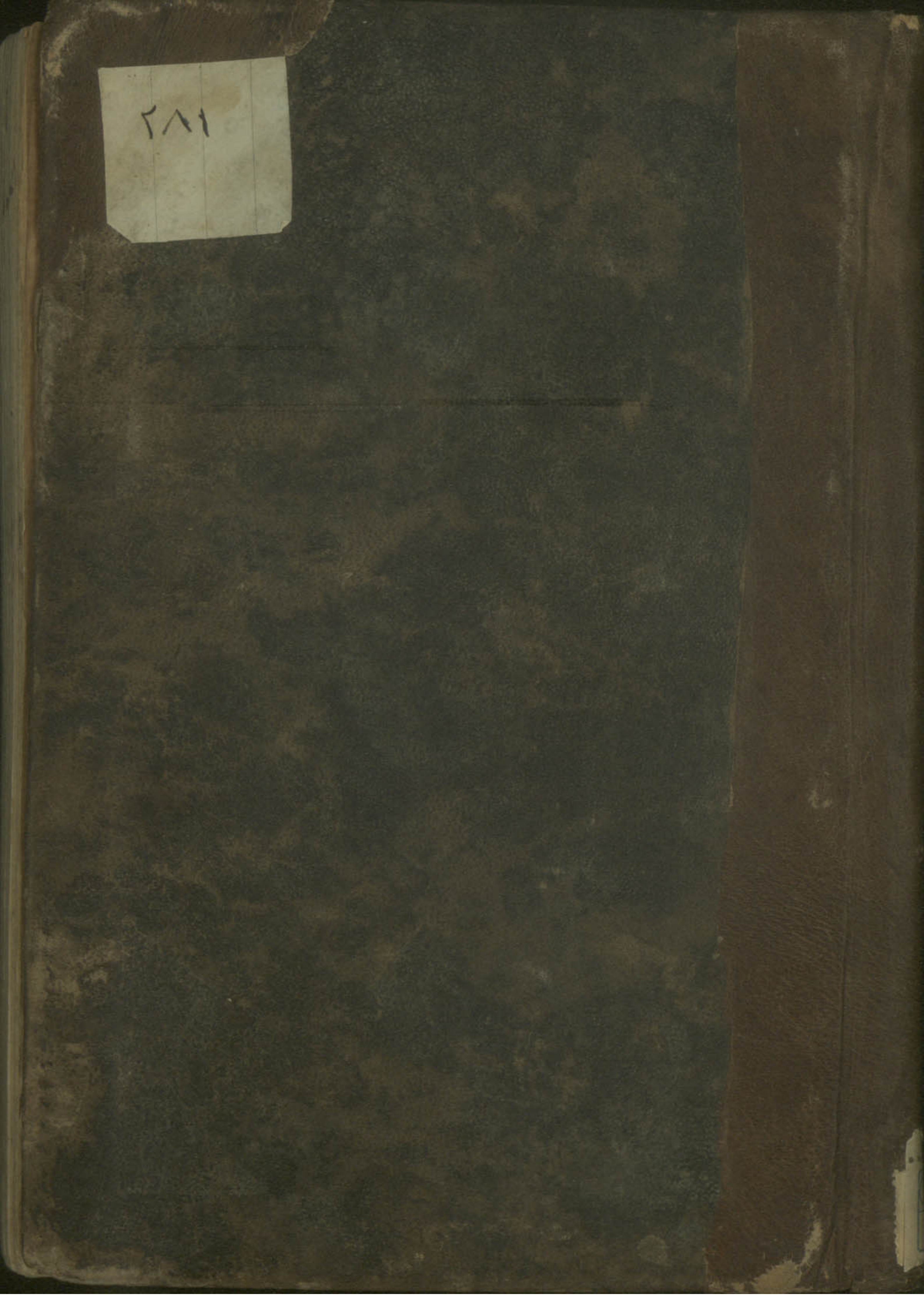
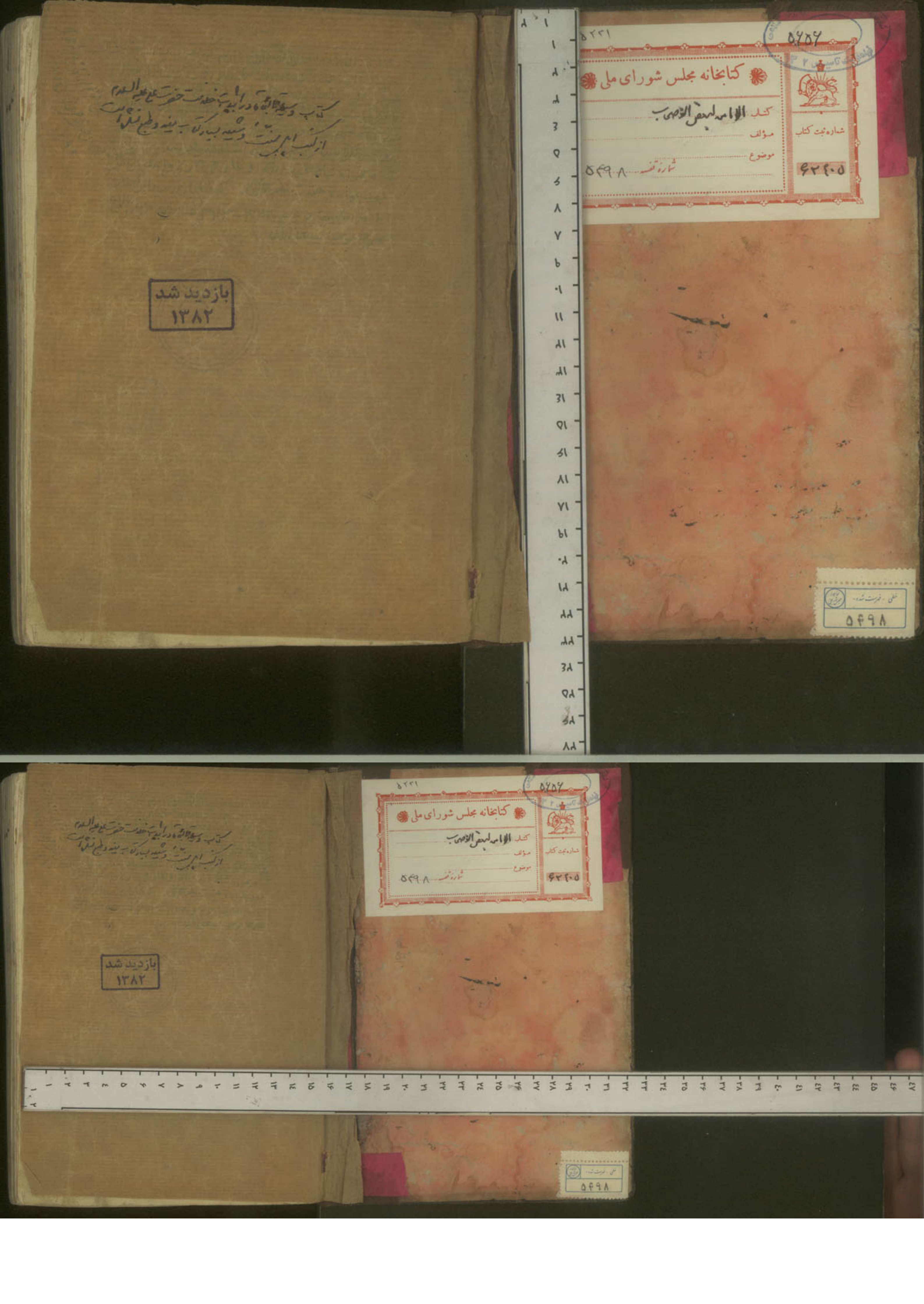



کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۶۳۴۰۵
۵۴۹۸
بازدید شد
۱۳۸۲



وسیلة النجاة

ج ۲۷ : ۱۲۷ : الامامة لبعض الأصحاب فارسی کبیر یقرب من اربعة عشر الف بیت اوله (حمدی که حامدان ملاء اعلی و ذاکران کرهٔ غبرا) مرتب علی مقدمة فی معنی الامامة و باب فی اختصاص الامامة بامیر المؤمنین ع و خاتمة فی نکات متفرقة کتبه باسم السلطان عبد الله قطب شاه و فی عصر شاه اسماعیل الصفوی و مدحهما فی آخر الکتاب بابیات منها قوله : شاه دریا دل ستاره سپاه
شاه جهان شاه عبد الله و قال فی تاریخ فراغه من التألیف
بود پنجاه و هشت بعد هزار که بپایان رسید این گفتار
انظر الذریعة ج ۲ ص ۳۲۲ - ۳۲۳ فان فیه مزید اطلاع علی خصوصیات هذا الکتاب

هو الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

واجب وبیان عصمت امام علیه السلام فصل دوم درانکه امام باید که افضل از رعیت باشد وقبح تقدیم مفضول
بر فاضل فصل سیم در طریق تعیین امام علیه السلام فصل چهارم در تعیین امام علیه الصلوة والسلام فصل پنجم
در ادلهٔ دالّه بر امامت آنحضرت مستنبط از حالات ظاهری وکمالات باطنی فصل ششم در مطاعنی که اهل سنت در
حق خلفاء ثلثه ذکر کرده اند که منافی منصب امامت است فصل هفتم در مطاعنی که اهل سنت در شان خلیفه اول ذکر
نموده اند فصل هشتم در مطاعنی که در کتب قوم مخصوص بخلیفه دوم هست فصل نهم در مطاعن مخصوص بخلیفه
سیم فصل دهم در آیات واحادیثی که مفسران ومحدثان اهل سنت در حق صحابه روایت نموده اند ودر مثالب
معویه وبنی امیه لعنهم الله فصل یازدهم در قضایا واحکام ومعجزات وکرامات امیر المؤمنین علیه السلام از محل
تولد تا هنگام رحلت فصل دوازدهم در بیان انکه عدد اوصیای بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
دوازده است واسامی والقاب وکنای هر یک منقول از کتب فریقین خاتمه در نکت متفرقه امید که از فاتحه
تا خاتمه بنحوی که قابل شنیدن وخواندن اهل فضل وکمال باشد صورت اتمام پذیرد ووجوده وچون بموجب
التزامی که کرده است که هر مسئله را از کتب اهل خلاف نقل نماید تا حجت باشد از این چند کتاب که مشهور ترین کتب قوم
است استخراج دلایل ومسایل مینماید تا در دنیا وعقبی حجت تواند بود صحیح مسلم صحیح بخاری جمع بین الصحیحین
مشکوة الانوار مسند احمد بن حنبل کتاب خطب خطبا موفق احمد مکی خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت است
کتاب فصول مهمه فی معرفة الائمه تصنیف نور الدین علی بن محمد بن احمد مالکی کتاب کشف الغمه که از تصنیفات
وزیر سعید علی بن عیسی اربلی است وانچه در آن کتاب مستطاب مذکور است مقبول طبایع موافق ومخالف است
احیای علوم که بهترین مصنفات علمای ایشان است واز تفاسیر تفسیر استاد ابی اسحاق ثعلبی تفسیر کشاف زمخشری
تفسیر نیشابوری تفسیر کبیر امام فخر رازی وانچه از کتب شیعه نقل میکند حدیثی است که مجمع علیه طرفین ومتفق علیه
فریقین باشد مستخرج از کتب اربعه وکتب ابن بابویه وکتب شیخ طوسی وکتاب الکاشف عن الیقین فی
مناقب ائمه طاهرین مأمول انکه برادران دین وشیعیان امیر المؤمنین بعین رضا در این رساله نظر فرموده وجود
جامع آن را که ذره ایست بیمقدار در میان ندیده قابل طعن ولایق رد ندانند که مقصود ذکر مناقب امیر المؤمنین
علیه السلام است نه غرضی دیگر ودر کتب مناقب ائمه طاهرین مسطور است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده
اِنَّ اللهَ جَعَلَ لِاَخِی عَلِیٍّ فَضَائِلَ لَا تُحْصٰی کَثْرَةً فَمَنْ ذَکَرَ فَضِیلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ مُقِرًّا بِهَا غَفَرَ اللهُ

ما تقدم

مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَاَخَّرَ وَمَنْ کَتَبَ فَضِیلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ لَمْ تَزَلِ الْمَلٰئِکَةُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ مَا
بَقِیَ لِتِلْکَ الْکِتَابَةِ رَسْمٌ وَمَنِ اسْتَمَعَ فَضِیلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ غَفَرَ اللهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِی اکْتَسَبَهَا بِالْاِسْتِمَاعِ
وَمَنْ نَظَرَ اِلٰی کِتَابٍ مِنْ فَضَائِلِهِ غَفَرَ اللهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِی اکْتَسَبَهَا بِالنَّظَرِ یعنی بدرستی که گردانیده است
حق تعالی از جهت برادرم علی ابن ابی طالب انقدر از کمالات وزیادتیهای که او را بر مردمان هست که بشمار در نمی آید
پس اگر کسی توفیق یابد که یاد کند یک فضیلت از فضایل او را در مجلسی واقرار بآن داشته باشد واعتقادی او باشد
می آمرزد حق تعالی گناهان گذشته وآینده او را واگر شخصی توفیق یابد که بنویسد فضیلتی از فضایل او را تا اثر آن
نوشته نشانی باشد ملائکه آسمانها از برای او طلب آمرزش از حق تعالی میکنند وکسی که بشنود یک فضیلت
از فضایل او را هر گناه که بسبب شنیدن بهم رسانیده حق تعالی می آمرزد وکسی که نگاه کند بنوشته از فضایل آن
حضرت حق تعالی می آمرزد هر گناهی که دیدن سبب آن شده باشد امید واری بدرگاه باری انکه الله تعالی گناهان
خواننده ونویسنده وشنونده این رساله را بکرم ولطف بی نهایت خود بیامرزد بحق محمد واله الطیبین الطاهرین
مقدمه ودر آن دو اصل است اصل اول در بیان مقصود از لفظ امام واحتیاج بوجود او علیه الصلوة والسلام
امام در زبان عرب یعنی پیشوا وسردار ومقدم در کارها است لهذا پیش نماز جماعت را امام گویند ودر اصطلاح
فرقه ناجیه اثنا عشریه شخصی را گویند که از جانب خداوند تعالی جل ذکره بخلافت ونیابت رسول صلی الله علیه وآله
تعیین شده باشد چه باعتقاد ایشان نصب امام بر حق تعالی واجب است عقلاً واز این جهت سردار جمیع بندگان ومکلفین
وصاحب اختیار در امور دین باشد چه خلافت رسول صلی الله علیه وآله در نفس الامر نیابت حق تعالی است در روی
زمین پس البته هر که بجای پیغمبر قرار گیرد باید که برخصت الله تعالی باشد ورسول خدا او را از برای این مهم تعیین
کرده باشد ولفظ امام ووصی وخلیفه ونایب وولی وجانشین همه بیک معنی است اگر کسی گوید که حق تعالی
در قرآن کریم خلیل خود ابراهیم را علی نبینا وعلیه التحیة والتسلیم امام خوانده آنجا که میفرماید اِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ
اِمَامًا وداود نبی را علیه السلام خلیفه نامیده ودر خطاب با او فرموده که اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ
پس مخصوص بوصی ونایب نباشد گوییم که امام وخلیفه در این اطلاق بموافقت وضع لغوی مستعمل شده نه اصطلاحی
وبعضی از عرفا گفته اند مراد از امام وخلیفه کسیست که از جانب حق تعالی بواسطه کارسازی ورهنمائی خلقان معین
شده باشد وبجهت انتظام امور دینی ودنیوی بندگان منصوب گشته اعم از انکه نبی باشد یا ولی وخو

این معنی در ضمن سؤال تحقیق باید یا در مادهٔ خلیفه ومولانا احمد اردبیلی در رساله اثبات واجب فرموده که امام شخصی است
که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بواسطه آدمی در امور دین ودنیای ایشان مثل پیغمبر الا انکه پیغمبر احکام خدای را بی
بواسطه آدمی نقل میکند وامام بواسطه آدمی که آن پیغمبر است وجمعی که از اهل کشف وارباب ذوق اند معتقد ایشان
آنست که حق تعالی پیغمبران را از این جهت خلیفه وامام خوانده که دقیقه شناسان الفاظ قرانی ورمز دانان آیات
فرقانی فهم کنند ودریابند که در حقیقت ونفس الامر تفاوتی وتغایری که میان انبیا ورسل وخلیفه وامام هست
بجز نبوت ومحض پیغمبریست وهر فایده که بر وجود رسول ونبی مترتب است بر وجود ولی ونایب مترتب واز یکدیگر
دیگر بنبوت امتیاز یافته اند چنانچه مقبول فرق انام ملک الشعرا ابن حسام در مدح خلیفه بحق ووصی مطلق
امیر المؤمنین وامام المتقین صلوات الله علیه در بیتی از قصیده میفرماید ❊ مجموع منزلات وکمالات انبیا
موجود در تو بود الا پیمبری ❊ بنا بر این واجبست که هر کس امام خود را بشناسد واعتقاد بامامت او کند وکسی
در این ظاهرا اختلاف نباشد وعامه وخاصه احادیث باین مضمون ایراد کرده اند واین حدیث در کتب
طرفین مذکور است واعتقادی همه است که مَنْ مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً یعنی کسی که
بمیرد وامام خود را نشناخته باشد مردن او مثل مردن انانی است که پیش از ظهور اسلام مرده باشند واما بیان
احتیاج بوجود امام در وقتی که رسول موجود نباشد انکه چنانچه رحمت شامله الهیه اقتضای برانگیختن وفرستادن
نبی ورسول نمود تا انچه مقصود اوست از اوامر ونواهی بی زیادتی وکم به بندگان برسانند وبندگان خدا را در هر چه
محتاج الیه ایشان است از مصالح ومفاسد وهر چه ایشان را نفع ونقصان رساند به پیغمبران رجوع نمایند همان
غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران بحال خود باقیست وهر پیغمبری را بعد از انکه از دار دنیا رحلت نماید نایبی وخلیفه
وجانشینی بحکم خدا در کار است که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا زیاده ونقصان بدان راه نیابد ودزدان
راه وشیاطین جن وانس که در کمین اند ومنتظر فرصت که در بنای ایمان بندگان خدا خللی اندازند بآن احکام
دست نیابند وهمچنانکه پیغمبران باید که معصوم ومطهر باشند از همه آلایشهای ظاهری وباطنی وصوری ومعنوی
تا بندگان ببرکت اطاعت وانقیاد ایشان نجات یافته در دنیا وآخرت رستگار باشند همچنین بعد از انکه
زمان نبوت تمام شد چون احتیاج مذکور باقیست ناچار آن شخصی که قایم مقام او باشد باید که بعصمت وطهارت
وجمیع صفات مستحسنه متصف باشد تا بر مسند خلافت ونیابت رسول علیه السلام متمکن تواند بود وتقیم نظام رسالت

وجود

تواند

تواند شد وبر تمامی مقاصد واراده های الهی اطلاع داشته باشد وباوصاف پیغمبری متصف باشد چه او جانشین
پیغمبرست وحفظ شرع بعد از پیغمبر باو تعلق دارد وچنانچه او ارشاد بندگان میکرده واحکام الهی بایشان
میرسانیده امام همان کار میکند پس باید که هر چه گوید وکند موافق خواهش الهی باشد وهر فایده که از جانب
رسول پروردگار به بندگان عاید میشد در زمان خلیفه وامام نیز همان فایده به بندگان خدا عاید گردد وشریعت
مطهره او از نقص نقصان وعیب زیادتی مبرا ومنزه باشد از این جهت باید که خدا ورسول او تعیین امام کنند
ودلایلی که دلالت بر امامت آن شخص کند بر بندگان ظاهر سازند چون قرآن وحدیث تا این دلالت بلکه بجای معجزه
پیغمبر باشد وهیچکس را شبهه وشکی نماند وفرق میان رسول ونایب نباشد مگر در پیغمبری چنانچه مولوی در مثنوی گفته
چونکه شد از پیش دیده وصل یار ❊ نایبی باید از او مان یادگار ❊ نی غلط گفتم که نایب یا منوب ❊ گر دو پنداری
قبیح آید نه خوب ❊ واز اینجا ظاهر میشود که باعتقاد مولوی نیز میان رسول صلی الله علیه وآله وامیر المؤمنین علیه السلام
تفاوتی که هست در نبوت محضه است والا دو نبی در میانه راه نداشتی ودر قرآن عزیز جلیل چندین جا اشاره بآنکه
هیچ زمانی از وجود امامی معصوم خالی نتواند بود شده یکی آنجا که میفرماید فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
یعنی هر چه ندانید از آداب ومسایل دین وشریعت از اهل ذکر سؤال کنید وبپرسید ومراد از اهل ذکر چنانکه
مفسران تفسیر نموده اند جمعی اند که علم بمعانی قرآنی واراده های سبحانی داشته احکام ایشان موافق اراده الهی
باشد چرا که حق تعالی امر باطاعت شخصی که از اراده او خبر نداشته باشد وعمل بظن فاسد خود کند نخواهد کرد
وحکم بسؤال کردن از ایشان نخواهد فرمود وبعضی از مفسران ذکر را در این آیت وافی هدایت تفسیر برسول صلی الله
علیه وآله نموده اند وبنا بر این تفسیر که مراد از اهل ذکر اهل بیت آنحضرت باشد صلوات الله علیهم وبهر تقدیر مطلب
ثابت است ودر آیت دیگر فرموده که آمِنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِی اَنْزَلْنَا ومفسران نور را تفسیر بامام
زمان فرموده اند ودر جای دیگر یَهْدُونَ اِلَی الْحَقِّ واقع شده واین هم صریح است در انکه زمان را ناچار است
از امامی که بندگان از برکت او هدایت یابند وبعضی از اهل سنت را عقیده آنست که احکام الهی را بعد از
رحلت رسول از قرآن استنباط میتوان کرد وبا او احتیاجی بامام نیست واین شبهه را جوابها گفته اند یکی انکه
از جمله فواید که بر وجود امام مترتب است یکی آنست که ببرکت او اختلاف از میان امت برخیزد وهمه را براه
راست هدایت نماید واگر قران تنها کافی بودی بایستی که همه امت بر یک مذهب وملت باشند وبا کلمه

باید

خلاف در میان ایشان بدید نیاید و حال آنکه اختلاف بسیار است تا بحدی که بهفتاد و سه مذهب شده اند
اگر کسی اعتراض کند که پس با وجود امام نیز بایستی که خلاف بدید نیاید و حال آنکه هست جواب آنکه اگر
شیاطین الانس میگذاشتند و بفرموده خدا و رسول عمل میکردند و احکام الهی را از شخصی که عارف باداب
شریعت بود فرا میگرفتند مطلقا خلاف نمیبود چنانچه اهل ملل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده کردند
ایمان نیاوردند و بر کفر باقی ماندند جواب دیگر آنکه هفتاد و سه ملت همه قران میخوانند و همه را گمان بلکه ظن است
که عمل ایشان موافق و مطابق قرآنست بنا بر این اگر قران تنها باعث حیرت و مادهٔ خلاف نباشد سبب
اتفاق خود نیست پس بوجود امام معصوم که مشکلات را از او پرسند از او نفع توان یافت چرا که عجایب اسرار
قران بیش از آنست که فهم هر کسی بآن تواند رسید و کدام دلیل بر احتیاج بوجود امام به از این است که
هرگاه عادت الله باین جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سرکرده و سردار نگذارد حتی آنکه
در بدن انسان از برای حواس ظاهر و باطن فرمانده‌ای که دل است قرار داده که اگر آنها غلطی افتد باو رجوع
نمایند و اگر او صحیح و سالم است تمامی اعضا و اجزا صحیح و سالمند و اگر او را فسادی رو دهد تمام جوارح و اعضا را
حال بفساد انجامیده موجب خرابی معمورهٔ بدن انسانی گردد یقین که از روز رحلت پیغمبر تا روز آخر دنیا این
مردم را بی سردار و سرکرده و بی رهبر و دلیل نخواهد گذاشت و این همه خلق را در این مدت دراز در ضلالت
و حیرت نخواهد پسندید و حق تعالی جل ذکره در قران مجید میفرماید که أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ
سُدًى یعنی آیا گمان میکنند آدمیان که ایشان را بی سرداری و صاحب اختیاری گذاشته اند که آنچه اراده
نمایند و مطلوب نفس ایشان باشد بعمل آرند چنین نیست و این خیال فاسد است و بی وجود امیری و سرکرده
نه مقاصد خدا از بندگان و نه مطالب بندگان از حق تعالی صورت می بندد و اگر امر بندگی و بنده پروری بی
وجود شخصی که بآن صفات مذکوره متصف باشد صورت و عقل تنها کافی بودی بر پیغمبران نیز احتیاج نبودی
و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که اگر در زمانه نماند الا دو کس البته یکی از آن دو باید که امام باشد
و دیگری رعیت و یکی امام بود و دیگری ماموم و چون علت احتیاج بوجود نبی همان علت احتیاج بوجود امام و نایب
است پس مادام که تکلیف برجاست از امام و نایب و سرکرده و صاحب اختیاری گریزی و چاره نبوده و شیعه
و اهل سنت و جماعت برآنند که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان واجبست که نصب امام کنند نه بر خدای تعالی

و بدلیل سمعی واجب است نه بدلیل عقلی چنانچه مذهب شیعهٔ اثنا عشریه است و عمدهٔ دلیل ایشان اجماع
صحابه است میگویند صحابه باین قدر اهتمام در این مهم بود که بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله بغاصب مشغول
بتعیین امام شدند و آنرا بر همه کاری حتی بر کفن و دفن رسول الله علیه و آله مقدم داشتند و همان لحظه ابو بکر
منبر رفته گفت هر که محمد را پرستش میکرد او از دنیا رفت و هر که خدای محمد را می پرستید بداند که او حی لا یموت است
پس شما باید که از برای خود امامی و پیشوائی تعیین نمائید و هیچ احدی منکر قول او نشد و نگفت ما را احتیاج
بامام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن دیگری را بجای خود نصب کرد و کسی منع نمود پس نصب امام بر امت
واجب باشد و الله تعالی اعلم اصل دوم در بیان نسب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام چون روشن شد که
اهل زمان محتاجند بوجود خلیفه و نایبی و ناچار است که آن شخص معصوم و مطهر و اعلم و اشجع و ازهد ناس باشد
و عقلا و نقلا انتساب خطا و خلل در قول و فعل باو نتوان کرد چرا که هادی و رهنمای خلایق اگر جایز الخطا باشد
در متابعت اقوال و افعال او و ترجیح او بر سایر علما و مقتدیان ترجیح بلا مرجح لازم آید و چون بعد از پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و سلم بغیر از علی ابن ابی طالب علیه السلام هیچکس از اصحاب متصف باین صفات نبودند چنانچه
بتفصیل مبین خواهد شد و هیچکس از اهل خلاف منکر این نیست چنانچه ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه در چندین
موضع بیان آن نموده و ملا سعد الدین در شرح مقاصد و ملا علی قوشچی در شرح تجرید میگوید که هیچکس را در این حرفی نیست
که علی ابن ابی طالب بعد از رسول اعلم و اشجع و ازهد و اسخی و اشرف ناس است لیکن چند قدمهای علمای ما بر راهی
رفته اند ما را لازم است که بر عقب ایشان برویم و شاید که خلفای ثلث را از حق تعالی قدری یا منزلتی باشد که علی را
نباشد انتهی و هرگاه این صفات در او باشد و در غیر او نباشد باید که نایب و جانشین او باشد بنا بر این مقدمات
در این اصل بیان اسم و نسب آنحضرت علیه السلام می نماید هر چند که آنحضرت از شناسانیدن مستغنی است اسم
آنحضرت علی ابن ابی طالب ابن عبد المطلب است و اسم ابی طالب عبد مناف است و اسم عبد المطلب شیبة الحمد و کنیت
او ابو الحارث و چون پسر اول عبد مناف طالب نام داشت بابی طالب شهرت یافت و از طالب عقیل خرد تر بود
و غیر از او سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی و هر یک از آن چهار پسر ده سال بزرگتر از دیگری بودند
و مادر او فاطمه بنت اسد ابن هاشم ابن عبد مناف است با حضرت رسول ایمان آورده بمدینه رفت و در آنجا برحمت حق واصل
شد و پیغمبر بدست مبارک خود لحد او را راست کرد و پهلوی مبارک در قبر او بر زمین نهاد و پیراهن خود را کفن

او ساخت و تلقینش نمود و لهذا گفته اند حضرت امیر هاشمی است که از دو هاشمی متولد شده و علی نامی است که
حق تعالی او را باین نام خوانده چنانچه خوارزمی نقل نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که در شب معراج چون
بمقام قاب قوسین رسیدم من خطاب فرمودند که اِقْرَأْ مِنِّي عَلِيًّا السَّلَامَ وَ قُلْ لَهُ إِنِّي أُحِبُّهُ وَ أُحِبُّ مَنْ
يُحِبُّهُ يَا مُحَمَّدُ مِنْ حُبِّي لِعَلِيٍّ اشْتَقَقْتُ لَهُ اسْمًا مِنْ اسْمِي فَأَنَا الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَ هُوَ عَلِيٌّ
وَ أَنَا الْمَحْمُودُ وَ أَنْتَ مُحَمَّدٌ یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و بگو من او را دوست دارم و هر که او را
دوست دارد دوست دارم و از دوستی که مرا با اوست نام او را از نام خود برآوردم من علی عظیمم و او علی است
و من محمودم و تو محمدی و ملائکه نیز آنحضرت را باین نام خوانده اند و در حکایت روز احد خواهد آمد انشاء الله
و یک نام او حیدر است چنانچه خود در روز فتح خیبر در وقتی که مرحب یهودی در برابرش آمد گفت انا الذی
سمتنی امی حیدره یعنی منم که مادرم مرا نام حیدر کرده است و کم اینکه حضرت این مرحب را بر او خواند خواهد آمد
و نام دیگرش اسد است و اسد الله و اسد الله الغالب و اسد الاله که در مدح او بسیاری از مخالف و موافق گفته اند
حتی ملا جامی در سجع میگوید شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی و آنحضرت را کنیت بسیار است و از
آنجمله ابو الحسن و ابو الحسین است که خوارزمی نقل کرده که علی علیه السلام فرمود که تا رسول الله صلی الله علیه و آله در حیات بودند
حسن مرا ابو الحسین و حسین مرا ابو الحسن میخواندند و رسول را پدر خود میدانستند و چون آنحضرت رحلت فرمود مرا پدر گفتند
و رسول خدا علی علیه السلام را بکنیت ابو الریحانتین خوانده خوارزمی نقل کرده که روزی رسول الله صلوات الله علیه
و آله بعلی علیه السلام خطاب نموده گفت السلام علیک یا ابا الریحانتین علیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل
ینهدر کناک و الله خلیفتی علیک یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحانه من بر تست که از این دو ریحانه من با خبر باشی
و عنقریب دو رکن حیات تو شکسته خواهد شد در لوای آنحضرت از دو رکن یکی وجود با جود اوست و یکی فاطمه علیها السلام و
لهذا چون حضرت رسالت پناه از دنیا رفت یکی از آن دو رکن که رسول فرموده بود منهدم شد و چون فاطمه علیها السلام
از دنیا رفت فرمود که این رکن دوم بود که آنحضرت مرا خبر داده بودند و لقب دیگر آنحضرت باعتراف خوارزمی
امیر المومنین است که در روز غدیر خم جبرئیل علیه السلام از جانب ملک جلیل آمده او را باین لقب مخصوص ساخت
و رسول بموجب حکم الهی فرمود سلموا علی علی بامرة المومنین یعنی سلام کنید ای مومنان و مسلمانان بر علی بامیر المومنین
گفتن و کسی که اول بار باین لقب بر امیر علیه السلام سلام کرد عمر بود گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای

و مولی کل مومن و مومنة یعنی ای امیر المومنین بخ بخ تو مولای من و پیشوای همه مومنان و مولای همه
مومنان شدی و بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست که اطلاق این لقب بر غیر آنحضرت مطلقا روا نیست
و بعضی میگویند بر غیر ائمه معصومین روا نیست و در کتاب کافی محمد ابن یعقوب کلینی مذکور است که حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه از میان ائمه معصومین بلفظ امیر المومنین اختصاص یافته و اطلاق آن
بر سایر حضرات ائمه علیهم السلام جایز نیست حتی آنکه نقل نموده از عمر بن زاهر از امام جعفر صادق علیه السلام
که مردی از آنحضرت پرسید که قایم آل محمد را بامرة المومنین بر او سلام توان کرد در جواب فرمود که لا ذاک
اسم سمى الله به امير المومنين لم يسم به احد قبله و لا يتسمى به بعده الا كافر پس پرسید
که بچه طریق بر او سلام باید کرد فرمود بگوئید السلام علیک یا بقیة الله و این آیه را خواند که بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ
لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و دیگر ابو تراب است خوارزمی نقل کرده در وجه تسمیهٔ آنحضرت بابی تراب که روزی
رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه آمد و علی را آنجا ندید پرسید که پسر عمت کجاست فاطمه فرمود که میان من
و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت حضرت رسول کسی را بتفحص احوال او فرستاد آن مرد خبر آورد که در مسجد
خوابیده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمسجد آمده دید که علی علیه السلام پهلو بر زمین نهاده و ردا از
دوش مبارکش افتاده و گردی بر رو نشسته بدست مبارک خود از او دور میکرد و میگفت قم یا ابا تراب قم
یا ابا تراب یعنی برخیز ای پدر خاک و از این جهت که رسول این کنیت را در آنحال فرموده بود هیچ کنیت
را از این دوستر نمیداشت و دیگری ابو محمد است چون یک پسر آنحضرت محمد نام داشت و دیگری ابو السبطین است
چون پدر دو سبط رسول الله است که حسن و حسین باشند علیهما السلام و دیگری ابو الشهداست چه شهدا همه از اولاد
آنحضرت شدند و از القاب آنحضرت آنچه صاحب کشف الغمه و خوارزمی و صاحب فصول المهمه و دیگران نقل کرده اند
مثل یعسوب الدین و قاتل الناکثین و قاتل القاسطین و قاتل المارقین و مولی المومنین و المرتضی و نفس
الرسول و اخ الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول و امیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة و النار و
صاحب اللواء و سید العرب و خاصف النعل و کشاف الکروب و صدیق الاکبر و فاروق الاعظم و باب
مدینة العلم و مولی و وصی و ولی و قاضی دین الرسول و کرار غیر فرار و منجز وعد الرسول و کاسر اصنام
الکعبه و رفیق الطبر و هازم الاحزاب و قاصم الاصلاب و داعی و شاهد و هادی و ذو القرنین و قاید الغر

المجلین و مذل الاعدا و معز الاولیا او خطیب الخطبا و قدوه اهل الکسا و امام ائمة الاتقیا و ممیت
البدعة و محیی السنة و اللاعب بالاسنة و الحسنین الحسین و خلیفة اللاهین و لیث الثری و غیث الوری
و مفتاح الندی و مصباح الدجی و شمس الضحی و اشجع من رکب و مشی و اهدی من صام و صلی و مولی کل
من رسول الله له مولی و المعتصم بالعروة الوثقی و الفتی اخو الفتی و الذی انزل فیه هل اتی و اکرم من اتری
و اشرف من اقتدی و افضل من راح و اغتدی الهاشمی المکی المدنی الابطحی الطالبی الرضی المرضی القوی
النجی اللوذعی الاریحی الوفی الذی صدق رسول الله الذی تصدق بخاتمه فی الرکوع الکوکب الازهر الصارم المکی
صاحب براة و غدیر خم و ساقی کوثر و مصلی القبلتین و اعلم من فی الحرمین و الضارب بالسیفین و الطاعن
بالرمحین و ابن عم المصطفی و شفیق النبی المجتبی تا قریب بپانصد لقب ذکر شده باشد در اینجا بهمین قدر اکتفا نمود
اگر کسی خواهد همه را بشنود بدان کتاب رجوع نماید و صاحب کشف الغمه نقل کرده که ابن خشاب و ابن وضاح
هردو از اعیان اصحاب حنبل اند و با آنکه دیگران را بر آنحضرت تفضیل میدهند در تصنیف خود در فصلی که کنی
و القاب آنحضرت را شمرده از جمله آنها ابو الحسن و ابو الحسین و سید الوصیین و امیر المؤمنین و قسیم الجنة و
النار و ابو تراب و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی و حیدره و قاید الغر المحجلین و غیرها را ذکر کرده اند
و عجبتر از این چه باشد که رتبه دیگران را برتر از رتبه او دانند و مع هذا او را صدیق اکبر و فاروق اعظم نامند
تا اینجا کلام اوست و تولد آنحضرت در حرم حقتعالی بوده بطریقی که موافق و مخالف نقل کرده اند و بجکس را
از انبیا و اوصیا پیش از آنحضرت و بعد از او این رتبه بلند و مرتبه ارجمند دست نداده از آنجمله ابن مغازلی
باسناد خود نقل نموده از ام عماره بنت مالک ابن عجلان ساعدی که روزی در مسجد الحرام با جمعی از قریش نشسته
بودیم که ابو طالب آمد و غمناک بود پرسیدند که چرا غمگینی گفت فاطمه بنت اسد بدرد وضع حمل گرفتار است
و بعد از آن محمد صلی الله علیه و آله رسید و از او همان سؤال کرد و همان جواب شنید و بعد از لحظه فاطمه رسید
و ابو طالب دست او را گرفته بدرون خانه برد و بعد از آن ما همه حاضر بودیم که از درون خانه برآمدند و فاطمه
پسری لطیف نظیف در دست داشت و ابو طالب گفت او را علی نام کردم و محمد صلی الله علیه و آله او را بر داشته
بخانه ابو طالب رفتند و صاحب کشف الغمه نقل کرده که در کتاب بشارة المصطفی مسطور است که یزید ابن قعنب گفت
با عباس ابن عبد المطلب و جمعی از قریش در برابر خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد آمد و طواف خانه نمود

واثر وضع

احمد

واثر وضع حمل بر او ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نیافت و روی نیاز بدرگاه ملک بی انباز آورده گفت
ای صاحب خانه و معبود یگانه من ایمان دارم بتو و بنبوت رسولان تو و در عقاید دین تابع جد خود ابراهیم خلیلم
بحق این خانه و بحق حرمت بانی این خانه و بحق فرزندی که در شکم من امانتی است از تو که این ولادت را
بر من آسان کنی یزید گفت چون دعای فاطمه تمام شد دیدیم که فی الفور پشت خانه معظمه منشق گردید و فاطمه
بدرون خانه رفته از نظر ما غایب شد دیوار بحال اول باز آمد بمرتبه که اثر شکاف ننمود بعد از ملاحظه این امر
غریب حضار در حیله نمودند که در خانه بگشایند و هر چند سعی کردند فتح باب روی نداد دانستند که در زیست ازین حکمتی
خالی نه و روز چهارم دیدیم که فاطمه علیها السلام از خانه بیرون آمده علی را بر روی دست داشت و فخر می
و میگفت من از جمیع زنان سابق افضلم چه مرا در خانه خود در آورد و مرا از طعام و میوهای جنت روزی
کرد و چون فرزندم متولد شد از هاتف غیب ندای لاریب شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که
رفیع القدر است و من نام او را از نام خود اشتقاق کردم و غامض علم خود باو کرامت نمودم او در خانه
کسر اصنام خواهد کرد و اذان خواهد گفت الی آخر القصه و تولد آنحضرت در شب یکشنبه بیست و ستم ماه رجب بوده
بعد از آنکه از عمر مبارک آنحضرت بیست و هشت سال گذشته بود و سه سال بود که خدیجه بعقد آن سرور در آمده
بود و بعضی روز جمعه سیزدهم ماه رجب نیز گفته اند بعد از آنکه از عمر رسول صلی الله علیه و آله سی سال گذشته بود
راوی حدیث یزید ابن قعنب گوید که رسول صلی الله علیه و آله از تولد امیر المؤمنین علی علیه السلام بغایت
مسرور گشته مهد او را نزد فراش خود نهادی و در خواب بجنبانیدی و سخنانی که اطفال را بخواب کنند گفتی و
شیر و شربت در گلوی او ریختی و او را برداشتی و بر دوش و سینه نشانیدی و بنفس نفیس و راتربیت فرمودی
و همیشه گفتی این برادر و ولی و ناصر و صفی و پشت و پناه و وصی و خلیفه و زوج کریمه من است و او را
بر دوش مبارک نشانیده در کوچها و کوههای مکه گردانیدی صلوات الله علی الحامل و المحمول باب هفتم در حقیت
امیر المؤمنین علی علیه السلام بامامت و در آن نیز دوازده فصل است فصل اول در بیان آنکه نصب امام لطف
است و بر حق تعالی جل ذکره واجب بدان هداک الله و ایانا که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست
عامه است و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بوساطت آدمی که آن پیغمبر است
در همه چیز و همه کارها در دین و دنیا و شیعه امامیه را اعتقاد آنست که امامت لطفی است از حق تعالی در حق بندگان

سید کائنات

ع

چه بر هر عاقلی پوشیده نیست که هرگاه بندگان را رئیسی و مهتری و حاکمی باشد از جانب خدا و از جانب رسول خدا
که امر کند ایشان را بطاعت و عبادت و باز دارد از معصیت و ناشایست و محافظت نماید دین خدا و شریعت
رسول خدا تا تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان بدان راه نیابد و داد مظلوم از ظالم بگیرد و اهل ظلم را از تعدی
و جور منع نماید و حل مشکلاتی که رو نماید بکند و در قضایای و احکامی که واقع شود رجوع باو نمایند البته
و بی شک و شبهه آن مردم بطاعت و خداپرستی نزدیکتر و از معصیت و نافرمانی دورتر خواهند بود پس نصب کردن
و قرار دادن چنین شخصی که مصلحت همه بندگان در آنست یقین لطف باشد چه مراد از لطف در شرع همین است
که نزدیک سازد بندگان را بطاعت و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطف است و لطف واجبست
پس بر خدای تعالی نصب امام واجب باشد و اهل سنت بر این مطلب سه اعتراض کرده اند و افضل المتقدمین
و المتاخرین خواجه نصیر الدین محمد طوسی نور الله مرقده در متن تجرید از هر سه جواب گفته اول آنکه لطف بودن
امام را وقتی قبول داریم که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هرگاه بندگان واجبات را
بجا آرند و از گناه باز ایستند بی وجود امام یقین که ثواب ایشان بیشتر و باخلاص نزدیکتر خواهند بود و با وجود
امام شاید که از تکالیف عبادت یا ترک معصیت از ترس امام باشد جواب گفته که والمفاسد معلومة الانتفا
یعنی بدیهی است و بر همه کس معلوم است که جمیع مفسدها منتفی است یعنی هیچ مفسده نیست و با وجود امام یقین است
که مردم را رغبت بطاعت زیاده است و از گناه دورتر اند اعتراض دوم آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که نصب امام
لطف است گاهی واجب باشد که در عوض آن لطفی دیگر نباشد شاید حق تعالی در حق بندگان لطفی دیگر بکند و
در یک زمانی جمیع بندگان را معصوم بیافرینند و هرگاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاجی بامام
نخواهند داشت و این لطف بجای آن لطف خواهد بود جوابش آنکه والحصار اللطف فیه معلوم للعقلا یعنی
یقین است که لطف منحصر در وجود امام است و عوضی که میگویند محض فرض است و هر عاقل میداند که هیچ
لطفی بجای آن لطف نمیشود و آن فرض محالیست که زمانی باشد که همه معصوم باشند و احتیاج بامام نداشته
باشند اعتراض سیوم آنکه نصب امام گاهی لطف باشد که ظاهر باشد و مردمان را از امور ناشایست منع کند
و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد و رایت اسلام را بلند تواند ساخت و این خود بنزد شما لازم نیست
در این مدت مدید باعتقاد شما امام است و مخفی است پس آنچه شما آنرا لطف میدانید واجب نباشد

جواب

ثراص

جواب را باین عبارت بیان فرموده که وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا یعنی وجود امام لطف است
خواه تصرف کند و خواه نکند چنانچه از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود لا یخلو الارض عن قائم
لله بحجة اما ظاهرا مشهورا و خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله و بیناته یعنی هرگز روی زمین از نصب
کرده خدا و حجت حق تعالی بر خلق خالی نمی باشد خواه آن امام ظاهر و مشهور باشد و خواه مخفی و مستور که اگر
چنین نباشد حجتهای حق تعالی و آیات و علامات او باطل میگردد و تصرف کردن امام لطف دیگر است
نسبت به بندگان و آنکه تصرف نکند یا ظاهر نشود و مخفی باشد آن را سبب ظالمان و غاصبانند اگر
اگر همراهی میکردند و نصرت و اعانت او مینمودند ظاهر میبود و اجرای احکام الهی مینمود از بدی
اختیار و افعال بندگان است که از این لطف محروم شده اند و چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان
نبوت بر حق تعالی واجبست که امامی نصب کند که او نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان نماید و احکام الهی بایشان
رساند و حفظ شریعت کند باید دانست که شخص مذکور را باید که بصفت عصمت و طهارت باشد و از نسبت
خطا و خلل در قول و فعل منزه و مبرا چه امام بجای نبی است و هادی و رهنما اگر در رهنمائی مثل دیگران
جایز الخطا تواند بود متابعت اعمال و اقوال او در این صورت ترجیح بلا مرجح دادن اطاعت و فرمان
برداری او بر همه علما و صلحا و زهاد و تقیا بی زیادتی و بی مرجحی خواهد بود و ترجیح بلا مرجح لازم آید
یعنی زیادتی دادن کسی را بر دیگران بی آنکه او زیادتی داشته باشد و این علما باطل است وجه دیگر
اینکه احتیاج بامام از برای آنست که داد مظلوم از ظالم بگیرد و رفع فتنه و فساد بکند و اقامت حدود
نماید پس اگر بر وی هم خطا و معصیت جایز باشد آن فواید بر طرف میشود و بموجب آنکه ترسم که طبیب را طبیبی
باید محتاج بامام دیگر خواهند بود و همچنین اگر آن امام هم معصوم نباشد همان محذور لازم آید و تسلسل
منجر شود و خواجه نصیر الدین در متن تجرید باین دلیل اشاره نموده میگوید و امتناع التسلسل یوجب عصمته
یعنی محال بودن تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام علیه السلام وجه دیگر آنکه امام حافظ و
نگهبان شرع است و اگر نعوذ بالله نسبت خطا و دروغ باو توان داد از او ایمن نخواهند بود که چیزی
از شریعت بکاهد یا بر آن بیفزاید پس حافظ شرع نباشد و باین دلیل خواجه اشاره نموده گفته است
و لانه حافظ للشرع یعنی و از جهت آنکه امام حافظ شریعت است واجب مینماید که معصوم باشد وجه دیگر

باتفاق

انکه بر بندکان وجبست که اطاعت و انقیاد او نمایند و فرمان برداری او کنند و حق تعالی در این باب فرموده
که اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ یعنی اطاعت کنید ای مؤمنان خدا و رسول را و
صاحبان امر را که امامان و جانشینان پیغمبر اند و در هنگامی که امام نعوذ بالله مرتکب معصیتی شود یا اقدام
بر ناشایستی کند بموجب امر بمعروف و نهی از منکر وجبست که بر او ... که بر او انکار کنند و انکار کردن
منافات با اطاعت کردن دارد و غرض و مطلب که فرمان برداری است از میان فوت میشود و باین دلیل خواجه
علیه الرحمه اشارت نموده میفرماید که ولوجب الانکار علیه لو اقدم علی المعصیة فیضاد امر الطاعة
ویفوت الغرض من نصبه یعنی و از این جهت که وجبست انکار کردن بر او اگر اقدام بر معصیت نماید و این
منافات با امر باطاعت او دارد و غرض فوت میشود وجبست که معصوم باشد وجه دیگر انکه اگر امام معصوم
نباشد و ارتکاب معصیتی نماید هر آینه در مرتبه و درجه کمتر از عوام الناس خواهد بود چه عوام الناس خوبی عبادت
و نیکی پرستش و بدی خطا و قبح گناه را یقینا چنانچه او میداند نمیدانند پس هرگاه مرتکب گناهی شود که عامی
خود را از آن نادان میدارد یقین مرتبه اش کمتر از مرتبه آن عامی خواهد بود چنانچه عارفی در این معنی فرموده عام نادان
پریشان روزکار * به ز دانشمند ناپرهیزکار * کان ز نابینائی از راه اوفتاد * وین دو چشمش بود در چاه اوفتاد
و خواجه باین دلیل اشارت نموده فرموده است ولانحطاط درجته عن درجة اقل العوام یعنی و از جهت
انکه اگر مرتکب گناهی شود درجه اش فروتر از رتبه کمترین عامی خواهد بود وجبست که امام معصوم باشد یکی از فاضلان
اعتراض نموده که بجائی که شما بجهت امام بسبب عصمت قرار میدهید شاید بواسطه زیادتی علم و دانش یا تقوی
و ورع حاصل آید و احتیاج بعصمت نباشد و یکی از محققین جواب گفته که مجرد اعلمیت و اورعیت در این باب
نزد عقل صحیح کافی نیست و مادام که نسبت خطا ممکن است در آن شخص مجاز اتصاف بآن بری نمیتواند شد و قول
او در اعتماد همچو قول دیگران خواهد بود و مقصود ما در این باب آنست که خطا مطلقا صورت پذیر نباشد و این معنی
در غیر معصوم یافت نمیشود و حافظ ابو نعیم که از اکابر مفسران اهل سنت و جماعت است در تفسیر آیت وافی
هدایت وَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ گفته مراد از اهل ذکر آنانی اند که متذکر مقاصد الهی
باشند بنوعی که آنچه اراده الهی بآن تعلق یافته باشد نزد ایشان بی شائبه مخالفت بعمل آید و این وقتی است
که واقف اراده الهی باشد و سینه بی کینه ایشان ظرف مقاصد الهی باشد و از هر کدورتی صافی و بعضی از

محققان آیت با هدایت لا یمسه الا المطهرون را باین روش تفسیر نموده اند که فهمیدن مقاصد الهی از کلمات
قرآنی بی طهارت ظاهر و باطن و بی انکه از کدورات نفسانی پاک و پاکیزه باشد صورت پذیر نیست و
از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام مرویست که اینکه حق تعالی بعد اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
بفاصله اولی الامر را ذکر نموده غرض آنست که اهل تکلیف بدانند و بفهمند که اولوا الامری که حق تعالی
ایشان را در وجوب اطاعت و انقیاد و فرمان برداری ردیف ذات ربوبیت و قرین مرتبه رسالت کردانیده
مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا و رسول است مراد آن جمعی اند که بعصمت ازلی و طهارت ذاتی از
جمیع بندکان ممتاز و بشرف این عطیه و مرتبه سرافرازند و قول و فعل ایشان مطابق امر و اراده الهی است
و طاعت ایشان طاعت خدا و مخالفت ایشان مخالفت خداست و از جمله چیزهائی که ظرافتی دارد و
شنیدنیست اینکه باعتقاد اهل سنت اولوا الامری که حق سبحانه و تعالی کافه عباد و جمیع بندکان خود را
باطاعت و انقیاد ایشان امر فرموده یکی سلطان مراد روم و یکی عبد المؤمن خان اوزبک است جمعی که از
فهمیدن سه سطر گلستان یا دو بیت بوستان عاجز باشند با آن همه فسق و فجور ایشان را با محکم و متشابه
و مدلولات آیات بینات قرآنی و منزلات آسمانی چه آشنائی که حق تعالی بندکان را چنانچه باطاعت
خود و اطاعت رسول امر کرده باشد بهمان طریق باطاعت اینان مامور ساخته باشد و لیکن هرگاه صحابه
کرام در مدینه که منبع فیوضات نامتناهی و مظهر اسما و صفات الهی یعنی امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت اگر
بر مسندی مرا بنشانند حکم کنم در میان اهل تورات بتورات ایشان و در اهل انجیل بانجیل ایشان و در اهل زبور
بزبور ایشان و در اهل قرآن بقرآن ایشان و بار دیگر میگفت هیچ آیتی از آیات قرآنی نیست که ندانم
در که نازل شده و از چه نازل شده و در چه نازل شده و بار دیگر میگفت سلونی عما دون العرش باشد ابوبکر را تقدم
دهند و اطاعت او را واجب و لازم شناسند که از دانستن معنی فاکهة و ابا عاجز باشد و گوید اما الفاکهة
فاعرفها و اما الاب فلا اعرف یعنی فاکهة را میدانم اما اب را نمیدانم و بعد از او عمر را مقدم دانند
که در اکثر مواضع باعتراف علمای ایشان یا در حکم غلط کرده است یا از حل مسئله و مشکلی عاجز آمده و گوید که
لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبود عمر بجهت غلطی که کرده یا بجهت انکه در جواب عاجز آمده است
هلاک می شد اگر دیگران هم دیگران را اولوا الامر دانند از عجایب وقایع دنیا بدیع و بعید نخواهد بود و از جمله

مفسدها که بر این امر عجب مترتب است یکی آنست که اگر کسی از دار دنیا رحلت نماید و آن سلطان یا والی را
نشناسد در زمره اموات زمان کفر و ایام جاهلیت داخل شود و حشرش با آن قسم کفار باشد چه بصحت پیوسته
و از مؤالف و مخالف کسی را در این حدیث خلافی نیست و حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نقل نموده که
مَنْ مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است
بروش مردنهای زمان جاهلیت که پیش از ظهور اسلام است و تفسیر کردن امام زمان بقرآن چنانچه بعضی از
از ایشان کرده اند یا ببعضی از قرآن مثل فاتحه و سوره بجهت انکه در نماز واجبست و جمعی بر آن رفته اند یا به
پیغمبر باعتقاد طائفه دیگر محض دست و پا زدن و پی کم کردنست چه تخصیص امام بامام زمانی از آن اباء دارد
و قرآن یا بعضی از آن یا پیغمبر هیچکدام امام زمان آن شخص نیستند و دانستن قرآن واجب عینی نیست که بر
شخصی بعینه واجب باشد و هیچکس بآن قایل نشده و بعد از تسلیم انکه مراد قرآن باشد بمذهب حنفی
که دانستن قرآن را و نه فاتحه را واجب میدانند بلکه حکم میکنند بانکه معنی یک آیت و اگر چه دو برگ سبز باشد
که معنی مدهامتان است و آن یک آیت است و در نماز کافیست مطلقا با معنی حدیث راست نمی آید نعوذ
بالله از فهم کج و از تحریفات کلام خدا و رسول و تعصبی که باعث کفر و زندقه است و عجبی دیگر انکه بعضی از ایشان
چون شارح مواقف و جمعی کثیر مسئله امامت را از فروع دین میدانند و میگویند ما را بحث از آن واجب نیست
و تحقیق آن لازم نی و تقلید در این کافیست و نص خدا و رسول را در آن مدخلی نیست و اطاعت اولوا الامر آن
تفسیر میکنند که گذشت و مع هذا میگویند در حمایت بیضه اسلام و حفظ شرع و جهاد با کفار و امر بمعروف
و نهی از منکر و داد مظلوم دادن و منع ظالم از ظلم نمودن و هر چه در تحت سلطنت ظاهری تعلق بآن میتوان
دارد امام بجای نبی است و این امور از برای او ثابت است و او خلیفه رسول است لیکن مقصود بالذات
از امامت محض سلطنت ظاهری است و بعضی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب منهاج و شراح کلام
او بر آنند که این مسئله از اعظم مسایل اصول دین است و مخالفان آن را کافر و مبتدع شمرده اند و یکی از علمای
حنفیه در کتابی که در میان ایشان بفصول مشهور است گفته که هر که بامامت ابی بکر قایل نیست کافر است
بلکه جمعی متصدی قتل کسی که اعتقاد بامامت ابو بکر نداشته باشد یا بمحض اینکه اعتقادی شخصی امامت
امیر المؤمنین باشد یا بگوید علی علیه السلام بعد از رسول بلافاصله امام است میشوند و اگر این مسئله از فروع باشد

کفری و قتلی در کار نیست و بمجرد اینکه یک فرعی را ندانند کافر یا کشتنی نمیشود و آن حدیث که حمیدی نقل کرده هم
صریح است در انکه امامت از اصول دین باشد چه علم ضروری حاصل است که جاهل بمسئله فرعی اگر چه واجب
باشد مردنش مردن زمان جاهلیت نیست و این نشناختن و ندانستن قدحی در اسلام شخص نمیکند و اگر خواهد که
در این مسئله فرق میان مذهب شیعه و سنی بداند مجملی این است که بمذهب شیعه امام قایم مقام نبی است
در دلایل و شروط معتبره در هر دو یکی است و فرق میانه ها بوحی است که پیغام الهی برسول بوحی یا بواسطه جبرئیل
میرسد و بامام رسول میرساند و تعیین امام بنص خدا و رسول است و من المهد الی اللحد از جمیع گناهان صغیره
و کبیره باید که منزه و مبرا باشد و اما بمذهب اهل سنت عصمت و عدالت تنهائی است یعنی اگر باشد
بهتر است اما شرط نیست پس اگر امامی فاسق و فاجر و سارق و شارب خمر باشد چندان قصوری ندارد و خدا
و رسول را با نصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و رؤسا و ریش سفیدان محترم را اگر همه یک کس یا دو کس
باشد میرسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفرائنی شافعی که از اکابر علماست در کتاب جنایات از کتاب ینابیع
گفته است باین عبارت که و تنعقد الامامة ببیعة اهل الحل والعقد من العلماء والرؤسا
و وجوه الناس من الذین تیسر حضورهم الموصوفین بصفات الشهود کامامة الصدیق او
لبعضهم کامامة الفاروق الخ یعنی منعقد میشود امامت ببیعت اهل حل و عقد یعنی انان که ربت و کتاد
ایشان است خواه از اهل علم و فضل یا رئیس و سرکرده قومی یا بنزد مردمان روشناس باشند چنانچه در روز
امامت صدیق یعنی ابوبکر واقع شد یا اگر در حضور جمعی میسر نشود بعضی و اگر همه یکی باشد چنانچه در
امامت فاروق یعنی عمر خطاب اتفاق افتاد که بگواهی و تعیین ابوبکر امام شد و چنانچه شارح عقاید
نسفی گفته است که انه لا ینعزل الامام بالفسق والجور لانه قد ظهر الفسق وانتشر الجور من الائمة والامراء
بعد الخلفاء والسلف کانوا ینقادون لهم ویقیمون الجمع والاعیاد باذنهم یعنی بدرستی که بسبب فسق و جور
مثل خوردن خمری یا کردن ظلمی امام را عزل نتوان کرد از جهت انکه ظاهر شد فسق بسیار و پدید آمد جور بیشمار
از امامان و امیران و خلفا در قرنها و مع هذا مردمی که در عهد ایشان بودند اطاعت میکردند و فرمان برداری
مینمودند و در جمعها و عیدها و اوقات نماز با ایشان نماز میگذاردند و آن فسقها و ظلمها مانع امامت ایشان
نبود و هیچ یک را معزول نساختند و چنانچه شارح وقایه که از علمای حنفیه است در شرح وقایه گفته است

کسی

باین عبارت که لا یحد الامام حد الشرب لانه نایب من الله تعالی یعنی حدی که در شرع از برای شارب خمر مقرر شده است بر امامی که بخوردن آن عمل نموده باشد اجرا نمیتوان کرد از جهت آنکه او نایب است از جانب خدا تعالی پس این گستاخی نسبت باو جایز نباشد و اگر چه از این قسم فتواها در کتب قوم بسیار است بهمین قدر اکتفا نموده شد تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود ؛ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ؛ و اینکه علمای ایشان تجویز این قسم چیزها کرده اند و این نحو گفتگوها نموده اند و در تصانیف خود نوشته اند غرض ایشان مکر حفظ صحت امامت معویه و یزید و خلفای بنی امیه و بنی عباس بوده و الا پاره بنزد عقل مستبعد و مستنکره می نماید والله اعلم

فصل ثانی در آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد و قبح تقدیم مفضول بر فاضل بدانکه اتفاق امامیه است بر آنکه امام می باید که اکمل از رعیت باشد در جمیع صفات حسنه و اخلاق مرضیه همچو علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب چنانچه در پیغمبر نیز نسبت باین کمالات معتبر است و در میان رعیت باید که افضل از و بلکه مساوی او نیز نباشد که اگر افضل از و باشد تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی او یافت شود ترجیح بلا مرجح لازم آید و جمهور اهل سنت بر آنند که اینها لازم نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل و این خلاف مقتضای عقل است و مخالف نص قرآن چه نزد عقل قبیح و ناپسندیده است تعظیم مفضول و نادان و اهانت فاضل و دانا و اینکه مرتبه نادان بلند باشد و مرتبه دانا پست و خدای تعالی در قرآن عزیز اشاره بهمین کرده معنی میفرماید از روی انکار و سرزنش آنانی که تجویز این معنی میکنند أفمن یهدی إلی الحق أحق أن یتبع أمن لا یهدی إلا أن یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد دیگری را و علم بحق باشد سزاوارتر و بهتر است که تابع او شوند مردمان و حق را از او تحقیق کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد و نمیدانند تا آنکه کسی او را هدایت نماید و بیاموزاند پس شما که صاحبان عقل و تمیزید در این باب چگونه حکم میکنید یعنی هر عاقلی را معلوم است و عقل حکم میکند که شق اول بهتر است و حکم بخلاف آن نمودن محض مکابره و عناد است و در جای دیگر در مذمت آنانی که چیزی نمیدانند یا نمی فهمند گفته لا یعقلون شیئا و لا یهتدون و آیات داله بر این معنی از حد حصر بیرون است و منشاء تجویز اهل سنت تقدیم مفضول را بر فاضل اینست که میگویند پیغمبر صلی الله علیه و آله عمرو عاص را بر ابابکر و عمر تقدیم فرمود و اسامه نسبت بایشان مفضول بود نه فاضل و همچنین ابا عبیده و عمر ابابکر را تقدیم دادند

و خلیفه رسولش کردند و ابابکر عمر را خلافت داد و بر دیگران که اکثری از او اعلم و افضل بودند تقدیم فرمود پس اگر امامت مفضول بر فاضل جایز نبود اولا رسول و ثانیا صحابه او نمیکردند و چون کردند پس جایز باشد و جواب گفته اند که تقدیم رسول صلی الله علیه و آله عمرو عاص و اسامه را بر آنها بجهت آن بود که در امر حرب از آنها اعلم بودند چنانچه از اخبار و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابابکر بر دیگران و تقدیم او عمر را نبود الا حب جاه و محبت دنیا و فریب مردمان و لهذا چون ابابکر کاغذی نوشت و در آنجا مسطور بود که عمر را وصی خود و خلیفه رسول کردانیدم و طلحه ابن عبدالله بر مضمون مطلع شد خطاب بعمر نموده گفت و لیته أمس و ولاک الیوم یعنی تو او را دیروز متولی امور مردمان کردانیدی و امروز هم او ترا ولی خود کرد همان نا نیست که تو با و قرض داده بودی و فضل المتاخرین قاضی نور الله شوشتری در احقاق الحق فرموده که و یمکن ان یستدل علی عدم جواز تفضیل المفضول بقول ابی بکر اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم یعنی و ممکن است ما را که استدلال کنیم بر جایز نبودن تفضیل مفضول بر فاضل بهمان گفته ابی بکر که میگفت بر سر منبر اقاله کنید و بیعت مرا از گردن خود دور سازید که نیستم من سزاوار امامت شما و حال آنکه علی در میان شما باشد و این اعترافست از او باینکه من مفضولم و او فاضل و تقدیم مفضول بر فاضل جایز نیست و این دلیلی است که بخاطر میر نور الله نور الله مرقده رسیده اگر چه بعضی کلام ابی بکر را معنی دیگر گفته اند میگویند غرض او از تکرار این کلام ترغیب مردمان بود بر قتل آن حضرت یعنی تا علی در میان شما است کار خلافت من از پیش نمیرود اگر توانید او را بقتل آرید و قصه خالد ولید و او را سرگرم بکشتن علی علیه السلام ساختن و وعده او که در اثنای نماز این کارسازی خواهم کرد و در میان تشهد گفتن ابابکر که یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد آن کار نخواهی کرد چنانچه مشهور است مؤید مطلوب میدانند بهر تقدیر بقول شیخ عطار علیه الرحمه که ؛ سلونی چون اقیلونی نباشد ؛ سلونی گو را تابع و ماموم دانستن ؛ و اقیلونی گو را متبوع و امام ساختن کمال نا انصافی است و تقدیم دادن مفضول را بر فاضل عقلا و نقلا مذموم و بر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست که اعلم از همه اشجع اشرف بحسب و نسب را منقاد و مطیع و فرمان بر کسی که مطلقا از این صفات بی بهره باشد ساختن بهیچ وجه صورت معقول ندارد مگر بمذهب کسانی که امامت فاسق و شارب را تجویز کنند و کدام عاقل راضی میشود به فرمان برداری شخصی که در فسق غوطه خورده شب است و صبح مخمور باشد با آنکه

دیگری با کمال علم و دانش که لحظه در غفلت نگذرانده موجود باشد یا اطاعت کسی اختیار کنند که گوشت و پوستش از شراب و گوشت خوک پرورش یافته سالهای دراز پرستار بت میکرده باشد و پشت بر کسی کنند که از عهد تا لحد بغیر از عبادت الهی شغلی و بجز متابعت حضرت رسالت پناهی کاری نداشته باشد چنانچه خدا در سوره زمر میفرماید که أمن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون إنما یتذکر أولو الألباب یعنی آیا آنکس او فرمان بردارتر از مؤمنان آنجا که ایستادگی دارند بوظایف بندگی و مراسم سرافکندگی در ساعتهای شب خدای خود را سجده میکنند و از عذاب آن سرا میترسند و امیدواری بدرگاه باری با بسیاری طاعت دارند بکواهی حق آیا برابر باشند آنانکه بمعالم توحید دانا و فهمند چون ارباب فضایل و آنها که نادانند و از یگانگی حق و پرستش او غافلند چون اصحاب رذایل جز این نیست که پند پذیر میشوند بدلایل قدرت من صاحبان عقل و خرد پاک و منزه از آلودگیهای ظاهر و باطن طبرسی رحمه الله از صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود اهل علم ماییم و ارباب جهل دشمنان ما و اولو الالباب شیعیان ما چه بولا و دوستی ما علم فایده نده و عمل تمتعی نبخشد و ظاهر است که اگر قاعده افضلیت ملحوظ نباشد و بمحض خواهش زید امامت عمرو صحیح باشد خلفای بنی امیه و بنی عباس جمیعا خلیفهای خدا باشند و انصاف که اگر اول و ثانی لایق مرتبه خلافت و جانشینی رسول بوده سزاوار تکیه زدن بر مسند نبوت باشند معاویه و یزید و هشام و ولید تا عبد المومن خان عبید و سلطان مراد بلید که هیچکدام در هیچ صفتی پای کمی از ایشان نداشته اند همه امام و خلیفه و پیشوا توانند بود و از حضرت امام همام موسی ابن جعفر علیهما السلام که در تفسیر آیت و من أضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله فرموده اند که مراد آنست که گمراه تری نیست از آنکه بمجرد خواهش خود بی فرموده خدا و رسول کسی را خواه به بیعت یا بطریق دیگر خلیفه خدا و جانشین رسول داند و از این رسواتر آنکه اگر خلافت رسول را افضلیتی در کار نباشد و بهمین که جمعی یکی را ابیش کنند و بر او بیعت نمایند امامت صحت یابد باید که چون عبدالله بن عمر و سعد وقاص و حسان ابن ثابت و عبد الرحمن عوف و امثال ایشان بر معاویه بیعت کردند اطاعتا و وجب باشد و خلافتا صحیح و چون جمعی بر امیر المومنین علیه السلام نیز بیعت کرده بودند آن هم بصحت موصوف باشد و اطاعت هر دو بیکبار بر مردم وجب با آنکه عثمان هم ... الاطاعه باشد و هم وجب القتل چه اولا چون بر بیعت او اتفاق نمودند اطاعتش لازم باشد و ثانیا چون بقتلش

اتفاق نمودند قتلش واجب نماید و اتفاقین هر دو صحیح باشند و دیگر آنکه هرگاه افضلیتی در کار نباشد و تعیین خدا و رسول را دخلی نبود و این امر از جانب الله مخصوص بشخصی نباشد چون جمیع امت در این کار دخل دارند شاید که در یک زمان زید بعمر و احمد بمحمود و مخلص بمشتاق بیعت نمایند و در یک عهد بلکه در یک شهر بلکه در یک قبیله جمعی کثیر همه امام باشند و هر یک را ماموی و متبوعی چند بهم رسد و این باعث خصومت و منازعت شود و فتنها و فسادهای عظیم روی نماید و غرض از امام که رفع فتنه و فساد بود بنقیض آن تبدیل یابد و چون عصمت و افضلیت را منظور نداشته بپای خواهش نفسانی در میان آمد بیشتری از امت از راه متابعت رسول صلی الله علیه و آله بیکسو رفته براه عناد افتاده اند و در احکام و قواعد شرع محمدی پیروی عقول ناقصه خود اختیار نمودند تا کار بجایی رسید که بعضی حنبلی شده خدا را جسمی قرار داده اند که از سر تا سینه مجوف است و تا پایین کوفته و مصمت و پوشش مجعد و روزی در چشم بهم رسانیده ملائکه بعیادتش رفتند فهمیدند که گریه بسیاری که در طوفان نوح کرده بود باعث آن گوفت شده شبهای جمعه بر خر مصری سوار بصورت پسر امرد خوش رو نزول نماید و بعضی اشعری عقیده آن شده که از ازل تا ابد هر چه شده و میشود همه فعل خداست و مطلقا بر هیچ علی مترتب نیست و کفر کفار و فسق فساق و عناد ابوجهل و حکومت یزید همه برضای حق تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برند و جمیع آتش پرستان را بیهشت برند میشاید و قبحی ندارد بلکه نیکوست و طایفه بفتوی ابوحنیفه عمل مینمایند و میگویند اگر شخصی نعوذ بالله زنا کند و دختری از آن عمل بهم رسد آن شخص را جایز است که آن دختر را در عقد خود در آورد و اگر مغربی دختر مشرقی را بخواهد و پنجاه ساله در مغرب در حبس بماند و چون در مشرق بخانه زن در آید و از آن زن اولاد و اولاد اولاد بهم رسیده باشد همه در نسب ملحق بآن شخص میشوند و از او میراث میبرند و اگر شخصی صد کس گواهی دهند که آن شخص فوت شده و آن زن شوهر کند و از او فرزندان بهم رسند بعد از آن شوهر اول بیاید فرزندان همه از شوهر اول باشند و از او میراث میبرند و او نیز از ایشان میراث ببرد و اگر شخصی گرباسی یا جامه بزرد و رنگ کند یا گندم کسی را دزدیده آرد نماید صاحب جامه و گرباس و گندم را نمیرسد که مال خود از او طلب کند و بنبیذ وضو میتوان کرد و پوست سگ را در نماز میتوان پوشید و بمعنی تکبیر احرام بجای آن گفتن بجزیت و بمعنی یک آیه در عوض حمد و سوره خواندن جایز است و در رکوع و سجود طمانینه شرط نیست لهذا چون یکی از سلاطین زمان سابق شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز بطریق ابوحنیفه ادا کند اول بنبیذ طلبیده وضو ساخت و پوست سگ بعورت استر

نموده گفت خدا بزرگست دو برگ سبز و خم شده بی انکه قد راست کند بسجده رفت دوبار سر را حرکت داده که
دوم را نیز بهمین عنوان بجا آورده در عوض سلام مهره بطاس انداخته گفت نماز ادا نمودم و چون حنفیان
حاضر بودند او انکار که هر کتابی از تحرا ابو حنیفه طلبیده یک یک از مسایل را بایشان نمود همه را ساکت ساخت
و حاکم مذکور از ان مذهب برگشته طریق حق اختیار نمود و این حکایت از آن مشهورتر است که قابل انکار باشد و دیگری
بفتوای شافعی شطرنج را حلال میدانند که گفته است از جهت ترطیب دماغ تا سه دست باختن جایز است
و یکی مذهب مالک را خوش کرده که گفته است کل ما یدب علی الارض حلال یعنی هر چه بر روی زمین راه برود
خوردنش حلال است و ایضا مالک از این بهتر فتوی داده و وطی غلام را حلال دانسته و شافعی هم تصدیق قولش
نموده و جمعی از علمای شافعیه که یکی از انها رافعی است در کتاب خود از پسر عبد الحکم که شاگرد شافعی است نقل
کرده که او گفت از شافعی شنیدم که گفت لم یصح عن النبی علیه السلام فی تحریمه و لا فی تحلیله
شیئ و القیاس انه حلال یعنی از پیغمبر چیزی بما نرسیده است که گفته باشد حرام است یا حلال اما
قیاس دلالت بر آن میکند که حلال باشد و احدی در جام جم رد این فتوی نموده گفته است آبروی غلام خویش
دفتر بد نام خویش مدر نتوان دید بگفته مالک غوطه در ورطه چنین هلاک وشراب اگر جوشانند بمذهب
حنفی رفع حرمتش میکند و بنگ اگر از یک بستر بزرگتر نباشد حنبلی رخصت کیف آن رسانیدن داده و یکی
از شعرا این مضمون را بنظم آورده **نظم** شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام که جماز بد که جزرست نفرموده امام
بوحنیفه براز او گوید در باب شراب که ز جوشیده بخور تا نبود بر تو حرام حنبلی گفته که کر زانکه بغم در مانی
بسته بنگ تناول کن و خوش بخرام گر کنی پیروی مفتی چهارم مالک او هم از بهر تو تجویز کند وطی غلام
بنگ و می میخور و آن میکن و میباز قمار که مسلمانی از این چهار امام است تمام و بفتوای شافعی اگر کسی فرج
خود را دست بمالد وضو باطل میشود اما فرج خوک و سگ را اگر مس کند وضو باطل نمیشود و بفتوای حنیفه
اگر جنبی بنیت وضو دست در چاهی پر از آب کند تمام آن آب نجس میشود اما نه بقصد وضو که دست در ان کند
بر طهارت خود باقی میماند و بقول انکه گفته منتی نموده خود ارث نا شنونده را حلال نکیرد از این
مزخرفات بهمین قدر انحصار شد و گرنه تا مدتی میتوان نوشت که هر مسئله از دیگری بهتر باشد لیکن از طلب
باز میمانیم و مولوی رومی گفته است بس کنم خود زیرکان را این بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است

فصل پنجم در طریق تعیین امام علیه السلام چون معلوم شد که زمانه از امام خالی نتواند بود و ثابت شد که
امام باید که بصفت عصمت و افضلیت موصوف باشد چه او نایب رسول و فرستاده خداست ولیکن امام
نبی پس باید که نص واقع شده باشد بر امامت او از جانب حق تعالی و خدا و رسول تعیین او نموده دلیلی
که دلالت بر امامت او کند بر امت و رعیت ظاهر و هویدا ساخته باشد مثل قرآن و حدیث و معصومی
از آن خبر داده باشد یا باظهار معجزه که چنانچه دلالت بر پیغمبری پیغمبر میکرد دلالت بر امامت امام هم بکند
چه معجزه فعل خداست و هرگاه بر دست او ظاهر شود معلوم میشود که امامت او خدایی است و چون عصمت
از امور خفیه است که آن را بغیر علام الغیوب نمیدانند یا کسی که عصمت او ثابت شده و او را حق تعالی
اعلام کرده باشد پس هر امامی که از جانب الله منصوص و منصوب نباشد آن نص بر عدم عصمت او خواهد
بود زیرا که خدا و رسول نصب نمیکنند الا معصوم را پس لازم است که حق جل و علا کسی را که سزاوار خلافت
و لایق جانشینی پیغمبر داند او را معین ساخته جمیع فرق اسلام را بمتابعت قول و فعل او مامور گرداند تا
زمانه از وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نماند احکام آسمانی و آیات قرآنی را موافق اراده الهی و شریعت
رسالت پناهی جاری داشته هر کس بسر خود نتواند که در امور دینیه هر چه خواهد کند یا گوید و باین دلیل خواجه
علیه الرحمه اشاره فرموده و العصمة تقتضی النص و سیرته صلی الله علیه و آله یعنی عصمت از امور خفیه
است که نمیدانند آن را الا عالم السر و الخفیات پس واجبست که منصوص من عند الله باشد و همچنین سیرت
و سلوک پیغمبر صلی الله علیه و آله مقتضی آنست که از او نص بامام واقع شود چه او از مادر مهربان بفرزند خویش
مشفق تر بود و مهربان تر بر امت چه هرگاه آنحضرت در چیزهای سهل و کارهای زبون و امور جزئیه مثل آنچه
تعلق بقضای حاجت و شستن و نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن دارد تقصیر جایز نداشته
هر یک را بیان شافی کرده باشد و نیکی و بدی و حسن و قبح هر یک را با حسن وجهی بجهت امت خود باز
نموده باشد چون که امری که از جمیع امور مهمتر و کاری که از همه کارها ضرورتر باشد آن را مهمل و معطل
بگذارد و هیچ وجه متوجه آن نشود و نگوید که بعد از من متولی امور این مردم که خواهد بود و مآل کارشان بکجا
خواهد انجامید یا انکه از عقل یکی روستایی ایهم کمتر دور مینماید که بمیرد و وصیت نکند هر چند بغیر از
تبری و ریسمانی از او نماند پس چگونه عاقل روا دارد که پیغمبری با آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت

بکسی نکند و نظم و نسق کار امت را بنا بهی حواله نماید و دیگر انکه حق تعالی میفرماید که الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز که روز غدیر خم است کامل کردم از برای شما دین شما را
و تمام ساختم بر شما نعمت خود را و هرگاه بنزد قوم شریعت نبوی بی امر امامت ناتمام است تا بجایی که میگویند
چون اصحاب این امر را از جمیع امور مهمتر میدانستند پیغمبر را غسل و تکفین نکرده بسقیفه بنی ساعده رفتند
که اول آن مهم را صورت دهند پس چون شود که حق تعالی بی انکه تعیین امامی کند و بر پیغمبر خود ظاهر از
گوید که اکملت لکم دینکم و ایضا هرگاه باعتقاد ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد جایز الخطا باشد
و در زمانه معصومی موجود نباشد محتمل است که انکسی را که پیشوا کرده باشند خسیس ترین مردمان و بد
ذات ترین جهانیان باشد و چون عقل تجویز کند که حق تعالی بامامت چنین کسی راضی شده جمیع مجتهدان
و علمای دین را تابع او گرداند و اگر در واقع خدای تعالی بآن راضی نباشد آن کس چون مستحق امامت گردد
و هرگاه پای عصمت در میان نباشد و این معنی در همه مردم ممکن که حاصل بشر بین خاطر به بیعت جمعی تسلی نمون
و از انجهت کسی را امام گفتن از عقل و نقل دور است و در حدیث آمده که شخصی از آنام همام امام حسن
عسکری علیه السلام پرسید که اگر امت پیغمبر بجهت نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوا نمایند و تابع او شوند
چه قصور دارد آنحضرت بفرزند ارجمند خود امام محمد مهدی علیه السلام که در آنوقت طفل بود و انجا حاضر اشاره
نمود که جواب گوید حضرت صاحب الامر علیه السلام از ان شخص پرسید که آن شخصی که بامامت بر میدارند
آیا لازم است که از اهل فضل و صلاح باشد یا نه آن سایل گفت لابد باید که از اهل فضل و صلاح باشد باز پرسید
که آیا ممکن است که بگمان انکه آن شخص از اهل فضل و صلاح است او را نصب کرده باشند و در واقع از اهل
فساد باشد آن مرد گفت که ممکن است حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمودند که اینکه امت را جایز نیست که
اختیار نمایند و مانع است همین است که میشود که امت مفسدی را اختیار کنند چرا که آنها که اهل اختیار اند
باعتقاد شما همه نسبت خطا بایشان جایز است و این نحو اختیاری از اهل خطا رو نیست پس آن شخص ساکت شد و
اعتقادی که داشت زیاده شد و اما اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که امامت ثابت میشود بنص رسول
یا بنص امام سابق بر امام لاحق یا به بیعت و اتفاق مردمانی که عالم و دانا باشند و چون سابق بر ابی بکر امامی
نبود و از پیغمبر خدا نصی واقع نشده مردمان اتفاق بر بیعت او کردند چه عمر ابن خطاب با جمعی که علی اختلاف

الروایات چهار کس بودند یا بیشتر که در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند و صحابه رسول با وجود دیانت و تقوی
که در دین داشتند اکتفا بآن قدر نمودند و همگی قبول کردند و بمجرد آن اتفاق واجب الاتباعش دانستند و ثانیا
چون عبد الرحمن بن عوف بعثمان ابن عفان بیعت کرد مردمان متابعت نمودند و کسی منکر نشد پس مدار امامت
بر اتفاق و بیعت بشر و اگر کسی تامل کند میداند که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا جمعی شخصی معنی ندارد
چه در علم اصول مقرر شده که قول و فعل مجتهد با عدالت و همچنین قول خلفا و همچنین قول اهل مدینه در مسئله
فرعی که ظن در آن کافی میباشد حجت نیست پس چگونه قول و فعل عمر ابن خطاب با سه دیگر یا قول عبد الرحمن
ابن عوف در محل نزاع که ثانی نبوت است بر جمیع خلایق در دین و دنیا حجت باشد و دیگر انکه بر ابی بکر چون ظاهر
که امام واجب الاطاعه است تا این دعوی کند و بر عمر از کجا ظاهر شد و چون دانست که ابی بکر امام و وصی
رسول است تا بر او بیعت کند و همچنین بر آن سه کس و حاصل کلام انکه ایشان خود معترفند که بغیر از اتفاق
و اجماع دلیلی بر این مدعی ندارند و قطع نظر از انکه بمذهب شیعه در اجماع وجود معصوم شرط است
و بی انکه معصومی داخل باشد حجت نیست اجماع بمذهب ایشان چنانچه در کتب اصول مثل منهاج بیضاوی
و مختصر ابن حاجب و شروح آن مبین شده عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای
اسلام بر امری از امور در وقتی معین و هم ایشان در این مسئله بحث بسیار کرده اند و در اثبات آن بعجز معترف
شده چه میگویند آیا اجماع ممکن الوقوعست یا نه و بر تقدیر امکان آیا متحقق شود یا نه و بر تقدیر تحقق
آیا علم جزم بآن پیدا میتوان کرد یا نه و بر فرضی که علم بآن بهم رسد آیا اثبات آن بنقل توان کرد یا نه و بعد از
اینها آیا آن حجت است و دلیل بر چیزی میتوان ساخت یا نه و بر تقدیری که حجت توان ساخت هرگاه بتواتر
نرسد حجت است یا نه و بعد از اینها هم باز خلافست که آیا شرط است که تا مدت برطرف شدن این جمعی که
اجماع نموده اند هیچکس خلاف ایشان نکند و باید که هیچکس از انها نماند یا نه و آیا اجماع تنها حجت است
یا سندی دیگر میخواهد که بعد از او حجت باشد یا نه و آیا آن سند باید که قیاس باشد یا نه و ثابت کردن قیاس و انکه
حجت است یا نه هم اشکال تمام دارد و علمای اهل بیت آن را حجت نمیدانند و آنان هم که حجت میدانند در شروط
و اقسامش خلاف بسیار دارند و سندی که در این اجماع از برای حجت بودن آن ذکر کرده اند قیاسی است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بیماری رخصت داده که ابی بکر امام مردم شده نماز با او بکنند و هرگاه

و هرگاه در امر دینی با او راضی شده باشد در امر دنیائی که خلافت است راضی خواهد بود و امر خلافت را قیاس با امامت
نماز کرده اند و این را سند اجماع دانسته و شیعه این امر را منکرند و حکم بنماز را نسبت بعایشه میدهند و میگویند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر بنماز نکرده بود بجهت ضعفی که داشت و چون بلال خبر داد که وقت نماز شد
عایشه بلال را گفت که بابی بکر بگو که امامت مردم کند و بلال بگمان آنکه حکم رسول است او را گفته بنماز مشغول
شدند و چون صدای بانگ نماز برآمد و حضرت اطلاع بر امامت ابی بکر بهم رسانید با کمال ضعف و سستی
دستی بر دوش عباس عم خود و دستی بر دوش مرتضی علی علیه السلام نهاده بمسجد آمده ابوبکر را دور کرده خود امامت
مردم نمود تا باعث فتنه و فساد نشود و بر تقدیری که وقوعی بهم رسد در جایی قیاس میتوان کرد که در اصل علتی
باشد و فرع با اصل مساوی بهم رسد و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چرا که بمذهب ایشان نماز در
پی هر فاجر فاسق جایز است و در او نه علمی و صلاحی و نه شجاعتی و نه تدبیری در کار است بخلاف خلافت
که چنانچه خود تعریف آن کرده اند حکومت عامات در امور دینی و دنیایی با شرایط بسیاری که یکی از آنها
در ابی بکر موجود نبود پس چگونه قیاس این بآن توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود حجت آن در
فروع می باشد و مسئله امامت از اصول است و اگرچه تحقق اجماع و علم بآن در آن وقت در مرتبه اشکال
پنجاه سال یا صد سال بعد از آن نبود چه هنوز اول اسلام بود و اهل حل و عقد همه در مکه و مدینه و حوالی آن
دو بلده طیبه زادهما الله تعظیما جمع بودند اما اجماع در آن ماده تحقق نیافت چه روز اول همان سه چهار کس
بیعت نمودند و بعد از آن مردم را بتهدید و تخویف به بیعت در می آوردند پس آن معنی که باید اتفاق همه در
یک امر و یک وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله از این معنی خبر
نداشتند چرا که حضرت امیر و فاطمه و حسنین علیهم السلام و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه کبار چون ابوذر و
سلمان و مقداد و عمار و حذیفه داخل نبودند و سعد ابن عباده که رئیس قبیله خزرج بود خود تا زنده بود بیعت نکرد
اهل خلاف قایلند بآنکه بیعت حضرت امیر در ثانی الحال شده گویند چون فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت نمود
حضرت امیر علیه السلام و بنی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که او هم از مخالفین است در تاریخ
خود نوشته که ابی بکر مجلسی ساخت و امیر را علیه السلام بآن مجلس طلبیدند و چون از وجه طلب پرسید عمر خطاب
گفت بجهت بیعت کردن حضرت امیر حجتی را که ایشان در روز سقیفه بآن متمسک شده بودند که الائمة من قریش

و قرابت

و قرابت رسول را بر انصار حجت گردانیده و آن را دلیل استحقاق خود دانسته بر ایشان حجت ساخته فرمود که
من نیز بهمان دلیل بر شما حجت میگیرم و عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت ننمائی و بیعت نکنی تو را رها
نکنیم و ابوعبیده جراح گفت در استحقاق تو در این امر هیچ کس تأمل ندارد و لیکن بموافق مصلحت وقت عمل
نمائی حضرت فرمود که بر خود ببخشائید و جز راه راستی مپوئید و عطائی که حضرت عزت جل شأنه بخاندان
نبوت فرموده بجائی دیگر نقل آن روا مدارید که قرآن در خانه ما نازل شد و معدن علم و فقه و دین و فرض
و سنت مائیم و مصالح دنیا و آخرت بندگان را ما بهتر دانیم و ما از شما باین امر سزاوارتریم و ما را بدیگری بیعت
نشاید که شما به بیعت نمودن بما اولائید و بشیر ابن سعد گفت یا ابا الحسن اگر تو این حرف را قبل از این اظهار میکردی
کسی خلاف تو نمیکرد اما چون در خانه خود نشستی و در جمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد که تو از این امر
کناره میکنی حضرت فرمود که چون میشد که من پیغمبر خدا را کفن و دفن ننموده از پی امر خلافت بروم و در دفع
خلافت کوشم و اعثم کوفی بعد از نقل حکایت نوشته که آنحضرت در آن مجلس بیعت ناکرده بازگشت و بعضی
میگویند که بعد از وفات فاطمه بدو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت نمود
و در کتب فریقین مسطور است و در السنه و افواه مذکور که چون حضرت امیر علیه السلام دید که این امت نیز متابعت
قوم موسی نموده نقض عهد روز غدیر نمودند و بگوساله پرستی تن در دادند و درهای ضلالت را بر روی خود
گشودند بموجب إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ترک اصحاب نموده بترتیب قرآن مشغول شده در کنج خانه خویش بعبادت
الهی و تذکار سنن و آداب رسالت پناهی اشتغال داشت و مکرر کس بطلب آنحضرت میفرستادند و در هر مرتبه
رسولان جوابها شنیده بر می گشتند تا آنکه آتش نفاق بالغ شعله کشیده بمشاورت یکدیگر قرار بآن دادند
که عمر خطاب و عبد الرحمن عوف و قنفذ که یکی از خویشان ابوبکر بود با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل و
غلامی چند بروش آتش بدست بطلب حضرت روند و اگر در آمدن تعللی ورزد خانه را آتش زنند و چون
بدر خانه رسیدند آوازها بلند کردند و هر یک بنوعی آن حضرت را میطلبیدند و از آنجمله عبارت عمر خطاب این بود
که افتحوا الباب و الا احرقناه علیکم یعنی در باز کنید و الا آتش زده خانه را بر شما میسوزانیم و در
اکثر روایات مذکور این است که چون در دیرتر میگشودند آن جهنمیان آتش برافروخته در خانه را سوختند و توجیه
اینست آنکه ابن قتیبه نقل کرده است که ابوبکر در مرض موت میگفت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمه یعنی کاش

امروز در خانه فاطمه را مفتوح نگردانیدم چنانچه تفصیل در بیان احوال او خواهد آمد ان شاء الله تعالی و فاطمه زهرا علیها السلام
که هنوز مقنعه ماتم پدر بزرگوار و جامه تعزیت نبی را برنداشته و با چشمی خونبار و خاطری افکار چون ماتمیان در پس در
بود و بلوازم مصیبت قیام مینمود چون بی ادبی و بیحیائی آن جمع را دیده فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله
وا غوثاه و ا مصیبتاه و با آنکه گریه آن معصومه مظلومه ملائکه آسمانها را در سوز و گداز داشت در دل آن سنگ دلان
اثری نکرده فایده که بر جزع آن سیده نسا مترتب شد اینکه عمر چون دانست که فاطمه مانع در باز کردن است او را
بنوعی در میان دو در فشرد که آهی که غلغله در حمله عرش انداز کشیده غشی بر او طاری شده اسقاط حمل شد
و آتش زدن در را با این عمل منافاتی نیست و چون داخل بیت شد عداوت اهل بیت چنان طغیان نموده
بود که آن عمل را سهل دانسته باشاره او قنفذ ملعون هم که بسنت او عمل میکرد تازیانه بر دوش سیده کونین
و معصومه خافقین زد که کتف مبارکش تا مدتی ورم نموده مجروح بود و چون خالد ولید پلید هم جرات و بی
ادبی پسر و پیش قدم خویش را دیده بجهت رضاجوئی پیر شمشیر با غلافی که در دست داشت حواله آن نور سراچه
عصمت و طهارت نمود چنانچه بعضی اسقاط جنین را سبب فعل خالد دانسته اند بهر تقدیر مهربانی خالد و قنفذ
هم نتیجه مهربانی عمر است و آنچه در این روز و روز پاره کردن کاغذ فدک از آن خلیفه بهمه جهت خوب نسبت بجگر گوشه
سید کاینات وقوع یافته مگر در کربلا هم بجگر گوشه او رسیده باشد و در چشم حقیقت بینان و مآل اندیشان
بموجب خون شهدا تمام در گردن او است آن هم سر باین بازی آرد القصه چون حضرت امیر مؤمنان دید که بی
ادبی از سر حد صبر گذشت بی اختیار از خانه بیرون آمده فرمود که ای پسر صهاک که جبه از آن جان میبری که در علم
حق تعالی کشته شدن تو بنحوی دیگر مقرر شده و گرنه تو و امثال تو بر این قسم قادر نیستند و در این اثنا سیف الله
سیتان یعنی دشمن خدا و رسول خالد پلید شمشیر کشیده حواله حضرت نمود و بنی هاشم جمع آمده
بقصد اهانت عمر و خالد دستها بالا بردند و حضرت امیر علیه السلام مانع ایشان شده بموجب صبری که خدا
و رسول او را فرموده بودند زمره احباب و اجنا بنی هاشم را تسلی داده و تسکین فرموده منع نمود و با قوم
بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله تشریف برده از طرفین گفتگوها شد و در آخر ابوبکر گفت بسلامت بخانه
خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست و چون خبر آزردگی و آزار فاطمه علیها السلام برزبانها افتاد ابوبکر
و عمر بجهت استرضای خواطر او متوجه منزل آن معدن عصمت گردیدند و اولا رخصت سلام نیافته ثانیا حضرت

امیر را

امیر را شفیع ساخته بعد از نشستن و تمهید معذرت فاطمه علیها السلام ایشان را قسم داد که از پیغمبر خدا شنیده اید
که فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله گفتند بلی بخدا
که مکرر شنیده ایم چون اعتراف نمودند فاطمه علیها السلام دست مبارک بدعا برداشت که اللهم انهما قد
آذیانی فانا اشکو الیک و الی رسولک لا و الله لا ارضی عنکما ابدا حتی القی رسول الله
فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما حاصل معنی آنکه چون ایشان را قسم داد که شنیدید
که پدرم گفت فاطمه پاره ایست از من و آزار او آزار منست و آزار من آزار خداست و قسم خوردند که مکرر این
حدیث را از آن سرور بیواسطه شنیدیم دست مناجات بدرگاه باری بجو نموده گفت الهی این دو کس مکرر مرا
رنجانیده اند و من شکوه ایشان بتو میکنم و برسول تو بخدا که راضی نخواهم شد از شما هر دو تا برسول خدا ملاقات
کنم و او را خبر دهم بآنچه بعد از او با من کردید و خدای تعالی حکم کننده باشد بر ستم و ظلمی که بر من روا داشته اید
که حاکم و صاحب اختیار اوست و اگرچه این نقل بظاهر بیجا مینماید و لیکن چون از تتمه حکایت بود نقل نموده شد
و دیگر آنکه فاطمه از جمله ذوی القربی است و در قرآن حق تعالی امر بمحبت او فرموده و پیغمبر خدا بر طبق آن سفارش
او بامت نموده و مکرر در وصیت او مبالغه ها آورده و محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب گفته
کسی که جمیع امور مذکوره را مخالفت نموده یقین لایق مرتبه خلافت نخواهد بود و اخطب خوارزمی از ابی سعید
خدری نقل کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت مَنْ اَبْغَضَنَا اَهْلَ الْبَيْتِ بَعَثَهُ اللهُ
يَهُودِيًّا وَلَا يَنْفَعُهُ اِيمَانُهُ فَاِنْ اَدْرَكَ الدَّجَّالَ آمَنَ بِهِ فَاِنْ مَاتَ بَعَثَهُ اللهُ مِنْ قَبْرِهِ
حَتّٰى يُؤْمِنَ بِهِ یعنی هر که ما اهل بیت را دشمن دارد روز قیامت او را از جمله یهودان بعرصه محشر در آرند
و او را از آن اسلام فایده نرسیده از اهل دوزخ شود و اگر در دنیا دجال را دریابد بوی ایمان آرد و از لشکر
او باشد و اگر پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده کنند تا آن طینت دجالیت که در طبیعت
او سرشته بوده ظهور کند و در زمره مریدان او داخل گردد تا چون در عرصه قیامت در آید در زمره کفار باشد
نه در عداد ابرار و بعضی از اهل سنت را در باب اجماع ابی بکر عقیده شنیدنی است میگویند تا سعد ابن
زنده بود چون بیعت نکرد از قبیله او هم البته کسی بیعت نکرد اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابوبکر
درست شد اگرچه او هم زنده نبود پس بنا بر این ابی بکر بعد از موت سعد می باید که خلیفه شده باشد و بعضی از ظرفا

را نیز در امامت نماز او نکته ایست که خوالی از مزه نیست کفته اینکه اول ورا مامور بنماز ساختند و بعد از آن معزول کردانیده خود متصدی امامت نماز شدند غرض نکته بود که بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که قابلیت امامت نمازی در او نباشد اهلیت خلافت و پیشوائی همه بندکان در دین و دنیا یقینا نخواهد داشت چنانچه در سوره برآءت واقع شده بود که اول با او دادند که ببرد و بعد از آن بهمین جهت از او پس گرفتند حاصل کلام انکه چون باعتقاد اهل خلاف هیچکس را از امت حق تعالی جل ذکره بخلافت و وصایت خود نداده و پیغمبر او صلی الله علیه وآله موافق اراده الهی عمل نموده بتعیین خلیفه اشاره نفرموده و عقل را نیز در این مطلق مدخلی نیست و بزعم ایشان زمانه از وجود امام معصوم خالی میتواند بود و وجود او در نظم و نسق عالم ضروری نیست و اجماع و اتفاق امت در این کار کافیست بشرط انکه اجماع سندی باشد که مصحح او شود لیکن اتفاق اهل مدینه چون بعضی از امت اند و اتفاق بعض امت حجت نیست اهلیت صحت ندارد لازم می آید که خلیفه نمودن اصحاب ابو بکر را و قبول کردن او این مهم را بغیر از خواهش نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه و دنیا بهیچ وجهی نباشد و ایا اگر کسی بپرسد که باعتقاد شما خود وجود و عدم امام مساویست و از جانب الله هم نصی نبود که خلاف آن جایز نباشد و رسول نیز نه بکفتن و نه بنوشتن اشاره نفرموده بود که مخالفت آن موجب مواخذه باشد و عقل خود در این معامله بیکار بود و دشمنی بر هر بزم مشرف نشده بود که باعث از دست رفتن عرضی یا ملک و مالی باشد چه واقعه روداده بود و چه قضیه واقع شده بود که امامتی را که نه عقل بآن امر فرموده باشد و نه نقل بافاده آن نموده بر تغسیل و تکفین سید کائنات که واجب عینی بود و بر همه کس واجب نه کفائی که بارتکاب بعضی از دیگری ساقط کردد مقدم دارید و پیغمبری که ضامن نجات بنی نوع شده شما را از بادیه کفر و نکبت ضلالت بشهرستان اسلام و دولت هدایت رسانیده باشد او را نادیده انکاشته بنحوی که کوئیا آشنائی هم نبوده است و ملاحظه رسوم تعزیت و آداب مصیبت که در جاهلیت و اسلام بر هر مذهبی و ملتی از اکابر و اصاغر خواه عرب یا عجم سفید یا سیاه بنزد همه از امور معتبره بوده است و تا روز آخر خواهد بود ننموده او را بر بستر هلاکت و اولاد و اهل بیت او را کرفتار مصیبت کذاشته در سقیفه اجتماع نمودید و بعد از کفتکو و رد و کد ابو بکر را خلیفه الله و خلیفه رسول الله نام نهادید چه جواب توان داد بغیر از پیروی هوای نفس و شتیاق حکومت و انتظار ریاست بلکه بعض

عداوت با اهل بیت رسالت چه بدر شد توان کرد و این دلیل صحت آن حکایت است که از اکابر علمای اهل بیت نقل شده که چون قصه غدیر وقوع یافت چهل نفر از صحابه مجلس از اغیار خالی ساخته با یکدیگر بیعت نمودند و شروط مؤکد و مستحکم نمودند که چون معامله باینجا رسید منتظر باید بود و آماده این کار شد که چون طایر روح قدسی نبوی از قفس تنگ تن بوطن اصلی رجوع نمود پرواز نزدیک ما نیز بکیش اصلی و طریق قدیمی خود رجعت نموده این حکایت را نشنیده انکاشته اعتبار نمیکنیم و از ادهای خود را تمیز داده بمشاورت با هم یکی را از میان خود مسند حکومت را بوجه او زیب و زینت داده در امور بوی رجوع مینموده باشیم و باین مضمون عهدنامه نوشتند و بعبد الرحمن عوف که دیانتش بیش از دیگران بود سپردند و در روز سقیفه بآن عمل نمودند از مطالعه خطبهای نهج البلاغه که بیشک کلام آن حضرت است و شروح آن و از تتبع کتب احادیث مؤالف و مخالف بوضوح میپیوندد که ظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول در این باب و ناخشنودی حضرت امیر در مدت عمر نه در مرتبه ایست که تجویز رضامندی او علیه السلم در وقتی از اوقات از ایشان توان کرد و انچه قاضی میر حسین یزدی شافعی در شرح دیوان از صحیح مسلم نقل کرده که چون امر خلافت بابی بکر قرار کرفت روزی حضرت امیر علیه السلام بمجلس او در آمد بعد از حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی کفت ما یمنعنا الا بنا یعک انکار الفضلک و لکنا کنا نری ان لنا فیما حقا فاستبد و علینا یعنی منع نکرد ما را بیعت نکردن بتو بجهت انکه ما منکر فضل تو بودیم و لیکن چنان میدانستیم که ما را در این خلافت حقی هست و دیکران برای خود عمل نموده ما را دخلی ندادند و بعد از ان قرابت و خویشی خویش را برسول صلی الله علیه وآله و فضایل و احوال خود را ذکر نمود بطریقی که باعث رقت حاضران کردید با انکه صریح است در انکه بخلافت ابی بکر راضی نبوده و خلافت را با مرالهی حق خود دانسته و استحقاق خود را بیان فرموده بهیچ وجه نه عقلا و نه شرعا درست نمی آید که در وقتی راضی نبوده باشد و در وقتی دیکر راضی شده باشد و در وقتی خود را مستحق آن دانسته طلب میکرده باشد و در وقتی دیکری او را مستحق آن یافته ترک طلب حق خود کرده باشد چه استحقاق ذاتی و اعطاء الهی امری نیست که در حالی خالی از ان توان بود یا محل لطف مر خدای تعالی توان نمود پس اکر در این باب کسی حرفی کوید باشتهای طبع و هوای نفس خواهد بود و چکونه تواند بود که اول چنانچه از آنچه کوفی نقل شد قوم او را از مواخذه ربانیه اکاه سازد و کوید عطائی که حق تعالی بخاندان نبوت کرده بجای دیکر نقل کنید و آخر باختیار خود بیعت نماید و استحقاق

خلافتی که اولا بجهت خود اثبات میفرمود بدیکری حواله نماید و ایضا ابن قتیبه که یکی از بزرکان اهل سنت است در باب امامت ابی بکر رساله نوشته و فصلی طولانی در باب امامت ابی بکر و ابا نمودن علی علیه السلام ذکر کرده و رفتن آن حضرت بمجلس ابی بکر و تکلیف بیعت با او نمودن و حجت بر ایشان تمام کردن از بیان خویشی خود و علم و فضل و سایر صفات و اجرای حجتی که ایشان بر انصار تمام کرده بودند بر ایشان و کفتن که از خدا بترسید و نبوت را از خانه رسول بخانه دیکران نقل مکنید و حق را بصاحب حق واکذارید که عالم بکتاب خدا و سنن رسول الله صلی الله علیه وآله و دانا بمسائل شریعت و قوانین ملت ما ایم و ما برسول خدا اولی ایم در موت و حیات و حق ما را غصب مکنید و ظلم و تعدی بر ما و بر خود روا مدارید تا آخر انچه کذشته بود بیان شافی در ان فصل آورده و نمیدانیم که ابن قتیبه میان انچه در این فصل نوشته و میان حدیثی که او و جمیع اهل سنت نقل نموده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی بهر کدام از اصحاب من که اقتدا نمائید شما ای امتان من هدایت می یابید چون جمع میکند که از انچه در آن فصل ذکر کرده است اکر کسی در آن تامل کند میداند که انچه حضرت امیر علیه السلام بیان فرموده یا در آن صادق است و راستی میکوید و از آن کذب ابی بکر و ظلم و تعدی او لازم می آید یا در انچه کفته است کاذبست و ابو بکر صادق است و انچه کرده بحق کرده و حال انکه ایشان امیر المؤمنین علیه السلام را نیز امام میدانند و از این کلام لازم می آید که یکی از این دو کس کاذب باشند و کاذب مستحق منصب امامت نیست حاصل انکه طائفه از معاندان جمعیتی از اجلاف عرب را با خود یار ساخته نام خلیفه را بابی بکر نهاده و اسمی بی مسمی را اطاعت نموده نوشتجات ناشی از کذب و افترا را باطراف فرستاده این معنی را اجماع معتبر در شرع قرار داده امت محمدی را تا روز قیامت در ضلالت افکنده کسانی را که در ضبط احوال خود و سهل ترین حلی از الهامات دنیوی و حل مسئله از مسائل شک یا سهوی که بر ایشان وارد شود عاجز بودند تا روز آخر در شرق و غرب عالم بر خون و مال و عرض مسلمانان تسلط داده آنها نیز متحمل وزر و وبال عالمیان در این مدت مدید شدند و شیطان را از کار و بار خود بیکار ساختند و هر فتنه و فسادی که تا آن روز رو نماید نتیجه آن اجماع و متفرع بر آن خواهد بود وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ و بموجب : اندکی پیش تو کفتم غم دل ترسیدم : که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است : تا خواننده را ملال نکیرد بهمین اکتفا نمود فصل چهارم در تعیین امام علیه السلام

والسلام امامیه و زیدیه و اسمعیلیه و جمیع فرق شیعه که هجده فرقه اند بر آنند که بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله بلا فاصله امام بحق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از رسول ابی بکر ابن ابی قحافه خلیفه است و بعد از او عمر خطاب و پس از او عثمان ابن عفان و خلیفه چهارم علی است و امامیه را بر صحت اعتقاد خود دلایل عقلی و نقلی بسیار است اما عقلی دلائلی است که دلالت بر امامت آنحضرت علیه السلام از روی عقل دارد و آن چند دلیل است دلیل اول انکه امام واجب است که معصوم باشد چنانچه کذشت و غیر آن حضرت از این سه کس باتفاق جمیع امت هیچکدام معصوم نبودند پس آنحضرت امام باشد دلیل دوم انکه امام باید که منصوص علیه باشد یعنی از جانب خدا و رسول نص بر امامت او باشد بطریقی که مذکور شد و بر غیر امیر المؤمنین علیه السلام باتفاق نصی از جانب خدا و رسول واقع نشده بود پس باید که او امام باشد و باین دو دلیل خواجه نصیر اشاره نموده که وهما مختصان بامیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص بعلی علیه السلام است و معصوم و منصوص علیه آنحضرت است و غیر از او باتفاق معصوم نبود و نصی باعتراف خصم هم در شان غیر وارد نشده پس باین دو دلیل ثابت شد که آن حضرت بلا فاصله امام است دلیل سیوم انکه امام واجب است که افضل از رعیت باشد و هر چه رعیت بآن محتاج باشد داند و اکر نه او نیز محتاج بامام دیکر خواهد بود و غیر علی علیه السلام این چنین نبودند و آن حضرت بود پس او امام باشد چه باتفاق عقلا امام بحق بلا فاصله کسی است که افضل از همه امت باشد حتی شیخ اشعری که مقتدای ایشان است هم بر این است و ابو شکور سلمی هم که از علمای حنفیه است تصریح نموده که امام بحق واجبست که از همه امت افضل باشد و بالجمله جماد و نبات و حیوان چه جای انسان همه میدانند که علی علیه السلام افضل از همه امت است بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله پس سزاوار نیابت او باشد دلیل چهارم انکه امام باید که او را کفر در نیافته باشد چه هیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفه وی کسی باشد که مدتی مشرک بوده بعد از چهل سال ترک سجده بت کرده ایمان آورده باشد و چون هرکز از زمان آدم تا حال اینچنین چیزی واقع نشده پس بعد از رسول ما صلی الله علیه وآله که افضل رسل است و خاتم انبیا چکونه شاید که واقع شود با وجود علی علیه السلام که طوائف انام اتفاق دارند در انکه طرفة العینی مشرک نبوده دلیل پنجم انکه امامت ریاست عامه است و این امر مستحق نمیتوان شد مکر بصفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه و بعد از این اشاره

تفصیل خواهد آمد که کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل باشد نبود الا آنحضرت علیه السلام پس امام و نایب
او تواند بود نه غیر او **دلیل ششم** آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از ذریت و اقربای او خلیفه و قائم
مقام او بود چنانچه آدم را شیث که هبة الله نام داشت علیهما السلام و از شیث تا بادریس علیهم السلام و از او
تا بنوح نبی علیه السلام و نوح را پسر او سام و از او و از هر پدر به پسر تا بابراهیم و از او باسمعیل و اسحق و یعقوب را
یوسف علیهم السلام و موسی را هرون در حال حیوة و یوشع ابن نون بعد از وفات که ابن عمش بود و داود را
سلیمان و عیسی را پسر خاله اش شمعون و زکریا را یحیی علیهم السلام پس رسول ما نیز خلیفه از ذریت او باید که باشد
و انبیا هر چه کرده اند بگفته و فرموده خدا کرده اند و خدای تعالی در قران خطاب برسول ما صلوات الله علیه و آله
نموده میفرماید که سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا **یعنی** تو نیز بر سنت انبیا میرفته باش و از این
سنت مراد شریعت نبود که گویند منسوخ شده باشد پس باید که عدل و نبوت و امامت باشد و جائی دیگر میفرماید
وَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا یعنی تابع ملة ابراهیم باشید و پیروی مذهب و دین او کنید و ابراهیم را بموجب
ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ خلیفه از ذریت او بود پس باید که رسول ما را صلی الله علیه و آله نیز خلیفه از ذریت او
باشد چنانچه مشهور است که سلطان سنجر ابن ملکشاه بعد از فوت پدر بحکیم سنائی نوشت که بگو مذهب اهل سنت حق
یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه بر حق اند یا ائمه اثنا عشر و کدام مذهب باطل و کدام ملت بر حق است حکیم علیه الرحمه
آن قصیده گفته بوی فرستاد که یک قطعه اش این است * جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند * یادگاری
کو توان تا روز حشر داشتن * از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی * عالم دین را نیارد کس معزز داشتن * از پس
سلطان ملکشه چون نمیداری روا * تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن * از پس سلطان دین پس چون روا
داری همی * جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن * و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس نیز عم حضرت رسول بود
و قرابت داشت پس این دلیل شما در هم میرود جوابش آنکه حق تعالی فرموده وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا
مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ عباس اگر چه خویش بود مهاجر نبود و معنی آیت آنست که آنانکه ایمان آورده
باشند و از جمله مهاجر نباشند نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی و بهره و این دلیل از دلایل نقلی هم میتوان گفت
دلیل هفتم آنکه در این هفتاد و سه مذهب که امت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بآن متفرق و منقسم شده اند هیچ کس نیست
که مداح و ثناگوی آنحضرت علیه السلام نباشد یا در امامت او شک و شبهه داشته باشد و هیچ یک در خلافت او خلافی

نکرده اند

نکرده اند و اگر همه بکروز باشد بلی خلافی که هست در این است که آیا بفاصله امام است یا بلا فاصله پس در
امامت او اتفاق و اجماع است اما در باب دیگران خلاف بسیار است پس اقتدا بمتفق علیه کردن اولی است
از آنکه اقتدا بمختلف فیه نمایند چنانچه مشهور است که شخصی از عارفی پرسید که چه فرق است میان علی و
ابابکر گفت از اینجا قیاس حال هر دو میتوانی کرد که در علی خلاف است که آیا خدای سزاوار پرستش است
یا بنده لایق منصب امامت و در او نزاع است که آیا ایمان درست بخدا و رسول داشت یا هنوز بر کفر باقی بود
در هر دو صورت عقلا خلاف کرده اند اکنون تو در میان هر دو تمیز کن **دلیل هشتم** آنکه جمیع اهل ملل بلکه
جمیع اهل عالم را اتفاق است در آنکه حضرت امیر را جمیع صفات کمال از زهد و ورع و تقوی و علم و سخاوت
و شجاعت و قرابت رسول و عدالت و عصمت حاصل بود و همچنین اتفاق است در نامعصومی ابابکر و در
آنکه چهل و شش سال مشرک بود پس اسلام آورده و در عدالتش خلاف جمعی دعوی عدالت و صلاحش میکنند و طائفه
آن را نیز منکرند و میگویند اگر صلاح و عدالت داشتی بنا حق بر صاحب حق تقدم نکردی و فدک را از فاطمه
باز نگرفتی و خالد ولید را بر قبیله مالک نگماشتی و بعد از آنکه زنا بر او ثابت شد در اجرای حد بر او اغماض
نکردی و در وقت مرگ اقرار بآنکه خلافت حق علی بود نکردی پس اقتدا بکسی که جزم و یقین در عدالت
و صلاحش باشد اولیست از اقتدا بکسی که در عدالت و صلاحش خلاف باشد و خصم چون اثبات عدالت او
تواند کرد و حال آنکه مذهبش تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد و بر نزد او بدر نماید که حق تعالی در وقت
مرگ ایمان از بنده باز ستاند و کفر بوی دهد **دلیل نهم** باعتقاد خصم خلافت ابوبکر بدلیل نقلی و عقلی
هیچ یک نبود بلکه باختیار امت بود و هرگاه او خود بر سر منبر معزول کرد که گفت اقیلونی گواهی او را رد
نتوان کرد چرا که خلیفه بود پس عزل او ثابت شد و علم هم نرسید که ثانی الحال او را خلیفه کردند یا نه
و هم از کلام او اثبات خلافت علی علیه السلام شد که گفت وَعَلِيٌّ فِيكُمْ یعنی علی متعد این امر و صاحب
حق حاضر است او را اختیار کنید **دلیل دهم** بمذهب خصم رسول علیه السلام وصیت نکرده رحلت نمود
و ابوبکر وصیت بعمر کرد و عمر بشوری انداخت و عثمان کشته شد و هیچ نگفت پس اگر ابوبکر حق کرد و عمر حق بود
عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این هر دو بر حق بودند ابوبکر بر باطل بود و امت را با ایشان اقتدا باید کرد
و اقتدا بهر یک ضد اقتدا بدیگری است و میان هر سه مخالفت ظاهر پس معلوم گشت که هر سه بر باطل بودند

و علی علیه السلام بر حق **دلیل یازدهم** آنکه هرگاه امت محتاج بامام معصوم باشند و وجودش موجب صلاح عالمیان
باشد و سبب فتنه و فساد نباشد و حق تعالی را قدرت بر نصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه و رحمت
شامله او جل شانه باشد که امام چنینی نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود و قادر بودن الله تعالی
و احتیاج خلق و عدم فساد خود ظاهر است اما وجوب بر حق جل و علا بجهت آنکه نزد ثبوت قدرت و احتیاج
خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل واجب است و چون اجماع و اتفاق است که غیر آنحضرت معصوم نبود متعین شد
نصب او و امامت او علیه السلام **دلیل دوازدهم** آنکه چون خلاف افتاد مهاجر را با انصار در باب خلافت
مهاجر حجت آوردند بر انصار بآنکه رسول صلی الله علیه و آله از اولاد قریش بود باید امام هم از قریش باشد
و انصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی که ابابکر را بود و عمرو عاص و خالد ولید و اکثر قریش را نیز بود و هیچ یک
بجهت بعد قرابت و انتفای عصمت و ارتفاع نص لایق این کار نبودند و اقدام بدین امر نتوانستند و اما
حقیقی و خویش تحقیقی مرتضی علی و حسنین علیهم السلام بودند و رسول خدا صلوات الله علیه و آله فرموده که خدا
اختیار کرد از ذریت ابراهیم اسمعیل را و از ذریت اسمعیل قریش را و از ذریت قریش هاشم پس هاشم برگزیده
خدا مؤثر نمود و داخل در عترت بشر و مرد و خدا مقدم و رامی و خستیار که خالد ولید فاجر و عمرو عاص منافق و ابوسفیان
ملعون را ترجیح دهند بر اختیار حق تعالی و چون این ثابت شد امامت و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شد و
اما دلائل نقلی اگر چه بشمار در نمی آید و لیکن چند آیت از قرآن و چند حدیث که مؤالف و مخالف همه نقل نموده اند
و کسی را انکار آن نمیرسد و کمال شهرت دارد نقل کرده میشود اول از دلایل قرآنی آیت اول إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ
وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ **یعنی** حاکم شما و اولی
بتصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول او و آنکسانی که ایمان آورده اند و نماز را بجا می آرند و در اثنای رکوع زکوة را بمستحق
می دهند باعتقاد جمیع مفسران ملت احمدی این آیت وافی هدایت در شان امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل گشت
که در اثنای رکوع انگشتری خود را بسائل داد چنانچه صاحب کشاف حنفی و علامه نیشابوری شافعی و حافظ ابونعیم
ثعلبی و غیرهم از مفسران و در جمع بین الصحاح الستة و مسند حنبل و مناقب ابن مغازلی و صحیح نسائی از کتب اخبار
حدیث نقل نموده اند و مسطور شده که روزی رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند که شخصی
بلباسات درویشان و فقری بصورت مسکینان گرد صفهای نماز بر آمده سؤال میکرد و میگشت چون هیچ کس درهم

احسانی

احسانی بر جراحتش نهاد روی دعا بجانب کریم بی منت کرده گفت الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم میروم
چون در این وقت برابر موقف حضرت امیر بود عبارت درویش دلریش بگوش آنحضرت رسیده انگشت مبارک
را بطرف او حرکت داده درویش را معلوم شد که غرض چیست انگشتر را از انگشت مبارک بر آورده حضرت
را در رکوع گذاشته متوجه بیرون شده شکری ادا نمود که حضرت رسالت از تصدق امیر واقف گشته چون
از جواب سلام فارغ شد دست دعا بجانب آسمان بر داشته مناجاتی فرمود که ترجمه اش اینست الهی چنانکه
موسی علیه السلام التماس کرد که هرون برادرش را بجهت خلیفه و وصی او گردانی که دینش باو همراه او و قوت گیرد
و تو دعای او را اجابت نموده برادرش را بخلافت او نصب نمودی و دین موسی را ببرکت او محفوظ گردانیدی
من نیز پیغمبر توام و استدعا مینمایم که علی را که برادر من است خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد
خلق شریک منش سازی که وزیر و صاحب اختیار من باشد راوی گوید که هنوز مناجات حضرت رسول صلی
الله علیه و آله تمام نشده بود که جبرئیل امین علیه السلام نزول فرمود و باین آیت بشارت داد و اگر کسی پرده عناد
و انکار را از پیش دل بردارد میداند که معنی آنست که نگهدارنده و حمایت کننده دین شما و اولی بتصرف
در کار شما سه کس اند خدای تعالی که آفریننده و عالم بصلاح و فساد شما است و رسول او که پیغمبر و مبین حلال
و حرام شما است و سیم کسانی که ایمان آورده اند و صفتشان اینست که نماز کنند و در رکوع صدقه بسایل دهند
و شکی نیست که الله تعالی در آیه شریفه اظهار عنایت بی نهایت خود در باره شاه ولایت پناه فرموده اولا
بکلمه که خود را و رسول را بآن وصف فرموده او را نیز بهمان کلمه وصف نموده تا همه کس بدانند که چنانچه حق تعالی
صاحب اختیار دین و دنیا است و چنانچه رسول او مطاع و اولی بتصرف است آنحضرت نیز بهمان صفت
موصوف و حاکم و آمر و ناهی و واجب الاطاعة است تخلف از فرموده او مثل تخلف از فرموده خدا و رسول
او است و ثانیا تعظیم آنحضرت فرموده بجانب او بصیغه جمع اشارت نموده با وجود وحدت خدا و رسول چنانچه
در زبان عجم جهت تعظیم چون بشخص واحد خطاب نمایند گویند شما بجای تو و ایشان بجای او و صاحب کشاف
در وجه اینکه در اشارت بآنحضرت صیغه جمع واقع شده میگوید که سبب آوردن صیغه جمع آنست که مردمان
رغبت نمایند در آنچه از آنحضرت صدور یافته و در تصدق فقرا تقصیر جایز ندارند تا مثل ثواب و تعظیمی
که بآنحضرت کرامت شده بایشان نیز عاید گردد و بعضی از علمائی گفته اند وجه صیغه جمع آنست که از تمامی

حضرات ائمه معصومین علیهم السلام از حسن ابن علی تا صاحب الامر نامی الله در وقت نماز و حالت رکوع این کار رو نموده و سایلی سؤال نموده و تصدق نموده از پس صیغه جمع اشارت بفعل حضرات ائمه معصومین باشد و تحقیق آنست که غرض الهی اعزاز و احترام شاه ولایت است و در سوره توبه نیز مثل این واقع شده اینجا که فرموده
الَّذِینَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ
و مفسران اهل سنت تصریح نموده اند که اینجا هم مراد امیر المؤمنین است و با آنکه اینجا هم اشارت بآنحضرت بی مشارکت دیگری فرموده که آنانی که ایمان آورده اند و هجرت نموده اند و در راه خدا جهاد کرده اند بمالهای و نفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلندتر و بزرگتر است پس معلوم شد که سنت الهی در باره آنحضرت چنین جاری شده که چون او را بصفتی اتصاف دهد ذکر او را بجهت اعزاز و تعظیم بصیغه جمع ادا فرماید و علامه نیشابوری نیز با وجود تسنن بعد از نقل نزول آیت و حکایت تصدق افاده نموده که وَالْمُنَاقَشَةُ فِی هٰذَا الْأَمْرِ تَطْوِیلٌ بِلَا طَائِلٍ **یعنی** مناقشاتی که اهل خلاف در این باب نموده اند چنانچه بیان خواهد شد دراز نفسیهای بیفایده است و امام غزالی که در میان اکابر اهل سنت بحجة الاسلام شهرت دارد در کتابی که سر العالمین نام کرده ذکر نموده است که آن انگشتر انگشتر سلیمان علیه السلام بود که بدست جمعی از خیان افتاده بود که تقربی در خدمت آنحضرت داشته بودند و آنرا برسم تحفه و هدیه بخدمت رسول آخر الزمان علیه و آله الصلوات الله الملک المنان آورده آنحضرت آنرا بشاه اولیا عنایت نمودند و جنی وانسی حاضر شده و عطای خاتم از خاتم انبیا بسرور اولیا مشاهده کردند و چون وقت نماز پیشین شد و صفهای اصحاب بطریق معهود آراستگی یافته متوجه نماز بدرگاه بی نیاز شدند حضرت عزت شانه جبرئیل امین علیه السلام را بصورت درویشی بمسجد فرستاد تا از اصحاب سؤال نماید و چون از هیچکس بهره نیافت شاه ولایت پناه او را بآن عطیه خوشوقت گردانید و سائل جبرئیل و خاتم انگشتر سلیمانی بود و چون از نماز فراغ حاصل آیه شریفه نازل گشت پس با وجود این حالات بی گفتگوی اهل عناد نیست الا اینکه مادح اهل بیت ابن حسام گفته در آن قصیده مشهوره اش که * باکبریای قدر تو منکر مخالفان * چون معجزات و سحر کلیم است و سامری
و گفتگوئی که اهل عناد در این مقام کرده اند یکی آنست که وقتی مطلب شما ثابت است که ولی بمعنی دیگر نباشد الا اولی بتصرف و ولی بمعنی ناصر و محب و مولی و دیگر معنیها نیز آمده و شاید که در اینجا بمعنی محب

باشد و دیگر آنکه بمعنی اولی بتصرف نیز موافقت با آیه که پیش از اوست و آیه که بعد از اوست ندارد بلفظ ولی در هر دو آیه سابق و لاحق بمعنی محب است و باید که کلام ملایم و موافق هم باشد و نیز شما میگوئید که علی علیه السلام در حال نماز در غایت خضوع و خشوع می بود و بنحوی مستغرق عبادت الهی می شد که پیکانی که در وقت جنگ در بدنش جا کرده بود در آنوقت بر می آوردند و خبردار نمیشد پس چگونه از حال سائل و حرفهای مردم باو نرسیدن باخبر بود و گفتگوی سائل را می شنید و باو تصدق مینمود و دیگر آنکه دست را حرکت دادن و انگشتری را بیرون کردن و اشاره بسائل نمودن فعل کثیر است و فعل کثیر نماز را باطل میکند و دیگر آنکه در جائی که نزاعی و ترددی باشد کلمه انما می آرند تا حصر شود و رفع تردد و نزاع بشود و در آنوقت که این آیت نازل شد نزاعی بر سر امامت نبود و ترددی در این امر نداشتند که انما باید آورد تا رفع تردد و نزاع بشود و دیگر آنکه مراد از آیت اگر آنست که علی علیه السلام بالفعل ولی و امام و اولی بتصرف است در امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر ثابت شد و تا پیغمبر هست با امام احتیاج نیست و دیگر آنکه الَّذِینَ آمَنُوا صیغه جمع است و او یکی است پس از صیغه جمع یکی چیز اراده میکنند و دیگر اینکه اگر از تفسیر گفتن مفسران آیت را باینکه در شان علی نازل شده است لازم نمی آید که مخصوص باو بوده و بدیگری نرسد و از آیت نفی امامت دیگران بر نمی آید و دیگر آنکه شاید وَهُمْ رَاكِعُونَ کلام بسر خود باشد و معنی آیت این باشد که آنانی که نماز میکنند و زکوة میدهند و نمازشان رکوع دارد و نمازشان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد نه آنکه تصدق میکنند در حالت رکوع و دیگر آنکه رکوع بمعنی خضوع و خشوع هم آمده است شاید معنی کلام این باشد که آنانی که نمازشان با خضوع و خشوع است اولی بتصرفند در امر مسلمانان نه آنهائی که در نمازشان خضوع و خشوعی نیست **وجواب** این کلمات واهی اگر چه بنزد فهم درست و عقل صحیح درکار نیست بجهت دفع تهمت نوشته میشود **جواب** حرف اول آنکه مؤمنان همه محب و دوستدار یکدیگر اند و باید که ناصر و یاری ده هم باشند و حصر کردن ولی با آنکه در مؤمنان و لی آنانکه در نماز تصدق کنند بیمعنی است والا لازم آید که از جمله شروط ولی مؤمن بودن تصدق کردن در حال رکوع و معنیهای دیگر که از برای ولی گفته اند همه با ولی بتصرف بر میگردد و اگر خوف ملال نمیبود از کلام اهل لغت یک یک را با سند آن ذکر میکرد **وجواب** دوم آنکه موافق بودن آیات گاهی واجبست که مانعی از آن نباشد و گفتیم که ولی را بمعنی ناصر و محب حمل نمیتوان کرد و این مانع است و دیگر این سه آیت یکبار نازل نشده

تا آنکه ولی در همه جا باید که بیکمعنی باشد اینها باین روش جمع کرده اند اگر اعتراضی وارد است بر خلیفه شما عثمان است که چرا آیات قرآنی را نا ملایم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده اما او و اصحاب او را اغراضی بود که بنا بر آن اغراض فاسده این تحریفات را تجویز نمودند **جواب سیوم** آنکه اگر چه حال آنحضرت در حین عبادت بنحوی است که گفته اند لیکن از التفات آنحضرت بحال سائل لازم نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشد و این التفات هم عین التفات بحق تعالی است و هر گاه از مستان شراب صوری دور نیست که در آن مستی کاری کنند و محمول بر صحت باشد از مدهوشان باده معنوی چه عجب است و میر نور الله شوشتری رحمه الله در احقاق الحق میگوید که نهایت امر در این باب آنست که آنحضرت را مرتبه در آنوقت باشد که اولیای کامل را حاصل است از وحدت در کثرت و خلوت در انجمن و عجب است که اهل سنت از برای صوفیان نقشبندیه این حال و مرتبه قرار میدهند و از ایشان مشهور شده که میگویند خلوت در انجمن میداریم و با امیر المؤمنین در این امر مضایقه مینمایند مگر آنکه بگویند چون نقشبندیه خرقهای خود را در تصوف بابی بکر میرسانند و از برکت او فیض یافته اند و خرقه علی چون باو منسوب نبوده نیست صاحب این مرتبه نبوده و این جوابیست که بغیر از غضب حق تعالی دفع کننده و جواب دهنده ندارد تا اینجا کلام میر مرحوم است **جواب چهارم** آنکه ما تصدق را باین روش از کتب تفسیر و حدیث شما بیان کردیم که حضرت انگشت مبارک را حرکت داده درویش آمده انگشتری را از انگشت حضرت بیرون کرد و این قدر حرکت را در عرف و عادت فعل کثیر نمیگویند **جواب سؤال پنجم** آنکه فی الحقیقه این اعتراض بر خدای تعالی است که در حال حیوة پیغمبر که هنوز پای خلافتی در میان نیست و خلافتی از خلفای ثلثه بفعل نیامده کلمه انما که از برای حصر است چرا آورد و بر تقدیر آنکه البته حصر باید که در مقام شک و تردد باشد چرا نتواند بود که چون خدای تعالی میدانست که تردد خواهند نمود در امر امامت نفی آن تردد فرموده گفته باشیم بعد از این در امر امامت تردد مکنید که این حق کسی است که در نماز تصدق کرده باشد و از روی مبالغه مردم را بشناختن امام و دانستن امامت امر نموده و حجت را بر بندگان تمام ساخته و مثل این در قرآن و حدیث بسیار است **واما جواب** سؤال ششم آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اگر چه خلافت و امامتش بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود اما در حال حیوة آنحضرت او را ولایت تصرف در امور مسلمانان بود و با وجود پیغمبر احتیاج باو داشتند **واما جواب** آنکه حضرت یک کس بود و لفظ جمع در آیت واقع شده با آنکه در تقریر سابق اشارتی

برفع آن شده آنست که حق تعالی اشاره نموده بآنکه هر مؤمن باید که در شفقت با درویشان و نوازش مسکینان چنین باشد که حتی در نمازی که محل خضوع و خشوع و توجه بحق تعالی است انگشتری که در دست داشتن آن از سنتهای مؤکد است از سائل دریغ ندارد و تقصیر در تصدق آن جایز ندانند و بدانند که امامت را بی استحقاق بکسی نمیدهند و هر که عبادت او برین وجه باشد و در رکوع تصدق بسائل تواند کرد لایق مرتبه امامت و خلافت است و دو اعتراض آخر که وهم راکعون عطف بر سابق است یا رکوع بمعنی خضوع باشد نه معنی حقیقی قابلیت جواب ندارد چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفق اند در آنکه در حالت رکوع تصدق نموده اند و آیت نازل شد پس رکوع را بمعنی دیگر حمل نمودن بیمعنی است و این مناقشات کنا شی نمیشود الا از عناد و بحث کج و یکی دیگر از آیات قرآنی آیه شریفه مباهله است و تقریر این حکایت بر سبیل اجمال آنست که سرداران نصاری بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله الاطیاب در باب عیسی علیه السلام منازعه نمودند که چون آنحضرت پدری ندارند استغفر الله حق تعالی پدر او باشد و عیسی علیه السلام را بنده خدا گفتن بی ادبی باشد این آیت نازل شد که اِنَّ مَثَلَ عِیسٰی عِنْدَ اللّٰهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ یعنی خلقت و آفرینش عیسی مثل خلقت و آفریدن آدم است علیهما السلام و هر گاه بی پدر و مادر خلق تواند شد عیسی که مادر دارد اگر بی پدر خلق شود استبعادی ندارد چون طریق خلقت عیسی را بیان نمود ایشان همان بر گفت و گوی خود اصرار مینمودند و ترک آن عقیده نمیکردند حق تعالی این آیه فرستاد که وَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِینَ یعنی اگر دیگر حجت گیرند و قبول ننمایند بگو بیائید و با ما اتفاق کنید در اینکه بطلبیم فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما و نفس ما و نفس شما را پس بگردانیم لعنت و دوری از رحمت الهی را بر هر که از ما و شما که دروغ گوید و گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایشان را از نزول آیت خبر داده امر مباهله بروز دیگر قرار یافت بنا بر این روز دیگر صبح سید کائنات صلی الله علیه و آله از جانب الهی بطلب نمودن فرزندان و زنان و هر که بمنزله نفس رسول صلی الله علیه و آله بوده باشد مامور گشته از آنجهت با مرتضی علی و حسنین و فاطمه صلوات الله علیهم از خانه بیرون آمدند چنانکه صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران نقل نموده اند که امام حسین را در بغل گرفته دست امام حسن را در دست

مبارک داشته فاطمه زهرا در پس سر و امیر المؤمنین در پی خیر النسا و ایشان را در عبای سیاه و سفید که بر دوش
مبارک داشت در آورده فرمود که چون من دعا کنم شما آمین گوئید پس اسقف که سرکرده آن جمع بود و
ابو الحارث نام داشت میخواندند گفت والله که این روش مباهله انبیای متقدم است ای گروه نصرانیان رویهای
چندی می بینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای خود بردارد البته بر میدارد از زنهار رای نصاری که
مباهله مکنید که هلاک می شوید و از قوم نجران اثری باقی نمیماند حتی مرغان بر شاخهای درختان شما از بهار
گرسنه باشید و صلح کنید و نصاری از مباهله پشیمان شده مراجعت نمودند و بصلح قرار دادند بطریقی که در محل خود
مسطور است و این نیز دلیلیست جلی چنانکه علما در تحت احادیث آورده اند و از این آیت وافی هدایت
بدو روش استدلال بر امامت و استحقاق و خلافت آنحضرت نموده اند یکی آنکه حق تعالی بر پیغمبر خود امر کرد که در
مباهله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود نفس پیغمبر نبوده چرا که
فرموده که شما بخوانید نفس خود را و ما بخوانیم نفس خود را و بیقین خواننده غیر از خوانده شده است پس مراد
کسی است که مساوی پیغمبر باشد و در جمیع صفات بغیر از نبوت مثل تواند بود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله از زنان فاطمه و از فرزندان بر حسنین و از کسی که نفس پیغمبر تواند بود بر مرتضی علی علیهم السلام
اختصار نمود و چون حضرت سید الانبیا باجماع امت افضل نوع بشر بود کسی که بمنزله نفس نفیس او باشد
هم افضل از همه خواهد بود پس بمقتضای مساوی الافضل افضل امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع انبیا افضل
باشد و در جمیع حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت و آنچه خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله بآن
از دیگران ممتاز شده سوای نبوت تامه میانه رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام مشترک بوده و دوئی
و جدائی متصور نیست و هیچ عاقل تامل ندارد که با وجود اکمل علم و ورع و اتقای افضل من جمیع الوجوه دیگری
لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این امر بحکم عقل و نقل بآن حضرت مخصوص است **طریق دوم** آنکه بر اهل عقل
مخفی نیست که غرض از مباهله اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیت و اثبات قرب الهی است و آن
مراتب را از جمعیت جمعی که عزیز و محترم درگاه الهی باشند و مناسبت تام میان ایشان و پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله باشد ناچار است لهذا رسول الله صلوات الله علیه و آله این چهار نفس را بعبای خود مخصوص
ساخته بنا بر قرب و منزلت و بلندی مرتبه ایشان نزد الله تعالی بدعا و توجه و شریک بودن در مناجات

و آمین گفتن و مسئلت نمودن از قاضی الحاجات مستظهر شده بدیگری از خویشان و نزدیکان و احباب
و اصحاب راضی نشده بشراکت هیچکس غیر از ایشان رخصت نداده و مصلحت ندیده متوجه مباهله
گردید و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله نزدیکترین نزدیکان و دوسترین دوستان خدا و رسولند
و دیگری را بر ایشان تقدم و امیری نمی رسد و بمرتبه امامت و خلافت مخصوصند و هیچ عاقل بدون
عداوت ذاتی در آن تامل ندارد و صاحب کشاف با آنکه حنفی مذهب است و کمال تعصب در دین
دارد بعد از ذکر این آیت گفته وَفِيهِ دَلِيلٌ لَا شَيْءَ أَقْوَى مِنْهُ عَلَى فَضْلِ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ
یعنی دلیلی و حجتی قایم تر و روشنتر از این بر فضیلت و زیادتی آل عبا نیست و با وجود این حال هر کس
در امر خلافت ایشان انکار نماید و مضایقه کند انکار عقل و نقل نموده البته از دشمنان دین و معاندان
ملت سید المرسلین است و حق سبحانه و تعالی امیر المؤمنین را از این جهت نفس نبی نام کرده که معنی فضیلت
او خاطرنشان اهل ادراک گردد و زنگ شک و شبهه بر آینه عقیده کسی ننشیند و علامه نیشابوری در
تفسیر خود مغلطه از بعضی مخالفان نقل نموده و اشاره بدفعش کرده مغلطه آنکه هرگاه پیغمبر افضل بشر از
انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود و امیر المؤمنین خود غیر از انبیاست پس پیغمبر افضل از او خواهد بود
و هرگاه پیغمبر از او افضل باشد مساوی نخواهد بود و هرگاه تساوی میان او و پیغمبر برطرف شد افضل بودن
او از دیگر انبیا هم برطرف شد چه وقتی افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی که نباشد
افضل از انبیا نیز نخواهد بود و این مغلطه است و جوابش ظاهر چرا که مساوی بودن آنحضرت با رسول الله صلی الله
علیه و آله بامر الهی درجه ظهور یافت پس افضلیت پیغمبر از هر که نبی نباشد راست است و مسلم اما هر که غیر
علی علیه السلام باشد چه آنحضرت را حق تعالی استثنا کرده و جدا ساخته پس باصطلاح کبرای مقدمتین خصم
که علی در زمره غیر نبی داخل است ممنوع و ظاهر البطلان است و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده اند
و گفته چگونه ممکن باشد مساوی بودن علی با پیغمبر و حال آنکه او پیغمبر مرسل و خاتم انبیاست و افضل از
پیغمبران اولو العزم است و در علی هیچکدام از این صفات نبود و آنکه این استبعاد کرده نمیداند که این مساوات
کنایه است از نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هرگاه میان دو کس محبت بمرتبه کمال رسید میگویند این
هر دو یکی اند و اتحاد بهم رسانیده اند اگر چه بحسب صورت دوئی و جدائی در میان باشد و نهایت آنچه

از این اتحاد لازم آید مساوی بودن در رتبه و درجه است نه در نبوت که شما آن را دور میدانید و از آن استبعاد میکنید
و ظاهر است که اگر مرتضی علی علیه السلام نزدیکی و قرب در آن مرتبه نمیبود خدای تعالی او را نفس پیغمبر نمیخواند و با آنکه
جعفر و عقیل و عباس و غیرهم همه در خویشی و قرابت مساوی بودند او را اولی نمیدانست و حاصل کلام آنکه
چون رسول الله صلی الله علیه و آله عارف و شناسا بود بجلال الهی و بحکم آنکه محنت قرب زیاده افزون است
کمال ترس و خوف داشت در امر مباهله که نمونه از محاربه است و هر یک از طرفین از حق تعالی هلاکت و تار و مار
شدن دیگری را میخواهند و از برای طرف دوری از رحمت الهی میطلبند یاری و مددگاری از جمعی میخواست
که یقین در قرب و منزلت ایشان نزد حق تعالی داشته باشد چرا که اگر در این قسم امری یاری و هواداری
باشد که این کار بمعاونت او از پیش رود و او را بعد دیگر نخواند و بیاری نطلبد امری از امور دین سهل
دانسته باشد و پیغمبر از آن منزه و مبراست و دلیل بر این مطلب آنکه نَبْتَهِلْ بصیغه جمع در خطاب با نصاری
واقع شد یعنی مباهله میکنیم ما و یاران ما با شما و ابن حجر که از متعصبان است در کتاب خود نقل کرده
آنچه مؤید دلالت این آیت است بر فضیلت علی علیه السلام و گفته که مرتضی علی علیه السلام حجت آورد در روزی که
عمر خطاب شوری قرار داده بود بر یاران و گفت شما را بخدا قسم میدهم که در میان شما کسی هست که نزدیکتر باشد
برسول خدا از من و پیغمبر در روز مباهله پسران او را پسر خود و زن او را زن خود و نفس او را نفس خود گفته
باشد همه گفتند اللهم لا یعنی بار خدایا هیچکدام از ما نیست که چنین باشد و با وجود این تصدیق نمودن
و قسم خوردن باز عثمان را خلیفه کردند و بر روسیاهی روز قیامت راضی شدند اما اگر بجای سه سه تقدیم
میکردند رتبه مرتضی علی علیه السلام کم نمیشد بلکه می افزود چنانچه فضولی بغدادی رحمه الله گفته و باین معنی ملهم شده
رباعی از رتبه صوری خلافت مقصود ٭ جز عرض کمال اسد الله نبود ٭ صوفی دو سه گر قطار پیش از الفی ٭ پیداست
که رتبه کدامین افزود **آیت سیم** آیه منوره تطهیر است که چون بدلیل عقل ثابت شده سابقا اشارت
بآن شد که امام زمان باید که بصفت عصمت و طهارت متصف بوده از گناهان صغیره و کبیره عمداً
و سهواً بری باشد و از آلودگی ظاهر و باطن و هر چه موجب نقص و عیب تواند بود منزه تا مستحق
مرتبه خلافت رسول و مستوجب رتبه نیابت الهی گردد حق سبحانه و تعالی تصریح بعصمت و طهارت
اهل بیت علیهم السلام نموده که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

تَطْهِيرًا که باجماع مفسران شیعه و سنی نازل شده است در شان امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام است و محدثان اهل سنت در کتب احادیث خود نقل کرده اند از ابی الحمرا که او گفت نه
ماه در مدینه در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که هیچ صبحی نبود که آنحضرت از خانه بر آید
مگر آنکه بر در خانه علی علیه السلام آمده دست مبارک بر در خانه گذارد و بگوید که السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته و در جواب علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بگویند و علیک السلام یا نبی الله و رحمة الله
و برکاته بعد از آن رسول خدا بگوید الصلوة رحمکم الله إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ
أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پس بمسجد رفته بنماز مشغول شود و حق تعالی در این آیت ذهاب
رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکینی و خستگی تواند بود از ارتکاب سیئات و ناشایست صوری
و آنچه باعث دوری از درگاه الهی باشد مثل حسد و کینه و نفاق و دوستی دنیا و حب جاه و ریا و خودپرستی
از نجاسات باطنی تمامی را از ایشان دور گردانیده و در آن مبالغه تمام فرموده چنانچه از فحوای و یطهرکم
تطهیرا ظاهر است و غرض حق سبحانه و تعالی از این آیت اظهار عصمت و استحقاق امامت و انحصار این
عطیه است در اهل بیت رسالت چنانچه لفظ انما افاده آن میکند و بیان نزول این آیه باجماع مفسران
من حیث المعنی و اگر چه در لفظ اختلافی باشد آنست که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه
خوابیده بود حسن و حسین علیهما السلام در آن خانه در آمدند و بنزدیک رسول نشستند و بعد از ایشان
فاطمه علیها السلام در آمد و بعقب ایشان امیر المؤمنین علیه السلام آمده نشستند و رسول الله صلی الله علیه و آله
بیدار شده ایشان را مجتمع دید خرم شده حسن و حسین را بر زانوی راست و چپ خود نشانده فاطمه و علی
را نیز با ایشان متصل ساخته عبای خیبری که آنجا بود بر گرفته ایشان را بدان پوشانیده کنار عبا را در زیر پای
مبارک گذاشته دست بدرگاه الهی برداشته گفت اللَّهُمَّ إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ أَهْلَ بَيْتٍ وَهَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي
فَأَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا یعنی بار خدایا هر پیغمبری را اهل بیتی بوده است و اینها
اهل بیت من اند پس دور گردان از ایشان رجس یعنی نجاست ظاهر و باطن را و پاک گردان ایشان را پاک
گردانیدنی که از تو سزد و در حال جبرئیل امین آمده این آیه آورد ام سلمه گوید که من در گوشه خانه بنماز مشغول
بودم چون این را شنیدم گفتم یا رسول الله أَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو رسول

خدا صلی الله علیه وآله فرمود انكِ علی خیرٍ وانما اهل بیتی هؤلاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیرست ولیکن
اهل بیت من اینها اند وغیر ایشان نیستند ودر مسند احمد حنبل بچند طریق ودر جمع بین الصحاح الستة ودر
صحیح ابی داود وصحیح مسلم این حدیث را بچند روش نقل کرده اند واین نیز دلیل جداگانه ایست بر امامت
آنحضرت علیه السلم وبعضی از معاندین گفته اند که چون آیت تطهیر در تلو مخاطبه با ازواج رسولست باید
که در شان ازواج نازل شده باشد واز اینکه عدول از خطاب اناث بخطاب ذکور شده دور نیست که گوئیم
نازل در شان همه اهل بیت نبی است از مردان وزنان پس حسنین وفاطمه وعلی علیهم السلام را نیز شامل باشد
وجواب این حرف اول آنست که این حرف را کسی که این گفت وگو را نسبت بایشان میدهند اعتقادی واعتنائی
در میان مفسران ندارند وابن حجر که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب صواعق گفته که اکثر مفسران
اهل سنت بر آنند که این ایت نازل شده در شان علی وفاطمه وحسن وحسین از جهت انکه ضمیر عنکم و
یطهرکم ضمیر مذکر است وثانیا اگر رعایت مناسبت با آیت سابق وقتی منظور است که مانعی نباشد وهمچنین
ضمیر تذکیر عنکم ویطهرکم وانکه روایت کرده لذ که چون ایت نازل شد حضرت فرمود که اللهم هؤلاء
اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا وسؤال ام سلمه وجواب حضرت او را که انكِ علی خیرٍ وچندین
قرینه دیگر مانع است پس انکه این مناسبت را رعایت نموده وازانها هم غافل شده قابل آن خطابست که
اثبتَ شیئاً وغابت عنك اشیاء یعنی یک چیز را دیدی واز چندین چیزها غافل شدی وسید المحدثین
میر عطاء الله حسینی در کتاب تحفة الاحبا پنج حدیث نقل کرده واز انجمله دو حدیث را از ام سلمه نقل
فرموده وگفته اصحاب حدیث حکم بصحت آن نموده اند ودر هریک از آن دو حدیث از ام سلمه نقل کرده که
گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین وفاطمه وحسنین را در عبای خود داخل نمود ومن گفتم الستُ
من اهل بیتك وآنحضرت فرمود انكِ علی خیرٍ وسید مذکور بعد از انکه نقل احادیث را کرده فرموده که پس
بتحقیق رسید ازین حدیثها که این آیت نازل نشد مگر در شان این پنج تن علیهم السلام واز این جهت
این پنج را آل عبا گفته لذ وخدا بیکی را ازانکه گفته علی الله فی کل الامور توکلی وبالخمس
اصحاب العباء توسلی محمد المبعوث حقا وبنته وسبطیه ثم المقتدی المرتضی علی
واین شعر از کلام ظاهر محتاج ترجمه نیست وبعضی دیگر حدیثی از ام سلمه نقل کرده لذ وگمان نموده که با آن حدیث

معارضه میکنند گویند ام سلمه گفت یا رسول الله الستُ من اهل البیت وحضرت در جواب فرمود که بلی انكِ
پس هرگاه حضرت در جواب آیا نیستم من از اهل بیت گفته باشد بلی البته او را در اهل بیت داخل کرده خواهد
بود وجواب انکه این حدیث صحیح نیست وبعد از تسلیم صحت تا ام سلمه در این روایت در معرض تهمت جر
نفع واثبات شرف وبزرگیست از برای خود وقول او بتنهائی مسموع نیست وبعد از تسلیم هرگاه حضرت رسول
صلی الله علیه وآله در جواب او بلی ان شاء الله فرموده باشد پس از اهل بیت بودن او را معلق بمشیت ساخته
یعنی اگر خدا خواهد تو از اهل بیت خواهی بود واز اینجا جزم ویقین در اهل بیت بودنش هم نمیرسد
با انکه گوئیم ام سلمه زبان دان ودانا بزبان عرب بود اگر میدانست که از ایشان است چون میپرسید
وباز انکه در عرف وعادت اهل بیت خویش وقرابت را گویند نه ازواج وزنان را ودر اشعار وروایات
هرجا که اهل بیت مذکور شده بجز انکه ما گفتیم کسی نفهمیده وقصد نکرده ومیر نور الله نور الله قبره در احقاق
الحق گفته که این مناقشها ناشی نشده الا ازانکه بیت را در آیت وحدیث بوبیتی حمل کرده اند که از چوب
وگل ساخته شده بود ودو حجره داشت وحضرت رسول واهل بیت وازواج در آن ساکن میبودند چه اگر اراده
کنند با اهل بیت اینمعنی را محتمل است که انچه ایشان قصد کرده اند توان فهمید لیکن ظاهر آنست که
مراد با اهل بیت بر طبق قول ایشان اهل الله واهل قران واهل بیت نبوت باشد وشک نیست که این
موقوفست بر کمال اهلیت واستعداد او تا از جانب خدا ورسول او نص بران واقع شود وتعیین از خدا
از خدا ورسول باید ولهذا محتاج بود ام سلمه بانکه سؤال کند از انکه آیا اهلیت داخل بودن در آن دارد
یا نه با انکه همان جوابی که در آیت انما ولیکم الله مذکور شده بود اینجا نیز میتوان گفت که نازل شدن
این ایت با آیت سابق بیکبار ممنوع است از کجا که بیکبار نازل شده بهمین ترتیب یا در لوح محفوظ
باین طریق بوده واز کجا که عثمان ومریدان او این ترتیب نداده اند بعداوت اهل بیت چه ظاهر است
که در ترتیب مصاحف اختلاف بسیار واقع شد تا بر مصحف عثمان قرار یافت واختلاف در قران نبود
چه قران متواتر است وتواترش مخفی نیست بلکه اختلاف در ترتیب بهم رسید وحاصل استدلال باین
آنست که هرگاه امیر المؤمنین علی علیه السلم از اهل بیت باشد وخدای تعالی نفی باب رجس از ایشان نموده
ویقین است که دروغ وکذب از جمله رجس است ودر این خلافی نیست که آنحضرت ادعای امامت وخلافت

نمود پس واجبست که در آن دعوی صادق باشد وامامت حق او باشد واو برحق باشد وفخر رازی در اینمقام سه
شبهه نموده یکی انکه لازم نیست که چون اراده الهی تعلق بچیزی گیرد البته آن چیز بفعل آید بنابراین
شاید که چون حق تعالی فرموده انما یرید الله اراده ذهاب رجس نموده بفعل نیامده باشد جوابش انکه
فرقست میان انکه اراده الهی تعلق بفعل دیگری یابد یا بفعل خود در صورت اول ممکن است که
بفعل نیاید چرا که در اینجا اراده بنده هم در بهم رسیدن فعل دخل دارد اما در صورت دوم ممکن نیست
وچون اراده الهی بحاصل شدن فعلی وچیزی تعلق گیرد البته آن امر باید که بفعل آید زیرا که محض
اراده حق تعالی درین صورت علت تامه وجود یافتن فعل است وتخلف معلول از علت تامه محال است
پس چون عصمت فعلی است که الله تعالی در شخصی باراده خود وجود دهد بنده واراده او در وجود وعدم آن
مدخلی نیست وباید بی تاخیر وتامل متحقق گردد ودیگر انکه چون اراده ذهاب رجس از حق تعالی شده باید
بی تاخیر البته بفعل آمده باشد والا عجز لازم آید تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا شبهه دوم انکه ذهاب
رجس در ضمن جهالت هم متصور است وعصمت را لازم ندارد جوابش انکه الف لام در کلمه الرجس یا الف لام
جنس است یا استغراق وبر هر تقدیر افاده عصمت میکند چه هرگاه حقیقت رجس وماهیت آن تمام افراد
او در مادهٔ اهل بیت منتفی باشد این معنی مستلزم ثبوت عصمت است ومعنی عصمت همین است که هیچ فردی از
افراد مسمی برجس یعنی هر چیز که رجسش گویند بر ایشان صادق نباشد شبهه سیوم انکه حصری که در این ایت
واقع شده معنیش آنست که حق تعالی اراده نکرده است ذهاب رجس را مگر از ایشان واین حصر درست نیست
چه لازم می آید که اراده اذهاب رجس از هیچ کس دیگر از انبیا نکرده باشد جوابش انکه مراد حق تعالی منحصر بودن
اذهاب رجس است در این جماعت از این چند کس یعنی در میان امت اراده ذهاب رجس از ایشان نموده وحصر
حصر اضافی است نه حقیقی اگر مراد حصر حقیقی بودی شبهه صورتی میداشت ومولوی رومی نظر باین قسم
شبهات کرده گفته است فخر رازی آرد الیتی کند از برای کودکان تی تی کند وچون غیر این مناقشات
در این ایت چیزی که قابل نقل باشد بنظر نرسید بهمین اکتفا نمود آیت دیگر ایت با سعادت قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی است که احمد حنبل در مسند خود وثعلبی در تفسیرش ودر
صحیحین وغیرها ذکر نموده اند که ابن عباس رضی الله عنه گفت که چون این آیت نازل گشت اصحاب پرسیدند

که یا رسول الله مَن قرابتك الذین وجبت علینا مودتهم یعنی کیستند آن خویشان تو که حق دوستی
دوستی ومحبت ایشان را بر ما واجب گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در جواب فرمود که علی
وفاطمه وابناهما علی وفاطمه ودو پسران این هر دو اند وهرگاه مودت ومحبت ایشان حسب الامر الهی واجب
باشد اطاعت وفرمان برداری هم واجب خواهد بود ومعنی آیت با هدایت والله یعلم انکه بگو یا محمد
با امت خود که مرا در امر رسالت وتحمل مشقتها ومحنتها وعداوت قریش وترک وطن ومرتکب جنگها وحربها
شدن واز اجلاف عرب واداتی آن آزارها کشیدن وتهمت زدهٔ سحر وکهانت بودن از شما هیچ امید
اجری وعوضی نیست ومتوقع نفعی از شما نیستم الا یک چیز از شما که همانا در برابر تمام امور مذکوره تواند
بود در ضمیم وگویا علت تامه نبوت وبعثت همان است وآن محبت ومودت اهل بیت رسالت است
وچون اقل مرتبه دوستی طلب رضای ایشان وفرمان برداری امر ونهی ومحبت داشتن قول وفعل ایشان
ومقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است ومجتنب بودن ودوری گزیدن از مخالفت ومخالفان
ایشان الله تعالی در این ایت اشاره باطاعت وفرمان برداری ایشان نموده وتعبیر از ان بمحبت با مات
شده چنانچه از اطاعت غیر ببغض وعداوت وظاهر است که میانه هر دو شخص که محبت بدرجه کمال رسد
وضرری دینی یا دنیاوی در اطاعت محبوب نباشد با وجود آن اگر اطاعت او ننماید وفرمان بری دشمنان
وی اختیار کند البته آن دوستی بدشمنی مبدل گردد چنانچه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله در مادهٔ اهل بیت
نبوت ورسالت ترک مرادات ایات ومنزلات قرانی واحادیث وروایات نبوی کرده واز مقتضیات
آن انحراف نموده تابع هوای نفس خبیس شده دلیل ورهنما وهادی منصوب من جانب الله را گذاشته
بروسیاهی دارین رضا در دادند وجه مناسب مقام است انچه حسن ابن علی طبرسی در کتاب خود ذکر نموده که حق تعالی
در سوره مریم بعد از ذکر انبیا فرموده فخلف من بعدهم خلفٌ اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات
فسوف یلقون غیّا یعنی پس در رسید بعد از پس اینان فرزندان بد که از فرط غفلت فرو گذاشتند نماز
وترک نموده پیروی کردند آرزوهای نفس را از کنایهاان پس زود باشد که به بینند جزای تباه کاری با عذاب
وزیان وبعضی گفته اند مراد از ضایع گذاشتن نماز نماز بر جنازه رسول است صلی الله علیه وآله واز پیروی
هوای نفس وشهوت استعداد امر خلافت است که آنحضرت را در خانه گذاشته بطلب خلافت وریاست رفتند

ودر فکر بودند که مبادا اگر بتجهیز آن حضرت مشغول شوند امر خلافت بنی هاشم قرار گیرد و یکی از مفسران ذکر نموده
که دلیلی بر محبت اهل بیت بهتر از آیت یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ نیست یعنی فردای قیامت میخوانیم
هر گروهی را با امامی که داشته اند و حشرشان با ایشان میکنیم مثلا اصحاب معویه را با یزید او و شیعه امیر المؤمنین را
با او و اولاد او چنانچه شاعری گفته نظم ما ز مریدان علی و عمر هیچ نگوئیم ز خیر و ز شر حشر محبان علی با علی
حشر محبان عمر با عمر و در تحفة الابرار آورده که اگر در علم خدا مکنون بودی که نعوذ بالله از اهل بیت بنی زلتی واقع
خواهد شد امر بمحبت ایشان نفرمودی و نکته در انزال این آیت که در آن امر بمحبت ایشان فرموده آنست که اگر شخصی
عترت رسول را رنجانیده با ایشان عداوتی اظهار کردی ممکن بودی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از او برنجیدی و حال
انکه پیغمبر از مؤمنان نمیرنجد پس محبت عترت را واجب گردانید بر کافه خلایق تا هر که مخالفت قول خدای تعالی
نموده محبت ایشان را سهل انگارد یا انکه محبت را بعداوت بدل کند کافر گردد و پیغمبر صلی الله علیه و آله از کافر
رنجیده باشد نه از مؤمن و هر که هدایت ازلی با عنایت لم یزلی جمع گشته در محبت ایشان از روی صدق و خلوص
فرمان الهی را منقاد شود پیغمبر خدا را از خود خوشنود ساخته خانه دنیا و آخرت خود را معمور گرداند چنانچه مولوی در مثنوی
گفته نظم چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد ور خواهد حق که ما را یاری کند میل ما را
جانب زاری کند ای خنک چشمی که آن گریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست آخر هر گریه
آخر خنده ایست مرد آخربین مبارک بنده ایست پس استدلال باین آیت آنست که محبت علی علیه السلام واجبست
بمقتضی آیت زیرا که حق تعالی گردانیده است مودت ذوی القربی را اجر و جزای فرستادن رسول که بآن
مستحق ثواب دایم می شوند و آن گاهی واجبست که معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان وقوع داشتی ترک
مودت واجب می بود از جهت آنکه در جائی دیگر میفرماید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ یعنی نشاید که بیابی گروهی را که میگروند بخدای تعالی و بروز
واپسین که ایشان مودت ورزند هر که را خلاف کند با خدا و رسول او یعنی مؤمنان که کفار و منافقان را
دوست دارند و اگر چه پدر و برادر و خویش ایشان باشند و غیر از امیر المؤمنین علیه السلام کسی معصوم نبود باتفاق دوست
و دشمن پس متعین باشد امامت او علیه الصلوة و السلام دلیل دیگر از قران سوره مبارکه هل اتی است
که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و واقدی و فخر الدین رازی و علامه نیشابوری

اوو

مریدان

حاصل

وصاحب

وصاحب کشف الغمه و غیرهم و جمیع مفسران امامیه کثرهم الله نقل نموده اند که در شان اهل بیت رسول الله
مرتضی علی و فاطمه و حسنین صلوات الله علیهم نازل شده و سبب نزولش را جمیعا چنین نقل کرده اند که حسنین
علیهما السلام بیمار شدند و حضرت مرتضی علی و فاطمه علیهما السلام و خادمه ایشان فضه نذر نمودند که چون کوفت
ایشان برطرف شود بشکرانه آن سه روز متوالیه روزه بگیرند و بعد از انکه حق تعالی امامین همامین را شفا بخشید
و ایشان خواستند که بنذر خود وفا نمایند از کم و بیش در خانه اهل بیت هیچ نبود حضرت امیر علیه السلام از یهودی
که نهایت پراش بود سه صاع جو قرض نمود و فاطمه زهرا صلوات الله علیها یک حصه از آن را آرد کرده نان پخت
و از آن صاع پنج قرص نان جو پخته شده بود چون مرتضی علی علیه السلام از نماز شام فارغ شده بخانه آمده و فاطمه
آن نانها را حاضر ساخته اراده افطار نمودند مسکینی بر در خانه آمده سؤال نمود که یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از
مساکین مسلمانان مرا اطعام کنید تا حق تعالی از موائد جنت شما را اطعام کند حضرت امیر قرص خود را خواست
که بمسکین عطا نماید فاطمه نیز از قرص خود گذشت و همچنین حسنین با مادر و پدر در آن سخاوت شریک شدند
و فضه نیز همراهی نموده هر پنج قرص را بمسکین داده بآب افطار نمودند و نیت روزه کرده شام روز دیگر وقت افطار
هم یکصاع دیگر پنج قرص دیگر پخته شده بود یتیمی طلب نمود و همان گفت و همان نحو قرصها را اعطا فرموده و باب
افطار نموده نیت روزه روز سیم نمودند و شام روز سیم اسیری آمد و همان طریق گذشت و بعضی گفته اند
که حق تعالی هر شب جبرئیل را یا ملکی دیگر را بجهت امتحان میفرستاد القصه روز چهارم که رسول خدا صلی الله
علیه و آله بخانه فاطمه آمد دید که شکمش بر پشت چسپیده و چشمها بگور رفته قوت حرف زدن ندارد و حسنین را
دید که از گرسنگی میلرزند و قوت بر حرکت ندارند دست دعا بدرگاه الهی برداشته فرمود که بارخدایا اهل
بیت رسول تو از گرسنگی هلاک میشوند در این حال جبرئیل امین نازل شده گفت آورده ام سوره را
که رب العزت تو را بآن تهنیت نموده و سوره هل اتی بر حضرت خواند و رسول خدا صلی الله علیه و آله شکر
الهی بر آن عطیه عظمی بجا آورد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته و هذه السورة نزلت فی هذه
القضیة باجماع الامة لا اعرف احدا خالف فیها یعنی این سوره در این قصه نازل شده است باتفاق جمیع
مسلمانان و گمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد و ابن طاوس حسنی در کتاب طرایف بعد از نقل این قصه
میگوید که ثعلبی که از مفسران اهل سنت است از محمد ابن علی مغازلی که او نیز سنی است نقل نموده که او در کتابی

که آن را بلغه نام کرده است آورده که بعد از ایثار اهل بیت و نزول سوره هل اتی حضرت واهب بی منت بجهت
اطعام ایشان خوانی پر از اطعمه لذیذه جنت فرستاد و هفت شبانه روز صبح و شام از ان میخوردند و بعد
از ان ناپدید شد و محمد ابن یوسف شافعی نیز در کتابی که آن را کفایت الطالب نام کرده قصه نزول هل اتی
را باین روش ذکر نموده که روز چهارم امیر المؤمنین علیه السلام حسن و حسین علیهما السلام را گرفته بخدمت رسول
رفتند و چون نظر حضرت بر ایشان افتاد و بر گرسنگی ایشان مطلع شد یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته بخانه
آمد و او را چون چشم بر پدر افتاد بی اختیار بگریه درآمد و گفت بطریق حکایت میگویم نه از روی شکایت
امروز روز چهارم است که من و علی و فرزندان من از طعام دنیا نچشیده ایم و تا حال از شما پنهان داشته
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بدعا برداشته گفت اللَّهُمَّ أَنْزِلْ عَلَى مُحَمَّدٍ كَمَا أَنْزَلْتَ
عَلَى مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ یعنی الهی فرو فرست بر محمد مائده از بهشت چنانچه فرستادی قبل ازین از برای مریم
دختر عمران و بعد از ان بفاطمه امر نموده که با فرزندان بدرون حجره داخل شوند پس آنحضرت نیز با مرتضی علی موافقت
نموده کاسه دیدند مکلل بجواهر که بوی مشک از فراز آن میدمید پر از ترید و قطعهای گوشت پخته بر روی آن و تا وقت
روز چاشت و شام اهل بیت علیهم السلام از ان بود ذره کم نشد و صبح روز پنجم یهودیه که همسایه بود استخوانی
در دست امام حسن علیه السلام بود دیده گفت این استخوان با این بو از کجاست حضرت امام حسن فرمود که از عالم غیب
آمده است و یهودیه خواست که از دست حضرت بگیرد استخوان ناپدید گشت و کاسه را بجای خود بردند و حضرت
رسالت پناه چون شنید فرمود که اگر اظهار نمیشد آن کاسه تا روز قیامت در منازل اهل بیت میماند و ملا احمد
اردبیلی رحمه الله در شرحی که بر ارشاد فقه نوشته گفته است که ایثار حضرت امیر دلیلی قوی است بر انکه
هرچند کسی صرف مال خود در خیرات و تصدقات کند اسراف نتوان گفت چه ترغیبی که در این فعل حضرات
شده بر نفقه کردن و تصدق نمودن زیاده از حد حصر است که جمعی سه روز متصل روزه دارند و بغیر از قرص جوی
از برای افطار نباشد و آن را هم قرض کرده باشند و باز روزه شان باید گرفت در روز دراز و هوای مدینه
نه اکل شامی و نه سنت سحوری بجا آرند و آن نان جو را نیز بفقیر و محتاج دهند و بآب افطار نمایند و باب افطار
نمایند کار هر بافنده و حلاج نیست و در مجمع البیان مسطور است که وَلَيْسَ ذَلِكَ مَخْصُوصًا بَلْ كُلُّ مَنْ يَفْعَلُ
ذَلِكَ يَنَالُهُ یعنی این فیض و این عنایت مخصوص باشان نیست بلکه هر کسی که آن قسم ایثاری تواند کرد آن فیض را

دست

درمی یابد

درمی یابد و این فعل از حضرات اهل بیت علیهم السلام دلیل است بر انکه جایز باشد قرض کردن و در خیر
صرف نمودن و مؤید مطلوب است انکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وصیتی که با امیر المؤمنین علی علیه السلام
میکند میگوید ابذل مالک حتی یقال اسرفت و ما اسرفت یعنی یا علی بذل کن مال خود را در راه خدا تا
بحدی که مردمان گویند اسراف نموده و حال انکه آن اسراف نیست و چون مال دنیا در معرض زوال است
و حق تعالی میفرماید وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ یعنی آنچه نفقه کنید در راه خدا آن را بشما می ماند
نزد عاقل هیچ تجارتی به از این نیست بیت کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای و
بعضی از معاندین در این مقام گفته اند که آیا جایز است کسی را که در تصدق تا بدان حد مبالغه نماید که نفس خود
و اهل خود را بهلاکت نزدیک سازد و حال انکه حق تعالی فرموده است وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ
قُلِ الْعَفْوَ یعنی اگر سؤال کنند از تو ای پیغمبر که بچه طریق نفقه نمائیم بگو آنچه زیاد باشد از نفقه عیال و در حدیث
نیز آمده که بهترین صدقات آنست که آنچه از نفقه اهل و عیال زیاد باشد بدهند و جواب انکه عفو چنانچه باین
معنی آمده است بمعنی افضل مال و طیب نیز آمده است یعنی آنچه بهتر و خوشتر باشد و مؤید این معنی است
آیه لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ یعنی درنمی یابید شما نیکی را مگر انکه نفقه کنید و تصدق
نمائید از آن چیزی که آن را بهتر میدانید و دوستر میدارید و در حدیث چنانچه آن معنی مذکور شده این نیز
آمده که خَيْرُ الصَّدَقَةِ مَا أَبْقَتْ غِنًى یعنی بهترین صدقها آنست که خواهنده را غنی سازد برتبه که
بعد از ان محتاج سؤال نشود و حضرت امیر علیه السلام در آن سه شب آنچه حصه او بود امر مینمود که بسایل بدهند و فاطمه
و حسنین و فضه خود برغبت و رضای خاطر خویش ایثار مینمودند و ثواب آخرت را بر خوردن اختیار میکردند مگر انکه
حضرت ایشان را جبر کرده باشد تا گویند که مبالغه نموده و اهل خود را بهلاکت انداخته و عجب است که آنانی که دیدار
حضرت استبعاد نموده اند از صوفیه نقل میکنند و تحسین مینمایند که در ریاضت نفس چیزی چند را که عقل باور
نمیکند چنانچه میگویند بایزید بسطامی یکسال آب نخورد و نفس را ادب میکرد و فلان صوفی چند چله برآورد
و چهل روز هر روز یک بادام میگذرانید و حال انکه در آن ریاضتها ضرر بنفس میرسد و بدیگری نفعی نمیرساند
و اینجا اگرچه مشقتی بوده اما مسکین و یتیم و اسیر را از محنت جوع خلاصی داده اند و باعث آن شده
که چنین سوره از آسمان نازل گردد لیکن اینجا چون از صوفیان واقع شده نیکوست و بایشان اقتدا باید

کرد و اینجا چون از مرتضی علی و فرزندان او صادر شده مستبعد است و عجب میدانند و یکی از شعرای مومنین در مذمت
جمعی که در این معنی شک نمایند گفته است شعر قوم اتی فی مدحهم هل اتی ❊ ما شک فی ذلک الا الملحد یعنی قومی
را که در مدح ایشان و علی که در راه خدا کرده باشند سورهٔ مبارکه هل اتی نازل شده باشد در حال و کار ایشان
کسی که شکی و شبهه داشته باشد البته ملحد و از خداشناسی و خداپرستی بیگانه خواهد بود و دیگری از شعرا
عجم گفته نظم همه بپذیری و چون ز آل نبی باشد مرد ❊ زود بخروشی و گوئی نه صوابست خطاست ❊ بیگمان گفتن
تو بازنماید که ترا ❊ بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست ❊ حاصل کلام آنکه هر که در این سوره تامل کند
و در آیه و تفسیر و تاویلش تفکر و تدبر نماید میداند که کسی لایق منصب و مرتبهٔ جانشینی رسول خداست
که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد نه غیر او والسلام علی من اتبع الهدی آیت دیگر و من الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله از مفسران اهل سنت چون ثعلبی و امام فخر رازی و نظام الدین
نیشابوری با امامیه اتفاق نموده اند که این آیت در شان مرتضی علی علیه السلام نازل شد بیان آن اجمالا آنکه چون
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از مشرکان مکه در رنج بود و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند اراده
رفتن بسوی مدینه در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شده بمسلمانان امر نمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند
و خود در سال سیزدهم از بعثت در فکر رفتن بود که قریش بر این معنی مطلع شده ترسیدند که چون بمدینه رود
کار او بالا گیرد و کار بر ایشان مشکل گردد جمع شدند و فکرها کردند و آخر رای همه بر آن قرار گرفت که از هر
قبیله دلاوری گرد آرند و همه یکبار تیغ بر آنحضرت نهند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد و بنو عبد مناف
را طاقت مقاومت با همه قبایل نباشد بدیت و خون بها راضی شوند و جبرئیل امین سرور عالمیان را از عزم
کفار خبردار نموده پیغام رب العزت رسانید که چون شب شود علی را در فراش خود خوابانیده از خانه بیرون
رو و آنحضرت امیرالمومنین علی علیه السلام را طلبیده بر قصد کفار و از آگهی مطلع ساخت و علی علیه السلام پرسید
که چون من چنین کنم آسیبی بذات شما نرسد گفت نی حضرت علی تبسم نموده سجدهٔ شکر الهی بر سلامتی ذات نبوی
بجا آورد و گویند اول سجدهٔ شکری که کرده شد آن بود پس چون شب شد برد سبز آن حضرت را پوشیده در خوابگاه
سید مختار تکیه نموده نفس خود را فدای نفس نبوی نموده زبان حالش بمضمون این مقال در گفتگو بود رباعی
بردارم دل که از جهان فرمائی ❊ برهم زنم از سود و زیان فرمائی ❊ بنشینم اگر بر سر آتش گوئی ❊ برخیزم اگر

از سر جان فرمائی ❊ مشرکان تمام شب بر در حجرهٔ پیغمبر آخرالزمان جمع گشته انتظار داشتند که چون صبح شود
علانیه آن کار بکنند تا بنی هاشم از اجتماع قبایل واقف شوند و چون صبح شد مرکز دایره فتوت
و هژبر بیشهٔ شجاعت علی علیه السلام را بر جای آنحضرت دیده پرسیدند که محمد کجاست و علی جواب داد
که فی حفظ الله و مشرکان خایب و خاسر گشته سعی علی علیه السلم را نگاه داشته آخر باشارای ابی لهب دست
از او داشته بتفحص مشغول گشتند تا در غاری پی بردند و بیضهٔ کبوتر و خانهٔ عنکبوت دیده برگشتند و حق سبحانه
و تعالی اصفیای او را بتشریف و من الناس من یشری الایه مشرف گردانید و ابن طاوس در
کتاب طرایف آورده که لولا مبیت علی علیه السلم علی فراش النبی علیهما السلام بفدیه بمهجته
ما تمکن من هجرته و لا اتمام رسالة الله یعنی اگر سرور اولیا در فراش سید انبیا نمیخوابید امر
مهم هجرت و تبلیغ رسالت باتمام نمیرسید و همچنین او فرموده که خوابیدن علی علیه السلم بر فراش مقدس نبوی
و خود را بدست دشمن سپردن غریب تر است از انقیاد و اطاعت اسمعیل علیه السلام برای راضی شدن
بکشتن پدر او را چه او امیدواری بشفقت پدری و مهربانی خلیلی و مرحمت بی نهایت یزدانی داشت و امیرالمومنین
باوجود شدت عناد معاندان و کمی یار و مددگار آنحضرت و متفرق بودن مومنان هر کدام در گوشه و مکانی منقاد
و مطیع رسول صلی الله علیه و آله شده منتظر کشته شدن و دریافتن موت بوده در آن فراش قرار گرفت و فاضل
نیشابوری در تفسیر سوره لقمان در مسئله زکوة که حق تعالی فرموده و یوتون الزکوة افاده نموده که زکوة عوام الناس
یک قدر معینی است از مال و خواص را دادن کل مالست در راه حق تعالی و اخص خواص را بخشیدن سر و جان است
در راه جانان ❊ دل و جان را چه بود قرب در آن کو که بود ❊ استخوانهای شهیدان خس و خاشاک آنجا و امام
غزالی در کتاب احیاء علوم ذکر کرده که چون ملک موت متوجه قبض روح خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام
شد با وجود اختصاص بمقام خلت و امتیاز از سایر انبیا گفت هل رایت خلیلا یمیت خلیله یعنی آیا دیده
که دوستی مردن دوست خود را خواهد و در جواب شنید حبیبا یکره لقاء حبیبه یعنی آیا دیده ای که حبیبی
بدوست را مکروه دارد پس راضی شده ملک را بقبض روح رضا داد و شاه کشور محبت و سرکردهٔ اصحاب فتوت
بی طلب و تقاضا مهیای ایثار روح گشته انتظار وصول و رسیدن بدوست میکشید چنانچه مکرر میفرموده
والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بذات خدا قسم است که پسر ابی طالب

هل رایت

را انس بمردن بیشتر از آن انسی است که طفلان شیرخواره را به پستان مادر می باشد و از اینجاست که چون
ضربت ابن ملجم علیه اللعنه در ذائقه او چاشنی ثمره محبت داد فرمود که فزت و رب الکعبه یعنی بصاحب خانه
که فوز و رستگاری یافتم و بدوست رسیدم و ثعلبی در تفسیر آیه مبارکه ذکر کرده که چون حضرت نبوی صلوات
الله علیه و آله عازم هجرت شد امیرالمومنین علیه السلم را در مکه گذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانتهای
که مردمان بحضرت سپرده بودند بصاحبان برساند و او را بر جای خود خوابانیده راهی شد و در این وقت الله تعالی
بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من میان شما هر دو عقد برادری بستم و عمر یکی از هر دو درازتر از عمر
دیگری قرار دادم کدام یک از شما اختیار میکند که عمر برادرش درازتر از عمر او باشد و هیچکدام بگوتاهی عمر
خود راضی نشدند باز از جانب رب العزت وحی بایشان رسید که چرا نیستید شما هر دو مثل علی ابن ابی طالب
که من عقد برادری میان او و پیغمبر محمد رسول الله صلوات الله علیهما بستم و او بر فراش محمد خوابیده
نفس خود را فدای او نموده و زندگی او را بر زندگی خود اختیار کرد اکنون شما هر دو بزمین رفته او را از شر
اعدا محافظت نمائید و هر دو بزمین آمده جبرئیل بر بالای سر و میکائیل بپایین پای آنحضرت قرار
گرفته تا بروز محافظت او مینمودند و جبرئیل خطاب بآنحضرت نموده گفت بخ بخ من مثلک یا ابن ابی طالب
یباهی الله بک الملائکة یعنی و مره کیست مثل تو ای پسر ابی طالب فخر میکند حق تعالی بتو بر ملائکه
مقربین پس حضرت رسول متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیت نازل گردانید بجهت شرف و کرامت شاه ولایت
و مشهور است که آنحضرت سه روز در مکه توقف فرموده قرضهای مردم را ادا نموده امانتها را واپس داده روز
چهارم برده کیان سلسله نبوت را همراه گرفته بجانب مدینه توجه فرموده در مسجد قبا بخدمت حضرت نبوی استسعاد
یافت و مخفی نیست که استحقاق درجات بقدر صبر بلیات در طاعت خالق ارض و سموات است و در روز
قیامت که ترازوی حساب در میان آید هر عملی را در برابر آن اجری و ثوابیست بغیر از صابران و
صبرکنندگان که اجر ایشان حسابی ندارد چنانچه حق تعالی فرموده که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و بعضی از روی عناد گفته اند که این آیه در شان صهیب رومی نازل شد چون قصد رفتن مدینه داشت و قریش
او را مانع بودند از سر مال گذشته بمدینه رفت و این آیه در این باب نازل شد و چون فهمیدند که آنچه از
روایت فهم میشود بخشش مالست و آنچه از آیت فهمیده میشود بذل روح و ترجیح ربطی بهم ندارد گفتند در

بردار کرده

شان زبیر و مقداد نازل شد چون کفار مکه خبیب ابن عدی را که از مسلمانان بود گرفته بودند و رسول
صلی الله علیه و آله فرمود کیست که از سر جان بگذرد و او را از دار بزیر آرد زبیر و مقداد رفتند و منتظر میبودند
تا مشرکان که بر حوالی دار پاس میداشتند مدهوش شراب شده بخواب رفتند او را بزیر آورده بودند
چون این سربازی کردند این آیت در شان ایشان نازل شد و این تیر بر نشانه نمیخورد اگر آیت مکی نبود
اما آیت مکی است و این قضیه در مدینه رو داد و زبیر و مقداد از مدینه باین کار رفتند حاصل کلام آنکه
هرگاه جبرئیل امین گوید که کیست مثل تو ای پسر ابی طالب دلالت میکند بر آنکه در عالم مثل آنحضرت نباشد
و هرگاه بگفته جبرئیل او را مثل نباشد پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر
دیگری امام شود تفضیل مفضول بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح والله اعلم آیت دیگر آیه نجوی است
که ثعلبی و واحدی و نیشابوری و غیرهم از علمای تفسیر نقل کرده اند که چون اغنیا و صاحبان مال و ثروت
در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حرف میزدند و بسیار می نشستند و صحبت میداشتند تا بحدی که جا
بر فقرا تنگ شد و راه گفت و گوی ایشان بسته شد و این معنی بر حضرت رسالت گران بود و مکروه
میداشت حق تعالی این آیه فرستاد که یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا
بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم و اطهر یعنی ای انکسانی که ایمان بخدا و رسول
آورده اید هرگاه خواهید که مناجات کنید با رسول باید که پیش از مناجات تصدق بکنید و پس از آن با
رسول خدا سخن گوئید که این معنی از برای شما بهتر است و چون این امر از جانب حق تعالی صدور یافت
فقرا را بیچیزی و اغنیا را بخل و امساک دامن گیر شده کثرت تخفیف یافت و امیرالمومنین علیه السلام
دیناری داشت بده درهم فروخت و ده بار با رسول خدا مناجات کرد و در کشف الغمه مذکور است و در کتاب
جمع بین الصحاح الستة و تفسیر ثعلبی مسطور که امیرالمومنین علیه السلام فرمود که در کتاب خدا آیتی است که عمل
نکرده بآن هیچکس پیش از من و عمل نخواهد کرد بآن کسی بعد از من و آن آیه مناجات است که چون آن نازل
شد مرا یکدینار بود آنرا بده درهم فروختم و هر بار که با رسول خدا اراده سوالی میکردم بدرهمی تصدق مینمودم
تا تمام شد و بعد از آن آیت منسوخ گشت و سبب حرمان امت از عمل باین آیت خلاص شدند و چنانچه این
آیت دلیل است بر امامت آنحضرت این حدیث نیز دلیلی است علیحده و بهر یک اثبات مطلوب بخصوص

واز عبدالله عمر مشهور است که کفت ثلث کن لعلی لوان لی واحدة منهن کانت احب الی من حمر النعم تزویجه بفاطمة واعطاؤه الرایة یوم خیبر وایة النجوی یعنی سه چیز بود علی را که یکی ازانها اکر مرا بودی دوستر بودی نزد من ازانکه مرا شتران سرخ مو بودی یکی زن کردن او فاطمه را و یکی انکه در روز خیبر علم را باو داد رسول خدا و کفته بود شب پیش که فردا علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول اورا دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و یکی ایه نجوی که او عمل باین ایت نمود و دیکری را عمل نمودن بآن نصیب نشد و وجه استدلال این آیت آنست که آنحضرت پیش دستی کرد بر جمیع صحابه در عمل نمودن بمضمون ایت و بعد ازانکه بآن عمل نمود ایه منسوخ شد پس پیش دستی نمودن او بر آن عمل و قبول نمودن امر الهی و عمل کردن بآن دلیلی روشن است بر افضلیت او علیه السلم و لهذا ابن عمر آرزوی آن میکرده و هرکاه افضل باشد اولی و الیق خواهد بود بامامت و جانشینی رسول علیه السلم و ازین ایه ظاهر میشود کذب و افترای انچه اهل سنت از برای خلیفه خود ابو بکر اثبات کرده اند که او مال بسیار در راه خدا صرف کرده بود هرکاه کسی در دو درهم که تصدق نماید و با رسول خدا راز کوید بخیلی نماید و امساک کند یقین است که مال صرف نخواهد نمود و همچنین منقش که بعضی از روی عداوت نموده اند که این دلیل افضلیت نمیشود چه شاید که وقت آنقدر وسعت نداشته باشد موهوم است بانکه در اصول مقرر شده که حق تعالی جایز نیست که تکلیف ما لا یطاق کند اکر وقت تنک میبود کی حق تعالی بندکان را امر میفرمود و حال آنکه اکثر کفته اند که بعد از ده روز ایه منسوخ شد و دیکر انکه ابن مغازلی در مناقب و بغوی در معالم التنزیل نقل کرده اند همین حرف را از امیر المؤمنین علیه السلام که در قران آیتی است که بغیر از من کسی عمل بآن نکرده پس چون وقت کنجایش از برای او داشت و از برای دیکران نداشت و امام فخر رازی در انتقام نغمه بر طنبور افزوده و کفته بعد از انکه وقت کنجایش داشته باشد عمل نکردن اصحاب را شاید وجه این بوده که مبادا از کردن ایشان فقرا دل شکسته شوند و نکردن را که سبب الفت شود بهتر از کردنیست که موجب کلفت باشد با انکه تصدق در وقت مناجات وجب بود اما اصل مناجات نه وجب بود و نه سنت و دل تنکی فقرا البته باعث پریشانی رسول نمیبود پس می شاید که ترک عمل اصحاب را این سبب بوده باشد و علامه نیشابوری با انکه از اهل سنت است در تفسیر خود کفته این کفتکو را سببی بغیر از تعصب و عناد نیست و از کجا بر ما واجب و لازم شده است

که اثبات مفضولیت علی علیه السلام کنیم و تجویز نکنیم که او را فضیلتی باشد که در دیکری نباشد و هیچ صاحب انصافی میکوید که راز کفتن با رسول خدا موجب دل شکستکی کسی تواند شد و حال انکه خود میکویند که عبدالله عمر آرزوی این خصلت میکرد و البته کسی که عمل باین ایت کرده باشد از روی انصاف چندین زیادتی است یکی فرمان برداری امر الهی و یکی راز کفتن با رسول و یکی محبتی که ازانجا ظاهر میشود و یکی آنکه زدوست از کسی که دوستی او بر خود بهتر است و یکی فیضی که بفقرای رسید و یکی رفع ملالی که رسول را از صحبت ثقلا رسیده بود و دیکر انکه اکر تصدق کردن و راز کفتن موجب دل تنکی فقرا شود پس در ادای زکوة و خمس واجبی هم این احتمال میرود که مبادا چون فقرا چیزی ندارند که ادای زکوة و خمس کنند دل شکسته شوند و این معنی خود بکو نزد دیکر است و هرکاه حق تعالی تصدق را سبب راز کفتن ساخته باشد فقیری را که میسر نباشد در عرف و شرع پیش خدا و خلق معذور است و حق تعالی قدری از برای صدقه قرار نداده بود تا بکویند مبادا شخصی از آن عاجز باشد بلکه بچیزی سهل اکر همه یک خرما باشد متمای این فعل تصدق بفعل می آمد پس این مناقشات نباشد الا از راه عداوت حق تعالی ایمکنان را ازان دور دارد که جمعی سر رشته اعتقاد را از دست داده و بکورستان جهل و عناد افتاده با کمال ظهور حقیقت آن بلند مرتبت بتقدیم جهال بر ور ضی شده باشند و همانا که مولوی رومی این کروه را در نظر داشته کفته است تو بتاریکی علی را دیده زان سبب غیری برو بکزیده و همچنین آیه الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً که حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام را از مال دنیا چهار درهم بود دیکی را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان از خلق و یکی را اشکار در راه خدا صدقه کرد این آیت در شان او نازل شد و ثعلبی نیز در تفسیر خود همین طریق نقل نموده و این فضیلت از برای غیر انحضرت ثابت نشده پس او افضل بود او اولی و او امام بود باعتراف دوست و دشمن ایت دیکر قول حق تعالی فَتَلَقَّى آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ که جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با امامیه کرده اند و از ابن عباس رضی الله عنه نقل نموده که او کفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله کدام آن کلماتی که آدم علیه السلم تکلم بآن نمود و توبه او قبول شد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که آدم علیه السلام از حق تعالی سؤال کرد و کفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که از تقصیر من در کذری و توبه مرا قبول

کنی پس حق تعالی عذر او را پذیرفت و توبه اش درجه قبول یافت و کسی را که آدم صفی ببرکت او توبه اش قبول شود یقین است که اولی و افضل خواهد بود از دیکران بامامت و خلافت و جانشینی رسول صلی الله علیه و آله و اکرچه در توسل باو برفاقت و شراکت رسول صلی الله علیه و آله فهمیده میشود مساواتی و برابری که بر عقلا پوشیده نیست و این فضیلت نه آن نحو فضیلتی است که دیکری را ملحق تواند شد و در رساله حاویه که از تصانیف اهل سنت است مرقوم است که مقصود از لفظ کلمات در ایه شریفه مذکوره اینست که یَا حَامِدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَيَا عَلِيُّ بِحَقِّ عَلِيٍّ وَيَا فَاطِرُ بِحَقِّ فَاطِمَةَ وَيَا مُحْسِنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَيَا قَدِيمَ الْإِحْسَانِ بِحَقِّ الْحُسَيْنِ فَاغْفِرْ لِي فَتَابَ عَلَيْهِ و در کتب حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود لَوْ كَانَتِ الْبِحَارُ مِدَادًا وَالْأَشْجَارُ أَقْلَامًا وَالسَّمَاوَاتُ صُحُفًا وَالْإِنْسُ وَالْجِنُّ كُتَّابًا لَنَفِدَ الْمِدَادُ وَفَنِيَتِ الصُّحُفُ وَكَلَّتِ الْأَقْلَامُ وَلَمْ يَكْتُبُوا مِعْشَارَ عُشْرِ فَضْلِ عَلِيٍّ یعنی اکر دریاها مداد شود و درختان قلم و آسمانها صحیفها و آدمیان و جنیان نویسندکان البته مداد آخر شود و کاغذها بر طرف کردد و قلمها کندی یا بد و هنوز نوشته باشد جزئی از ده یک فضل امیر المؤمنین علیه السلم و مصدق اینست ایت الهی هدایت قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ الخ چه در تفاسیر معتبره مسطور است که کلمه کلمات ربی اشارت بانحضرت است و در کتاب مستطاب کلینی مذکور است که عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ كَلِمَاتٍ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَالْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِن ذُرِّيَّتِهِمْ فَنَسِيَ هَكَذَا وَاللَّهِ أُنْزِلَتْ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ یعنی مراد از کلمات در آیه شریفه اسامی ذوات خمسه مقدسه علیهم السلام است و در آیه پنج اسم مذکور که ارباب عصیان را هیچ از قرآن برون کرده شعله افروز آتش غضب الهی کردیده اند چنانچه مشهور است و با وجود این مراتب از حالات ذات احدی سمات آن مظهر اسما و صفات باین حروف و حکایات قناعت نمودن آفتاب بکز پیمودن است چنانچه ملا حسن کاشی رحمه الله در آن هفت بند شمه ذکر نموده که بیتی از آن اینست کر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب آیت دیکر أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِندَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ تا عنده اجر عظیم که متصل باین است در صحاح سته و جمع بینها و در تفاسیر اهل سنت بموافقت طائفه امامیه تفسیر آن

شده که در شان امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل شده چه فخر میکردند عباس ابن عبد المطلب و طلحه ابن شیبه و حمزه عباس میکفت فخر مراست که سقایت حاج از من و چاه زمزم که جمیع حاجیان از آن آب میخورند در دست من است و شیبه میکفت فضل مراست که کلید خانه مبارکه در جیب من است و بی رخصت من کسی را ممکن نیست که داخل خانه شود و حمزه بچیزی دیکر فخر میکرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شنیده فرمود که من پیش از همه کس ایمان آورده و با رسول خدا نماز کرده و پیش از همه کس جهاد نموده ام خواستند که داوری بنزد رسول الله صلی الله علیه و آله برند تا او حکم کند که حق تعالی تصدیق قول حضرت امیر علیه السلم را ازین قرآن حکم کردانید یعنی آیا میدارید سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام را همچو آنکس که ایمان آورده است بخدای تعالی و بروز آخرت و جهاد کرده است در راه خدا برابر نیستند این دو قوم نزدیک حق تعالی و حق تعالی راه نمینماید بمقصود کروه مشرکان را چه شرک بر خود ستم کردن است یعنی ایشان را بطبیعت خود کذاشته چرا ایشان خسیس ترین موجودات را اختیار کردند به پرستش که صنما مند بر اعلا و اشرف موجودات که خالق زمین و زمان است چه هنوز آنها ایمان نیاورده بودند و وجه دلالت آیه آنست که عباس و شیبه دعوی میکردند که بخانه اولی و احقند از دیکران و حضرت امیر رد قول ایشان نموده باولی بودن خویش و حق تعالی تصدیق قول او نمود که نزد خدا یکسان نیستند و او از هر کس اولیترست بخانه خصوصا بخانه معنوی پس از همه کس افضل باشد و اولی بامامت و دانا تر و بهر وجه تعلق بخانه میدارد بینا تر و کفته اند که صاحب البیت ادری بالبیت یعنی صاحب خانه از دیکران بخانه علمش بیشتر میباشد و تولد او در انجا شده و خانه را از خس و خاشاک وجود بتان او پاک ساخته بلکه شیعیان او را بر کرد آن خانه کشتن ازان لازم شده که نور مقتدای ایشان بر در و دیوار انجا تافته است چنانچه عارفی کفته طواف خانه کعبه ازان شد بر همه واجب که انجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب ایت دیکر قول حق تعالی است که فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ ثعلبی باسناد خود از انس ابن مالک و بریده نقل میکند که این هر دو کفتند که چون آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله این آیت را بر مردمان خواند مردی برخواست و کفت یا رسول الله این خانها کدام است فرمود خانهای پیغمبران دیکری بر پای خواسته کفت یا رسول الله خانه علی و فاطمه علیهما السلام ازان جمله است فرمود بلی این خانه فاضل ترین خانهاست چه معنی آیت آنست که در خانهائی که مسبحان و تسبیح کنندکان تسبیح

کویند خدای خود را در انجا که دستوری داده حق تع و امر کرده که بر داشته شود قدر آنها ان از رفیع قدر و بزرک
مرتبه داشند یا بر دارند در آن اواز ها یا بر داشته شود بسوی حق تعالی دستها از پی حاجتها و پاک کرده شود
در آن خانها نام حق تعالی در آنجا بذکر حق تعالی و بنماز مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفهای جب محترز
پس حق تعالی وصف کرده است در این آیت مردمانی بجزی که دلالت میکند بر افضلیت ایشان که ظاهر
شان باخلق است و باطن با حق و یک طرفة العین از او غافل نیستند و دایما بنماز و ذکر حق مشغولند
و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند چه در خبرات که امیر المؤمنین در شبانه روزی هزار رکعت نماز میکذارد پس
با وجود او اکر دیکری را تقدیم دهند تقدیم مفضول بر فاضل داده باشند و ترجیح مرجوح نموده و این باطل است
و همچنین آیت الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ
دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ رزین ابن معویه که از اهل سنت است در جمع بین الصحاح الستة آورده که این نیز در انوقت
نازل شد که مفاخرت میکردند طلحه و عباس یعنی آنانی که ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند
در راه خدای تعالی و از سر جان و مال کذشته اند رتبه و درجه ایشان بلندتر و بزرکتر است نزد الله تعالی و این
فضیلت در غیر مرتضا علی علیه السلام در هیچ یک از صحابه نبود نه سبق ایمان و نه آن نحو مهاجرتی که آن حضرت کرد
و نه آن قسم جهادی پس او خلیفه و امام باشد ایت دیکر إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ
وَمِنْ ذُرِّيَّتِي جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل کرده اند که او کفت قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ انْتَهَتِ الدَّعْوَةُ إِلَيَّ وَإِلَى عَلِيٍّ لَمْ يَسْجُدْ أَحَدُنَا قَطُّ لِصَنَمٍ فَاتَّخَذَنِي نَبِيًّا وَاتَّخَذَ
عَلِيًّا وَصِيًّا یعنی منتهی شد دعوت و مردمان را بایمان و اسلام تکلیف نمودن بمن و بعلی علیه السلم که نه
پرستیده ایم هیچیک از من و او هرکز هیچ بتی را و هرکز و اکر همه یک لحظه باشد کفر و شرک ما را در نیافته پس
برکزید حق تعالی مرا بنبوت و علی را بوصایت و امامت و اول آیت اینست که وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ
رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ تا آخر یعنی و چون تکلیف کرد ابراهیم را پروردکار او
بکلمات که اوامر و نواهی است یا مناسک حج یا سنن و آداب دین یا آن هیچ اسمی که آدم در وقت
توبه بآن متوسل شده بود پس ابراهیم علیه السلم آنها را باتمام رسانید و بدان قیام نمود حق تعالی جل ذکره با او
کفت چون متابعت فرمان من کردی بدرستی که من کردانندهام از برای تو شوائی در دین چنانی که بتو اقتدا

کنند

کنند جمیع بندکان ابراهیم علیه السلم التماس نمود که از فرزندان و اولاد من نیز اماما[ن] پیدا کن حق تعالی
در جواب او فرمود که نمیرسد امامت من ستمکاران را یعنی عاصیان و کافران از ذریت تو پس آنجماعت
از ذریت او که کافر و مشرک باشند انها را منصب نبوت و امامت نسزد چه مشرک ظالم است بدلیل
إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ و اینمعنی دایما بر او صادقست پس امامت و خلافت از فرزندان اسمعیل
مخصوص ائمه اثنی عشر باشد بنص الهی که از اول عمر تا اخر معصوم بوده اند و خدا پرست و دیکران که بدین
صفت نبوده حق ایشان را غصب کرده باشند و بظلم و ناحق کرفته و چون سبق کفر و سجود صنم منافی
امامت است نفی امامت هر سه ثابت شد و امامت علی علیه السلم بنص متعین کشت و نزدیکست یعنی
حدیثی که از ابن مسعود نقل کرده شد حدیثی که نسفی سنی حنفی مذهب در تفسیر مدارک نقل نموده در تفسیر
اینه بخوی از امیر المؤمنین علیه السلم که آن حضرت فرموده از رسول الله صلی الله علیه و آله مسئله چند پرسیدم
تا آنکه کفتم ما الحق یعنی از میان چیزها کدام حقاست که همه کس را تابع آن باید شد فرمود الاسلام و القرآن
و الولایه اذا انتهت الیک یعنی حق سه چیز است یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا و یکی ولایت و جانشینی من
اما وقتیکه بتو رسیده باشد و معتبر است پیش اصولیان که یکی از حجتها مفهوم شرط است پس از اینجا لازم می آید
که ولایت پیش از آنکه بآنحضرت برسد باطل باشد و خلافت خلفای ثلث هر سه پیش از خلافت او بود
پس هر سه باطل و ناحق باشد ایت دیکر قول حق تعالی که إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ
و در کتاب فردوس از ابن عباس نقل کرده اند که کفت قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ انا النذیر و المنذر
و علی الهادی بک یا علی یهتدی المهتدون و بعینه همین حدیث را ابونعیم که او نیز از علمای اهل سنت است
روایت نموده یعنی رسول خدا فرمود که من بیم کننده و ترساننده ام مردمان را از عذاب آخرت و علی
هادی و راه نماینده است بتو یا علی هدایت می یابند آنهائی که اهل هدایت و استحقاق راه یافتن دارند
و این آیت صریح است در ثبوت امامت و ولایت و امام فخر رازی در تفسیرش نقل کرده از ابن عباس که او کفت
رسول الله صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سینه با سکینه نهاده کفت من منذرم و اشاره بسوی علی علیه السلام
کرده کفت انت الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون و ثعلبی هم در تفسیر مثل آنچه امام فخر نقل کرده بنیاد
و کم آورده است و مع هذا یکی از معاندین کفته اکر این ایت نص است و حدیثی که از رسول نقل شده نص

باشد پس آن حدیثی که از رسول مرویست که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم نیز نص است در خلافت
خلفا و دیکر از ایت و حدیث لازم آمد که علی هادی باشد و هادی بودن نص بر امامت نیست جواب
انکه در حدیث اصحابی آثار وضع و بطلان ظاهر است چه قاضی عیاض مالکی مذهب شارح کتاب شفا
کفته است که این حدیث حجت نمیشود زیرا که در طریق آن حارث بن عضین است و او مجهول است
و حالش معلوم نیست و بعد از ان نام چند کس از علما میبرد که همه حکم بوضع و بطلان این حدیث کرده اند و اکر
کسی تسلیم کند که موضوع نیست معنی حدیث آنست که بهر یک از اصحاب که اقتدا کنند هدایت می یابید و حال
انکه بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شدند و از دین بر کشتند بآنها اقتدا چون توان یافت و در کشتن عثمان
بعضی از مردمان اقتدا بصحابه کرده بودند لابد در آن امر هدایت یافته باشند پس باید که مراد از اصحاب بعضی
باشند که مخصوص باشند بزیادتی علم و کمالی نه هر صحابی چنانچه یکی از شعرا کفته صحابه کرچه جمله کالنجوم‌اند
ولی بعضی کواکب نحس و شوم‌اند و آن بعض مخصوص اکر شخصی باشد که سلونی عما دون العرش تواند کفت
و مطالعه لوح محفوظ تواند کرد ظاهرا بهتر باشد از کسانی که معنی کلاله و اب ندانند یا نحو کویند که زنان
در خانها از ما فقیه‌ترند و اما جواب انکه هادی بودن مسلم است اما نص بر امامت نیست اینکه هادی بودن
آنحضرت خصوصیات دیکر دارد از انکه مقابل رسول الله صلی الله علیه و آله واقع شده چنانچه فرمود من منذرم
و تو هادی و حصر در او کرد که و بتو هدایت می یابند و اینکه چون مطلق هدایت منحصر در دوست باید که در جمیع
اوقات هدایت کننده باشد و اینها دلیل است بر تقدیم او بر هر که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه
انذار رسول الله صلی الله علیه و آله مخصوص است که إِنَّمَا مُنْذِرٌ لِعِبَادِهِ وَعَلِيٌّ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و در بعضی
روایات آمده که این چنین نازل شده بود و اینجا هم لفظ علی را از ایت انداختند ایت دیکر قول خدای تعالی
السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ یعنی پیش کرفتکان بر همه قومها یا پیش روان
به بهشت پیشی کرفتکانند بایمان و طاعت ما سبقت کیرندکان در جمیع فضایل و کمالات یا انبیا علیهم السلم
که پیش روان هر ملتی اند در دین و بعد از ان اوصیا آنانند نزدیک کردانیده شدکان برحمت و کرامت
در بهشت مشتمل بانواع نعمت حافظ ابونعیم از اهل سنت از ابن عباس نقل کرده و ابن عباس از رسول
صلی الله علیه و آله که فرمود سابق هذه الامة علی بن ابی طالب علیه السلم یعنی سبقت کرفته در این امت علی

وفقیه

و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد و او نیز از ابن عباس نقل نموده که کفت از رسول الله صلی الله علیه و آله
شنیدم که در وقت تلاوت این آیت فرمود سبق یوشع ابن نون الی موسی علیه السلم و سبق شمعون
الی عیسی علیه السلم و سبق علی علیه السلم الی محمد صلی الله علیه و آله یعنی پیشی کرفت در امت موسی علیه السلم
یوشع ابن نون بود که او پیش از دیکران بموسی علیه السلم ایمان آورد و در امت عیسی علیه السلم شمعون
بود و در این امت علی علیه السلم است که او پیش از همه کس بمحمد صلی الله علیه و آله ایمان آورده و امام فخر رازی
در تفسیر محل حق تعالی که وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ نقل کرده و دیکران
از اهل سنت نیز موافقت او نموده اند و کفته اند در حدیث وارد است که سباق الامم ثلثة مؤمن آل فرعون
و حبیب النجار و علی ابن ابی طالب و هو افضلهم یعنی پیشی کرفتکان در امتها سه کس اند مؤمن آل فرعون
یعنی خربیل در امت موسی و حبیب نجار در امت عیسی علیه السلم و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در این امت
و او از ان دو افضل است و این فضیلت که سبقت در اسلام است ثابت نیست از برای غیر امیر المؤمنین علیه السلم
هیچ یک از صحابه پس او افضل باشد و مستحق خلافت و امامت نه دیکری و همچنین آیه وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ
وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ الصِّدِّيقُونَ که احمد حنبل باسناد خود از ابن ابی لیلی نقل کرده و همچنین
فقیه ابن مغازلی شافعی و صاحب کتاب فردوس که چون این ایت نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که صدیقون سه کس اند حبیب ابن موسی النجار مؤمن آل یس که در سوره یس مذکور است و خربیل
مؤمن آل فرعون که میکفت ایا میکشید مردی را که میکوید ربی الله و علی ابن ابی طالب و بعد از ان فرمود
که و هو افضلهم یعنی مرتضا علی علیه السلم از ان دو افضل بود و این فضیلتی است که دلالت تمام بر امامت
آنحضرت دارد چنانچه اهل سنت هم روایت نموده اند آیت دیکر قول حق تعالی است وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى
مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى که علامه رحمه الله
در منهاج الکرامه آورده نقل از مغازلی و او از ابن عباس رضوان الله علیهما و همچنین در کتاب غایة
المطلوب و ایضا در کتاب احمد ابن موفق المکی الخوارزمی که نشسته بودیم با بعضی از جوانان بنی هاشم نزدیک
رسول الله صلی الله علیه و آله که ناکاه کوکبی از بالا فرود آمد آنحضرت فرمود که هر که این ستاره در منزل و فرود آید او
وصی من است بعد از من پس آنان برخواستند و نظر کردند دیدند که کوکب در منزل امیر المؤمنین علی علیه السلم فرود آمد

گویند آن ستاره زهره بود یا زحل و اینمعنی موجب ظهور نایرهٔ حسد جمعی کثیر شده بی اختیار بر زبان آوردند
گفتند یا رسول الله بدرستی که تو گمراه گشته در دوستی علی ابن ابی طالب هنوز حرف ایشان تمام نشده بود
که این ایت نازل شد که بحق ستاره چون طلوع کند و بزمین فرود آید که گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد صلی الله
علیه و آله و خطا نکرد و مرتکب هیچ باطل نشد و از امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که فرمود مراد ستاره دل
آنحضرت یعنی دل او بغیر از امیر المؤمنین بکسی فرو نیامد و دل مبارکش میل بباطل نفرمود و مفاد آیه انکه
سخن نگفت و نمیگوید از هوای نفس یا بآرزوی طبع یعنی بباطل تکلم نمیکند و دلش با زبان یکی است
و نیست انچه میگوید مگر وحی که از جانب الله بوی فرود می آید پس درباره خلافت امیر المؤمنین علیه السلم
بخواهش خود چیزی نگفته و تا جبرئیل پیغام نیاورده آنحضرت نقل نفرموده و بموجب الهی این منصب عالی بوی
مخصوص گشته و از اینجا مفهوم میشود که امامت امری است منصوص من الله که تا از جانب الله بشخص منصوص نشود
رسول و بمقتضای خاطر خود با حدی رجوع نمی نماید و بعضی از معاندین خواسته که این آیت نیز از فیض عام او
بی بهره نباشد گفته این آیت مکی است و در اول بعثت نازل شده و ابن عباس در آنوقت متولد نشده بود
و از این غافل که ممکن است که در سال فتح مکه یا در سال حجة الوداع نازل شده باشد و دیگر گفته است دور می نماید
که از اصحاب این لفظ رکیک را نسبت بحضرت رسول داده گویند که تو در محبت علی گمراه شده ای و گویا نشنیده است
که برادران یوسف در اول که میگفتند پدر ما یوسف را از ما دوستر میدارد اِنَّ اَبَانَا لَفِی ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ
بر زبان می آورند یعنی بدرستی که پدر ما در گمراهی ظاهری افتاده است و در آخر که میگفت بوی پیراهن
یوسف بمشام من میرسد میگفتند اِنَّکَ لَفِیْ ضَلٰلِکَ الْقَدِیْمِ یعنی تو در همان گمراهی قدیمی مانده ای با انکه
انها از اولاد یعقوب و پیغمبر زاده بودند و بر فطرت اسلام متولد شده و بعد از ان هم پیغمبر شدند و اینجا خود
یاران در کفر آمده و مدتها در کفر نشو و نما کرده و بغض و حسد ایام جاهلیت هنوز در سینها رگ و ریشه قایم
و محکم داشت پس این لفظ از ایشان چندان دور نخواهد بود و مناقشه دیگرش اینکه در لفظ حدیث واقع شده
که ستاره در خانه هر که فرود آید وصی من خواهد بود از وصایت خلافت لازم نمی آید جوابش اینکه وصی چون
مطلق گویند بمعنی متصرف در جمیع امور است و این بعینه معنی خلافت است بلی اگر در جانبی اضافه بچیزی
کنند چنانچه گویند وصی طفل انجا محل بحث و مناقشه است و نظر بگفتگوی ایشان بغیر از معنی خلافت

مسطورات

میروند

از وصی قصد نمیتوان کرد و از جملهٔ دلایل قرانی سورهٔ والعادیاتست که در کشف الغمه و اکثر تفاسیر مذکور است
که جمعی کثیر از عربان بادیه در وادی رمل اجتماع نموده داعیه آن داشتند که بر مدینه شبیخون آرند و رسول
خدا صلی الله علیه و آله جمعی کثیر را از اصحاب صفه و غیرهم امر نمود که دفع شر ایشان کنند اول ابابکر بگمان
اینکه بجلوا خورد التماس سرداری آن قوم نموده از مدینه بیرون رفتند و چون بدشمن نزدیک شدند
و خبر سردار بایشان رسید از بیشه بیرون تاخته جمعی کثیر از مسلمانان را بقتل آورده باقی شکسته و بیرون
بمدینه رسیدند و بعد از او شیخ عت پناه عمر خطاب هوس امارت نموده لشکرکشی فرمود که ابابکر نکرده بود
و هر که را او بکشتن نداده بود این دلو و هرچند که شرمی نداشت شرمنده و منفعل برگشت بار سیم رئیس
المنافقین عمرو عاص قدم پیش نهاده گفت یا رسول الله معامله جنگ را خدعه و فریبی در کار است
اگر مرا بفرستی شاید بمکر و حیله کاری از پیش ببرم و چون رفت همان آش در کاسه او کردند و دندان طمعش
بر سنگ خورده بقیة السیف لشکرش را بکشتن داده سرداران اول را از شرمندگی خلاصی داد و رسول خدا
چند روزی صبر نموده چون از دشمن ایمن نبود شیر بیشهٔ شجاعت و بردلی امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام
طلب فرمود گفت قدم در این معرکه باید نهاد که احوال برایمنوالست و حیدر کرار غیر فرار قدم در راه نهاد
رسول الله صلی الله علیه و آله تا بمسجد احزاب متابعت نموده و درباره امیر دعا فرموده با جمعی که نامزد شده
بودند که در خدمت باشند سه سردار سابق را نیز همراه ساخته وداع نموده بمدینه مراجعت فرمود و حضرت امیر
اول راه را گردانده بعد از قطع مسافتی بسیار براه آمده و شب میرفت و روز می آسود تا بوادی نزدیک شد
و چون عمرو عاص و رفقا را بوی فتح بمشام رسید بنیاد نفاق و فساد کرده لشکر را از وحوش و سباع آن
وادی ترسانیده هر سه باتفاق بیک یک از لشکریان پیغام میکردند و میگفتند مصلحت آنست که در بالای
وادی مقام کنیم که ما این راه را دیده ایم و محنت این بادیه کشیده و بر جان شما میترسیم و مسلمانان
در جواب میگفتند که رسول خدا ما را بمتابعت علی علیه السلام امر نموده و از مخالفت او نهی فرموده چگونه
مخالفت او کنیم حاصل که اثری بر نفاق منافقان مرتب نشد چنانچه در آخر سوره اشعاری بآن شده
و صبحی که دشمنان در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریخته از هر طرف گرد بلا انگیختند و حقتعالی ولی
خود را نصرت و فرصت داده بعضی را کشتند و بعضی را گرفتند و برخی زخمی و مجروح گریختند و در همان صبح

نکرار

جبرئیل امین صورة و قصه را با سورهٔ مبارکه بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آورده اهل مدینه را بشارت
داد و چون امیر المؤمنین علیه السلم با فتح و فیروزی بازگشته بمدینه نزدیک شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
باستقبال او برآمده اصحاب از دو طرف صف کشیده ایستادند و چون چشم علی علیه السلم بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله افتاد پیاده شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول
او از تو راضی اند و امیر علیه السلم بگریست و رسول فرمود که یا علی اگر نه آن بودی که میترسیم که طوایف امت
من درباب تو گویند انچه نصاری درباره عیسی ابن مریم علیهما السلام گفتند امروز لب میگشودم و در باب
تو چیزی چند میگفتم که نمیگذشتی بهیچ طائفه از مردمان مگر انکه خاک قدمین ترا در دیده می کشیدند
و مولوی رومی در مثنوی میگوید گر نبودی دیدها تنگ و ضعیف ٭ ور نبودی خلق محجوب و کثیف ٭ غیر این
منطق لبی بگشادمی ٭ در مدیحت داد معنی دادمی ٭ و کسی که در این قسم و قصه فتحی چنین کند و حقتعالی
در شان او سوره چنین فرستد و پیغمبر خدا در مدح او اینها گوید ظاهر انجلافت و نیابت اولی باشد
از انکه بآن حال برگردد و یکی از معاندین در اینمقام گفته که چون میشود که پیغمبر تجویز خدائی علی میکرده
باشد و حال انکه از این روایت ظاهر میشود که از ترس انکه او را بخدائی پرستند احوال او چنانچه
هست بیان نفرموده و این گفتگو نیست الا از افضیان که در محبت علی بسرحد افراط میرسانند و حال انکه
از کلام حضرت مفهوم نمیشود الا انکه مبادا مردم این اعتقاد کنند و از اینجا تجویز خدائی فهم نمیشود
چنانچه او توهم کرده و عجب است که شافعی که امام و پیشوا میدانند و مضمون همین حدیث را که او بنظم
آورده نشنیده و آن شعر خود در شهرت بحدی رسیده که منکر آن نمیتوان شد و انکار شافعی و شعرش
نمیکنند و این حدیث را منکر میشود ٭ لو ان المرتضی ابدا محله ٭ لاضحی الناس طرا سجدا له ٭ کفی فی فضل مولا
علی ٭ وقوع الشک فیه انه الله ٭ و مات الشافعی و لیس یدری ٭ علی ربه ام ربه الله ٭ آیت دیگر
قول حقتعالی است در سوره الرحمن مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیٰنِ بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا یَبْغِیٰنِ یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ
جمهور اهل سنت حتی انس ابن مالک و ثعلبی در تفسیر خود از حافظ ابونعیم و او از ابن عباس نقل کرده اند
که مراد از بحرین امیر المؤمنین علی و فاطمهٔ زهراست و برزخ رسول خداست و از لؤلؤ و مرجان مراد امام حسن
و امام حسین است علیهما السلام و صاحب کشف الغمه نیز بهمین طریق نقل کرده و در کتب تفاسیر و مناقب

دارم

نیز بهمین منوال مسطور است و شیخ عز الدین عبد السلام شافعی مقدسی رساله در مدح خلفای راشدین
نوشته و در انجا ذکر نموده که چون خدیجه رضی الله عنها بفاطمه علیها السلام حامله شد از غم تنهائی
خلاصی یافت فاطمه با او صحبت میداشت و مونس او بود و این راز را از رسول الله صلی الله علیه
و آله پنهان میداشت تا روزی آنحضرت رسیده شنید که خدیجه با کسی در حدیث است پرسید که با
که حرف میزنی گفت با این جنین که در شکم گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که این دختریست که حقتعالی او را
گردانیده است از نسل من و بعد از انقضای وحی خلفای طاهرین از او بهم خواهند رسید و بعد از انکه تولد
یافت در خدمت پدر بزرگوار بود تا روزی که ملکی محمود نام از جانب رب العزت آمده گفت امر حقتعالی است
که فاطمه را با علی تزویج کنی که حضرت عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد
هزار ملائکه کرام که هر یک چون سر بسجده نهند تا روز قیامت بر نمیدارند امر شد که سرها از سجود بردارند
و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل خطبه خوانده و اسرافیل و میکائیل گواه شدند و امر شد که
جمیع حوریان در زیر شجرهٔ طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که انچه در ودیعت بود بر حوریان نثار کند و جوز
و لوز و شکر از در و یاقوت و شکر جنت بر ایشان نثار کرد و حوریان از همدیگر ربودند و بتبرک نگهداشته
بآن فخر میکنند که از نثار تزویج فاطمه و علی است و حضرت رسول نیز اصحاب را جمع نموده خطبه ادا فرمود
گفت اشهدکم انی زوجت فاطمة بعلی پس چون ملاقات کردند بهم بحر نبوت از طرف فاطمه و بحر فتوت
از جانب علی مرج البحرین یلتقیان تحقق یافت و چون وجود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سبب آن
که نه فاطمه را بر علی دعوی و نه علی را از او شکوه معنی بینهما برزخ لا یبغیان بظهور رسید و چون
سیدین شهیدین حبیبین سبطین یعنی حسنین که در ریحانهٔ او بودند و هر وقت بایشان نظر می
کرد میگفت هذان سیدا شباب اهل الجنة یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان
بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست از من آزار کنندهٔ ایشان آزار کنندهٔ من است و خوشحال
سازندهٔ ایشان خوشحال گردانندهٔ من بجمال با کمال خود باعث روشنی دیده و سرور سینهٔ سید کاینات
شدند سر یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان ظاهر گشت تا اینجا ترجمه کلام شیخ عبد السلام است و نقل این حکایت
از علمای ایشان در استحقاق خلافت آنحضرت تمام است آیت دیگر قول حقتعالی است در سورهٔ احزاب

[illegible]

که فرموده إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا
در صحیح مسلم مذکور است که چون این آیه آمد پرسیدند که یا رسول الله سلام بر شما دانسته ایم صلواة بر شما چگونه است
حضرت فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد وال محمد کما صلیت علی ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید و در صحیح بخاری
از کعب ابن عجره نقل نموده که او گفت سؤال کردیم از رسول خدا و گفتیم یا رسول الله چگونه است صلوة بر شما اهل بیت
بدرستی که حق تعالی تعلیم کرد ما را سلام بر شما را پس آنحضرت فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد وال محمد کما صلیت علی
ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید و هرگاه خدا و رسول امر بصلوة بر آل کرده باشند و در این شکی نیست
که امیر المؤمنین افضل آل محمد است پس البته او اولی و انسب باشد بنیابت و خلافت رسول صلی الله
علیه وآله و در بیان اینکه با انبیای سابق آل را ذکر نمیکرده اند در صلوات و در صلوة بر خاتم الانبیا
اللهم صل علی محمد وال محمد باید گفت و بی ذکر آل صلوات نباید فرستاد سلطان فاضل سعید غیاث الدین
اولجایتو محمد خدابنده را دو وجه بخاطر رسیده و در تواریخ ذکر نموده اند و صحت عقیده و مقدار دانش و فهم
آن پادشاه مغفور از آن استنباط فرموده مشهور است که روزی در مجلس وعظ نشسته بود که واعظ در فضیلت صلوات
سخن میکرد پرسید که چرا در صلوات با انبیای دیگر آل مذکور نشده و در پیغمبر ما امر با قران آل شده و واعظ در فکر
جواب متامل بود که سلطان گفت مراد از این مسئله دو نکته بخاطر میرسد بر علما عرض نمایم اگر پسندند افتار الانصاف
بدهند والا خواهت بکشم یکی آنکه چون دین و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغییر و منسوخ شدن بود
امضای احکام آن لازم نبود اما دین محمدی چون تغییر و تبدیل در آن راه ندارد و تا دامن قیامت بر یک
قرار است و هر که تابع این دین است بر او لازم است که احکام آل را از اولاد او صلوات الله علیه اخذ کند
باید که در صلوات ذکر آل و فرزندان بذکر او پیوسته باشد تا امت و متابعان را معلوم شود که ایشان حافظ دین
و ملت اند و حرمت و عزت ایشان را واجب و لازم دانند و از جمله فرایض شناسند و وجه دیگر آنکه چون
دشمنان آنحضرت او را ابتر خواندند حق تعالی ابتریت را بر دشمنان آنحضرت انداخت که ایشان را نام نبرد و ذکر
نکنند و نسل ایشان منقطع گردد و نام آل را با نام پیغمبر مقرون ساخت تا هیچکس ذکر پیغمبر صلی الله علیه وآله بی ایشان
نکند و نسل او روز بروز زیاده شود و تا نام او باشد نام ایشان بآن متصل و مقرون باشد و چون سلطان
از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان بتحسین و آفرین گشودند و بعضی از علما وجه دیگر گفته اند

وآن اینست که هرگاه در نماز که افضل اعمال بدنیه است صلواة بر ایشان واجب باشد و بی آن نماز درست
نباشد یقین که در دیگر امور تابعیت ایشان اولی خواهد بود و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است
در باب دهم از کتاب صواعق از شافعی شعری باین مضمون نقل کرده و آن اینست یا اهل بیت رسول الله
حبکم فرض من الله فی القران انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له یعنی ای
اهل بیت رسول دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن عزیز آنرا واجب ساخته و بخلق فرستاده در
بزرگی مقام و مرتبه شما همین بس است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او مرتبه قبول نمی یابد و در ستم لا
باین آیت بر کرامت و بزرگی اهل بیت گفته که رسول الله صلی الله علیه وآله ایشان را قایم مقام خود گردانیده
و چنانچه صلوات بر آنحضرت موجب تعظیم ایشان است صلوة بر ایشان نیز باعث تعظیم آنحضرت و بروایت
که در روزی که ایشان را در عبای خود داخل کرد فرمود اللهم انهم منی وانا منهم فاجعل صلواتک ومغفرتک
ورحمتک ورضوانک علی وعلیهم یعنی بار خدایا ایشان از منند و من از ایشانم پس بگردان صلوات
و آمرزش و رحمت و بخشایش خود را بر من و بر ایشان و چون در وقت دعا ایشان را با خود شریک ساخته
از مؤمنان نیز طلب فرموده که از حق تعالی در وقت سؤال رحمت ایشان را با او شریک سازند و در حدیث
وارد شده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که لا تصلوا علی صلوة البترا فقالوا وما صلوة
البترا قال تقولون اللهم صل علی محمد وتمسکون بل قولوا اللهم صل علی محمد وال محمد یعنی صلوة
مفرستید بر من صلوات بترا و چون پرسیدند که صلوات بترا کدام است فرمود آنکه بگوئید اللهم صل
علی محمد و بس کنید بلکه بگوئید اللهم صل علی محمد وال محمد چه بترا بمعنی بریده است یعنی آن قسم صلوات
فرستادن موجب بیزاری و ناخشنودی آنحضرت است نعوذ بالله منه و همچنین ذکر علی بعد از نام حضرت رسالت
و فاصله کردن میان نام حضرت و آل بلفظ علی باین طریق که بگویند صلی الله علیه وعلی آله یا بگویند اللهم
صل علی محمد وعلی ال محمد چه مشهور است که من فصل بینی وبین آلی بعلی لم ینل شفاعتی یعنی هر که
فاصله کند میان من و اهل بیت من بلفظ علی شفاعت مرا در نمی یابد و چون صلوات از حق تعالی رحمت
و از غیر او طلب رحمت و نزد بعضی معنی اللهم صل علی محمد وآله اینست که بار خدایا تعظیم کن
محمد وال او را در دنیا باعلای دین و اظهار دعوت و ابقای شریعت و در آخرت بقبول شفاعت

میان

ورزیادتی ثواب و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین گفته اند که این تشریف ابلغ است از تشریف
آدم بسجود ملئکه چه در تشهد واجبست و شیخ طوسی رحمه الله آنرا از ارکان نماز شمرده و از امام جعفر صادق
که هر که نماز کند و صلوات نفرستد و عمدا ترک کند نماز او صحیح نیست اما در غیر نماز خلافست بعضی گفته اند
در هر مجلسی یکبار واجبست و بعضی بر آنند که در عمر یکبار واجبست و اصح آنست و مذهب ابن بابویه نیز آن
که هرگاه نام آن حضرت مذکور شود صلوات بر او واجبست چه این دلالت بر رفعت شان آنحضرت و شکر
احسان او میکند و ما بآن ماموریم و اگر چنین نباشد مثل ذکر بعضی از ما بعضی را خواهد بود و این منهی است
و حق تعالی فرمود لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا یعنی مگردانید خواندن رسول
چون خواندن بعضی از شما بعضی را و مرویست که پرسیدند یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی إِنَّ اللَّهَ
وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ یعنی سر این چیست که حق تعالی گفته بدرستی که خدای تعالی و ملائکه
او صلوات بر پیغمبر میفرستند آن حضرت در جواب فرمود که این از علم مکنونست یعنی پوشیده از خلایق و اگر
سؤال نمیکردید از آن خبر نمیدادم حق تعالی دو فرشته را بر من موکل گردانیده است نام برده نمی شوم
من نزد بنده مؤمن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته میگویند حق تعالی تو را بیامرزد و پس
حق تعالی و ملئکه در جواب آن دو ملک میگویند آمین و ذکر کرده نمیشوم نزد بنده مسلمان که صلوات بر من
نفرستد الا آنکه آن دو ملک گویند نیامرزد خدای تعالی تو را و گویند خدا و ملئکه در جواب ایشان آمین
و نزد امامیه اینست که به تنهائی بر هر یک از ائمه علیهم السلام صلوات میتوان فرستاد و صاحب کشاف
و شارح بخاری گفته اند قیاس مقتضی آنست که صلوات بر هر یک از آحاد مسلمین توان فرستاد
لیکن چون رفضیان در ائمه خود این را شایع میدانند ما منع میکنیم و در اهل بیت و ائمه نیز بجهت آنکه
برفض متهم نگردیم مکروه میداریم چنانچه مصنف هدایه حنفی گفته که انگشتری در دست راست کردن سنت
لیکن چون شعار رفضه است ما در دست چپ میکنیم و بعضی گفته اند ما تجویز فاصله میان نبی و آل
رغما للشیعه کرده ایم و بعضی از علمای شافعیه گفته اند تسطیح قبور سنت است لیکن چون شعار شیعه شده
است ما تسنیم را اولی میدانیم و جمعی گفته اند وضو ساختن از حوض افضل است از وضو ساختن از آب
جاری رغما لهم و خوش طبعی گفته هرگاه رفضیان زنده اند سنیان رغما لهم چرا مردن را اختیار نمیکنند

منقولست

این را چیر تست و همچنین آیه وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا
نازل شده است در شان امیر المؤمنین علیه السلم چه جماعتی از منافقان ایذاء آن حضرت میکردند و تکذیب
او میکردند و این آیت با آیه سابق مربوط است و هرگاه حق تعالی صلوات بر رسول فرستد پس ایذاء حق تعالی
هم ایذای آنحضرت خواهد بود چه ایذاء خدا از ایذاء رسول جدا نیست پس ایذای رسول هم ایذای خداست
و ایذاء علی علیه السلم ایذای رسول است پس ایذای او هم ایذای خدا باشد و این صفت دیگری را نیست
پس او علیه السلم افضل باشد و از مقاتل منقولست که آیه سابق نیز که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ است هم در شان امیر المؤمنین علیه السلم نازل شده و مرویست که بعد از
نزول این آیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله یکتار موی خود را گرفته فرمود که یا علی من اذی
شعرة منک فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله فعلیه لعنة الله یعنی
ای علی هر که برنجاند یکموی از تو را بتحقیق که مرا رنجانیده و هر که مرا برنجاند خدای را رنجانیده و هر که
خدای را برنجاند بر او لعنت الهی ریزان گردد و او را از رحمت خود دور گرداند و بعینه مثل این حدیث در شان
فاطمه علیها السلام واقع شده و این هر دو آیت نیز نص است بر افضلیت مثل آیه سابق آیت دیگر
قول حق تعالی است فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ که ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که
این آیت نازل شده در شان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلم و اول آیت این است که یا
أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ الخ حق سبحانه خبر میدهد که هر که از شما
از دین برگردد و مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی را که دوست دارد ایشان را و ایشان دوست
دارند او را مهربان باشند بر مؤمنان و سخت دل باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدا و از ملامت
کس نترسند و ما نا ما هیر همین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که فرمود این
آیت در شان امیر المؤمنین است علیه السلم و اصحاب او که مقاتله کردند با ناکثین و قاسطین و مارقین
که جنگ جمل و نهروان و صفین است و آنها خوارج و نواصب و اهل ارتداد بودند و بعد از پیغمبر صلی الله
علیه وآله کسی که متصف باین پنج صفت مذکور باشد نبود الا امیر المؤمنین علیه السلم و مؤید این است
قول رسول صلی الله علیه وآله که فرمود در غزوه خیبر فردا رایت را بکسی دهم که خدا و رسول را دوست

دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و کرار غیر فرار باشد و باقی صفات در او چون روز روشن است
و فخر الدین رازی نیز گفته که بدو دلیل باید که این آیت در شان علی علیه السلم نازل شده باشد یکی آنکه در روز
خیبر رسول خدا فرمود لاعطین الرایة غدا الخ و صفاتی که در این آیت مذکور است همان صفات است بعینها
و وجه دوم آنکه بعد از این آیه مبارکه انما ولیکم الله و رسوله واقع شده بفاصله و این آیت در شان
علی علیه السلم است پس اولی آنست که آیه که بفاصله سابق بر او باشد هم در شان آنحضرت باشد و لیکن بعد از آن
تشکیکات واهیه کرده و اگر چه بموجب آن مثل که هر کجا جای ترش که آب نباشد جواب هم حاضر است
اما بجهة خوف ملال از درازنفسی مرتکب نقل آنها نشد ایت دیگر قول حق تعالی است در سورهٔ الحاقه و
تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی و نگاه دارد این پند را گوش نگاه دارنده که نفع گیرد از آنچه شنود
و در حدیث وارد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از نزول این آیت فرمود که من از خدای تعالی
درخواستم که بگرداند اذن واعیه گوش تو را ای علی چه گوش نفع گیر آن حضرت را بود که هرگز نسیان
بر او طاری نمیشد و در کشف الغمه از بریده و در مناقب خوارزمی از ابی احمد عاصمی نقل کرده که رسول خدا
صلی الله علیه و آله گفت حق تعالی امر کرد مرا که بتو نزدیک باشم و از تو دور نباشم و آنکه تعلیم کنم تو را
و آنکه تو بشنوی و یاد گیری و این آیه نازل شد و در تفسیر ثعلبی مسطور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت
از حق تعالی درخواستم که بگرداند گوش پند نگاه دارنده گوش تو را و تو را تعلیم کند و سزاوار است حق تعالی
را که تو را بشنواند و تو را لازم است که پند گیری پس این آیه نازل شد و حافظ ابونعیم در حلیه از امیر المؤمنین
علیه السلم نقل کرده و ابو القاسم در تفسیر خود نیز از علی علیه السلم که آنحضرت فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله
مرا بسینه خود چسبانید و گفت پروردگار من مرا امر کرده که نزدیک سازم بخود تو را و دور نگردانم از
خود تو را و بشنوانم بتو و تو فرا گیری و تعیها اذن واعیه در این معنی نازل گشته و در مناقب از ابن عباس
نقل نموده که چون این آیت نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که از حق تعالی درخواستم
که بگرداند این گوش را گوش علی و علی علیه السلم گفت بعد از آن هیچ خبر نشنیدم از رسول خدا صلی الله علیه
و آله مگر آنکه آن را حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم و فراموش نشد و صاحب کشاف و فخر الدین رازی
هر یک بعد از ذکر روایت و نزول آیت در شان امیر المؤمنین علیه السلم نکته ذکر کرده اند در بیان اینکه چرا اذن

وجه

واعیه واقع شده بصیغه واحد نکره نکته آنکه تا اشعار باشد بآنکه گوش پند پذیر در میان خلق کم است
و سرزنش گنهکاران را بآنکه گوش نمیکنند و فرا نمیگیرند و مولوی در وصف حال این طایفه گفته که چه ناصح
بود صد دعیه پند را اذنی بباید واعیه پس وصیت کو و نصح و وعظ کاشت چون زمینشان شوره بد سودی
نداشت و آنکه بدانند که یک گوش که پند فرا گیرد و فرمان برداری حق تعالی کند نزد حق تعالی بعالمی برابر است
و آن یک سو لو اعظم است و غیر از او اگر چه عالمی پر باشد التفاتی از جانب حق تعالی بطرف آنها نیست
و وجود شان با عدم یکسان است و همه طفیلی وجود آن یک کسند چنانچه مولوی رومی گفته است قطب
شیر و صید کردن کار او باقیان خلق باقی خوار او پس بگواهی این دو شخص که راس و رئیس اهل سنت اند حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم مخصوص است بآنکه دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او مستجاب شده و غیر او همه محل
سرزنش و هدف تیر ملامتند و التفاتی بسوی ایشان نیست و او منظور نظر الهی است پس او احق و اولی بامامت
و خلافت رسول صلی الله علیه و آله باشد و هر عاقل که تامل در کتاب خدا و حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله
کند میداند که زیادتی نمیباشد الا بعلم حق تعالی فرموده إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی خوف
و خشیت منحصر است در علما و رسول او گفته فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی صاحب علم
بر عبادت کننده بی دانش همچو زیادتی منست بر یکی از شما که از همه فرومرتبه تر باشد و در این نیز کسی را شک
و شبهه نیست که امیر المؤمنین علیه السلم اعلم و افقه از باقی صحابه بود و استغنای او از همه در همه باب خصوصا در علم
مشهور است و اقرار دیگران بنادانی خود و احتیاج در همه چیز بخصیص در حل مشکلات در همه جا و نزد همه کس مذکور
حتی آنکه خلیفهٔ دوم در هفتاد مقام باعتراف همه لولا علی لهلک عمر گفته و خلیفه اول هر بار که بر منبر رفت می گفت
اقیلونی و بر این قیاس حال دیگران پس آنحضرت اعلم باشد و هر که اعلم است افضل است و بعد از ثبوت
این دو مقدمه نتیجه بدیهی است و انکارش مکابره و عناد و السلام علی من اتبع الهدی ایت دیگر إِنَّ الَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ است که جمهور اهل سنت حتی ابن حجر در صواعق از ابن عباس نقل کرده اند
و صاحب کشف الغمه نیز از حافظ ابن مردویه که چون این آیت نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود یا
علی هم انت و شیعتک تاتی انت و شیعتک یوم القیمة راضین و یاتی اعداؤک غضابا مقمحین یعنی یا علی
اهل این آیت تو ئی و شیعیان تو خوشوقت و راضی خواهید آمد روز قیامت تو و شیعیان تو و آزرده

من بعد
اولئک

وغضبناک خواهند آمد در آن روز دشمنان تو و جه معنی آیت آنست که آنانکه گرویدند و کردند عملهای پاک و توز
ایشانند بهترین آفریدگان و بهتری بایمان درست و عمل صالحت و این هر دو در امیر المؤمنین و ائمه معصومین
و تابعان و دوستان صفت کمال دارد و غیر ایشان این دو صفت را دعوی میکنند و گفته اند فرق است
میان ناله که از جان خیزد یا آنکه بر ریسمانش زخمه بندی ایت دیگر قول حق تعالی وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنسَانَ
لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا و همچنین آیه آخر این سوره وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ که هر یک بسر خود دلیل است
بر امامت آنحضرت چه در آیه اول مراد از الا الذین آمنوا امیر المؤمنین است علیه السلم و سلمان فارسی رضی الله
عنه و انسانی که در زیان کار است ابو جهل است بنابر تفسیر مشهور و نیشابوری در تفسیر خود گفته که از مقاتل منقول است
که مراد از انسان ابو لهب است که ابو جهل یا ابو لهب میگفته اند که محمد در زیان کار است پس قسم یاد کرده
حق تعالی بعصر که مراد نماز عصر است یا عصر هر پیغمبری یا زمان پیغمبر ما یا بروزگار چه مشتملست بر عجایب و غرایب
بسیار بر آنکه امر بضد آن چیزی که یکی از آن دو توهم کرده اند و الف لام در الانسان الف لام جنس است
و تنکیر خسر از جهت تعظیم یعنی بدرستی که همه آدمیان در زیان کاری اند که عمر را در مطالب ناپایدار
دنیا صرف مینمایند و هر روزه عمر ایشان در کاستن است و تا چشم بر هم زده اند سرمایه از دست رفته
و کسب طاعتی نکرده پس همه عمر در نقصان و زیانند مگر آنها که ایمان آورده اند و کرده اند کردارهای پسندیده
و آخرت را بدنیا خریده اند و رستگاری یافته و فاضل نیشابوری در تفسیر خود گفته و اگر چه بنده بمناجات و تحصیل
عبادات مشغول باشم که هنوز در زیان کار است چه هیچ طاعتی و عبادتی نیست که بر از آن نتوان بجا آورد
و بنده را ممکن نبوده باشد که عملی بکند که اثر آن باقی ماند و لذت آن دایمی باشد چه جای آنکه عمر را در غفلت
بسر برد و وقتی خبردار شود که بجز حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد چنانکه حکیم سنائی گفته مثلت است
در سرای غرور همچو آن یخ فروش نیشابور در تموز آن یخک نهاده به پیش یک خریدار نی و او درویش
یخ گدازان شده ز گرمی مرد با دل دردناک با دم سرد این همی گفت اشک میبارید که بسی مان نماند و کس
نخرید وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت هو علی علیه السلم و ضمیر راجع است
بمدلول ضمیر جمع بجهت تعظیم یعنی آنانکه وصیت کرده اند یکدیگر را بعمل درست و امر بطاعات و صبر از مناهی
و اقامت بر طریق مستقیم و دوری از مناهی و نافرمانی پس هر گاه ایمان و عمل صالح در اول و وصیت

حق

بصبر

بصبر در آخر بعلی علیه السلم مخصوص باشد او اولی باشد بجانشینی پیغمبری که حق تعالی او را بهمین کار بخلق
فرستاده است ایت دیگر يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ است
که حق تعالی واجب ساخته است بر ما بندگان بودن با صادقان و آنها آنهایی که معلوم است از ایشان
راستی و راست کرداری و راست گفتاری و آنها نیستند مگر جمعی که معصوم باشند چه تجویز کذب
و دروغ در غیر معصوم میرود و آن معصوم امیر المؤمنین است علیه السلم که باعتراف دوست و دشمن
معصومی غیر از او نبود پس او امام باشد و حافظ ابونعیم از اهل سنت از ابن عباس نقل کرده که آیت
در شان آنحضرت نازل شد و همچنین وارکعوا مع الراکعین که آن نیز نازل شده است در شان حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و مرتضی علی علیه السلم و بندگان را امر شده برکوع یعنی خضوع و خشوع
و حضور قلب با راکعان و از ابن عباس مرویست که گفت مراد از وارکعوا مع الراکعین رسول الله
و مرتضی علی علیهما السلام چه این هر دو اول کسانی اند که سجود و رکوع نموده اند پیش از همه کس ایت
دیگر قول حق تعالی يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ
رِسَالَتَهُ خلاصهٔ کلام در این مقام آنست که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از وظایف حجة
الوداع فارغ شد عازم مدینه گشت جبرئیل علیه السلام نزول نموده پیغام الهی رسانید که علی ابن
ابی طالب را امام کل انام نموده عهد و بیعت او بر جمیع مکلفین لازم گردان و پیغام من به بندگان
برسان و بگو علی بندهٔ من و وصی نبی و خلیفه اوست و طاعت او مقرون بطاعت من و مخالفت
او مخالفت من است و منکر این امر از جمله کفار است و حضرت خاتم الانبیا در آن روز خلوتی ساخته
خزاین اسرار ربوبیت را با جناب ولایت مآب در میان نهاد و چون عایشه بامر خلوت پی برده در تحقیق
آن از حضرت مبالغه نموده حضرت رسالت در اخفای آن نهایت اهتمام نمود تا بحدی که فرمود اگر افشای
این راز نمائی خلاف امر من نموده در زمرهٔ کفره داخل گردی و چون بر جملی از نزول جبرئیل و امر الهی
در این باب واقف شده بود مبالغه رسول خدا را اعتباری نکرده بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را خبر
دار گردانید و سر کل سر جاوز الاثنین شاع بظهور آمده حفصه پدر را آگاه ساخت و او بابی بکر رسانید
و از او بابی عبیده جراح و عبد الرحمن عوف رسید و از ایشان بباقی منافقین سرایت کرد تا آنکه مجمع

کشته در هلاک پیغمبر خدا اندیشها نمودند و رای همه بتعلیم ابلیس لعین بقصهٔ عقبه قرار گرفت و آن
قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت رسالت جام جهان نمای لوح تعذیر بود عایشه را طلب
نموده باین کلام او را مخاطب ساخت که افشیت سری والله نجازیک بعملک یعنی سر مرا فاش کردی حق تعالی
جزای عمل تو بتو رساناد و بعد از آن در طی مسافت مدینه بجد شده منزل بمنزل می آمد تا بموضعی که آن را
کراع غمیم نام است رسیده جبرئیل علیه السلام نازل شده این آیت مشتمل بر نهایت اهتمام آورد که لعلک
تارک بعض ما یوحی الیک وضائق به صدرک و اظهار رنجش از رسول در تاخیری که تا غایت
واقع شده بود معنی آنکه پارهٔ از وحی که بتو میفرستیم ترک میکنی و نمیرسانی و سینهٔ تو را تحمل آن نمانده
که این قسم امور در او جا گیرد و این نهایت تاکید و تشدید است و بعد از ساعتی بموضع مشهور بغدیر خم
رسیده جبرئیل امین دیگر باره بجهت تاکید نزول نموده آیه یا ایها الرسول بلغ را رسانید یعنی ای رسول
من برسان به بندگان آنچه از خدای تعالی بتو رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر
در این امر مساهله نمائی چون نرسانیدن بعض حکم نرسانیدن همه دارد همانا که بهیچ وجه تبلیغ رسالت
نکرده خواهی بود و اگر ترا از فیقان و منافقان همراه دغدغه باشد خدای تو حافظ و نگهبان تو است
از شر دشمنان اندیشه مدار بنابراین در همانجا در عین گرما با آنکه محل نزول قافله نبود فرمود آنها هر که
پیش رفته بود امر شد که برگردد و هر که در عقب مانده بود امر کردند که زودتر برسد و منبری از پالان شتر راست
کرده بران برآمده خطبهٔ بلیغه مشتمله بر فواید تام و بلاغت مالا کلام در حمد و ثنای الهی و موعظه و نصیحت امت
کماهی و بیان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت گوش کنید ای
حاضران و مطیع و فرمان بردار باشید ای مؤمنان که این آخرین مقامیست مرا با شما ای گروه آدمیان
حق تعالی نصب کرد در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و دنیا و امامی که طاعت او فرض است
بر مهاجر و انصار و حاضر و غایب و عرب و عجم و کوچک و بزرگ و بنده و آزاد و سفید و سیاه
و هر که بوحدانیت الهی اقرار دارد حکم او بر همه جاریست و طاعت او واجب و مخالف او ملعون
و بعد از این امامت از ذریت من است از اولاد علی تا روز قیامت و کسی غیر علی سزاوار امامت
نیست و حلال نیست امیر بودن کسی را بر مؤمنان غیر از علی ابن ابی طالب و این معنی بعضی از خطبهٔ

آنحضرت است و آن خطبه ایست طولانی که ترجمهٔ آن در دو ورق تمام نمیشود و بعد از خطبه دست امیر المؤمنین را
گرفته او را نیز بر بالای منبر جا داده بنوعی که همه صفهای مردم مشاهده نمودند و گفت ای مسلمانان الست
اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا
رسول الله چنین است و تو اولی بمائی از ما پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر که را
من مولی و رهنما و اولی بتصرف بوده ام در دین و دنیای او بعد از من علی مولی و اولی بتصرف است در امور
او و بعد از اتمام خطبه و تاکیدات و تعهد دست بدعا برداشته گفت اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه یعنی الهی دوستی کن با آنکه با علی دوستی کند و دشمنی کن با آنکه با علی دشمنی کند وانصر من
نصره واخذل من خذله و یار باش و یاری کن هر که را یاری کند با علی و خوار و زبون دار کسی
که علی را خوار و زبون دارد وادر الحق معه کیفما دار الهی حق و صدق و راستی را بگردان با علی بهر
طریق که بگردد و بهر راه که برود و بعد از فراغ جمیع مردمان که بعضی صد و بیست هزار گفته و بیشتر نیز گفته اند
همه بر آنحضرت سلام کردند با امارت باین طریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین و عمر بر آن هم افزوده گفت
بخ بخ اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة این کلمه را عرب در حال رضا و در وقت
تعجب استعمال میکنند بجای به به در زبان عجم یعنی به به امام و سردار شدی بر من و بر سایر مؤمنان و شعرای عرب
در آن روز قصیدها در تهنیت این امر گفتند و حسان ابن ثابت از حضرت رسول رخصت گفتن قصیده و خواندن
طلبید و قصیدهٔ غرا گفت و حضرت او را تحسین نمود و عمرو عاص هم در آن روز قصیده گفته شاعرانه و معنیها
بلند قصد کرده از آنجمله گفته بال محمد عرف الصواب وفی ابیاتهم نزل الکتاب و چون باسم حضرت رسیده
گفته فضربتر کبیعه یوم خم معاقدة من القوم الرقاب یعنی جائی که محل فرموده آن شمشیر او ست گردنهای
مردم است و محل بیعت روز غدیر هم همان است یعنی آن وفا نمودن بر گردن مردم لازم است و شاید این
قصدهم کرده باشد که چنانچه تیغ او بر گردن کفار موجب آزردگی و دلتنگی ایشان بود بیعت او نیز چون
بر گردن مردم لازم شد دلتنگ و آزرده بودند و اگر نه چنین بودی بعد از اندک روزی این همه تاکید آیات
الهی و آمدن جبرئیل و وصیت نبوی را ناشنیده نمی انگاشتند و نادیده نمی پنداشتند بیت دیگرش
انکه اذا مات صوارمه نفوسا فلیس لها سوی نعم جواب یعنی وقتی که شمشیر او نفسهای مردم را

بطلبد بغیر از لبیک و بلی جوابی ندادند و از ابن عباس و ابوذر و حذیفه مرویست که هنوز اهل بیعت
متفرق نشده بودند که جبرئیل امین نزول نموده رسول خدا را خوشحال ساخته بآیهٔ مبارکهٔ الیوم اکملت لکم
دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا بشارت داده حاضران روز غدیر را به آنکه اسلام
در آن روز تمام شده و نعمت الهی بر بندگان و رضا و خوشنودی خالق ارض و سما از مسلمانان در آن روز بحصول
پیوسته و از اینجا معلوم میشود که واجبات دیگر خواه از اصول و خواه از فروع نزد الله تعالی بی امامت و
ولایت نیست اکمال دین و اتمام نعمت را با میری و سرداری و صاحب اختیاری آن مرکز دایرهٔ امامت
و سرکردهٔ سلسلهٔ ولایت منوط و مربوط ساخته و چون این خبر باطراف و جوانب رفت حارث ابن نعمان
که از قبیله معتبری بود و سردار آن طایفه آتش نفاق از سینهٔ پرکینه اش شعله کشیده بمجلس حضرت در آمده
گفت ما را بوحدانیت خدا و نبوت خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی و قبول کردیم باینها راضی نشده
خلافت را به پسر عم خود حواله نمودی این از فرمودهٔ تو است یا از جانب خدا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
یاد نموده که این بفرمودهٔ الهی واقع شد پس از مجلس روگردان شده گفت الهی اگر آنچه محمد میگوید حق است بر ما
که از آسمان سنگی بر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست سخن او تمام نشده بود که سنگی از آسمان
بر سر او آمده از ان طرفش بیرون رفته بجهنم پیوست و مقارن آن سورهٔ سال سائل بعذاب واقع نازل
شد یعنی سؤال کرد سایلی عذاب الهی که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شد و ظاهر است که آن همه عنا
که از حارث در وجود بظهور آمد از برای مولی ساختن و اولی بتصرف دانستن حضرت امیر بود نه بمعنی نصرت و دوستی
و غیر آن چنانچه اهل سنت بر آن حمل مینمایند حاصل کلام آنکه نزول پیغمبر در آن زمان که مردم از غایت گرمی
رداهای خود را در زیر پاهای نهادند و در آن مکانی که نزول مسافر در آن متعارف نبود و در زیر درخت مغیلان
و از پالان شتران منبر ساختن و مردمان را برگردانیدن و خطبهٔ با آن طول خواندن البته نخواهد بود الا بجهت
امری عظیم نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن چنانچه بعضی از روی عناد گفته اند خصوصا
که الست اولی بکم من انفسکم صریح است در ریاست دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است
یا امام و بعد از آن نزول آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم ناچار است که مراد از مولی متصرف در امور مسلمانان باشد
نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریکند و معنی این میشود

که علی علیه السلام اولی بتصرف است در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه من الحال اولی
بتصرفم در آن و معنی امامت همین است و چگونه قدح در آن توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این
حدیث بمرتبهٔ تواتر رسیده چنانچه شیخ مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر در ترجمه
محمد بن جریر شافعی ذکر کرده که او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده
و نقل نموده که ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور است بامام الحرمین تعجب می کرده و می گفته که در بغداد
که در بغداد مجلدی در دست صحافی دیدم در پشت آن نوشته بود که جلد بیست و هشتم از طرق من
کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو علی همدانی منقولست که میگفته من این حدیث را از دویست و پنجاه
طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر ائمهٔ حدیث اهل سنت است رسالهٔ مشهوره در
تواتر حدیث غدیر دارد و تواتر این حدیث را در آنجا بچندین طریق اثبات نموده و بالجمله این خبر در
شیوع و ظهور بمرتبه ایست که کسی منکر آن نتواند بود و از جملهٔ حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین
در رساله بر حدیث غدیر اعتراض کرده که هرگاه حضرت رسالت بر خلافت علی نص میکرد چرا بطریق
دیگر احکام در میان مردمان مشهور نمیکرد تا پوشیده نماند و کسی انکار نکند چرا که در سفر بایستی
کردن بر پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود و مسجد و منبر کجا و چون این کار
نزد شیعیان با نبوت برابر است پنهان و بی قباله و گواه نبایست کرد تا یکی گوید نشنیدم و
یکی گوید حاضر نبودم و بایستی تصریح نمودن و توضیح فرمودن تا بر کسی مخفی نماند چنانکه گفت
محمد رسول الله و ما محمد الا رسول و یا داود انا جعلناک خلیفة و یا هرون اخلفنی فی قومی و چون
واقعهٔ غدیر که در شان علی روایت میکنند برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است
و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که آن ناصبی بایستی اول این اعتراض بر خدا
کند و گوید در شب تاریک باد و باران موسی غریب در بیابان از درختی آواز انا الله گوئی
چنانکه کسی دزدیده کاری کند بجا آنکه بمنبری باشد و اهل عالم همه حاضر باشند معنی نداشت
و همچنین مکه و کعبه و بنی هاشم و قریش را گذاشته محمد را تنها بکوه حری بری و با او راز گوئی
چنانکه کسی دزدیده کاری کند وجهی نداشت و اگر تقریر رسالت موسی در بیابان و شب تاریک

وتقریر نبوت مصطفی در غار حری نقصان بنبوت نباشد تقریر امامت علی هم در بیابان و بر منبر پالان نقصان
امامت نباشد و آنچه گفته نامهای پیغمبران بعضی در قران ظاهر که بایستی که بنام علی هم تصریح کردی
تا شبهه نماندی آن ناصبی از مذاهب نحو برگشته و مالک الملک را معزول کرده و یفعل الله ما یشاء را
فراموش کرده و نمیداند که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدای تعالی منازعت
نمیکند که تو میگوئی اقیموا الصلوة و صریح نمیگوئی که فریضه چند است و سنت چند و در سفر چند و در حضر چند و امت
محمد را سرگردان میداری و میگوئی اتوا الزکوة و نمیگوئی از بیست دینار یک دینار و از ده من یک من تا فقها
خلاف نباشد شریعت پیغمبر آئی و اجتهاد را بحواله میکنی تا فقها را سه قول مختلف پیدا میشود پس اگر
در این سمعیات اجمال و ابهام روا است تا بعثت محمد عبث نباشد مسئله امامت خود عقلیست اگر نام علی
تصریح نباشد نقصانی پیدا نیاید و امام محمد غزالی دعوی اجماع بر صحت حکایت غدیر نموده و بعد از ذکر
حکایت روز غدیر و عبارت عمر که مشتمل است بر کلمه بخ بخ گفته هذا الحکم و رضا و تسلیم ثم بعد هذا غلب الهوا
لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و خفقان البنود فی قعقعة الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار
سقاهم کاس الهوا فعادوا الی الخلاف الاول و نبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون
یعنی روز اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن هوای نفس و محبت دنیا و حب
جاه و ریاست که او را بخلافت نام برند و محبت آنکه علمها و نشانهای خلافت در پس و پیش میرفته باشد و اسبان
و شتران سواری دست و پا از هم گذرانیده صورت شبکه بنظر در آید و مردم بر در خانه جمع شوند چنانچه
حکام دنیا است عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده و در پس پشت انداخته آخرت را بدنیا فروختند به
بهای سهل و بد خرید و فروختی بود امّا فردات کند خمار کاکنون مستی و این عبارت غزالی را ابن جوزی که
از اکابر آن طائفه است نقل نموده و حاصل استدلال باین آیت آنکه احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود
و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب و ابن عقده از صد و پنج طریق و دیگران از اکابر اهل سنت چون
ابن جوزی شافعی در رساله که باسنی المطالب فی مناقب آل ابی طالب نام کرده جمیعا نقل نموده اند که این
آیت وافی هدایت در بیان فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلم نازل شده در روز غدیر خم و همچنین است آیت
الیوم اکملت لکم دینکم و همه باین روش نقل نموده اند که چون یا ایها الرسول بلغ تا آخر نازل شد حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست امیر المؤمنین علیه السلم را گرفته بلند کرده تا بحدی که مردمان سفیدی زیر
بغل آنحضرت را صلوات الله علیه و آله دیدند و گفت ایها الناس الست اولی منکم بانفسکم و چون مردمان
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه کیفما دار و معنی حدیث بیشتر گفته شده و چون آیه
دوم که الیوم اکملت لکم دینکم است تا آخر نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود الله اکبر علی
اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الرب برسالتی و بالولایة لعلی من بعدی یعنی بزرگ خدائی
که منت نهاد بر من بکامل شدن دین و تمام گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغام بری من
و بولایت و امامت از برای علی ابن ابی طالب بعد از من و بعد از آن باز اعاده فرمود قول اول را که من
کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و
از این ایات و روایات ظاهر شد که دیگری بغیر از آن حضرت مستحق خلافت و نیابت رسول خدا نیست و هر کرا
دیده ادراک از غبار عداوت خاندان امیر المؤمنین نابینا نشده و طریق حق مودت ذریت سید
المرسلین بر و پوشیده نگشته و بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده و مضمون آیتین مذکورتین را
کما هو حقه فهمیده چگونه تقدیم دیگری بر آن آفتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد و با قهرمان عقل
و نقل دست و گریبان تواند شد چنانچه مولوی در مثنوی گفته ماه بی گفتن چه باشد رهنما چون بگوید شد
ضیا اندر ضیا چون تو بابی آن مدینه علم را چون شعاعی آفتاب حلم را باز باش ای باب رحمت تا ابد
بارگاه ماله کفوا احد و شخصی که خالق در باب خلافت او انقسم تاکیدی نماید و چون آن امر صورت
پذیرد گوید امروز دین و شریعت من اکمال یافت و نعمت خود را بر شما تمام کردم بگفته مولانا حسن کاشی
فهم انسانی چه داند عزت کار ترا کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا آنکه اثبات امامت او حاجت
به بینه و برهان خلائق نخواهد بود دیگری از آیات سوره براءة است و این سوره را سوره
براءة و توبه و فاضحه و مخزیه و عذاب گویند چه در او بیزاری از کفار و در او ذکر توبه مؤمنانست
و فضیحت کننده اهل نفاق است و رسوا کننده منافقانست و ذکر عذاب در او بیش از ذکر سورهاست
و ترک بسمله در او بجهت آنست که بسم الله الرحمن الرحیم امانست و این سوره برای رفع امان آمده

نقله آثار از موالف و مخالف متفق اند بر آنکه چون سوره برآءت نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله سی یا چهل ایت از اوایل سوره بابی بکر داده فرستاد که بمکه رود و در موسم بر اهل مکه خواند چون
او پاره از راه را قطع نمود جبرئیل علیه السلم نزول نموده گفت بدرستی که حق تعالی ترا سلام میرساند و
میگوید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که تو خود متصدی این امر شوی یا مردی که
از تو باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلم را فرموده که بر ناقه غضبا سوار شده خود را
باو رساند سوره را از او گرفته خود طریق رسالت بجا آرد و حضرت امیر بموجب فرمان روان شده و سوره را
از او گرفته باهل مکه رسانید و چون ابو بکر برگشته از سبب آن پرسید فرمود که امر الهی شد که من خود را برسانم یا کسی
که از من باشد و چون علی از من بود او را فرستادم و این دلالت صریحه دارد بانکه امیر المؤمنین علیه السلم از آن
حضرت است و بمنزله آنحضرت است در تبلیغ احکام الهی و دیگری را نسزد و علما این حدیث را نیز دلیلی جداگانه
شمرده اند بر اینمطلب و این نیز معلوم شد که شخصی که حق تعالی بجهت رسانیدن آیتی چند از کتاب خود
بعضی از مردم او را امین نداند چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت
جمیع امت رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی
و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نمود و فرقست میان عزل نمودن و ولی ساختن
فرقی که بر عقلا مخفی نیست و در مثل است که عزل طلاق مردانست و از فرمان الهی معلوم شد که او بمنزله
پیغمبر نیست در تبلیغ احکام چه روا نیست نزد هیچ عاقلی تقدیم مفضول بر فاضل و ابن بابویه رحمه الله
در این مقام افاده نموده که هرگاه بموجب خبر مذکور ابو بکر از پیغمبر صلی الله علیه و آله نباشد هر آینه تابع او نخواهد
بود بدلیل قول حق تعالی فمن تبعنی فانه منی و هرگاه تابع حضرت پیغمبر نباشد محب و دوستدار او نیز
نخواهد بود بدلیل قول باری تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هرگاه
محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و چنانچه باین خبر درست شد
که علی علیه السلم از حضرت است دیگر روایات نیز بر آن دلالت دارد از آنجمله محمد لقمان در تفسیر قول حق تعالی
افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبر است
و مراد بشاهدی که تالی او باشد امیر المؤمنین است و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت صلی الله علیه

و آله که فرمود طاعة علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل در غزای احد
نظر بحضرت امیر علیه السلم انداخت و دید که آن شهسوار معرکه لافتی و مبارز میدان هل اتی در پیش روی کار
حضرت رسالت جهاد مینماید گفت یا محمد این غایت یاری و جان سپاری است که علی در نصرت تو بجا
می آورد حضرت رسالت فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه و جبرئیل فرمود و انا منکما تا اینجا سخن ابن بابویه
است و آیه دوم از ابتدای این سوره که و اذان من الله یوم الحج الاکبر است و در مسند احمد ابن حنبل مذکورست
که هو علی حین اذن بالایات من سورة براءة حین انفذها النبی صلی الله علیه و آله مع ابی بکر و اتبعه بعلی
فرده و مضی بها علی علیه السلام و قال النبی صلی الله علیه و آله قد امرت ان لا یبلغها الا انا او واحد
منی یعنی آن موذن علی بود که آن احکام را باهل مکه رسانید در وقتی که آگاه ساخت بآن ایات
که از سوره برآءت بود اهل مکه را هنگامی که فرستاد آن آیات را با ابا بکر و علی علیه السلم را از عقب او فرستاد
و او را برگردانید و خود ایات را برد و خوف نداشت با آنکه چندین کس از اکابر و اعالی مکه را کشته بود
و موسی علیه السلم با آنکه یک کس را کشته بود چون مامور شد که بهدایت فرعون رود گفت خوف دارم
که از ایشان مردی را کشته ام و چون ابو بکر برگشت و از وجه بر گردانیدن پرسید رسول صلی الله علیه و آله
گفت از جانب خدا مامور شدم که نباید که این ایات را برساند مگر من یا شخصی که از من باشد و بجای من
باشد و مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام عذر گفت که من خطیب نیستم و خورد سالم و رسول الله فرمود که
بامر الهی ناچار است که یا من بروم یا تو گفت پس هرگاه چنین است بروم و رسول الله گفت برو که
حق تعالی زبان و دل گویا و ثابت بتو ارزانی میدارد و یکی از معاندین گفته که فرستادن علی بعد
از ابی بکر بجهت این بود که در میان عرب مقرر و معهود بود که اگر عهد و پیمانی در میان آید بغیر از قول
آن عهد کننده یا یکی از خویشان او را اعتبار نمی نمایند و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه با قبایل
عرب عهد کرده و هر سه قبیله نقض عهد کرده بودند بجهت تنبیه ایشان بایست که خود برود یا خویشی از او
علی را فرستاد نه آنکه ابا بکر را قابلیت این کار نبود و جوابش اینکه خدا و رسول خدا منزه و مبرا اند از
اینکه فعل عبث کنند پس فرستادن کسی را اول بار و باز او را برگردانیدن باید که بنا بر غرضی
معتد به باشد چون تنبیه بر فضیلت و بزرگی آن شخص یا بلند شدن نام و آوازه او یا آنکه مردمان بدانند

که از دیگران این کار نمی آید یا این امر از آن مرد منتشی نمیشود و اگر در این مقام اول بار رسوره را بامیر المؤمنین علیه السلام
داده میفرستاد شاید مردمان را گمان آن می شد که در این جماعت غیر از آن حضرت کسی بوده که صلاحیت این کار
داشته است و انکه گفته در میان عرب مقرر بوده اگر این قاعده مقرر میبود البته رسول الله میدانست و بر وی مخفی
نمیبود اینکه آخر از قاعده عرب خبردار شده بغیر معنی ندارد پس مشخص شد که سر آن این است که ابی بکر نزد الله تعالی
قابلیت این کار نداشته و هرگاه کسی از این قسم امری عاجز باشد بیقین امر امامت را قابل نخواهد بود هر که در علم
خود زبون باشد عارف کردگار چون باشد ❁ ایت دیگر آیه منوره نور است حق تعالی فرموده اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِيْ زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ
دُرِّيٌّ يُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ تا آخر آیت که اهل سنت از حسن
بصری که رئیس و مقتدا و واعظ و صاحب حالش میدانند نقل کرده اند که گفت مراد از مشکوة فاطمه است و مصباح
امام حسن و امام حسین اند و زجاجه که گویا ستاره درخشنده است فاطمه است در میان زنان دنیا و شجره مبارکه ابراهیم
است علیه السلام نه شرقی است و نه غربی یعنی نه یهودی است و نه نصرانی يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيْٓءُ علی است که از او بدیگران
رسیده نُورٌ عَلٰى نُوْرٍ امام بعد از امامی است که از ذریت او تا روز قیامت باشند و حق سبحانه راه نماید
بسبب آن هر که را خواهد که واسطه هدایت خلایق شوند و هرگاه حق تعالی در شان فاطمه و حسنین این مثل زده باشد
و این مرتبه قرار داده بطریق اولی حضرت امیر المؤمنین را که اکمل و افضل است باین محل و مرتبه اولی خواهد بود پس
از با فی الحقیقت بیقین اقدم و افضل و اتم و اکمل باشد و معنی آیه آنست که حق تعالی نور آسمانها و زمینها است و یکی
از نامهای حق سبحانه نور است و نور کیفیتی است که باصره اول و را در یابد و بواسطه او چیزها را درک نماید چون
کیفیتی که فایض گردد مثلا از نیر اعظم بر جرمها و باین معنی اطلاق نور بر حق سبحانه روا نباشد و چون خود را باین
نام خوانده پس معنی آنست که اَللّٰهُ ذُو نُوْرِهَا یعنی خداوند نورها بمعنی منور است یعنی نور دهنده و روشن کننده
آسمانها بملائکه مقربین و زمینها بانبیا و مرسلین یا روشنی بخش دلها بانوار معرفت یا انکه چون نور
سبب ادراک چیزها است و حق تعالی بیان کننده است هرچه بندگان را بکار آید و راه نماینده پس
او را نور توان گفت و نزد محققان نور حقیقی هستی حق است که همه موجودات بدو ظاهر اند و او
از همه مخفی و مشکوة انبوبه ایست آهنی که در وسط قندیل باشد و مصباح فتیله آن انبوبه در قندیلی

باشد سهو

از آبگینه که گویا ستاره ایست درخشنده از روغن بسیار نفع که آن زیتونست از درخت مبارک
نه در طرف مشرق است از معموره و نه در طرف مغرب بلکه محل روئیدن او ولایت شام است یا اصل او
از بهشت است پس از درختهای این جهان نیست که شرقی یا غربیش توان گفت نزدیکست که روغن آن
درخت روشنی دهد بنفس خود و اگر چه آتش بوی نرسیده باشد یعنی بمثابه درخشنده است که بی آتش روشنی
دهد بر روشنی افزوده یعنی صفای زیت با نور چراغ یار شده و لطافت زجاجه بر آن افزوده راه مینماید
حق تعالی بنور معرفت خود هر که را میخواهد و مثلها میزند خدای تعالی برای مردم تا ازو دریابند و او بهمه
چیزها داناست و گفته اند مراد نور ایمان است تشبیه کرده سینه مؤمن را بمشکوة و دل او را در سینه
بقندیل زجاجه در مشکوة و ایمان را بچراغی افروخته در قندیل و قندیل را بکوکبی درخشنده و کلمه اخلاص را
بشجره مبارکه که فیض کلمه یا انکه بر زبان مؤمن گذرد عالم را منور کند و چون بر زبان جاری شود و تصدیق
دل بآن یار گشت نور علی نور بظهور آمد یا انکه نور معرفت الهی در زجاجه دل عارف و مشکوة سینه او افروخته
از برکت زیت تلقین شجره وجود مبارک محمدی صلی الله علیه و آله که نه شرقیست و نه غربی بلکه مکیست
و از فواکه حق عارف آن اسرار را از تعلیم سید ابرار است نور علی نور معلوم توان کرد یا نور قران
است و دل مؤمن زجاجه و زبان او مشکوة و قران مصباح و شجره وحی الهی که حد وسط است هنوز
ناخوانده دلایل او روشن است چون قرآءت کنند نور علی نور باشد و علی ابن ابرهیم از امام جعفر صادق
علیه السلام نقل کرده که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح حسنین و حضرت فاطمه علیها السلام در میان زنان عالم
گویا کوکبی است درخشنده افروخته شده از شجره مبارکه حضرت ابراهیم نه مایل بیهودیت است و نه بنصرانیت
نزدیکست که علوم محتاجه که در چشمه دل آنحضرت جا گرفته نور آن بخاص و عام برسد و چون امامی از او
بوجود آمد نور علی نور بحصول رسید و حق سبحانه راه نماید بسبب آن امامان هر که خواهد که واسطه هدایت
خلق ایشان را ساخته و امام محمد باقر علیه السلام فرموده مصباح نور علم است در سینه پیغمبر و زجاجه سینه علی ابن ابی طالب
که علم خود در سینه بی کینه او بودیعت نهاده نزدیکست که عالمی از آل محمد صلوات الله علیهم تکلم فرماید
بآن پیش از انکه از وی بپرسند و نور علی نور امامی مؤید بنور علم کامل و حلم شامل بر اثر امامی از آل
محمد تا قیام قیامت حق تعالی هدایت کند بآن نور و راه نماید هر که را خواهد از اهل استحقاق و هادی و مهدی

صاحب الزمان علیه السلام در آخر الزمان آن نور است که واسطه هدایت مردم گردد فَنُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ بر کل ائمه انام
علیهم الصلوة والسلام صادق است زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت در ایشان سرایت دارد
چنانچه گفته اند ❁ پدر نور و پسر نور است مشهور ❁ از اینجا فهم کن نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ ایت دیگر عَمَّ يَتَسَآءَلُوْنَ
عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيْمِ است که حافظ ابو نعیم باسناد خود از سدی روایت میکند که او گفت از رسول
الله صلی الله علیه و آله شنیدم که در وقت تلاوه این آیت فرمود ان ولایة علی یتسائلون عنها فی قبورهم
فلا یبقی میت فی شرق ولا غرب ولا فی بر ولا بحر الا منکر و نکیر یسئلانه عن ولایة امیر المؤمنین بعد الموت
یقولون للمیت من ربک و ما دینک و من نبیک و من امامک یعنی بدرستی که از بندگان میپرسند
ولایت علی علیه السلام را در قبرهای ایشان پس نمی ماند هیچکس در شرق و غرب و خشکی و دریا مگر انکه چون از
دنیا بیرون رود ولایت امیر المؤمنین را از او بپرسند منکر و نکیر و از او سؤال نمایند که خدای تو کیست و
دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و که را امام و جانشین رسول خدا میدانستی و همان حافظ از ابن مسعود
روایت کرده که گفت واقع شده است تصریح بخلافت از الله تعالی در قران از برای سه کس از بندگان
اولا از برای آدم صفی علیه السلام انجا که فرموده اِنِّيْ جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيْفَةً یعنی بدرستی که من گردانیده ام
در روی زمین خلیفه را در وقتی که آدم را علی نبینا و علیه السلام آفرید و دوم از برای داود نبی علیه السلام را که در
خطاب با او میفرماید اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيْفَةً فِي الْاَرْضِ یعنی بدرستی که ما گردانیدیم ترا خلیفه در زمین
و سیم از جهت امیر المؤمنین علی علیه السلام که فرموده لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِيْنَ مِنْ
قَبْلِهِمْ داود و سلیمان وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمُ الَّذِي ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ
اَمْنًا يَعْبُدُوْنَنِيْ لَا يُشْرِكُوْنَ بِيْ شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْفٰسِقُوْنَ یعنی
هر آینه خلیفه میگردانیم ایشان را در زمین همچنانکه خلیفه گردانیدیم آنکسانی را که پیش از ایشان بودند
داود و سلیمان علیهما السلام و هر آینه تمکین و قوت میدهیم از برای ایشان دین ایشان را آنچنان دینی
که پسندیده است مر ایشان را یعنی دین اسلام و بآن راضی شده اند و هر آینه بدل میدهیم ایشان را از پس
ترس از دشمنان یعنی اهل مکه ایمنی در مدینه که بپرستند مرا در زمان خلافت و شریک نسازند با من چیزی
را یعنی محبت مال و جاه ایشان را از عبادت و توحید باز ندارد و هر که کفران ورزد در این نعمت که ولایت

علی ابن ابی طالبست بعد از وعده الهی پس آن گروه کافر نعمتانند در فسق و عاصیانند خدا و رسول را و
آنچه نقل کرده جمهور اهل سنت بهمین تفصیل نقل کرده اند و از ایشان مشهور است و متواتر پس کسی را
انکار آن نرسد و در تفسیر اهل بیت علیهم السلام مذکور است که کفران این نعمت اول بار ظالمان کردند
که بنیاد بنای مخالفت اهل بیت نهادند و ایضا مذکور است که مراد باین خلیفه حضرت صاحب الامر است که
حضرت عزت جمیع بلاد مشرق و مغرب را بدست وی خواهد گشود نه آنانی که بعد از رسول خلافت کردند
و در زمان ایشان بعضی بلاد مفتوح شد چنانچه اهل خلاف میگویند و دلیل بر حقیقت این قول آنکه
حق تعالی وعده فرموده و وعده در آینده می باشد و آنچه در عهد رسول صلی الله علیه و آله بظهور آمد
حال بود و دیگر آنکه تمکن از دین پسندیده و تبدیل خوف بامن بآن حد نرسید که در آیه ذکر شده و آن
در زمان صاحب بفعل خواهد آمد و آنانکه حمل کرده اند خلافت را در صحابه بنص این آیت غلط کرده اند
چه اگر نص خدا یا رسول بودی احتیاج باختیار صحابه ابی بکر و نص ابو بکر بر عمر از عمر بشوری نبودی
و هرگاه نص صریح مثل اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيْفَةً فِي الْاَرْضِ باشد باجماع و بیعت حاجت نمی افتد و دلیل
بر آنکه مراد بنبا عظیم که در عَمَّ يَتَسَآءَلُوْنَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيْمِ واقع است علی علیه السلام است آنکه عمرو عاص
در آن قصیده گفته هو النبأ العظیم و فلک نوح ❁ و باب الله و انقطع الخطاب ❁ دلیل دیگر آنکه حافظ
ابو نعیم از سدی نقل کرده و او از علقمه که در روز حرب صفین مردی از لشکر شام جدا شد مکمل و مسلح و
مصحفی حمایل کرده و میخواند باواز بلند که عَمَّ يَتَسَآءَلُوْنَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيْمِ من اراده کردم که در برابر او روم
و با او حرب کنم که حضرت امیر علیه السلام چون بر اراده من مطلع شد فرمود که یا علقمه مکانک یعنی بر جای خود
باش و خود بنفس نفیس متوجه آن مرد شد چون با او نزدیک شد فرمود که اَتَعْرِفُ النَّبَاَ الْعَظِيْمَ الَّذِيْ هُمْ
فِيْهِ مُخْتَلِفُوْنَ یعنی تو این را میخوانی آیا میدانی و میشناسی که نباء عظیم که اختلاف در او کرده اند کیست
آن مرد گفت نمیدانم پس آنحضرت فرمود وَاللّٰهِ اَنَا النَّبَاُ الْعَظِيْمُ الَّذِيْ فِيْهِ اخْتَلَفْتُمْ وَعَلٰى وِلَايَتِيْ
تَنَازَعْتُمْ وَرَجَعْتُمْ بَعْدَ مَا قَبِلْتُمْ وَبِبَغْيِكُمْ هَلَكْتُمْ بَعْدَ مَا بِسَيْفِيْ نَجَوْتُمْ وَيَوْمَ
غَدِيْرٍ قَدْ عَلِمْتُمْ وَيَوْمَ الْقِيٰمَةِ تَعْلَمُوْنَ مَا عَمِلْتُمْ ثُمَّ عَلَاهُ بِسَيْفِهٖ وَرَمٰى بِرَاْسِهٖ وَيَدِهٖ
ثُمَّ قَالَ اَبَى اللّٰهُ اِلَّا الْآنَ صِفِّيْنَ دَارُنَا وَدَارُكُمْ مَا لَاحَ فِي الْاَرْضِ كَوْكَبٌ وَحَتّٰى تَمُوْتُوْا اَوْ

عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ ... نَمُوتُ لَنَا فَمَا لَكُمْ عَنْ حَمَقَةِ الْحَرْبِ مَهْرَبٌ یعنی بخدا قسم که منم آن نباء عظیم که در او اختلاف کردید و بر ولایت من نزاع کردید و از دوستی من برگشتید بعد از آنکه قبول کرده بودید و بدشمنی من هلاک شدید پس از آنکه بشمشیر من نجات و هدایت یافته بودید و در روز غدیر حق دانستید و در روز قیامت هم خواهید دانست آنچه کرده اید و جزای عملهای خود خواهید یافت و چون سخن باینجا رسید شمشیر را حرکت داده نصف بالا این اژدر را که بر دور اندخته این حکایت را آخر نمود و سبب نزول آیت آنست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دعوت آشکارا کرد و قرآن بر خلق خواند و بروز قیامت بیم کرد و در فضیلت امیر المؤمنین علیه السلم سخن گفت اختلاف کردند و از آن یکدیگر را می پرسیدند آیت آمد و اصل عَمَّ عَنْ مَا بوده است نون را در میم ادغام کردند و الف را بجهت کثرت استعمال انداخته اند عم شد و ضمیر یتساءلون راجع باهل مکه است یعنی از چه چیز میپرسند کافران و معاندان و بقولی نباء عظیم نبوت آنحضرت است که میگفتند او پیغمبر است یا نه یا خبر بعث است که آیا قیامت خواهد بود یا نه و علی ابن ابراهیم گفته نقل از امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلم که نباء عظیم امیر المؤمنین است علیه السلم که فضیلت وی در همه کتابها مساوی و مذکور است و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نمودند و طائفه اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله است یا نه بعضی در او غلو نمودند و بطرف افراط افتادند و جمعی بغض ورزیده بطرف تفریط رفتند و مؤمنان یکدل و یکرو حد وسط اختیار نمودند و از اختلاف گذشتند و مخالفان در آن اختلاف ماندند كَلَّا سَيَعْلَمُونَ یعنی زود است که بدانند که آنچه در آن اختلاف میکردند حق است و روز قیامت حقیقت هر کس ظاهر شود ایت دیگر وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ حافظ ابو نعیم و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد نقل کرده اند که مراد از الذی جاء بالصدق رسول است صلی الله علیه و آله و مقصود از صدق به امیر المؤمنین علی است علیه السلم یعنی آنکس که آمده است از جانب حق تعالی بصدق و راستی بخلق و آنکه تصدیق باو کرده قبل از همه کس و امام فخر رازی را در این مقام کاوتازی بخاطر رسیده و گفته سبقت اسلام مخصوص بعلی و ابی بکر است و چون علی در آن وقت طفل بوده و معلوم است که تصدیق او در آن زمان باعث مزید قوتی و شوکتی نبود پس حمل این لفظ را که صدق به است بر ابی بکر نمودن اولی و احق مینماید لیکن دلیل او از بابت شبهه است و ظاهر البطلان است چه اگر روایتی در شان ابوبکر واقع میبود او را احتیاج بزحمت کشیدن و دلیل گفتن نبودی با آنکه

اولویتی که دعوی کرده است باطل است زیرا که درجه نبوت و پیغمبری بلند تر از رتبه اسلام است و هرگاه حق تعالی در شان یحیی و عیسی و یوسف علیهم السلام در طفولیت تجویز نبوت کند چنانچه از آیات قرآنی ظاهر است که وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَلَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا و هرگاه طفل صاحب نبوت و وحی تواند بود بطریق اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر آنکه چنانچه کسی را که در اسلام تولد نموده بر او را نمیگویند ایمان آورد علی علیه السلم نیز در خدمت رسول الله بود و با آنحضرت بزرگ شد و هرگز بت نپرستیده بود پس تصدیق نمودن با و اولیتر است و ایمان آوردن ابی بکر که چهل سال یا بیشتر در بت پرستی عمرش گذشته بود و دیگر آنکه بعضی از اصحاب ما گفته اند که عمر آنحضرت در وقت تصدیق نمودن پانزده بود و بعضی چهارده نیز گفته اند و از اهل سنت نیز بعضی چون شارح طوالع و شارح مصابیح از حسن بصری نقل کرده اند و بر این رفته و دیگر آنکه حضرت علی علیه السلم از جمله ابیاتی که بمعویه علیه ما یستحقه نوشته بود یکی این بود که سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرًّا غُلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حُلُمِي یعنی من بر شما سبقت دارم در اسلام که هنوز بالغ نشده اسلام آوردم و هرگاه معویه با آن دشمنی و رم پیدا بری منکر این قول نشد بلند پروازی عذری از معویه مزه دارد و دیگر آنکه مرجع اسلام بتصدیق بما جاء به النبی است و اینکه او رسول خداست و این از تکالیف عقلیه است و موقوف بر کمال عقل خواه پنج ساله باشد شخص یا پنجاه ساله و دیگر آنکه ابن حجر در شرح بخاری گفته که او در حالت شیر خوردن مطالعه لوح محفوظ میکرد میشود که این هم مخصوص او باشد که در صغر سن اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرایب را بر دیگران قیاس نمیتوان کرد ایت دیگر حق تعالی فرموده إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا فخر رازی و نیشابوری و بغوی در تفسیرهای خود و جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده اند که او گفت این آیت در شان امیر المؤمنین علیه السلم نازل شد و گفته اند وُدًّا اینجا یعنی محبت است در دلهای مؤمنان و ابن حجر در کتاب خود نقل مذکور را بعینه آورده بعد از آن گفته بصحت رسیده است که عباس عم حضرت بحضرت شکوه نمود که قریش چون ما را می بینند چشم و رو درهم میکشند و اگر حرف میزنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث میکنند پس رسول صلی الله علیه و آله غضبناک شد غضبی سخت بطریقی که رنگ مبارکش سرخ شد و پیشانی نورانیش عرق کرد و گفت بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست

که داخل نمیشود در دل هیچکس ایمان الا بدوستی شما بجهت خدا و رسول و معنی آیت آنست که بدرستیکه آنانکه گرویدند و اعمال پسندیده کردند زود باشد که پدید کند از برای ایشان حق تعالی دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در دلها افکند بی سببی و بی واسطه و در حدیث است که چون حق سبحانه بنده را دوست دارد جبرئیل را گوید من فلانی را دوست دارم تو نیز او را دوستدار و جبرئیل او را دوستدارد و منادی جبرئیل در آسمان ندا کند که حقتعالی فلانی را دوستدار و شما هم دوستدارید پس آسمانیان او را دوست دارند و محبت او را وضع کنند در زمین تا زمینیان نیز او را دوست دارند و از امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که وحی که حق سبحانه و تعالی فرموده ولایت امیر المؤمنین است و هم آنحضرت فرموده و ابن بابویه در اعتقادات خود ذکر کرده که ولایتی منه احب من ولادتی منه یعنی دوستی من امیر المؤمنین را نزد من دوستر است از فرزندی من و ولادت من از او و چون آیت در مقام امتنان واقع شده باینکه فرموده من محبت او را در دلهای خلق می افکنم البته دلالت بر عصمت آنحضرت نیز دارد چه دوست داشتن را بیهی برای عصمت نیست و هرگاه حق تعالی با شخصی در اینمقام باشد که محبت او را در دلها افکند یقین که او را بخلافت و نیابت از دیگران اولی خواهد دانست آیت دیگر وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ است که این نیز در معنی نزدیک بآیه سابق است و جمهور اهل سنت از ابن عباس و ابی سعید خدری نقل کرده اند و ابن حجر از دیلمی نقل نموده و او از ابو سعید خدری که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود باز میدارند خلقان را در موقف و سؤال کرده میشوند از ولایت علی علیه السلم و واحدی گفته سؤال کرده میشوند مردمان از ولایت علی و اهل بیت او از جهت آنکه حق تعالی امر کرد نبی خود را که بخلق بفهماند که مزدی از شما نمیخواهم و اجری الا مودت ذوی القربی چنانچه گذشت و معنی آنست که سؤال خواهند کرد که آیا محبت داشتند ایشان را حق محبتی چنانچه پیغمبر وصیت کرده بود یا ضایع و مهمل گذاشتند پس از عهده جواب بر آیند و شیخ طبرسی نیز از سعید بن جبیر نقل کرده و در تفاسیر مذکور است که در موقف یا بر پل صراط از امامت و ولایت امیر المؤمنین علیه السلم خواهند پرسید و هر که قایل بامامت او و ائمه اطهار که بنص خدا و رسول ثابت شده نشده باشد باید آنجا از عهده جواب برآید ایت دیگر وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا ابن عبد البر و حافظ ابو نعیم و غیرهما از اهل سنت از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که گفت در شب اسری حق تعالی جمع کرد میان من و میان انبیا و بمن خطاب نمود که از ایشان بپرس که بچه کار مبعوث

چیز شما را برانگیخته شده بودید و چون سؤال کردم همه گفتند علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتك والولایة لعلی ابن ابی طالب و این صریح یعنی همه مبعوث شدیم بگواهی دادن بر آنکه خدائی بغیر از خدا نیست و بر اقرار بنبوت تو و بولایت علی ابن ابی طالب و این صریح است در امامت آن حضرت علیه السلم و محتاج بیان نیست ایت دیگر هو الذی ایدك بنصره و بالمؤمنین است که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت دیدم بر عرش مجید نوشته بود که لا اله الا الله وحده لا شریك له محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی ابن ابی طالب و این است معنی قول حق تعالی در قرآن مجید هو الذی ایدك بنصره و بالمؤمنین یعنی حق تعالی تایید و قوت داد مر ترا بیاری خود و بمؤمنین یعنی علی ابن ابی طالب و اینجا سخن در محض مددکاری و همراهی نیست که همه مؤمنان در آن شریکند بلکه سخن در نوشتن اسم آنحضرت بصفت تایید در پهلوی اسم خدا و رسول بر عرش اعظم در ازل و این از اعظم فضایل و بزرگترین مراتب است که هیچکس را بغیر از آنحضرت نصیب نشده و کسی را انکار آن نمیرسد و مداحی خدا و همتائی رسول که ملا حسن کاشی رحمه الله گفته که هر که مداحش خدا همدم رسول الله بود کی کسی همتاش باشد هم رسول الله بود از این حدیث بظهور رسیده و بهترین نصی و خوبترین دلیلی است بر امامت آن حضرت صلوات الله علیه و آبائه الطاهرین و سلامه ایت وَحَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ که صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده و روایت شده و بر این رفته اند که در شان علی علیه السلم نازل شده و این فضیلتی است که هیچ احدی از صحابه را بغیر از امیر المؤمنین علیه السلم حاصل نشده پس او امام و قایم مقام باشد و معنی آیت اینست که یا محمد در دفع شر دشمنان بس است ترا خدای تعالی و آنکسی که تابع شده ترا از مؤمنان و کسی را مناقشه نمیرسد که شاید در شان همه مؤمنان باشد و بر تقدیری که در شان علی باشد از جمله فضایل اوست و آن را کسی منکر نیست اما لا نسلم که نص در امامت باشد چرا که اگر مراد کافه مؤمنین میبود چنین بایستی باشد که حَسْبُكَ اللَّهُ وَالْمُؤْمِنُونَ پس حق قید بمن اتبعك شد دلالت میکند بر اراده تخصیص و اما وجه دلالت بر مدعی اینکه چون حق تعالی حصر کرد کفایت شر را از پیغمبر علیه السلم در خود و در آنکسی که تابع او شده و همچنین حصر تابع بودن نبی را علیه السلم در او بمقتضای روایت

دلالت میکند افضلیت او علیه السلم از سایر مومنان و همچنین ایه وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ از طریق حافظ
ابو نعیم از ابن حنفیه نقل شده که انکسی که نزد او علم کتاب یعنی علم قران است آن علی ابن ابیطالبست
و در تفسیر ثعلبی نیز از عبد الله سلام منقولست که او گفت پرسیدم که کیست انکسی که نزد اوست علم کتاب
و رسول خدا صلی الله علیه و آله در جواب فرمود اِنَّمَا ذَلِكَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ یعنی نیست انکس مگر علی ابن
ابی طالب و این دلالت بر انکه او افضل باشد پس او امام بحق علیه السلم نه آنانی که مطلقا از این علم بیخبرند
و انکه گفته است مراد از آنانی که نزد ایشان علم کتابست علمای یهود ند که مسلمان شده بودند چون
عبد الله بن سلام و بیخبر او از آن غافل است که سوره مکیه است و ابن سلام و اصحاب او در مدینه ایمان
آورده اند چنانچه از سعید ابن جبیر روایت و نیشابوری نیز در تفسیرش ذکر کرده است و میر نور الله رحمه الله
جوابی دیگر هم گفته که متبادر از کتاب قرانست چه مطلق منصرف بفرد کامل میشود بلی مراد از اهل کتاب یهود
یا نصاری است و این کجا و آن کجا و ایا بیان کننده حلال و حرام و فرض و سنت امیر المومنین بهتر و مردم
از او فرا گیرند بهتر باشد یا علمای یهود و کسانی که اعتمادی و اعتباری بسخن و گفتگوی ایشان نباشد اگر انصاف
باشد و عداوت نباشد ایه دیگر وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ
وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى یعنی و یاد کن ای محمد چون فرا گرفت پروردگار
تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان ذریات ایشانرا و ذریت آدم را بیرون آورد بعضی از
اصلاب بعضی و گواه کردانید ایشان را بر نفسهای ایشان یا بعضی را بر بعضی گواه ساخت و گفت
ایا نیستم من پروردگار شما گفتند آری تو پروردگار مائی و ذکر آدم نکرد چه معلوم است که پدر همه
اوست و همه از صلب او بیرون آمده اند گویند فرا گرفت میثاق را از ذریت آدم بنعمان که وادی
است نزدیک بعرفات و بعضی گفته اند در دنیا بوده است و آن زمینی است در ولایت هند
و این اخذ میثاق یا بعد از خلق آدم و قبل از دخول جنت بود یا بعد از خروج از بهشت که ذریات
آدم را از اصلاب برآورد بر مثال مورچهای خورد و نطق و عقل در ایشان آفرید و ربوبیت را بر
ایشان عرض کرد و قبول نمودند یا ارواح بشریه موجوده قبل از ابدان را چون اقرار بوجود اله از
لوازم ذوات بود و از کسب مستغنی بمذهب بعضی این را اخذ میثاق نامیده و تعلق بیدن بعضی را

مانع تذکر و یاد آوری شده و بعضی را نشده و فرشتگان را بر آن گواه گرفته تا روز قیامت منکر اقرار
خود نشوند و غرض از ذکر آیه انکه ابن شیرویه در کتاب فردوس از حذیفه یمانی نقل کرده و جمهور
اهل سنت از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که فرمود اگر میدانستند مردمان که در چه وقت
نام امیر المومنینی بر علی علیه السلم اطلاق شده وی را امیر المومنین گفته اند هیچکس منکر فضل و کمال
او نمیشد نام نهادند او را امیر المومنین و حال آنکه آدم علیه السلم میانه روح و جسد بود یعنی هنوز
روح داخل جسد او نشده بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله این کلام را فرمودند و این آیت را خواندند
و بعد از انکه بلفظ بلی رسیدند گفتند که قال الله تبارک و تعالی انا ربکم و محمد نبیکم و علی امامکم
و در یک نسخه دیگر و علی امیرکم یعنی در روز الست چون آن سوال و جواب واقع شد و ذریت آدم گفتند
بلی خطاب عزت بایشان شد که من پروردگار شما ام و محمد صلی الله علیه و آله نبی و رسول شماست و علی
علیه السلم امام شماست یا امیر شما بنا بر اختلاف نسخ و هرگاه آنحضرت را پیش از وجود آدم امیر المومنین
نامیده باشند یقین با مارت مومنان و خلافت و امامت اولی خواهد بود از دیگران در عالم وجود
و هنگام امارت چنانچه مولانا حسن کاشی رحمه الله در قصیده میگوید بیت بود امیر از کل آدم نشان هنوز
کاینزد بعرش نام علی آشکار کرد ایه دیگر قول حق تعالی است وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ
مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ این آیه بیان حال بهشتیان است که در بهشت در دل
کسی حسد و بغض و کینه نخواهد شد میفرماید بیرون میکنیم آنچه در سینهای بندگان بوده از کینه که در دل
داشته اند و در بهشت در می آیند در حالتی که برادران باشند یکدیگر را در جهتی و مهربانی و نشسته
باشند بر تختهای زر و جواهر روبروی هم آورده در مسند احمد حنبل از ابن ابی اوفی نقل کرده که
او گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود بخدمت او رفتم اصحاب قصه مواخات
و برادری که حضرت میان ایشان قرار داده بود در میان داشتند امیر المومنین علیه السلم گفت یا رسول الله
در آنوقت گوئی روح از تن من رفته بود و پشتم شکسته شده که شما هر یک از اصحاب را با دیگری
برادر گردانیدید و بمن التفاتی نفرمودید و در خاطرم میگذشت که مبادا غباری در خاطر مبارک از من باشد
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بان خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که ترا از برای خود

گذاشته بودم چه تو از برای من بجای هرونی از برای موسی بلی بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود
و تو برادر و وارث و وزیر منی و تو و فاطمه با من خواهید بود در خوانه من در بهشت و توئی یار
و رفیق من و چون این کلمات بر زبان مبارک راندند فرمودند که إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ
الْمُتَحَابُّونَ فِي اللَّهِ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ یعنی برادران در بهشت بر تختها میباشند رو
بروی هم نشسته بدوستی حق تعالی روی یکدیگر را می بینند و از ابو هریره منقولست که گفت
شنیدم که علی علیه السلم برسول خدا گفت یا رسول الله کدام یک از من و فاطمه را دوستر میداری در جواب
فرمود که فَاطِمَةُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَأَنْتَ أَعَزُّ عَلَيَّ مِنْهَا یعنی فاطمه دوستر است سوی من از تو
و تو عزیزتری نزد من از او و بعد از آن فرمود گویا می بینم که تو بر کنار حوض کوثر نشسته و مردمان
را آب میدهی و بر کنار آن حوض بریقهاست از هر قسمی بعدد ستارهای آسمان و تو و حسن و حسین
و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت چون برادران بر تختهای زر و جوهر روبروی هم نشسته تو و شیعیان تو
با من در بهشت خواهید بود و بعد از آن خواند این آیه را که إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ لَا يَنْظُرُ
أَحَدُهُمْ فِي قَفَاءِ صَاحِبِهِ یعنی برادران بر تختها روبروی هم می باشند که هیچکس پس سر دیگری
را نخواهد دید چه هر کس حرکت میکند تخت او نیز همراه او میگردد تا همه روی یکدیگر را میدیده باشند
و از حدیث اول ظاهر میشود که او بجای هرون است و مناسبتی و مثلیتی با رسول الله صلی الله علیه و آله
دارد که هیچکس بغیر از او قابل و لایق برادری پیغمبر نیست و برادر و وزیر و وارث اوست علیه السلم نه
دیگری و از حدیث دوم فهمیده میشود که او از فاطمه عزیزتر است و ظاهر است که فاطمه از همه کس عزیزتر
بود نزد آنحضرت پس او از همه کس عزیزتر باشد و از همه افضل و او امام بحق باشد نه دیگری ایت دیگر در سوره
محمد است صلی الله علیه و آله وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ مضمون آیه با سابق و لاحق بیان حال منافقان
است که نفاق در اینهان کنند از رسول بتصور انکه ظاهر نگردانند حق تعالی کینها و مکرهای آنها را
میفرماید و اگر خواهیم ایشانرا بنمائیم و علامات آنها را ظاهر کنیم پس تو بشناسی ایشانرا بعلامات
دالة بر کینه و نفاق و هر آینه بشناسی تو ایشانرا در گردانیدن سخن از صوب صواب بجهت تعریض و
توریه و خدای تعالی میداند کردار هر کسی را و مناسب آن جزا خواهد داد آورده اند که بعد از نزول

این آیت هیچ اهل انکاری و نفاقی نبود الا که آنحضرت شناخت او را و در خلوت با امیر المومنین علیه السلم
تفصیل حالات آینده و کردار قوم جمیعا با وی گفت و وصیت بصبر فرمود حافظ ابو نعیم و جمهور
اهل سنت از ابو سعید خدری و غیره نقل کرده اند که مراد از ولتعرفنهم فی لحن القول بغض و دشمنی
منافقانست امیر المومنین علیه السلم را و در کتاب کشف الغمه از حافظ ابو بکر موسی ابن مردویه نقل
کرده که او در کتاب مناقب خود ذکر نموده که از جمله ایات نازله در شان امیر المومنین علیه السلم یکی این
است و وجه استدلال باین آیت آنست که کسیکه خوانده بشود حق تعالی دشمنی او را دلیل نفاق
و کفر و برگشتن از دین حق نخواهد بود انکس مگر نبی یا امام و لا اقل افضل خلایق بعد از نبی
صلی الله علیه و آله خود خواهد بود و در حق غیر آنحضرت از صحابه واقع نشده و از برای دیگری ثابت
نگشته که دشمنی او سبب کفر شده باشد و حکیم الهی حکیم سنائی در بیان انکه دشمنی او کاری
آسان نیست فرموده علی آزردن از حلیمی نیست بغی پروردن از حکیمی نیست انکه بر مرتضی بسر آید
نزد عاقل حکیم چون آید دور دور ند در جزا و سرشت با غیانش ز باغهای بهشت جانب هر که
با علی نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست هر که چون خاک نیست بر در او گر فرشته است خاک
بر سر او ایت دیگر قول حق تعالی است در سوره بقره الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ
نزول آیت در شان صابرانست میفرماید آنانکه چون ایشانرا برسد زحمتی و مکروهی گویند ما از آن
خداوندیم و هر چه از او بما رسد بآن راضی و شاکریم و ما بسوی حق باز گردندگانیم اعتراف و اعتقاد
بروز باز گشت داریم آن گروه که در مصیبتها آن کلمه بر زبان آرند یعنی رجوع بکلمه استرجاع نمایند
بر ایشان است رحمتها از پروردگار ایشان رحمت پی در پی و نعمت بهشت و آن گروهند نه غیر ایشان
راه یافتگان برضا و تسلیم و یا بکلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر جزیل است در تفسیر ثعلبی
و تفسیر نقاش و غیرهما مذکور است که آیت در شان امیر المومنین علیه السلم نازل شد در حالتی که خبر
شهادت سید الشهدا حمزه باو رسید و او بکلمه استرجاع تکلم نمود و در تفسیر زواره مسطور است که
روایت از حضرت صادق علیه السلم که چون خبر شهادت جعفر ابن ابی طالب علیه رضوان الله با میر المومنین

ودرحمة لـه

این همه

علیه السلم رسید فرمود که اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ و پیش ازان کسی این کلمه را در حال مصیبت
نگفته بود حق تعالی جل ذکره این ایت فرستاد و فرمود این کلمه را استنباط کردانیدم تا هر مصیبت زده که
بانحضرت اقتدا کند و این کلمه بگوید از من بروی صلوات و رحمت باشد و وجه استدلال باین آیت
بر مطلوب از دو وجه است اول انکه متوجه بودن صلوات و رحمت از جانب حق تعالی بشخصی بتنهائی
مخصوص بمعصوم است و اینجا رحمت الهی مخصوص بانحضرت است و این دال است بر عصمت او علیه السلم و چون
عصمت ثابت شد امامت ثابتست و وجه دوم حصر کمال اهتدا و راه یافتن بندکان و راه نمودن
او علیه السلم در او کُاُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ چنانچه در آیه اِنَّما اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ و در آیه اِنّا هَدَیْناهُ
السَّبِیلَ کذشت و این دلالت بر افضلیت دارد و هر که افضل باشد اولی و احق بامامت خواهد بود و
للاب اول کذشت که اَفَمَنْ یَهْدِی اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لا یَهِدِّی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ ایت دیکر
سَلامٌ عَلی آلِ یس است یعنی سلام بر الیاس و قوم او چنانچه کویند فلانیان و بعضی کفته اند الیاسین
هم نام اوست چون سینا و سینین و از قراء نافع و ابن عامر و یعقوب آل یس خوانده اند و از ابن عباس
رضی الله عنهما مرویست که مراد از آل یس آل محمد است صلوات الله علیهم چرا که یس نامی از نامهای بزرکوار
انحضرتست و میر نور الله رحمه الله در احقاق الحق فرموده که چون حق تعالی در این سوره مبارکه مخصوص ساخته
است چند پیغمبر را بسلام مثل نوح و ابراهیم و موسی و هرون کفته است سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمِینَ
سَلامٌ عَلی اِبْراهِیمَ سَلامٌ عَلی مُوسی وَهارُونَ پس کفته است سَلامٌ عَلی آلِ یس و ختم سوره را بسلام علی المرسلین
کرده و روشن است که سلام بر ایشان بتنهائی در اثنای سلام بر انبیا و مرسلین دلالت صریح دارد بر انکه
ایشان در درجه پیغمبرانند پس البته باید که معصوم باشند و عصمت نص است در امامت و اقلا نص
در فضیلت خواهد است و امیر المومنین علیه السلم در میان آل از باقی افضل است پس از سایر امت افضل و
اولی باشد بعد از ان فرموده که مؤید حرف من است انچه ابن حجر در صواعق از فخر الدین رازی نقل کرده و کفته
که اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله در پنج چیز مساوی انحضرتند و با او برابر یکی در سلام که حق تعالی
فرموده السلام علیک ایها النبی و کفته سلام علی آل یس و یکی در صلوات بر او و بر ایشان در تشهد
که اللهم صل علی محمد و آل محمد و یکی در طهارت و نظافت و پاکیزکی که انحضرت را مخاطب ساخته بکلمه

طه یعنی یا طاهر و در شان ایشان فرموده وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً و یکی در تحریم صدقه که چنانچه بر آن
حضرت حرام است بر ایشان هم حرام است و یکی در محبت که در شان او فرموده فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ
مرا دوست دارید تا خدای تعالی شما را دوست دارد و در شان ایشان آمده قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ
اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی یعنی از شما اجری در نبوت نمیخواهم الا انکه اهل بیت مرا دوست دارید
والله اعلم ایت دیکر وَما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ اِلّا رِجالاً نُوحِی اِلَیْهِمْ فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ
اِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ چون قریش میکفتند که حق تعالی باید که ملک را برسالت فرستد تا خلق را دعوت
نماید رد قول ایشان را این ایت فرستاد یعنی ما نفرستادیم پیش از فرستادن تو مکر آدمیان را بزبان
ملائکه وحی فرستادیم و سنت الهی بر آن جاری شده که بشر را برسالت فرستد نه ملک را پس بپرسید
از اهل ذکر که کتابهاست یعنی علمای ایشان را اکر نمیدانید تا بدانید که انبیای کذشته همه بشر بوده اند
و حافظ محمد ابن موسی شیرازی که از علمای اهل سنت است و از مشاهیر ایشان از تفاسیر اهل سنت بر آورده
و از ابن عباس نقل نموده که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است علیهم السلام که ایشان اهل
ذکر و علم و عقل و بیان اند و ایشانند اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل نزول ملائکه بخدا
قسم که مؤمن را نام ننهادند مؤمن الا بجهت کرامت و عزت امیر المؤمنین علیه السلم و بعینه روایت کرده
همین حرف را سفیان ثوری از سدی از حارث از ابن عباس و وجه استدلال باین آیت آنست
که انکسی را که حق تعالی اهل ذکر کفته باشد و سایر امت را امر نموده بسؤال کردن از او نخواهد بود الا امام
و هادی و رهنما بنا بر این علم او را اکر امیر المؤمنین خوانند رواست آدم او را اکر امام المتقین کویند رواست
ایت دیکر اَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ که از اهل سنت ابن حجر در کتاب
صواعق کفته که ابو الحسن مغازلی از امام محمد باقر علیه السلم نقل کرده است که انحضرت فرمود فی هذا الایه نحن الناس
والله یعنی در این ایت لفظ ناسی که واقع شده مراد ماییم از آن ماییم بخدا قسم است جه مراد آنست
که آیا مردمان حسد میبرند بر آن چیزی که خدای تعالی داده است مردم را آن مردمی که مردمان بر ایشان
حسد میبرند اهل بیت اند علیهم السلام و وجه دلالت بر مدعی اینکه کسی که محسود مردم باشد خصوصا در
امر دین البته افضل خواهد بود ایت دیکر حَسْبُنَا اللّهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ است که چون ابو سفیان

از غزوه اُحُد برکشت بطائفه که متوجه مدینه بودند مبالغه نمود که چون محمد و یاران او به بینند از ایشان بترسانند
و چون آن خبر بلشکر اسلام رسید کفتند حق تعالی ما را یاری دهنده و کفایت کننده بس است
و او نیکو کارکذاریست و در کشف الغمه مذکورست و ابن مردویه نیز که از اکابر حفاظ اهل سنت است
و ابو نعیم که از علمای ایشانست نقل نموده اند که چون ابو سفیان از مدینه یکمنزلی دور شد خبر آوردند
که از برکشتن پشیمان شده و قصد آمدن بمدینه دارد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین
را علیه السلم فرستاده که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوارند و اسبان را کتل میکشند یا بعکس و چون
حضرت امیر بایشان رسید و دید که بر شتران سوارند دانست که بمکه میروند و در اثنای رفتن جمعی بانحضرت
رسیدند و از شوکت و قوت لشکر کفار مذکور ساختند و کفتند اِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ یعنی جمعیت
کرده اند که بر سر شما بیایند و غرض آن بود که اهل اسلام را بترسانند آن حضرت از ایشان دغدغه نا کرده
و نترسیده کفت حَسْبُنَا اللّهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ و وجه دلالت این آیت بر مقصود اینکه بمقتضای
قول حق تعالی که کفته فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ اِیماناً یعنی ترسانیدند ایشان را و بهیچ وجه خللی در
اخلاص ایشان راه نیافت بلکه در ایمان افزودند و کسی که زیاد شود ایمان او و در این قسم مهلکها
و محلهای خوف و ترس یقین شجاع تر و اعتقادش خالص تر و ثبوتش در دین قایمتر خواهد بود از
دیکران پس او افضل باشد و تقدیم غیر بر او تقدیم مفضول بر فاضل ایت دیکر قول حق تعالی است
اَفَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَیَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی
یعنی آیا هر که باشد بر برهانی از پروردکار خود که او را دلالت بر راه راست کند و از پی در آید برهان او را که
دلیل عقل است کواهی از خدای تعالی که بصحت آن کواهی دهد و آن قرآن است برابر باشد با کسی که
ریاست طلبد و عمل نه بر وجه صواب کند کفته اند صاحب بینه مؤمنان اهل کتاب اند یا هر مؤمن مخلص
و شاهد پیغمبر است صلی الله علیه و آله و از طریق اهل بیت علیهم السلام مرویست که صاحب بینه رسول الله
و شاهد امیر المؤمنین است صلوات الله علیهما و انکه پیش از قرآن تابع او بوده توریة که کتاب موسی
است علیه السلم جدا و در تصدیق نبی آفاق و بشارت بوجود او تابع یعنی موافق قرآنست و ابن جریر طبری
و ثعلبی و حافظ ابو نعیم از عبد الله اسدی و مجاهد و امام فخر رازی در تفسیر کبیر ذکر کرده اند که مراد

از شاهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالبست و معنی انکه در تلوه یعنی در پهلوی اوست شاهدی که از
جنس اوست چه مِنْ در مِنْهُ از برای بیان جنس است یعنی این شاهد از محمد است صلی الله علیه و آله و شک
نیست که کواه نبی بر امت او باید که افضل و اشرف خلایق باشد خصوصا وقتی که از او باشد و لفظ
یتلوه دلیل است بر انکه علی علیه السلم دوم رسول است بلا فاصله زیرا که تالی آنست که در پهلوی چیزی
باشد پس چکونه مقدم توان داشت بر او غیر او را و دیکری را تالی ساختن و مؤید مطلوبست حدیث
اَنْتَ مِنِّی وَاَنَا مِنْکَ و شرف این اختصاص بغیر از آن حضرت دیکری نیافت و این آیت نیز
باعتراف خصم دلیلی است ظاهر و حجتی است باهر ایت دیکر مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا
ما عاهَدُوا اللّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبْدِیلاً
در تفاسیر اهل بیت و غیرهم مسطورست که این آیت در شان امیر المؤمنین و حمزه و جعفر ابن ابی طالب و عبیده بن
الحارث نازل شد میفرماید انانی که بخدا و رسول و روز قیامت ایمان آورده اند دو قسم اند قسمی آنند
که بعهدی که با خدا و رسول بسته بودند وفا نمودند و ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه که در احد
شربت شهادت چشید و جعفر طیار که در جنک موته مرتبه شهادت یافت و قسمی آنند که انتظار شهادت
دارند و آرزوی آن مینمایند چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلم و ایشان تغییر عهد ندادند و سخن خود را
بدل بسخن دیکر نساختند بخلاف آن جماعتی که نه در معرکه ثبات قدم ورزیدند و نه آرزوی این مرتبه
هم کردند بلکه در جنکها کار شان کریختن بود و در وقت ایمنی انتظار حکومت و آرزوی ریاست
و از امیر المؤمنین علیه السلم مرویست که فرمود در وقت تلاوت این آیت فینا نزلت والله و
انا المنتظر وما بدلت تبدیلا یعنی بخدا قسم است که این آیت در شان ما نازل شد و آن انتظار
کشنده که حق تعالی فرموده منم و انکه تبدیل سخن نکرد من بودم و بالجمله مراد از استشهاد باین
آیت آنست که صادق العهد منتظر حضرت امیر المؤمنین است علیه السلم و کسی که حق تعالی او را
باین دو صفت ستوده یاد کند نسبتی بدیکران نخواهد داشت و مستحق خلافت و نیابت او خواهد
بود نه دیکری آیت دیکر اَفَمَنْ یَعْلَمُ اَنَّما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَقُّ کَمَنْ هُوَ اَعْمی
اِنَّما یَتَذَکَّرُ اُولُوا الْاَلْبابِ یعنی آیا انکسی که هر چه فرستاده شده بسوی تو پروردکار تو همه

داند همچو کسی است که نابینا باشد بدل و انکار قران کند هر گاه چون ابو جهل یا قلبا چون منافقان
این هر طائفه مانند بهم نیستند و پند پذیر نمیشوند بقران مگر صاحبان عقل صافی حاصل کلام آنکه حق تعالی
مثل زده است بحال امیر المؤمنین علیه السلام در اینکه حال آنکه علم بهرچه خدا او انبیا فرستاده بر او و
باشد با حال جاهلی که نداند و نخواهد که بداند برابر نیست و این معنی را صاحبان عقل درست میدانند
چنانچه نیشابوری گفته که انما ینتفع بالامثال الذین یمیزون القشر عن اللباب یعنی نفع
از امثال و مواعظ الهی آنها می یابند که مغز را از پوست جدا توانند نمود چنانچه حکیم الهی حکیم سنائی
گوید: عاشقان جان و دل فدا کنند ؛ ذکر او روز و شب غذا کنند ؛ سگ و خر همت استخوان جویند
پنجه شیر مغز جان جوید ؛ حس نه بیند مگر که صورت نغز ؛ مغز داند که چیست آن مغز ایت دیگر
اول سوره عنکبوت الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا
یفتنون الف اشارت باسم الله و لام بلطیف و میم بمجید یعنی منم الله لطیف مجید آیا پنداشته‌اند
مردمان که باینکه بگویند ایمان آورده‌ایم فرو گذاشته شوند و دست از ایشان بدارند و حال آنکه
با وامر و نواهی آزموده نشوند یا در نفس و مال مبتلا نگردند و بجهاد و هجرت امتحان نیابند و مخلص
از منافق و بی صبر از صابر متمیز نگردند و از جمله آنچه امت بآن آزموده میشوند قران است و عترت
طاهره و فرمان برداری ایشان بر امت ثقیل بود و لهذا قران و عترت را ثقلین گفته‌اند و
سید و بهتر عترت امیر المؤمنین است علیه السلام و ممتحن شدند با و طائفه سه گانه که ناکثین و قاسطین
و مارقین‌اند چنانچه آن حضرت خود فرمودند که انا دابة الارض یعنی چنانکه دابة الارض باعث
امتیاز مسلمانان است از کفار من نیز سبب امتیاز خلقانم از یکدیگر و مرویست که چون حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله این آیت را بر اصحاب خواند امیر المؤمنین علیه السلام سؤال نموده گفت یا رسول الله
ما هذه الفتنة یعنی این فتنه کدام است و بچه چیز آزموده میشوند امت شما حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که یا علی بک وانت مخاصم فاعد للخصومة یعنی یا علی بتو آزموده میشوند و ترا
دشمن خواهند داشت و دشمنی خواهند کرد تو هم مستعد خصومت و دشمنی ایشان می باش و حاصل
آیت چنانچه فخر رازی و نیشابوری تصریح بآن کرده‌اند آنست که از مردم بمجرد تلفظ بکلمه اسلام راضی

الذین که

نمیشوند بلکه بانواع تکالیف مأمور میشوند و ممتحن میگردند و از آنجمله آزمایش بمحبت و متابعت آن
حضرت و این فضیلتی است افضل همه فضایل و کمالیست اکمل جمیع کمالات تا بحدی ابول ارشا گفتی
همه گفتی چه مصطفی گفتی ایت دیگر وان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه وجبریل
وصالح المؤمنین سبب نزول این آیت آن بود که حضرت رسالت پناه رازی با بعضی از ازواج
گفت که آن تحریم ماریه است یا علی یا حکایت خلافت اول و دوم و امر باخفای آن فرمود و
عایشه و حفصه آن را اشکار کردند و حق تعالی فرستاد که اگر توبه کنید و در آزار رسول خدا نکوشید
شما را بهتر باشد و اگر در آزار دل آنحضرت هم پشت شوید بدرستی که حق تعالی ولی او یار و مددکار است
و جبریل رفیق او ست در مددکاری و شایستگان از مؤمنان که اتباع و اعوان ویند و مراد امیر
المؤمنین است علیه السلام مجاهد گفته که صالح المؤمنین آنحضرت است و طبرسی نقل میکند که مرویست از خاص
و عام که چون این آیه آمد رسول صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود ای مردمان
صالح المؤمنین این مرد است و صاحب کشف الغمه از عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی و از حافظ
ابو بکر ابن مردویه از ابن عباس و همچنین سدی در تفسیرش از ابن عباس و ثعلبی در تفسیر خود بکر جمیع
مفسران اهل سنت نقل کرده‌اند که مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین است علیه السلام و تحقیق مقام آنست
که مراد بصالح اصلح است بدلالت عرف و استعمال بجهت آنکه هر گاه گویند فلانی عالم قوم است یا زاهد
قبیله است مراد آنست که اعلم و ازهد است و عرب چون گوید فلان شجاع القوم غرض آنست که اشجعهم
فلانی شجاع قوم است یعنی از همه شجاعتر است و یقین است که در حالتی که حق تعالی گوید من و جبریل
مددکار رسولیم و ثالثی را با خود یار کند البته آنکس اصلح و اقوی و اشرف خواهد بود و لایق بمحل کلام است
که ضعیف الحال یا متوسطی را اراده نماید و البته اگر حاکمی یا پادشاهی دشمنی از دشمنان خود را تهدید
مینماید که فلانی یار و مددکار من است بکسی تهدید میکند که از او مشهورتر و معروفتری نباشد چنانچه
حضرت امیر معویه را تهدید بمالک اشتر نمود و مالک آن است که حضرت امیر علیه السلام چون خبر فوت او را
شنید گفت مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول الله صلی الله علیه و آله غرض اینکه آیت
را دلالت تام است بر افضلیتی که مقصود ماست و مناقب را اجمال نیست و کسی نتواند گفت که

علی

صالح مؤمنان بر دیگران نیز اطلاق کرده میشود پس نص در مقصود نباشد چه هر گاه مراد از صالح اصلح
باشد افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل قبیح است ایت دیگر در آخر سوره مبارکه فتح است
میفرماید فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین
آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما ظاهر آیت تمثیل حال اسلام است
که در اول ضعیف بوده و هر چند بر آمد قوت گرفت بشاخ درختی ضعیف که در اول از زمین خورد
و ضعیف بر می آید و آهسته آهسته قوی و سطبر میشود و بر ساق خود قرار میگیرد تا بحدی که در
تعجب می اندازد مزارعان و اسلام نیز در تعجب می اندازد عالمیان را و بخشم می آرد کافران را بجهت
یکجهتی و یکرنگی اهل اسلام که وعده کرده است حق تعالی از برای آنانکه ایمان آوردند و کارهای
شایسته کردند آمرزش گناهان و مزدهای عظیم از نعیم بهشت و آنچه از برای ایشان آماده شده و علامه
حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف الصدق این آیت را دلیل ساخته بر این مطلب که اثبات
امامت امیر المؤمنین است علیه السلام اول فاستوی علی سوقه و از حسن بصری نقل کرده که او گفته مراد از
استوی راست شدن اسلام است بشمشیر علی ابن ابی طالب علیه السلام و نیشابوری نیز در تفسیر خود از عکرمه
نقل نموده است موافق آنچه از حسن نقل شده و هر گاه استوای دین اسلام بقوت بازو و شمشیر آنحضرت
شده باشد یقین افضل خواهد بود و کسی را آن نمیرسد چه از جمله حروب آن حضرت یکی احد است که از
جا شد تا بسبب از آسمان صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش جهانیان میرسید و دوم
یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار که چون کفار مدد و معاونت و ثبات قدم آنحضرت را در دنیا دیدند
و شنیدند که چه نعمتها از برای او آماده است در آخرت بخشم آمدند و بغض و حسد و کینه را زیاده کردند
پس مراد از آنچه سبب تعجب و جهت خشم کشته آن حضرت است و این نیز بر فضیلت دلالت دارد که دیگری
بغیر از آنحضرت را آن مرتبه نبود که تعجبی یا خشمی باو تعلق گیرد و دلیل سیم وعد الله الذین
آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما است چه از ابن عباس مرویست
و در شواهد التنزیل که از تصنیفات یکی از اکابر علمای اهل سنت مسطور و در میان علما مشهور که بعد
از نزول این آیت جمعی از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله این آیت در شان که

انکار بر

نازل شده در جواب ایشان فرمود که در روز قیامت لوائی از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد
کرد که باید برخیزد سید مؤمنان و آنکسانی که بعد از بعثت محمد ایمان آورده‌اند و با و گرویده‌اند پس علی
علیه السلام قد راست میکند و آن علم نور را بدست او میدهند و در زیر آن علم جمیع مهاجر و انصار حاضر
میشوند و غیری در آن میان جا نخواهد داشت و بایشان ندا میرسد که صفت شما را بیان کرده‌ام
و منزلهای شما را در بهشت قرار داده و شما را نزد من آمرزش گناهان و مزدی بزرگ است و علی علیه السلام با
آنجماعت که در زیر آن لوا جمعند داخل بهشت میکردند و هر کس بمنزل خود میرود و علی علیه السلام باز دیگر بجای
خود بر میگردد و جمیع امت را بر او عرض میکنند و بهشتیان را رخصت بهشت میدهد و دوزخیان را بطرف
دوزخ میفرستد چنانچه حق تعالی در آیت دیگر اشاره بحال این دو گروه نموده که الذین آمنوا و
عملوا الصالحات لهم اجرهم ونورهم بیان حال تابعان و پیروان و دوستان آنحضرت است
والذین کفروا وکذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم اشارت بحال دشمنان و منافقان
است یعنی آنانکه ایمان آوردند و عمل نیکو کردند مزد ایشان بایشان میرسد و پاداش آن می یابند
و آنها که منکر شدند و آیات و دلایل ما را تکذیب کردند آنان اصحاب جهنم‌اند ایت دیگر هم در این
سوره مبارکه است والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا
سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود که صفاتی
که در این آیت واقع است همه مخصوص بآنحضرت است و در دیگران هزار یک آن یافت نمیشود و تفصیل
آن بعد از این انشاء الله در احادیث خواهد آمد و بر فرد در باب مناقب مذکور خواهد شد و مجملی آنکه غلظت
و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی با مؤمنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و زیادتی اجر
و خشنودی از باری تعالی و ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبین آنحضرت که چون خورشید می تابید
هر یک بحدی است که قلم از بیان آن عاجز است چه مرویست که امام زین العابدین علیه السلام را که از کثرت
عبادت سجاد و ذو الثفنات میگفتند یعنی بسیار سجود و صاحب پینه‌ها که هفت عضو سجده آن حضرت پینه
بسته بود میفرمود که عبادت من در برابر عبادت آنحضرت قدری ندارد و از احادیث ظاهر خواهد شد
که آنحضرت در هر یک از این صفات بمرتبه ایست که دیگری را قدرت رسیدن بآن مرتبه نیست پس او اعبد

مذکور است

باشد چنانچه خواجه نیز در تجرید اشارت بآن نموده و گفته و لانه اعبدهم و هرکاه اعبد باشد افضل است و چون افضل است تقدیم غیر براو جایز نیست آیت دیکر وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ و آیت نص است در امامت آنحضرت از جهت آنکه دلالت دارد بر آنکه اولی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله کسی است که در او این سه صفت باشد از ایمان و خویشی و مهاجرت و اجماع اهل اسلام است بر آنکه بعد از رسول سه کس بودند که در امامت ایشان خلاف شد ابی بکر و عباس و امیر المؤمنین عباس اگرچه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابو بکر بر تقدیر صحت ایمان و هجرتش از اولی الارحام نبود پس متعین شد که اولی بامامت و خلافت آنحضرت بعد از او امیر المؤمنین است آیت دیکر هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ است و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که او فرمود که مراد از آنکسی که امر بعدل می نماید و بر راه راست ثابت قدم است امیر المؤمنین است علیه السلم و حق تعالی در این آیت مثل زده است از برای ذات بی شبیه خود و فیضهای که از او به بندکان رسیده و خواهد رسید از نعمتهای دینی و دنیائی و از برای بتانی که مسجود کفار اند و نفع دنیوی خود از آن بتان متصور نیست و در آخرت بسبب پرستش آنها کفار ضرر خواهند یافت بحال مرتضی علی علیه السلم که اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و آخرت است و نه متابعت کسانی که در آن نه نفع دنیا است و نه نفع آخرت و شکی نیست که کسی که حق تعالی او را از برای نفس خود مثل زده باشد و جهت که در اعلی درجات قدرت و علم و سخاوت و استقامت باشد و چون چنین باشد افضل خواهد بود و چون افضل باشد تقدیم غیری براو جایز نخواهد بود آیت دیکر قول حق تعالی است در سوره رعد الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ طوبی اشارتست بشادی و خوشی و راحت و فرح یا نام بهشت است بلغت حبشه و مشهور آنست که درختی است در بهشت یعنی آنانکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند ایشان را زندگانی خوش است و نیکو بازگشتی است بازگشت ایشان و از ابن سیرین مرویست که طوبی درختی است در جنت که بیخ آن در حجره امیر المؤمنین است علیه السلم و در بهشت هیچ حجره نیست که شاخی از آن در آن حجره نباشد و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها علی اهل

الجنة یعنی طوبی درختی است که بیخ آن در خانه من است و شاخهای آن در خانهای بهشتیان و بار دیکر فرمود که اصلها فی دار علی و فضولی از جهل و نادانی پرسید که شما یکبار فرمودید که بیخ آن در خانه من است و الحال میکوئید بیخ آن در خانه علی است و حضرت در جواب فرمود که ندانسته که خانه من و خانه علی یکی است و این دلیلی ظاهر است بر آنکه آنحضرت اشرف و افضل خلایق است و تقدیم او بر همه واجب آیت دیکر وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ یعنی و از آنها که آفریده ایم از برای بهشت کروهی اندک اند که بسبب عمل شایسته مستوجب بهشت کشته اند صفت ایشان آنست که راه می نمایند بحق و بحق عدل میکنند در احکام خود و آنحضرت رسالت پناه و ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم اجمعین و تابعان و محبان ایشان و این کروه نسبت بدیکران اندک اند چه فرقه ناجیه یکی است از هفتاد و سه فرقه و حافظ ابن مردویه از زادان نقل کرده و او از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم روایت نموده که فرمود سَتَفْتَرِقُ هٰذِهِ الْأُمَّةُ عَلَىٰ ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً اثْنَتَانِ وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ وَوَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَهُمُ الَّذِينَ قَالَ تَعَالَىٰ وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ وَهُمْ أَنَا وَشِيعَتِي یعنی زود باشد که این امت متفرق بهفتاد و سه فرقه شوند و هفتاد و دو فرقه از آن در آتش اند و یکی از آن در بهشت و آن یکفرقه آنانند که حق تعالی در شان ایشان این آیت فرستاده و مراد از آن منم و شیعیان من و فخر الدین رازی گفته است که اکثر مفسرین بر آنند که مراد از امت در این آیت قوم محمد اند علیه السلم و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت که در جواب سایلی که از لفظ امت در این آیت سؤال کرده بود فرمود امت محمد است صلی الله علیه و آله از مهاجر و انصار نه غیر این دو کروه و از انس بن مالک مرویست که گفت من حاضر بودم و شنیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این آیت را تلاوت نمود و فرمود بدرستی که از امت من قومی از امروز تا روزی که عیسی علیه السلم از آسمان نزول نماید بر حق اند و در راه حق ثابت قدم خواهند بود و از زمان تا آن روز هرگز دنیا از وجود این طایفه خالی نخواهد بود و حاصل کلام در این مقام آنکه از آیت و روایت مفهوم میشود که بعضی از امت محمدی بر حق بوده و خواهند بود و مقتضای جمع میان این دو روایت و روایت مردویه از ابن مردویه آنست که مراد بطایفه مذکوره و امت مسطوره امیر المؤمنین علی

ابن ابیطالب علیه السلم و شیعیان و محبان آنحضرت باشند و ظاهر و هویدا است که خلفای ثلث و متابعان و پیروان ایشان هرگز از شیعه علی نبوده و نیستند و نخواهند بود و مخالفت و مباینت میان این کروه و شیعیان آنحضرت در هر عصر و زمانی کمال ظهور داشته و دارد و قاضی ابن خلکان در تاریخ خود در بیان احوال خسران مآل علی ابن جهم قرشی ناصبی گفته است که علی ابن جهم را در دشمنی علی ابن ابیطالب رضی الله عنه معذور باید داشت از آنجهت که محبت علی با سنن جمع نمیشود چه سنی حقیقی آنست که نوحه کننده شدن عثمان از بغض و عداوت علی بی بهره نباشد و هرکاه این طایفه بر حق نباشند البته باید که آن فرقه بر باطل باشند چرا که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که حق در دو طرف و دو جهت مختلف نمیباشد و همین دلیل مدعای ما را کفایتست آیت دیکر وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ یعنی چون زده شد بعیسی ابن مریم مثلی قوم تو از آن فزع کنند و آواز ها بردارند امام فخر رازی در تفسیر این آیت دو سه قول نقل کرده یکی آنکه مشرکان گفتند عیسی مخلوق است و معبود نصاری است پس اله های ما نیز مخلوق باشد یا شبهه که بود که چون روا است که عیسی استغفر الله ابن الله باشد چرا نشاید که ملائکه بنات و دختران خدا باشند و یکی آنکه بعد از آیت وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ ابن زبعری گفت که عیسی را نیز بدون خدا پرستیدند هرکاه عیسی در آتش باشد پس با و خدایان ما هم چه شود اگر در آتش باشیم و رسول علیه السلم با او خطاب نمود که چه جاهل بوده تو از لفظ ما صاحب عقل نمیخواهند و عیسی از صاحبان عقل است و این آیت نازل شد و علامه حلی رحمه الله نقل کرده که چون رسول صلی الله علیه و آله بمرتضی علی علیه السلم گفت که در تو شباهتی تمام است بعیسی علیه السلم که بعضی در محبت او غلو کردند و هلاک شدند و بعضی در دشمنی او بهلاکت افتادند منافقان باهم گفتند که امروز علی را بعیسی مانند کرد راضی نمیشود که علی را بغیر از عیسی بدیکری تشبیه کند و این آیت نازل شد و هرکاه حال و حال عیسی و حکم او حکم عیسی باشد البته افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست و احمد ابن حنبل در مسند خود حدیث مذکور را از هشت طریق نقل کرده یکی از آنها این است که رسول الله صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین علیه السلم گفت که تو را شباهتی است بعیسی که یهود او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند و نصاری در دوستی او افراط نمودند تا آنکه مرتبه از برای او قرار

دادند که او را آن مرتبه نبود و امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که يَهْلِكُ فِيَّ رَجُلَانِ مُحِبٌّ يُفْرِطُنِي بِمَا لَيْسَ فِيَّ وَمُبْغِضٌ يَحْمِلُهُ شَنَآنِي عَلَىٰ أَنْ يَبْهَتَنِي یعنی هلاک خواهند شد بسبب من آن دوستانی که در محبت من افراط نمایند و مرتبه که مرا نباشد از برای من اثبات کنند و دشمنانی که دشمنی من ایشانرا بر آن دارد که نسبت دهند بمن چیزهائی که نکرده باشم و همچنین ابن مغازلی در کتاب مناقب و محمد ابن عبد الواحد آمدی در جزو سیم از کتاب جواهر الکلام و ابن عبد ربه در کتاب عقده ذکر کرده اند همین مضمون را بعبارات مختلف و این معلوم است که آیات و معجزات و آنچه از آنحضرت بظهور رسیده مثل کندن در از خیبر و برداشتن سنگ از آن سر چاه و کشتن عمر عبدود و دو نیمه کردن اژدها در گهواره و خبرهائی که از غیب داده و آثاری که از او بظهور آمده که بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد سبب آن شد که حال آنحضرت بر عقلا مشتبه شد تا آنکه بعضی فاطر الارض و السموات و خالق الاحیا و الاموات گفتند و دانستند چنانچه در باب عیسی علیه السلم نیز اشتباه افتاد که آیا عبد است یا معبود و خالق است یا مخلوق و چنانچه شافعی گفته که مَاتَ الشَّافِعِيُّ وَلَيْسَ يَدْرِي عَلِيٌّ رَبُّهُ أَمْ رَبُّهُ اللَّهُ یعنی بر شافعی تا وقت مردن ظاهر نشد که پروردگار او علی است یا رب او الله است و مردمان را نسبت بآنحضرت سه حالست یا نصیریه اند که میکویند محیی و ممیت و رازق و مانع است یا خوارج اند و نواصب که در حیات او تیغ بر او کشیدند و در ممات سبش میکردند و آنچه لایق بحال خود شان بود نسبت باو میکفتند یا مقتصد و میانه روانند که خدایش نمیدانند و باین هم راضی نمیشوند که بعد از رسول دیکری بر او مقدم شود و بقول فرزدق شاعر رحمه الله که گفته است کَمْ بَيْنَ مَنْ شَكَّ فِي إِمَامَتِهِ وَبَيْنَ مَنْ قِيلَ إِنَّهُ اللَّهُ نسبت او با ابی بکر این نسبت است که در امامت او شک است و در خدائی این و السلم علی من اتبع الهدی آیت دیکر يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ یعنی ای مومنان اجابت کنید خدای را و فرستاده او را چون بخواند شما را بچیزی که شما را زنده کرداند یعنی علوم دینیه که حیوة دل از اوست یا عقاید صحیحه و اعمال فاضله که مورث حیوة ابدیه است یا جهاد که سبب بقای دایم است یا ولایت امیر المؤمنین علیه السلم چنانچه بعضی از امامیه و ابن مردویه از اهل سنت بر آن رفته اند و بنا بر این

یا مراد از ولایت خلافت و امامتست چنانچه ظاهر است و متبادر بفهم پس دلالت میکند آیت بر
وجوب اطاعت آنحضرت و اعتقاد خلافت او چه ظاهر امر دلالت بر وجوب دارد و امام فخر رازی
هم تصریح بآن نموده یا مراد نصرت و محبتست و لازم می آید تفضیل او بر غیر او از امت زیرا که نصرت
غیر آنحضرت هیچ فردی از امت را واجب نیست و بهر تقدیر مطلب ثابتست آیت دیگر مَنْ جَاءَ
بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا یعنی هر که بیاید
و بکند نیکوئی پس مر او راست ده بار مانند آن یا مراد تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار زیادتی
بچند مثل آنست و محققان گفته اند تا ده نیکی بکسی نرسد یک نیکی بفعل نمی آید از وایجاد و
آفرینش در احسن تقویم و تربیت و رزق و بعث و انزال کتب و تبیین حسنات و سیئات و
توفیق و اخلاص و قبول حسنه و هر یک حسنه موقوف بر این ده است و هر که بکند سیئه یعنی فعل بدی
پس جزا داده نمیشود مگر مانند آن و وجه دلالت این آیت بر مطلوب اینکه از امیر المؤمنین علیه السلم
مرویست که فرمود الْحَسَنَةُ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَالسَّيِّئَةُ بُغْضُنَا مَنْ جَاءَ بِهَا أَكَبَّهُ اللّٰهُ عَلَىٰ
وَجْهِهِ فِي النَّارِ یعنی حسنه دوستی ما اهل البیت است و سیئه دشمنی ما کسی که با دشمنی ما بعرصه
محشر در آید با مر خدای تعالی ویرا برو در اندازند در آتش دوزخ و حرف در دوستی تنها نیست
چرا که دوست داشتن جمیع مؤمنین حسنه است بلکه حرف در دشمنی ایشان است چه در دشمنی غیر
ائمه معصومین علیهم السلام این قسم وعیدی و باین طریق داخل دوزخ کردنی واقع نشده است
و این دلالت بر افضلیت دارد چرا که این مرتبه انبیا است علیهم السلام و چون آنحضرت در میان
ائمه و اهل بیت افضل است در دشمنی او عذاب بیشتر خواهد بود و دلالت بر مطلوب بیشتر خواهد داشت
آیت دیگر ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا یعنی ما کتابهای گذشته
را با امتهای پیشین فرستادیم و میراث دادیم قرآن را یعنی آخر کردیم آنرا با آنان که برگزیدهای
ما اند عطا کنیم بعد از تو یعنی علمای امت تو چه در حدیث است که الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ و در
طریق اهل البیت علیهم السلام آمده که مراد ائمه معصومین اند چه وصف اصطفا و برگزیدن ایشان لایق
است و بحقیقه ورثه انبیا و قدوه علما ایشانند که عارفند بحقایق و دقایق قرآنی و چون میراث

مالی را گویند که بی تعب بدست آید و قرآن بمحض عنایت الهی بایشان رسیده آنرا میراث
خوانده و از اهل سنت حافظ ابو بکر ابن مردویه با امامیه اتفاق کرده که این آیه در شان امیر المؤمنین
علیه السلم نازل شده و مراد از الذین اصطفینا آنحضرتست و یکی از معاندین گفته که علی ابن ابیطالب
از جمله وارثان کتابست چه عالم بحقایق آن بود و نص بر مطلوب شمانیست و غرضش از این
گفتگو آنست که ابا بکر و عمر را هم در این میراث شریک کند اما کسانی که خود معترفند بانکه جاهلترین
مردمان بودند حتی انکه ابا بکر معنی اب و کلاله را ندانست و عمر بر سر منبر میگفت جمیع زنان در
خانها فقیه تر از عمرند در میراث انبیا چه شراکت داشته باشند و تفصیل جهل ایشان انشاء الله
بعد از این خواهد آمد و هرگاه آنحضرت برگزیده خدا و وارث علم انبیا باشد افضل است و تقدیم
غیر افضل بر فضل جایز نیست آیت دیگر حق تعالی در سوره مبارکه رعد فرموده وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ
مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَىٰ بِمَاءٍ
وَاحِدٍ تا آخر آیه بیان اثار قدرت خود کرده که قطعهای زمین با یکدیگر پیوسته بعضی قابل زراعت
و در او بوستانها است از انگور و خرما و دیگر کشتها بعضی درختان چند شاخ از یک اصل و بعضی
نه چنان و همه از یکجا آب میخورند و رنگ و طعم و شکلها شان مختلف و اینها اثار صنع و قدرتست
جابر ابن عبد الله انصاری نقل کرده که چون این آیت نازل شد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که ای علی مردمان از اشجار متفرقه اند و من و تو از یک درختیم و صاحب کشف الغمه نیز همین روایت
را از حافظ ابو بکر ابن مردویه بهمین طریق نقل نموده و چون قرآن را ظاهری و باطنی است ظاهرش
آنست که اول مذکور شد و باطنش انکه جابر نقل کرده و این کنایه است از اتحاد نبی و وصی صلوات
الله علیهما مثل درختی که دو سر داشته باشد و از یک بیخ آب خورد از فضل و عنایت الهی و در احادیث
نیز همین مضمون مکرر واقع شده از انجمله انکه میفرماید خُلِقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ یعنی خلق
کرده شده ایم من و علی هر دو از یک نور چنانچه حکیم سنائی گفته هر دو یک قبله و خردشان دو
هر دو یک روح و کالبدشان دو هر دو یک در ز یک صدف بودند هر دو پیرایه شرف بودند
دو رونده چه اختر و گردون دو برادر چو موسی و هرون آیت دیگر أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي که

مراد امیر المؤمنین است علیه السلم چه مراد از متابعت پیروی و فرمان برداری ظاهری و باطنی است که پیغمبر
از غرض ها آن نبوده باشد و این نوع متابعت دیگری رسول الله را نکرد بلکه مخصوص آنحضرت بود و این
دلیل بر افضلیت است آیت دیگر وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ است که خلیل الرحمن
علیه السلم از جمله حاجاتی که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی جاری گردان نام نیک
مرا بر زبان آنهائی که از پس من آیند و دعاش بعز اجابت رسیده جمیع امم ثنای آنحضرت میگویند یا
انکه حق ولایت امیر المؤمنین را برا و عرض کرد و نیز گفت خدایا بگردان او را از ذریت من که مراد از لسان صدق
مردی صادق باشد یعنی ظاهر کن از برای تجدید اصل دین مرا است گوئی از ذریت من در آخر الزمان
که مرتضی علی است علیه السلم و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت روایت کرده است و بعضی گفته اند
از حق تعالی سؤال نمود که بگرداند از ذریتا و در آخر الزمان داعی و خواننده بسوی ملت او که مراد محمد رسول الله
و اهل بیت او باشند و فرقی نیست میان حمل کردن لسان صدق بر محمد و آل یا حمل نمودن بر امیر المؤمنین
علیه السلم و بهر تقدیر مطلب که افضلیت آنحضرتست ثابت است و تقدیم او بر دیگران واجب تکمیل
ختم ایات قرآنی را علاوه زنگ زدا گوش ز ارباب بصیرت مینماید در مسند احمد بن حنبل مسطور است
که ابن عباس رضی الله عنه گفت مَا فِي الْقُرْآنِ آيَةٌ إِلَّا وَعَلِيٌّ رَأْسُهَا وَقَائِدُهَا وَشَرِيفُهَا وَ
أَمِيرُهَا یعنی هیچ آیه از ایات قرآنی نیست مگر انکه علی علیه السلم راس و رئیس آنست یعنی عمده در نزول
آن آیه آنحضرتست و قاید آنست یعنی کشنده با و باعث نازل شدن آنست و شریف آنست یعنی ذکر
شده بسبب آن ایت آنست و امیر آنست یعنی امر کننده بآن آیت آنحضرتست و ایضا از ابن عباس
مرویست که فرمود لَقَدْ عَاتَبَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَمَا ذَكَرَ عَلِيًّا
إِلَّا بِخَيْرٍ یعنی بتحقیق که حق تعالی در قرآن مجید عتاب نموده و سخن سخت از سر خشم و حدت گرفته با اصحاب
محمد صلی الله علیه و آله و یاد نموده و هم صحبتان او گفته لیکن امیر المؤمنین را علیه السلم در قرآن یاد نکرده مگر
بر نیکی و حرمت و نام نبرده مگر بعزت و نیز از ابن عباس مرویست که فرمود مَا نَزَلَ فِي أَحَدٍ مِنْ
كِتَابِ اللّٰهِ مَا نَزَلَ فِي عَلِيٍّ علیه السلم یعنی نازل نشده است در شان هیچ احدی در قرآن مجید از
آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی انقدر که در شان امیر المؤمنین علیه السلم نازل شده و هم از ابن عباس

رضی الله عنه مرویست که فرمود مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ آيَةً فِيهَا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِلَّا وَعَلِيٌّ رَأْسُهَا
وَأَمِيرُهَا یعنی فرو نفرستاد حق تعالی آیتی از آیات کلام مجید را که مؤمنان را مخاطب ساخته باشد
و یا ایها الذین آمنوا گفته باشد مگر انکه آنحضرت سر کرده آن جماعت و امیر آن طایفه است که مشرف
بشرف خطاب عزت جل ذکره شده اند پس بنا بر آنچه مذکور شد ملا حسن کاشی که گفته هر کجا در جمع
قرآن خدا را آیتی است از کمال لطف و رحمت خاصه در شان شماست مبالغه نکرده و اغراقی
نفرموده و ایضا در مسند احمد حنبل مذکور است که مجاهد که از اکابر مفسران اهل سنت است اعتراف نموده
که نَزَلَتْ فِي عَلِيٍّ سَبْعُونَ آيَةً یعنی هفتاد آیت نزد ما بصحت رسیده که در شان علی علیه السلم نازل شده
و در مناقب خوارزمی هم قریب باین مذکور است و این آیاتیست که محلی دیگر بحث آنها پیدا
نتوانسته اند کرد و چون در زمان خلفای بنی عباس بودند و اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از
برای دفع تهمت عداوت و ناصبی بودن اعتراف باین نموده اند یا انکه حق تعالی بموجب الفضل
مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ حقی و راستی بر زبان قلم و زبان ایشان جاری گردانیده که تا روز قیامت
باشد و انکار نتوانند نمود و اما علمای مذهب حقه اثنا عشریه بعضی سیصد و شصت آیت
و بعضی سیصد و هشتاد ایت از آیات کلام ربانی که هر یک دلیل خلافت امیر المؤمنین علیه السلم
میتواند شد استخراج نموده اند و اگر تتبع کاملی بفعل آید زیاده بر این نیز میتوان یافت و از
امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که ثلث قرآن در بیان حالات و کمالات اهل بیت و ثلثی
در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان و ثلث دیگر ظاهرش در بیان احکام شریعت سید المرسلین
است و باطنش در ذکر اسرار و معارف ربانیه است که آن نیز ثبت دفاتر عوارف و معارف
اهل بیت است علیهم السلام بنا بر این رعایة الاختصار اکتفا بهمین قدر از آیات نمود و چون از
دلایل نقلی که قرآن است یا اخبار آیتی چند که عجالة بنظر آمده ذکر نموده شد از احادیث نیز
اگر چه غیر متناهی است و مخالف و مؤالف در آن باب تصنیفات ساخته اند و کتابها بر داخته بقلیلی
از اخبار متواتره دال بر امامت که مجمع علیه فریقین است از روی اختصار اقتصار میرود الحدیث
الاول علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف الصدق ذکر نموده و گفته روایت کرده است احمد ابن

حنبل در مسند خود وگفته که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرمود کُنتُ اَنَا وَعَلِیُّ ابْنُ ابیطالب
نُوراً بَیْنَ یَدَیِ اللهِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَخْلُقَ اٰدَمَ بِاَرْبَعَةَ عَشَرَ اَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللهُ
اٰدَمَ قَسَمَ ذٰلِكَ النُّورَ جُزْئَیْنِ فَجُزْءٌ اَنَا وَجُزْءٌ عَلِیٌّ یعنی من و علی یک نور بودیم در نزدیکی
حق تعالی پیش از مخلوق شدن آدم صفی علیه السلم بچارده هزار سال پس چون خدای تعالی آدم را خلق
نمود آن نور را منقسم بدو قسم ساخت یک قسم ازآن منم ویکی علی علیه السلم و در حدیث دیگر که ابن
مغازلی شافعی منقولست چنین مذکورست که فَلَمَّا خَلَقَ اللهُ اٰدَمَ رَکَّبَ ذٰلِكَ النُّورَ فِی صُلْبِهِ فَلَمْ
یَزَلْ فِی نُورٍ وَاحِدٍ حَتّٰی افْتَرَقْنَا فِی صُلْبِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَفِیَّ النُّبُوَّةُ وَفِی عَلِیٍّ الْخِلَافَةُ این
روایت با روایت اول تا بلفظ فلما خلق موافق است وازانجا معنی تتمه روایت این است که پس
چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را با او ترکیب داد و بصلب آدم در آورد و از صلبی بصلبی
بهمان طریق که بود انتقال میفرمود تا انکه بعبد المطلب رسید پس در من نبوت و در علی خلافت بر
ظهور آمد و در این خبری که مغازلی نقل کرده از جابر ابن عبد الله نیز در وست واین زیادتی هم دارد
که چون بلفظ عبد المطلب میرسد میگوید حتی قسمها جزئین جزءٌ مِنْ صُلْبِ عَبْدِ اللهِ وَجُزْءٌ
فِی صُلْبِ ابیطالب فَاَخْرَجَنِی نَبِیّاً وَاَخْرَجَ عَلِیّاً وَصِیّاً یعنی در صلب عبد المطلب خدای تعالی
جدا کرد نور او و بدو حصه شد حصه که نبوت بود بصلب عبد الله در آمد وازاو من بظهور آمدم
و حصه که خلافت بود بصلب ابی طالب منتقل شد و علی علیه السلم ازآن بوجود آمد واین حدیث
از جمله احادیثی است که اتفاق کرده اند بر نقل آن هر دو فریق شیعه و سنی و صریح است در خلافت
آنحضرت و تمام است در اثبات مدعی و حدیث دیگر بهمین مضمون بروایت ابن بابویه رحمه الله
از سفیان ثوری از حضرت صادق علیه السلم از حضرت امیر المؤمنین علیه صلوات الله مذکورست که آن
حضرت میفرمود اِنَّ اللهَ خَلَقَ نُورَ مُحَمَّدٍ وَنُورِی مِنْ قَبْلِ خَلْقِ الْخَلْقِ بِاَرْبَعِمِائَةِ اَلْفِ عَامٍ
وَاَرْبَعَةٍ وَعِشْرِینَ اَلْفَ عَامٍ وَخَلَقَ مِنْهُ اثْنَیْ عَشَرَ حِجَاباً یعنی حق تعالی خلق کرد نور محمد
و نور مرا پیش از انکه خلق را خلق کند بچار صد و بیست و چهار هزار سال و در روایتی دیگر از جمله روایات
مشهوره که در اکثر مصنفات مذکورست و زبان معجز بیان حضرت رسالت محل ظهور آن گشته اینکه

کُنْتُ وَعَلِیٌّ نُوراً بَیْنَ یَدَیِ الرَّحْمٰنِ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ عَرْشَهُ بِاَرْبَعَ عَشَرَ اَلْفَ عَامٍ فَلَمْ
نَزَلْ نَتَمَحَّضُ فِی النُّورِ حَتّٰی اِذَا وَصَلْنَا اِلَی حَضْرَةِ الْعَظَمَةِ فِی ثَمَانِینَ اَلْفَ سَنَةٍ ثُمَّ
خَلَقَ اللهُ الْخَلَائِقَ مِنْ نُورِنَا فَنَحْنُ صَنَائِعُ اللهِ وَالْخَلْقُ کُلُّهُمْ صَنَائِعُ لَنَا یعنی نور من
و نور علی بچارده هزار سال پیش از خلق عرش خلق شده بود وآن نور بحال خود بود تا بعد از هشتاد
هزار سال خلایق را از آن نور خلق نمود پس ما صنایع و خلق کرده شده خدائیم و هرچه غیر ازماست
از جهت ما خلق شده است مفاد روایت آنست که نور ایشان سبب ابداع کائنات و موجب ایجاد
کافه مخلوقات بوده وبطفیل ایشان از تنگنای عدم بفضای وسیع وجود انتقال نموده اند
بتفصیلی که اهل عرفان بیان کرده اند که اول رقم ایجاد که بقلم صنع بر ورق هستی نگاشته
شده آن دو نور است و انتزاع انوار وجودات همه مخلوقات ازان شده در بدو آفرینش دوازده
هزار سال مقام قرب الهی طی نموده پس بچهار قسم شده عرش و کرسی و حمله عرش و خزنه کرسی خلق شد
و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام محبت متوقف بوده پس بچهار قسم شد قلم و لوح و جنت
تصویر یافته و قسم چهارم دوازده هزار سال در ساحت خوف توقف داشته بعد ازان بچهار قسم شده
ملائکه و آفتاب و ماه و کواکب بعرصه ظهور آمده و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام رجا بوده
پس بچهار قسم شده مشکوة انوار عقول کامله و علوم شامله و عصمت و توفیق وجود یافته و قسم
چهارم بعد از اقامت دوازده هزار سال در مقام حیا صد و بیست و چهار هزار قطره ازآن متقاطر
گشته هر قطره روح پیغمبری شده وازارواح ایشان نور اولیا و سعدا و شهدا و صلحا و اهل ایمان
و ارباب طاعت مختلع بخلعت وجود گردیده و بعد ازآن هفتاد هزار حجاب آفریده جزو چهارم آن
نور را در هر حجابی هزار سال موقوف داشته بعبودیت اشتغال نمودند و آن حجب حجابهای کرامت
و سعادت و هیبت و رحمت و رفعت و علم و حلم و صبر و وقار و سکینه و صدق و رضا و یقین است
و چون نور مذکور بر تختگاه ظهور تمکن یافت حق تعالی آن را در زمین تعبیه نموده انوار آن بمشرق و
مغرب رسید بنابراین ذرات کائنات خواه انواع و خواه اشخاص ازان دو نور که مظهر انوار
موجودات است درجه ظهور یافته باشد وازابن عباس مرویست که فرمود کُنَّا جُلُوساً عِنْدَ رَسُولِ

اللهِ فَاَقْبَلَ عَلِیُّ ابْنُ اَبِی طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ فَقَالَ النَّبِیُّ مَرْحَباً بِمَنْ خُلِقَ قَبْلَ اَبِیهِ
اٰدَمَ بِاَرْبَعِینَ اَلْفَ عَامٍ فَقُلْنَا یَا رَسُولَ اللهِ اَکَانَ الْاِبْنُ قَبْلَ الْاَبِ فَقَالَ نَعَمْ اِنَّ اللهَ
خَلَقَنِی وَعَلِیّاً نُوراً وَاحِداً قَبْلَ اٰدَمَ بِهٰذِهِ الْمُدَّةِ ثُمَّ قَسَمَهُ نِصْفَیْنِ ثُمَّ خَلَقَ الْاَشْیَاءَ
مِنْ نُورِی وَنُورِ عَلِیٍّ ثُمَّ جَعَلَنَا عَنْ یَمِینِ الْعَرْشِ ثُمَّ خَلَقَ الْمَلٰئِکَةَ وَسَبَّحْنَا فَسَبَّحَتِ الْمَلٰئِکَةُ
وَهَلَّلْنَا فَهَلَّلَتِ الْمَلٰئِکَةُ وَکَبَّرْنَا فَکَبَّرُوا فَکُلُّ شَیْءٍ سَبَّحَ اللهَ وَکَبَّرَهُ فَاِنَّ ذٰلِكَ مِنْ تَعْلِیمِی
وَتَعْلِیمِ عَلِیٍّ یعنی ما نشسته بودیم نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله که امیر المؤمنین علیه السلم بسلام
رسول الله صلی الله علیه وآله آمد پس آنحضرت فرحان و شادان گشته فرمود که خوش آمد کسی که پیش از
پدرش بچهل هزار سال مخلوق شده پس یکی از ما باشاره دیگران از روی تعجب گفت یا رسول الله
آیا میباشد پسری که پیش از پدر مخلوق شود حضرت رسالت منقبت صلی الله علیه وآله تبسم فرموده
گفت بلی بدرستی که خدای تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آفریدن آدم باین مدة
که گفتم وبعد ازان آن نور را بدو نصف منقسم گردانید وهمه مخلوقات را خلق کرد از نور من و نور
علی و ما را در طرف راست عرش قرار داد پس ملئکه را آفرید و چون ما بتسبیح خداوند مشغول میشدیم
و سبحان الله بر زبان میراندیم ملائکه هم تسبیح میکردند و هرگاه تهلیل مینمودیم و لا اله الا الله میگفتیم
ایشان نیز میگفتند و در وقتی که ما حق تعالی را ببزرگی و عظمت یاد نموده بالله اکبر تکبیر میکردیم
ملائکه نیز بتکبیر یاد مینمودند و هر چیزی و هر شخصی از ملائکه و جن و انس و نباتات و جمادات و حیوانات
که حق تعالی را تسبیح و تهلیل نموده و تکبیر گفته از تعلیم من و تعلیم علی است و ملئکه کرام همه شاگردان
آنحضرت شده و این مقام نیز محل تعجب و اعتراض اهل سنت میتواند بود که علی و ابابکر هر دو معلم بودند
چرا علی را اولی میدانند و تفاوتی که درست اینکه مکتب و مدرس او آسمان بود و شاگردان
حمله عرش و ملائکه مقربین و مکتب این دکه از دکانهای بازار و اهل مکتب ده پانزده از اطفال
مشرکین واین تفاوت هذا لی نست حدیث دیگر در مسند احمد حنبل و کتاب حلیة الاولیا
تصنیف حافظ ابونعیم و جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و کتاب احمد ابن موفق خوارزمی
و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوایل بعثت این آیت نازل گشت که وَاَنْذِرْ عَشِیرَتَكَ

کرده

الْاَقْرَبِینَ یعنی خبر ده و آگاه گردان و بترسان خویشان نزدیک خود را حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله بر طبق فرموده الهی اولاد عبد المطلب را که چهل نفر بودند طلب نموده و ازاندکی گوشت پخته
و نان و قدری ماست که خورش یک کس تواند شد ایشان را ضیافت نمود با انکه هر یک ازان قوم
هر بار شتر بچه یا گوساله یا گوسفندی بزرگ را با یک مشک دوغ میخوردند ازان طعام سیر و مملو شدند
وآن طعام بحال اول بود که گویا هیچ نقصانی بآن نرسیده وبعد از اظهار این معجزه که سیر کردن
جمع کثیر از طعام قلیل باشد حکایت بعثت و رسالت خود را بر ایشان عرض کرده باسلام دعوت
فرمود و بگفتن کلمتین شهادتین مامور ساخت و ایشان را بمنافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد
و مقامات و اعزاز و احترام و امتیاز از دیگران و دخول بهشت و وصول بدرجات قرب بارگاه
احدیت بشارت داده فرمود که هرچه گفتم هر که اطاعت نماید و در تبلیغ رسالت من امداد
نموده مطیع و فرمان بر من شود آن شخص برادر من و وزیر من و وصی و وارث و خلیفه و جانشین
من بعد از من باشد و هیچکس ازان چهل نفر که حاضر بودند متوجه جواب نشدند مگر امیر المؤمنین علیه السلم
که متقبل خدمت و اعانت و امداد و متکفل انتظام امور آنحضرت شده تا سه مرتبه این صحبت بفعل آمد
و در هر مرتبه حضرت امیر علیه السلم بقبول آنچه آنحضرت فرموده بود مبادرت نموده رسول خدا صلی الله علیه
وآله او را مژده برادری و جانشینی و وصیت وغیرها داده مسرور و خوشوقت ساخته هر بار چون جماعت
مزبوره از خدمت حضرت رسالت بیرون رفتند بطریق استهزا ابوطالب را تهنیت نمودند که چون پسر
برادرت پسر تو را در دین خود داخل گردانیده او را امیر و وزیر و سردار نمود تو نیز باید که در دین وی داخل
گردی و حکایت بطول انجامیده ذکر تمامی باعث طول کلام میشود و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده
نیست که این حدیث را دلالت تام از همه آیات و احادیث بیشتر بر مطلوب ما که امامت و خلافت آن
حضرت است است چه بعد از انکه در آن قسم مجلسی سه بار وعده خلافت با او نموده و او نیز بانچه گفته
وفا کرده باشد دیگر برا دعوی خلافت با او نمودن عقلاً و نقلاً و شرعاً و عرفاً معقولیت ندارد و اگر بجای
پیغمبر بنشینند بغیر از انکه بتعدی و غصب و ظلم باشد وجهی ندارد و با وجود او امامت و رهنمایی بدیگری
نمیرسد و بقول کاشی رحمه الله که . رهنمائی که جز علی باشد . ره نماید ولی بسوی سقر . خلافت غصب

تمره بر از این نخواهد بود حدیث دیگر در مسند احمد حنبل از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده
که سلمان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله مَن وصیک یعنی کیست
وصی تو پس آنحضرت در جواب گفت که یا سلمان که بود وصی برادرم موسی گفت یوشع ابن نون
پس حضرت فرمود که بدرستی که وصی من و وارث من که قضا کند دین من کند و وعدهای مرا وفا نماید
و بانجاز رساند علی ابن ابی طالبست علیه السلام و در کتاب کشف الغمه همین حدیث را از ابی سعید خدری
از سلمان رضی الله عنه باین طریق نقل نموده که سلمان گفته است گفتم یا رسول الله هر پیغمبری را وصی بوده است
و آن ساعت مرا جواب نداد و بعد از انکه مرا دید گفت یا سلمان و من بشتاب گفتم لبیک یا رسول الله
گفت که میدانی که وصی موسی که بود گفتم بلی یوشع ابن نون پرسید که چرا او را وصی گردانید گفتم از
جهت انکه او عالمترین قوم بود در آنروز گفت پس بدرستی که وصی من و محل سر من و موضع راز من و بهترین
انکسانی که بمانند بعد از من که بانجاز رساند وعده مرا و قضا نماید دین مرا علی ابن ابیطالبست علیه الصلوة
والسلام و در کتاب مناقب خوارزمی از سلمان باین روش نقل نموده که رسول صلی الله علیه و آله از من پرسید
که هل تدری مَن کان وصی موسی یعنی آیا میدانی تو که کدام شخص بود وصی موسی من در جواب گفتم
که یوشع ابن نون وصی موسی علیه السلام بود فرمود فانّ وصیی فی اهلی و خیر من اخلفه بعدی علی ابن
ابیطالب یعنی بدرستی که وصی من در اهل بیت من و بهترین کسی که از من بماند بعد از من علی ابن
ابیطالبست علیه السلام و بعضی از معاندین در این دلیل مناقشه کرده اند که اگر از وصی معنی نگاهداشتن قاعده
شرع و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواسته اند قبول است که علی وصی رسول
بود باین معنی و اگر از وصی خلافت میخواهید قبول نداریم چراکه وصی اگر نص در این معنی میبود صحابه
رسول مخالفت نمیکردند و اگر صحابه مخالفت مینمودند دیگران اطاعت و بر فرضی که دیگران هم اطاعت می
نمودند طائفه انصار چون راضی میشدند پس متحقق شد که مراد از وصی معنی اولست و جوابش انکه معنی
اول هم بمعنی ثانی که خلافتست بر میگردد چه معنی خلیفه نیست الا کسی که وصیت کرده باشد او را بمعنی بعلم
و هدایت و حفظ قوانین شریعت و کی بود این حفظ و هدایت و علم خلفای ثلث را که در کار خود
حیران بودند چه جای انکه ضبط معانی کتاب و سنت توانند نمود و بعد از تسلیم میگوییم وصی بمعنی

امام

نمیکردند

امام و خلیفه است و دلیل براین اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بمنزله یوشع
گردانیده است در وصایت از موسی علیه السلام و ظاهرست که یوشع وصی و امام و خلیفه بود بعد
از موسی چنانکه علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده اند از الجمله محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل
گفته است چون موسی از حق تعالی درخواست که هرون را با من شریک گردان و گفت اشرکه فی امری
خدای تعالی هرون را با او در آن امر شریک گردانید و او وصی بود و چون دنیا را وداع نمود وصایت
بیوشع منتقل شد که بطریقت و دیعت با او باشد تا انکه به پسران هرون شبر و شبیر بسپارد
و در کشف الغمه و کتاب مناقب چندین حدیث دیگر بهمین مضمون منقولست رعایة للاختصار
بهمین حدیث اختصار نمود چه در اثبات مدعای ما کافیست در خانه اگر کس است یک حرف بس است و حدیث
دیگر که نزدیکست بحدیث مذکور حدیثی است که ابن مغازلی شافعی بسند خود از رسول الله صلی الله علیه
و آله نقل نموده که آنحضرت فرمود لکلّ نبیّ وصیّ و وارث وانّ وصیی و وارثی علی ابن ابی طالب
یعنی بدرستی که هر پیغمبری را وصی و میراث بری بوده و بدرستی که وصی و میراث برنده از من علی ابن
ابیطالبست و معنی وصیت در زبان عرب بمعنی وصل کردن و بهم پیوستن نیز آمده است و در عرف
آنست که تصرفی که وصیت کننده را بود بعد از او بهمان نحو تصرف مر آن شخص دیگر را که وصی است
باشد پس وصی یعنی کسی که اولی بتصرف است از دیگران در امور و احوال وصیت کننده در هر
امری و هر کاری که باشد بلی اگر در جائی اضافه بچیزی گشته مثلا گویند وصی طفل در امری اینجا مخصوص بهمان
امر خواهد بود و در ما نحن فیه همه جا مطلق است حدیث دیگر قول رسول الله صلی الله علیه و آله است که خطاب
بامیر المؤمنین علیه السلام نموده فرمود انت منّی بمنزلة هرون من موسی الا انّه لا نبیّ
بعدی یعنی یا علی تو از برای من چنانی که هرون از برای موسی بود چیزی که هست اینکه بعد
من پیغمبری دیگر نخواهد بود و این حدیث در تصانیف موافقین و مخالفین بتکرار مذکور شده بتقریبات
مختلفه و این روایت از روایات مشهوره بین الطرفین است که علمای جانبین بمناسبات دوستی
و دشمنی اهل بیت ذکر کرده اند و در اکثر روایات تاکید آنمعنی را بر زبان معجز بیان رسالت صلی
الله علیه و آله وارد یافته که یا علی انت اخی و وصیّی و خلیفتی من بعدی و

وامامت

قاضی دینی و اگر انصاف باشد این حدیث نیز از احادیث متواتره است و غرض آنحضرت
صلی الله علیه و آله از خطاب انت منّی الخ اثبات خلافت امیر المؤمنین است علیه السلام بر وشنترین
وجهی که دلالت بر مطلوب داشته باشد چراکه فرموده هر حالتی و منزلتی که هرون را نسبت بموسی بود
امیر المؤمنین را نسبت بمن حاصل است و در این عبارت چندین فایده فهمیده میشود اول نص
بخلافت چنانچه ظاهر است دوم بیان برادری که بفرمان سبحانی میان آنحضرت و حضرت امیر مقرر
و منعقد شده بود سیم اظهار مرتبه امیر و استعداد درجه و مرتبه نبوت که اگر بعد از زمان رسول صلی الله
علیه و آله دیگری را ممکن بودی که بمرتبه نبوت سرافراز گردد البته در مادۀ امیر المؤمنین محقق میشد
چهارم انکه هرگاه امیر المؤمنین را بعد از رحلت حضرت رسالت مرتبه نبوت ممکن نیست و سزاوار آن
تواند بود البته بطریق اولی شایسته مرتبه خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود پنجم انکه چون حضرت
هرون در حیات موسی علیهما السلام خلیفه و شریک موسی بوده حضرت امیر المؤمنین نیز در زمان
حیات نبوی بخلافت آنحضرت مخصوص شده لیکن تصرفش در کار همه امت از این سبب که خلیفه است
وقتی است که رسول در میان نباشد چون رسول خدا صلی الله علیه و آله این جهان را بدرود کرد او را
بر مسند خلافت قرار باید گرفت فایده ششم انکه هرون اگر بعد از موسی علیهما السلام میماند البته
خلافت باو متعلق بود چه هرگاه در حین حیات شریک بوده است بعد از آن بطریق اولی حق اوست
حضرت امیر نیز استحقاق خلافت رسول بعد از انقضای زمان رسالت داشته باین مرتبه مخصوص است
حاصل کلام انکه حضرت رسالت منقبت صلی الله علیه و آله در این حدیث از برای امیر المؤمنین صلی الله
علیه اثبات کرده جمیع منازل و مرتبه هرونی را بدلیل استثنا و این صریح است در امامت و خلافت آنحضرت
بگواهی دوست و دشمن و در مسند احمد حنبل و در صحیح بخاری و صحیح مسلم در هر یک از چند طریق نقل نموده که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چون بغزوه تبوک میرفتند آنحضرت را در مدینه گذاشتند و او بخدمت حضرت
آمده گفت نمیخواهم که شما بجهادی روید و من در خدمت نباشم و رسول خدا فرمود اما ترضی ان تکون
منّی بمنزلة هرون من موسی الا انّه لا نبیّ بعدی و در ضمن احادیث دیگر چنانچه بتقریبات مذکور شده انشاء الله
مذکور خواهد شد حدیث دیگر که در ثبوت و وضوح چون آفتاب جهانتاب بر معموره و خراب زمین اهل

استعداد

استعداد می تابد روایت متواتره روز غدیر است که کسی را انکار آن نمیرسد مگر بعضی گمراهان
که از دل سیاهی اهلیت نورانی شدن بپرتو آن نور ندانسته اند و آن حدیث در صحیح بخاری و صحیح
مسلم و نسائی و ابی داود و احمد حنبل و کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله
و غیرها بطریق مختلفه مذکور است و ابن طلحه گفته که حکایت غدیر بصدر روایت از طریق اهل سنت
نقل نموده شده و در قانون دین محمدی خبری که اثبات آن از آثار و اخبار توانند انصاف آنست
که هیچ یک بمعامله غدیر نمیرسد و چیزی دیگر باین مثابه معلوم نیست که مذکور طرفین شده باشد
و مسئله که در شهرت و صحت هم عنان وجود واجب و دلیل نبوت است اگر کسی در آن مناقشه
نماید علاج او نیست الا شمشیر و خصم او نیست مگر صاحب روز غدیر و ابن جوزی در کتابی
که آنرا خصایص نام کرده بعد از ذکر روز غدیر گفته که روی هذا الحدیث من الصحابة عمر ابن
الخطاب و براء ابن العازب و سعد ابن ابی وقاص و طلحة بن عبد الله والعباس و عبد الله
ابن عباس والحسین ابن علی علیهما السلام و ابن مسعود و عمار یاسر و ابوذر الغفاری
و ابو ایوب و ابن عمر و عمران بن الحصین و ابوهریره و جابر ابن عبد الله و ابو رافع
و جریر ابن عبد الله و انس ابن مالک و حذیفه و زید ابن ارقم و عبد الرحمن و زید ابن
شرحبیل و عامر ابن ابی لیلی الانصاری و وهب ابن حمزه و زید ابن الحصین و وحشی
ابن الحرب و سعد ابن جناده و عمر ابن شرحبیل و جابر ابن سمره و مالک ابن الحویرث و
وهب الشاعر و عبد الله ابن ربیعه که اینها همه صحابی اند و این حدیث را روایت کرده اند
و اگر بذکر کتب و روایتی که این حدیث در آن مذکور است و ذکر کرده اند مشغول شویم مطلب فراموش
باید کرد و حدیث آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم بعد از انکه خطبه طولانی
ادا فرموده بود گفت یا ایها الناس الستُ اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند بلی
یا رسول الله فرمود من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه اللهمّ وال من والاه و عاد
من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و تمه حدیث و الخ عمر ابن خطاب بمقام
تهنیت گفته بود و معنی حدیث چون در ضمن آیت یا ایها الرسول بلغ مذکور شده بود ذکر آن را موجب

نکرار دانسته همان اکتفا نمود ولیکن چون روایتی بل حکایتی از محمد ابن طلحه شافعی که با وجود سنتی
مردی دانشمند با انصاف بوده و چون دیگران بکمر عداوت اهل بیت بر میان جان بسته و بیکبارگی
از دین بیگانه نشده از قلم جسته بود و الحال بخاطر آمده حیف آمد که گوش زد ارباب بصیرت نشود
بذکر آن جرأت نمود امیدواری بدرگاه باری آنکه آنمرد در آخر عمر بینائی تمام یافته بهشت و خود را از آتش
دوزخ خلاص نموده در کتاب مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول که از تصنیفات اوست از صحیح ترمذی
از زید ابن ارقم حدیث غدیر را روایت نموده و گفته که روزی امیر المؤمنین از جمعی که در خدمت او
حاضر بودند پرسید که کسی در میان شما هست که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت شنیده باشد
سیزده نفر از آنجماعت شهادت دادند که ما عبارت من کنت مولاه فهذا علی مولاه را از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله شنیدیم و بعد از آن افاده نموده که چون لفظ مَن در مَن کُنتُ افادهٔ عموم میکند
دلیل است بر آنکه هر که حضرت رسول مولی و صاحب اختیار او بود علی ابن ابی طالب نیز مولی و صاحب
اختیار او بود و بعد از آن افاده از آن بهتر نموده که چون لفظ مولی در قرآن عزیز از روی مجاز در
معنیهای دیگر مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیره بنا بر این حضرت رسالت تصریح بمعنی
مولی و صاحب و اولی بتصرف نموده بیکی از الفاظ مذکوره مقید نساخت تا دانسته شود که مراد حضرت
از لفظ مولی آنست که هر نسبتی که میان نبی و فرد فرد از افراد امت بوده بعینه همان نسبت میانه
امیر المؤمنین علیه السلم و هر شخص واقع خواهد بود و معنی من کُنتُ مولاه آن است که هر که من اولی باو
از او بودم امیر المؤمنین نیز چنین است و بعد از آن گفته حدیث صریح است در آنکه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی علیه السلم را بمنقبتی و مرتبه و درجهٔ مخصوص ساخته که بغیر از آن حضرت
هیچکس از جانب رسول باین قسم اختصاص نداشته و باین نحو منزلتی فایز نگشته و مضمون این حدیث
از اسرار ربانیست که حق تعالی در آیت مباهله مندرج گردانیده و حضرت در این حدیث اشاره بآن
فرموده چه آنجا حق تعالی نفس نبی و ولی را شبیه و نظیر یکدیگر دانسته هر دو را در کلمهٔ جمع ساخته و بضمیری
که اضافه برسول است متصل ساخته و فرموده انفسنا و انفسکم و در این حدیث حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله خواسته که ثابت نماید که آنچه ذات نبوی بآن موصوف است و درجه که الله تعالی باو کرامت فرموده

مرتبه

آن

علی علیه السلم بآن اتصاف دارد و صاحب مرتبه و منزلت است لهذا فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه
تا معلوم جمیع امت گردد که چنانچه حضرت رسالت منقبت اولی بمؤمنین و ناصر و حرمت و صاحب
اختیار مؤمنان است امیر المؤمنین علیه السلم نیز بجمیع صفات مذکوره متصف و جامع جمیع اوصاف
معینه است و در آخر افاداتش فرموده که وهذه مرتبة سامیة ومنزلة نامیة ودرجة
علیة ومکانة رفیعة خصصه صلی الله علیه و آله بها دون غیره فلهذا صار ذلک
الیوم عیدا وموسم سرور لاولیائه یعنی این مرتبه سامی و منزلتی نامیست و درجهٔ
بلند و محلی ارجمند که مخصوص ساخته است حضرت رسالت آنرا بامیر المؤمنین علیه السلم و از این جهت
گردیده است این روز عید و روز خوشحالی محبت دوستان آن حضرت و ختم افاداتش در این مقام باین
شده که از تتبع آیات قرآنی و افادات نبوی ظاهر میشود که هر صفت کمالی که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله اثبات آن بجهت ابن عم خود علی علیه السلم نموده تا اول بار حق تعالی ذات مقدس نبوی
را بآن صفت نستوده حضرت رسالت اظهار آن ننموده و اگر ارادهٔ آن داشته تا از جانب عزت امر بآن
نشده آنحضرت جرأت بکشف آن نکرده از آنجمله چون حضرت عزت آنجا که علی را ناصر رسول خوانده و گفته
هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین چه مراد از صالح المؤمنین علی است حضرت رسول نیز در اینجا پیروی
امر الهی نموده در تعیین امامت او متکلم بکلمه شده که یکی از معانیش ناصر است تا چنانچه حق تعالی
او را ناصر خوانده آنحضرت نیز اشاره بآن نموده او را ناصر گفته باشد تا اینجا کلام آن مرد عزیز است
و مؤید این افادهٔ آخرین اوست قول حافظ ابونعیم در کتاب حلیة الاولیاء چه نقل نموده که روزی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در مجلسی تشریف داشت و امیر المؤمنین علیه السلم بخدمت آنحضرت رفته
چون چشم حضرت رسالت پناه بر جمال ولایت مآب افتاد فرمود که مرحبا بسید الثقلین المسلمین
وامام المتقین و چون سیادت مسلمین و امامت متقین از صفات مخصوصه نفس نفیس سید البشر
بود و حق تعالی امیر المؤمنین را نفس رسول خوانده و گفته در آیه انفسنا و انفسکم آنحضرت نیز
بموافقت گفتهٔ الهی او را بهمان وصفی که از اوصاف ذات نجسته صفات بود نام برد و هیچ
صفتی از صفات حسنه نباشد که نبی علیه السلم بجهت ولی اثبات آن نماید مگر که اشارات ربانیه

با آن شده باشد و ابونعیم هم تائید قول خود را از انس ابن مالک روایت نموده و او از ابوهریره نقل کرده
که ابوهریره گفته روزی در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حاضر بودم که آنحضرت بتقریبی بمن
خطاب نموده فرمود یا ابا هریره میانه من و خدای تعالی در مادهٔ علی عهدیست و آن عهد این است
که علی علیه السلم راهنمای بندگان منست و محل نور ایمان و امام دوستان من و نور طائفه که مرا اطاعت
مینمایند و از عایشه نیز روایت نموده اند که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله صحابه را یک یک
نام میبرد و تعریف هر یک بصفتی که مناسب حال او بود میکرد من گفتم عجب است که علی را تعریف نکردی
فرمود ویحک هل تعرف احدا نفسه یعنی وای بر تو هرگز کسی خود را تعریف کرده است چنانچه
عزیزی گفته: علی را قدر پیغمبر شناسد، که هر کس خویش را بهتر شناسد حدیث دیگر علامه حلی رحمه الله
آنرا در کتاب منهاج الکرامه دلیلی جداگانه شمرده حدیثی است که هم در روز غدیر بعد از آنکه امر وصایت
تمام شد سلمان را امر فرمود که سلموا علی علی بامرة المؤمنین و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج
آمده بر آنحضرت باینطریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین سلام کرده مبارکباد گفتند و تهنیت نمودند
و بعد از آنکه مردمان از امر سلام فراغ نمودند زبان معجز بیانش باین کلام تکلم نمود که انه سید المسلمین
وامام المتقین وقائد الغر المحجلین وهذا ولی کل مؤمن بعدی وان علیا منی وانا منه وهو
ولی کل مؤمن ومؤمنة یعنی بدرستی که علی علیه السلام سید و بهتر مسلمانان و امام پیشوای متقیان
و کشنده و رهنمای مؤمنان است ببهشت که چنانچه اسبان پیشانی سفید دست و پا سفید در میان اسبان
نشان آن گروه هم در میان مردمان بسفیدروئی محبت او نشانند و اینست که ولی و صاحب اختیار هر مؤمنی است
بعد از من و بدرستی که علی از منست و من از علیم و او مولای مؤمنین و مؤمنات است بعد از آنکه من از میان
شما بیرون روم و ظاهر است که این حدیث نیز دلالت تمام بر مطلوب دارد و هر که حدیث اول نقل کرده
و قصهٔ روز غدیر را بیان نموده باید که هر چه از تمامی وقعه است بیان نماید و مروی است که در آنروز جبرئیل
علیه السلم بصورت شخصی خوش هیأت نیکو لباس معطر ببوی خوش در آن مجلس حاضر شده بعد از اتمام
امر وصایت فرمود که والله ما رأیت کالیوم قط ما اشد ما اکد لابن عمه انه یعقد له
عقدا لا یحله الا کافر بالله العظیم فویل طویل لمن حل عقده یعنی

او وامتان مح

مخل نقل

والله که ندیدم مانند امروز روزی و نشنیدم هرگز بچه سختی و چگونه تاکیدی از برای پسر عم خود
عقد ولایت نمود بدرستی که حل این عقده نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که از خدا و
رسول برگشته باشد پس حسرت عظیمی خواهد بود کسی را که حل این عقد کند و عمر از جملهٔ جمعی بود که این
کلام را از آن جوان خوش صورت شنیده چون آخر بهم سوخته بخدمت رسول آمده آنچه شنیده بود
در خدمت رسالت پناه بر طبق عرض نمود پس آنحضرت فرمود که ای عمر شناختی که آن جوان که بود
و عمر بجهل خود معترف شده گفت ندانستم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آن شخص جبرئیل امین
علیه السلم بود پس بپرهیز ای عمر از آنکه تو گشایندهٔ آن گره باشی بدرستی که اگر تو حل آن عقده نمائی بیقین
خدا و رسول او و مؤمنان جمیعا از تو بری و بیزار خواهند بود و بر اهل انصاف پوشیده نیست که
بمقتضای فحوای عبارات جبرئیل و کلمات نبوی حکم بکفر کسی که حل آن عقده نموده و گره را گشوده
واجب و لازم مینماید والسلام علی من اتبع الهدی حدیث دیگر که از ادل دلائل است حدیث
متعلق بقصهٔ خیبر است که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده و در صحیح بخاری و مسلم نیز از طرق
متعدده مرویست و در باقی صحاح سته مسطور است و در فصول مهمه نور الدین علی مالکی مذکور است
و مضمون خبر و حاصل قصهٔ خیبر آنست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله متوجه قلاع خیبر
شد ارادهٔ الهی بمقتضای خواهش رسالت پناهی بظهور اعزاز مرتضوی گاهی تعلق گرفته چون امر
محاصره بطول انجامید و لشکر اسلام از گرما و گرسنگی شکوه نمودند ابوبکر را سردار گردانیده بحرب فرستادند
و او بسیاری از لشکر اسلام را بدایرهٔ شهادت در آورده با قلیلی هزیمت نمود روز دیگر عمر خطاب
با امر مذکور مامور شده بسنت ابوبکر عمل نموده ناموس اسلام را بباد داد چنانچه در صحیح بخاری مذکور است
که فرجع هو و اصحابه منهزما یعنی او نیز گریخته برگشت روز سیم که نور نصرت از جبینش لایح بود
و در صبحش این مهم بپادشاه ولایت نامزد فرمودند در شام روز گذشته بر زبان الهام بیان
حضرت رسالت رفت که فردا این علم را بدست کسی دهم که از جملهٔ صفات پسندیدهٔ اوست
که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و او کرار غیر فرار باشد
یعنی ستیزنده ناگریزنده و چون اصحاب این عبارت آبدار از رسول مختار شنیدند هر یک

بتصور انکه باین منقبت عالی و منزلت متعالی فایز کردند تمام شب در فکر بودند و صبح زود همکی
حاضر درکاه رسالت پناه شدند و همه بامید انکه برجوع آن مفتخر شوند منتظر بوده خاطر جمع داشتند
که مراد حضرت رسول علی نیست که بجهت شدید چشم نور بصر او در معرض زوالست و بخود در مانده ازین عادت
عظمی بهره نخواهد یافت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خیمه مبارکه بیرون آمد فضای دلکشای
رسالت را از پرتو نور ولایت خالی دید فرمود که این علی ابن ابی طالب یعنی علی کجاست که او را
نمی بینم حاضران همه بیکبار جواب دادند که رمدی عظیم و درد چشمی صعب دارد پس امر شد که امیر مومنان
و و قضا اشکار و نهان را حاضر بارکاه ملایک سپاه کردانند و چون حاضر شد حضرت خیر البشر سر آن سرور را
بر کنار کرفته آب دهن مبارک در چشم او افکنده شفای عاجل آن درد را از رب العزت مسئلت نموده
فی الحال بامر ملک متعال آن الم بنوعی رفع شد که کویا هرکز درد چشم نداشته پس رایت با هدایت
را بان خطه ولایت داده فرمود که قدم در راه کذار که حق تعالی این قلعه را بر تو مفتوح کرداند و حضرت
امیر علیه السلم فرمود که یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان کردند و حضرت رسول فرمود
که در مقاتله تعجیل منمای و برو تا بساحت ایشان فرود آئی پس اول با سلامشان دعوت نمای و خبر دار کن
از حقوقی که خداوند را بر ایشان لازم است و بخدا سوکند که اکر یک شخص را حق تعالی بواسطه تو هدایت
دهد و بشرف اسلام رساند تو را بهتر از شتران سرخ موی باشد که در راه خدای تعالی صدقه کنی پس زره
خود را در او پوشانید و ذوالفقار بر میانش بسته رایت بدستش داد پس حضرت علی علیه السلم قدم در راه نهاد و
چنانچه حکیم سنائی کفته کس ندیده برزم در پشتش منهزم ترک غازیک انکشتش خیبر از تیغ او خرابه شده
سر آبش همه سراب شده چون نزدیک حصار رسید علم را در زمین استوار کردانید یکی از احبار بر بالای
حصار آنحضرت را دیده پرسید که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری جواب داد که انا علی ابن ابی طالب
و یهودی آواز بر آورد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بتوریه قسم که مغلوب شدید و اول حارث
با فوجی بر آمده حرب آغاز نموده چند نفر از اهل اسلام را شهید کرده حیدر کرار بیک ضربت او را بدوزخ
فرستاد و مرحب که راس و رئیس و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر مکمل و مسلح بیرون آمده بکین
برادر یاد در میدان نهاد رجزی خواند و آن ملعون از بسیار تنومند مشهور بود که در شجاعت مانند نداشت و زره تو

و دو تیغ حمایل کرده و مغفری از فولاد بر سر و دو عمامه بر سر بسته و بر سر آن خودی از سنک نیزه در دست که
سنانش بوزن سه من چهار اهل اسلام را تاب مقابله و مقاتله او نبود شاه مردان در مقابلش آمده در
برابر رجز او بر زبان معجز بیان راند که انا الذی سمتنی امی حیدره و چنانچه شیخ طوسی در امالی
ذکر نموده مرحب رو بکریز نهاده شیطان بصورت یکی از احبار خود را باو نموده از سبب کریختن پرسید
کفت مادرم را خواب دیدم که شیری بر تو حمله خواهد کرد و فلان کاهنه کفت که از کسی که نامش شیر باشد
یا خصلت شیر داشته باشد احتراز کن و شیطان کفت مکر حیدر نام در دنیا همین یکی است در دنیا کسی
با تو برابری میتواند کرد که بر سخن زنان اعتبار کرده و عار فرار بر خود پسندیده حمیت جاهلیتش دامن
کیر شده کول شیطان خورد و کفت بر کرد که من از عقب تو جمعی شجعان را میفرستم و دست جلادت از آستین
وقاحت بر آورده خواست شمشیری حواله کند که حیدر کرار ذوالفقار آبدار را چنان فرود آورد
که از خود و مغفر کذشته بفرق بوسش زمین رسید یهود چون آن ضرب دست دیدند رعبی تمام و خوفی لا کلام
در دلهاشان افتاده ساعتی بتلاش مشغول بودند و چون هفت کس از دلاوران و شجاعان بقتل
آمدند باقی رو بهزیمت نهاده بقلعه در آمدند و آنحضرت چون شیر خشمناک در عقب ایشان روان شده
یهودان بی باک از انجا کت مذلت می انداختند تا بدر حصار رسیده در را بر کند و بعضی کفته اند یهودی
تیغ حواله آنحضرت کرده سپر از دست مبارک شد بیفتاد در غضب شده در را بر کند و سپر خود ساخت و از
جابر ابن عبدالله منقولست که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق وسیع حایل بود
آنحضرت بمیان خندق رفته در را پل ساخت تا تمامی عسکر نصرت آیت کذشته داخل قلعه شدند
و حضرت رسالت پناه چون رسیده ملاحظه فرمود که آن در را بر سر دست دارد و مردمان میکذرند
تعجب نمود جبرئیل نازل شده امر فرمود که نظر بته خندق کنند چون نکاه کردند دیدند که از ته
پای آنحضرت تا زمین فاصله بسیار است تعجب زیاد شد جبرئیل فرمود تعجب مکنید که ملائکه کرام بر ها
راه رهم استوار کرده اند و قدم حضرت بر بالهای ایشانست و از امام محمد باقر علیه السلم روایت که چون
در حصار را بجنبانید تمامی آن حصن چنان بلرزید که صفیه دختر حی ابن اخطب از تخت بیفتاد و
روی او مجروح کشت و مردم سایر قلاع چون چنان امری غریب و صورتی عجیب مشاهده نمودند فریاد

الامان بر آوردند و شاه مردان بامر رسول الله صلی الله علیه و آله همه را امان داد و اکثری مسلمان شدند
چنانچه فردوسی کفته شهی که تا بدو انکشت در زخیبر کند بر آمد از پی اسلام صد هزار انکشت بکو که
بود که شد فتح باب خیبر از او که کرد بر در آن قلعه استوار انکشت کسی که دست بدامان حیدر
و آلش نزد بسا که بدندان کند فکار انکشت و در کتب معتبره مذکور است که روزی جبرئیل در حضور
رسالت پناه از روی تعجب در علی علیه السلم نکاه میکرد و تبسم میفرمود حضرت رسالت کفت یا روح الامین
منشاء تعجب و تبسم چیست فرمود یا رسول الله مامور شدم که هفت شهر قوم لوط را بپا لا برده سرنکون
کنم و من تا بحدی آنها را ببالا بر آوردم که ملائکه آسمان آواز خروسان و سکان انها را شنیدند
پس سرنکون ساختم و در وقتی که او شمشیر بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آرد ندا رسید که شمشیر علی را
نکهدار که نزدیکست اثر آن بماهی حامل کاو زمین رسد من رسیده نکهداشتم و این قدر تعب
که از این کشیدم از آن نکشیدم الحال آن بخاطرم آمده تعجب کردم مخفی نماند که این حدیث بمفهوم
دلالت بر چند فایده دارد یکی انکه نه ابابکر و عمر خدا و رسول را دوست دارند و نه بر عکس و این
مستلزم کفر است چه بر وجهی که اکابر علما و محققین خصوصا امام غزالی و صاحب کشاف تحقیق
فرموده اند مراد از محبت بنده بخداوند آنست که فرمان برداری اوامر و نواهی خالق ذوالجلال و
دور بودن از معصیت و قبایح افعال و خواهش در یافتن مقام قرب و کمالات نفسانی و دوری
از متابعت هواهای نفسی و شیطانی بنحوی مذکور خاطر بنده شود که چیزی دیکر مطلقا منظور او
نباشد و مراد از محبت الهی بنده را باز داشتن بنده است از کناه و معصیت و رهنمونی با فعال
خیر و معرفت و پاک کردانیدن او از کدورات جسمانی و نزدیک ساختنش بدرکاه قرب ربانی
و چون ارتفاع نقیضین محالست هرکاه شخصی از هر انچه لازمه محبت الهیست بی نصیب باشد
البته بنقیض آن متصف خواهد بود که نافرمانیست و نکردن اوامر و کردن نواهی و میل نداشتن
بتحصیل کمالات و از جانب حق تعالی چون امور مذکوره منتفی و نایاب باشد هم نقیض آن وجود
خواهد داشت و چون از طرفین محبت و لوازم محبت معدوم بود عداوت و هر چه لازمه عداوتست
ثابت خواهد بود پس ظاهر شد که صدور این کلام از سید انام دلالت تمام دارد بر انکه سست اعتقاد

ابوبکر و عمر از پرتو لمعات محبت الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی بری است و با این حال بکدام
علاقه و رابطه نیابت حق تعالی و جانشینی رسول او را صلی الله علیه و آله لایق توانند بود
فایده دوم انکه چون محبت خدا و رسول نسبت بایشان و محبت ایشان نسبت بخدا و رسول
برطرف شد معلوم است که انچه در مدت عمر از ایشان صادر شده مخالف فرموده خدا و رسول بوده
چرا که حق تعالی فرموده است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی با امت
بکو که اکر خدا را دوست میدارید اطاعت من نمائید تا بجهت اطاعت که مرا کنید حق تعالی شما را
دوست دارد پس مدار محبت طرفین بر متابعت رسول است و اوامر و نواهی قرینه دوستی و
چون ایشان را بوئی از آن بمشام نرسیده بود نزول آیات قرانی و تردد جبرئیل و مواعظ و نصایح
پیغمبر در روز غدیر و غیره را اصلا اعتبار نکرده متابعت هوای نفس را پیش نهاد خاطر کرده هر چه
خواستند کردند و همانا که حضرت رسالت را مقصود این بود که بر عالمیان روشن شود که ایشان
دشمن خدا و رسولند و روز سرداری را بنام ایشان کرد تا سیم روز ظاهر شود که از دولت محبت
خدا و رسول بی بهره و بی نصیب اند فایده دیکر انکه چون محبت کامله میانه امیر المؤمنین و حق
سبحانه و تعالی درجه کمال یافته غرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از حدیث لاعطین الرایة
غدا آن بوده که بر عالمیان روشن کردد که در لوازم اختصاص وی بخلافت رسول صلی الله علیه و آله
و نیابت الهی و دیکر حالات احدی الصفات که جز بتایید الهی صورت نه بندد دقت نموده بر
معانی که خلاف دین و ملت است حمل ننمایند چنانچه در احیاء اموات و علم بغیبات که از آن حضرت
صادر شده و جمعی از عقلا بسبب آن کمراه شده اند و از شعرای عرب شخصی کفته احیا انک الموتی
و علمک مخبرا بالغیبات عذرت فیک علی غلا یعنی دو چیز سبب آن شده که از جانب
آنانی که درباره مرتضی علی غلو کرده اند عذر توان کفت یکی زنده کردانیدن مردکان که مکرر از آن
حضرت واقع شد و یکی خبر دادن او از غیب چنانچه بعضی از آن کذشت و بعضی بتقریبات مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و مروی است که چون درجه محبت و محبوبیت تصاعد یافت جبرئیل را امر شد
که طبقات ملائکه را بشنواند که انی احب علیا فاحبوه یحببی و این عبارت مشتمل است بر امر ملائکه

عموماً محبت علی علیه السلم حاصل مضمون کلام اینست که من که پروردکار عالمیانم علی را دوست میدارم پس
شما دوست دارید او را بسبب دوست داشتن من او را یا مراد اینکه او را دوست دارید بسبب
محبتی که بمن دارید پس محبت متمسکه بحق تعالی سبب محبت ایشان بعلی ابن ابی طالب بود و این
اشارتست بکمال اعزاز مرتضوی نزد الله تعالی و اشاره بانکه هر سبب دوستی خدای تعالی است
همان چیز علت دوستی علی علیه السلم است و مشعر بانکه محبت الله تعالی خالی از محبت آنحضرت نیست
و اکر خالی باشد محبت الهی نخواهد بود فائده دیکر انکه محبت میانه خدا و ولی او بجائی رسیده
که تعبیر از ایمان بمحبت آن حضرت و از کفر بانکار آن والا رتبت نموده چنانچه فرموده وَمَنْ يَكْفُرْ
بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ یعنی هر که ترک کننده محبت آنحضرت شود یا انکار ایمان نماید که در
اینمقام مراد ذات و حدت سمات مرتضوی است چنانچه در کتب معتبره مذکور است و بنا بر این اعمال و افعال
هر که ظاهرا بر صورت عبادت دینی صدور یافته بی محبت آنحضرت تمامی ساقط شده و حباط یافته
خسران زده صحرای محشر خواهد بود و از انجا که محبت حاصله میان محب و محبوبست جمعی که از ولایت
آنحضرت برکشته نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده اند بر زبان سرادق جلال کبریائی مخصوص لفظ لعن
از رحمت الهی اند که أُولَئِكَ الَّذِينَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ بر قول بزرکان امامیه
که بعضی از مخالفین نقل نموده اند مراد از آن تارکان عهود روز غدیر اند و مناسب مقام است عبارات
فیض آیت حضرت رسول الله که نسبت بشاه ولایت فرموده که اللَّهُمَّ مَنْ أَحَبَّهُ مِنَ النَّاسِ
فَلْيَكُنْ لَهُ حَبِيبًا وَمَنْ أَبْغَضَهُ فَلْيَكُنْ لَهُ مُبْغِضًا یعنی بارخدایا هر که او را دوست دارد
از مردمان تو او را دوست دار و هر که او را دشمن دارد تو او را دشمن دار و بعد از آن فرموده است
وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ یعنی علی ولی و صاحب اختیار من است در دنیا و آخرت و این روایت
در کتاب خطب الخطبا و ابن مغازلی شافعی و صحیح مسلم مذکور است و در رساله صراط مستقیم از تصانیف
شیخ روزبهان از بزرکان اهل کشف منقولست که اکر خواهید که بلندی مرتبه و درجه امیر المؤمنین
را در درکاه الهی و قدر منزلت آن مسند نشین تخت سلونی را معلوم کنید در آیه شریفه قُلْ إِنَّنِي
هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ تامل نمائید که مفسرین علما و محققین عرفا کفته اند مقصود الهی

از خطاب آنحضرت رسالت پناهی آنست که بکو و بر بندکان من ظاهر کردان که مرا هدایت نمود الله تعالی
بمحبت علی ابن ابیطالب علیه السلم و این مرتبه بالاترین مراتب ممکنه بشری است که خاتم النبوة بار
خالق البریه اظهار مراتب آنحضرت نماید و نموده چنانچه محمد ابن محمود زکریای شافعی در کتاب خود نقل کرده
که حضرت رسالت در سجده شکر میفرموده که الهی بحق علی ولیک اغفر لمحمد نبیک یعنی خدایا
بحق علی که ولی تو است بیامرز محمد را که نبی تو است و از ابن ابن جوزی نقل نموده که در
روز مباهله چون رسول ثقلین امیر المؤمنین و فاطمه و سبطین را داخل عبای خود کردانیده دست جبار
بدعا برداشت که اللهم احشرني في زمرة محبيهم یعنی بارالهی حشر کن مرا در زمره طائفه که دوستدار
این جمع باشند و از این نقل نتیجه محبت و حال محبان اهل بیت ظاهر میکردد و اکثر مفسرین و محدثین
خصوص حاکم نیشابوری و واحدی نقل کرده اند که چون فتح خیبر شده چشم مبارک رسول بر جمال شاه
ولایت افتاد در شان او فقره چند بر زبان الهام بیان آورد که ترجمه اش این است اکر بیم آن نبودی
که کروهی از امت من درباره وی کمراه کردند چنانچه نصاری درباره عیسی شدند بعضی از حقایق
عظیمه و دقایق خفیه آن خیر الخلیقه را اظهار میکردم تا اکذار آنحضرت بر هر طائفه که واقع میشد قدری
از خاک قدم او را برکرفته بآن فخر میکردند و از بقیه آبی که از وضوی او میماند شفای بیماران
خود را در آن می یافتند و کافی است ترا یا علی اینکه تو از منی و من از توام و تو ئی صاحب اختیار
امور امت من بعد از من و روح تو روح من است و کوشت تو کوشت من است و ظاهر تو ظاهر من و
باطن تو باطن من و جنک با تو جنک با منست و صلح با تو صلح با من و دوست تو دوست من است
و دشمن تو دشمن من و من و تو از یکدرخت و یک بیخ و یک نوریم و ذمه مرا تو از حقوق بری میکردانی
و بر سنت من با دشمنان مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام شریعت خواهی نمود و در قیامت همراه
من تو خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین من تو باشی و تو ئی اول کسی که از
امت من با من در بهشت در آید و تو ئی که شیعیان و دوستان تو بچند خصلت از اهل قیامت
ممتاز باشند یکی آنکه بر منبرهای نور قرار داشته باشند و یکی آنکه رو سفید بصحرای محشر در آیند
و یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند و تو ئی که حق با تو است یعنی آنچه رضای حق تعالی

بآن عمل میکنی و حق از تو جدا نیست یعنی غیر حق تعالی بر زبان و دل و خاطر تو نمیکذرد و تو ئی
که ایمان مخلوط و ممزوج است بخون و کوشت تو چنانچه با کوشت و خون من امتزاج یافته و اکر کسی را
دیده بصیرت از غبار عداوت امیر المؤمنین نابینا نشده در این حدیث تامل نماید بیقین میداند
که کسی را که آمیزش او با رسول در صورت و معنی بجائی رسیده است که سر از کریبان مماثلت
و مشابهت بر آورده و کلمه دوئی و جدائی محو کشته مضایقه در نیابت و خلافت که کمترین حالتی است
نسبت بحالات او از کمال عناد و عین نا انصافی است و مدعای ما را همین دلیل کافی است،
حدیث دیکر که مخالف و مؤالف همه بر آن اتفاق دارند حدیث روز احزابست که بغزای خندق
نیز شهرت دارد که چون عمرو بن عبدود عامری مبارز طلبید و امیر المؤمنین علیه السلم از معسکر اسلام
بیرون رفت که با او مقاتله نماید رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند که بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلُّهُ إِلَى
الشِّرْكِ كُلِّهِ یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است و چون عمرو را بیکضربت بدوزخ فرستاد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آواز تکبیر او را شنیده یقین شد که عمرو کشته شده فرمود لَضَرْبَةُ
عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ یعنی بدرستی که این یکضربت که علی علیه السلم
در روز خندق کار فرمود ثواب آن زیادتی میکند بر عبادتی که آدمیان و جنیان بکنند تا روز قیامت
و این حکایت از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد و چون هر یک از این دو حدیث دلالت تمام
بر افضلیت آنحضرت دارد تقدیم غیر بر او تقدیم مفضول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل پیش
از این دلالت بر مطلوب تواند که لضربة علی تا آخر من حیث المعنی شامل عبادت جمیع انبیا و اولیا
و علماست تا روز قیامت و در آن تعجبی نیست چه اکر عمرو عبدود در آن روز بذو الفقار مهابت
آثار او کشته نمیشد اساس دین نبوی استحکام نمی یافت و آفتاب عالمتاب شرایع احمدی در حجاب
سحاب متوقف میبود چنانچه سنائی کفته ۞ بدر کفر کل برآرنده ۞ در دین را نکاه دارنده ۞ هر عدو را
که در فکند از پای ۞ نام بر دستش و زننده خدای حدیث دیکر که در مسند احمد ابن حنبل و در
صحاح سته و مناقب خوارزمی و فصول مهمه جمیعاً مذکور است و در هر جا از چندین طریق نقل نموده
که در روز احد چون با رسول الله صلی الله علیه و آله کسی دیکر نماند بغیر از امیر المؤمنین و سه چهار

دیکر از یاران و بروایتی آنکه بغیر از آنحضرت هیچکس نمانده بود و علی علیه السلم بهر طرف حمله میبرد و کفار
را بخاک خواری می انداخت جبرئیل نازل شده کفت یا رسول الله ملکه همه در تعجب اند از یاری
و هواداری که امروز علی با تو کرد و میکند پس آنحضرت کفت إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ پس جبرئیل
کفت وَأَنَا مِنْكُمَا یا رسول الله و در همان مسند و همان کتابها مذکور است باین عبارت دیکر إِنَّ عَلِيًّا
مِنِّي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَهُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ عَلِيٌّ و بتقریبی معنی
هر دو کذشت و این نیز در همه جا مذکور است که در آن روز از جانب آسمان از میان زمین و آسمان
صدای لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ بکوش اهل زمین میرسید خلاف در این است
که آیا کوینده جبرئیل امین بود یا ملکی دیکر باین امر مامور بود در کشف الغمه مذکور است که عکرمه از
امیر المؤمنین علیه السلم نقل کرده که در تنهای کشش و کوشش چون جمعی از کفار را بکریز آوردم بهر طرف
که نکاه کردم رسول خدا را ندیدم کمان کردم که بکریز شومی نفاق و افعال یا عز باسمانش برده اند
پس غلاف شمشیر را شکسته عزم نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم و بر کفار حمله نمودم و پراکنده ساختم
و دیدم که رسول خدا در میان کشتکان در کوی بیهوش افتاده آنحضرت را از انجا بر آوردم چون
نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری کفتم راه فرار پیش کرفته از دین بیکانه شدند
و تورا بدشمن کذاشتند در این حرف بودیم که فوجی رو برسول کرم می آمدند فرمود که یا علی شر این
جمع را از من دفع کن من بر ایشان حمله نمودم و چندی را کشتم تا باقی بهزیمت شدند
و چون باز بخدمتش آمدم فرمود که أَمَا تَسْمَعُ مَدِيحَكَ فِي السَّمَاءِ إِنَّ مَلَكًا اسْمُهُ رِضْوَانُ يُنَادِي
وَيَقُولُ لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ یعنی آیا می شنوی مدح و ثنای خود را از آسمان
بدرستی که ملکی رضوان نام ندا میکند و میکوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس از خوشحالی
کریستم و بر این نعمت حق تعالی را شکر نمودم و از این روایت ظاهر میشود که ندا کننده غیر از جبرئیل
بلکه رضوان بوده و زید ابن وهب کوید که از ابن مسعود پرسیدم قصه احد را کفت با رسول خدا کسی نماند الا
علی علیه السلم و بعد از ساعتی ابو دجانه و سهل ابن حنیف و عاصم ابن ثابت برکشتند کفتم ابابکر و عمر
کجا بودند کفت از کریختکان بودند پرسیدم که عثمان چه شد کفت او بعد از سه روز پیدا شد و چون

آمد رسول علیه السلم باو گفتند خوش رفتن عرضی بکوی پس از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی گفت
من هم از رفقها بودم و آنچه میگویم از سهل بن حنیف شنیده ام گفتم ماندن علی به تنهائی در انمقام
محل تعجب است گفت ملائکه نیز از این تعجب که تو میکنی در آنوقت میکرده اند نمیدانی که جبرئیل در حال
عروج این ندا میکرد و میرفت که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس پرسیدم که این از چه معلوم
گفت از انکه مردمان این ندا را شنیدند و از رسول خدا پرسیدند و این روایت دالست بر انکه ندا
کننده جبرئیل باشد چنانچه حکیم سنائی گفته آمد از سدره جبرئیل امین لا فتی کو مر و را تلقین
و ملا حسن نیز در صفت بدان اشاره نموده آن زمان روح القدس گوید بصوت آشکار لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار و منع جمعی هم نیست شاید رضوان و جبرئیل هر دو این ندا کرده باشند و از حافظ ابو
ابن عبد العزیز مرویست که در کتاب خوارزمی از قیس ابن سعد روایت نموده که او از پدرش شنیده که او
گفت از امیر المؤمنین علیه السلم شنیدم که فرمود در آنروز شانزده زخم بمن رسید و در زخم آخرین قوت
بشری ضعیف شده نشستم و جوانی خوش روی خوشبو بازوی مرا گرفته از جا برداشت و گفت بر این کفار
حمله کن که در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضی اند بعد از انکه بخدمت رسول آمده احوال را عرض
کردم فرمود که آن جوان را شناختی گفتم بدحیه کلبی شبیه بود گفت یا علی چشم تو روشن باد که آن جوان
جبرئیل امین بود آمد و مرا خبر داد و ایضا از عکرمه مرویست که از عبد الله ابن عباس نقل کرده که چهار چیز
مر علی علیه السلم را بود که هیچکس را آن نصیب نشده یکی انکه اول بار از عرب و عجم بغیر از او کسی با
رسول خدا نماز نکرد و یکی انکه همیشه علم دار رسول در هر معرکه او بود و یکی انکه در روز احد که بروز
مهراس مشهور است کسی بغیر از او با رسول خدا نماند و یکی انکه در روز دفن رسول خدا صلی الله علیه
و آله کسی دیگر بآن خدمت و آن ثواب بهره مندی نیافت و مهراس نام جاهی است در احد و چون
جنگ در انجا واقع شد از انجهت آنروز را مهراس گفته اند حدیث دیگر که در اکثر کتب محققین
حتی در مسند احمد ابن حنبل از چند طریق مرویست اینکه در اوایل اسلام اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
هر کدام از خانه خود دری بمسجد رسول گشوده بودند که در وقت تردد وضو و نماز بآسانی حرکت توانند
کرد و بعد از مدتی امر الهی به بستن درها صادر شد که درها همگی مسدود کردد الا دری که بخانه علی علیه السلم بود و

چون مردمان در این باب حرفها میگفتند و بگوش حضرت رسالت نیز رسید بمنبر بر آمده بعد از حمد
الهی فرمود بخدا انیی که مرا بخلق فرستاده که من از پیش خود حکم بر بستن آن درها و نه بستن این در
نکرده ام ولیکن چون از جانب الله تعالی بچیزی مامور شدم تابع آن گشتم و بشما رسانیدم و بدرستی
که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلم انکه بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن نگردد در آن مگر تو و برادر تو
هرون و بمن وحی فرستاد که مسجدی از آلودگیها پاک بنا نما که در انجا مقام نداشته باشد مگر تو و برادر
تو علی و هر دو پسران علی و هم در مسند احمد حنبل از حذیفه مرویست که چون اصحاب رسول بمدینه آمدند
اول در مسجد میخوابیدند و از آن ممنوع شدند پس در دور مسجد آنحضرت صلی الله علیه و آله خانها ساختند
و درهای خانها را بمسجد گشودند تا آمد و شد آسانتر و بآنحضرت نزدیکتر باشند و چون چندی بر این گذشت
امر الهی شرف نفاذ یافت که درها بسته شود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله معاذ ابن جبل را امر نمود
که این حکم را باصحاب رساند و هر یک که می شنیدند که امر الهی است میگفتند سمعا و طاعة یعنی شنیدیم
و فرمان برداریم و امیر المؤمنین علیه السلم متفکر شد که آیا او نیز موافق اصحاب باید یا در را بحال خود
بگذارد و حال انکه حضرت از خانهای خود خانه بامیر المؤمنین داده بودند و چون خبر متفکر بودن او
برسالت پناه رسید فرمود که یا علی اسکن طاهرا مطهرا یعنی ساکن باش یا علی در خانه خود پاکی و پاکیزگی
و چون این خبر بحمزه عم حضرت رسید دلگیر شده بحضرت رسالت خطاب نمود که ما را از مسجد بیرون میکنی
و طفلان بنی عبد المطلب را میگذاری و حضرت رسول علیه السلم باو گفت اگر این امر با من بود هیچکس را
این امر نمیکردم بخدا قسم است که این عطا از جانب الله بعلی شده و بدرستی که تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است
از جانب خدا و رسول بشارت باد تو را و چون حضرت او را بشارت داد در جنگ احد بدرجه شهادت رسید
و جمعی از اصحاب را این معنی خوش نیامد و بر ایشان گران بود که علی را این زیادتی بر ایشان باشد چه عمر
مکرر التماس نمود که دریچه از خانه او بمسجد باشد و آخر بسوراخی که روشنائی دهد راضی شد و حق تعالی رخصت
نداد و باهم می نشستند و در حق علی سخنان میگفتند تا انکه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید و بعد از
نماز برخواسته خطبه بلیغ ادا نموده بمضمون این کلمات تکلم فرمود که بر جمعی گران آمده است که درهای خانهاشان
بسته شده است و علی را در خانه بحال خود مانده بخدا قسم که من آنها را از مسجد بیرون نکرده ام و من علی را ساکن

نساخته ام چنانچه حق تعالی بموسی وحی فرستاده بود که بغیر از هرون و ذریت او را جایز نیست که
در مسجد موسی ساکن باشند علی را نیز چون برادر من است و بجای هرونست از برای موسی و ذریت
او که بجای ذریت هرونند وحی فرستاده که در مسجد من هر نحو خواهند باشند و غیر از ایشان را بهیچ وجه
رخصت نداده و هر که باین معنی راضی نباشد و بر او گران باشد بر خود و اشارت بطرف شام نمود
یعنی هر که بحکم خدا راضی نشود رو براه شام کند و هم در آن مسند از سعد وقاص روایت کرده که
علی را مناقب چند بود که هیچکس را نبود از انجمله یکی علم دادن باو بود در روز خیبر و یکی سد ابواب الا باب
و مفتوح گذاشتن در خانه او و مرویست که عباس عم حضرت هر چند التماس نمود که بجهت اعزاز و امتیاز
او از دیگران خانه او مستثنی باشد التماس او درجه قبول نیافت و بآن راضی شد که سوراخی از
خانه او بمسجد باشد که از انجا نگاه توان کرد آن نیز اجابت نشد تا انکه باین راضی شد که ناودان خانه
خانه را بطرف مسجد نصب نمایند که در وقت باران از بام خانه عباس آب بفضای مسجد ریزد و همین
باعث امتیاز و اعتبار او شود و بنصب میزاب رخصت صادر شده عباس بآن مفتخر و سرافراز گردید
و حضرت رسالت بجهت رضا جوئی عم بدست مبارک نصب ناودان فرموده بر زبان معجز بیان راندند
که لعنت الهی بر کسی باد که این ناودان را بکند و بلعن و دوری از رحمت ربانی گرفتار باد هر که عم من عباس
را اذیت یا اهانتی رساند یا انکه او را بجوی برنجاند و تفصیل این حکایت در مطاعن بیان کرده خواهم
ان شاء الله و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز آنحضرت در امور دینی و دنیوی و خصایص
ذات و حدت سمات بزواید الطاف ربانی و عواطف سبحانی دلیل است بر انکه او مستحق تفویض
امور الهی است و غیر او را بر مسند صاحب اختیاری بندگان خدا که موقوف باشاره ربانیه است جای
تمکن نبوده جانشینی حضرت رسالت منحصر در آن حضرتست که در مدینه علم است و بی دوستی او در علم
فوز و فلاح بسته بقول سنائی که در خیبر بکند سوی بتول در دین را بدو سپرد رسول چون توانست
چاه کفر انباشت جاه دین هم نگاه داند داشت حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل و مناقب و دیگر
کتب مذکور است و در آیت نیز مثل آن گذشت و در احادیث قریب بآن گذشته و بعد از این نیز بتقریب
ان شاء الله خواهد آمد اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین علی علیه السلم گفت مثل تو مثل عیسی

علیه السلم است که یهود او را دشمن داشتند تا بحدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری دوستش
داشتند تا بحدی که بمقامی او را رسانیدند که مقام او نبود و اهلیت آن نداشت و تصدیق قول
آنحضرت را حال امیر المؤمنین علیه السلم بانجا رسید که خوارج با مامتش راضی نبودند و نصیریه اعتقاد
خدائی بآنحضرت داشتند و یکبار بجای خدای مستحق عبودیتش می پرستیدند و یکبار با معویه اش می سنجیدند
چنانچه خود بزبان الهام بیان فرموده که الدهر انزلنی و انزلنی و انزلنی حتی یقول معویة و علی
یعنی دهر و زمان مرتبه مرا در پستی و زبونی بجائی رسانیدند که با معویه هم برابر گویند اما بقول
سنائی که گفته انکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر بالله ار بر میتواند کفش قنبر داشتن از این
برابر کردنها نه قدر او می کاهد و نقصانی باو میرسد بر دامن کبریاش ننشیند گرد حدیث دیگر که در مسند
احمد بن حنبل و جمع بین الصحاح الستة و مناقب خوارزمی منقولست و اکابر محدثین در این حدیث
رسالها نوشته اند و بحد تواتر رسیده چنانچه میگویند سی و پنج کس از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله
از انس ابن مالک و غیر او روایت نموده اند حدیث طیر است که شخصی مرغ بریانی بجهت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بطریق هدیه آورد و آنحضرت بطریق مناجات از قاضی حاجات درخواسته فرمود که
اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطیر یعنی بار الها بیار بسوی من کسی را
که دوسترین خلقان و مردمان باشد نزد تو که بخورد با من از این مرغ بریان و چون دعا با تمام رسید امیر
المؤمنین علیه السلم آمده و در خانه را زد و انس مالک که دربان آنحضرت بود رخصت در آمدن بخانه نداده و گفت
پیغمبر بشغلی مشغولست و چون امیر المؤمنین برگشت بار دیگر رسول خدا از حق تعالی همان مسئلت نمود باز علی
علیه السلم آمده در زد و انس بهمان جواب او را برگردانید و سیم بار که پیغمبر دعا کرد و علی آمد انس از خدا
و رسول شرم ناکرده آنحضرت را محروم ساخت و رسول را در انتظار رسانید و بار چهارم چون از انس همان
جواب بگوشش رسید آواز بلند کرد تا رسول خدا شنیده او را طلبید و چون در آمد فرمود که یا علی چه باعث
شد که دیر آمدی و حال انکه من مدتی است انتظار تو میبرم گفت یا رسول الله این بار چهارم است که می
آیم و هر بار انس مرا بر میگرداند که رسول بکاری و حاجتی مشغول است پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله انس را
طلبیده گفت تو را چه بر این داشت که علی را هر بار باز گردانی گفت چون دعای شما را شنیدم آرزوی

آن میکردم که آن دعا در حق یکی از انصار باجابت رسد پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود اَفِی الانصار خیرٌ من علیٍ اَوفی الانصار افضل من علیٍ یعنی آیا در گروه انصار بهتر از علی کسی هست آیا در جماعت انصار فاضلتر از علی گمان داری و هرگاه بگواهی رسول الله حق تعالی او را از همه کس دوستتر دارد با وجود او بخلافت و امامت دیگری راضی نخواهد بود و محبت مرتبه ایست بلند و درجه ایست ارجمند که متکلمان آن را اراده می نامند و حکما عنایتش میگویند و اهل ذوق و عرفان میل و عشقش میخوانند و حرکات افلاک و عبادت ملائکه و جنبش نفوس و شناسائی عقول و ثبات زمین و قیام موالید و تحمل امانت انسان و زندگی حیوان همه بمحبت است و از محبت است ز بام آسمان تا مرکز خاک ❊ اگر صد ره بپای وهم ادراک ❊ فرو آئیم یا بالا شتابیم ❊ ز میلش ذره بیرون نیابیم ❊ و در حدیث قدسی آمده که حق تعالی فرموده لا یزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی علیها فبی یسمع و بی یبصر و بی یاخذ و بی یعطی و بی یقوم و بی یقعد فاذا سألنی اعطیته و اذا استعاذ بی استعذته یعنی پیوسته بندهٔ من نزدیک میشود بمن بسبب کردن سنتها تا بحدی که من او را دوست دارم پس چون او را دوست داشتم من گوش او و چشم او و دست او و پای او میشوم پس بمن میشنود و بمن می بیند و بمن میگیرد و بمن میدهد و بمن ایستادن و نشستن او بمن میشود یعنی کردهٔ او کردهٔ من است و گفته او گفته من است و چیزی که خلاف رضای من است از او بظهور نمی آید پس هرگاه از من سؤال کند محرومش نمیکنم و از عطای خویش بهره مندش میدهم و اگر بمن پناه آورد در پناهش میشوم و در امان خویش نگه میدارم و از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده چون حق تعالی بندهٔ را دوست دارد منادی او ندا میکند که حق تعالی فلانی را دوست دارد باید که آسمانیان و زمینیان او را دوست دارند چنانچه روایت کرده اند که روزی بهلول بمجلس محمد ابن سلیمن عباسی در آمد و با شخصی در امامت امیر المؤمنین علیه السلم گفتگو نمود چون محمد رفت محمد ابن سلیمن گفت لا اله الا الله لقد رزق الله علی ابن ابی طالب لب کل ذی لب یعنی خدای تعالی هر جا صاحب دلیست دل او را نامزد محبت و ولای علی ابن ابی طالب گردانیده است و در روایتی که خوارزمی در مناقب نقل کرده اینست که چون رسول الله صلی الله علیه و آله انس را مخاطب ساخته فرمود که ما حملک علی ما

شخصي

صنعت یا انس یعنی چه چیز ترا بر این داشت که این عمل کنی ای انس جواب داد که سمعت دعاءک فاحببت ان یکون فی رجلٍ من قومی یعنی دعای ترا شنیدم و دوست داشتم که در شان یکی از خویشان من باجابت رسد پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود انّ الرجل قد یحبّ قومه یعنی بدرستی که هر کسی قوم و خویش خود را دوست میدارد و بهر تقدیر آخر روایت این است که فجاء علیٌ و اکل معه یعنی پس علی آمد و مرغ بریان را با آن سرور تناول نمودند و از اینجا ظاهر شد که بعد از رسول خدا هیچکس را آن مقام و مرتبه که علی علیه السلم نزد الله تعالی بود نبود چنانچه محمد ابن شهر آشوب مازندرانی از رواة اهل سنت نقل کرده از انس مالک از رسول صلی الله علیه و آله و رواة شیعه نقل کرده اند از امام جعفر صادق علیه السلم از رسول الله صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرموده حق تعالی خلق کرده و آفریده است از نور روی علی ابن ابی طالب هفتاد هزار ملک را که استغفار کنند و طلب آمرزش نمایند از برای او و از برای دوستداران او تا روز قیامت و از سؤال حضرت از حق تعالی که خدایا بفرست کسی را که دوسترین خلقان باشد نزد تو و فرستادن حق تعالی علی علیه السلم را ظاهر میشود که امیر المؤمنین علیه السلم دوستر است نزد خدای تعالی از همهٔ مخلوقات و از اینجا لازم نمی آید که از رسول الله صلی الله علیه و آله نیز دوستر باشد چه اجماع امت است بر آنکه آنحضرت دوستر است نزد الله تعالی از کل مخلوقات پس آن حضرت باجماع مستثنی شده و دیگر آنکه سؤال آنحضرت قرینه است که مراد ما سوای او است صلی الله علیه و آله و ملائکه خوبان راضی اند کسی را نمیرسد که از جانب ایشان مضایقه نماید و در این مقام کسی که اظهار عنادی کرده و دست و پای زده صاحب مواقف است که گفته حدیث مفید آن نیست که علی در همه چیز نزد الله تعالی دوستر باشد و اگه میتوان تفسیر نمود و هر سید که دوستر است در همه چیز یا در بعضی چیزها پس جایز باشد که محبت چون مترتب بر ثوابست در بعضی چیزها ثواب او بیشتر و در بعضی کمتر باشد و چون چنین باشد دلالت بر افضلیت مطلق نمیکند و جوابش آنکه احب لفظ عام است یا مطلق کسی که آن مقید بوقتی سازد یا مخصوص بچیزی گرداند بر وست که دلیلی بیارد چرا که عام و مطلق بدلیل مخصوص و مقید میشود و دیگر آنکه اگر مراد حضرت احب من جمیع الوجوه نباشد چون هیچ مؤمنی نیست که از وجهی و در وقتی نزد الله تعالی حبیب نیست پس قول رسول صلی الله علیه و آله که فرموده اللهم ائتنی باحب خلقک در این مقام بیفایده خواهد بود و یکی از شعرای عرب را بیتی نیکو بر زبان جاری شده گفته و فی الطایر المشوی اوفی دلالة ❊ لو استنقطوا من

بلغ

غفلة و سبات یعنی در حدیث مرغ بریان دلالت وافی کافی بر امامت آنحضرت است اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود و سبات خواب بیمار است حدیث دیگر که احمد حنبل در مسند آورده و صحیح مسلم و من بعد بلکه اکثر کتب مخالف و موالف بآن مزین است انا مدینة العلم و علیٌ بابها است و دیگر کلام معجز نظام سلونی قبل ان تفقدونی است که از وفور علم و اطلاع او بر معارف و احکام از جانب رسول بآن فخر مفتخر گشته و دیگری از اصحاب را قدرت و جرأت بر سلونی گفتن نبوده و از جابر ابن عبد الله انصاری نقل است که رسول صلوات الله علیه و آله فرمود انا مدینة العلم و علیٌ بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و در بعضی روایات باین طریق است که حضرت رسالت خطاب با میر المؤمنین علیه السلم کرده فرمود که یا علی انا مدینة و انت الباب کذب من زعم انه یصل الی المدینة الا من الباب و از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود انا مدینة العلم و علیٌ بابها فمن اراد الجنة فلیأتها من بابها و ایضاً از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که فرمود انا دار الحکمة و علیٌ بابها فمن اراد الحکمة فلیأت الباب و مضمون همه این است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بطریق کنایت نفس شریف خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمهٔ دین و شریعت است شهر علم و خانهٔ معرفت و جنت الهی نامیده و خبر داده که قاطبه امت خود را که رسیدن بآن شهر یا بآن خانهٔ مملو از علم و حکمت و بهره مندی یافتن از آن و وصول بهشت حضرت حق ممکن نیست الا باب آنحضرت و داخل شدن در آن شهر یا خانه از دری دیگر امکان ندارد و هر شهری و هر خانه را دری هست و در این خانه و این شهر اوست علیه السلم و اشارت فرموده بقول حق تعالی که فرموده فأتوا البیوت من ابوابها یعنی هر کدام خواهید که بخانه در آئید اول ببینید که در خانه کی و کدام است و بخانهها از درها در آئید که هر خانه را دریست و چنانچه کسی که از غیر در بخانه در آید اگر چه از مال و متاع آن خانه بنفعی نرسد او را دزد و سارق و عاصی میگویند شخصی هم که از غیر این در باین خانه در آید علم و حکمت و مسایل دینی و معارف یقینی را از غیر آنحضرت کسب نماید یا اخذ کند سارق و عاصی است و از آن علم و معرفت بهره مندی نخواهد یافت و از جمله دزدان و عاصیان خواهد بود و مخلصان و مریدان ابا بکر و عمر چون دیده اند که این حدیث در صحت و شهرت بجائی رسیده که ناخن در آن بند نمیتوان کرد یکبار رفته اند و بنیه بر این حیله زده و گفته اند و ابو بکر محرابها و چون دیده اند که محراب را در مدینه و خانه دخلی نیست و نسبتی نداند و محراب در مسجد میباشد وضع حدیث دیگر

کرده است و حدیث را حدیث فردوس نام نهاده و از مؤاخذهٔ روز قیامت نیندیشیده و شهرت داده اند که پیغمبر فرمود انا مدینة العلم و ابا بکرٍ اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علیٌ بابها یعنی من مدینه علمم و ابا بکر پی و بیخ شهر است و عمر دیوار آنست و عثمان سقف آن و علی در مدینه است و بعد از آن باین هم راضی نشده افاده نموده اند که ضرورة ان کلا من الاساس و الحیطان و السقف اعلی من الباب یعنی این بدیهیست که هر یک از پی و دیوار و سقف بلندتر از در است و بر هر که اندک فهمیده گی دارد پوشیده نیست که این کلام با آنکه بو سنگها از فصاحت دور است سخن در بلندی و پستی نیست بلکه در اخذ علم و حکمت است و پی و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و شهر سقف نمیدارد و اساس در مدینه مستعمل نشده و ممکن است که دیوار و سقف از زقوم و خار و علف و کاس هم باشد و در عرب مثل است که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت یعنی هرگاه حیا و شرم نداری هر چه خواهی بکن و هر نامعقول که دلت خواهد بگو و از جمعی که در مجلس بهشت آئین پادشاه جمجاه یعنی صاحبقران ثانی ادام الله ایام عدالته حاضر بوده اند شنیده شده که شبی از شبها که خواص و عام و علما و زهاد و اکابر و اهالی در پایهٔ سریر سلطنت حاضر بودند یکی از علمای اهل سنت این حدیث را نقل نمود و دو و سه دیگر تصدیق صحتش کردند یکی از ظرفا پیش آمده گفت این حدیث را تتمه هست ذکر نکردن آن را چه وجه باشد و چون پرسیدند که تتمه چیست گفت و معویة مزبلتها و پادشاه و حضار خندها کردند و بتتمها نموده صحت و سقم اصل حدیث هم بر همگنان ظاهر شد و چون آن شخص را از مقربان بود نا قلان حدیث توجه خاطر بندگان صاحبقران را بمعویه دانسته بودند متعرض او نتوانستند شد و مجلس بهمان گذشت و صاحب کشف الغمه از حافظ ابو نعیم از ترمذی در صفت امیر المؤمنین علیه السلم نقل نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود انا مدینة العلم و علیٌ بابها و از بغوی در صحاح روایت نموده که گفت انا دار الحکمة و علیٌ بابها و از ابن عباس نقل کرده که رسول صلوات الله علیه و آله فرمود انا مدینة العلم و علیٌ بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و فردوسی طوسی در شاهنامه از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله بنظم آورده و تصدیق آن نموده که فرمود ❊ منم شهر علم و علیم در است ❊ درست این سخن قول پیغمبر است ❊ گواهی دهم کاین سخن را از اوست ❊ تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست ❊ و خوارزمی در مناقب از ابی البختری نقل نموده

وباي

بابها

بلغ

که گفت روزی امیرالمؤمنین علیه السلم را دیدم در کوفه بر منبر پیراهن رسول الله صلی الله علیه وآله در بر و عمامه
آن سرور بر سر و شمشیر آن تاجور بر کمر و انگشترین آن ید الله در انگشت هدایت اثر اشاره بسینه بی کینه خود نموده
فرمود که سَلُونِي مِنْ قَبْلِ اَنْ تَفْقِدُونِي فَاِنَّمَا بَيْنَ الْجَوَانِحِ مِنِّي عِلْمٌ جَمٌّ هٰذَا سَفَطُ الْعِلْمِ هٰذَا
لعاب رسول الله هذا ما زقني رسول الله زقا من غير وحی اوحی الی فو الله لو ثنیت
لی وسادة فَجَلَسْتُ عليها لافتيت لاهل التورية بتوريتهم ولاهل الانجيل بانجيلهم فيقول
حتی ينطق الله التورية والانجيل فيقول صدق علی قد افتاكم بما انزل فی وَاَنْتُمْ تَتْلُونَ
الْكِتَابَ اَفَلَا تَعْقِلُونَ جوانح جمع جانحه و آن ضلع مابین ترایب است که میان حرستان باشد و جم
بمعنی بسیار است و سفط ظرف را گویند و لعاب آب دهن است و زق دانه دادن مرغست بچه را یعنی سؤال
کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید بدرستی که میانه دو پهلو یعنی سینه من علم بسیار است و این گنجینه و ظرف
علم است این از برکت لعاب دهن مبارک رسول خداست این علمی است که آن عالم لدنی چنانچه مرغ بچه خود را
دانه دهد بکام جان من رسانید و چشانید بی آنکه وحی بمن آید بخدا قسم که اگر مسندی از برای من بگسترانند
و بر آن نشینم هر آینه فتوی دهم اهل توریه را بتوریه ایشان و اهل انجیل را بانجیل ایشان تا آنکه اگر
توریه و انجیل بزبان آیند بگویند راست گفته است علی فتوی داده است بآن روشی که حق تعالی ما را
فرستاده است و شما تلاوت میکنید کتاب خدا را آیا بکنه آن نمیرسید که اگر تعقل معنی آن میکردید
تصدیق بقول من مینمودید و در کشف الغمه از ابو الطفیل نقل کرده است که حاضر بودم در وقتی که
امیرالمؤمنین علیه السلم خطبه میخواند و میگفت سَلُونِي فَوَاللهِ لَا تَسْأَلُونَ عَنْ شَيْءٍ اِلَّا اَخْبَرْتُكُمْ
وَاسْأَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللهِ فَوَاللهِ مَا مِنْ اٰيَةٍ اِلَّا وَاَنَا اَعْلَمُ اَبِلَيْلٍ نَزَلَتْ اَمْ بِنَهَارٍ
اَمْ فِي سَهْلٍ اَمْ فِي جَبَلٍ یعنی سؤال کنید از من بخدا قسم است که هیچ چیز سؤال نکنید از من الا آنکه
خبر دهم شما را و هر چه بپرسید بگویم و سؤال کنید از من کتاب خدا را که بخدا قسم است که هیچ آیه از آن
نیست که ندانم من که آن در شب فرود آمد یا در روز و در کوه نازل شد یا در دشت و در زمین هموار یا
ناهموار و در بعضی روایات سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ واقع شده یعنی سؤال کنید از من از هر
آنچیزی که پائین تر از عرش اعظم است که از عرش و بالای عرش موفق حوصله و شنیدن شما نیست

حاصل که شخصی را که مکرر سلونی فرماید با کسی که اقیلونی گوید یعنی اقاله کنید و بیعت مرا فسخ نمائید
که من خود را قابل این مرتبه نمیدانم و شما مرا بزور بر این کار داشته اید و آن را که گوید چهار کتاب خدائی
را اگر خواهید از برای شما تفسیر و تاویل نمایم با کسی که گوید همه زنهای در خانها مسائل واجبه ضروریه
را از من بهتر میدانند باهم برابر داشتن و قابل خلافت و جانشینی رسول خدا دانستن هیچ کم از آن
نیست که مسیلمه کذاب را لایق مرتبه نبوت و مسند پیغمبری دانند چنانچه آن شاعر گفته است امام بحق
خدا باید و وصی رسول نه آنکسی که تواش نام میبری بگزاف یقین بدان که سلونی نه چون اقیلونی است
چرا بر فرق روی ای خواجه از ره انصاف حدیث دیگر که در جمع بین الصحاح الستة مذکور است اینکه رسول
الله صلی الله علیه وآله فرموده رَحِمَ اللهُ عَلِيًّا اَللّٰهُمَّ اَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ که اول ورا
دعا کرد برحمت و گفت رحمت کند حق تعالی علی را و بعد از آن فرمود که بار خدایا حق را بگردان با او
بهر طریق که او بگردد و هرگاه حق همیشه با کسی باشد و بهر طرف که میل کند حق بآن طرف میل کند یقین
اقتدای باو واجب خواهد بود و اطاعت او لازم و جمهور اهل سنت نقل نموده اند که بعد از آن رو
بعمار کرده گفت سَيَكُونُ فِي اُمَّتِي بَعْدِي هَنَاةٌ وَاخْتِلَافٌ حَتّٰى يَخْتَلِفَ السَّيْفُ بَيْنَهُمْ
حتی یقتل بعضهم بعضا و تبرأ بعضهم من بعض یا عمار یقتلک الفئة الباغیة وانت
اذ ذاک مع الحق والحق معک ان علیا لن یدلک فی ردی ولن یخرجک من هدی
یا عمار من تقلد سیفا اعان به علیا علی عدوه قلده الله یوم القیمة وشاحین من در
من در ومن تقلد سیفا اعان به عدوه قلده الله یوم القیمة وشاحین من نار
فاذا رایت ذلک فعلیک بهذا الذی عن یمینی یعنی علیا علیه السلم فان سلک الناس
کلهم وادیا وسلک علی وادیا فاسلک مع علی وخل الناس طرا یا عمار ان علیا لا یزال
علی هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی وطاعتی من طاعة الله هنات و اهنه
و امر عظیم است جمع هنوات و وشاح بضم و کسر مرصع از در و مروارید و جواهری که برشته کشند و عقد
سازند بجهت حمایل یعنی زود باشد که در امت من بعد از آنکه از میان ایشان بروم اختلاف عظیم و فتنه
بهمرسد تا آنکه کار بشمشیر کشد و یکدیگر را بکشند باشند و جدائی از هم بارز و میطلبیده باشند یا عمار تو را

خواهند کشت گروهی که باغی و یاغی درگاه الٓه باشند و از دین برگشته و در آن حال تو با حق خواهی بود و
حق با تو یا عمار بدانکه علی ترا دلالت بچیزی بد و بخیر تو در آن نباشد نخواهد کرد و ترا از راه راست
و هر چه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد اگر خواهی گمراه نشوی بپیروی او را از دست مگذار یا عمار
بدانکه کسی که حمایل کند شمشیری را به نیت آنکه علی را مدد نماید حق تعالی در روز قیامت دو عقد از
در و مروارید بهشت را حمایل او نماید و شخصی که تیغی بر کمر بندد و بقصد آنکه با علی جنگ کند دو حمایل
از دانههای آتش بگردنش آویزند در روز جزا یا عمار هرگاه به بینی تو آنروز را یعنی روزی را که گروهی
با علی در جدال باشند پس زنهار که تو با این شخص باشی که بر طرف راست من است و آن علی بود علیه السلم
یا عمار اگر به بینی که مردمان همه براهی میروند و علی تنها براهی زنهار که از آن راه برو که علی میرود و جمیع
مردمان را بگذار و باین فریفته مشو که جمیع مردم چون براهی بروند غلط نخواهند کرد که البته راه راست آنست
که علی میرود یا عمار بدان بدرستی که علی همیشه بر راه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده اوست یا
عمار بدانکه فرمان برداری علی فرمان برداری من است و فرمان بری من فرمان بری حق تعالی است
و روایت کرده است احمد ابن موسی ابن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طریق از عایشه که او گفته
از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود الحق مع علی وعلی مع الحق لن یفترقا حتی
یردا علی الحوض یعنی همیشه حق با علی است و علی با حق است و از هم جدائی ندارند تا آنکه بر کنار حوض
کوثر بمن برسند و مرا ببینند و مراد از حق قرآن است و چون لن در این حدیث واقع شده که لن یفترقا و لن
از برای نفی دوام است در مستقبل نزد اهل عربیه پس وجه آنکه حق و قرآن هرگز با علی باشند و از او جدا
نشوند و هرگاه حق و قرآن همیشه با او باشند و از او جدا نشوند امامت او ثابت خواهد بود و امامت غیر او باطل و
یکی از مخالفین گفته است این دلیل امامت خلفای ثلث است بجهت آنکه حق با علی بود و علی با ایشان
بود و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان میکرد و تا بیعت ایشان مینمود پس خدا هم با ایشان باشد و جواب
آنکه اگر مراد اینست که در مدینه بود قبول است لیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی بر ایشان رو میداد حل آن مینمود و اگر
طلب نصیحتی میکردند آنچه حق آن بود بجای می آورد و بعد از آن و حاشاه چون در مدینه ساکن بود با اهل نفاق
بسر میکرد و بعد از این انشاء الله بتفصیل مبین خواهد شد و عمار خود چنانچه رسول خدا فرموده بود در صفین بدرجه

شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت جمعی که این حدیث را شنیده بودند نزد معویه و عمر و عاص
رفتند که فئه باغیه مائیم که عمار را کشته ایم و معویه با عمرو عاص حیله و قوم خود را تسلی دادند که هر که
باعث کشته شدن او شده و او را بجنگ آورده او عمار را کشته است و چون این حکایت بعبد الله
عباس رسید گفت پس بنا بر این پیغمبر خدا حمزه را کشته باشد و حکیم ثنائی گفتگوی ایشان را در حدیقه
بنظم آورده گفت عمار پس هما یون است قاتل او بدانکه ملعون است همه تیغ و سپر بیفکندند خود و مغفر
ز سر در افکندند عمرو عاص این حدیث چون بشنید بجز از مکر هیچ چاره ندید گفت ظن شما خطا است جنین
این همه گفتگو است چنین آنکه صد ساله را بجنگ آرد پشکی زخم کشته انگار د پس علی بود قاتل عمار
نیست بر ما ملامتی زین کار جمله راضی شدند و بشنیدند رونق کار خود در آن دیدند حدیث دیگر که در جمع
بین الصحیحین و در سنن ترمذی مذکور است و خطیب دمشقی در کتاب خود آورده و در اکثر کتب مخالف
و مؤالف مسطور در مسجد خوابیدن و ردا از دوش افتادن و گرد بر او نشستن و بانگ کردن آنحضرت رسول
خدا بدست مبارک خود و مکرر گفتن اجلس ابا تراب است چنانچه در باب اول در بیان اسامی و کنای
آنحضرت گذشت و اگر این از جمله فضایل تامه نمیبود و موجب سرافرازی و افتخار نمیشد باین کنیت شهرت
نمی یافت و آنحضرت باین فخر نمیکرد و دوست و دشمن در باب مناقب ذکر نمیکردند چنانچه خاقانی هم در
تحفة العراقین گفته چندانکه تراب بوتراب است آبستن نافههای تبت است جنت رقمی ز تربت اوست
تبت اثری ز تربت او و کاتبی در آن قصیده مشهوره مطلع دوم زین باین کنیت ساخته گفته ای دل سخن
ز دوست و دل بوتراب کن آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن حدیث دیگر که علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج
الحق از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته که بچندین طریق از رسول الله صلی الله علیه وآله روایت نموده اند
این است که اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ حَمَلَ عَلِيًّا حَتّٰى كَسَرَ الْاَصْنَامَ مِنْ فَوْقِ الْكَعْبَةِ
وَاِنَّ لَا يَجُوزُ عَلَى الصِّرَاطِ اِلَّا مَنْ كَانَ مَعَهُ كِتَابٌ بِوِلَايَةِ عَلِيٍّ فَاِنَّهُ رُدَّتْ عَلَيْهِ
الشَّمْسُ بَعْدَمَا غَابَتْ حَيْثُ كَانَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَمُ نَائِمًا عَلَى حِجْرِهِ وَدَعَا لَهُ فَرُدَّهَا لِيُصَلِّي
عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَمُ الْعَصْرَ فَرُدَّتْ لَهُ وَاِنَّهُ اَنْزَلَ اللهُ اِلَيْهِ بِسَطْلٍ عَلَيْهِ مِنْدِيلٌ وَفِيهِ مَاءٌ فَتَوَضَّأَ لِلصَّلٰوةِ
وَاَلْحَقَ بِصَلٰوةِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَمُ وَاِنَّ مُنَادِيًا مِنَ السَّمَاءِ نَادٰى يَوْمَ اُحُدٍ لَا سَيْفَ اِلَّا

الا ذو الفقار ولا فتی الا علی فهو یعنی انه نادی به المنادی یوم بدر ایضا ومخفی نماند
که این حدیث مشتمل است بر پنج فضیلت ومنقبت که هر کدام دلیلی جدا وحجتی است علی حده اول انکه رسول
خدا صلی الله علیه وآله علی علیه السلم را بدوش مبارک برداشت تا انکه بتها را از بالای خانه مبارکه بزیر انداخته
همه را درهم شکست ودوم انکه از پل صراط گذشتن کسی را رخصت نیست مگر کسانی که نوشته وبراتی از ولا
ومحبت علی داشته باشند سیم انکه رد شد بجهت او آفتاب بعد از انکه فرو رفته بود چراکه پیغمبر صلی الله علیه
وآله سر در کنار او گذاشته بخواب رفته بود واو نماز عصر نکرده بود وچون بیدار شد ودانست که علی نماز نکرده
دعا فرمود وآفتاب برگشت تا او نماز عصر را ادا نمود وفرو رفت وچهارم انکه یک صبحی محتاج بوضو شده بود
وآب حاضر نبود حق تعالی فرو فرستاد بسوی او سطلی وبر سر آن مندیلی بود ودر آن سطل آبی از بهشت
پس وضو از برای نماز ساخت ودست وروی بمندیل خشک نمود وآن سطل بآسمان رفت واو خود را بنماز
پیغمبر رسانید پنجم انکه منادی از آسمان ندا کرد در روز احد که لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی و
جمیع مردم شنیدند واز رسول خدا پرسیدند فرمود که ملکی است بحکم خدا این ندا میکند وبروایتی دیگر انکه همین منادی
در روز بدر نیز این ندا کرده بود این مجمل معنی حدیث بود ومفصل هر یک انکه اولا قصه بت شکنی در روز فتح
مکه بود چون حضرت رسالت منقبت صلی الله علیه وآله از طواف خانه فارغ شده متوجه شکستن بتانی شدند که در
نواحی خانه چیده بودند وقدمهای آن اشکال را در زمین محکم گردانیده به نیم نیزه که در دست مبارک برجه کوبند
ودر دست مبارک داشت انها را بر زمین می انداخت ومیگفت جاء الحق وزهق الباطل وآن
بتان با انکه بسرب وقلعی وآهک وگچ بزمین چسبیده بود باشاره آنحضرت بر قفا می افتادند واز ابن عباس
مرویست که اشارت بطرف روی هر بتی که میکرد بقفا افتاد واشارت بقفای هر کدام که میکرد بر رو افتاد وروایتی
انکه سر آن نیزه بر چشم بتان میخلانید تا کفار بدانند که از آنها نفعی وضرری متصور نیست وچون بعضی
از بتان را در مواضع بلند نصب کرده بودند چنانکه دست کسی بآنها نمیرسید امیر المؤمنین علیه السلم بعرض رسانید
که پای مبارک بر کتف من گذاشته آنها را فرو افکنید وآنحضرت فرمود یا علی ترا طاقت حمل ثقل نبوت
نیست تو پا بر کتف من نه واز این ثواب بهره مند شو وامیر المؤمنین امتثال امره پای بر دوش آنحضرت
نهاده بتان را بر زمین می انداخت در این حال از او پرسید که یا علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله

چنان می بینم که حجابها مکشوف شده وگوئی سرم بساق عرش رسیده وبهر چه دست دراز کنم بدست
در آید فرمود که ای علی خوشا حال تو که کار خدا میکنی وخوشا حال من که بار حق میکشم وبروایتی انکه گفت
یا علی رسیدی بانچه میخواستی گفت آری بخدا آنی که ترا برسیتی بخلق فرستاده که اگر خواهم دست بآسمان
توانم رسانید پس چون همه را بر زمین انداخت در نزدیکی میزاب از جهت بر رسول الله ورعایت ادب خود را بر زمین
گرفته بتبسمی فرمود وچون حضرت از وجه تبسم پرسید گفت از آن میخندم که خود را از چنان جائی بلند بر زمین
انداختم والمی بمن نرسید وحضرت فرمودند که چگونه المی بتو رسد وحال انکه محمد ترا برداشته بود وجبرئیل
فرود آورد ویکی از شعرای عرب وظاهرا حسان ابن ثابت بوده اینمعنی را بنظم آورده قیل لی قل
لعلی مدحا ذکره یخمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امرء ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی
المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده وعلی
واضع اقدامه فی محل وضع الله یده ومعنی ابیات را عجمی بنظم آورده گفتی مرا که مدح علی گوی
ای رهی کز آن بمیرد آتش هر دل که بی ضیاست اقدام چون کنم بمدیح کسی که زو در گمرهی فتاده گروهی
که او خداست بر کتف مصطفی ید قدرت نهاده حق شام وصال واین سخن از قول مصطفی است جائی
که حق ید قدرت نهاده بود از روی احترام بر آن پای مرتضی است گفتم حدیث راست ولی میبرد از خنده
هر خارجی که بشنود از من حدیث راست واین معنی که پای آن حضرت برجای ید قدرت بود بر
مبالغهای شاعرانه حمل نباید نمود که نقل سخن پیغمبر صلی الله علیه وآله نموده وموافق نفس امر است وتحقیقش
چنانچه عرفا ومحققان بیان نموده اند اینکه در شب معراج چون میان محب ومحبوب ملاقات معنوی تحقیق
یافت ودر منزل قاب قوسین او ادنی وخلوتخانه خاص باختصاص مکالمه وادای راز ونیاز مخصوص
گشت دهشتی وهیبتی زیاده از حد روی نموده حرارتی بی اندازه از آن حادث شد که اگر دست رحمت
الهی ورافت غیر متناهی بر کتف آنحضرت نرسیدی شدت آن حدت را طاقت بشری تاب نیاوردی
وچون کتف آن حضرت محل اثر ید قدرت گردید آن ناشیه از هیبت وداشت از برکت فیضان رحمت
رحمانی وتوجهات ربانی وقطرات امطار سحاب قدرت کامله وعنایات شامله زایل گشته احساس
برودت نمود ودر هنگام شکستن بتان وقتی که امیر المؤمنین علیه السلم متوجه شکستن بتها شده پای بر کتف

مبارک آنحضرت نهاده بحسب اتفاق همان محل که دست رحمت الهی مس آن کرده بود پای وی
برهمان موضع واقع شد وحسان با وجود انکه صفحه اعتقادش مرقوم رقم نفاق وشقاق
است ودر زمره انجماعت که با معویه بوده اند وبا او حشر خواهد شد آن قسم جوهری را در رشته
نظم کشیده وعلمای طرفین در کتب خود درج نموده اند چه او در انشای این عبارت نهایت بیدای
با غایت عذر تقصیر جمع گرده که ذاتی که طبقه از عقلا وکثیری از عرفا در مرآت ملاحظه ایشان آن
ذات بصورت ربوبیت متصور گشته بچه عنوان پیرامون مدحت ذات احدی صفات او توان
گردید وهر چه گفته شود ثانی مرتبه ربوبیت ودر برابر مرتبه معبودی بیقدر مینماید ونقل این
مراتب نیز از سید کاینات از جمله امور است که تا از جانب الله مأمور نشده بود ارتکاب کشف آن
نکرده بود والحق این کرامتی عظیم است که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را باین قسم شرفی امتیاز
واختصاص بخشیده چنانچه شاعری فرموده مرتضی انکه شد مسند عالی نبی است افتابیست که برج
شرفش دوش نبی است واما ثانی که گذشتن از صراط است اهل سنت از انس روایت کرده اند
که او گفت از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود اذا کان یوم القیمة ونصب الصراط
علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا معه کتاب ولایة علی ابن ابی طالب یعنی هر گاه
روز قیامت شود وقایم کرده شود پل صراط بر کناره دوزخ نمیتوانند گذار بر آن کردن وبر آن نمیتوانند گذشتن
مگر کسی که با او باشد نوشته ورخصت نامه از دوستی وولای امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلم وایضا
روایت کرده اند از مجاهد واو از ابن عباس که گفت از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود
علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی ابن ابی
طالب علیه السلم یعنی علی علیه السلم روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود واز او نمیتواند گذشت کسی که
از پل بگذرد وداخل بهشت شود مگر انکه رخصت از علی ابن ابی طالب داشته باشد وآن حکایت مشهور حارث
همدانی که گفت مرا از دو چیز واهمه است یکی وقت جان دادن ویکی از پل صراط گذشتن وآنحضرت فرمود
که خاطر جمع دار که نمی میرد کسی که مرا دوست دارد الا انکه در وقت جان دادن مرا ببیند واز پل صراط
من بر ستان خود را میگذرانم ومن آتش را میگویم این را بگذار که دوست من است وآن را بگیر که دشمن

من است ودوستان خود را از آب حوض کوثر که خیال کنی تو آنرا که از یخ سردتر واز عسل شیرین تر است
در آن روز از تشنگی خلاصی میدهم واین معانی را در صورت نظم بحارث تکلم نموده فرمود یا حار
همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا وانت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة ولا زللا
اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا اسقیک من بارد علی ظماء تخاله فی حلاوة
العسلا نیز مؤید مطلوبست وقاضی میر حسین شافعی در شرح دیوان آورده واین مختصریست از آن
واما سیم که رد شمس است امیر امام عبادی در کتاب ابراهیم الدین وابن فورک در کتاب فصول وابن
مغازلی در مناقب وصاحب کتاب اعتصار که از فقهای حنابله است وابن ابی حدید معتزلی وغیرهم نقل
کرده اند تفصیلش انکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از خیبر بر آمدند بطرف وادی القری میل نموده
در صهبا وقت نماز عصر سر مبارک در کنار امیر المؤمنین نهاده بود که اثر وحی ظاهر شد وزمان نزول وحی ممتد
گشت تا آفتاب غروب کرد وچون وحی منجلی شد حضرت پرسید که یا علی نماز گزارده گفت نی یا رسول الله
پس حضرت دست دعا برداشت که الهی اگر علی در طاعت تو وطاعت رسول تو بوده آفتاب را از برای
او برگردان تا نماز عصر بگذارد اسماء بنت عمیس نقل کرده که بعد از انکه آفتاب غروب کرده بود
دیدیم که طالع شد وبر زمین تافت چنانکه همه کس دیدند وعلی نماز گذارد ودر بعضی روایات اینکه
حضرت سر بر کنار امیر المؤمنین نهاده بخواب رفت وچون بیدار شد ودانست که علی نماز نکرده
دعا کرد وآفتاب برگشت وبعد از نماز غروب نمود غرض اینکه کسی در رد شمس خلاف ندارد وتفاوتی
که هست اینکه آیا بجهت وحی بوده یا خواب وبهر تقدیر رد شمس بجهت خاطر آنحضرت شده وطحاوی
که از اکابر علمای حنیفه است گفته روات این حدیث همه ثقه اند واز احمد ابن صالح که از اکابر
اهل سنت است منقول است که گفته اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل نمایند
چراکه از علامات نبوت است ومشهور است که در انبیای سابق از برای یوشع ابن نون هم رد شمس
شده بود وبعضی از علما بر آنند که از برای سلیمان علیه السلم نیز رد شمس شده ودر وقتی که حضرت
امیر علیه السلم بطرف نهروان میرفتند در آن راه هم یک پسینی بزمینی شوره بوم افتادند وتا از
انجا بیرون رفتن آفتاب غروب کرد وحضرت علی علیه السلم دعا نمود آفتاب برگشت ونماز را ادا نموده

وغروب نمود و ابن فهد رحمه الله در عدة الداعی این روایت را نقل نموده بلکه در اکثر کتب حدیث
وتواریخ مذکور شده است ودر کشف الغمه از سید اسمعیل حمیری شعری نقل کرده که در باب رد شمس
هر دو بار بنظم آورده ⁂ ردت علیه الشمس لما فاته ⁂ وقت الصلوه وقد دنت للمغرب ⁂ حتی تبلج
نورها فی وقتها ⁂ للعصر ثم هوت هوی الکوکب ⁂ وعلیه قد ردت ببابل مرة ⁂ اخری وما ردت لخلق مغرب
الا لیوشع اوله فرعیده ⁂ ولردها تاویل امر معجب ⁂ واما حکایت سطل و مندیل این طریق از روات
اهل سنت از انس مالک روایت نموده که صبحی بود که ابا بکر و عمر بر درخانه رسول الله صلی الله علیه وآله
حاضر شدند رسول خدا بآن هر دو گفت که بروید بدرخانه علی ومن نیز در عقب شما می آیم که آنچه امشب
براو واقع شده از او بشنوید انس گوید من نیز همراه رفتم و چون دعا رسانیدند علی علیه السلم از خانه بیرون
آمده گفت خیر است یا چیزی حادث شده ابو بکر گفت خیر است درین بودند که پیغمبر صلی الله علیه وآله رسید
گفت یا علی آنچه امشب بر تو واقع شده برای ایشان نقل کن گفت یا رسول الله از نقل آن شرم میدارم
آنحضرت فرمود که ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستی که حق تعالی را از کلمه راست شرم نمی آید شما هم
در اظهار هر چه حق وراست باشد شرم مکنید پس علی علیه السلم گفت مرا احتیاج بغسل شد و آب حاضر نبود حسن
از پی آب براهی فرستادم و حسین ع براه دیگر و دیر آمدند و من دلگیر بودم که مبادا نماز برسم که ناگاه
دیدم سقف خانه شکافته شد و سطلی حاضر آمد مندیلی بر سر آن مندیل را برداشته سطل را پر آب دیدم
از آن غسل کردم و بمندیل بدن را خشک گردانیدم پس سطل و مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را
بنماز رسانیدم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود آن آب کوثر بود و آن که آورد جبرئیل و مندیل از
استبرق بهشت و سطل از سطلهای جنت بود کیست مثل تو یا علی و حال آنکه جبرئیل خادم تو بوده و این
حدیث را بسیاری از مخالف و مؤالف نقل کرده اند و تفاوتی که است در این است که در بعضی وضو ساختن
و در بعضی غسل کردن واقع شده خلافی دیگر واقع نیست و این حدیث را هم مثلی هست که در اکثر
کتب معتبره مذکور است و آن اینست که روزی جبرئیل نازل شده طشتی و آفتابه از بهشت آورده برسول
خدا گفت حق تعالی امر نموده که شما باین آفتابه دست علی را بشوئید و چون علی علیه السلم را خبر داد گفت من
باین خدمت اولی ام از شما یا رسول الله و آنحضرت گفت اینک جبرئیل که خبر میدهد حاضر است پس علی علیه السلم

آب را

راضی شد رسول الله آب میریخت و او دست می شست ولیکن آبی در طشت نمی نمود پس امیر المؤمنین
گفت یا رسول الله از این همه آب که ریختی در طشت اثری از آن نیست فرمود که یا علی ملائکه بجهت
تبرک از یکدیگر می ربایند و اما حکایت لا فتی الخ قبل از این بتفصیل مذکور شده و در ندا کردن
ملک روز احد کسی را حرفی نیست و خوارزمی و دارقطنی و ابن حجر و ابن ابی حدید و اکثر اهل سنت
در کتب خود نقل نموده اند و بسیاری از شعرای عرب آنرا بنظم آورده و اما روایت ندای بآن
در روز بدر بعضی از مخالفین انکار آن نموده اند و گفته که آن شمشیر از منبه بن حجاج بود و او
روز بدر در لشکر کفار با آن تیغ با مسلمانان جنگ میکرد تا کشته شد و بعد از آن بدست رسول آخر
الزمان آمد چون میشود که تیغی که هنوز در دست او باشد ملک ندا کند و لا سیف الا ذو الفقار گوید جواب
اولا آنکه خوارزمی در مناقب بسند خود از جابر ابن عبد الله نقل کرده که در روز بدر از رسول الله
صلی الله علیه وآله شنیدم که میفرمود هذا رضوان ملک من ملائکة الله ینادی لا سیف الا ذو الفقار
ولا فتی الا علی یعنی این رضوان ملکی است از ملکهای حق تعالی ندا میکند که لا سیف الخ وثانیا
آنکه شمشیری که در او بندها باشد مانند بندها که در پشت هست آنرا ذو الفقار میگویند یعنی صاحب بندها
وآن لازم نیست که البته یک شمشیر باشد شاید چندین شمشیر الحسان بوده باشد و بعد از آنکه تسلیم کنیم که یک
شمشیر بود که ذو الفقار نام داشت و از آن آن کافر بود و در دست او بود منافاتی ندارد چرا که عدد کشتهای
امیر المؤمنین در روز بدر از سی و شش کس کمتر نیست باتفاق همه کس و بیشتر هم گفته اند و منبه از آنهاست
که بدست آنحضرت کشته شده شاید در اول جنگ کشته شده باشد و تیغش بدست علی علیه السلم آمده و باقی
کفار را بآن تیغ کشته باشد و در آن آن که با آن تیغ حرب مینموده ملک این ندا کرده باشد و در بعضی روایات
آمده که ذو الفقار از آسمان نازل شد و ابن ابی حدید در قصیده مشهوره اش بآن اشارت نموده و گفته
وحیث الومیض الشعشعانی ⁂ فایض من المصدر الاعلی تبارک مصدرا ⁂ فلیس سواع بعد ذا بمعظم ⁂ ولا
اللات مسجودا لها ومعفرا ⁂ یعنی با برق تابنده او که از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین تابید نه سواع
را کسی تعظیم کرد و نه شخصی پیشانی پیش لات بر زمین نهاد و سواع و لات نامهای بتانست که کفار
تعظیم آنها میکردند و یکی از اکابر در شرح این قصیده گفته و میض برق است و آن را استعاره کرده

تیغ نمود

بلغ

بنور قدرت و شعشعانی یعنی پهن شده و منبسط گشته و مصدر موضع صدور است که بمعنی رجوع باشد
و مراد از اعلی علو شان است نه بلندی جهت و تبارک بمعنی بارک است و برکت نمو و زیادتیست
مراد آنکه آن مکان شریفی که فخر کرده بآن سدرة المنتهی و فایض شده بر و نور از حضرت الهی که آن
پشت مبارک رسول است صلی الله علیه وآله قدمگاه علی علیه السلم شده و ملائکه را محل تعجب گشته و شرفی
از آن زیاده نمیباشد و تا آنحضرت در آنوقت آن بتان را شکست دیگر کسی تعظیم آنها نکرد و حکیم در حدیقه
گفته ذو الفقاری که از بهشت خدای ⁂ بفرستاده بود شرک زدای ⁂ و مولوی رومی در غزلی میگوید
حضرت شاهی که بیک ذو الفقار ⁂ ران گران از تن عنتر گرفت ⁂ تیغ علی گوره و سندان ندید ⁂ نی علی
از دست آهنگر گرفت ⁂ و بعضی از معاندین اهل سنت انکار آن نموده اند و گفته رافضیان آنست که
دروغی بر علی بسته اند تا فضیلت او را زیادت کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب شده و گفته آمدن
ذو الفقار از آسمان در اخبار صحیحه واقع شده و این را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغ آید
چرا که بهتر از تیغ از آسمان چیزها آوردند مانند قرآن و مرغ بریان و میوه بهشت و طعام جنت
و تیغ را آسمان حکم است و تو هم میدانی که حامل تیغ علی بود نه غیر او و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب
گفته که دروغ زن طائفه باشند که خدا را ظالم و رسول را عاشق گویند و امام را مخطی و آن ناصبیانند
چه میگویند چه شاید که خدا پیغمبران را بدوزخ کند و کافران را بهشت و از برای داود و یوسف
و پیغمبرها اثبات میل و محبت کرده اند و امام را جایز الخطا میدانند و چون ذو الفقار از آسمان
بیارند شیعه آنرا معجز رسول خوانند نه معجز علی و در این تعجبی نیست چه از برای عیسی از آسمان
مائده آمد و از برای پیغمبرها طعام بهشت آمد شمشیر هم اگر بیارند عجبی نباشد عجب آنست که و اعظان
و مذکران شما چون درة عمر را وصف میکنند یکی میگوید از پوست ناقه صالح بود و یکی میفرماید از
جلد کبش ابراهیم بود و دیگری از پوست گوسفند شعیبش میدانند نمیدانم در این چه سر است از آن پوست
را که نگه میداشت تا درة او شود و اگر آن رواست این را نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی برای
نصرت شریعت مصطفی بدان کفار را کشد و قلعهای کفر گشاید و قواعد اسلام ممهد گرداند
خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستد و او بداماد و پسر عم خود دهد یا دست از آن بباید داشت یا

مقصود

سال

انکار این نکرد حدیث دیگر در مسند احمد حنبل مذکور است و در مناقب خوارزمی مسطور و در السنه اهل حدیث
مشهور که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که انّ منکم من یقاتل علی تاویل القران کما
قاتلت علی تنزیله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال لا قال عمر انا هو یا رسول
الله قال لا ولکنه خاصف النعل وکان علی علیه السلم یخصف نعل رسول الله فی
الحجرة عند فاطمة علیها السلام یعنی رسول خدا صلی الله علیه وآله خطاب باصحاب نموده فرمود
که از شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با گروهی بر تاویل قران چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قران
پس از آن میانه ابو بکر پرسید که من آنکس باشم یا رسول الله گفت نی بعد از او عمر گفت یا رسول
الله من آنکس باشم فرمود که نی ولیکن آنکه من میگویم خاصف نعل است یعنی آن شخصی نعل
پینه میکند و اتفاقا در آن وقت امیر المؤمنین در حجره فاطمه نعل رسول الله را که محتاج پینه زدن شده
بود پینه میدوخت و تتمه این حدیث است و در صحاح مسلم و در جمع بین الصحاح الستة حدیث جدا است و بسند
جداگانه نقل شده که از رسول الله صلی الله علیه وآله مرویست و خوارزمی باسناد خود از امیر المؤمنین
نقل نموده که جمعی از قریش در حجره جمع شدند و هر کدام حرفی میزدند تا آنکه رسول خدا را غضبناک
ساختند و آثار غضب در بشره مبارکش ظاهر شد پس گفت لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن الله
علیکم رجلا منی امتحن الله قلبه للایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول
الله هو ابو بکر قال لا فقیل عمر قال لا ولکنه خاصف النعل فی الحجرة یا الذی فی
الحجرة یعنی باید که باز ایستید شما ای گروه قریش از این ارادها و گفتگوها والا که اگر ممنوع
نشوید هر آینه برانگیزد حق تعالی بر شما مردی را از یاران من که دل او مطمئن و محکم شده باشد
در ایمان بخدا یعنی شکی و شبهه در خدا و رسول و روز قیامت نداشته باشد و گردنهای شما را میزده
باشد در راه خدا و چون حضرت این کلام را تمام کردند شخصی پرسید که یا رسول الله آنکس ابو بکر
خواهد بود فرمود که نی و دیگری پرسید که پس عمر خواهد بود گفت نی ولکن خاصف نعل است در حجره
یا آنکسی که در حجره خصف نعل میکند و اتفاقا بند نعلین رسول الله صلی الله علیه وآله پاره
شده بود و حضرت ولایت پناه علیه السلم بمرمت آن مشغول بود در حجره فاطمه و هنوز بآن مشغول بود

بلغ

که این خبر باو رسید و در صحت این حدیث کسی را حرفی نیست و بین الفریقین مشهور و معتبر است و قرآن
را ظاهری و باطنی است و ظاهرش تفسیر است و باطنش تاویل و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نظر بظاهر قران با کفار جهاد میفرمود چه کفار در آنوقت بموجب ما انزل الله علی بشر من شیئ میگفتند
نفرستاده خدای تعالی بر بشر هیچ از آیات و احکام پس متعین شد قتال با ایشان تا ایمان آرند و
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بقتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج بدین اسلام در آمدند و اهل
بغی و خوارج چون تاویل قران کردند و بآن تاویل مدعی خلافت از برای خود بودند و بمطابق مشتهیات
خود بچیزی که موجب ضلالت از نهج هدایت بود قران را از مدلول خود گردانیدند امیر المؤمنین علیه السلم
هم بسبب تاویل با ایشان قتال کرد و شافعی گفته است که لولم یقاتل امیر المؤمنین البغاة
ما کنا نعلم کیفیة القتال معهم **یعنی** اگر امیر المؤمنین علیه السلم با اهل بغی قتال نمیکرد
کس نمیدانست که با ایشان چگونه قتال باید کرد و در این هر دو حدیث اشارتی روشن و نصی صریح است
بر امامت مولای ما علیه السلم چه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده لیبعثن الله علیکم رجلا یعنی
هر آینه برانگیزاند و بفرستد حق تعالی کسی را و بعد از آن فرموده آن خاصف نعل است پس ظاهر شد
که فرستنده خداست و ولایت او از جانب الله و رسول صلی الله علیه و آله خبر داده و بموجب و ما ینطق
عن الهوی از پیش خود نگفته بلکه بفرموده خدا فرموده و دیگر آنکه فرموده یضرب رقابکم علی الدین
یعنی گردن شما یا گردن شما را در راه دین خواهد زد و گردن زدن در راه دین بعد از رسول مخصوص بامام است
و دیگری را نمیرسد که این کار تواند کرد و آن خاصف نعل است و باز فرموده یقاتل علی تاویله کما
قاتلت علی تنزیله و کاف از برای تشبیه است یعنی قتال و همچو قتال من است و این مقتضی مثلیت
و شبیه بودن برسول است صلی الله علیه و آله پس او مثل و مشابه رسول است در ولایت این امر یعنی رسول را
تولیت این امر نظر بظاهر قران است و از او نظر بباطن و هر که منکر تاویل باشد چنان است که منکر تنزیل
بوده چه بهر صورت قتال در راه دین است اول با رسول رب العالمین و آخر با وصی و امام و جانشین
پس ظاهر شد که مراد حضرت از این دو حدیث امامت امیر المؤمنین است نه چیز دیگر و سید حمیری و عبدی
و غیرهما از شعرا این معنی را بنظم آورده اند و یکی را چند بیت لطیف است و بیتی از آن این است

انقال

از قال احمدان خاصف نعله لمقاتل بتاویل القران **حدیث** دیگر که احمد حنبل در مسند آورده آنکه رسول
خدا صلی الله علیه و آله روزی دست امام حسن را بیکدست و دست امام حسین را بدست دیگر گرفته بود که
مَنْ اَحَبَّنِي وَاَحَبَّ هٰذَيْنِ وَاَبَاهُمَا وَاُمَّهُمَا كَانَ مَعِيَ فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيٰمَة **یعنی** هر که
دوست دارد مرا و دوست دارد این هر دو را و دوست دارد پدر این هر دو را و دوست دارد مادر این
این هر دو را خواهد بود با من و در درجه من در روز قیامت و هر که با آنحضرت در درجه او باشد از آتش
دوزخ بیقین دور خواهد بود و این مضمون را بنظم آورده اند لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحاطمة المصطفی
والمرتضی وابناهما والفاطمة و این بیت ببرکت این پنج نام قطع نظر از آنکه باعث نجات از آتش
دوزخ است بهر مطلب که مکرر بخوانند باجابت مقرون است و مجرب و ایضا در مسند احمد حنبل و در جمع بین
الصحیحین و در جمع بین الصحاح الستة مذکور است که رسول الله صلی الله علیه و آله روزی خطاب بامیر المؤمنین
علیه السلم کرده فرمود لَا يُحِبُّكَ اِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُكَ اِلَّا مُنَافِقٌ **یعنی** یا علی دوست
نمیدارد تو را مگر کسی که مؤمن باشد یعنی اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن
نمیدارد تو را الا شخصی که منافق باشد یعنی دلش با زبان یکی نباشد و بزبان کلمه گوید لیکن در دل ایمان
از خدا و رسول بیگانه باشد هر که زبانش دگر و دل دگر تیغ بباید زدنش بر جگر چه منافق بقول خدای
تعالی از رحمت الهی دور و بلعن ابدی گرفتار است و در کتاب کشی مسطور است که جابر ابن عبد الله
انصاری در آخر عمر عصای بدست گرفته در کوچهای مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر من ابی
فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی ابن ابی طالب فمن ابی
فلینظر فی شان امه **یعنی** جابر میگفت که حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از سایر
مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب باگروه انصار نموده میگفت
ای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت امیر المؤمنین پرورش دهید و بزیور دوستی او زینت
گردانید و هر کدام از اولاد که از محبت آنحضرت سرباز زند تحقیق حال مادرش باید نمود که آن قصور از
از انجابست محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او و منافقان زمان
حضرت جمعی بودند که اولا بطوع و رغبت با خلفای ثلث بیعت نمودند و ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه

همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابو هریره و ابو موسی
اشعری و ابو الاعور سلمی و سعد وقاص و حسان ابن ثابت و اولاد خلیفه دویم و عبد الله زبیر
و مروان حکم و غیرهم و ملخص کلام آنست که حکیم سنائی فرموده جانب هر که با علی نه نکوست هر که
گو باش من ندارم دوست و ارباب سیر نقل کرده اند که ابو دلف عجلی که امرای نام دار است غلوی او
در تشیع برتبه بود که روزی در مجلس میگفت هر که در تشیع غلو ندارد ولد زناست و پسرش با مصاحبان
خود گفت که من در تشیع غلو ندارم و چون این حرف باو رسید گفت الله اکبر راست میگوید که من
مادر او را خریده استبرا نانموده با او مباشرت کردم و حرامزادگی او از آنست امام حق کسی دانند
علی را کش اندر بستر مادر خطا نیست و از ام سلمه روایت است که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم فرمود لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن و مسلم ترمذی و نسائی که از اکابر اهل سنت اند
از زرین ابن حبش که از بزرگان تابعین است که او گفت از علی ابن ابی طالب شنیدم که گفت والذی
فلق الحبة وبرء النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق **یعنی**
قسم بآن کسی که میشکافد و میرویاند دانه را و می آفریند آدمی را یا دم را در آدم که عهد کرد نبی
امی با من و معهود است میان من و آن پیغمبر که از مکه بود چه مکه را ام القری میگویند یعنی مادر شهرها
و قریها و آن حضرت منسوب بوی است که دوست نمیدارد مرا کسی که مؤمن باشد و دشمن نمیدارد مرا الا شخصی
که منافق باشد و اگر سالک مسالک محبت و نفاق را بزیادتی بصیرتی احتیاج باشد بواقعه لیلة العقبه و نفاق
یاران رجوع نماید تا معنی نفاق را بداند و آن حکایت مفصلا ان شاء الله بیان خواهد شد **حدیث**
دیگر که ابو بکر احمد ابن مردویه که نزد چهار مذهب قول او حجت است روایت کرده حدیثی است که از اباذر
رحمه الله نقل نموده که او گفته روزی بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتیم و گفتیم یا رسول الله
من احب اصحابک الیک فان کان امر کنا معه وان کانت نائبة کنا من دونه فقال هذا علی
اقدمکم سلما واسلاما **یعنی** کیست دوسترین اصحاب تو بسوی تو که اگر روزی کاری افتد ما نیز با او
در آن شریک باشیم و اگر حادثه رو نماید از او دور نبوده با او همراه باشیم و ظاهرا مراد از امر فوت
آنحضرت باشد یعنی اگر آن واقعه ناگزیر واقع شود ما با او باشیم پس آنحضرت در جواب فرمود که آن

علی است

علی است و دوستر از همه کس نزد من اوست که او پیش از همه کس اسلام آورده و پیش از جمیع شما ها
مطیع و منقاد و فرمان بردار خدا و رسول نموده و بلوازم آن از مامورات و منهیات اشتغال
فرموده و در این سؤال و جواب قراینی واضحه است برآنکه مراد سؤال کننده و جواب دهنده نیست
الا خلافت چه اول پرسیدن که دوسترین اصحاب تو کیست و بعد از آن گفتن که اگر امری باشد
با او باشیم و اگر حادثه افتد از او جدا و دور نباشیم و جواب آنحضرت اول بطریق اشاره که این
است علی پس فرمودن که اقدمکم بجای دلیل است بر آن مدعی **یعنی** او راست اهلیت تقدم
بر جمیع امت اینها همه قرینه است بلکه صریح است برآنکه غیر از آنحضرت شایسته جانشینی نیست اما
از اهل عناد دور نیست که گویند بایستی که پیغمبر در جواب ایشان بگوید که امیر بعد از من فلانی است
تا نص صریح باشد و بعد از آنکه میگفت هم احتمال داشت که بگویند شاید مرادش امیر لشکر یا امارت
جمعی باشد **حدیث** دیگر که احمد ابن حنبل در مسند خود بچندین طریق نقل نموده آنکه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرمود که من آذی علیا فقد آذانی ایها الناس من آذی علیا بعث یوم القیمة
یهودیا او نصرانیا **یعنی** هر که آزار کند علی را و برنجاند او را پس بدرستی که ایذا و آزار
کرده است مرا و چنانکه مرا رنجانیده باشد بموجب لحمک لحمی و دمک دمی و نفسک نفسی
هر که نفس او نفس رسول و گوشت او گوشت رسول و خون او خون رسول باشد یقین
آزار او آزار رسول خواهد بود و بعد از آن فرمود که ای گروه مردمان هر که ایذائی و اهانتی
رساند علی را برانگیخته میشود روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشرش با آن طائفه خواهد
بود و داخل در امت پیغمبر آخر الزمان که انبیای سابق این آرزو میکرده اند نخواهد بود و در
حدیث قدسی آمده که هر که دشمنی کند با دوستی از دوستان من با من دشمنی کرده است
و هرگاه دشمنی با یکی از دوستان خدا آن ثمره دهد دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمه
زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین سید شهدا چه نتیجه و چگونه ثمره خواهد داشت و چون دوستی علی
موجب داخل شدن در بهشت و دشمنی و ایذاء او موجب دخول در آتش دوزخ است اقتدا
باو واجب باشد و تابع شدن او را بر همه لازم و تقدیم غیر بر او موجب اهانت و آزار است

وازار او ازار خدا و رسول است و دیگر انکه ثابت شد که دوستی او موجب نجات است و دشمنی
وازار او باعث هلاکت و طریق دوستی فرمان بجا آوری او امر اوست و ترک مناهی او پس هر که بعد
از رسول دیگری را بر او مقدم دارد فرمان برداری او نکرده و از راه دوستی بدر رفته و در سلک دشمنان
و موذیان او داخل شده و از طریق نجات دور افتاده و گمراه گشته پس تقدیم آنحضرت عقلا و سمعا
واجب باشد و قاضی میر حسین در شرح دیوان از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده است که در واقعه
دیدم که رسول خدا صلوات الله علیه و آله در موضعی ایستاده و علی علیه السلم در پهلوی اوست پیش رفتم
و با علی علیه السلم مصافحه کردم و بخاطرم رسید که در احادیث و اخبار شنیده ام که هر که با علی مصافحه کند
داخل بهشت شود پرسیدم که یا علی این حدیث صحیح است یا نه و آنحضرت گفت صدق رسول الله هر که
با من مصافحه کند داخل جنت میشود و ایضاً ذکر کرده که از شافعی پرسیدند که در شان علی چه میگوئی گفت
در شان کسی چه توان گفت که او را سه چیز با سه چیز جمع شده باشد که از برای هیچ فردی از افراد بنی
آدم این جمعیت دست نداده باشد جود و بخشش با فقر و درویشی و شجاعت و دلیری با رای و تدبیر
و علم با عمل و این بیت را خواند انا عبد لفتی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه اکتمه الی متی یعنی
من بندهٔ آن جوانی ام که نازل شده است در شان او سوره مبارکه هل اتی بسبب جودی که کرد تا
کی پنهان توانم داشت دوستی او را دوستی او را تا کی پنهان توانم داشت حدیث دیگر احمد ابن
حنبل در مسند آورده که ابا بکر و عمر خطبه کردند و از رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه را طلبیدند و آنحضرت
فرمودند که فاطمه کوچک است و بعد از ان علی علیه السلم او را خطبه نموده قبول فرمود و او را بعلی تزویج
کرد و در بعضی روایات اینکه چون ایشان خطبه نمودند فرمود که انی انتظر امر الله فیه یعنی من
در باب تزویج او انتظار امر الهی میکشم هر چه حق تعالی امر نماید بآن عمل خواهم کرد و در سن سیدة النسا
در حین تزویج خلاف کرده اند بعضی گفته اند پانزده ساله بوده و بعضی کمتر و در این هم خلاف است
و اصح اقوال آنست که در آن وقت ده ساله بوده چه هشت سال پدر بزرگوار در مکه بود
و در سال دویم هجرت تزویج واقع شد و انکه در جواب ایشان فرمود کوچک است می شاید که دو بار
خطبه کرده باشند و بار اول آن جواب شنیده و میشود که چون ابا بکر و عمر در شیخوخت و پیری

خطبه

نقل

خطبه کرده اند و عادت جاری شده است که در زنا شوهری رعایت حال فرزندان میکنند
نسبت بایشان فرموده باشد که کوچک است و طفل و شما بزرگ سال اید و پیر و عمر زن و شوهر می
باید که نزدیک بهم باشد بهر تقدیر بایشان ندادن و بعلی علیه السلم عقد کردن صریح است در فضیلت
آنحضرت و آن نکاح در ماه رجب بود و از صحیح بخاری ظاهر میشود که در ماه صفر بوده و چون
آنحضرت خواستگاری فاطمه نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مرحبا و اهلا از مال دنیا
چیزی نزد تو هست گفت زرهی و اسپی دارم حضرت رسالت فرمودند که تو را اسب ضرور است
زره را بفروش و زره را بچهار صد و هشتاد درهم بعثمان فروخت و آن مبلغ را نزد رسول خدا
آورده آنحضرت مشتی از آن را ببلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را بام سلمه داد که در جهاز
فاطمه صرف کند و در این اثنا جبرئیل امین نازل شده امر الهی آورد که فاطمه را بزنی بعلی بدهید
و اصحاب را طلبیده خطبه بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب بنکاح خوانده فرمود که حق تعالی
مرا امر فرمود که فاطمه را و من او را بزنی بمهر چهار صد مثقال نقره بعلی دادم ای علی راضی شدی گفت
راضی شدم و در روایتی انکه علی را امر نمود که خطبه خواند و بعد از ان در حق ایشان دعا فرموده
گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا پس امر کرد تا
خوانی خرما حاضر ساختند و اصحاب خوردند و از یکدیگر میربودند و آن سنت شد و چون نماز
خفتن ادا فرمود فاطمه را با ام سلمه بخانه علی علیه السلم فرستاد و خود از عقب رفته ساعتی نشست
و از کوزهٔ ایشان آب خورده دعائی بر آن خوانده امر فرمود که از آن آب وضو سازند و بخورند
و مقداری از آن آب بایشان پاشیده ارادهٔ بیرون آمدن کرد فاطمه بگریه افتاده حضرت رسالت
فرمود که ای فاطمه تو را بکسی داده ام که اسلام وی از همه پیش و حلم او از همه بیش و خلق او از
همه بهتر و علم و عرفان او بخدا و رسول از همه بیشتر است و اگر او را مالی نیست بهترین اهل بیت
من است و بخدا قسم که تزویج کردم تو را بکسی که سید دنیا و آخرتست و عبارت آنحضرت اینست
ایم الله الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا سیدا فی الاخره و انه فی الاخره لمن الصالحین
و در روایتی انکه در آخر فرموده بعلک لا یقاس علیه احد من الناس یعنی شوهر تو شوهریست

بعلی دهم

که او را به یکی از آدمیان قیاس نمیتوان کرد چنانچه گفته اند کر بر سد کسی که علی را
نظیر است با او بگو که آب بوی گلاب نیست در نزد کبریا بجز از فخر انبیا کس را مقام و مرتبه بو
تراب نیست و اکابر اهل سنت همه در کتابهای خود ذکر کرده اند که اکابر صحابه فاطمه رضی الله عنها را خواستگاری
فرمودند و حضرت هر کدام را بروشی عذرخواهی نمود و بعلی داد و مرج البحرین یلتقیان را ابن عباس بعلی
و فاطمه تفسیر نموده و برزخ را برسول و لؤلؤ و مرجان را بحسن و حسین سلام الله علیهم در سوره مبارکه رحمن
چنانچه قبل از این هم گذشت و از امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که فرمود فاطمه را نزد الله تعالی
نه نام است فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از آنجهت او را
فاطمه گفته اند که چنانچه از شیر وا میکنند فرزندها او را در ازل از شیر شر و بدی وا کرده اند پس
آنحضرت فرمود که اگر امیر المؤمنین او را خواستگاری نمیکرد او را کفو نمیبود تا روز قیامت از آدم صفی تا
هر که آخرین فرزندان او باشد و ملا نظیری در قصیدهٔ نیکو گفته است نبی که معجزه ماه دو پیکر آورد
مثال نور خود و نور حیدر آورده خدیجه نور نبی دیده در جبین وصی بشادمانی داماد دختر آورده
و زمخشری که او هم از معاندان اهل بیت است و نزد جمهور اهل سنت ثقه و مامون نقل کرده که رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمة مهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری و الائمة
من ولدها امناء ربی و حبل ممدود بینه و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی
یعنی فاطمه روح و باعث حیوة و زندگی دل من است و هر دو پسر او میوهٔ دل منند و شوهر او روشنی
چشم من است و امامان که از نسل او بهم خواهند رسید امینان پروردگار اند و ریسمان کشیده شده میان
آفریدگار و آفریدهای او که هر که چنگ بایشان زند و متوسل بایشان شود نجات می یابد و هر که از
ایشان دوری جوید و بخلاف راهی که ایشان میروند رود هلاک گردد یا حیران میگردد و ثعلبی که از مفسران
اهل سنت است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده و اعتصموا بحبل الله جمیعا باسناد مختلف از رسول
الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که آنحضرت فرمود یا ایها الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم
بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی
و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی ای گروه مردمان بدرستی که من گذاشتم در میان شما اثنین

ازجنی

از جنی و انسی دو چیز نفیس و دو خلیفه که اگر پیروی این هر دو کنید و تابع این هر دو شوید هرگز گمراه
نشوید تا روز قیامت و یکی از این دو بزرگتر از ان دیگریست و آن دو چیز یکی کتاب خداست که آن
ریسمانیست کشیده شده میان آسمان و زمین که هر که چنگ بدان زد گمراه نمیشود و یکی عترت من
و اهل بیت من است که هر که پیرو ایشان شود از بادیهٔ هلاکت بمعمورهٔ نجات میرسد و این هر دو
از هم جدائی ندارند و از یکدیگر دور نمیشوند تا روزی که در کنار حوض کوثر بمن رسند و در جمع
بین الصحیحین از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که آنحضرت فرمود انما انا بشر یوشک ان
یاتینی رسول ربی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب
الله و استمسکوا به و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی خیرا یعنی بدرستی که من یکی از آدمیانم و نزدیک
شده که رسول حق تعالی بطلب من آید که دوست را بدوست رساند و موجب بیفشان بال پر از امیر خاک
پیر تا گنبد ایوان افلاک اجابت کنم و بجانب دوست پرواز نمایم و من میگذارم در میان شما امت
که جن و انسید دو چیز نفیس مصون از حوادث که حق تعالی حافظ است آن هر دو را که یکی از آن دو کتاب
الله است و در اوست هدایت و نور باید متمسک بآن شوید و بآن راه یابید و آن را باعث نجات خود دانید
و یکی دیگر از آن دو اهل بیت و عترت منند بیاد دهد حق تعالی شما را در اهل بیت من خیر و خوبی که از
ایشان غافل نشوید و به نیکی یاد نمائید و احمد بن حنبل در مسند خود از ابو سعید خدری نقل کرده که
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود انی قد ترکت فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین
و احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی الا و انهما لن
یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستی که من گذاشتم در میان شما آن چیزی که اگر تمسک بآن
جوئید و چنگ در آن زنید هرگز گمراه نخواهید شد بعد از من و آن دو چیز نفیس است که یکی از آن بزرگتر
از دیگریست کتاب خداست که ریسمانیست کشیده شده از آسمان تا زمین و عترت من که اهل بیت منند
و بدرستی که این هر دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا انکه وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر و ایضا احمد ابن
حنبل در مسند از جابر ابن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت روزی در عرفات در خدمت رسول خدا
بودم که علی علیه السلم در برابرش آمد فرمود که یا علی نزدیکتر آی و بمن نزدیکتر شو و چون نزدیک شد

بعد از

فرمود که یا علی خلقت انا وانت من شجرة واحدة انا اصلها وانت فرعها والحسن والحسین اغصانها
من تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة یعنی یا علی آفریده شده ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم
و شاخ بلند آن تویی و حسن و حسین شاخها اند که از آن شاخ بهم رسیده اند و هر که چنگ بشاخی از آن
درخت زند و متوسل بآن شود حق تعالی او را داخل میکرداند در بهشت عنبر سرشت خویش که از برای دوستان
خود خلق کرده حدیث دیگر مسند احمد ابن حنبل باین کلام معجز بیان مزین شده که رسول آخر الزمان
صلی الله علیه و آله فرمود که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت ذهبوا واهل بیتی امان لاهل
الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض و صدر الائمة موفق بن احمد مکی نیز این حدیث
را بهمین طریق روایت نموده ظاهر معنی حدیث آنکه ستارکان امانند مر اهل آسمانرا پس هر کاه
که ستارکان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و اهل بیت من امانند اهل زمین را
روزی که اهل بیت من در روی زمین نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند شد که چنانچه بوجود ستارکان
خدای تعالی آسمان را نکهداشته که بر زمین فرو نیاید بجهت کمالهای نفسهای ایشان را محض لطف
نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش و اضطراب در نمی آید و اهل خود را بور زر
و وبال و نکال زلزال کرفتار نمیسازد و چون بقول رسول رب العالمین وجود ایشان باعث امن
و امانست پس اگر بحسب ظاهر از منصب و محل خود که خلافت و امامتست بسبب خلاف عناد معاندان
ممنوع باشند یا مدتی پنهان و مستور کردند بجهت مصلحتی که آنرا حق تعالی میداند همان اثر وجود
با وجود ایشان مترتب است و الحال انتفاع خلق بمآثر وجود فایض الجود امام وقت و زمان علیه
صلوات الله الملک المنان مانند انتفاع بآفتاب در روز ابر و کویا مولوی رومی باین معنی
اشاره نموده بشعر در آن بیت که میکوید در بشر روپوش مه آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب
و هر کاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده باشد که اهل بیت من باعث امن و امان و
موجب بقاء بنی نوع انسانند و امیر المؤمنین علیه السلم از باقی اهل بیت علیهم السلام در همه چیز
زیادتی داشته باشد اینمعنی هم در او اکمل خواهد بود و از برای مدعای ما همین یک فضیلت کافی
است و اثبات مطلوب بعد دلیلی دانی و بیما عذر بجت او را شرحی شافی و اکر چه در کتب احادیث

بب صح

بلغ

مؤلف

مخالف و مؤالف احادیث داله صریحه بر امامت آنحضرت بسیار است رعایة للاختصار بهمین قدر اکتفا
نمود و خواجه نصیر الدین علیه الرحمة در متن تجرید اشاره ببعضی از این احادیث نموده و بهمان
الزام معاندین فرموده و کفته والعصمة والتنصیص مختصان بامیر المؤمنین علی علیه السلم للنص الجلی
فی قوله علیه السلم فی طلب الصحابه سلموا علی علی بامرة المؤمنین وانت الخلیفه من بعدی و حدیث الغدیر
المتواتر و لحدیث المنزلة المتواتر و لقوله انت خلیفتی و وصیی من بعدی و قاضی دینی
یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص بانحضرتست و دیگری از صحابه نه معصوم بود و نه نصی در شان
او واقع شده بود از جمله نصوص یکی آنکه خطاب باصحاب خود نموده فرمود که سلام کنید بر علی علیه السلم
بلفظ امیر المؤمنین و یکی آنکه باو کفت تو خلیفه منی و تو وصی منی بعد از من و یکی آنکه مردم را
در روز غدیر خم جمع نمود و منبر ساخت و خطبه خواند و فرمود الست اولی بکم من انفسکم و چون بلی کفتند
فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه الخ و یکی دیگر حدیث منزلتی که متواتر است آن نیز چون حدیث غدیر
که بعلی علیه السلم خطاب فرموده کفت انت منی بمنزلة هرون من موسی و یکی آنکه فرمود تویی خلیفه و
وصی بعد از من و تویی قاضی دین من و دین در این حدیث بکسر دال است یعنی حکم کننده در دین
من بعد از من و چون هر یک از این احادیث مفصلا مشروحا ذکر شده در اعادهٔ آن شروع نمی نمود
و ملا علی قوشجی حرفی که در برابر این ادله زده اینکه هر یک را خبر آحاد شمرده و منع تواتر کرده و
مبین شد که بشهادت علمای ایشان منع او مکابره است و در صحت هیچیک وقوف نیست و از جمله نصوص
قرانی که خواجه بآن اشاره نموده یکی آیهٔ انما ولیکم الله است و یکی آیه کونوا مع الصادقین و یکی آیه
اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و تفسیر هر یک کذشت و این فصول صورت اتمام یافت
والله اعلم فصل پنجم در ادله داله بر امامت آن حضرت سلام الله علیه که استنباط آن از احوال
ظاهری و کمالات باطنی بدنی و نفسی او علیه السلم شده و آن اکر چه بسیار است بجهت اختصار بر دوازده
فضیلت اکتفا مینماید چه اخطب خوارزمی در مناقب از جمهور نقل کرده که از عبد الله ابن عباس رحمه الله
روایت نموده اند که کفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود لو ان الریاض اقلام والبحر
مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضایل علی ابن ابیطالب علیه السلم یعنی اگر درختان قلم

باشند و دریا مداد کردد و جنیان حساب کننده و انسیان نویسنده نمیتوانند شمردن فضایل و کمالات
علی علیه السلم را و کسی که رسول خدا از برای او چنین فرماید چکونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن
لیکن بجهت حجت همان عدد مذکور انشاء الله نقل نموده میشود اول علم است و خلافی در این نیست
که جمیع خلق در جمیع علوم عیال آن حضرت اند خواه در احکام شرعیه و قضایای نقلیه و خواه در علوم
یقینیه و معارف حقیقیه زیرا که او علیه السلم در غایت ذکا و زیرکی و فهم بود و حرص یاد کرفتن داشت
و او را چو رسول الله صلی الله علیه و آله معلمی و استادی بود و شب و روز در خدمت آن حضرت
بسر میبرد و یک لحظه و یکساعت از آن حضرت جدا نبود نه در روز و نه در شب و رسول الله را کمال محبت
و شفقت با او بود و میل تمام بیاد کرفتن او داشت و نهایت سعی و جد بجا می آورد تا آنکه بمرتبهٔ
رسید که آن حضرت فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و بار دیگر در حق او فرمود که اقضاکم
علی یعنی در میان شما که صحابه اید کسی نیست که در علم و در دین آن حکمها که علی میکند تواند
کرد بلکه او داناتر و بر اجرای احکام الهی تواناتر است و ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه
میکوید جمیع علوم بآنحضرت منتهی میشود چه معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظرند و همه
مردمان از ایشان یاد کرفته اند شاکرد واصل بن عطا اند و او شاکرد ابو هاشم است و ابو هاشم شاکرد
محمد ابن حنفیه و او از پدر یاد کرفته و اما اشعریه بابی الحسن اشعری میرسند و او شاکرد ابو علی جبائی است
و او یکی از معتزلیان است و معلم معتزله آنحضرتست و اما امامیه و زیدیه خود ظاهر است که علمشان
بحضرات ائمه میرسد و اصحاب ابو حنیفه از ابو حنیفه و شافعی از محمد ابن حسن و او نیز از ابو حنیفه و احمد
حنبل از شافعی و او هم بابی حنیفه بر میکردد و ابو حنیفه از امام جعفر صادق و علم امام جعفر صادق منتهی
بآنحضرتست و در صحابه از ابن عباس فقیه تری نبود و او شاکرد امیر المؤمنین است و علم تفسیر قران که
مردم که از هر راه که بروند بابن عباس میرسد و او از حضرت امیر شنیده و کسی باو کفت که نسبت
علم تو با پسر عمت یعنی علی علیه السلم در چه مرتبه است در جواب کفت همچو نسبت یکقطره ببحر محیط و علم طریقت
و حقیقت خود ظاهر است که منبعش آنحضرتست چه شبلی و ابو یزید بسطامی و جنید و سری سقطی و معروف
کرخی همه شاکردان و خادمان ائمه علیهم السلام بوده اند و فرقه صوفیان تا امروز در هر طائفه و صاحب

خانقاهی

خانقاهی و پیری و مرشدی که بوده بآنحضرت میرسد و اما علم نحو و عربیت همه علما معترفند
و میدانند که از انشای اوست علیه السلم و ابو الاسود دئلی جامع آن است و او از آنحضرت مجملی شنیده
تفصیل داد و بتدریج زیاد شد و اما علم کلام خود اصل همه از کلام اوست و از خطبهای او تا اینجا
مجملی از کلام ابن ابی الحدید است و یقین است که جمیع صحابه در مسایل و احکام رجوع باو می نمودند
و حل مشکلات همه او میکرد و هرکز او بغیر از رسول خدا بدیگری احتیاج نیفتاد که چیزی استفاده
نماید یا بپرسد و از ابن عباس مرویست که شبی در خدمت آن حضرت بودم از اول شب تا طلوع
صبح در باء بسم الله سخن میکفت و تمام نشد و در علم فصاحت و علم بلاغت خود جمیع فصحا و بلغا
کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق میدانند و در صحیح مسلم مسطور است که فرمود سلونی
عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی سوال کنید از من راهها و کوچهای آسمان
را پس بدرستی که بآنها داناترم از راههای زمین و ایضا فرموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله تعلیم کرد
بمن هزار باب از علم و من از هر بابی هزار باب دیکر استنباط و استخراج نمودم و ایضا مشهور است
که بر زبان معجز بیان کذرانیده که لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم
و در بعضی نسخ من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اکر خواهم آنقدر از تفسیر و تاویل و نکت و فواید
بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحة الکتاب بیان نمایم که اکر بنویسند و کتابها و دفترها از آن ترتیب
دهند هفتاد شتر از آن کران بار توان ساخت و میانهٔ علمای متاخرین از فرق شیعه و معتزله
و اشاعره حتی خوارج خلافی مذکور نشده در اینکه جمیع علوم بانواعها از آن حضرت ماخوذ شده
بلکه هر طبقه از طبقات علما و هر طائفه از طوایف عرفا سلسله سند خود را بآن حضرت متصل میسازند
و مرتکب تصنیف و تالیف میکردند و همچنین مشایخ صوفیه و ارباب کشف و مشاهده و اصحاب
ذوق و مجاهده بدو رجوع و بازکشت بآنحضرتست و در مناقب خوارزمی بسند خود از عبد الله
ابن مسعود روایت نموده که کفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله قسمت الحکمة علی عشرة
اجزاء فاعطی علی علیه السلم تسعة والناس جزءا واحدا یعنی حکمت و معرفت و علم و عرفان را قسمت
نمودند بده قسم پس عطا کرده شد بعلی علیه السلم نه جزو و یک جزو بجمیع مردمان دادند و هم در مناقب

از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود اعلم امتی بعدی علی ابن ابی طالب یعنی دانا ترین امت من بعد از من امیر المؤمنین علی علیه السلم است و هم در مناقب در حدیث اقضی امتی علی ابن ابی طالب واقع شده است یعنی حاکمترین امت اوست و ابن طلحه شافعی شامی در کتاب خود از بیهقی که از جمله اکابر اهل سنت است از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقویه والی ابراهیم فی خلته والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابیطالب علیه السلم یعنی هر که خواهد که نظر کند بادم صفی علیه السلم در علم او یعنی در صفتی که بهترین اوصاف آدم است که آن عبارت از علم اوست باید که نظر کند بعلی علیه السلم و مراد اینست که آدم علیه السلم بر دیگر انبیا چون بسبب علم رجحان یافته و دیگری در مثل و نبوده اگر کسی خواهد که کمیت و کیفیت علم آدم معلوم وی گردد بعلم امیر المؤمنین که مثل علم ادم است رجوع نماید چنانچه یکی از شعرا گفته اگر چه هست بصورت تو را پدر آدم ولی کجا رسدش با تو لاف بابائی و معنی تتمه حدیث انکه اگر کسی خواهد که حقیقت تقوای نوح نبی علیه السلم که بهترین صفات او بود و بآن از زمره انبیا ممتاز است بداند بتقوای علی علیه السلم نظر کند که مثل آنست و همچنین خلت ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی علیهم السلام که هر یک از صفات مذکوره بیکی مخصوص است و علی علیه السلم جامع صفات مذکوره است و هم او بطریق دیگر از ابی الحمرا نقل کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود و الی نوح فی فهمه والی یحیی ابن ذکریا فی زهده والی موسی فی بطشه والی ابراهیم فی حلمه و در کشف الغمه بچند طریق نقل شده و در مناقب نیز بدستور و روایت مذکوره با بعضی زواید در کتاب فردوس براین وجه مذکور شده که من اراد ان ینظر الی اسرافیل فی رفعته والی میکائیل فی درجته والی جبرئیل فی عظمته والی آدم فی هیبته والی نوح فی صبره والی ابراهیم فی سخاوته والی سلیمان فی ملکه والی موسی فی شجاعته والی عیسی فی سیاحته والی محمد فی شرفه و منزلته فلینظر الی علی ابن ابی طالب و مضامین مذکوره مفید انکه آنحضرت جامع جمیع امور ممکنه است بر وجهی که هر صفتی از وی مساوی بهترین صفتی است از صفات انبیا پس باید که از حیثیت جامعیت افضل از زمره مقدسه

علم

بنوته باشد و از حدیث روز خندق هم این مستفاد میشود و صاحب مواقف استبعاد نموده که بنا بر حدیث مذکوره لازم می آید که علی افضل انبیا بود چه هرگاه با هر یک از انبیا در فضیلت مخصوصه بآن نبی مساوی بود و اختصاص بفضایل دیگر آن داشته بود لازم آید که افضل از همه انبیا باشد و این خلاف اجماع است و بعد از انکه در طریق دوست و دشمن روایتی معنعن بعبارتی مخصوصه متصله بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله نقل شده بود و معنی تواتر غیر از این نیست استبعاد فرمودن این مرد فضل اعتراض بر کلام رسول کردن و با پیغمبر خدا مجادله نمودن است و خلاف که افاده نموده بنا بر قاعده مقرره ایشان است که چون در اثبات و نفی چیزی عاجز میشوند دست باجماع میزنند کدام اجماع و چه اجماع و کی شد این اجماع و چون منعقد شد این اجماع بلی خلاف قول او در این مدت مدید اجماعی فرقه امامیه است و انچه بنص و اجماع و روایات متواتره اثبات نموده اند که آن افضلیت امیر المؤمنین است از جمیع خلق الله بغیر از رسول الله آن را مفسده نام نهاده و ماده استبعاد کرده اند و از احادیث گذشته بوضوح پیوست که آن حضرت اعلم از کل است و هر که اعلم است بخلافت و امامت اولی است و عارف معارف الهی شیخ عامر بحری قدس سره در قصیده تائیه اش اشاره باین معنی نموده و در بیان اعلمیت آن حضرت فرموده لذلک قد قال النبی انا مدینة العلم فافهم ذا الحسن کیاسة و ان علیا بابها قد عرفته و هذا الکلام مفصح بالخلافة یعنی از انجهت که علم اولین و آخرین نزد رسول خدا بوده و او بعلی علیه السلم همه را تعلیم نموده و فرمود که من مدینه علم و علی در آن مدینه است بدان و بشناس که این کلام مشعر بخلافت آن حضرت و موضح امامت او چه مراد از باب نزد اولوا الالباب حافظ چیزهاست که بآن چیز نتوان رسید الا از در و بدر رو نباشد مگر از در و هرگاه آنحضرت حافظ علوم و حکم رسول باشد و رسیدن بآن علوم و حکم میسر نشود کسی را الا بباب او و تابع بودن او و جب و از او اخذ نمودن لازم بود و این است حقیقت معنی امام و خلیفه نیست الا این شخص والسلام دوم زهد است و هیچکس را خلافی نیست در انکه آن حضرت زاهد ترین اهل زمان بود و خود فرموده که دنیا را سه طلاق گفته ام و از عمر بن عبد العزیز مرویست که گفت ما علمنا احدا کان

اجماع

فی هذه الامة بعد النبی علیه السلم ازهد من علی ابن ابیطالب یعنی نمیدانیم و نمی شناسیم در این امت بعد از رسول الله کسی را که زاهد تر بود از علی ابن ابیطالب و مشهور است که شخصی سوید بن عقله نام بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمد دید که کاسه از دوغ ترش که تغییر در طعم و بوی او بهم رسیده بود با قرصی از نان جو که آرد آن را نابیخته بودند و پوستهای جو بر روی نان ظاهر بود و خشک شده نزد آنحضرت و بر جمیع تمام آن را می شکند و با آن دوغ تناول مینماید سوید گوید مرا تکلیف نمود گفتم روزه دارم فرمود که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت اگر کسی بطعامی میل داشته باشد و روزه او را از خوردن آن طعام مانع آید بر حق تعالی لازم است که او را از طعام و شراب بهشت بخوراند و بیاشامد پس من بکنیز آنحضرت فضه نام که انجا حاضر بود گفتم ای فضه از خدا نمی ترسی که این آرد را پاک نمود و نخاله آن را جدا نکرده نان میپزی گفت فدای او باد مادر و پدر من او مرا امر نموده که با نخاله نان بپزم و از پاک کردن نهی فرموده و در حدیث دیگر وارد شده که هرگز از نان جو سه روز پی در پی سیر نخورده تا بجوار رحمت الهی رفته و ملا علی قوشجی در شرح تجرید از عبد الله ابن رافع نقل کرده که روزی بخدمت آن حضرت رفتم دیدم که در وقت افطار کیسه سر بمهر کشودند و در انجا آرد جو بود و بآن افطار نمود گفتم یا امیر المؤمنین چرا کیسه را مهر کرده اید فرمود که حسنین روغنی یا شیرینی داخل میکنند از ترس آن مهر میکنم و نعلینش از لیف خرما بود و جامه را گاهی پیوست و گاهی بلیف پینه میزد و دو جامه را بچهار درهم میخرید یکی را بقنبر میداد و یکی را خود میپوشید و اگر احیانا آستین جامه از دست دراز میبود بکارد یا بتیشه جدا میکرد و میگفت این زیادتی بکار دیگر می آید و سر آستین را بهمان نحو که بریده بود میگذاشت عمر را از آن عزیزتر میداشت که صرف دوختن سر آستین نماید و نان خورش آن حضرت سرکه بود یا نمک یا صعتر و اگر برانها زیاده نمودی از سبزیها و گیاهای زمین نان خورش ساختی و از گوشت نخوردی مگر گاهی و آن هم بسیار کم و فرمودی شکم خود را مقبره حیوانات مسازید و غلاف شمشیرش از لیف بود و جامه را کوتاه پوشیدی و درشت و انقدر پینه زدی که گفتی از رقاع آن شرمنده شدم و خطیب خطبای خوارزم از عمار یاسر روایت کرده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود یا علی بدرستی که حق تعالی زینت داد تو را از زینتی که هیچ بنده را بهمان زینتی مزین نساخته که آن

حاضر

ترهت بسوی حق تعالی از همه چیزها و آن زهد تو است در دنیا و دشمن داشتن تو دنیا را زاهد کرده حق تعالی تو را در دنیا و دشمن گردانیده تو را با دنیا و دوست گردانیده تو را بفقرا و راضی ساخته بتابع بودن ایشان تو را و امام بودن تو ایشان را یا علی خوشحال کسی که دوست دارد تو را و تصدیق تو کند و وای بر کسی که دشمن دارد تو را و تکذیب تو نماید پس انکسی که تو را دوست دارد و تصدیق کند برادر تو است در دین تو و شریک تو است در بهشت تو و اما انکه تو را دشمن دارد و تکذیب کند سزاوار است که حق تعالی روز قیامت او را در مقام کذابین بدارد و بعذاب آن طائفه معذب گرداند و در مناقب خوارزمی مذکور است که عدی ابن ثابت گفته که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بودم که شخصی از برای آنحضرت پالوده آورد و ابا نمود از انکه آن را تناول نماید و گفت چیزی که رسول خدا از ان نخورده باشد دوست نمیدارم که از آن بخورم و ایضا در همان کتاب مسطور است که شخصی گفته بخدمت آن حضرت رفتم دیدم که تبانی پوشیده بود و تبان ازار کوتاهی است که در هند آن را جانگیه گویند گفت بهترین جامه ها آنست که عورت را بپوشد و سرما و گرما را دفع کند چنانچه ملا جامی در نصیحت پسرش گفته غرض از جامه دفع حر و برد است ندارد میل زینت هر که مرد است و هم او نقل کرده که آن حضرت را دیدند در بازار که شمشیرش را در دست داشت و میفروخت و میگفت من یشتری منی سیفی هذا فلو کان عندی اربعة دراهم اشتری بها ازارا ما بعته یعنی کیست که بخرد از من شمشیر مرا که اگر نزد من چهار درهم میبود که جامه میخریدم این شمشیر را نمیفروختم و هم از آن حضرت مرویست که فرمود ترک کردم دنیا را بجهت انکه ثباتی و بقائی ندارد و تعب بسیار در جمع آوردنش است و شریکانش خسیس اند ترکت الدنیا لقلة بقائها و کثرة عنائها و خسة شرکائها و در خطاب به دنیا فرموده که یا دنیا یا دنیا غری غیری فقد طلقتک ثلثا لا رجعة لی فیها یعنی ای دنیا دیگران را فریب ده که من فریب تو نمیخورم تو را سه بار طلاق گفته ام و امید بازگشت نمانده است مرا بسوی تو و شاه طاهر دکنی این معنی را در آن قصیده مشهوره اش باین نحو ادا نموده میوه دهر جواهلیت تزوج نداشت بانیا منقضیا طلقها ثم ترک سیوم انکه آن حضرت اعبد ناس بود و عبادت هیچکس بعبادت آنحضرت نرسیده صایم النهار و قایم اللیل روزها روزه داشتی و شبها در عبادت پروردگار بروز آوردی

شبانروزی هزار رکعت نماز کردی وحتی در لیلة الهریر آن نمازها از وفوت نشد از ابن عباس مرویست که گفت در روز حرب دیدم که بآسمان نظر میکند گفتم چه می بینی یا امیر المؤمنین فرمود که می بینم که در ظهر داخل شدم که نماز کنیم یا نه گفتم در این قسم وقتی گفت ما با ایشان مقاتله بجهت نماز میکنیم چرا نماز از عبادت الهی در اول وقتش غافل شویم وپیشانی مبارک آنحضرت از بسیاری سجود بجو زانوی شتر پینه کرده بود واز کلام معجز نظام آنحضرت است که فرموده که والله ما عبدتک خوفا من نارک ولا شوقا الی جنتک ولکن رایتک اهل للعبادة فعبدتک یعنی عبادت نمیکنم تورا یا الهی از جهت آنکه از آتش دوزخ تو میترسیتم ونه از برای آنکه بهشت تو خواستم وطمع در آن دارم لکن تورا یافتم که سزاواری پرستش ومستحق عبودیتی از آنجهت عبادت تو میکنم ومعنی قربة الی الله اینست که بغیر از عبادت هیچ چیز منظور بنده نباشد واین در غایت اشکال است لهذا یکی از عرفا فرموده که نماز آن بود که آن مرد هیچ کس در جهان نماز نکرد چه آنحضرت در وقت نماز تا بحدی مستغرق ذات الهی میشد وبنحوی متوجه جناب احدیت میگشت وچنان از ماسوی الله غافل وذاهل بود که پیکان از بدن مبارکش میکشیدند وخبردار نمیبود ومخالف ومؤالف همه این حکایت را نقل کرده اند وملا جامی در تحفه بنظم آورده که شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی وجلی روز احد چون صف هیجا گرفت تیر مخالف به تنش جا گرفت وچون میدانستند که از برآوردن پیکان از از بسیاری میباید صبر نمودند تا چون مشغول بنماز شد آن موضع را شکافته پیکان را برآوردند ودوختند وچون از نماز فارغ شد دید که جای نماز کلهای خون دارد پرسید که این خونها چیست وچون صورت حال باز گفتند قسم خورد وگفت کز الم تیغ ندارم خبر گرچه ز من نیست خبردارتر واز جمله عبادتهای آنحضرت یکی آنکه از کسب دست مبارک هزار بنده خریده وآزاد نموده ودر هنگامی که در مکه در شعب بودند مزدوری میکرده واوقات چند کس که یکی رسول خدا بود میگذرانیده چه بسبب دشمنی کفار قریش کار بر ایشان تنگ بوده واز ممر دیگر رزق بدست نمی آمده ومشهور است که امام چهارم امام زین العابدین صلوات الله علیه اعبد زمان خود بود واز بسیاری سجود که پیشانی ودیگر اعضاء بر زمین نهاده

برون

بود در نماز واعضا پینه کرده بود وذوالثفناتش میگفتند یعنی صاحب پینها ومع هذا هرگاه بصحیفه که در آن عبادت امیر المؤمنین نوشته بود نگاه میکرد آه می کشید وتاسف میخورد ومی گفت انی لی بعبادة علی یعنی کجاست عبادت من وکجاست عبادت علی علیه السلم واز امام هفتم امام موسی کاظم علیه الصلوه والسلام مرویست که فرمود آیه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نازل شده حاصل که پرستش الهی آنحضرت بر طاقی نهاده که نزدیک آن نمیتوانستند شد عابدان وپیرامون آن نمیتوانستند گشت زاهدان واز تحمل آن عاجز ند ملائکه مقربان وچگونه چنین نباشد وحال آنکه آنحضرت اعرف بود بجلال قدس وجمال ملکوت ومشتاق ترین همه خلق بوصول ورسیدن بعالم جبروت وآن قربی که او را بمبداء بود دیگری را نبود وآن زحمتی که او در عبارت حق تعالی طاقت داشت هیچ کس نداشت چنانچه گفته اند محنت قرب ز بعد افزونست جگر از هیبت قربم خونست چهارم حلم است وحلم آن حضرت تا بمرتبه بود که ابن ملجم لعنه الله با آنکه آن حضرت را چنان ضربتی زده بود امام حسن را وصیت فرمود که او را یکضربت بیش مزنید وگوش وبینی او را مبرید واز طعامی وشرابی که من میخورم باو هم بدهید وبا آنکه میدانست که از او چه بظهور خواهد آمد از عطاهایی که بدیگران میکرد او را محروم نساخت وملا علی در شرح میگوید که در حرب معویه پیشی گرفتند لشکر معویه بر کنار فرات وآب را از لشکر امیر المؤمنین منع کردند باز معویه وچون لشکر حضرت ایشان را از آب دور کردند خواستند که آب را تا کنند آنحضرت راضی نشد ولشکر را از آن نهی فرمود ودر روز جمل چون مروان را گرفتند با آنکه عداوت او را با خود میدانست ومیفرمود که بعد از این از او بامت چها خواهد رسید وبقصد او شمشیر کین برکمر بسته بود ودر فتنه انگیزی تقصیری نکرده با اینها همه او را گذاشت وحلم را بکار فرمود وایضا عبدالله زبیر را که در آن روز نسبت با آنحضرت بی ادبیها کرده بود وپدرش را که از حرب پشیمان شده تحریص بر قتال وجهاد کرده وهرچه لایق بحال خودش بود نسبت با آنحضرت در آن روز بفعل آورده وگفته مع هذا حلم ورزید واز او عفو نموده ودر گذرانید واهل بصره با آنکه شمشیر بر روی او

نحو وجوههم

منع

اوکشیده بودند ودشنامها داده وبی ادبیها کرده حکم کرد که کسی متعرض مال واولاد ایشان نشود وبا عایشه کمال مهربانی نموده وزنان همراه او کرد که بمدینه اش رسانیدند واز سعد بن عاص که با او از بدی وبدذاتی چیزی نمانده بود که بفعل نیاورده باشد چون بر او دست یافت عفو نمود ومطلق مؤاخذه نکرد وبقول حکیم سنائی که گفته او زجهان سپر بفکندی حلم کار بست یکچندی در عوض دشنام دعا ویجای غضب حلم را کار میفرمود چنانچه خود فرموده است یا رب زدنی الیوم حلما فانتی اری الحلم لم یندم علیه حلیم یعنی بار الهی زیاده ساز حلم مرا که من میدانم که هیچکس از حلم وبردباری پشیمانی نکشیده است وحکایت آن گبری که خیو بر روی مبارکش انداخت خود مشهور است ومحتاج بیان نیست پنجم جود وکرم آنحضرتست ودوست ودشمن را اتفاق است بر آنکه سخی ترین خلق الله او بود علیه السلم چنانچه مکرر تمام مال وما یحتاج خود را در راه خدا داد که هیچ چیز را باقی نگذاشت وبدست مبارک خود باغی ساخته بود ومبلغهای کلی حاصل آن بود وتمام را بفقرا میرسانید وشمه از این صفت بود وحکایت نزول هل اتی وانما ولیکم الله که قبل از این مذکور شد واز جمله سخاوتهای آنحضرت جود بنفس وجان عزیز است که جان خود را بذل نمود بجهت خوشنودی حق تعالی ودر شب غار بر فراش رسول الله خوابید وخود را فدای رسول کرد وآیه ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد یعنی واز مردمان کسیست که میفروشد نفس خود وجان عزیز را بدل میکند در راه الله تعالی وآن بغیر از امیر المؤمنین علیه السلم نبود واز دیگری این نحو کاری بظهور نیامده ومشهور است که باغی در مدینه داشت که همه کس را آرزوی آن بود بدوازده هزار دینار فروخت وجمیع آن را در مسجد بر فقرا ومساکین بخش نموده بخانه آمد ووجه چاشتی نمانده بود فاطمه علیها السلام گفت تو میدانستی که حسنین دو روز است که چیزی نخورده اند ومن وتو نیز همان حال داریم از این باغ ما را دو سیر آرد جو نصیب نبود گفت جماعتی که ذل سؤال در چهره ایشان مشاهده نتوانست کرد مانع آمدند که از آن چیزی بخانه آرم وچون این صفت در آنحضرت کامل تر است ودوست ودشمن همه کتابها را از آن پر کرده اند بقول آنکه گفته است منتی نمونه خوار است ششم شجاعت است واجماع کافه ناس است که امیر المؤمنین علیه السلم شجاعترین خلق بود ابن ابی حدید

درشرح میگوید که پادشاهان فرنگ وروم صورت آنحضرت را در عبادتخانهای خود کشیده اند ومیکشند با شمشیر حمایل وملوک دیلم صورت او را در سیفهای خود بواسطه فتح ونصرت وتیمن وتبرک میکشیده اند ودر شمشیر الب ارسلان وشمشیر پسرش ملکشاه صورت آنحضرت بوده است وفلاسفه با آنکه معاند ند با دین ما واهل ذمت با آنکه منکر نبوت اند همه او را بجهت این صفت دوست داشته اند ومیدارند وتعظیم نام وصورت آنحضرت میکنند وکفار بهر مذهبی که باشند از نام او استمداد میجویند ودر کتب مسطور است واز جمهور مشهور که هرگاه کفار در روزهای جنگ علی را علیه السلم از دور میدیدند بعضی ببعضی وصیت میکردند ودیگر امید نجات نداشتند وچنانچه گفته است تبر دست بردی که بر جا ستی بخود بنگر ستی که برپا ستی اگر بعد از جنگ خود را زنده میدیدند تعجب میکردند وبعد از حکایت خیبر وندای لا سیف از آسمان وحدیث خندق ظاهرا دیگر این مطلب را احتیاجی بدلیل وگواه وبینه وبرهان نخواهد بود هفتم مستجاب بودن دعای آنحضرتست چه رسول الله صلی الله علیه وآله در روز مباهله گفت من دعا کنم تو آمین گو ودر رد شمس دو نوبت که دعا کرد آفتاب برگشت ودعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاد شود وچون از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد وبراء بن عازب را چون کتمان شهادت کرد دعا کرد که مرضی پیدا کند که پنهان نتواند کرد ومبروص شد ویکی از بنی امیه با او در کفت وکوی ادبانه سر کرده بود باو گفت اخسا واین لفظیست که بر سگ اطلاق میکنند فی الحال آن مرد صورت سگ پیدا کرد وآخر چون زن وفرزندش جزع میکردند باز دعا فرمود وبصورت اول شد وبشر بن ارطاة را دعا کرد که دیوانه شود وشد واگرچه این مرتبه نسبت بحالات آنحضرت سهل است چون دیگری را نبوده واین دلیل افضلیت است مرقوم شد هشتم خبر دادن آنحضرت از غیب وآن اگرچه از حد بدر است بدو سه که مشهور تر است زینت بخش این رساله میشود یکی آنکه چون متوجه صفین بودند تشنگی بر حیوانات ولشکر غلبه نمود ودیری دیدند از راهب آن دیر طلب آب نمودند گفت تا آب سه فرسخ راه است ودر هر نگاه از برای من اندک آبی می آرند اگر بشما دهم خود تلف میشوم پس حضرت امیر از راه بدر رفته اطراف را ملاحظه فرمود وزمینی را نشان داد

که بکنند چون کندند سنگی عظیم پیدا شد گفت سنگ را بردارید و آب بخورید خلق کثیر بر آن شدند که
سنگ را حرکت دهند نتوانستند و در خرایج گفته که عدد آنها که خواستند سنگ را حرکت دهند سیصد
کس بودند و عدد لشکریان نود هزار و چون همه عاجز آمدند حضرت از اسب فرود آمده بسر انگشت خیبر
کشا آن سنگ را حرکت داده بر داشت و بدور افکند آبی پیدا شد از عسل شیرین تر و از یخ سردتر
و از برف سفیدتر تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مشکها را پر کردند و باز امر نمود
که سنگ را بجای خود نهند چون مقدور بشر نبود بنفس نفیس متوجه شده سنگ را بجای خود نهاد
و خاک بر آن ریختند و چون از صفین مراجعت نمودند یارانی که همراه بودند هر چند تفحص آن کردند
آن مکان را نیافتند و راهب از دیر فرود آمده پرسید که این شخص نبی است گفتند نه وصی نبی است
آمد و در دست آنحضرت مسلمان شد و گفت از پدران بما رسیده بود که در حوالی این دیر آبیست
و از آن نشان ندهد الا نبی یا وصی نبی و پدران من در آرزوی دیدن این شخص تمام در این
دیر بسر برده اند و این دولت نصیب من شد پس در خدمت آنحضرت بصفین رفت و شهادت
یافت و این حدیث در کشف الغمه و مناقب و دیگر کتب بطرق مختلفه مذکور است و یکی آنکه بعد از
رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین ندا کرد که هر که را بر رسول خدا دینی یا امانتی باشد بیاید
و هر که می آمد و طلب میکرد از قرض یا غیر آن گوشه مصلای خود را بر میداشت اگر حق میبود موافق
طلب او در زیر مصلی میبود بآن شخص میداد و الا فلا و چون این خبر فاش شد ثانی باول گفت که
ما را نیز در این باب فکری باید کرد که نام ما پست شد بعد از مشوره با هم قرار دادند که ایشان نیز
ندا کنند و منادی ایشان هم ندا کرد و چون خبر بامیر المؤمنین رسید فرمود که زود پشیمان که از این عمل
پشیمان شوند پس روز دیگر اعرابی آمد و از جانشین رسول خبر پرسید و نشانش بابی بکر دادند
اعرابی پرسید که تو وصی رسول الله و خلیفه اوئی گفت بلی چه میخواهی گفت هشتاد ناقه که
رسول ضامن شده بود که بمن بدهد بمن حواله کن پرسید که چه ناقه و چرا ضامن شده بود گفت رسول
خدا هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم را ضامن شده که بدهد ابا بکر بعمر گفت در جواب فکری کن عمر
گفت اعراب جاهلان میباشند از او طلب گواه کن چون از او گواه طلبید اعرابی گفت یا مثل منی

ازآنجو

بلغ

از آنجو او نیی طلب شهود میتواند کرد والله ما انت بوصی رسول الله و لا خلیفته بخدا قسم
که تو وصی و خلیفه او نیستی و از انجلس دل آزرده و غمناک بر آمد سلمان فارسی باعرابی
برخورده گفت بیا تا من ترا بوصی رسول نشان دهم و چون بخدمت آن سرور رسید گفت
انت وصی رسول الله فرمود بلی ما تشاء بلی چه میخواهی همان حرف را اعاده نمود آنحضرت بی
با او گفت اسلمت انت و اهلک یعنی مسلمان شده ای تو و اهل بیت و خویشان تو اعرابی
چون این سخن شنید در پای حضرت افتاده میبوسید و میگفت شهادت میدهم که تو وصی رسولی
و خلیفه او چه میان ما و رسول خدا این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده ایم پس حضرت امیر
علیه السلم امام حسن را طلبید و گفت با سلمان برو و در فلان وادی ندا کن و بگو یا صالح و چون
در جواب شنوی بگو امیر المؤمنین فرموده که هشتاد ناقه که رسول الله ضامن شده تسلیم این
اعرابی نمای و چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان رفتند و ندا فرمود در جواب شنید
که السمع و الطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و در حال زمام ناقه از سنگ بر آمد حضرت امام
حسن علیه السلم آن را گرفته بدست اعرابی داد و شتران بهمان هیئت و نشان بر می آمدند تا
هشتاد عدد تمام شد و اعرابی انها را صاحبی نموده راه قبیله خود را در پیش گرفته بمنزل خود رسید
و در کتاب خرایج آورده که شخصی بخدمت آنحضرت آمده گفت من از دوستان شما ام فرمود
که دروغ میگوئی مخنث و دیوس و ولد زنا مرا دوست نمیدارد و بعد از چند روز قضیه صفین
پیش آمد و همان مرد از مددکاران معویه بود و آنجا کشته شد و بجهنم رفت و در همان کتاب
نقل کرده که آنحضرت در وقت رحیل فرزندان خود را جمع نمود دوازده پسر بودند گفت حق تعالی
دوست دارد که من سنت یعقوب نبی عمل نمایم که او در حال رحلت گفت بفرزندان خود که
دوازده بودند که من وصیت میکنم شما را بیوسف اطاعت امر او نمائید و از فرمان او
بدر مروید و من هم شما یان را وصیت مینمایم بحسن و حسین بشنوید وصیت مرا و اطاعت
نمائید این هر دو را پس یکی از پسران که عبد الله نام داشت گفت با وجود محمد ابن حنفیه پس حضرت
با او گفت در حضور من و در حیات من جرأت مینمائی و خلاف قول من میگوئی گویا می بینم

که ترا در خیمه کشته اند و هیچکس نمیداند که کشنده تو کیست و چون زمان مختار ثقفی شد بنزد مصعب ابن
زبیر رفت و سرداری لشکر او را گرفت که با لشکر مختار محاربه نماید و در اثنای راه شبی در خیمه خود
کشته شد و چون صبح دیدند که بر نمی آید کشته اش یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست و ابن
طلحه شامی در کتاب خود نقل کرده از صاحب تاریخ فتوح شام که چون خوارج بر قتال امیر المؤمنین ع
یکدل شدند و آن حضرت بقصد قتال ایشان سوار شد سواری دوانیده آمد که یا امیر المؤمنین
خوارج از قصد شما خبر یافته از نهر عبور کردند و روی بانهزام نهادند آنحضرت فرمود که تو دیدی که ایشان
عبور کردند گفت بلی فرمود بآن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاد که ایشان عبور نکردند و بقصر
بنت کسری نخواهند رسید که تمام بدست من مقتول شوند الا کمتر از ده کس که فرار نمایند و کشته
نشوند از اصحاب من مگر کمتر از ده کس و چون بکنار نهر رسید چنانچه خبر داده بود بظهور آمد و ایضا
از جندب بن عبد الله ازدی روایت کنند که گفت با علی بودم در حرب جمل و صفین و چون در نهروان
نزول کردیم شکی در دلم افتاد که این جماعت قرا و زهاد و عباد اند با ایشان قتال کردن مشکل است
صبحی از خیمه با نیزه و مطهره آب از لشکر دور شدم نیزه را بر زمین زده سپر را سایه بان آن نشستم و متفکر
بودم که ناگاه علی علیه السلم را گذر بر من افتاد پرسید که با تو آب هست گفتم بلی مطهره را برداشته طهارت
ساخته در زیر سپر من نشسته ناگاه دیدم که سواری می آید و احوال او می پرسد فرمود اشاره کن تا بیاید
اشاره کردم سوار آمده گفت یا امیر المؤمنین قوم از نهر عبور کردند و نهر را بریدند فرمود که عبور نکرده اند
آن مرد گفت والله که کردند باز فرمود که نکردند در این اثنا دیگری آمده گفت قوم از نهر گذشتند فرمود
نگذشتند گفت والله که من نیامدم تا رایات ایشان را ندیدم فرمود که نگذشتند و اینجانب محل ریختن
خونهای ایشان است پس برخواست و من هم برخواستم و با خود گفتم الحمد لله که حق تعالی مرا بحال این مرد
بینا گردانید یا دلیر است بر خلاف واقع گفتن یا آنچه میگوید از روی حجت و دلیل میگوید یا امریست
که رسول با او خبر داده بار خدایا این عهدیست که بتو می سپارم که فردا در قیامت از من سؤال کنی که اگر من
قوم را یافتم که عبور کرده اند اول کسی که با وی قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند
در خدمتش بجان میکوشم و چون بکنار نهر رسیدیم دیدیم که رایات بحال خود است پس آنحضرت قفای

درآنجانب

مراگرفته

مرا گرفته کشید و گفت یا برادر ازدی امر من و حال من بر تو روشن شد یا نی گفتم بلی یا امیر المؤمنین
فرمود که الحال تو میدانی پس در معرکه رفتم و چندی از خوارج کشتم و کوشش کردیم تا فارغ شدیم و
این خبر در میان نقله اخبار شایع است و دیگر ابن شهر آشوب در کتاب خود ایراد نموده که چون
امیر المؤمنین علیه السلم بکوفه رسید جوانی از اصحاب او رغبت نکاح کرده زنی را تزویج نمود روزی
آنحضرت نماز صبح گذارده یکی را گفت که برو بفلان موضع که آنجا مسجدیست و بر جانب چپ مسجد
خانه ایست که مردی و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند هر دو را بنزد من آر او رفته هر دو را آورد
آنحضرت فرمود امشب بچه سبب نزاع شما دراز کشید جوان گفت یا امیر المؤمنین من این زن را
خواستم و تزویج کردم چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس خود نفرتی از او که مانع آن شد که من
بوی نزدیکی کنم و اگر توانائی میداشتم هم در شب او را بیرون میکردم پس بر من غضب کرد و میان
ما نزاع شد تا این زمان که امر تو ورود یافت آمدیم بخدمت تو آنحضرت فرمود بحضار مجلس که
بعضی از سخنان هست که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود حضار برخواسته تمام
بیرون رفتند و غیر از آن هر دو دیگری آنجا نماند آنحضرت بزن گفت این جوان را می شناسی گفت نی
فرمود که من خبر کنم ترا چنانچه او را بشناسی اما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی گفت نی یا
امیر المؤمنین فرمود که تو دختر فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که ترا پسر عمی نبود که با هم میل و رغبت
داشتید گفت بلی فرمود که پدر تو ترا از او منع میکرد و او را از تو و ترا بوی نداد بزنی و
از جوار خود او را اخراج نمود از برای این گفت بلی فرمود که فلان شب تو بیرون رفتی بقضای حاجت
او ترا گرفت و باکراه با تو نزدیکی کرد و تو از او بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادرت چون وضع
حمل تو نزدیک شد مادر ترا از خانه بیرون کرد در شب و ترا وضع حمل شد در فلان جا و او را
در خرقه پیچیده در خارج جدار جائی که آنجا قضای حاجت میکردند انداختی سگی آمده او را بوئید
و تو ترسیدی که او را بخورد سنگی انداختی آن سنگ بر سر طفل آمد و شکست تو و مادرت رفتید
و مادرت از جامه خود پاره جدا کرده سر او را بست بعد از آن او را گذاشتید و راه خود گرفتید و دیگر
حال او را ندانستید که چه شد دختر چون اینها از آن حضرت شنید ساکت شد آنحضرت فرمود که بحق

تکلم کن کفت بلی والله یا امیر المؤمنین که این امر را غیر مادر من ندانست ازمن آنحضرت فرمود که حضرت ذو الجلال مرا مطلع ساخت براین احوال دیکر فرمود چون شما او را کذاشتید در صباح آن شب بنو فلان آمدند و او را برده تربیت کردند تا بزرک شد و آمد با ایشان بکوفه و این مردیست که تورا خواست اکنون این پسر تواست و بجوان کفت سرت بکشا چون کشود اثر شکستکی بر سر او ظاهر بود آنکاه فرمود که پسر تو است حق تعالی نکاه داشت او را از چنین حرام کرده شده برو پس فرزند خود را بکیر و برو که در میان شما نکاح صورت ندارد و دیکر خبر دادن آنحضرتست میثم تمار و قنبر غلام آنحضرت و کمیل ابن زیاد رحمهم الله را باینکه حجاج لعنه الله هر کدام را بچه طریق شهید خواهد کرد و دیکر انکه در کشف الغمه مذکوراست که چون بصحرای کربلا رسید و از سفری مراجعت نموده بود ایستاده زار زار میکریست و چون از سبب آن پرسیدند فرمود که این زمین کربلاست و جمعی در اینمکان کشته شوند که داخل بهشت را بی حساب و محل خیمه و مکان جنگ و جای شهادت همه را نشان داد و بر ایشان کریست و از کریه آنحضرت علیه السلم رفقا نیز بهای های کریستند پس روانه شد و هیچکس تاویل قول آن حضرت را نمیدانست تا انکه واقعه هایله شاه شهدا ابا عبد الله الحسین صلوات الله علیه رو نمود و در آن وقت هر که از همراهان مانده بود دانست که مراد آنحضرت علیه السلم این واقعه بوده است و دیکر خبر دادن عمارت بغداد و مدت پادشاهی بنی عباس و لهذا هلاکو خان بغداد را محاصره نمود اهل حله آمدند و نوید فتح دادند و خط امان کرفتند و انچه آنحضرت فرموده بود بعرض هلاکو رسانیدند و تفصیل آن در محل خود مذکور است و بعضی از معاندین در اینمقام مناقشه کرده اند که بموجب نص قرانی که و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و ان الله عنده علم الساعة و دیکر آیات دالّه بر اینمعنی علم غیب مخصوص بخدای تعالی است پس غیر حق تعالی را جایز نباشد که کوید از غیب خبر داد چنانچه در احادیث نبوی هم منع از آن وارد شده و انچه شما بعلی نسبت میدهید موهم این است که از غیب خبر داده باشد چه از طرف ازل تا آدم صفی و پیش از آدم نیز تا آن روز که جبرئیل را تعلیم نمود و جمیع ملائکه را تسبیح و تهلیل فرمود و از طرف ابد تا روز قیامت و حساب و کتاب و میزان و صراط و تقسیم دوزخ و بهشت همه را باو نسبت میدهید که میدانسته و از آن خبر داده و خبر معراج و غیب و شر نزد شما موقوف

وانکه میکویید علی میکفت من بطرق آسمان اعرفم و کوچهای آسمان را به از کوچهای مدینه میشناسم مشهور و نفی بشریت او خود نمیکنید پس لازم می آید که بشر را از غیب اخبار ممکن باشد وجواب انکه از آیه فهمیده می شود که علم غیب را غیر از خدا نمیداند مکر الله تعالی و ما کفته ایم که آنحضرت خبر از غیب داد و خبر دادن از غیب یا بتعلیم الهی است یا بالهام یا بمطالعه لوح محفوظ یا باستنباط و استخراج از جفر جامعه و اینها با مدلول آیات منافات ندارد و مدعای ما آنست که نفس قدسیه آنحضرت استعداد آن داشت که بر او از جانب الله تعالی بیکی از این طرق فایض شود و اطلاع بر امور غیبیه بهم رساند بخلاف دیکران که اهلیت و استعداد این نداشتند چه این امر مخصوص بنفوسی است که منظور نظر یزدانی باشند و ممتاز بعنایت سبحانی چنانچه خود جل ذکره فرموده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول الایه یعنی مطلع نکرداند بر غیبی که مخصوص بعلم اوست کسی را مکر آنکه که پسندد از فرستاده خود که او را بر بعضی از آن اطلاع دهد تا معجزه وی بود مراد حضرت رسول است صلی الله علیه و آله و بعد از او اوصیای او که از او تعلیم کرفته اند و حفظه دین مبین اند و بعضی تخصیص داده اند که اطلاع بر مغیبات رسول است بواسطه بشر است و اوصیای بواسطه نبی و چکونه نفی خوارق عادات اولیا خصوصا امیر المؤمنین علیه السلم توان کرد که مخالف و موالف در کتب خود آن قدر ذکر کرده اند که از حیز حصر و عد بیرون است و این رساله کنجایش ذکر بیش از انچه مذکور شد ندارد و اکر کسی بیشتر خواهد بکتب مبسوطه رجوع نماید نهم جهاد است دوست و دشمن را اتفاق است که استحکام بنای دین مصطفوی بشمشیر آبدار دشمن شکار مرتضوی است حتی ملائکه کرام تعجب مینموده اند از ثبات قدم او در معارک و انداختن خود را در مهالک چه در غزای بدر که آنرا واهیه عظمی کفته اند و اقل حربی بود که مسلمانان بآن مبتلا شدند هیچو نوفل ابن خویلدی که حضرت رسول چون او را در میدان دید فرمود اللهم اکفنی نوفلا یعنی خدایا شر نوفل را از من باز دار و چون حضرت امیر او را بقتل آورد باز فرمود که الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه یعنی حمد مر خدایرا که دعای مرا در حق او باجابت رسانید و هیچو ولید ابن عتبه و عاص و یکیک از صنادید و مبارزان قریش که در میان عرب بشجاعت مشهور بودند بقتل

میرسانید تا بسی و شش رسید و عدد کشتکان همه مسلمانان بمدد ملائکه برابر بعدد کشتکان آنحضرت بودند و در غزای احد که جمیع مسلمانان راه فرار پیش کرفتند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد و در میدان بغیر از آن شیر بیشه شجاعت و بردلی کسی نماند فوج فوج را که بقصد کشتن رسول الله می آمدند شکست میداد و ملک از آسمان ندای لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار بکوش مردم میرسانید و جبرئیل برسول الله کفت ملائکه بعجب آمده اند از مواساتی که علی با تو کرد و رسول الله فرمود ما یمنعه من ذلک هو منی و انا منه پای مردی قایم کرد تا کفار بهزیمت شدند و در غزای خندق که کفار از سه طرف مدینه آمدند چنانچه حق تعالی فرموده اذ جاؤکم من فوقکم تا اخر آیه و مسلمانان کمال ترس و بیم داشتند عمرو بن عبدود را کشت و پشت ایشان شکست و روایتست که ربیعه سعدی بخدمت حذیفه یمانی رفت و کفت یا ابا عبد الله اکر ما از علی علیه السلم چیزی نقل میکنیم اهل بصره میکویند شما در باب علی افراط میکنید هیچ حدیثی در خواطر است که من آن را نقل کنم و زبان ایشان کوتاه شود حذیفه کفت بدان خدائی که جان من بدست اوست که اکر عمل تمام امت محمد را در سر ترازو نهی بکذارند و عمل روز خندق علی را در سر دیکر البته عمل علی علیه السلم زیادتی خواهد کرد پس ربیعه کفت این را از ما کی بشنوند حذیفه کفت چون نشنوند و حال انکه من و ابابکر و عمر و جمیع اصحاب پیغمبر حاضر بودیم که عمرو مبارز میطلبید و همه کس سرها بزیر افکنده بودیم و قدرت جواب نداشتیم بغیر از علی که در برابر او رفت و او را بدوزخ فرستاد و الله که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزای خیبر خود فتح بدست قلعه کشای آنحضرت شد که مثل مرحب دلاوری را کشت و چنان دری را کند که هفتاد کس حرکتش میدادند و در غزای حنین که مسلمانان بکثرت و بسیاری لشکر قوی دل بودند و چنان شکستی بر مسلمانان افتاد که با رسول صلی الله علیه و آله بغیر از نه کس از بنی هاشم نماندند و حضرت امیر علیه السلم جمعی کثیر از شجاعان کفار را بقتل آورد که یکی سردار ایشان بود ابو جرول نام با چهل مبارز دیکر تا فتح روی نمود و حق تعالی آیه فرستاده که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین یعنی بعد از انکه همه کریخته بودند من آرام و اطمینان برسول و مؤمنان فرستادم مراد از مؤمنان امیر المؤمنین است که بسبب آن فتح شد و همچنین در غزای بنی المصطلق که مالک و پسر او که هر دو مشهور بودند و چند کس دیکر بتیغ آنحضرت کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین

و در قتال ناکثین یعنی جمل که نکث عهد و بیعت کردند و بناکثین مشهور شدند و قاسطین که جنگ معویه و لشکر شام بود چه قاسط بمعنی ظالم است که چون ظلمی چنین بر آل محمد روا داشتند مسمی بقاسطین شدند چنانچه حق تعالی فرموده و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا یعنی اما ستمکاران پس باشند آتش دوزخ را هیمه که بدیشان افروخته شود و مارقین که مراد خوارج اند و مرق و مروق بیرون رفتن تیر است از کمان و این قوم چون از دین بنحوی بیرون رفتند که تیر از کمان بیرون رود آنها را مارقین کفته اند انچه از آنحضرت در این سه واقعه بظهور آمده از شجاعت و بردلی کتابها از آن ترتیب داده اند و تفصیل هر قتالی در محل خود مسطور است و از ابو بکر انباری مرویست که او در کتاب خود آورده که روزی عمر در مسجد نشسته بود و جمعی بر او کرد آمده حرف علی علیه السلم بمیان آمد یکی از آن میان بخوش آمد عمر کفت که او بخود مغرور و معجب است عمر او را منع کرد و کفت کسی علی را باین صفتها نسبت کرده است و الله که اکر شمشیر او نمیبود عمود اسلام استحکام نمی یافت او حاکم ترین امت است و در دین سبقت او راست و صاحب شرف و بزرکی در دین اوست و چون آن شخص اینها از عمر شنید کفت پس چرا او را مقدم نداشتید کفت یکی بجهت کمی سن او و یکی انکه بنی عبد المطلب را دوست میداشت و بین الفریقین مشهور است که شکستی که در روز حنین بلشکر اسلام رسید از رهکذر عین و از شومت چشم بد بود و لیکن باعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین یعنی چشم زننده ابو بکر بود و بعضی از اهل سنت نسبت بدیکری میدهند چه لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بعضی ده هزار مرد و بعضی بیشتر کفته اند که دوازده هزار یا شانزده هزار رسیده و چون ابو بکر آن لشکر با آن عدت و شوکت دید کفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی ما امروز از جهت کمی لشکر دشمن و بسیاری لشکر خود مغلوب نخواهیم شد و چون این خبر بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رسید نه پسندید و بدفعات میکذشتند و لشکر دشمن با انکه چهار هزار کس بودند سر راه بر ایشان کرفته جمعیت الجنان را بنحوی متفرق ساختند که با رسول الله بغیر از نه کس نماندند چنانچه حق تعالی فرموده که و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین که آن وادیست میان مکه و طایف و رسول الله صلی الله علیه و آله در آنجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود بعجب آورد شما را بسیاری لشکر

شما پس دفع نکرد از شما آن کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی باکشادگی و فراخی که داشت پس پشت بدشمن کردید و بر گشتید از حرب در حالتی که هزیمت کنندگان بودید و چنانچه گذشت امیر المؤمنین علیه السلم پای ثبات افشرد تا فتح نمود لهذا یکی از فصحا گفته که کان ابو بکر الذي عانهم ؛ و علي علیه السلم اعانهم ؛ یعنی بود ابو بکر انکسی که چشم رسانید بلشکر اسلام که همه گریخته پشت دادند و بود علي علیه السلم آن صفدری که بعد از شکست لشکر اعانت و یاري فرمود تا فتح میسر شد و ابن ابی حدید معتزلی نیز اعتقادش آنست که عاین ابو بکر بوده و در قصیدهٔ اشارت بآن نموده گفته است که ؛ و عجبانا من القوم کثرة ؛ فلم یغن شیئا ثم هرول مدبرا ؛ و ضاقت علیه الارض من بعد رحبها ؛ و للنص حکم لا یدافع بالمرا ؛ یعنی و بعجب آورد یک آدمی را از این جماعت بسیاري لشکر خویش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبهٔ دشمن پس گریخت و رفت بهروله در حالتی که پشت داده و هروله سر انگشتان پا بزمین رساندن و بتندي رفتن است و تنگ شد بر و زمین باوجود فراخی و نص الهی را حکمی است که دفع نمیشود بمجادله و مراد از نص آیه و یوم حنین است و مرا و بهرزهٔ ممدوه مجادله است قصرش در بیت بجهت ضرورت شعر است و قرینه بر اینکه مراد او ابی بکر است ابیات سابقه و لاحقه است اگر کسی گوید گریختگان بسیار بودند ابن ابی حدید چرا ابا بکر را بذکر مخصوص ساخت جواب انکه رد بر آنان کرده که او را افضل از امیر المؤمنین میدانند و مناقب ظاهره مشهورهٔ امیر المؤمنین را و مثالب یقینیه باهره ابا بکر را بنظم آورده تا افضلیت در جه ظهور یابد و ماعلي قوشجي نیز باعتقاد ابن ابی حدید است چه در شرح گفته و قد سار النبي في عشرة آلاف من المسلمین فتعجب ابو بکر من کثرتهم و قال لن نغلب الیوم لقلة فانهزموا باجمعهم یعنی و بتحقیق که راهی شد و شروع بسیر کرد نمود رسول صلی الله علیه و آله باده هزار کس از مسلمانان پس تعجب کرد ابو بکر از بسیاري آن لشکر و گفت مغلوب نخواهیم شد ما بعد از این بسبب کمی لشکر پس انهزام یافتند بتمامی و چنان گریخته میرفتند که رو واپس نمیکردند و یکی از معاندین از روی استبعاد گفته که چون نسبت عاین بودن و چشم کردن بابی بکر توان داد و حال انکه او در آن روز شیخ مهاجرین و صاحب رایت بود چرا اصحاب خود را چشم زند و میر نور الله رحمه الله

در احقاق

در احقاق جواب داده که مخفی نیست اینکه رسیدن چشم متفرع بر این قسم تعجبات میشود و این امری نیست اختیاری که صاحبش خود را از آن دور دارد و پیری و جوانی در این دخلی ندارد که تو گوئی شیخ مهاجرین بود و اصحاب خود را چون چشم زند و بالجمله چشم زدن از تنگ چشمی و رذالت طبع میخیزد که تنگ حوصلگی و دناءت طبیعت منبع آنست و ابو بکر از آن خالی نبود چه با انکه از قبیلهٔ تیم بود و آن قبیله از اراذل قبایل قریش بودند در جاهلیت گاهی معلم طفلان و گاهی خیاط بود و پدرش ابی قحافه اول قمري و امثال آن شکار میکرد و معاش میگذرانید و چون کور شد از ابن جزعان اجرت میگرفت و ندا میکرد که هر که گرسنه باشد بر مایدهٔ او حاضر شود و لهذا چون خبر خلافت او بپدرش رسید استبعاد نمود و گفت الهی تو بلندان را پست میکنی و پستان را بلند میکردانی و چون وجه پرسید که بچه تقریب تو را خلیفه نمودند و ابو بکر گفت بجهت کبر سن و پیری گفت پس مرا بایستی خلیفه میکردند که از تو مسن ترم و این حسن ظنی که تو بابی بکر داري که شیخ مهاجرین است فایده نمی دهد که شیطان هم معلم ملکوت بود و بلعم باعور صاحب و رفیق موسی عمده عاقبت خیرات هر که را بلند و السلام دهم نسب شریف آن حضرت است که کسی در شرافت نسب باو نمیتواند رسید چنانچه خود فرموده که نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نسب با ما قیاس نمیتوان کرد جاحظ که از متعصبان اهل سنت است و عداوت علي را جزو ایمان میداند در این قول تصدیق آنحضرت کرده و گفته چون قیاس توان کرد با ایشان کسی را و حال انکه رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از ایشان است و مراد از اطیبان که در حدیث واقع شده علي و فاطمه است و سبطان حسن و حسین اند و شهیدان حمزه عم حضرت و جعفر ذو الجناحین است که برادر مرتضی علی است و سید الوری عبد المطلب است و ساقی الحجیج عباس است و همه از ایشان اند و مراد از مهاجر و انصار کسانی اند که با ایشان از مکه بمدینه رفته باشند و یاری و مددکاری ایشان نموده و صدیق کسی که ایشان را تصدیق کرده باشد و فاروق انکه میان حق و باطل در ایشان فرق کرده باشد و حواری دوستدار ایشان است و ذو الشهادتین انکه شهادت از برای ایشان داده و هیچ خیری در دنیا نیست مگر انکه در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرموده که من دو چیز در میان شما گذاشته میروم یکی کتاب خداست که ریسمانیست کشیده از زمین تا آسمان هر که چنگ در آن زند رستکار میشود و یکی عترت و ذریت من و لطیف خبیر مرا خبر داده که این هر دو از هم جدا نمیشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و اگر ایشان چون دیگران میبودند عمر ابن خطاب در وقتی که ارادهٔ دامادي او داشت نمیگفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود کل سبب و نسب منقطع یوم القیمة الا حسبي و نسبي یعنی هر سببي و نسبي که هست بریده میشود و برطرف میگردد در روز قیامت مگر حسب و نسب من و اگر ما اراده کنیم که از مقامات کریمه و مناقب سنیه و حالات شریفهٔ علي ابن ابیطالب بیان نمائیم طومارها پر شود و عمر باخر رسد و بیان آن نشده باشد چه مولد و منشاش کریم است و اصل و نسبش صحیح است و علم و عملش بسیار است و از همه بیشتر با زبان فصیح و بیان بلیغ و کلام عجیب و رسول را حبیب خلقش با خلقتش مساوي و ظاهرش با باطن موافق نوش با کهنه همسان گذشته اش با آینده همعنان تا اینجا کلام جاحظ است کسی که دشمن از احوال او چنین گوید ؛ بر بین که دوست در اوصاف او چه خواهد گفت و اینکه نام جاحظ بدشمنی مذکور شده حمل بر تعصب و عناد نشود چه از جملهٔ چیزهائی که از و بظهور آمده یکی آنست که در زمان مامون خلیفه با میدانکه تقربی حاصل کند اظهار نمود و ادعا فرمود که امامت بارث است و وارث پیغمبر صلی الله علیه و آله عم او عباس بود و علي را نمیرسد که طلب خلافت نماید پس اگر انچه در مدح آن حضرت گفته است بموجب یقولون بافواههم ما لیس في قلوبهم بزبان گفته و دلش از آن بیخبر است حق تعالی حقی بر زبانش جاري کرده تا در قیامت بر او حجت باشد و اگر از بابت معاویه است که باخواص اصحاب که می نشست مداحي علي میکرد و یک یک از صفات کمال آن حضرت را می شمرد و چون بعوام میرسید امر بحرب و قتل علي مینمود و بر سر منبرها حکم بسب و لعن آنحضرت میکرد هر دو اقتدا بشیطان کرده اند که تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد و سجدهٔ آدم را شرک میدانست و مخالفت امر خدا مینمود و بلعن و طرد راضی شده ملعون و مطرود گشته و این عمل را محبت نام نهاده اللهم العنه و العن من تبعه لعنا ابدیا سرمدیا الی یوم القیمة و در تصانیف اهل سنت مذکور است که عند الروافض محب علي من کان مبغض الصحابة یعنی نیز در رافضي دوست علي کسی است که دشمن صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله باشد و این غلط است چه رافضیان

محبت

محبت علي کسی را میدانند که دشمن باشد با آن صحابه که حق ایشان را غصب کرده و مستحق ایشان را محروم ساخته و ظلم و ستم بر اهل بیت رسول روا داشته و عقل سلیم و طبع مستقیم این را منکر نیست چه محبت دوست با محبت دشمن جمع نمیشود چنانچه محقق فرموده شعر تود عدوي ثم تزعم انني ؛ صدیقک ان الرأي عنک لعازب ؛ دوست داري دشمنم را وانگهی گوئی که من ؛ دوست میدارم تو را این راستی از عقل نیست ؛ و دیگری گفته ؛ دشمنم را دوست میداری و میگوئی که من ؛ دوست دارم من تو را این دوستی ناید بکار ؛ و مشهور است که شخصی بمرتضی علي علیه السلم گفت که انا احبک و اتوالی عثمان فقال اما الآن فانت اعور اما ان تعمی و اما ان تبصر یعنی من دوست دارم تو را و با عثمان نیز محبت دارم فرمود که الحال تو اعوری یا بینا اختیار کن یا کوری ؛ یا رومی روم باش یا زنگی زنگ ؛ چنانچه اجتماع نقیضین محال است در یکدل محبت کسی با محبت کسی که دشمن او باشد محال است پس اولی آنست که برادران مسلمان چنانچه از خدا بیکی و از رسول بیکی اکتفا کرده اند از امام و پیشوا هم بیکی قرار دهند و چشم امداد و اعانت در روز محشر از او داشته باشند و از دو دلي و دو بیني بگذرند و دعوي دو محبت که با هم راست نمی آید نکنند و السلم و چنانچه در نسب کسی با نحضرت ملحق نمیتواند شد در اولاد و زوجیت نیز کسی باو نمیتواند رسید چه فاطمه که سیدهٔ نساء عالمین است زوجهٔ اوست و از ابن عباس مرویست که چون فاطمه بخانهٔ امیر المؤمنین علیهما السلام میرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشاپیش میرفت و جبرئیل امین علیه السلم از دست راست و میکائیل علیه السلام از دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر که تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردند تا صبح و هرگاه ابن عباس این حدیث را از خاتم الانبیا شنیده باشد البته صحابهٔ دیگر که دعوي اختصاص و هم مجلسی و هم نشینی آن سرور کرده اند شنیده اند و مع هذا چنانچه صاحب کتاب ملل و نحل از نظام نقل کرده و دیگران نیز در کتابهاي دیگر آتش بر در خانهٔ او زدن و در بر شکم او کوفتن و استخوان پهلویش را شکستن و جنین را سقط ساختن و از حسن و حسین و علي و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردن و از خدا و رسول و روز قیامت نیندیشیدن را با ایمان و اسلام و جانشینی رسول جمع نمودن خالي

از اشکال اهل بیت و سبطای آنحضرت که حسنین باشند علیهما السلام اشرف ناسند بعد از رسول خدا و اخطب خوارزم در مناقب از ابن مسعود روایت کرده که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت الحسن و الحسین سیّدا شباب اهل الجنة یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بهشت اند و ایضا از براء بن عازب نقل کرده که از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود در حالتی که حسن علیه السلم بر دوش داشت اللهم انی احبه فاحبه یعنی خدایا من این را دوست دارم تو هم دوستش دار و ایضا از اسامة بن زید روایت نموده که فرمود در وقتی که هر دو را بر زانوی مبارک داشت هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما فاحبهما این هر دو پسران من و پسران دختر منند خدایا تو میدانی که من دوست میدارم این هر دو را تو نیز هر دو را دوست دار سه بار بی در پی گفت و من شنیدم و از جابر ابن عبد الله انصاری مرویست که بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رفتم دیدم که حسن و حسین علیهما السلام را بر دوش داشت و میگفت نعم الجمل جملکما و نعم العدلان انتما یعنی خوش بارکشی است باربردارندهٔ شما و بهترین باری است بار او که شما هر دو اید و صاحب نهایة الطالب حنبلی بسند خود از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد رسول صلی الله علیه و آله بودم در حالتی که حسین علیه السلم را بر ران راست و ابراهیم پسرش را بر ران چپ داشت و گاهی این را میبوسید و گاهی آن را میبوسید که جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی تو را اسلام میرساند و میگوید این هر دو را بتو نمیگذارم یکی را فدای دیگری کن پس بهر کدام نگاه کرد و گریست و فرمود که مادر ابراهیم کنیز است اگر بمیرد غیر از من کسی اندوهگین نخواهد شد و مادر او فاطمه است و پدرش علی که گوشت و خون من است بر فاطمه و علی و من همه را اندوه و گریان باید بود برگزیدم حزن خود را بر حزن ایشان و او را فدای حسین کردم پس ابراهیم بعد از سه روز فدا شد و بعد از آن هر وقت که حسین علیه السلم را میدید میگفت فدیتُ مَنْ فدیته بابراهیم انی فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم و در صحیح مسلم در تفسیر قول حق تعالی فما بکت علیهم السماء والارض گفته است که گریه آسمان سرخی اوست که پیش از واقعه حسین این سرخی نبوده و در مسند احمد حنبل آورده که کسی که در ماتم حسین بگرید اگر چه یکقطره بهشت او را واجب میشود و بعد از او امام زین العابدین اعبد و ازهد

اهل زمان

کتاب

اهل زمان بود و بعد از او امام محمد باقر از رسول الله سلام رسانیده بود و بعد از آن امام جعفر صادق اعلم و ازهد اهل زمان بود از هر خبری که داد البته وقوع یافت لهذا صادقش میگفتند و بعد از او امام موسی کاظم و بعد از او امام رضا و بعد از او امام محمد جواد و بعد از او علی نقی هادی و بعد از او امام حسن عسکری صلوات الله علیهم هر کدام در وقت خود افضل و ازهد و اعلم مردمان بودند و همچنین صاحب عصر و زمان سلام الله علیه هیچکس در هیچ صفت کمالی بر ایشان سبقت نگرفته است و هیچ احدی در هیچ صفتی بایشان برابری نتوانسته است و میان مخالف و مؤالف اتفاق است در انکه بفضل و زهد و علم و تقوی و دیگر صفات کمال ایشان احدی را نسبت نمیتوان نمود غرض که چنانچه آنحضرت در نسب شریف ممتاز است در زوجه و اولاد هم ممتاز است و چنانچه در شجاعت و علم و زهد و جهاد کسی باو نمیرسد در نسب و اولاد هم شخصی را باو برابری ممکن نیست و بقول انکه گفته است او برتر از انکه عقل گوید بالاتر از انکه روح جوید از مثل و مانندبری است چنانچه ملا محتشم کاشی رحمه الله گفته است حجة الله علی الخلق علی متعال که در آینه شک شد بخدائی مدرک پس تقدیم غیر بر او تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح است

پانزدهم در محبت آنحضرت در مناقب نقل کرده است از انس مالک و احمد حنبل در مسند خود از حذیفه یمانی که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا تنفع معها حسنة یعنی دوستی علی حسنه ایست و ثوابیست که با آن هیچ سیئه و گناهی مضرت به بنده نمیرساند و بغض و دشمنی آنحضرت گناهیست که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی نفع باینشخص نمیرساند و ایضا در این دو کتاب مسطور است که لو اجتمع الناس علی حب علی ابن ابی طالب لم یخلق الله النار یعنی اگر جمع میشدند مردمان بر محبت علی ابن ابیطالب حق تعالی دوزخ را خلق نمیکرد و ایضا نقل کرده اند که مردی بسلمان فارسی رضی الله عنه گفت که چه محبت بسیار است که تو را با علی ابن ابیطالب گفت بلی شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی کسی که دوست دارد علی را بتحقیق که مرا

امام

خوارزمی

دوست دارد و هر که دشمن دارد علی را پس بتحقیق که مرا دشمن دارد و ایضا در مناقب خوارزمی منقولست که بسند خود از عبد الله ابن عمر نقل کرده که او گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود من احب علیا اعطاه الله بکل عرق فی بدنه مدینة فی الجنة الا و من احب علیا قبل الله منه صلوته و صیامه و قیامه و استجاب دعاءه الا و من احب آل محمد امن من الحساب و المیزان و الصراط الا و من مات علی حب آل محمد فانا کفیله بالجنة مع الانبیا الا و من ابغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله یعنی کسی که دوست دارد علی را قبول میکند حق تعالی از او نماز او را و روزه او را و قیام او را در شب بعبادت حق تعالی و مستجاب میگرداند دعای او را بدانید که هر که دوست دارد علی را عطا میکند حق تعالی بهر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت بدانید که هر که دوست دارد آل محمد را ایمن است از حساب و میزان و صراط بدانید که هر که بمیرد بر دوستی آل محمد پس بدرستی که من ضامنم او را بدخول در بهشت با پیغمبران بدانید که هر که دشمن دارد آل محمد را می آید روز قیامت و در میان هر دو چشم او نوشته است که آیس من رحمة الله یعنی این مرد از رحمت الهی نومید است و مایوس نعوذ بالله منه و قبل از این در بیان محبت آل رسول در تفسیر قل لا اسئلکم تا آخر آیت گذشت که محبت آل رسول علیهم السلام اجر و مزد رسالتست و در کتاب جمع بین الصحاح الستة از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود احبوا الله تعالی لما یغذوکم به من نعمه و لما هو اهله و احبونی لحب الله تعالی و احبوا اهل بیتی لحبی یعنی دوست دارید حق تعالی را بجهت نعمتهای او که بشما رسیده از وجود و حیات و لوازم آن و از برای انکه او سزاوار دوستی است و اهلیت و استحقاق دوست داشتن دارد دوست دارید مرا بجهت دوستی الله تعالی که فرستادهٔ اویم و چون او مرا دوست دارد شما هم دوست دارید و دوست دارید اهل بیت مرا بدوستی من که هر که اهل بیت مرا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته است چه دوست دوست دوست است و ایضا در جمع بین الصحاح الستة از معویه بن وحید قشیری روایت کرده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که خطاب بعلی علیه السلم نموده میگفت لا یبالی من مات و هو یبغضک مات یهودیا او نصرانیا یعنی باک نداند و پروانش

بنت

نیست انکه بمیرد و دشمن داشته باشد تو را انکه بر دین یهودان بمیرد یا بر دین نصرانیان و در روایات حشرش با ایشان باشد یا آنها و ایضا در آن کتاب از انس مالک نقل کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت یا علی کذب من زعم انه یبغضک و یحبنی یعنی یا علی دروغ میگوید کسی که گمان دارد که او تو را دشمن دارد و مرا دوست دارد که دوستی من با دشمنی تو جمع نمیشود البته با من هم دشمنست و ایضا در آن کتاب از ابن عباس روایت نموده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بعلی خطاب کرده فرمود انت سید من فی الدنیا و سید من فی الآخرة من احبک فقد احبنی و من احبنی احب الله عز و جل و عدوک عدوی و عدوی عدو الله و ویل لمن ابغضک یعنی تو یا علی بهتر و بزرگتر انکسانی که در دنیااند و سید و بهتر آنانی که در آخرتند انکه تو را دوست دارد پس بتحقیق که مرا دوست دارد و مرا او انکه دوست دارد مرا دوست دارد حق تعالی را و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست وای بر کسی که دشمن دارد تو را و ایضا در همان کتاب از ابی هریره نقل کرده که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دید فاطمه را با علی و حسن و حسین و چون چشمش بر ایشان افتاد فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم یعنی من دشمنم انکسی را که با شما یان دشمن است و مطیع و منقادم یعنی دوست و فرمانبردارم کسی را که مطیع و منقاد و دوست و فرمانبردار شما یانست و در مناقب خوارزمی مسطور است بروایت جابر ابن عبد الله انصاری که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت جبرئیل از جانب رب العزت آمده و رقی سبز از درخت آس آورده بسفیدی بر او نوشته بود که انی افترضت محبة علی ابن ابیطالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی بدرستی که من واجب گردانیده ام دوستی علی ابن ابیطالب را بر خلقان پس بر تو است که برسانی این پیغام را از جانب من به بندگان من که امت تو اند و ایضا در مناقب خوارزمی از رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود در حالی که علی علیه السلم را مخاطب ساخته بود یا علی اگر بندهٔ از بندگان عبادت خدا کند بقدر آنچه نوح علیه السلم در قوم خود بعبادت و رسالت مشغول بود و آن بنده را مثل کوه احد طلا باشد و در راه حق تعالی همه را بفقرا و مساکین رساند و انقدر عمرش دراز شود که هزار سال هزار حج پیاده بکند و بعد از اینها در میانه صفا و مروه مظلوم کشته شود

آن

نیست

و با اينها تو را اي علي دوست نداشته باشد بوي بهشت بمشام او نخواهد رسيد و داخل جنت نخواهد شد و ايضا در مناقب ذكر كرده كه ام عطيه روايت كرده است كه در وقتي كه علي عليه السلم بغزاي رفته بود رسول خدا را ديدم كه دست مبارك بجانب آسمان برداشته است و ميگويد اللهم لا تمتني حتى تريني عليا يعني بار الها مرا نميراني تا آنكه بنمائي بمن علي را و ببينم من او را بعد از آن تو داني و ايضا در مناقب مذكور است كه عبد الله ابن مسعود روايت كرد كه رسول الله صلى الله عليه و آله فرمود اوّل كسي از ملائكه آسمان كه علي را برادر گرفت اسرافيل بود و بعد از او ميكائيل و بعد از او جبرائيل و اوّل آناني كه دوست داشتند علي را از اهل آسمان حملهٔ عرش بودند و بعد از او رضوان خازن بهشت پس از او ملك موت و بدرستي كه ملك موت عليه السلم بر دوستان علي رحم ميكند چنانچه بر انبيا و پيغمبران رحم ميكند صلوات الله عليه و عليهم و در كشف الغمه و مناقب از عايشه مرويست كه از او پرسيدند دوسترين مردان بنزد رسول الله كه بود گفت علي عليه السلم پس سائل پرسيد كه از زنان گفت فاطمه عليها الصلوة و السلام **دوازدهم** آنكه صاحب حوض و لواء آنحضرت و اذن دخول جنت او ميدهد و حكم برفتن بدوزخ او ميفرمايد خوارزمي از ابن عباس روايت نموده و قبل از اين هم گذشت كه بر كنار حوض آنحضرت خواهد بود و جبرئيل را امر خواهد شد كه بر در بهشت بنشيند و تا برات علي نباشد كسي را داخل بهشت نكند و از جابر ابن سمره روايت است كه پرسيدند يا رسول الله صاحب لوا تو در آخرت كيست فرمود كه صاحب لوائي في الآخرة صاحب لوائي في الدنيا يعني صاحب لواء من در آخرت همان صاحب لواء من است در دنيا كه علي ابن ابيطالب باشد و از عبد الله ابن انس مرويست كه رسول الله صلى الله عليه و آله گفت از صراط گذشتن ممكن نيست تا با آن شخص كتابت ولايت علي نباشد و بدلايل مذكوره خواجه نصير عليه الرحمه اشاره نموده فرموده است لكثرة سخائه يعني آنحضرت افضل از غير است از جهت بسياري سخاي او چنانچه مشهور است كه مسكين و محتاج را بر نفس خود و عيال خود اختيار مينمود و اعبدهم يعني و از جهت آنكه عبادت او از همه بيشتر بوده و شمهٔ از آن گذشت و احلمهم يعني حلم او از ديگران زياده بود و بعضي از آن مذكور شد و للاخبار بالغيب يعني و از جهت خبر دادن

و نوشته

علي ابن ابي طالب

او بغيب چنانچه در نهروان از كشتن ذي الثديه خبر داد و چون نيافتند او را در ميان كشتگان فرمود كه والله كه من هرگز دروغ نگفته ام تا چون تفحص درست بفعل آوردند يافتند بطريق زنان بر پشت شانه پستاني داشت موئي چند از آن روئيده و در ماه رمضان از كشتن خود خبر داد و روزي بر منبر بود كسي گفت خالد ابن عويطه كشته شد گفت والله كشته نشد و او قايد و راهنماي لشكر ضلالت خواهد بود كه بجنگ حسين روند و لواء ايشان را حبيب ابن حمار خواهد داشت پس شخصي از زير منبر گفت من حبيبم و من آن كار نكنم گفت اگر نكني بهتر باشد اما خواهي كرد و آخر چنان شد هم خالد راهنما بود و هم حبيب صاحب لوا و لاستجابة دعائه يعني و از جهت مستجاب بودن دعاي آن حضرت و از پيش گذشت و ظهور المعجزات عنه يعني و از جهت ظاهر شدن معجزات از او و بعضي از آنها گذشت و وجوب المحبة يعني و از جهت وجوب محبت او چنانچه در حديث و در آيه ذي القربى بيان آن شد و تميزه بالكمالات النفسانية و البدنية و الخارجية يعني و از جهت امتياز آنحضرت از ساير مردمان بكمالات نفساني چون علم و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوى و غير آن و كمالات بدني همچو زيادتي قوت كه در كندن در از خيبر و برداشتن سنگ از سر چاه ظهور يافت و جهاد و هزار ركعت نماز كردن و روزه تابستان گرفتن و كمالات خارجي همچو پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطين بودن و پيش از همه ايمان آوردن و بعد از آن آنچه اجمالا گفته بتفصيل بيان نموده و فرموده و اشرفهم خلقا و اطلقهم وجها يعني خلق نيكو و گشاده روئي آن حضرت بمرتبه بود كه حد بشر نيست حتى آنكه نسبتش كردند بدعابه يعني مزاح كننده است و صعصعة ابن صوحان در مدح او گفته كه در ميان ما چنان بود كه گويا يكي از ما است و مع هذا از هيبتش در روي او نگاه نميتوانستيم كرد و اقدمهم ايمانا يعني پيش از همه كس ايمان برسول الله صلى الله عليه و آله آورده بود چنانچه حضرت رسالت صلى الله عليه و آله فرموده كه بعثت يوم الاثنين و اسلم علي يوم الثلثا يعني روز دوشنبه من مبعوث شدم و علي عليه السلم در روز سه شنبه بمن ايمان آورد و افصحهم لسانا يعني از همه اخت فصيح تر

بود و كتاب مستطاب نهج البلاغه در اين معني گواه بس است و اسدهم رايا يعني از روي راي و تدبير از همه كس در پيش بود و ذرجي و فتحي حكم او مطاع بود و بمشورة او هرگز لشكري شكست نخوردند و اكثرهم حرصا على اقامة حدود الله يعني بيشتر از همه مردمان بجد بود در اينكه حد خداي الهي و احكام شريعت رسالت پناهي را بجا بيارد و در آن مساهله و اصلا تجاوز نميفرمود و احفظهم لكتاب الله العزيز يعني حافظ ترين خلق و اصحاب بود مصحف مجيد را و جميع قرآن و قراءت خود را بآنحضرت ميرسانند و اختصاصه بالقرابة و الاخوة و النصرة يعني آنحضرت مخصوص بود بخويشي رسول الله و برادري آنحضرت و ياري و مددكاري او و در ضمن تفسير آيات و احاديث بعضي از آنها سمت ذكر يافت و مساواة الانبيا يعني و مساوي بودن او عليه السلم انبيا را چنانچه در آن حديث كه من اراد ان ينظر الى آدم تا آخر بيان آن شد و لانتفاء سبق كفره يعني آنحضرت طرفة العيني كافر نبوده و كفر او را در نيافته و لكثرة الانتفاع به يعني و از جهت بسياري نفع يافتن مسلمانان از او چه يقين است كه نفعي كه از او باهل اسلام رسيد از هيچكس نرسيد و ملا علي قوشجي بعد از شرح مجموع اين دلايل بجوابي كه اهل سنت را در برابر اين ادله هست تكلم كرده و خود كشي كرده و گفته كسي را حرفي نيست در آنكه مناقب او عام است و فضايل او بسيار است و موصوفست بكمالات و مخصوص است بكرامات اما اينها دلالت نميكند بر افضليت چه اتفاق اهل سنت است اتفاقي كه بجاي اجماع است بر افضليت ابي بكر و بعد از او بر افضليت عمر و دليل بر اين معني از كتاب و حديث و آثار و علامات ظاهر ميشود اما كتاب قول حق تعالى و سيجنبها الاتقى الذي يؤتي ماله يتزكى و ما لاحد عنده من نعمة تجزى چه جمهور اهل سنت و اكثر اهل ملت بر آنند كه اين آيت در شان ابابكر نازل شد و اتقى كه در اين آيه واقع است بمعني اكرم است بدليل قول حق تعالى كه فرمود ان اكرمكم عند الله اتقيكم يعني بدرستي كه گرامي ترين شما نزد الله تعالى آن كسي است كه تقوي او بيشتر باشد و فضل بمعني اكرم است و نميخواهيم بافضل الا اكرم را و مراد باكرم نميشود كه امير المؤمنين باشد زيرا كه رسول الله صلى الله عليه و آله را نزد امير المؤمنين نعمت تربيت بود چه معني آيت اين است كه زود باشد كه دور كنيم از آتش آن پرهيزگاري را كه ميدهد مال خود را بپاكي و نيكنامي

نه بريا و سمعه و هيچكس را نزد او نعمتي نبود و بر او منتي نداشت كه مكافات كرده شود وليكن اين نفقه را برضاي حق تعالى كرد پس زود باشد كه خوشنود گردد و برسد بثوابي كه موعود است و بر ابي بكر كس منتي نداشت پس هر چه كرده براي خدا كرده اما علي چون رسول الله بر او حق تربيت داشت ما لاحد عنده من نعمة تجزى در شان او راست نمي آيد و اما حديث كه دلالت بر افضليت ابابكر و عمر دارد چندين حديثست يكي اقتدوا بالذين من بعدي ابو بكر و عمر يعني اقتدا كنيد باين دو كس كه بعد از منند ابي بكر و عمر و پيغمبر همه كس را خطاب كرده كه اقتدا كنيد پس علي هم داخل باشد و بر او واجب باشد كه اقتدا بايشان كند و حديث ديگر آنكه ابي بكر و عمر سيدا كهول اهل الجنة يعني اين دو كس بهترين كهلاي اهل بهشت اند و كهل كسي را گويند كه ميانه سي تا پنجاه باشد و حديث ديگر كه لو كنت متخذا خليلا غير ربي لاتخذت خليلا لكن هو شريكي في ديني و صاحبي الذي صحبت معه في الغار و خليفتي في امتي يعني اگر من دوستي بغير از خدا ميگرفتم ابابكر را دوست ميگرفتم ليكن او شريك من است در دين و مصاحب و يار غار من است و خليفه من است در امت من و حديث ديگر كه اين مثل ابي بكر كذبني الناس و هو صدقني و آمن بي و زوجني ابنته و جهزني بماله و واساني بنفسه و جاهد معي ساعة الخوف يعني كجاست مثل ابابكري كه مردم همه تكذيب من كردند و او تصديق من نمود و بمن ايمان آورد و دختر خود را بزني بمن داد و بمال خود مرا همراهي كرد و با من بنفس خود مواسات كرد و جهاد كرد با من در وقت خوف و ترس و حديث ديگر كه عمرو عاص روايت كرده كه ميگويد گفتم برسول الله كه كدام يك از مردمان دوستر اند بنزد تو گفت عايشه گفتم من از مردان سؤال كردم گفت ابوها يعني پدر او گفتم بعد از او گفت عمر خطاب و حديث ديگر كه رسول گفته اگر بعد از من رسولي ميبود هر آينه عمر خواست بودن و حديث ديگر كه پيغمبر ابابكر و عمر را ديد گفت هذان السمع و البصر اين هر دو گوش و چشم اند و اما آثار يعني آنچه در خبرها وارد شده كه دلالت بر افضليت ايشان ميكند يكي آنكه ابن عمر گفته كه من با كسي حرف ميزدم در حضور رسول الله كه آيا بعد از او كه افضل باشد شنيد و گفت ابو بكر پس عمر پس عثمان و از محمد ابن حنفيه مرويست كه گفت پدرم را گفتم كدام يك از مردمان افضلند بعد از پيغمبر گفت ابو بكر گفتم بعد از او گفت عمر و ترسيدم كه اگر

ابابكر

بگویم بعد از او که بهتر است بگوید عثمان گفتم بعد از عمر تو گفت لا انا رجل من المسلمین یعنی نه من بعد از و
بهتر نیستم من مردی ام از مسلمانان وایضا امیر المؤمنین گفته است که خیر الناس بعد النبیین ابوبکر
ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردمان بعد از پیغمبران ابوبکر است پس عمر پس خدا بهتر داند واما
امارات یعنی علاماتی که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی فتحهای پی در پی ویکی تالیف قلوب
مردمان ویکی مقهور شدن اهل رده ویکی پاک شدن جزیره عرب از کفر وفتح شام واطراف آن و
رسیدن قوت وشوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابوبکر ودر ایام عمر فتح عراق وفارس
تا اقصای خراسان وقطع دولت ملوک عجم وقوی شدن ضعفا در زمان عمر وفتح بعضی دیگر از
بلاد وبلند شدن کلمهٔ اسلام وجمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف با تقوی وورع واتفاق
در نصرت دین ومهاجرت با رسول وبدو دختر داماد بودن وحیا وشرم چنانچه رسول گفته الا استحیی ممن
تستحیی منه ملائکة السماء یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملائکه آسمان از او شرم میکنند وحدیث دیگر که گفت
که گفت عثمان برادر من ورفیق منست در بهشت وحدیث دیگر که گفت عثمان بحساب بهشت میرود واز این
آیت واحادیث واثار وعلامات افضلیت هر سه ظاهر میشود پس ایشان افضل از علی باشند وتقدم
ایشان واجب ودلایلی که خواجه نصیر وغیر او گفته اند باطل واز درجه اعتبار ساقط باشد وجواب از هر یک
بی شائبهٔ تعصب وتکلف وعناد اما از آیه قران که وسیجنبها باشد اینکه شارح طوالع از واحدی روایت
کرده واو بسند خود بعکرمه وابن عباس میرساند که ایشان گفتند در عهد رسول صلی الله علیه وآله فقیری
خانه داشت ودرخت خرمایی از یهودی غنی در خانهٔ او بود وصاحب خرما بآن درخت میرفت وخرما
میچید وگاهی یکی یا دوئی از آن می افتاد واطفال فقیر بر میداشتند از ایشان میگرفت تا آنکه اگر در دهن نهاده
بودند از دهنشان بر می آورد وآن فقیر بخدمت رسول آمده وشکوه نمود وحضرت آن مرد را طلبیده
فرمود که آن درخت را بمن بخش ودر بهشت من بعوض ضامن شوم که بتو نخلی بر از آن بدهم وآن بدبخت
گفت من نخل بسیار دارم اما هیچ یک را از این نخل دوستتر ندارم وبکسی نمی بخشم پس چون آن بی سعادت
رفت شخصی از رسول صلی الله علیه وآله سؤال کرد که اگر آن نخل را من صاحب شوم وبشما دهم آن نخل
را در بهشت بمن عطا خواهید کرد حضرت فرمود که بلی این شخص بدر خانه آن مرد رفت وگفت مرا در مدینه

جندین

چندین نخل هست بیا آن نخل را بمن عوض کن وبعد از ابرام بر ولجاجت بسیار چهل نخل آن را
از آن مرد خرید وجمعی را طلبید وبر آن سودا گواه شدند وبخدمت رسول الله صلی الله علیه
وآله آمده گفت یا رسول الله آن نخل مال من شد ومن بشما بخشیدم وحضرت رسول صلی الله علیه
وآله آن فقیر را طلبید وآن نخل را باو عطا فرمود وگفت الحال درخت مال تو است خواطر جمع دار
حق تعالی سورهٔ واللیل را که مشتمل است بر این آیه بجهت این فرستاد واز عطا منقولست که اسم
آنمرد که نخل را خریده بود دحداح انصاری بود ومراد از اما من اعطی واتقی اوست واما من
بخل واستغنی صاحب درختست که سمرة بن جندب نام داشت وایضا لا یصلیها الا الاشقی صاحب نخله
است وسیجنبها الاتقی مراد ابو دحداح است ومیگویند که رسول الله صلی الله علیه وآله بآن بستانی
که ابو دحداح در عوض نخله داده بود گذار فرمود وگفت درختان بستان بهشت ابو دحداح از
این بهتر است وهرگاه چنین باشد دعوی اتفاقی که جای اجماع میکرد که ملا علی گفته است وجهی ندارد
وایضا اکثر مفسرین گفته اند که مراد با تقی علی ابن ابیطالبست علیه السلم وهمان سید در شرح طوالع
گفته است که واز آن چیزی که مؤید آنست که مراد با تقی علی است علیه السلم قول حق تعالی است در سورهٔ
هل اتی ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا
وایضا اگر آیه در شان ابوبکر نازل شده بودی در روز سقیفه چرا آن را دلیل خود نمیساخت وتمسک بحدیث
الائمة من قریش میشد که دلالت بر تعیین نکند وآیت اگر مسوق مخصوص باو چی بود وبخاری در صحیح
نقل کرده است که عایشه گفت ما انزل فینا شیئا من القران الا آیة نزل عذری یعنی نازل نشد
در شان ما هیچ آیه مگر آیه که رفع تهمت از من کرد یعنی آیهٔ افک واما آنچه گفته بود که مراد با تقی نمیشود
که علی باشد چرا که مراد از صفت اتقی آنست که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد ورسول را بر علی
حق تربیت بود جوابش اینکه چنانچه ارشاد باسلام وراهنمای بدین مبین داخل در نعمتی نیست
که مستحق جزا باشد چه آن محض رضای حق تعالی است تربیت رسول الله صلی الله علیه وآله نیز امیر المؤمنین
را علیه السلم از آن بابت است زیرا که تربیت آن حضرت علی علیه السلام را از برای عوضی نبود و
احسان او در حق علی بجهت عوضی نی بلکه محض رضا وخشنودی حق تعالی بود با آنکه اتقی نفی نعمت

هم جایز است که باشد وصیغه افعل در غیر تفضیل نیز مستعمل است چنانچه طرفه شاعر گفته تمنی رجال اموت
وان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد که اینجا مراد از اوحد که افعل است تفضیل نیست واگر در
اتقی ارادهٔ تفضیل کنند بر قول مخالف لازم آید که افضل از نبی صلی الله علیه وآله نیز باشد واین باطل
است پس لازم نیامد از آن افضلیت ومراد بقول حق تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم آنست
که گرامی ترین شما نزد الله تعالی آنست که افضل واتقی از جمیع مؤمنان باشد وآن پیغمبر است صلی الله
علیه وآله واگر کسی گوید که مراد افعل تفضیل است واتقی اتقای از بعض مؤمنان گوئیم لا نسلم که علی علیه السلام
داخل در آن بعض باشد واما جواب از احادیثی که نقل کرده است اینکه حدیثی که معتبر است حدیثی
است که متفق علیه فریقین باشد وهر حدیث که مجمع علیه ومتفق علیه فریقین نباشد اعتباری ندارد
وآنچه در شان امیر المؤمنین علیه السلم ودر باب فضایل او نقل شده وخود میگوئی که ما را در آن
حرف نیست از آن است که متفق علیه فریقین است پس انکار آن چون توانی کرد وآنچه در باب
فضایل ثلثه روایت نموده اید متفق علیه شیعه نیست ومع هذا آنچه در فضایل ایشان نقل کرده اید
معارض است بهمانچه خود در مطاعن ومثالب ایشان نقل فرموده اید واذا تعارضا تساقطا
ومع هذا حدیث اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر وعمر بر وجند نیز قدح وارد است یکی آنکه
در علم اصول مقرر شده است که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند وچون در اینجا نام علی
وعثمان مذکور نشده پس لازم می آید که آن هر دو امام نباشند واقتدا بایشان نتوان کرد وحال
آنکه شما هر دو را امام میدانید واقتدا بایشان هر دو میکنید دوم آنکه خود حدیث دیگر روایت
میکنید اگر چه آن هم مثل این موضوع است که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من
مثل ستارگانند که همه روشن اند وروشنائی بخشند بهر کدام از ایشان که اقتدا کنید راه می یابید
واین حدیث افاده میکند که بغیر از این دو ستاره اقتدا نتوان کرد سیوم آنکه مخالفت بسیار میانه اقوال
وافعال این دو خلیفه ظاهر شد لازم می آید که مردمان مامور باشند که عمل بچیزهای که نقیض هم اند
ومخالف یکدیگراند بکنند ولایق بحال پیغمبر خدا نیست که امر بمختلفات فرماید مثل آنکه ابوبکر نص کرد
بر امامت عمر وعمر بشوری انداخت وعمر خالد ولید را حد فرمود بقتل مالک نویره وابی بکر ابا کرد وگفت

اوسیف الله

او سیف الله است وابوبکر متعه حج ونکاح متعه را حلال دانست وعمر گفت من هر دو را حرام کردم
وعقوبت میکنم کسی را که بکند وابوبکر امضاء قبالهٔ فدک نمود وبفاطمه علیها السلام داد وعمر
باز گرفت وبدرید وابوبکر نماز تراویح را فرمود که تنها بگذارند وعمر حکم کرد که بجماعت ادا کنند
وامثال اینها که متناقض اند واقتدا بهر یکی خلاف اقتدا است بدیگری بسیار است وچنانچه در
قران اختلاف نیست باید که در کلام هر که بقران عمل کند هم اختلاف نباشد چهارم آنکه اگر
این حدیث موضوع نیست وصحیح است پس بایست که نص بر امامت هر دو باشد وبعد از رحلت
پیغمبر نزاع در میان صحابه واقع نشود در تعیین امام ویکی میل بعلی نکند ویکی بابی بکر وانصار
نگویند بمهاجرین که منا امیر ومنکم امیر ما را امیری باشد وشما را امیری واگر این حدیث صحیح بود
ابوبکر را احتیاج نمیشد باینکه بگوید حدیث است که الائمة من قریش میگفت ای انصار رسول
خدا شما را امر کرده است باقتداء بما مخالفت رسول چون میکنید ویقین است که اگر این حدیث
مسموع ابوبکر وعمر متمسک بحجت دیگر نمیشدند وچون شدند علم یقینی بهم رسید که موضوع است
پنجم آنکه ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که بعضی این حدیث را برفع خوانده
اند باینطریق که اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر وعمر یعنی اقتدوا ایها الناس وابوبکر وعمر
باللذین من بعدی کتاب الله وعترتی وبنصب خوانده اند که اقتدوا باللذین من بعدی کتاب الله
والعترة یا ابا بکر ویا عمر وبنابراین آن هر دو چون دیگران مامور باقتدا خواهند بود وآن هر دو که بعد
از رسول است کتاب الله وعترت ششم آنکه در اسناد این حدیث خللی است چه در طریق عبد الملک
ابن ربعی است واو از اجلاف شام ومحاربان صفین ودشمن امیر المؤمنین ومتظاهر بفسق بود
وبعد از او ربعی بن حراش نزد اهل سنت از جمله روافض است ومتهم بعداوت شیخین وبعد از آن
بحفصه دختر عمر میرساند واو بجهت دشمنی با امیر المؤمنین وخوش آمد عایشه وجر نفع بجهت پدرش
از اعتماد بیرون است واگر بآنچه گذشت قایل نیستی بجان توای ملا علی وبخاک پای ابا بکر وعمر که این
حدیث موضوع است تا باور کنی والسلم حدیث دیگر که ابوبکر وعمر سیدا کهول اهل الجنة است قطع نظر
از آنکه موضوع است صاحب کتاب استغاثه که از عرب ایشان است گفته است که یاران ما حدیث

بعضی

دیگر روایت کرده اند که آن حدیث این را باطل میکند و آن این است که روایت کرده اند و دعوی اجماع فریقین بر آن نموده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود اهل الجنة یدخلون الجنة جُرداً مُرداً مُکحّلین یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده روی بی مو و امرد و سرمه در چشم کشیده باشند یا شبیه بآن و هرگاه چنین باشد پس کهلی نخواهد بود تا این هر دو سید و بهتر آنها باشند و اگر باشند چنانچه کهلان ایشان است پس آیا امامت و ریاست ابوبکر و عمر بر کهلان خواهد بود نه بر جوانان و پیران یا بر همه خواهد بود اگر گویند بر کهلان است و بر غیر کهل نیست پس فضیحت ایشان ظاهر شد و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است گوئیم که سید در کلام عرب بمعنی رئیس است و نیست در ریاست بهتر از امامتی پس هرگاه امام باشند بر کهل و غیر کهل پس رئیس همه خواهند بود و رئیس بر همه که باشند سید همه خواهند بود پس سید کهول گفتن بیفایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان که سید بر همه بودند سید بر کهل باشد تا اینجا کلام مستغاثه است و بعضی گفته اند مراد حضرت این است که ایشان سید کهلانی اند که داخل بهشت شده باشند و میر نور الله رحمه الله در اینمقام افاده نموده که ایشان روایت کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و لازم می آید تعارض میان این دو حدیث چه اتحاد اسلوب حدیث مقتضی منافی است سید کهول را با کهول در کهولت و سید جوانان را با جوانان در جوانی و حسنین علیهما السلام نیز در رحلت از دنیا جوان نبودند تا بگویند که سید جوانانی اند که داخل بهشت میشوند و ابوبکر و عمر سید کهولی اند که داخل بهشت میشوند و تعارض لازم می آید و مشهور است که پیرزنی بخدمت رسول آمد و التماس دخول بهشت نمود و حضرت فرمود که پیرزنان داخل بهشت نمیشوند و پیرزن بگریه افتاد و حضرت مژده اش داد که مزاح میکردم و حق تعالی فرموده إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا یعنی آنجا جوان شوند و بهشت روند و ملا جامی این حکایت را بنظم آورده شعر کرد آن زال کهن سال سؤال ¤ از نبی کای شه فرخنده خصال ¤ تا الی که میگوید ¤ یک بیک دختر دوشیزه شوند ¤ که در آن منزل پاکیزه شوند ¤ و در حدیثی ذکر آمده اهل الجنة شباب کلهم و انه لا یدخلها العجز یعنی اهل جنت همه جوانان اند و پیران داخل بهشت نمیشوند بلی شاید رسول صلی الله علیه و آله بهشت دنیا خواسته باشد و صاحب کامل بهائی گفته که اهل سنت خود دیده اند

که اهل قبله اتفاق دارند بر آنکه حدیث الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین و الآخرین و ابوهما خیر منهما صحیح است اراده ایراد نقیض آن نموده این حدیث را وضع کرده اند و الا در بهشت پیران نباشند و هرکه در بهشت رود حسن و حسین سید و مهتر ایشان باشند و السلم حدیث که لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا بود حق تعالی میفرماید که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و این آیت دلیل است که میان متقیان دوستی و خلت است اگر ابوبکر متقی بودی رسول صلی الله علیه و آله او را خلیل گرفتی و جای دیگر میگوید و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض بحدیث خصم مگر ابوبکر مؤمن نبوده که اگر مؤمن بودی بنص قرآن رسول صلی الله علیه و آله او را دوست داشتی و باز میگوید لا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ بگمان خصم معلوم میشود که رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را بدوستی نگرفته بود و چه عالمیان یا دوست رسول اند یا دشمن چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا دشمنی اما در شان علی علیه السلم چون میگوید یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله باعتقاد دوست و دشمن از این غمها فارغ است و حکایت شراکت در دین و مصاحبت در غار بیانش اینکه چون از راهبانان و احبار شنیده بود که آنحضرت بر اقطار ارض متولی خواهد شد بطمع جاه و منصب همراه بود و منتظر که ببیند تا احوال بکجا منجر میشود از صدق نیت و خلوص طویت نبود و اما مصاحبت غار محمد ابن جریر طبری شافعی در تاریخ نقل کرده که ابابکر بخدمت علی علیه السلم آمد و از حال رسول الله خبر گرفت علی علیه السلم فرمود که اگر با او کاری است خود را بوی برسان که متوجه غار ثور شد و ابوبکر بسرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول آواز دویدن او گمان برد که مگر یکی از کفار است و خواست که تندتر راه رود بند نعلش پاره شد و انگشت بزرگ پای مبارکش بر سنگی آمده بشکافت و خون بسیار رفت و ابوبکر باو رسیده از خوف آنکه اظهار ترسش کند بهمراهیش راضی شده چنانچه متنبی گفته است و لیستصحب الانسان من لا یلائمه یعنی گاه است که بضرورت صحبت با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق می افتد تا وقت صبح بغار رسیدند و یکی از اکابر گفته اول دم سُفِکَ مِنْ رَسُولِ اللهِ بَعْدَ الْهِجْرَةِ بِجِنَایَةِ اَبِی بَکْر یعنی اول خونی که ریخته شد از رسول خدا بعد از هجرت بسبب جنایت ابی بکر بود و ابوالقاسم ابن صباغ نور و برهان از محمد ابن اسحق روایت کرده که گفت رفتم که عمره بگذارم

جمعی از اصحاب رسول را دیدم که باهم گفتگو میکردند از انجمله یکی حسان ابن ثابت بود که این عبارت را بگوش خود از زبان او شنیدم فامر رسول الله علیا فنام علی فراشه و خشی من ابن ابی قحافة ان یدلهم علیه فاخذه معه و مضی الی الغار یعنی امر کرد رسول الله علی را که بجای او بخوابد و ترسید از پسر ابی قحافه که مبادا نشان دهد او را بکفار و بگوید که بکجا رفته همراهش برد و متوجه غار شد و ناقلان این حدیث همه از اهل سنت اند و با آنکه در غار چندین معجزات از حضرت رسول صلعم بچشم خود دید چندان جزع و اضطراب کرد که بشرح راست نیاید و اظهار ترس و خوف و گریه اش بجائی رسید که حضرت او را مکرر نهی فرمود و مطلقا تنیدن عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن آیت باعث وثوق و اطمینانش نشد و لهذا شیخ مفید قدس سره در بعضی افاداتش فرموده که هرجا حق تعالی انزال سکینه نمود با آنحضرت از اهل ایمان کسان بودند بغیر سکینه که در غار نازل شد که آن بتنهائی بر آن حضرت بود پس اگر آنجا مؤمن میبود سزاوار بود که چون همراه بود شریک میشد و حق تعالی او را از سکینه محروم نسازد و آن نیست که علمای اهل سنت از این معنی غافل باشند در دفع حرف شیخ مفید زحمت و پا زده اند یکی گفته چون پیغمبر مطمئن بود سکینه بر ابوبکر نازل شد و یکی گفته چون ابوبکر ایمن و مطمئن بود شریکش نساختند و شیخ بر این جوابها خندیده و رد کرده و تفصیل آن در کتاب مصایب النواصب میر نور الله مذکور است حاصل که مصاحبت غار ابوبکر باعث فضیلتی و زیادتی از برای او نیست که فخری بآن توان کرد و حدیث دیگر که در آن از برای ابی بکر شش چیز اثبات کرده که گفتند کجاست مثل ابوبکر تکذیب کردند مردمان مرا و او تصدیق کرد و ایمان بمن آورد و دختر را بمن داد در این سه چیز او را با اصحاب دیگر چه زیادتی است از اینها فضیلتی بر صحابه دیگر لازم نمی آید هرکس ایمان آورد در وقتی بود که دیگران تکذیب میکردند و در ایمان آوردن اگر راست بشد همه ایمان آورده اند فضیلت او در چه چیز است و اگر او دختر داد و پدر زن بود رسول الله صلی الله علیه و آله هجده زن بود همه پدران داشتند یکی هم او باشد و یکی دیگر تجهیز عیال است رسول را صلی الله علیه و آله محلی و مکانی بغیر از مکه و مدینه نبود و قطع نظر از آنکه ابوبکر خیاط و معلم مکتب بود و بکمال فلاکت میداشت آیا این مال را پیش از هجرت در مکه حرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت اگر پیش

از هجرت بود حضرت کدام لشکر در مکه بجائی فرستاد یا کدام حشم و خدم و عیال داشت که محتاج بمال ابوبکر شود و حال آنکه همچو خدیجه کبری زنی داشت که بمالداری و توانگری او در میان قریش دیگری نبود و همه را صرف او میکرد و از برای او داشت مال ابوبکر در برابر مال او چه نماید و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود خود در همه تواریخ مذکور است که ابابکر شتری بچهار صد درم در وقت رفتن بمدینه خریده بود تا رسول الله چهار صد درم او را انداد بر آن سوار شد و در مدینه خود محتاج بمدد و یاری انصار بود و احتیاج مهاجرین بانصار و امداد ایشان مشهور است و نیز دختر او اسماء به مزدوری معاش میکرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و جارچی ابن جدعان بود چرا این صدقه به پدر و دختر خود نمیداد و این رحم برحم نمیکرد و اول رعایت حال صله رحم بایستی کرد و اما مواسات بنفس و جهاد در ساعت خوف اگر در مدت همراهی رفع آزاری در مدتی که در مکه بودند یا دفع دشمنی در ایامی که در مدینه بودند کرده باشد بدست و زبان یا بسیف و سنان و اگر همه یکبار باشد یا در تاریخی مذکور باشد و اگرچه بدروغ باشد قبول است بلی در باب بلال میگویند که او را از کفار خرید و از عذاب خلاصی داد اما صاحب استیعاب در ترجمه بلال از عبدالله ابن مسعود نقل کرده که مسلمان شده بود با ابوبکر و عمار و مقداد و سه کس دیگر کفار ریسمان در گردنش کرده میگردانیدند و او صبر میکرد و این روایت دال است بر آنکه قبل از اسلام خریده باشد و بواسطه اسلام ببلا افتاده و ابوبکر قدرت بر خلاصش نداشته باشد چنانچه مریدان دگر روایت کرده اند که مسلمانان را فدی میداد و خلاص میکرد اگر راست بود پس چرا صهیب و مقداد و عمار را خلاص نمیکرد و اگر میبود چرا ابن مسعود ذکر نمی نمود حدیث دیگر که عمرو عاص پرسید که را دوستتر داری گفت عایشه گفت از مردان گفت پدر او و جواب این حدیث اولا باطل است بحدیث طیر چنانچه مخالف خود از انس مالک روایت کردند که خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود و علی حاضر آمد بتفصیلی که گذشت و اگر صدق بودی عایشه یا ابوبکر حاضر شدندی و باز معارض است بحدیثی که خود روایت نموده اند که از عایشه پرسیدند که دوستترین خلقان نزد رسول الله که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و این هم گذشت مع هذا از غیرت نیست و از نجابت و مردی دور است که نزد فاسق فاجری

چون عمرو عاص گوید که من زن خود را دوست دارم با انکه رسول صلی الله علیه واله همیشه از عایشه
وحفصه در آزار بود چنانچه حق تعالی با انحضرت عتاب کرد که یا اَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا اَحَلَّ اللهُ
لَکَ ای پیغمبر من چرا حرام میکنی بر خود بجهت گفت وگوی ایشان چیزی که حق تعالی بر تو حلال کرده است
و رسول را منع فرمود که رضای ایشان در کار نیست و از ایشان عزلت نمود و سوره نور با یمعنی گواه است
که انحضرت از منافقان بسبب عایشه چه سخنان ناخوش شنید و کسی که قران را تلاوت نماید و تفسیرش را
مطالعه کند می یابد که انحضرت از دست عایشه و حفصه چه غصه ها خورده و صبر نموده و حق تعالی میفرماید
اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِکُمْ وَاَوْلَادِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ فَاحْذَرُوهُمْ و از زنان حذر فرموده و در مرض
موت چون بی اجازت رسول پدر را مقدم داشت در نماز رسول را دلگیر ساخت و فرمود اِنَّکُنَّ لَصُوَ
یحبات یوسف و صحبات یوسف بودند که حق تعالی در ایشان فرمود اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ بدرستی
که مکر و کید شما زنان عظیم و بسیار است مکر عایشه را بجهت آن دوست داشته که غازیه بود و میدانست
که در حرب جمل لشکر خواهد کشید و جهاد خواهد نمود و پدر او را بجهت آن دوستر از همه کس میداشت
که میدانست بر اولاد و اهل بیت او ظلم خواهد کرد و بی رخصت او در خانه او هزار رسالت خواهد
خوابید و بخلاف قول حق تعالی که گفته لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلَّا اَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ
عمل خواهد کرد یعنی بی رخصت نبی در خانهای او داخل مشوید و بعد از هر دو عمر خطاب را
دوستر میداشت بهمین اسباب و جهات که مذکور شد و هزار سبب دیگر که عنقریب انشاء الله مذکور
خواهد شد حدیث دیگر که اگر من مبعوث نمیشدم هر آینه عمر مبعوث می شد و اگر در رسول نمیکردند
او را رسالت میدادند و حدیث دیگر که هرگز جبرئیل دیر نشد آمدنش بنزد من که من گمان
نکرده باشم که البته بر عمر نازل شده و بروایتی انکه هرگز وحی از من تاخیر نکرد الا انکه گمان کردم
که وحی بر عمر نازل شد جواب همه انکه در کتب ایشان مذکور است که دو کرت از حذیفه یمانی پرسید
که چون تو منافقان را می شناسی بگو من از منافقانم یا نه که من در این معنی شک دارم
کسی که در اسلام خویش شک برد چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و شریک خاتم الانبیا
بود و اگر چنین بوده پس رسول الله عمر را بزرگترین دشمنی باشد چه اقصای مراتب و بلندترین

شان

درجات درجه نبوت است و این درجه بدین عظمی بسبب محمد از عمر فوت شده و از انجانب نیز
هر گاه وحی تاخیر شده باشد رسول متاسف گشته و بر عمر خشم گرفته باشد و هر روز ده بار مرگ
دشمن خود را میدیده باشند و با انکه نزدیک بری بود که از خدمت لات و عزی محروم
شد آیا این درجه بچه یافته باشد و نیز میان دوستان و مریدان عمر مقرر است که خلاف انچه
علم خدا بان تعلق یافته محال است پس خدای تعالی عمر را در ازل رسول دانست یا نه اگر
دانست و نشد خلاف انچه خدا دانسته و علم خدا بان تعلق گرفته ظاهر شده باشد و این محال است و اگر
ندانست وقوعش محال باشد و رسول صلی الله علیه واله از محال خبر داده باشد و این نیز محالی دیگر است
و ایضا حق تعالی گفته وَاِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِیِّینَ مِیثَاقَهُمْ وَمِنْکَ وَمِنْ نُوحٍ وَاِبْرَاهِیمَ وَمُوسَی
وَعِیسَی یعنی ما گرفتیم از پیغمبران عهد و میثاق پس چون میشود که از عمر عهد و میثاق نگرفته
بوی وحی فرستد و اما حدیث سمع و بصر با انکه فریاد میکند که من از احادیث موضوعه
ام چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است کسی چشم یا گوش میتوان گفت
که در دیدن یا شنیدن کار چشم یا گوش این شخص کند گفته اند خدم و عبید بمنزله اعضا اند
که یکی کار دست از او می آید و یکی شغل زبان عمری که تمام عمر با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض
بود که هر چه گفتند و کردند گفت چرا چنین گفتی و چرا چنین کردی و ابابکری که نه یک رایش
موافق رای رسول بود و نه یک جنگ گاه را باخر رسانید که از غیر جاهوان و گریختگان نباشد
این را سمع و آن را بصر یا برعکس گفتن هیچ مناسبت ندارد مگر انکه مراد از چشم چشم
اعور و از گوش گوش کر باشد و یک جای دیگر که استعمال چشم و گوش میکنند آنست که مادر
یا پدر فرزند خود را یا استادی شاگرد خود را یا عاشقی و محبی معشوق و محبوب خود را چشم و گوش
گویند هر فظ غلیظ پنجاه ساله و ابابکر شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت فصحی
و از بلاغت بلغا فرسنگها دور است و این معنی است وجدانی که صاحب انصاف می یابد و قبول
میکند و اما اثاری که علما علی قرینه فضلیت ساخته یکی حدیث عبد الله عمر است و یکی حکایت محمد
حنفیه و یکی قول امیر المؤمنین که گفت بهترین مردمان ابو بکر است پس عمر پس خدا داند اگر حدیث

عبد الله عمر راست بودی عمر حذیفه را قسم ندادی که تو را بخدا قسم میدهم که من از منافقانم یا نه و اگر صحیح
بود ابو بکر نمیگفت که مرا شیطانیست که از راهم میبرد و فریبم میدهد کسی که رسول خدا او را از آن مژده
دهد شیطان او را چون فریب میدهد و اگر آن حرف بو نبی او را ستی داشتی بیست صحابی بر قتل عثمان چون اتفاق
میکردند و اگر آن حکایت بر محمد حنفیه افترا نمی بود چرا امام حسن و امام حسین در وقتی که بر منبر بود دامن
ابو بکر را کشیده میگفتند بجای پدر ما بی رخصت او چرا رفته نشسته و چرا حضرت امیر تا شش ماه از بیعتش
تقاعد میکرد و آن هم بزعم شما و اگر نه بمذهب شیعه هرگز امیر المؤمنین بیعت نکرد و امام بلا فاصله او
بود با دیگران چرا بیعت میکرد و اگر آن قول که بر علی علیه السلم افترا کرده اند اگر راست میبود چرا در هیچ
خطبه نیست که شکایت از ایشان نکرده و اگر در هیچ جا شکایت نباشد همان خطبه شقشقیه در شکایت بس است
و اگر آن قول قول علی علیه السلم بودی نگفتی که لو لا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم یعنی اگر نه آن بودی
که مردمان قریب العهد بکفرند هر آینه با ایشان جهاد میکردم ولیکن میترسم که بکفر برگردند بغیر از صبر چاره
ندارم و اگر این راست بودی ابو بکر خود بر سر منبر نگفتی که لست بخیرکم وعلی فیکم چه هر گاه امیر المؤمنین
او را خیر الناس گفته باشد خود نفی خیریت از خود نمیکرد و اما امارات و علاماتی که ملا علی دعوی کرده
یکی فتح بلاد است که در زمان شیخین شده جوابش اینکه پیغمبر خدا صلی الله علیه واله خبر داده بود که تا
سی سال دیگر این فتوحات رو خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلافت هر که میبود بسر داری
هر که باشد میشد و بعد از رحلت رسول صلی الله علیه واله خود خلفا حرکت نکردند و بجایی نرفتند
که ایشان را دخلی باشد لشکر اسلام قوت گرفته بودند و از پیغمبر مژده فتح شنیده میرفتند و فتح
میکردند ایشان را چه دخل بود که آن فتوحات را از افضلیت ایشان شمرده و جمع نمودن مصحف یکی از
جمله مطاعن عثمان است نه از فضایل او و بیان آن خواهد آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد و
اتفاق در نصرت و مهاجرت که از عثمان بفعل آمد اگر غرضش دنیا نباشد بر صحابه دیگر موجب فضیلتی نبود
جمیع مهاجرین با او در این دو چیز شریکند و بدو دختر که یکی را کشت و با یکی سلوکی میکرد که موجب دلگیری
رسول بود دختران خواهر خدیجه بودند که چون مادرشان نبود خدیجه بزرگ کرده بود موجب فضیلتی نبود و حیا
و شرمی که دعوی کرده آن نیز در بیان مطاعن نقیضش ظاهر میشود انشاء الله تعالی و اگر شما را نیز حیایی

وشرمی میبود نام حیا و شرم عثمان نمیبردید این حیا و شرم از گریختن و بعد از سه روز پیدا شدن
بود یا از آن بود که چون با یهودی دعوی داشت یهودی بمحاکمه رسول الله راضی بود و او قبول نکرده
بنزد حاکم یهودان رفت که رفع محاکمه کند یا از آن بود که رانده رسول را بر گردانیده وزیر خود گردانید
یا از آن بود که حکام او همه خمار و فاسق بودند و ملائکه آسمان نظر باین افعال او از او شرم میکرده اند
و حدیث رفیق بودن او رسول را در بهشت و حدیث دیگر که بیحساب به بهشت میرود و احتیاج بجواب ندارد
هر کرا احوال و افعال آن باشد چون بیحساب به بهشت رود و چرا رفیق پیغمبر نباشد در بهشت هر گاه تو
محبت او بیحساب بهشت خواهی رفت او خود اولی است دلت خوش که اثبات افضلیت کردی و دلیل
از قران و حدیث آوردی اما اگر ترک دلیل گفتن میکردی ظاهرا بهتر بود و رسوایی کمتر و بعد از انکه
بنقل احادیث موضوعه راضی شده است از این عالم احادیث بسیار است که طمطراقش بیش از آنهاست
که او نقل کرده عجب که از آنها غافل شده اولا روایت کرده اند که رسول الله صلی الله علیه واله گفت لو
نزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر از آسمان عذابی و بلایی نازل میشد نجات نمی
یافت بغیر از عمر بن الخطاب بنا براین اگر حادثه عذاب نازل شدی ابا بکر و عثمان هلاک شدندی
و نقل کرده اند که عمر میگفته یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی کاشکی من مویی بودمی بر سینه ابو بکر
پس ابو بکر باین درجه اولی بود از عمر دیگر نقل کرده اند که رسول الله صلی الله علیه واله ان الشیطان
یفر من ظل عمر و ایشان خود میگویند که شیطان وسوسه آدم کرد چنانکه در قران است که فوسوس الیه
الشیطان و وسوسه موسی کرد که فرمود هذا من عمل الشیطان و گویند هیچ رسولی نیامد الا که شیطان او را
وسوسه کرد و ما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته رجمله انبیا
وسوسه شیطان را روا میدارند با انکه هیچ رسولی هرگز بت نپرستیده و عمر با انکه مدتها بت پرست
بوده شیطان از او میگریخته اما اگر بحقیقت درنگرند این حدیث نقصان حال عمر است زیرا که بافواه
گویند فلانی تا بحدی گمراه است که دیو از وی میگریزد و ایضا در همین معنی در فضایل عمر نقل کرده اند
که سعد وقاص گفت رسول خدا خطاب بعمر ابن خطاب کرد که والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان
سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی قسم بانکه نفس من بدست اوست که ملاقات نمیکند بتو شیطان

در راهی که نرهو براه دکر ومضمون حدیث تعلق حکم است بهر راهی که عمر در ایام حیوة رفته بش پس اکر
صحیح باشد لازم می آید که انچه براو کذشته است از کفر هم حق بش وظاهر آنست که شیطان چون افراد در
راهی دید براه دیکر میرهو یعنی خواطر شیطان از ان راه جمع میشود و احتیاجی برفتن این راهش نمیماند که او
کارسازی مردم این راه به از او خواهد کرد چنانچه مشهور است که شیطان بخدمت حضرت رسالت آمد و کفت
ایا بشود که من توبه کنم و توبه من قبول شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که میشود بشرط انکه
بروی و بر قبر آدم سجده کنی و بزیارت قبر او مشرف شوی و شیطان عزم جزم کرد که بزیارت قبر آدم رهو
و باین قصد از خدمت حضرت مرخص شده برفتن و عمر را در راه دید و انچه کذشته بود از برای او نقل کرد
پس عمر کفت وای بر تو ای شیطان بامر خدا آدم را با آن حسن و جمال سجده نکردی و امروز راضی
میشوی که بحکم رسول او بر خاکش سجده کنی عجب از غیرت و حمیت تو است پس شیطان پشیمان شد ه
براهی که عرش امر نمود روانه شد و شاعری در این باب کفته ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم
فانت یا عمر اغویت شیطانا یعنی اکر شیطان تمام مردمان را بضلالت انداخت و از راه بدر ای
خدائی که بالاویت آفرید زبر دست هر دست دست آفرید و ایضا کویند که رسول کفت جبرئیل بر من
نازل شد و کفت حق تعالی فرموده که سلام من بابی بکر برسان و بکو بدرستی که من از تو راضیم
آیا تو از من راضی هستی آن مفتری نمیدانست که حق تعالی عالم بجزئیات است و اکر ابوبکر از او
راضی باشد یا نباشد میداند و نیز اکر تقدیر رضای او کرده بود پس وقوعش واجب باشد
و الا ممتنع و وجب تعالی از محال نبرسد و نیز عند مستخصم خدا مالک الملک است می شاید که
در وقت مرک آن رضا باز کیرد و لعن و سخط بوی دهد و این معنی از حق تعالی حسن بود جه
حسن و قبح عقلی پیش ایشان اعتباری ندارد و ایضا روایت کرده اند که بریده نقل نمود که
رسول الله صلی الله علیه و آله از غزائی باز کشت زنی پیش وی آمد و کفت یا رسول الله
من نذر کرده بودم که اکر تو بسلامت باز آئی دف بزنم و سرهو بکویم رسول کفت اکر نذر کرده
بزن و بکو و الا ترک کن زن شروع کرده دف میزد و سرهو میکفت ابوبکر در آمد و علی در آمد
و عثمان در آمد و زن همان دف میزد و چون عمر بید الله زن دف را پنهان کرد پس رسول

عمر تو شیطان علی از راه بردی محمد

بلغ

کفت شیطان از تو میترسد ای عمر که این زن در حضور من و همه یاران دف میزد چون تو را دید
دف را پنهان کرد جواب انکه دف زدن طاعت بود یا معصیت اکر طاعت بود نشاید که بحضور عمر
مردم ترک عبادت کنند و اکر معصیت بود چون شود که رسول خدا و اصحاب او رضا بمعصیت دهند
با انکه قوت بر دفع آن داشته باشند و شیطانی که از خدا نترسید و از همه پیغمبران نترسید و هیچ
پیغمبر نماند که وسوسه اش نکرد و از عمر ترسید آیا این مرتبه از چه یافته بش که لهو و لعب بر رسول
روا بش و او را جایز نباشد و ایضا از سعد ابن ابی وقاص مرویست که جمعی کثیر از زنان قریش
نزد رسول الله بودند و او از ها بر کشیده سرهو میکفتند که عمر رخصت طلبید فی الحال کریخته رو پنهان
کردند و چون عمر داخل شد رسول خندید عمر پرسید که چه میخندی کفت عجب دارم از این زنان که نزد
من بودند و چون آواز تو شنیدند پنهان شدند پس عمر کفت ای دشمنان نفس خود از من میترسید
و از رسول نمیترسید پس زنان کفتند بلی تو افظ و غلظی و رسول کفت بخدائی که نفس من در دست
اوست که شیطان در هیچ راهی تو رانمی بیند که راه دیکر اختیار نکند حق تعالی رسول را امر نموده که
قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و فرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا
له بالقول یعنی بکو بزنان مؤمنه که چشمها از نامحرم بپوشند و آواز در حضور رسول بلند نکنند
آیا این آیات را بمردم نرسانیده بود یا بخلاف قول حق تعالی با زنان بحکایت و سرهو مشغول
شده بود بنابراین بایستی کار رسالت را بعمر میکذاشتی تا برونق میداشت و نیز اکر رفع صوت
زنان طاعت بود بحضور عمر عبادتی بر طرف شد و اکر عصیان بود پس رسول بمنع از او اولی بود
و در قران واقع شده که فاتقوا الله یعنی از خدا بترسید در هیچ جا نکفت از عمر بترسید و انچه
زنان کفتند انت افظ و اغلظ این نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت صفت فاسقان
است و کافران است نه صفت مؤمنان و این حدیث کواهی میدهد که عمر مؤمن نبوده زیرا که
رسول الله صلی الله علیه و آله کفته المؤمن الف مألوف و خدا کفته فبما رحمة من الله لنت لهم و اینجا
افظ و غلظ ظاهر شد و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشیه رقص میکرد خلق بسیار جمع
شده بودند رسول خدا برخواست و تماشا میکرد و مرا نیز کفت ای عایشه تو را ببازی میل نیست

نزد

من برخواستم و دست بدوش رسول نهادم و تفرج میکردم رسول سه نوبت کفت یا عایشه آیا سیر شدی
من میکفتم نی و مقصود من آن بود که منزلت خود را نزد رسول الله بدانم ناکاه عمر در آمد و خلق حمله برمیدند
و متفرق شدند و رسول کفت من نظر میکنم بسوی شیاطین جن و انس که همه از عمر میکریزند کدام
عاقل روا دارد که کسی زن خود را کوید بیا و نظاره کن و چشم بر مردم بیکانه افکن و بمعصیت
مشغول شو و الله که اکر این نسبت بفاسقی جلفی از اراذل الناس حواله کنند زشت بش و حال
انکه رسول الله فرموده ان سعدا الغیور و انا اغیر منه و الله اغیر منی و من غیرته حرم الفواحش
یعنی بدرستی که سعد غیور است و غیرت من از او بیش است و خدا از ما غیورتر است و از غیوری
اوست که بدیها را حرام کردانیده است و ایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله کفت
عمر سراج اهل الجنة و صاحب استغاثه کفته است که ما نیافتیم که حق تعالی در قران عزیز از برای
اهل جنت چراغی نام برده بش بلی این مذکور است که حق تعالی کردانیده رسول خود را چراغ از
برای مؤمنان در هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان پس اکر از بودن عمر چراغ اهل جنت اراده
کرده اند که تعلیم و ارشاد اهل بهشت خواهد کرد اهل جنت را حاجتی بتعلیم نیست و در آنجا
تکلیفی نخواهد بود و اکر باشد انبیا و رسولان بارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر مکر انکه کویند عمر در بهشت
از انبیا و رسل اعلم و داناتر خواهد بود و عجبست که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده و عمر را
سراج اهل بهشت و اکر مراد از سراج چیزیست که روشنی بدهد از بابت افتاب و ماه و دفع تاریکی نماید
آیا این روشنی از صباحت وجه و ملاحت روی او خواهد بود و حسن روی او زیادتی بر حسن روی
انبیا و رسل خواهد کرد منافات دارد با انکه خود روایت کرده اند که بقبیح منظر و بدروئی او کسی نبود
و همیشه کره برابرو و عبوس در روی او ظاهر بود مع هذا لازم می آید که سراج ابوبکر و عثمان هم
بش و مریدان این هر دو مشکل که باین راضی شوند یا انکه مراد از سراج معنی دیکر باشد و از برای
سراج معنی دیکر از اهل لغت نقل نکرده است و ایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله
کفت هیچ پیغمبری نبوده الا انکه او را دو وزیر بوده و مرا دو وزیر از اهل آسمان است و دو وزیر
از اهل زمین اما دو وزیر که از اهل آسمانند یکی جبرئیل و دیکی میکائیل و دو وزیر که از اهل زمین اند

عکس

ابابکر است و عمر جواب انکه مخالف خود روایت کرده اند که رسول فرمود ان قریبی و اخی و خیر
من اترکه من بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی علی ابن ابیطالب و روایت دیکر
که هم خود نقل کرده اند اللهم انی اقول کما قال موسی ابن عمران اللهم اجعل لی وزیرا من
اهلی علی ابن ابیطالب و در این باب شیعه را احادیث بسیار است اما این دو حدیث مجمع علیه است
و بروایات ایشان ثابت شده و چون این دو حدیث صحیح است پس آن موضوع باشد ایضا
روایت کرده اند که رسول کفت لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره یعنی سزاوار
نیست که در قومی که ابوبکر بش غیر او امامت کند با انکه خود روایت کرده اند که رسول کفت صلوا
خلف کل بر و فاجر یعنی نماز کنید در پی سر هر که بش خواه نکوکار و خواه فاسق و فاجر
و نیز روایت کرده اند که فرمود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل تمام هیچ
صحابه را بر دیکری نیست تخصیص باو از جمله مفتریات بش و این عام است پس باید که رسول هم اقتدا باو
کرده بش چه حق تعالی فرموده اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم چه مردمان را بچیزی
امر کنند و خود نکنند قبیح بش و ایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله کفت چون مرا
باسمان بردند بهر آسمانی که کذشتم نام ابوبکر نوشته دیدم باین عبارت کفته که لما عرج بی الی السماء
ما مررت بسماء الا وجدت مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر زوجة
ابنته اما عمر هم دختر برسول داده بود بایستی نام او هم نوشته بش یا در آسمانی بایستی نام این
نوشتن و در یکی نام او یا انکه بایستی نام عمر بجای ابوبکر نوشته باشند چرا که در حدیث دیکر فضیلت
عمر را بابکر قرار داده اند که چون هر یک را با امت سنجیدند عمر بر دو مرتبه از ابوبکر کران تر بود و حدیث
اینست که پیغمبر صلی الله علیه فرمود مرا در کفه کذاشتند و امت را در کفه و من زیاد آمدم پس ابوبکر
را بجای من کذاشتند و زیاد آمد و زیاد آمد پس عمر را در همان کفه نهادند و زیاد آمد و زیاد آمد و زیاد
آمد و ایشان چون با پیغمبر برابر بند در کفه امت نبوده اند پس عمر بر دو مرتبه از ابابکر زیاده است و از
رسول سه مرتبه و ابابکر بر رسول زیاده است بدو مرتبه و چون عمر از ابوبکر کرانتر بود پس در آسمانها
نام او را نوشتن اولی بود از نام ابوبکر و عمر سراج اهل جنت هم است و او نیست و وضع این

حدیث نمیدانم چرا با عثمان بی التفات بوده این خود جنگ گاه احد نبود که گریخته باشد و حاضر نباشد بایستی او را نیز با امت وزن میکرد و الا نقصان مرتبه او و از ایشان لازم آید و خود بدو دختر داماد بود آن واضح آیا روز قیامت جواب عثمان چه خواهد گفت که از کسی که ملائکه از او شرم میکنند شرم نکرد ایضاً روایت کرده اند که علی علیه السلم گفت من فضلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حد المفتری یعنی اگر کسی مرا تفضیل دهد بر این دو او را حد میزنم آن حدی که از برای افترا کنندگان مقرر شده است اما خود از ابن مسعود روایت کرده اند که رسول الله فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین آدمیان است و کسی که منکر بهتری او باشد کافر است و چون حدیث اول روایت مدعی است و انکار خصم و حدیث دوم روایت مخالفات و تصدیق خصم پس دوم صادق بود و اول کاذب و مثل آن در شان علی علیه السلم چندین حدیث خود روایت کرده اند مثل حدیث طیر و خیبر و خندق که همه معارض آنست و دیگر آنچه موجب حد است همه را در شرع شمرده اند و حصر کرده اند تفضیل کسی بر کسی هیچ موجب حد نوشته اند و نشمرده و ظاهرا حد بجهت آن باشد که کسی او با کسی باید سنجید که طرف نسبت او تواند شد و گفتن که علی به از ابابکر است چنان است که کوئی آفتاب روشنتر از چراغ دکان بانیه است یا نافه آهوی ختن خوشبوتر از پشکل شتر است من ذره تو آفتاب تابان هیهات کجا تو و کجا من و چون این نسبت باعث نقصان مرتبه و انحطاط درجه آنحضرت بلکه سخریت و استهزا از دیگرست گفته حد مفتری میزنم ایضاً بر امیر المؤمنین علیه السلم افترا کرده اند که گفت خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر و عمر اگر راست بودی یکبار اسامه و یکبار عمرو عاص را حضرت رسول بر ایشان امیر نکردی و سوره برآت را باز نستدی کسی که چهل سال سجده لات و عزی کرده بت چون خیر الامة تواند بود و اگر لابد خیر الامة بایستی عباس بن عم نبی اولی بود که هم عم رسول بود و هم قرشی و هم هاشمی و نمیگفت ان لی شیطانا یعترینی و نمیگفت من شاکم در اسلام خویش و آیا داخل در منافقانم یا نی علی الخصوص از شکایت ایشان نکرد که با من خیانت و ظلم کردند و هرگز ایشان را خیر نگفت و اگر خیر الامة بودندی بر خاندان رسالت و طهارت ظلم روا نداشتندی و در عیون اخبار رضا در نقل مجلسی که مأمون خلیفه با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب کامل بهائی و دیگر کتب معتبره از این احادیث موضوعه که علامات وضع و رکاکت از آن

لایح است و بآن بر افضلیت خلفا دلیل گفته اند بسیار است بلکه در شان عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم که در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان بجهت عداوت اهل بیت درهم یافته اند و وضع نموده و زرهای حرام از ایشان گرفته و دین خود را بدنیا فروخته چنانچه مشهور است که ابو هریره از زیر ایوانی که عایشه با زنی چند در آن نشسته بود بر استری سوار و غلامان همراه میگذشت عایشه پرسید که این کیست گفتند ابو هریره گفت ابو هریره که باشد که باین نحو گذرد ابو هریره شنید و گفت ای بی بی معذورم دار که تا چندین حدیث دروغ بر پدر تو نبستم باین استر سوار نتوانستم شد حاصل که چون عمر عزیز از آن شریفتر است که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث موضوعه شود و از آنچه مذکور شد هم قیاس حال بواقی میتوان کرد بهمین اکتفا نموده شد والسلام **فصل ششم** در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفای ثلث که منافی منصب خلافت و امامت و نقل آیاتی که بآن عمل نکرده اند اولا اینکه خود را خلیفه رسول الله نام نهادند و باطراف و جوانب نوشتند با آنکه مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت بی وصیت و هیچکس را خلیفه نکرد و امامت ابی بکر به بیعت عمر خطاب و رضای چهار کس دیگر بود و امامت عمر بوصیت ابو بکر و بتنهائی و امامت عثمان بحیله که عمر کرده بود و شوری نام نهاده پس اولی آن بودی که چون عمر ابی بکر را خلیفه کرده بود خود را خلیفه عمر نام کند و عمر چون ابو بکرش خلیفه کرده بود خود را خلیفه ابا بکر نام نهد و ابو بکر چون باسامه نوشت که من ابی بکر خلیفه رسول الله الی اسامه بر او انکار کرد و گفت مرا بر تو و دیگران امیر کرده بود نه تو را که خلیفه کرد و بعضی اعتراض کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلم ابا بکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله می گفته است و باین نام خطاب میکرده و اگر کذب بودی امیر المؤمنین باین نام خطاب نکردی و تکلم نفرمودی و جواب آنکه خلیفه در لغت نام کسی است که در پی کسی باشد یا بجای او بنشیند و اگر چه بغصب و تعدی باشد و باین معنی بر هر حاکمی که بعد از دیگری متصدی حکومت شود اطلاق میکنند چنانچه عبد الله زبیر و حکام بنی امیه و عباسیه را میگفتند و خلیفه باین معنی را دلالتی بر قربی و فضیلتی از جانب خدا و رسول نیست و آن معنی که دلالت بر فضیلت و قرب و منزلت میکند آنست که شخصی خلیفه خدا و

رسول باشد و بتعیین خدا و رسول معین شده باشد چنانچه حق تعالی در شان آدم علیه السلم فرموده انا جعلناک فی الارض خلیفة و در شان داود علیه السلم آمده که انا جعلناک خلیفة و در شان خلفای رسول ما صلی الله علیه و آله ولنستخلفنهم فی الارض واقع شده و خطاب امیر علیه السلم ایشان را اگر واقعی باشد بمعنی اولست و حال آنکه معلوم نیست که باین نام ایشان را خطاب کرده باشد مگر نادرا چنانچه بلفظ امیر المؤمنین هم میگویند که آنحضرت ایشان را خطاب کرده است و مراد از این خطاب هم معنی ترکیبی است که بر متغلبان نیز صادق می آید نه معنی علمی که امام بحق نایب رسول من جانب الله معین شده را و یکی از شعرا گفته است بیشک نام حق اطلاق کردن بر بتان بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین **دوم** از مطاعنی که خلفا هر سه در آن شریکند تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر خدا اسامه را امیر نموده و جمعی کثیر را امر شد که بهمراهی او بغزای شام روند و از آنجمله این سه کس بودند و مکرر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حکم به بیرون رفتن از مدینه کرد و فرمود جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه ایشان تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیده انگاشتند و چون بموجب آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی امر آنحضرت وحی است پس تخلف ایشان رد وحی باشد و رد وحی کفر است پس هر سه کافر باشند و کافر لایق مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست و دیگر آنکه انکار آنچه دانی که پیغمبر امر بآن کرده است خصوصا در امور دینیه کفر است باتفاق و صاحب مواقف تصریح بآن کرده است و ایشان تخلف از امر نبی بمتابعت اسامه کردند پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت است نه لایق خلافت و امامت و دیگر آنکه رد کلام نبی صلی الله علیه و آله ایذا و آزار آنحضرت البته و ایذای آنحضرت موجب مستحق بودن لعن است بدلیل قول حق تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة پس هیچکدام صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر آنکه آنحضرت تا ایشان را تابع اسامه ساخته بود بجهت اتمام آن امر پس تا آن کار صورت نیابد ایشان را محکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشند خلافتی که حکم بر جمیع مکلفان است صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابا بکر پیش از صورت یافتن آن امر بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود و رئیس الاشاعره محمد ابن عبد الکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل انجا

انجا که ذکر اختلافات کرده گفته است الخلاف الثانی فی مرضه انه صلی الله علیه و آله قال جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه فقال قوم یجب علینا امتثال امره و قال قوم قد اشتد مرض النبی فلنصبر حتی ننظر ایش یکون من امره یعنی خلاف دوم در مرض آنحضرت بود که گفت با اسامه راهی شوید لعن و دوری از رحمت الهی بر کسی که نرود و تخلف کند پس بعضی گفتند فرمان بردای اسامه بر ما واجبست و بعضی گفتند مرض رسول الله صعب است صبر کنیم تا به بینیم که حالش بکجا میکشد پس آن المطالعه باید کرد تا بخاطر نرسد که مبادا شیعه از پیش خود گفته باشند یا چیزی بر آن افزوده و این روایت را چنانچه از شهرت بجائی رسیده که انکار نمیتوان کرد در قوت هم بحدیست که هیچ وجه دفع ندارد و خاتم المحدثین میر جمال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند و ابن ابی حدید هم در قصیده مشهوره اش در مدح امیر المؤمنین و تعرض بابی بکر گفته ولا کان فی بعث ابن زید مؤمرا علیه فاضحی لابن زید مؤمرا یعنی و نبود امیر المؤمنین در فرستادن اسامه بن زید مامور که بعد از آن امر شده باشد بحکم خود و خلاف قول رسول کرده باشد پس استدلال آنهائی که میگویند ابو بکر در جیش اسامه داخل نبود بجهت آنکه مامور بنماز شد باطل باشد بشهادت اقوال گذشته و با آنکه نقل کرده اند که پنهانی بشهر آمد که ببیند بیماری آنحضرت بکجا میرسد و با آنکه دخترش بیرخصت رسول او را امر بنماز کرده بود و لهذا چون حضرت آگاه شد بر فرزند او را دور کرد و خود جنماز بمردمان نمود و از جمله مطاعنی که هر سه در آن شریکند منع کردن فدک است از فاطمه صلوات الله علیها و او را از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله محروم ساختن و محلص کلام آنکه فدک دهیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وقت نزول آیه و آت ذی القربی حقه بفاطمه علیها السلام بخشیده بود و در ایام حیات سید کاینات متصرف شده و نزد وفات آنحضرت در دست وکلای آن سیدة النساء بود و چون ابو بکر غصب حقوق مرتضوی نمود و بر مسند خلافت رسول تمکن یافت بموجب الاکرام بالتمام وکیل فاطمه را از فدک اخراج نمود و غرض آنکه اهل بیت رسالت پریشان و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد نکنند و جمعیت ایشان از هم بپاشد و چون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول آن را بمن بخشیده بود ابو بکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه امیر المؤمنین و حسنین و ام ایمن و ام سلمه

بکواهی برد ابوبکر تصدیق نکرد که علی شوهر تواست و غرضش در کواهی جر نفع است و همچنین حسن و حسین
فرزندان تواند و غرضشان جر نفع است و کواهی دو زن کافی نیست اما چون از ازواج حضرت دعوی حجره
کردند از ایشان کواه و بینه نخواست و تصدیق نمود و شیخ سیوطی جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور
ساخته که ابابکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود خالصه و جوه خود ساخت و بعد از او عمر هم بهمان سنت
عمل کرد و در کتاب طرایف از بعضی اعیان مخالفین نقل کرده که چون فاطمه در رد فدک با ابوبکر سخن
کرد و کفت پدرم آنرا بمن بخشیده بود ابوبکر کفت مرا کلان آن بود که تو بعلت میراث متصرف شده و من
از او شنیده بودم که نحن معاشر الانبیا لا نورث ما ترکناه صدقه چون پیش از وفات بتو بخشیده بود تو را
از آن منع نمیکنم و کاغذی نوشته بوی داد و عمر در راه رسیده کاغذ را از دست او کرفته پاره نمود و اکر
دعوی ابوبکر راست باشد لازم آید که پیغمبر تبلیغ رسالت نکرده باشد و حال انکه مبعوث بر عالمیان بود خصوصا
بر اهل بیت و عشایر و اقارب خود حق تعالی باو خطاب کرده باشد بآیه وانذر عشیرتک الاقربین و او
اظهار بایشان نکند و نکوید که ما را میراث نمیباشد و انچه میماند صدقه است تا اهل بیت او بعد از او
طلب چیزی کنند که بر ایشان حرام باشد بلکه ظلم بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را شرعا
جایز نیست طلب میراث من کردن و بعد از انکه با ابوبکر کفته با دیکران نکفته باشد ایقاع فتنه کرده باشد
در میان خلق و هرکاه با اهل بیت نکفته و با ابوبکر کفته با عترت و اهل بیت خیانت کرده باشد و اکر با
اهل بیت کفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال انکه در آیه تطهیر
بعصمت و طهارت ایشان کواهی داده و کویند چون منع کرد فدک را فاطمه علیها السلام کفت یا ابن ابی قحافه
اترث اباک و لا ارث ابی یعنی ای پسر ابی قحافه تو میراث از پدرت میبری و من از پدرم میراث نبرم
کفت من از پدرت شنیدم که میکفت ما پیغمبران را میراث نمیباشد و حال انکه خدای تعالی در قرآن مجید چندین
جا نام میراث پیغمبران برده یکبار میکوید و ورث سلیمن داود یعنی میراث برد سلیمان از داود و در شان
ذکریا میکوید فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب یعنی خدایا عطا کن از جانب خود
کسی یعنی فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب و دیکر آیات دا که بر اینمعنی و فاطمه علیها السلام اینها را
براو حجت ساخت و فایده نکرد و از بهر انکه حجت براو تمام شود امیر المؤمنین علیه السلم و عباس رضی الله عنه نزد او

رفتند و عباس بر علی دعوی کرد ابی بکر کفت ای عباس یاد داری که در بدو اسلام چهل کس را از اولاد
هاشم طلبید و ضیافت نمود و بعد از آن کفت کیست که در این کار معاونت من نماید و وزیر و وارث
و وصی و برادر و خلیفه من باشد و سه نوبت این سخن تکرار کرد و هیچکس اجابت نکرد الا علی و
هر نوبت که رسول این میکفت علی میکفت انا او از رک یا رسول الله و بار سیم رسول کفت
اجلس فانت اخی و وصیی و وزیری و خلیفتی من بعدی عباس کفت ای ابوبکر تو یاد
داری کفت بلی یاد دارم عباس کفت پس تو براو ظلم کردی وزارت و وصایت و خلافت
حق او بود و تو غاصبی و ظالم ابوبکر کفت نحو هاعنی یعنی دور کنید اینها را از من که
مرا فریب دادند و با من خداع کردند و بعد از آن عباس باو کفت تو کفتی که رسول را میراث
نمیباشد و انچه از او بماند صدقه است و باین سبب فدک را از فاطمه باز کرفتی چرا اکنون
بمیراث رسول حکم کنی پس ابوبکر خجل شده دیکر حرف نزد و در کتاب نزهة الکرام از ابو القاسم
جعفر بن محمد ابن قولویه بسندی که متصل است با بن عباس از او نقل میکند که روزی بخانه ابوبکر
رفتم عمر ابن خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن ابن عوف انجا بودند و خلوتی ساخته و دربان را
حکم کرده که کسی را بی رخصت اذن دخول ندهد من هم برخصت داخل شدم و بصحبت مشغول شدند
ناکاه پیری در آمد جامه سرخ مخطط از بافته صنعا پوشیده و ردا بر عدنی در بر افکنده و نعلین
حضرمی در پا و عصای از چوب شوخط در دست کرفته سلام کرد جوابش دادیم ابوبکر کفت ای
شیخ بنشین پیر تکیه بر عصا نموده کفت من صبح کردم و مرا همسایه ایست بمن کفت تو بحج
میروی باشد آن شخص را دریابی که خلیفه رسولست انحاجی فرما و پیغام مرا برسان تا تو را ثواب
باشد کفتم بکو پیغام چیست تا برسانم کفت بکو من زنی ضعیفم و مرا پدری بود یاری میداد
و باحوال من و امیر سید پس پدرم وفات یافت و مزرعه بمن کذاشت که معاش من و فرزندان
من از آن بود امیر شهر آن مزرعه را از من بستد و یکی از عمال خود براو آن کلانتر تا دخل آن
میکیرد و باو میرساند و از آن هیچ بمن و فرزندان من نمیدهد پس ابوبکر کفت کرامت مباد آن
غادر فاجر را و عمر کفت ای خلیفه رسول یکی بفرست تا آن ظالم فاجر را خوار و فضیحت کند

وف
ووارثی

در میان خلق و بسزای خود رساند پس دیدیم که پیر بازکشته کفت نعوذ بالله من مقت الله فمن اظلم
ممن یظلم بنت رسول الله پناه میبرم بخدا از دشمنی و عذاب خدا که باشد ظالمتر و فاجرتر از انکه
بر دختر رسول الله ظلم کند و از خانه بیرون رفت ابوبکر کفت پیر را باز آرند یکی از اهل مجلس بطلب او
بیرون رفت پیر را ندید دربان را عتاب کرد کفت بغیر از شما هیچ کس دیکری را در این خانه نکذاشتم
و ندیدم که آمده یا بیرون رفته پس ابوبکر بعمر کفت شنیدی کفت شنیدم و در وادی جن از این
بیشتر و عظیمتر دیدم شیطان بسیار و فتنها مردم را بجیلها افکند در این سخن بودند که شنیدیم
باواز بلند کسی میخواند یا من تحلی بامر لا یلیق به اعدل علی آل یسین المیامین اتجعل الخز ابلیث
لقد ذهبت بک المذاهب من بین المضلین فتب الی الله مما قد رکبت به الی النبی ودع ظلم الوصیین
نحن الشهود و قد ولت علی فدک بنت النبی وکیلا غیر مفتون فالله یعلم ان الحق حقهم لا حق
یتم ولا حق العدیین و قد شهدت اخا تیم وصیته للعالم الاضلع القوام بالدین لا تظلمن اخا تیم
ابا حسن اذ خصه الله من بین الوصیین خص النبی علیا یوم کفرکم بالعلم والحلم والقرآن والدین
پس ابوبکر کفت یا ابن عباس مجلس ما امانتست باید که این حکایت را کس از تو نشنود کفتم چنین کنم
و در این سخن بودیم که شخصی آمده کفت امیر المؤمنین تو را میخواند چون بخدمتش رفتم و نظرش بر من
افتاد بخندید و کفت یا ابن عباس از آن ابیات چیزی بیاد داری کفتم بیاد دارم ولیکن عهد از من بستدند
که باز نکویم کفت من قصه با تو بکویم کفتم یا امیر المؤمنین ما شش کس بودیم و از آنها کسی نزد تو نیامد
کفت آن پیر خضر بود بنزد من آمد و قصه با من کفت چنانچه رفته بود و آن شعر را بخواند بی تفاوت و من
تا عثمان کشته شد با کسی آن حکایت را نکفتم و ابوبکر در مرض موت میکفته دوست میدارم که سه کار نکرده بودمی
فدک را از فاطمه نکرفته بودمی و از لشکر اسامه تخلف نکرده بودمی و خالد ولید را بقتل مالک نویره نفرستاده
بودمی و آن حکایت در مطاعن خاصه ابی بکر بتفصیل می آید انشاء الله حاصل که نبوت مخالفت خدا و
رسول از روی عناد و انکار احکام شریعت محمدی که متضمن کفر است و سبب خروج از دایره ایمان یکی
آنست که در کتب و رسایل ایشان همه جا مسطور است که حضرت رسول فرمود اللهم ادر الحق مع علی حیث دار
و روایت دیکر انکه الحق مع علی و علی مع الحق حیثما دار و اخطب خوارزمی از ابن عباس از حضرت

رانکفتم

رسالت پناه صلی الله علیه و آله نقل نموده که ان الله نصب علیا علما بینه و بین خلقه فمن کان مؤمنا
و من انکره کان کافرا و من ساواه بغیره کان مشرکا و من جاء بولایته کان فایزا و ایضا خوارزمی
از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود من اطاع علیا فقد اطاعنی و من انکره فقد انکرنی
مضمون این روایات انکه قول و فعل و نوشته و کرده آنحضرت بتمامی موافق حق و صدق بوده و حق
هرکز از او جدا نبوده کفته او و شهادت او موافق رضای خدا و رسول باشد و منکر وی منکر رسول
و در دایره کفر داخل و هر کس او را مساوی و مانند خلایق داند از جمله مشرکین باشد و هرکاه کواهی
او را بعلت انکه بواسطه جر نفع است رد نماید یقین است که او را از جاده حق و صدق دور و حق را از او
دور دانسته و تصور نموده انکار وی نموده باشد و او را نیز چون سایر الناس که احتمال کذب و خلاف
در ماده ایشان جاریست خیال کرده و هر که او را موصوف باین قسم از امور داند بی دغدغه مخالف
کتاب و سنت و خارج از دایره قایلین ملت و شریعت باشد و همچنین هرکاه حق تعالی در آیه تطهیر
فاطمه و حسنین علیهم السلام را مطهر و مبرا از آلایش صوری و معنوی دانسته باید که بهیچ وجه کذب و افترا
و مخالفت رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جریان نیافته و در خاطر شان خطور نکرده احوال و اعمال
ایشان مطابق امر و اشاره ربانیه باشد پس از فاطمه بینه طلبیدن و قول حسنین را حمل بر جلب
نفع نمودن مستلزم تکذیب الهی و اسناد خلاف واقع بحق جل و علا کردن و قدم در دایره کفر کذاشتن
باشد پس ابابکر بجهت وضع حدیث نحن معاشر الانبیا که بی دغدغه ساخته او بود و عمر بسبب پاره
کردن کاغذ و آزرده کردن فاطمه زهرا و عثمان بواسطه انکه چون نوبت باو رسید بقول و فعل ایشان
راضی شد و دخل فدک را در مصرفی که ایشان قرار کرده بودند خرج میکرد و دیکری که داشت این بود
که اصل این بدعت جدا از او نشده و این ثواب از او فوت کشته هر سه در این طعن شریکند و فی الحقیقه
این دو طعن است یکی منع میراث و دیکری اخذ فدک بغیر از پیروی هوای نفس و اظهار عداوت
خاندان نبوت و رسالت هیچ محملی دیکر ندارد و بجز غضب جبار و خلود در نار اثری بر آن مترتب
نی و لهذا مشهور است که امیر المؤمنین علیه السلم ابی بکر را کفت که اکر جمعی که باعتقاد تو مسلمان باشند
نسبت فاحشه بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد کفت که اکر جمعی حکم من اینکه اقامت حد بر و خواهم نمود حضرت فرمود

بلغ

که درین صورت از دین خدا و رسول برگشته و تبرّا نموده باشی گفت چرا فرمود بجهت آنکه حق تعالی
او را از همه عیبی و عاری و فاحشه پاک و پاکیزه گردانیده و خبر داده و تو نسبت با سایر بندگان
او او را سزاوار حد شرعی و تادیب دانسته و او را چون سایر زنان عالم تصور کرده و تکذیب خدا
و تصدیق خلق نموده و از این جهت از ربقهٔ مسلمانی بیرون رفته و در زمرهٔ کفره و مشرکین داخل گشته
باشی و طرفه آنست که جمعی از معصومین و مقربین درگاه رب العالمین ادای شهادت بجهت
آن معصومهٔ مطهره نمودند و در دیوان ابابکر و عمر اعتباری نیافت و دعوی فاطمهٔ زهرا و گواهی
علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان باطل بود و احدی از اصحاب منع نکرد و مجرد قول
ابی بکر را بی قرینه که مصدق وی تواند بود و مخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجویز
نمودند و احتمال جلب نفع و جر منفعت را در عمل ابی بکر راه ندادند و بگفته او عمل نمودند و در جزو
پنجم صحیح بخاری و جزو سیوم صحیح مسلم نوشته شده است که فاطمه علیها السلام بدین سبب از ابوبکر رنجیده
تا زنده بود با او حرف نزد و در حالت احتضار وصیت فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابوبکر و عمر
بر او نماز نکنند و امیر المؤمنین بوصیت او عمل نمود و چون ایشان تفحص قبر او نمودند نشان نداد و چندی
جستند نیافتند و چون نوبت خلافت بعمر عبد العزیز رسید فدک را باولاد فاطمه رد نمود و منافقانی که با او
بودند گفتند رد کردن تو فدک را اعتراضی است بر شیخین و طعنی است بر ایشان بستم و ظلم گفت شما
میدانید که فاطمه دختر رسول بود و دروغ بر او روا نبود و فدک در دست او بود و علی و حسنین و ام ایمن
و ام سلمه که همه راست گو بودند گواهی دادند و فاطمه در هر چه دعوی کند صادق القولست هرچند گواه ندا[شته]
باشد من فدک را باولاد او رد میکنم و باین تقرب میجویم بخدا و رسول و امید وارم که در قیامت شفاعت
من بکنند و بعضی گفته اند چون فدک را بامام محمد باقر علیه السلم رد نمود جمعی با او گفتند طعنت علی الشیخین
یعنی طعن کردی بو اپس دادن فدک بر شیخین در جواب گفت هما طعنا علی نفسیهما یعنی ایشان در غصب
نمودن فدک در جای طعن بروی خود گشودند و بعد از آنکه کسی مسلم دارد که شرعا فدک از فاطمه نبود مروت
و آدمیت بکجا رفته بود هرگاه ایشان را خبر رسید که بهم نامی فدک را خالصه خود سازند چه می شد که از روی مروت
و احسان این ده را باو وا میگذاشتند و خاطرش را نمی آزردند اما مروت کو محبت کو وفا کو و کرداری

جان ما کو با آنکه خود همراه پیغمبر بودند و دیدند که در وقعه بدر چون خلاصی کفار بفدیه قرار یافت زینب
هم بجهت خلاصی شوهر خواهرش ابو العاص مرواریدی با اموال دیگر همراه آن کرده فرستاده بود و اتفاقا
خدیجه این عقد را بزینب بخشیده بود و چون حضرت رسول را صلی الله علیه و آله چشم بر آن افتاد متأثر [شد]
و از مسلمانان التماس نموده آنرا واپس فرستادند و با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال پریشانی [بودند]
این مروت نمودند و از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند نمیشد که ایشان هم بسنت پیغمبر عمل کنند و این مروت
را بجا آرند و این محاکمه را بروز قیامت که خدا حاکم و فاطمه بلکه پدرش هم خصم باشد نینداازند و ملا سعد
الدین شارح مقاصد بو مریدی ابابکر بر آن داشته که گفته اگر فاطمه را در فدک حقی میبود چرا امیر المؤمنین
در ایام خلافت آن را متصرف نمیشود و از چندین جواب و نکات ظاهره غافل شده اولا رفع تهمت
تا بر عالمیان روشن شود که گواهی او از برای جر نفع نبود چنانچه شیخین فهمیده بودند دوم آنکه از اهل
بیت مشهور است که در چندین وقعه گفته اند که چیزی که از ما بظلم گرفته باشند ما را با آن رجوعی نیست
سیوم آنکه نخواست که چیزی که سبب رنجش و آزردگی فاطمه شده بلکه سبب خوشحالی و سرور او لاد شود چهارم [او]
آنکه در ایام خلافت امیر المؤمنین اکثر مردم سیرت شیخین را معتقد بودند و کرده ایشان را موافق [و گفته]
حق میدانستند و کردن کاری که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد از پیش نمیرفت چنانچه مشهور
است که مردم را از نماز تراویح منع فرمود که بدعت است و ایشان فریاد میکردند که وا عمراه وا عمراه ما را
از نماز منع میکنند و در آن مدت همه بفتنه منازعت منافقان ناکثین و قاسطین و مارقین که همه معتقد
سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همیشه از کمی اعوان و انصار شکایت مینمود پنجم آنکه مشهور است
که عقیل ابن ابیطالب خانه رسول الله را صلی الله علیه و آله بغصب فروخته بود چون فتح مکه شد کسی [با] آن
حضرت گفت الحال بخانه خود نزول فرمائید آنحضرت فرمود مگر عقیل خانه بجهت ما گذاشته ما از آن اهل بیتیم
که مالی را که بظلم و غصب از ما گرفتند دیگر بآن رجوع نمیکنیم و ملا علی قوشچی هم بموافقت یاران خود
در مقام جواب شده و گفته حاکم را نمیرسد که بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه مدعی معصوم باشد
حکم کند و اگر چه گواه نباشد بعلم خود حکم میکند جواب اولا آنکه یک مرد نبود حسن و حسین نیز همراه
بودند و یک زن نبود بلکه ام ایمن و ام سلمه هر دو بودند چنانچه در مواقف مذکور است و یک گواه

دیگر سوگند مال ثابت میشود و فدک مالی بود که خیر النسا متصرف آن منازعی نداشت پس منع او
از آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول شهادت شاهدان او نکردن خلاف حق و محض ستم باشد
و تو خود گفتی که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد و ابابکر علم یقینی داشت که مدعی راست میگوید
و مگر ملا علی آن حکایت مشهوره را نشنیده که روزی حضرت رسالت بر اعرابی دعوی اسپی میکرد و
او منکر بود خزیمه گواهی داد و چون از او پرسیدند که علم بگواهی چطور یافت و در آنوقت حاضر
نبودی گفت هرگاه او از خدا و بهشت و آسمان خبر میرساند و ما تصدیق میکنیم بجهت آنکه علم
بعصمت او داریم بهمان علم گواهی دادم و از این جهت او بذی الشهادتین مسمی شد امیر المؤمنین
و حسنین بمقتضای آیهٔ تطهیر و غیر آن از آیات مثل آیه وکونوا مع الصادقین که باتفاق مفسران
نازل در شان ایشان است معصومند و در افعال و اقوال صادق و منزلت ایشان در گواهی
و راست گوئی کم از خزیمه نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را الا عناد و مکابره و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون قیامت گرچه دیر آید بیاید و هر کس تخمی که کاشته بدرود انشاء الله تعالی
و از جمله مطاعنی که خلفا هر سه در آن شریکند فرار از حرب است و مخالفت قول خدا و عهد رسول صلعم
نمودن چه حق تعالی جمیع امت محمدی را امر نموده بود که وجاهدوا فی الله حق جهاده یعنی ای
بندگان من وای امت محمد جهاد کنید در راه حق تعالی چنانچه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن
و نگریختن و در آیهٔ دیگر میفرماید ولقد [کانوا] عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان
عهد الله مسئولا یعنی و بدرستی که بودند این جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی جل ذکره
پیش از این که در جنگ پشت ندهند و نگریزند و آن عهد خدای تعالی پرسیده شده یعنی از آن
سؤال خواهند کرد و بر نقض آن و وفای بآن جزا خواهند داد و خلفای ثلث در احد و حنین
خود با وجودی که تماشائی بودند بآن رسوائی گریختند که پیش از این مذکور شد و در خیبر و ذات سلاسل
که سرداری لشکر داشتند هم مخفی نیست که بچه سان گریختند و ابن ابی حدید در بیتی از قصیده اش مذکور
ساخته و آن بیت این است ؛ ولیس بنکر فی حنین فراره ؛ و فی احد قد فر خوفا و خیبرا یعنی تعجبی
نیست اگر در حنین ابابکر گریخت که در احد و خیبر هم گریخته بود و در احد خود علی از گریختن قبیح تر کردند

که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای الا ان محمدا قد مات در داد ابابکر و عمر و عثمان گفتند
که روز بشب رسد و ببینید چه میشود فی الحال بدر خانه عبد الله بن ابی سلول منافق رفته بدست و پای
او افتادند که شفاعت ایشان پیش ابو سفیان بکند و عذر گناه اسلام ظاهری ایشان بخواهد
و ابو سفیان ضامن شود که در مکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را نیز در این
قضیه داخل میدانند و بعضی میگویند چون او بعد از سه روز پیدا شد در رفتن بخدمت آن منافق
همراه نبوده و منع جمعی هم نیست و از جمله مطاعنی که هر سه در آن شریکند اینکه در وقت احتضار
و غسل و کفن و دفن و نماز رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر نبودند و پیغمبر خود را گذاشته رفتند
بسقیفه بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی او صورت دهند و کدام طعن با این برابر تواند شد
که در چنان روز سیاهی و وقت بدی و هنگام تباهی از زمرهٔ اصحاب غسل و دفن سید الاولین
و الآخرین را که واجب عینی بود و بر همه لازم و رسوم تعزیهٔ اولاد رسول که از اهم امور معتبره بود معطل
گذارند و در سقیفه جمع شوند که خلافت ابوبکر را صورت دهند و این عمل بغیر از عداوت اهل بیت و
پیروی هوای نفس و حب جاه و منصب محمل دیگر ندارد و یکی دیگر از مطاعن مشترکه بینهم باز گرفتن انفال
و خمس از اهل بیت طاهرین است که چون ابابکر خلیفه شد بموده عمر خطاب آنچه از برای مدد معاش عایشه
و حفصه مقرر بود چندان ساختند و آنچه از برای حسن و حسین و سایر اهل بیت مقرر بود قلم کشیدند که در
وجه لشکر و سپاه که بکار میاید فرستادن ضرورت است و محمد تفهیده کرده است و خدا ندانسته که گفته که واعلموا
انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و هر روز مبلغی معین از
بیت المال از جهت خرج خود مقرر ساختند و عمر روزی که بمردم شش هزار درهم از بیت المال در گردش
بود و حاصل بیت المال از پنج ممر بیرون نبود خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارثی نداشته
باشد خمس حق بنی هاشم بود نه حق ابوبکر و عمر و زکوة را اصناف حق تعالی تعیین نموده و ایشان
از هیچکدام نبودند و جزیه بمذهب شیعه و سنی حق مستحقین زکوات و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از
اخراج خمس حق مجاهدان فی سبیل الله است و میراث کسی که وارثی ندارد حق فقرا و مساکین عالم است
ایشان از کدام یک بودند که مال بیت المال را متصرف میشدند و اگر گویند خلیفه بودند و سعی در کار دین

میکرد و حق التسعی میکرفتند یا اجرت از بیت المال و در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی هیچ نصّی وارد نیست
بر اینکه خلیفه را اجرتی باید داد و چون اجرت از مال مسلمانان بکیرد پس اجیر و مزدور ایشان باشد نه
امام و خلیفه و چون در کتاب و سنت اجرتی معین نیست و ایشان بجهت خود اجرت معین کردند پس
بدعتی کرده باشند و سنتی وضع نموده و خود نقل کرده اند که رسول الله فرمود مَن سَنَّ فِي الاِسلامِ
سُنَّةً فَعَلَيهِ وِزرُهَا وَوِزرُ مَن عَمِلَ بِهَا اِلَى يَومِ القِيمَةِ مِن غَيرِ اَن يَنقُصَ العَامِلُ
بِهَا شَيئًا مِن وِزرِهِ یعنی هرکه بدعتی ابداع کند و سنتی قرار دهد که پیشتر از جانب خدا و رسول
نشده باشد پس بروست وزر و وبال آن بدعت و سنت و کناه هرکه آن سنت را بجا آرد تا روز قیامت
و عمل کننده با آن ذره از وزر او را کم نمیتواند کرد و چون هر سه در این بدعت شریکند پس از مطاعن هر سه
باشد و بعضی از معاندین جواب کفته اند از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شد
و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود چیزی بر مشاهره ایشان افزودند و امام را جایز است که زیاد کند
مشاهره هرکه را خواهد و معاش عمر و ریاضت کشیدن او و خورش و پوشش او همه کس را معلوم بود چون
امثال هزار درهم خرج کند در کردنش بماند و دیکر بلکه در مصلحتی خرج کرده باشد و جواب این جواب آنست که
پیغمبر خدا نظر بحال و خرج روز بروز هر یک از زنان نموده موافق حال ایشان مقرر کرده بود و بعد از او بر
خرج ایشان چیزی نیفزوده و زیاده بر آنچه رسول فرموده باشد صرف کردن خلاف امر او خواهد بود و آن
مشروع نیست و امّا اینکه امام را جایز بود زیاده کردن در وقتی است که سببی داشته باشد مثل جهاد
نمودن نه این نحو زیاد کردن و میان هر دو فرق باید کرد و اینکه عمر زندکانی بفقر و درویشی میکذرانید
حق است چنانچه کفته اند ترکُ الدُّنیَا لِلدُّنیَا عَیشٌ اَو عَیشُ فَقرٍ بود امّا مصرف مال اهل دنیا
همین خوردن و پوشیدن نیست کاهی بجهت احتیاط و کاهی بواسطه اهل و عیال و کاهی بجهة اغراض دیکر
جمع میکنند و نکه میدارند و اکر بجهت مصلحت خلاف خرج کرده بودی در ذمه اش نمی ماند و عجب آنست
که خمس اهل بیت را قلم میکشند که از آن وجب تری است و از عایشه و حفصه را از یاد میکنند که غنیمت بسیار
بود تا بحدی که در سالی هر یک از این دو زن را ده هزار درهم میدادند و حال آنکه چون غنایم خیبر را
قسمت میکردند ازواج طاهرات را توقع بود که از آن چیزی بایشان بدهد زیاده بر کسوه و نفقه و آیه

آمده که یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ قُل لِاَزوَاجِكَ اِن كُنتُنَّ تُرِدنَ الحَیٰوةَ الدُّنیَا وَزِینَتَهَا فَتَعَالَینَ
اُمَتِّعكُنَّ وَاُسَرِّحكُنَّ سَرَاحًا جَمِیلًا یعنی ای نبی من بکو زنان را که اکر تنعم و آرایش دنیا و
جامهای فاخر و پیرایه نیکو میخواهید بیائید که بدهم شما را متعه طلاق چنانچه مطلقه را میدهند و
شما را برغبت رها کنم نه بکراهت و چنانچه شخصی که متعه میدارد بغیر از مهر با آن زن چیزی میدهد
و رخصتش میکند من نیز با شما آنچنان کنم خدای تعالی رسول را بغیر از نفقه و کسوت رخصت نمیداد
که بزنان خود بدهد و ایشان ده هزار درهم میدهند و وجه معقول هم میکویند خدا انصافشان دهاد
چنانچه خمسی که از برای اهل بیت قرار داده است برطرف میکنند و چشم شفاعت از رسول او دارند
و از مطاعنی که جمعی از صحابه در آن شریکند امّا مخالفت امر رسول را عمر و ابا بکر بیشتر از دیکران
کردند و سبب کمراهی هر که کمراه شد شدند اینکه ابو بکر محمد ابن مؤمن شیرازی از دوازده تفسیر اهل سنت
استخراج نموده که از انس مالک نقل کرده اند که کفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته
بودیم سخن از شخصی در میان آمد که نماز و روزه و زکوة و تصدق بسیار از او بفعل می آید حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود او را نمی شناسم که دیدیم آن مرد پیدا شده بطرفی رفت و یاران
کفتند یا رسول الله این است که حرفا و کفته میشد پس چون چشم آنحضرت بر او افتاد بابی بکر کفت
این شمشیر را بکیر و برو این مرد را بکش که از لشکر شیاطین است پس ابو بکر رفته و بعد از لحظه باز آمده
کفت که یا رسول او را دیدم که در قیام بود با خود کفتم هرکز او را نکشم که بنماز مشغول است پس آنحضرت
اشارت بعمر کرده فرمود که تو شمشیر را بکیر و برو و او را بکش که از او فتنه بسیار بهم رسد عمر شمشیر را
کرفته بعد از ساعتی باز آمد که یا رسول الله دیدم که در سجود بود با خود کفتم والله نخواهم کشت کسی را
که در سجده باشد پس رو بحضرت امیر المؤمنین کرده فرمود یا علی برخیز که او را دریابی خواهی
کشتن و اکر او را کشتی در میان امت خلاف نخواهد بود امیر المؤمنین چون رفت او را ندید
برکشته کفت یا رسول الله ندیدم او را کفت یا ابا الحسن بدرستی که امت موسی بعد از او بهفتاد
و یک فرقه شده یکی از آنها ناجی اند یعنی رستکار و هفتاد دیکر در آتش خواهند بود و امت عیسی
علیه السلام بعد از او بهفتاد و دو کروه شوند یکی ناجی اند و باقی هالک و زود باشد که امت من بهفتاد و

سه کروه شده باشند یکی از آنها صاحب نجاتند و باقی کرفتار عذاب پس امیر المؤمنین علیه السلام پرسید
که یا رسول الله مَا الفِرقَةُ النَّاجِیَةُ یعنی کدامند آن فرقه ناجیه آنحضرت فرمود که المُتَمَسِّكُ بِمَا
اَنتَ عَلَیهِ وَاَصحَابُكَ یعنی آنکسانی که راه و طریق تو و اصحاب تو را بدست داشته باشند و در حال جبرئیل
نازل شده این آیت آورد که ثَانِیَ عِطفِهِ لِیُضِلَّ عَن سَبِیلِ اللهِ یعنی دامن در چیده از هر جنس تا
کمراه کرداند مردم را از راه حق تعالی و آن مرد اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و کمراهیها
و ابن عباس مرویست که آنمرد را امیر المؤمنین علیه السلام در روز صفین کشت و ذو الثدیه مشهور همین است
و در شان اوست که لَهُ فِي الدُّنیَا خِزیٌ یعنی و را است خواری که آن کشته شدن است وَنُذِیقُهُ
یَومَ القِیٰمَةِ عَذَابَ الحَرِیقِ یعنی و میچشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده بجهت آنکه با علی
علیه السلام حرب نموده و از جمله خوارج صفین است حاصل که پیغمبر خدا میشنوند که اکر این مرد بماند امت را
بضلالت می افکند و ایشان را امر بکشتن مینماید و از او شنیده اند که کفته من کفته خداست و از قرآن
وَمَا یَنطِقُ عَنِ الهَوٰی اِن هُوَ اِلَّا وَحیٌ یُوحٰی را خوانده اند و میروند و بر میکردند که در سجود بود یا
نماز میکرد مخالفت قول رسول را تجویز مینمایند و کشتن این قسم کسی را تجویز نمیکنند و هرچند که ابا بکر
هم این غلط را کرده امّا رسوائی در مخالفت عمر است که دو بار از پیغمبر بشنود و همان عذر ابی بکر را
در نافرمانی رسول الله عذر سازد و از خدا شرم نکند و اینکه دلشان یاری نداد که بقتلش اقدام نمایند
ظاهرا سببش آن آشنائی معنویست که روحها با هم میباشد زیرا نسبت هر روح با روح دری از آشنائیست
مفتوح و اکر دیکری هم او را میکشت یقین که آزرده میشدند چه در فکر بدعت و ضلالت بودند و آنمرد
خود سر کرده اهل بدع بود و طرفه اینست که اهل چهار مذهب همه این مخالفت را روایت نموده اند و این حکایت
را نقل کرده و چون عثمان هم در مدت دوازده سال خلافت یقین است که مکرر این نقل را شنیده و آن
شخص را دیده و کشتن آن شخص بخاطرش خطور نکرده قدم بر قدم شیخین دارد و عذرش اکر باو هم رجوع
خدمت میشد همان عذر بود و مخالفت رسول را از ایشان بجد تر داشت این طعن را از مطاعن او هم میتوان
شمردن تا او هم از این فیض بی بهره نباشد و در حدیث آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
لِكُلِّ صَاحِبِ ذَنبٍ تَوبَةٌ اِلَّا اَصحَابَ البِدَعِ اَنَا بَرِیءٌ مِنهُم وَهُم مِنِّي بُرَآءُ یعنی هر کنه کاری را

توبه است بغیر از کسانی که بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان از من و توبه
صاحب بدعت درجه قبول نمی یابد چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مردی عیالمند پریشان
بود شیطان او را وسوسه کرد و بدعتی چند بهم رسانید و بدین سبب جمعی کثیر با و کرویدند و صاحب
سامان شد چون بفکر خود افتاد و از کرده پشیمان شد وحی به پیغمبر آن زمان آمد که آنمرد تا بر آن جماعت
اثبات حق نکند و آن مردم را براه راست دعوت ننماید توبه او قبول نشود پس آنمرد مجلسی ساخت و
آن جماعت را بحق دعوت کرد و هرچند کفت که آنچه قبل از این کفته بودم باطل بود کسی از او نشنید
و همه کفتند آنچه اول کفتی درست است و ما از آن بر نمیکردیم و او چندان تضرع و زاری و جزع
کرد که جان بداد و فایده نکرد و در قیامت عقوبت آن ضلالت خواهد یافت و هر یک از خلفای
ثلثه بدعتها بهم رساندند و بدعت هر یک مخصوص بفصل اوست و عنقریب مذکور میشود ان شاء الله
و از مطاعن مشترکه میان هر سه اینکه با هم شورة کردند که علی را باید کشت تا کار خلافت ما
بالا کیرد و این قرعه بنام خالد ولید بر آمد که او را سیف الله میکفتند و اشجع قومش میدانستند
و از پیش نشان نرفت و شرمنده شدند و چون قصه مشهور است از بیان مستغنی است و از مطاعنی
که هر سه در آن شریکند اینکه بنماز فاطمه علیها السلام حاضر نشدند و خبر از قبرش هم نیافتند
و از زیارتش هم محروم ماندند و از مطاعن هر سه اینکه صحابه کبار چون اباذر و سلمان و عمار
و مقداد و غیرهم و بنو هاشم کلهم بر هیچکدام بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس بن سعد
که از اکابر انصار بودند سر ببیعت اینان فرود نیاوردند و از مطاعن هر سه اینکه درهای
مسجد که رسول الله بفرموده حق تعالی امر نموده بود که بسته شود چون خلیفه شدند درها را باز
کردند و مخالفت خدا و رسول را از سهل ترین امور انکاشتند و از مواخذه روز جزا اندیشه
نکردند بلکه این را انتقام کشیدن نام کردند و باین عمل فخر و مباهات نمودند که ما این قسم کار را
سنوانیم کرد فردا که کنند خمار کاکنون مستی و چنانچه این طعنی است که هر سه در آن شریکند در بر
ایشان بستن هم طعنی بود که هر سه در آن شریک بودند و اکر مستحق طعن نمیبودند در بر ایشان
بسته نمیشد و از مطاعنی که هر سه را در آن شراکتست عبادت لات و عزی است که هر کدام

سی سال و چهل سال بعبادت بت مشغول بودند پیشانی پیش بت بر زمین و زنار بر میان و بت در کردن و صندل کفر بر پیشانی چنانچه کفته اند جیم جهل و الف ابلهی و لام لجاج همه در نام تو جمع اند جلالا چه علاج دیکر انکه پرورش و تربیت از شراب و کوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شام چهل سالهٔ شان ازین دو جنس نفیس بود و مغز استخوان ایشان ازان دیکر انکه عقد و نکاح مادران و پدرانشان در ایام جاهلیت شده بود و بطریق کفار آن زمان و ازان نحو نکاحی که بسفاح شبیه تراست بهم رسیده بودند دیکری انکه مدتی مدید که در مکه با عتقاد خود مسلمان شده بودند بنفاق زندکانی میکردند و کفار را از خود راضی داشتند نه همراه رسول بشعب رفتند و نه با جعفر و دیکران بحبشه رفتند و نه در آزاری که اهل اسلام از کفار میکشیدند یکبار شریک شدند یا دفع ازاری و اهانتی از اهل اسلام کردند بلکه بظاهر با کفار شراکت میکردند و همان نفاق جبلی و طبیعی شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد چنانچه بعضی از آن رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد انشاء الله العزیز دیکری انکه از سلاح و میراث رسول الله صلی الله علیه و آله چیزی نزد ایشان نبود دیکری انکه بر ایمان ایشان اتفاق نبود بعضی اعتقاد اسلام بایشان داشتند و بعضی نداشتند و ایمان شان متفق علیه امت نبود دیکر انکه هیچ کونه قرابتی و نزدیکی برسول الله صلی الله علیه و آله نداشتند بحمد الله و المنة دیکر انکه از اذان و اقامت که سنت مؤکد بود و بیست و سه سال پیغمبر ایشان هر روز پنج بار میکفت و می شنیدند و جبرئیل از جانب الله بندکان خود را بآن مامور ساخته بود دو فقره کم کردند و یک فقره بر آن افزودند چنانچه عنقریب خواهد آمد دیکر انکه دست بر سینه نهادن بجهت احیاء سنت یهودان در میان امت یادکار کذاشتند و ارواح یهود را از خود شاد کردند و روح رسول خدا را از خود آزرده نمودند دیکر سنت قنوت و رفع یدین را که از سنتهای مؤکد نماز بود برطرف کردند و امت را ازین فیض محروم ساختند و انچه مذکور شد هر سه در همه شریکند و بامشورهٔ یکدیکر کرده اند یا یکی کرده و دو تای دیکر بآن رضا داده و انکار نکرده و در ایام خلافت هر سه مستمر بوده و در هیچ مذهبی از چهار مذاهب منکر هیچیک ازینها نشده اند و در جمیع کتب خود نقل کرده اند و کسی منکر اینها نیست بلکه اکثری در میان است و بآن عمل میشود و انچه بعد ازین مذکور میشود انشاء الله مطاعنی است که

هر یک بآن مخصوص اند و هر یک را بآن غرضی تعلق کرفته بود که حکم بآن کرد یا مصلحت دنیای خود را در آن میدید فصل هفتم در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند در باب خلیفهٔ اول اولا انکه از متفق علیه بین الفریقین است و کسی منکر آن نیست که بر سر منبر میکفت اِنَّ لِی شَیْطَانًا یَعْتَرِینِی فَاِنِ اسْتَقَمْتُ فَاَعِینُونِی وَاِنْ زُغْتُ فَقَوِّمُونِی یعنی بدرستی که مرا شیطانیست که مرا میفریبد اکر در کاری و راهی راست روم مرا اعانت کنید و اکر براه غلط و کج روم مرا براه راست آرید و چکونه امامت و پیشوائی تواند کرد کسی که خواهد مرشد و رهنمای جمیع مردم باشد و از ایشان راه راست طلبد و مدد جوید و کوید که شیطان مرا میفریبد پس او در این کفتن صادق بود یا کاذب و بهر تقدیر صلاحیت امامت نداشت و ملا علی جواب کفته است که این کفتن از باب تواضع بود و هضم نفس و این غلط است چه او اعتراف کرده باغواء شیطان او را و اغوا متحقق نمیشود مکر بصدور معصیت و انداختن او را در کناه و جدا نبودن او از شیطان و مسلط بودن شیطان بر او و اینها دخلی بتواضع ندارد و از جملهٔ مطاعن او اینست که مکرر بر منبر میکفت اَقِیلُونِی فَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَعَلِیٌّ فِیکُمْ یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمائید که نیستم من بهتر از شما و حال انکه علی در میان شماست و در این کفتن یا راست کوست یا دروغ کو و بهر تقدیر قابل امامت نیست و اینکه ملا علی قوشچی این کفتن او نیز حمل بتواضع نموده غلط است چه اکثر مردمان با و میکفتند که با وجود علی تو لایق امامت نیستی پس اکر غرض هضم نفس و تواضع می بود بایستی بکوید هر یک از شما بهتر از منید و تخصیص خیریت بعلی نکند بهمانکه مردمان میکردند چنانچه عمر کفت همهٔ زنان فقیه تر از منند و اکرچه او هم راست میکفت و دیکر از مطاعن او آنست که در وقت مردن میکفت لَیْتَنِی سَأَلْتُ رَسُولَ اللهِ هَلْ لِلْاَنْصَارِ فِی هٰذَا الْاَمْرِ شَیْءٌ یعنی کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را در این امر شراکتی هست یا نی و معنی این کفتکو اینست که شک دارم از انچه شده در امر امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک او از آن ناشی شده که در روز سقیفه انصار کفتند ما را امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را باین حدیث الزام داد که پیغمبر کفته الائمة من قریش و اکر آن

حدیث ساختهٔ او نمیبود و حقیقتی میداشت چرا او را شک بهم میرسید و لیکن چون الحال حکومتی نماند او باید مرد اینها بخاطر میرسد و میر نور الله رحمة الله در اینمقام افاده نموده که قول ابو بکر صریح است در انکه احتمال بطلان خلافتش نزد او قایم شده با انکه استحقاق خلافت جزم در آن می باید پس مرتکب خلافت شدن او چنانچه عمر کفته از اتفاقات بد و ریاست بی استحقاق بوده که ناکهانی شده بعد از آن میفرماید که انصار دعوی خلافت نمیکردند بلکه التماس امارت یکی از قوم و قبیلهٔ خود داشتند و میکفتند مِنَّا اَمِیرٌ وَمِنْکُمْ اَمِیرٌ پس شک او در اینکه آیا انصار را حقی در خلافت بود یا نه بیمعنی است و لکن دارم که اظهار شکی که در حق انصار کرده بجهت آنست که در خیال مردمان اندازد تا جزم خلق نشود که اهل بیت را در این حقی نیست و هیچ تعلقی بایشان ندارد چیزی که مانده و شکی در آن هست انصارند که آیا حقی دارند یا نه و حقا که میر درست فهمیده و از شیطنت او هیچ دور نیست که این فکر کرده باشد و از جملهٔ مطاعن او اینکه در وقت مردن میکفت لَیْتَنِی تَرَکْتُ بَیْتَ فَاطِمَةَ لَمْ اَکْشِفْهُ وَلَیْتَنِی فِی ظُلَّةِ بَنِی سَاعِدَةَ کُنْتُ ضَرَبْتُ یَدِی عَلٰی یَدِ اَحَدِ الرَّجُلَیْنِ فَکَانَ هُوَ الْاَمِیرُ وَکُنْتُ اَنَا الْوَزِیرُ یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانهٔ فاطمه را و کشف آن نمیکردم و در خانهٔ او را باز نمیکردم و بی رخصت بارفقا بخانهٔ او داخل نمیشدم و کاشکی در سقیفهٔ بنی ساعده بودم من یکی از ان دو کس زده بودم و او امیر میبود و من وزیر و این حدیث را ابن قتیبه در کتاب سیاست و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة و دیکران نیز ذکر کرده اند و مراد از آن دو کس عمر خطاب است و ابو عبیده جراح و از کلام او ظاهر میشود که اعتقادش آن بوده باشد که مستحق خلافت بغیر ازین دو کس نیست و اول بار بد کرده که متصدی خلافت شده و الحال پشیمان است و سود ندارد و الا راه را بر خود کوتاه میکرد و در حال مرض میکفت کاشکی متصدی خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت کردنش ثانی الحال دال بر آنست که از دلش حب ریاست بدر نرفته است و این مرتبه حکومت را که مزهٔ آن چشیده است در دلش کره است که چرا وزر و وبال وزرا هم ندارم چه وزرا میر هم در کردن وزیر میباشد و چون در وقت مردن اعمال و افعال اینکس مجسم میشود یک یک در برابر نظر می آید آن عمل هم که امر بکشودن در خانهٔ فاطمه باشد در نظرش جلوه کرده و بی تابانه کفته کاشکی این کار نمیکردم و پشیمانی بی توبه سودی ندارد و از جملهٔ

کُنْتُ

که درست برست

مطاعن او که عمر خطاب هم با او در آن شرکت بلکه شریک غالب امر بسوختن خانه ایست که در او فاطمه و امیر المؤمنین و سبطین صلوات الله علیهم و جمعی از بنی هاشم بودند بجهت ترک بیعت امیر المؤمنین علیه السلام او را چنانچه در فصل سیم کذشت و طبری در تاریخش ذکر نموده که عمر میکفت وَاللهِ لَاُحْرِقَنَّ عَلَیْکُمْ اَوْ لَتَخْرُجُنَّ لِلْبَیْعَةِ یعنی بخدا قسم که خانه را بر شما میسوزانم یا بجهت بیعت بر می آئید و واقدی کفته که از جملهٔ رفقای ایشان اسید بن حصین و سلمه بن اسلم و زید ابن اسلم بود که میکفت من پشتهٔ هیمه را بر دوش داشتم و ابن عبد ربه که از اعیان اهل سنت است کفته است که علی و عباس در خانهٔ فاطمه نشسته بودند و ابو بکر بعمر کفت اِنْ اَبَیَا فَقَاتِلْهُمَا یعنی اکر در آمدن ابا نمایند با ایشان مقاتله کنید پس آتش آوردند و بر در خانه زدند و فاطمه بعمر کفت یا ابن الخطاب اَجِئْتَ لِتُحْرِقَ دَارَنَا وَتُحْرِقَ وَلَدِی قَالَ نَعَمْ یعنی ای پسر خطاب آیا آمدهٔ بسوزانی خانهٔ ما را و بسوزانی پسران مرا و در جواب کفت بلی تا اینجا کلام ابن عبد ربه است که مصنف کتاب محاسن و کتاب انفاس الجواهر نقل کرده اند و این خانه که قصد سوختنش کرده اند خانهٔ پیغمبر ایشان است که بدختر خود داده بود و این پسرانی که میکفت بلی میسوزانم یکی حسن است که خود در جمیع کتب بها نقل کرده اند که پیغمبر روزی بر منبر بود و حسن طفل بود نظرش بر وافتاد که در پای منبر ایستاده است بپائین آمده او را بدوش کرفته بمنبر برآمد و خطبهٔ خود تمام نمود و یکی حسین است که ابراهیم پسر خود را فدای او کرد و جمعی که در خانه بودند یکی عباس عم آن حضرت بود که هنوز اسلام نیاورده آنحضرت تاب شنیدن نالهٔ او نداشت و فرمود که بندش را سست کنید در وقتی که از بدر برکشته بودند و یکی فاطمه بود که فَاطِمَةُ بِضْعَةٌ مِنِّی وَمَنْ اٰذَاهَا فَقَدْ اٰذَانِی یکی از احادیثی است که خود ناقل آنند و اکر ناقلانی که مذکور شدند حرفشان در نقل این حکایت معتبر نیست شهرستانی از نظام معتزلی نقل کرده و محمد ابن جریر شافعی و صاحب تاریخ کبیر و نووی در کتاب تهذیب الاسماء و نسائی و بغوی و محمد ابن حمید رازی و بخاری و مسلم در صحاح و حافظ ابو بکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نوشته از این فضلا بشنوند و بعضی از ایشان کفته اند آن خانه با خانهٔ پیغمبر و مسجد آنحضرت و خانهای ازواج همه بهم متصل بود و همه از چوب و نی و علف اکر آتش میزدند همه بهم میسوخت و چون میشد

که اصحاب این فکر نکنند و بیم آن نداشته باشند که همه بخواهد سوخت و مسجد پیغمبر در آن میان باشد دوم انکه اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثری در آنوقت در آنخانه بودند چون میشد که شمشیر نکشند و جمعی را نکشند سیم انکه مهاجر و انصار چون ساکت و ساکن شدند و هیچ نگفتند با آن انقیاد و محبتی که با رسول الله و اهل بیت آنحضرت داشتند چهارم انکه این دلالت بر کمال عجز علی میکند و هرگاه کسی در این مرتبه عاجز باشد که خانهٔ او و خانهٔ زن و فرزند او را خواهند سوزانند و قادر بر دفع آن نباشد امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود و دفع مضرت از النفس واجب است پس ترک واجب کرده باشد پنجم اینکه این واقعه کم از کشتن عثمان و واقعه کربلا نیست پس بایستی در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت همچو آنها باشد ششم انکه تا فاطمه در قید حیات بود بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردند و ابوبکر این تکلیف نکرد و بمجلس او آمد و شد میکردند و بعد از فوت فاطمه علی بمجلس ابی بکر آمده بیعت کرد چنانچه در خبار واقع است پس این خبر را صحت نباشد وجواب این وجوها اوّلا انکه خانه فاطمه در میان خانها بود و آن قسم اتّصالی که از سوختن آن سوختن آنها لازم آید نداشت چنانچه روایت کرده اند و شاید آن فکر هم کرده باشند و کسان گماشته که اگر کار بانجا رسد بآب و خاک دفع آتش کنند با انکه کسانی که بضعهٔ رسول و اولاد او را که پارهای جگر رسول بودند و خود از او شنیده و دیده پروا نکنند و باک از سوختن ندارند از سوختن صورت قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت و واقعه پاره کردن کاغذ فدک و منع آن کمتر از این نبود با انکه ما گفته ایم طعن در این اراده است که کرده بودند و اشراف بنی هاشم و اعیان قریش را اگر مرتضی علی منع نمیکرد در شمشیر کشیدن تقصیری نمیکردند ولیکن ایشانرا امر بصبر میفرمود که پیغمبر او را خبر داده و صبر فرموده و اگر کار بانجا میرسید تقصیر از خود راضی نبودند و مهاجر و انصار کینهٔ قدیمی و بعضی غصهٔ قتل خویشان داشتند و بعضی دین بدنیا فروختند و بعضی تا رسول الله میدیدند اظهار محبت میکردند از دل برو هر آنچه از دیده برفت و انصار خود روز اول رنجیدند و سعد ابن عباده که رئیس ایشان بود بیعت نکرد تا کشته شد و خود بکناری کشیده بودند و حضرت امیر عاجز نبود و قدرت بر همه کاری داشت ولیکن پاس وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله میداشت چنانچه مفصلا خواهد آمد انشاء الله و اینکه شهرت این حکایت در مرتبهٔ آنها نیست و جهش این است که واقع

نشده و الّا همچو آنها شهرت میکرد و بمحض این اراده مذکور شد که بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند و اینکه بنوهاشم بعد از فاطمه بیعت کردند و تکلیف نکردن ابوبکر و تردد ایشان بمجلس او و بیعت علی با او بعد از فاطمه اینها همه محض دعوی است نه مجمع علیه فریقین است و نه در کتبهای صحاح ایشان مذکور و آنچه مجمع علیه فریقین است انشاء الله عنقریب مذکور خواهد شد و از جمله مطاعن ابی بکر که موجب طعن بر عمر هم شد و مخالف قواعد و قوانین ملت سید مرسلین بود اینکه وصیت کرد که او را در حجره مطهره نبویه دفن نموده بمحل دیگر نبرند و چون عمر هم قایم مقام و جانشین و سالک مسلک او بود او نیز این بیحیائی و بی ادبی را خوش کرده بدعت ابابکر عمل نموده از خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله شرم نکرده از مؤاخذه روز جزا مطلق اندیشه نکردند و آیهٔ یا ایّها الّذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النّبیّ الّا ان یؤذن لکم را نشنیده انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این عمل قبیح را تاویل نموده این فکر نکردند که آن حجره یا بر ملکیت آنحضرت صلوات الله علیه و آله باقی بوده و بورثه انتقال یافته یا داخل صدقات متعلقه باهل اسلام شده و بر تقدیر اول چون حجرهٔ مطهره در میان ورثه مشترک بود و او بی اذن ایشان بلکه بقهر و عصیان در آن تصرف کرده و وصیت نموده بچیزی که مخالف دین مبین نبوی است و بر وجه اباحت متصرف ملک غیر شده عین زندقه و مخالفت امر خدا و رسول است و بر اختیار شق ثانی که میان اهل اسلام مشترک بوده باز همان مفسدهٔ اول در اینصورت نیز حاصل است و بعضی از جهال مخالفین از روی جدل گفته اند که چون عایشه و حفصه در آن حجره شریک بودند ایشانرا در حصه که بعایشه و حفصه میرسید دفن کردند و نمیدانم نمیدانستند یا تجاهل نمودند که این دعوی اوّلا مخالف ادعائیست که ابوبکر کرد و میراث فدک را از فاطمه علیها السلام منع نمود که پیغمبرانرا میراث نمیباشد و حدیث نقل کرد و غصب حقوق سیدة النساء را باین جهت صورت دارد و بنابر انکه ملکیت و وراثت ثابت باشد و زنان میراث از آنحضرت برند و منع فاطمه بمحض عناد با اهل بیت باشد حصهٔ هر یک از ایشان از آن حجره انقدر نمیشد که مساوی محل دفن ایشان بوده باشد چه نه زن در آن شریک بودند و مجموع حجره چهار گز در چهار گز بیش نبود پس همان مفسده بحال خود باشد و در ملک غیر بی اذن و

برضای مالک از راه غصب و قهر و غلبه و عصیان مدفون شده باشند و خانه که رسول خدا اختصاص خود کرده بود آنرا گورستان ساخته تا چنانکه در حال حیات او را رنجه میداشتند در حین ممات هم از ایشان در رنج باشد و بیرخصت او در خانهٔ او داخل شوند و پیغمبری را که حق تعالی منع کرده بود که در حضور او آواز بلند کنند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النّبیّ بیل و کلنگ بر زمین زنند و خاک بهر طرف پاشند و انواع بی ادبیها بعمل آرند و از خدا و صاحب آن قبر شرم نکنند و بهر تقدیر خصومت اهل بیت رسالت احاطهٔ ظاهر و باطن یاران نموده ابوبکر و عمر را در آن مکان عالی بیرخصت خدا و رسول جای داده جگر گوشهٔ مصطفی و نور دیده مرتضی و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل موروثی صوری و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساخته سالک مسالک اظهار کینه دیرینه شدند و بعنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم دو روزهٔ دنیا بعذاب ابدی راضی گشتند و سیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن ابی بکر کشتن مالک نویره است که یکی از بزرگان قبیلهای عرب بود تفصیل قصه انکه چون ابابکر خلیفه شد بیعت با ابی بکر نکرد و بخلافت او راضی نبود در روز جمعه که ابوبکر بر منبر رسول بخطبه خوانی مشغول بود خطاب با ابی بکر نمود که خدا و رسول دیگری را جانشین کرده بودند در این کار تا تو تعلل و جسارت کرد و ابوبکر او را درشت گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیله خود از مدینه بیرون رفته در صحرائی رحل اقامت انداختند و ابوبکر و عمر در باب او مشورها نموده تدبیرها اندیشیدند تا انکه کسی را تعیین کرده فرستادند که از او و قوم او زکوة بگیرند و ایشان گفتند ما بنوعی که در زمان رسول الله زکوة میداده ایم از عهدهٔ آن بیرون می آئیم و اگر گویند که ما خود زکوة را بمستحق نرسانیم و بکسی باید داد زکوة خود را بخدمت علی ابن ابیطالب میبریم که وصی رسول و امام مسلمانان چنانچه ما از رسول خدا شنیده ایم او است تا بهر که باید داد بدهد و ایشان با هم گفتند اینک راه انتقام بدست ما افتاد از زکوة ندادن ایشانرا در مدینه باین روش شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع زکوة اند و مرتد شده اند و خالد ولید را که میدانستند با او از قدیم الایام دشمن است با صد سوار بر سر ایشان فرستادند که مالک را بکشد و قبیله او را غارت کند و چون او بقبیله ایشان رسید از خانهای خود

برآمده اظهار اسلام کردند و بانگ نماز گفتند و با هم نماز کردند و هر سواری بخانه یکی مهمان شد و چون شب آمد بعنوانی که خالد مقرر نموده بود هر کس مهمان دار خود را بکشت و زن و فرزند او را اسیر کرده رو بمدینه نهادند و خالد زن مالک را در همان شب بفراش خود آورده با وی ملاقات کرده و تمامی زنان و دختران ایشانرا سبی کردند و چون این قسم صحبتی در هیچ زمانی از هیچ کافری بر مسلمانان وقوع نیافته بود با وجود غلظت عمر ابوبکر را سرزنش میکرد که پاس ظاهر شرع باید داشت و بقصاص خالد حکم باید نمود و ابوبکر میگفت خالد سیف الله است او را قصاص نمیکنم در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون طائفه مالک را گرفته نزد خالد آوردند هر چند فریاد کردند که ما مسلمانانیم و کشتن ما در دین اسلام جایز نیست خالد میگفت مصلحت خلیفهٔ زمان در کشتن شما است و ابوقتاده که از جمله رفقای خالد بود گفت پیش خدا گواهی میدهم که آن قوم مسلمان بودند چه در وقتی که در محوطه ایشان فرود آمدیم اظهار اسلام نمودند و با ما نماز کردند و ابوقتاده گوید هر چند او را منع کردم که کشتن اهل قبله بی سببی صورت شرعی ندارد از من نشنید و شعرای عرب در بیان قبایح صادره از خالد خصوصا مباشرت او با زن مالک که بحسن مشهور بود قصیدها گفتند و در اظهار کفر خالد و بیرون رفتن او از اسلام مبالغها نمودند و در تاریخ طبری مذکور است که همیشه عمر را کشتن خالد در خاطر بود تا خلیفه شد و روزی با او گفت یا خالد تو آنی که مالک را بیگناه بکشتی و با زن او زنا کردی گفت میان من و او عداوت قدیمی بود و او را بجهت نفس خود بکشتم اما بجهت رضای تو سعد بن عباده را بکشتم و عمر از تقصیر او درگذشته گفت انت سیف الله و اگر رنجی بدل ما رسانیدی بقتل مالک اما مرهم نهادی بقتل سعد و بوسه بر چشمش زد و او را نوازشها مینمود تا سعد را چنانچه مذکور خواهد شد بشهادت رسانید و بعد از آن سیف الله لقب خالد شد و بعضی گویند ابوبکر او را باین لقب شهرت داد و بهر تقدیر خالد این لقب را بسبب قتل مؤمنان یافت و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت بعمر رسید زنان قبیله مالک را بشوهران سابق هر که مانده بود رد کرد و اکثری حامله بودند و چون مدار شریعت بر پیروی هوای نفس بود هر کدام هر چه خواهش نفس بود میکرد

ودین وملت نام مینهادند واز جمله اسیران حنفیه مادر محمد ابن حنفیه بود که چون او را با اسیران دیگر بمسجد رسول صلی الله علیه وآله آوردند وچشمش بر ضریح مطهر آن حضرت افتاد بنیاد گریه وافغان کرده شرایط زیارت بجا آورده گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا ورسول وی آوردیم ومحبت تو واهل بیت تو را با خاک وآب خود سرشته ایم وبطریقی که کفار فرنگ ودیلم را اسیر کنند ما را اسیر کردند در روز قیامت داد خود را از تو میخواهیم پس حضار مجلس خلیفه زبان را بمطایبه گشودند وباو خطاب کردند که زنان را از شوهری که متکفل امور ایشان باشد ناچار است تو هم ازین میان کسی را انتخاب نمای حنفیه گفت شوهر من کسی تواند بود که از ولادت من وآنچه در آنوقت بر زبان من رفته وبر سر من گذشته خبر دهد ویاران گفتگوی او را حمل بر هذیان کرده هر کسی حرفی میگفت که درین اثنا حضرت امیر المومنین که عالم رموز غیب بود رسیده یکی از حضار گفت گوی او را بآنحضرت نقل نمود وآنحضرت گفت ای حنفیه چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد میگفت بار آلها وضع این حمل را بر من آسان گردان واگر خواهی نگاه دار واگر خواهی هلاکش کن وچون تو متولد شدی بزبان بادای کلمتین شهادتین گویا شدی وبمادر خود گفتی که بهلاک من چرا رضا دادی وحال آنکه عنقریب سید ولد آدم مرا بحباله نکاح خود در خواهد آورد واز او سیدی مرا حاصل خواهد شد ومادرت چون این کلمات را از تو شنید فرمود تا آن سخنان را بر قطعه از نحاس نقش نموده در آن زمین دفن کردند ودر وقتی که تو را اسیر میکردند همگی همت تو مصروف بر ضبط آن قطعه بود تا آنکه آن را برآورده بر بازوی خود بستی وچون بمبالغه تمام جمعی از حضار آن قطعه را از بازوی او گشوده ملاحظه نمودند بهمان عبارت که آنحضرت نقل فرموده منقوش دیدند پس حضرت امیر علیه السلام او را بخانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفری بود آمده او را وکیل ساخته حنفیه را بحباله نکاح در آورد ومریدان ابابکر این حکایت را یکی از فتوحات او وماده شجاعت او میدانند واز اعمال حسنه او میشمرند ودر روز قیامت هر کسی بجزای اعمال خود خواهد رسید ان خیرا فخیر وان شرا فشر وازجمله مطاعن او اینکه پدرش ابو قحافه بر وی بیعت نکرد که در طائف بود وچون باو نوشت که از خلیفه رسول الله ابو بکر بنزد ابی قحافه بدانکه مردمان مرا بجهت کبر سن بخلافت برداشتند تو نیز بموافقت قوم بیا وبر من بیعت کن که امروز من خلیفه خدایم هرچند زود آئی تو را بهتر

مونثو

بود قطعه را

باشد

باشد واو در جواب نوشت که تو نوشته که خلیفه رسول خدایم ومردمان مرا بخلافت برداشته اند بجهت سن ومن خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول الله ونه خلیفه خدا واگر تو را بجهت سن تو خلیفه کرده اند من از تو اسنم پس بایستی مرا خلیفه میکردند وتو بر خلاف قول خدا بر پدر خود وبر خلق خلیفه شده وتو خود میدانی که این امر حق غیر توست اگر حق را بصاحب حق که علی ابن ابیطالب است واگذاری تو را بهتر باشد که تو از عهده این امر بر نمی آئی وکتابت تو سخت احمقانه است وتو اگر این امر را ببرکت رسول یافته اهل بیتش بآن سزاوارترند واگر بشرف سن یافته من از تو شریفترم والسلام وبعد از آنکه کتابت را خواند از پدر آزرده شده او را باتش بسوزانید واین طعنی است که آن را به طعن حباب میتوان کرد بیعت نکردن پدر با او وامیر شدن بر پدر وسوختن پدر را باتش واگر خواهی یکی حباب کن واگر خواهی سه تا واگر خواهی پنج تا که دو وی دیگر یکی خود را خلیفه رسول نوشتن باشد ویکی دروغ بر رسول خدا بستن والله ورسوله اعلم وازجمله مطاعن ابابکر آنکه عمر در وقت خلافت مکرر میگفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن بابی بکر چیزی ناگهانی بود از روی سهو وخطا نه آنکه تدبیری وفکری در آن کرده باشند نگه داشت حق تعالی بکرم خود مسلمانان را از شر وبدی آن پس اگر بعد ازین کسی برگردد بچیزی که مثل ومانند آن بیعت باشد بکشید آنکس را واین حدیث در صحیح مسلم وبخاری مسطور است وازجمله احادیث متفق علیه است واز این کلام که خلیفه دوم میگفته لازم می آید خطای او یا خطای ابابکر چه مرتکب شدن یکی ازین دو بزرگ چیزی را که موجب قتل است وازجمله مضحکات تاویلی که ملا علی قوشجی کلام عمر را کرده است وگفته مراد عمر آنست که نگه داشت حق مسلمانان را از شر مخالفتی که نزد خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود واگر کسی برگردد بآن نوع مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید واین نحو تاویل مگر همان او تواند کرد یا ملحدی از ملحدان الموت وازجمله مطاعن او اینکه محفلی ساخت وبا عمر وجمعی دیگر که خم دین مخمور بودند فکر کردند که موذن چون حی علی خیر العمل میگوید مردمان را بخاطر میرسد که نماز بهترین عملهاست همه را ترک نموده روی بنماز می آرند مبادا بجهاد نروند که نماز بهتر است پس این لفظ را از

بود

۲ آن بیعت

اذان واقامت باید انداخت وبعوض آن در نماز صبح گفتن که الصلوة خیر من النوم واین سنت از ایشان هنوز مانده است وثوابش بروح ایشان میرسد واین حدیث را حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر نموده وغیر او نیز در غیر آن ویکروز در ایام خلافت گفت که غسل پاها ومسح گوش وسر کردن خوشتر می آید وعمر هم تصدیق نموده حکم کردند که بجای مسح پا پا بشویند وبجای مسح پیشانی سر وگردن مسح نمایند واین بدعت هم ازو ماند ویکی از مطاعن شد ومسح بر خفین نیز از بدعتهای اوست وبعضی از علما این بدعت را نسبت بعمر داده اند وتحسین این لطیفه که بزم را با سنیان در ثواب وضو شریک ساخته اند وثواب این طعن نمیدانم بکدام یک راجع میشود وبهر کدام که برسد آن دیگر هم محروم نخواهد بود وازجمله مطاعن که هر دو در آن شریکند اینکه چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را الحال این نمود که این کار بر علی نظام آید واو چنین محروم شود این نحو درست شد اما قران در دست اوست واو علم قران میداند کاری باید کرد که اظهار قران نتواند نمود وبر ما زیادتی نداشته باشد پس منادی کردند که هر که آیتی یا سورتی دارد باید که حاضر کند ودو گواه بیارد یا سوگند بخورد که آن را تغییر وتبدیلی نکرده است ومردم آیه وسوره می آوردند وسوگند میخوردند یا گواه میگذرانیدند وآیه انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون را فراموش کرده بودند وآیه لئن اجتمعت الانس والجن را گویا نشنیده بودند بلی امی وبیسواد آنی که جهلش کم ازین باشد از برای مرتبه ارجمند خلافت بکار نمی آید وازجمله مطاعن او اینکه چون اجلش نزدیک شد ودانست که میمیرد خواست که بار گناه خود را سبک کند عمر را خواند وخلافت را باو تفویض نمود وخلق را جبرا وقهرا به بیعت او امر نمود وصحابه اخیار هرچند از روی نصیحت باو گفتند که تو بناحق وناواجب درین کار شروع کردی وبر تو گذشت اکنون این ظلم روا مدار ودیگری را که اهلیت اینکار ندارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه واستغفار است بهیچوجه قبول نکرد که ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس بدعت دیگر که از جمله مطاعن است اینکه باتفاق نماز بی تشهد صحیح نیست وباتفاق چون سلام دادند نماز تمام شد ایشان بمشوره با هم این عبارت ساختند السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته

السلام

السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله تا مردمان نماز را بی شهادتین میکرده باشند چنانچه آمین را در آخر الحمد سنت نهادند تا لفظی که از نماز نباشد دخل کرده باشند وغرض از اینها همه این بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند آنچه توانستند در آن تقصیری نرفت وازجمله مطاعن او اینکه از حسن بصری که در محبت او غالی بود نقل کرده اند که گفته ابو بکر بر منبر میگفت اطیعونی ما اطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی وان ملت فاعتزلونی یعنی فرمان برداری شما مرا بجهت فرمان برداری من است خدا را پس اگر گناه کنم واطاعت حق تعالی نکنم شما نیز اطاعت من نکنید واگر دیدید که براه راست میروم تابع من شوید واگر از راه راست میل کنم وبراه کج افتم از من کناره کنید اثبات جواز عصیان بخود کرد ورعیت را در حال معصیت از پیروی خود منع نمود پس بگمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است ودر بعضی اوقات نه وچون تجویز خطا ومعصیت نسبت بخود کرد ممکن که هر چه کند وگوید جمله خطا ومعصیت باشد پس چگونه رعیت را اعتمادی بماند وچون واثق باشند بر متابعت افعال واقوال او بلی هر کسی خود را بهتر میشناسد وازجمله مطاعن او معزول شدن است از بردن سوره برائت چنانچه مذکور شد وهرگاه بموجب وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره یا بعضی از سوره را بجمعی رساند ورسول خدا بحکم آسمانی او را از آن عزل کند چگونه لایق امامت عامه باشد که متضمن ادای احکام شرعیه است بر جمیع امت از انصاف نباید گذشت وازجمله مطاعن او اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله هرگز در ایام حیات خود او را والی نگردانید وعلی را بر روح شد وعمرو عاص را براو وبر عمر والی گردانید تا تنبیه بشر برآنکه هر دو مستحق والی بودن نیستند بلکه برعیت بودن اولی اند والا عمرو عاص را بر ایشان والی نمیگردانید ودرین طعن نیز هر دو شریکند وازجمله مطاعن او بیعت نکردن بلال است برو وهرچند تهدید کرد فایده نداد وهرچند او را امر کرد والتماس نمود که بانگ نماز بگوید نگفت وازجمله مطاعن او اینکه اشعث ابن قیس مرتد شده واز دین برگشته در لشکر کفار داخل شد وخالد ولید او را در جنگگاه بگرفت ونزد ابو بکر

فرستاد و اشعث بحسب الشرع مستحق قتل بود با خود فکر کرد که اشعث از اکابر عرب است و او و پدر او را
چون ما چندین خدمتکار بود اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را بزنی باو داد گفت اگر در جاهلیت
بودی این فخر ما را میسر نشدی و اصبغ بن حرمله قصیده در این باب گفته که یک بیت او این است
اکان ثواب النکث احیاء نفسه وکان ثواب الکفر تزویجه البکر یعنی بجای زیر شدن او را
زنده کذاشتی و بجزای کافر کشتن خواهر بکر خود را باو حواله نمودی امام وقت و خلیفه رسول چنین باید
و از مطاعن او اینکه چون فجاءه سلمی را تکلیف بیعت نمود و او قبول نکرد حکم کرد که آن مؤمن را در آتش
انداختند و او در میان آتش کلمه توحید تکرار میکرد و خدا و رسول را یاد می نمود تا بدرجه شهادت رسید و
حال آنکه از رسول الله شنیده بود که فرمود لا یُعَذِّبُ بِالنَّارِ اِلَّا رَبُّ النَّارِ یعنی سزاوار نیست
که کسی باتش عذاب کند کسی را بغیر از خدای تعالی که صاحب آتش است و از جمله مطاعن او اینکه
در کتاب فعلت فلا تلم مسطور است که محمد ابن ابی بکر گفت پدرم در وقت نزع در حضور من و خواهرم
عایشه و برادرم عبد الرحمن و عمر ابن خطاب میگفت که محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا بدوزخ نوید میدهند
و صحیفه در دست محمد است و عهدهای ما در انجا ثبت است بر من میخوانند و میگویند مرجع و مقر تو و عمر و
عثمان و معاذ جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح دوزخ است عمر گفت انه لیهجر این راز
باکس مگوئید تا بنی هاشم شماتت نکنند پدرم چشم باز کرده گفت ای عمر من هذیان نمیگویم نه من در
غار با محمد بودم و او گفت در حبشه سفینه جعفر را می بینم که در دریا جاریست و من گفتم یا رسول الله
من نیز میخواهم ببینم او دست بچشم من مالید من نیز بدیدم بعد از آن در مدینه آن حال با تو گفتم تو گفتی
ساحر است چنانچه بخاطر من هم گذشته بود اما اکنون بر من هم روشن شد که بسبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی
که بر اهل بیت او کردیم معذب و معاقب خواهم بود و بدی عاقبت بر من محقق شد عمر بخندید و گفت هذیان
میگوید و برخواست با برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان من گفتم ای پدر بگو
لا اله الا الله گفت بخدا که نگویم و نمیتوانم گفت که دوزخ و تابوت نمیگذارند گفتم چه تابوت گفت تو نمی بینی
تابوتیست در زیر هفتم طبقه دوزخ دوازده کس در آن می بینم یکی من و دیگر عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم
مولای حذیفه و ابو عبیده جراح و شش تن دیگر و جای آن غسق است و از شدت حرارت آن عرق

تا بپیده گفتند

تا بپیده میشود من گفتم یا ابت تهذی ای پدر من هذیان میگوئی گفت والله ما اهذی لعن الله ابن
صهاک الحبشیه هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی فبئس القرین یعنی بخدا که
هذیان نمیگویم لعنت خدا بر پسر صهاک که او باز داشت مرا از ذکر بعد از آنکه مرا آمده بود یعنی از قرآن
و رهنمائی او مرا محروم ساخت پس رو بر زمین نهاد و زاری میکرد و وا ویلاه و وا ثبوراه میگفت تا
تسلیم شد پس عمر و عبد الرحمن آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت من آنچه شنیده بودم گفتم عمر گفت
هذیان گفته است اما زنهار تو با علی مگو بلکه با هیچکس مگو که موجب شماتت نشود و ابو غسان مالک ابن اسمعیل نهدی
روایت کرده است که محمد ابن ابی بکر گفت در وقت نزع پدرم را دیدم ببدترین حالی گفتمش ای پدر
تو را ببدترین حالی می بینم گفت ای پسر کسی را نزد من مظلمه ایست اگر حلال کند امید نجات است گفتم
آن مرد کیست گفت علی ابن ابیطالب گفتم اگر خواهی نزد او روم و التماس بحلی نمایم گفت برو پس نزد
امیر المؤمنین رفتم و گفتم پدرم ببدترین حالیست و بدی عاقبت را بجهت ظلمی میداند که بر تو کرده و حقی که از شما
انتزاع نموده و من ضامن شده ام که از حضرت تو التماس کنم که او را بحل کنی فرمود کرامة لک یا محمد اما پدرت
بگو نزد مردم اعتراف کند که امامت حق او نبود و بناحق انتزاع نمود تا من او را بحل کنم پس نزد پدر رفتم
و ماجرا گفتم گفت اگر بگویم مردم تا قیامت بر من لعن کنند و این آیه بخواند فان جاءت سکرة الموت
بالحق ذلک ما کنت منه تحید پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه و خانه او مرا کاری نبودی و کاش
فجاءه سلمی را باتش نسوخته بودمی و کاش خواهر را باشعث ابن قیس نداده بودمی پس ویل و ثبور میکرد تا جان
تسلیم نمود و از مطاعن او اینکه مطلق علم باحکام شریعت نداشت چنانچه حکم کرد ببریدن دست چپ شخصی
که چیزی دزدیده بود و از او پرسیدند کلاله چیست ندانست و کلاله وارثی است که او را پدر و پسر نباشد
و جده از او پرسید که از میراث بمن چه چیز میرسد گفت نمی یابم در کلام خدا و سنت رسول که تو را حقی باشد
تا آنکه مغیره و محمد ابن مسلمه باو گفتند رسول الله جده را سدس میداد و هر بار که غلطی میکرد میگفت ان اصبت
فمن الله وان اخطات فمن الشیطان یعنی اگر در حکمی تیر بر نشانه خورد درست گفتم از جانب
الله است و اگر خطا کردم از شیطانست مرا معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا کرد و صحابه او را
خبردار گردانیدند و چون مشتی نمونه خروار است بهمین از علم و دانش او اکتفا شد و ایضا از مطاعن او اینکه

مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله نمود در نصب خلیفه باعتقاد ایشان و رسول خدا با آنکه مصلحت رعیت و
امت را از همه کس بهتر میدانست و شفقت او صلوات الله علیه و آله برامت در مرتبه بود که از مادر و پدر
مهربان مشفقتر اگر مصلحت میدید و کسی را قابل و لایق این امر میدانست خلیفه میکرد پس خلیفه کردن او عمر را
خلاف کرده رسول باشد و یکی دیگر از مطاعن او اینکه خلاف رسول الله صلی الله علیه و آله کرد در متولی ساختن
کسی که رسول او را عزل کرده بود چه او عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد و حضرت رسول او را تولیت صدقات
داد و معزول ساخت پس اگر قابلیت آن میداشت عزل نمیشد و هرگاه تولیت صدقات از او نیاید امر
خلافت بطریق اولی و ابا بکر خلافت را باو مسلم داشت و خلاف رسول کرد و از مطاعن او اینکه چون بر منبر
رسول صلی الله علیه و آله رفت که خطبه بخواند حسنین صلوات الله علیهما آمدند و گفتند این مقام جد ماست و تو را
اهلیت و قابلیت آن نیست که در این مقام بنشینی و دامنش را گرفته از منبرش بزیر کشیدند و از مطاعن او اینکه
جبرئیل اناری از بهشت آورده بود و او حاضر بود حصه از آن طلبید و چون میوه بهشت جز اهل بهشت را روا
نیست که بخورد تغافل کرده باو ندادند و از مطاعن او اینکه چون برد بیست هزار دینار از مال بیت المال
در ذمه داشت چنانچه گفتند و از مطاعن او که با همه طعنها برابر است اینکه چون آتش بردند که خانه فاطمه را
بسوزانند دیدند که فاطمه در پشت در نشسته است حکم بزدن او کرد و عمر در بر شکمش زد و غلام عمر تازیانه بر کتفش
از آن فرزندش ساقط شد و اثر این تا مدتی بماند و هر چه بحکم او بود و اهل سنت منکر هیچ یک از این مطاعن
نیستند لیکن بعضی در صدد جواب شده اند و از عالم ملا علی جوابهای بیمزه هیچ گفته اند فصل هشتم در مطاعن
که خلیفه دوم عمر ابن خطاب بآن مخصوص است و مجمع علیه فریقین است و در جمیع کتبها مسطور و مذکور و هیچ کس
در آن شبهه نیست و اگر چه مطاعن او از حیز تحریر و تقریر بیرون است آنچه مذکور میشود از هزار یکی و از بسیار اندکیست
الاول مجمع علیه فریقین است و هیچکس منکر آن نیست و در صحاح سته مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون ایام
رسول الله صلی الله علیه و آله اشتداد یافت جمع کثیر از صحابه بعیادت آنحضرت رفتند و از آنجمله عمر خطاب بود
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود ائتونی بدوات و بیضاء لاکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی
یعنی دوات و کاغذی بیارید تا از برای شما بنویسم که بسبب آن بعد از من گمراه نشوید و چون قبل از این یعنی
بر فراز رفته بود و بر پایه منبر نشسته و مردمان را وعظ گفته و در باب اهل بیت و اطاعت ایشان و تمسک بقول

وفعل

وفعل و مراعات معاهده روز غدیر وصیت فرموده است که تاکید آن را چیزی نویسد که موجب هدایت
قوم باشد و عمر چون دانست که نوشته مجدده مخالف آن وعظ و نصیحت نخواهد بود بلکه تصریح و تاکید در
امور مذکورات مانع شده گفت دعوا الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الله یعنی واگذارید مرد را پس بدرستی
که هرزه و هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است و مرویست که بعضی از اصحاب اراده نمودند که دوات
و قلم بیاورند و میانه ایشان نزاع شد و بعضی گفته اند کاغذ آوردند و عمر پاره کرد حاصل که نزاع بجائی رسید
که آوازها بلند شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اعراض فرموده روی مبارک از ایشان گردانیده
گفت از پیش من برخیزید که نزاع نزد من در این حال خوب نیست و همه را از آنخانه بیرون کنند و قاضی
میر حسین در شرح دیوان گفته اول فتنه که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر در مرض موت فرمود هلموا
اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی و عمر مانع شد و فتنه بلند گردید تا آنکه حضرت فرمود قوموا عنی
لا ینبغی التنازع عندی و غزالی میگوید که حضرت فرمود ائتونی بدوات و قرطاس لنکتب
و لنزیل عنکم مشکل الامر بعدی و اذکر لکم من المستحق لها بعدی یعنی دوات و کاغذ
بیارید تا بنویسم چیزی که دفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست و عمر گفت
دعوا الرجل حسبنا کتاب الله و بعضی با عمر موافقت نمودند و بعضی اراده آوردن دوات
و کاغذ کردند و نزاع گرم شد و باوجود آیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی آوازها بلند
کردند تا آنحضرت فرمود قوموا و اخرجوا لا ینبغی التنازع لدی و مرویست که ابن عباس هرگاه
این حکایت کردی و این شکایت نمودی زار زار گریستی و گفتی ان الرزیة کل الرزیة ما حال
بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب یعنی بدرستی که مصیبت همه آن مصیبت بود
که مانع و حایل شدند میان حضرت رسول و میان نوشتن آن کتاب حاصل کلام آنکه طعن بر عمر در این
باب از وجوه متعدده ثابتست که بعضی منجر بکفر است اولا آنکه بموجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی شک نیست که اراده نبوی مسبوق باراده الهی بوده پس ممکن اراده نبوی
نکردن تمکین اوامر و نواهی الهی نکردنست و کفر را بغیر از این معنی نیست بلکه اشد مراتب کفر است الثانی
وصیت خواه واجب باشد و خواه سنت و خواه مباح امری از امور دینیه است و مانع حضرت رسول صلی الله

علیه وآله در امری از امور شرعیه شدن بغیر از آنکه از روی نفاق و کفر باشد محملی دیگر ندارد الثالث قبل از این
مذکور شد که اهل سنت از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که او از حضرت رسالت روایت نموده که آنحضرت
فرمود مَن ابغضنا اهل البیت بعثه الله یوم القیمة یهودیا و مذکور شد که از این نزاع آنحضرت
غضبناک شده و روی خود از ایشان کردانیده کفت از پیش من برخیزید و رنجانیدن او و رنجانیدن خدا است
و آن کفر است چهارم آنکه نسبت هذیان برسول خدا صلی الله علیه وآله خصوصا در امور شرعیه بمنزله نسبت هذیان
بجناب کبریا است و این نسبت موجب کفر و زندقه است پنجم نسبت به هر شخصی که باشد البته موجب اهانت و کسر
حرمت اوست پس بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله یقین است که عین نفاق و محض کفر است ششم آنکه ابابکر
هم در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و آن هذیان نبود و کتاب خدا در آنوقت هم بود و مردمانرا
کافی نبود پس مرتبه ابوبکر را از مرتبه رسول بهتر دانستن و این نسبت باو ندادن کم از نفاق و کفر نباشد
و یکی از شعرا این معنی را بنظم آورده کفته است اوصی النبی فقال قایلهم قد ظل یهجر سید البشر و راوا ابابکر
اصاب قلم یهجر وقد اوصی الی عمر هفتم آنکه تمکین امر او در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت آنحضرت است
چه اگر آنحضرت بر نبوت باقی است تفاوتی میانه صحت و بیماری نیست و منع وی از اجرای احکام شریعت
کفر است و اگر مراد او نفی نبوت است در حال بیماری اینمعنی اشد از اول است و بهر تقدیر لزوم کفر و زندقه
آن عزیز ظاهر و باهر و اگر کلام آنحضرت را در حال بیماری هذیان میدانستند پس چون در مشکوة حدیث
نقل شده است که بعد از دوات و کاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
ایشانرا بسه چیز دیگر امر نمود که یکی بیرون کردن مشرکین بود از جزیره عرب و در آن سه چیز اطاعت نمودند و آنها
هذل و هذیان نبود و حسبنا کتاب الله که عمر کفته غرضش تزویر و تلبیس بوده که آن کتاب برقسم در بنیاد مامبادا
قصه روز غدیر تاکید یابد و الا چون کلام حق تعالی مشتمل است بر مجمل و ماول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق
و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ هر کسی را کی قدرت استنباط حقایق احکام الهی است و هر کسی را کجا کشف
دقایق آن ممکن است که عمر کوید ما را کتاب خدا کافی است و با وجود آن احتیاج برهنما و پیشوا اندازیم چنانچه
فاضل عارف قطب الدین انصاری شیرازی شافعی در یکی از مکاتیب خود نوشته که راه بی راهنما نمیتوان رفت
و کفتن که چون کتاب الله و سنت رسول در میان است بر اشد چه حاجت بآن ماند که مریض کوید چون کتب است

که اطبا چرا مارا باطبا رجعت باید کرد چه این سخن خطاب برای آنکه نه هر کسرا فهم کتب طب میسر است
و استنباط از آن میتواند کرد در رجعت با اهل استنباط باید کرد که وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي
الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بَلْ هُوَ آيَاتٌ
بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ نه بطون دفاتر چنانچه امیر المومنین علیه السلم فرمود انا کلام الله
الناطق و هذا کلام الله الصامت تا اینجا کلام قطب محیی است و دیگر آنکه اکثر احکام شرعیه از احادیث
نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیت است و ظاهر است که احکام شرعیه که تا حال علما و مجتهدین
استنباط کرده اند چه مقدار است و بکجا رسیده پس چگونه عمر تواند کفت که در همه احکام شرعیه ما را کتاب الله
بس است با آن علم و قدرت بر استنباط که او داشت که خود میکفت همه زنان در خانها فقیه تر از منند بلکه
او تلبیس است خصمی که منتقم باشد از او روز قیامت چه رسول خدا صلی الله علیه وآله میفرماید دو چیز در شما کذاشته
میروم یکی کتاب الله و یکی عترت و اهل بیت که اگر متمسک باین هر دو شوید کمراه نشوید و عمر را کتاب تنها
بس است و اگر راست بربسی از آنوقت تا امروز هر فساد و تباهی و ضلالت و کمراهی که در میان امت
احمدی بهم رسیده و خواهد رسید تا روز قیامت سبب و علت آن او بوده و از آن منع شده و آنچه
در تاویل آن عبارت رکیکه از اتباع و اشیاع او منقولست مانند شهاب ابلیس موجب اضلال
عقول ضعیفه میتواند شد یَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ
نُورٍ والله الهادی و از مطاعن او اینکه در بیمعرفتی و بیدانشی بحدی رسیده بود که نمیدانست
که موت بر پیغمبر رواست یا نه تا آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله از دار فنا بعالم بقا رحلت نمود بنزد ابوبکر رفته کفت ترسم که محمد مرده باشد و حیله کرده تا معلوم
کند که دوست و دشمن او کیست یا آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آید و هر که مخالفت او نموده باشد
و عصیان او کرده بسیاست رساند پس هر که کوید رسول مرده است من او را میزنم و ابوبکر چون سخن او را
بشنید او را نیز شکی در دل آمد و مردم را در اضطراب افکندند و علی علیه السلم چون این اختلاف شنید
مردم را حاضر کرد و کفت ای قوم نه حق تعالی در حال حیات رسول علیه السلم باو کفت إِنَّكَ مَيِّتٌ
وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ و مات رسول الله صلی الله علیه وآله و مردم از وی قبول کردند و موت رسول الله

مردمانرا یقین شد و عمر کفت کویا من هرکز این آیت را نشنیده ام پس ابوبکر بعمر کفت البدار البدار
قبل البوار ای عمر بشتاب بطلب خلافت و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه علی و بنی هاشم از
تعزیت فارغ شوند و باین کار بپردازند و آنوقت ما را خلافت میسر نشود پس عمر جمعی را فریب داده
بعضی را بطمع امارت و بعضی را بوعده تولیت ولایات و پاره را بطمع مال رو بسقیفه بنی ساعده
نهادند و بکار خود مشغول شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول الله آمده بر قبر او نماز کردند و از جمله
مطاعن او اینکه روات ثقات نقل کرده اند که مکرر در نبوت رسول الله شک نموده و از آنجمله حمیدی
در جمع بین الصحیحین اعتراف باین کرده و مرویست که کفت ما شککت فی نبوة محمد قط کشکی
یوم الحدیبیه یعنی هرکز شک نکرده بودم من در پیغمبری و نبوت محمد صلی الله علیه وآله چنان شکی
که در روز حدیبیه کردم و وجه شکش آن بود که حضرت فرموده بود مکه را فتح میکنیم و آن سال فتح میسر نشده
بصلح قرار دادند و او با خود کفت اگر پیغمبر میبود بصلح راضی نمیشد و بخدمت رسول آمده کفت نه تو میکفتی
که بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد حضرت فرمودند که من هیچ کفته بودم که امسال خواهد شد کفت نی و باین
راضی نشده بنزد ابابکر رفت و کفت این پیغمبر است کفت ما بر حقیم کفت بلی کفت پس چرا باین خفت
راضی میشود کفت او تابع امر خداست پس باز ابی بکر کفت من هرکز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن
روز که مسلمان شده ام تا امروز مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت پریشان میشد
بشهری میرفت و میکفت ارمنیم و مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغی از مردم میکرفت روزی شیخ سعدی
او را در آن حال دید کفت تو یکبار کافری هستی که هرکز مسلمان نخواهی شد و از جمله مطاعن او اینکه نقل
حق صاحب کشاف در تفسیر و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که روزی خطبه میخواند
کفت هر که بر مهر زنان مغالات کند و از چهار صد درهم زیاده مهر نماید او را حد زنم و آنچه بر چهار صد
درهم افزوده باشد داخل بیت المال کنم پیره زنی حاضر بود برخواسته کفت ای عمر کلام تو اولی است
بقبول و متابعت یا کلام الله تعالی عمر کفت کلام الله تعالی پیره زن کفت خدای تعالی در قرآن مجید
فرموده وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا عمر کفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات
فی البیوت و بروایتی حتی العجایز فی البیوت و در بعضی نسخ حتی المخدرات فی الحجال یعنی آیه است که

بلی کفت

اگر داده باشند یکی از زنان مال بسیار بجهت کابین پس فرا مگیرید از آنچه داده اید چیزی و معنی قول عمر
آنست که جمیع شمایان فقیه تر و دانا تر اید از من حتی پیر زنان در خانها یا زنان مخدره در حجلها و بعضی
از مریدان عذر کفته اند که مراد عمر آنست که پیروی سنت کنند در کمی مهر که اگر چه بحسب شرع جایز است مهر
بسیار اما ترک آن اولی است نظر بحال مردمان و در آنکه کفته است شما همه فقیه ترید تواضع کرده است
و این عذر خطاست چرا که جایز نیست مرتکب فعل حرام شدن بجهت امر سنت چه واپس کرفتن مهر و داخل
بیت المال کردن مشروع نیست و روایت هم منافات دارد چه مرویست که منع کرد و حرام ساخت و آن
زن کفت چگونه چیزی از ما منع میکنی که حلال ساخته است آنرا حق تعالی در کتاب خود و حقی که بر زبانش
جاری شده آن را تواضع نام کرده اند و از مطاعن او اینکه حکم کرد بسنکسار کردن زنی که حامله بود و
بار دیگر حکم نمود برجم دیوانه و اول را حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثانی را احمد بن حنبل از حسن بصری
نقل نموده اند و حضرت امیر المومنین علیه السلم هر دو بار او را منع نمود که اگر زن کنه کار باشد تو را بر طفلی که
در شکم اوست چه کار و دیوانه را حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل و هوشیار
شود و در هر دو صورت کفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ و این حکمها دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت
و بیخبری از مسایل شرعی و عذری بدتر از کناه بجواب ملا علی است که شاید او خبر از حمل و جنون نداشته
و از جمله مطاعن اینکه کفت مُتْعَتَانِ كَانَتَا عَلَىٰ عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَنَا أَنْهَىٰ عَنْهُمَا وَأُعَاقِبُ
عَلَيْهِمَا یعنی دو متعه بود در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله و من از آن نهی میکنم و اگر کسی یکی
از آن دو را مرتکب شود او را عقوبت میفرمایم یکی متعه زن و یکی متعه حج و در بعضی نسخها اینکه
ثَلَاثٌ كُنَّ عَلَىٰ عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ أَنَا أَنْهَىٰ عَنْهُنَّ وَأُحَرِّمُهُنَّ وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِنَّ مُتْعَةُ النِّسَاءِ
وَمُتْعَةُ الْحَجِّ وَحَيَّ عَلَىٰ خَيْرِ الْعَمَلِ و محقق است که مسلمانانرا اتفاق است بر آنکه نکاح متعه در صدر اسلام
شایع بود و صحابه در زمان رسول صلی الله علیه وآله میکردند و در زمان ابوبکر و در پاره از عهد عمر نیز بود و
بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است که میان سنی و شیعه بر سر مسئله متعه نزاع بود سنی از شیعه پرسید که تو را
بر حلیت متعه چه دلیل است کفت دلیل من قول عمر ابن خطاب است که در همه جا نقل کرده اند که او کفت
کانتا فی عهد رسول الله و انا احرمهما کدام دلیل بهتر از این است که او میکوید در زمان پیغمبر بود

پس بفرموده خدا و رسول حلال بوده بزعم و میکوید من حرام کردم تو سر بدیوار خلا زدی تو خدا نیستی و رسول
خدا نیستی چون چیزی را حرام میکنی و سنی بهمین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین است
که تابع رسول بودن که از جانب خدا حلال و حرام را امر و نهی مینمود باید اولی است از تابعیت عمر
که خلافتش بمهربانی ابابکر ثابت شده بی رضای خدا و رسول و احمد ابن حنبل در مسند خود نقل کرده است
از عمران بن حصین که او گفت نازل شد متعه نسا در کتاب خدا و ما عمل میکردیم بآن و تا رسول خدا
بود جمیع صحابه میکردند و نشنیدیم که قران نسخ آن کرده باشد یا رسول الله منع نموده باشد تا آنکه رسول
خدا از دنیا رفت و در صحیح ترمذی مسطور است که از عبد الله پسر عمر پرسیدند که چه میگوئی در متعه نسا گفت
البته حلال است و آن سؤال کننده از اهل شام بود پس باو گفت پدر تو نهی کرده است مردم را از آن عبد الله
گفت پدرم نهی کرده و رسول الله امر نموده من گفته رسول الله را بجهة گفته پدر ترک نخواهم کرد و شارح مقاصد
و صاحب بدایه فقه حنفی نقل کرده اند که مالک را مذهب آنست که متعه حلال است و در کتب تواریخ و احادیث
مذکور است که ابن عباس و ابن مسعود و جابر ابن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه ابن اکوع و مغیره
ابن شعبه و جمع کثیر از صحابه و تابعین التفاتی بنهی عمر نکردند و فتوی میدادند که متعه مباح و حلال است
و عمل هم بآن میکردند و میگفتند که چیزی را که ما خود از رسول خدا شنیده باشیم و تا در حیوة بود نقیض آن
از او نشنیده چون بقول عمر از آن برگردیم و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم میفرمود
لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز عمل بد زنا واقع نمیشد الا از بد
بختی شقی و بعضی الا شفا خوانده اند بفا یک نقطه یعنی مگر اندکی از مردمان و این حدیث را جار الله
علامه در کتاب مترجم الاخبار نقل نموده و یافعی در تاریخش حکایتی نقل کرده مجملش آنکه مأمون خلیفه ندا
کرد بتحلیل متعه و یحیی ابن اکثم قاضی بخدمت او رفته گفت متعه زناست و تو امر تحلیل آن کرده گفت از کجا
برانیم گفت از آنکه خدا گفته است وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ
أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ متعه ملک یمین است
مأمون گفت نی گفت پس زوجه ایست که میراث میبرد و فرزند باو ملحق میشود گفت نی گفت پس هر که از جامع
شرایط و ملک یمین بمتعه تجاوز کند از جمله عادون خواهد بود و دیگر زهری از عبد الله و حسن پسران محمد حنفیه

مکر

روایت میکنند که ایشان از جد خود علی ابن ابیطالب روایت میکنند که گفت پیغمبر مرا امر کرد که نهی
کنم از متعه بعد از آنکه امر تحلیل آن نموده بود پس مأمون پشیمان شد و استغفار کرد و پوشیده
نیست که هر که را اطلاعی بر فضیلت مأمون بزعم و مهارت او در فنون علم خصوصا مسایل ضروریه دینیه
میداند که او بمجرد شنیدن این سخنان سست از یحیی مردود مطعون پشیمان نمیشود بلی اگر بجهت
تقیه یا تالیف قلوبی از ندائی که کرده بود پشیمان شده باشد شاید چه آیت اصلا دلالت بر مدعای
آن جاهل بیدین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و باین که ارث نبرد از زوجه بودن بدر نمیرود
چون ناشزه و صاحب کشاف در همین آیت گفته است که فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم
المتعة قلت لا لان المنكوحة نكاح المتعة من جملة الازواج اذا صح النكاح و آن
احکام از لوازم زوجه نیست بلکه تابع صفاتیست زاید بر زوجیت مثل آنکه مخالفت حکم شوهر نکند
و ناشزه و کتابیه نیز از این جهت میراث نمیبرند و حدیث زهری را علما صحیح نمیدانند و او را دروغ
گو نوشته اند در رجال و مع هذا معارض دارد مثل حدیثی که از عبد الله عمر نقل شد و چنانچه در صحیحین
از جابر ابن عبد الله نقل کرده اند که گفت ما متعه میکردیم در عهد رسول الله و در زمان ابی بکر تا آنکه
عمر ابن خطاب نهی کرد و در جمع بین الصحیحین از چندین طریق نقل کرده که متعه مباح بود در ایام رسول
الله صلی الله علیه و آله و در عهد ابی بکر و در بعضی از ایام عمر و او حرام کرد و از جمله مطاعن او اینکه
روزی از کوچه میگذشت بجهت نهی از منکر از دیوار خانه بالا رفت که صاحب خانه را از عمل نامشروع منع
کند و چون صاحب خانه او را دید گفت ای خلیفه وقت اگر ما یک گناه کرده ایم تو شش گناه کرده و اگر
از ما یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده و اگر قبول نداری بشنو تا بگویم اولا
تجسس کرده و حق تعالی فرموده وَلَا تَجَسَّسُوا یعنی تجسس عیوب مردم مکنید که حق تعالی عیب پوش است
و دیگر حق تعالی فرموده وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ
وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا یعنی خوب نیست از پشت خانها داخل خانه مردم شدن نیکی آنست
که از خدا بپرهیزید و از درهای خانهای مردم بخانه در آئید و تو از در نیامدی و از دیوار آمدی و از نیکی
و تقوی که خدا فرموده بیاد نیاوردی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ و تو گمان بد

در شان ما بردی و دیگر فرموده إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی
دیگر آنکه حق تعالی بندگان را امر نموده که بی رخصت بخانه کسی داخل نشوید که لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا
غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا اگر این خانه تو است بگو و اگر دعوی انس میکنی انس و دوست
از بام خانه نمی آید و دیگر آنکه حق تعالی فرموده وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا یعنی هرگاه بخانه کسی داخل
شوید بر اهل آن خانه سلام کنید که در سلام سلامتی است و ترکش در عرف نیز قبیح است چه در هیچ
مذهبی نیست که تسلیم و تواضع نباشد دیگر آنکه امر بمعروف و نهی از منکر را مراتب است اول
در اول با آن شخص بد میشوند پس بزبان می آرند پس پیغام میکنند پس میزنند پس میکشند و تو اول بار
بکشتن من آمده دیگر آنکه تو جانشین رسولی تو را آنچنانی باید نشد کردی دیگر است و جانشینی
رسول دیگر پس خلیفه خجل شد از آن شخص عذر خواست و مریدان جواب گفته اند که چون خلیفه در کار خدا
بی تاب بود و صبر نداشت نمیخواست مساهله در دین واقع شود اجتهادش باین قرار گرفت و مجتهد مصاب است
و خجالتش بجهت آن بوده که نموده و قبحی بوده و ندانسته اند که اجتهاد در فعل حرام و در کاری که مخالفت
با کتاب خدا و سنت رسول داشته بزعمی باشد و خجالتش از آن بود که چندین قباحت کرده بود که هیچکدام
را عذر نداشت و از مطاعن او اینکه عطائی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرموده الهی از برای
امت قرار داده بود بر هم زد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله
همه را برابر میداد عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد و اینها نیز
نیست الا بدعت و مخالفت امر خدا و رسول و مریدان یکبار جواب گفته اند که مجتهد بود و عمل برای خود
میکرد و یکبار گفته اند رسول الله هم در جنگ حنین صد صد شتر داد و غنیمت که اجتهاد در جائیست
که نص از خدا و رسول بر آن نباشد و غنیمت و عطا منصوص من الله و رسوله است و عطائی که در
حنین فرمود نه از باب زیادتی بعضی بر بعضی بود بلکه جمعی از صنادید قریش را بجهت محبت و تالیف
قلوب ایشان باکرامی مخصوص ساخت و آن را باین قیاس نتوان کرد و از جمله مطاعن او بدعتی
چند است که در دین نبوی احداث نمود از آنجمله نماز تراویح است و نماز ضحی چنانچه حمیدی از مسند ابی هریره
نقل کرده و گفته اتفاق است بر صحت این حدیث و آن چنان بود که در شبی از شبهای رمضان بمسجد آمد

بعضی را

دید که چراغها روشن کرده اند و صفها بسته اند و تراویح را بجماعت میگذارند پرسید که چه
خبر است کسی گفت مردمان نماز سنت را بجماعت میکنند گفت بدعة و نعم البدعة یعنی که بدعتی است
که بهم رسیده و خوب بدعتی است و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده بود الصلوة
بالليل في شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة و صلوة الضحى بدعة ضلالة الا
وكل ضلالة سبيلها الى النار و یکی دیگر آنکه خراج بر زمینها قرار داد و بفرمود تا در عراق مساحت
زمینها کردند و بهر یک جریب زمین یک درهم مقرر کرد و در مصر و نواحی آن بهر یک جریب زمین یک
دینار چنانچه در جاهلیت بوده است مقرر نمود و آیت صدقات و حدیث رسول را رد کرد و سنت
زکوة باطل شد نزد عامه جهانیان و جمله عالم حرام خور شدند و مظالم آن در گردن او بماند تا روز
قیامت و یکی دیگر آنکه اقرار داد که مردم در سفر روزه بدارند و یکی دیگر آنکه در سفر نماز را تمام کنند
و اینها همه مخالف قول خدا و رسول است و بدعت و از مطاعن او اینکه حجر الاسود را چنانچه
صاحب کامل ذکر کرده از آنجا که رسول الله صلی الله علیه و آله گذاشته بود نقل کرد و بموضعی برد
که در جاهلیت نهاده بودند و هنوز است و ظاهر لفظ اسود از سهو کاتب است و مراد از حجر مقام ابراهیم
علیه السلم باشد چه عمر آن را تغییر داد و آن نیز محل طعن است و این عمل یا ناشی از آن است که افعال
رسول الله را صحیح ندانند یا آنکه طریقه جاهلیت را دوست داشته باشد و بهر تقدیر مخالفت کرده رسول
مخالفت فرموده الهی است و معنی کفر همین است و از مطاعن او اینکه غزالی در کتاب اسرار الطهارة
گفته است که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول میدانست وضوی ساخت بآبی که در مطهره و کوزه نصرانی
بود با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قران مجید فرموده إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و با وجود نجاست
کافر دشمن خدا و رسول است و از مطهره کفار وضو ساختن باعث استخفاف دین اسلام است
و موجب تقویت دین کفار خصوصا شخصی را که مردم خلیفه رسول و مقتدای خود دانند و افعال
و اعمال او را خواهند که تابع شوند و اهل سنت در کتابهای خود این نحو چیزها مینویسند و غرض
معلوم نیست و ایضا از مطاعن او است اینکه گواهی مملوک را رد کرد و حکم نمود که در شرع
شهادت ایشان را قبول نکنند هر چند که بعضی بنده باشد که شهادتش از آزاد مقبولتر باشد

وکل بدعة

ودیگری انکه حکم نمود که کشتیهایی که از مصر کندم و برنج وغیره می آوردند تردد نکنند تا اعراب شتران خود
بکرایه دهند و هم مانع رزق کشتی بانان شد و هم باعث کرانی حبوبات واز جمله مطاعن او
اینکه عباس ع بخدمت امیر المؤمنین فرستاد بخواستکاری ام کلثوم وانحضرت قبول نکرد پس بعباس
کفت علی از من ننک دارد بخدا قسم که در قتل او سعی نمایم عباس خبر بانحضرت داد فرمود که کشتن من
حساب دیکر است ودختر دادن حساب دیکر من دختر بوی ندهم پس عمر بعباس کفت روز جمعه بمسجد حاضر
شو تا انچه بکذرد بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه کفت ایها الناس ان
ههنا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنی وهو محصن وقد اطلع امیر المؤمنین وحده
فما انتم قایلون یعنی ای مردمان بدرستی که مردی از اصحاب رسول الله زنا کرده بزنی که شوهر دارد و
امیر المؤمنین که عمر است بتنهایی بر آن اطلاع یافته است شما با هو جه میکوئید از جهار جانب مسجد اواز
بر آمد که امیر المؤمنین ع بکواه احتیاج نباشد اکر فرماید آن زانی را بکشیم پس از منبر بزیر آمد و باعباس
کفت اکر علی دختر بمن ندهد انچه کفتم بکنم عباس بخدمت امیر المؤمنین آمده و حال باز کفت فرمود
که من پیش از کفته شما دانستم ولیکن این کار نکنم عباس کفت او بیشرم و عاصی و ستیزه کن است اکر تو
نکنی من بضرورت بکنم اکر تو خواهی واکرنه تا خصومت برطرف شود میدانم که این دختر نبود پس عباس
بعمر کفت اکر علی این کار نکند من میکنم و مردمان را حاضر کن وکفت عباس عم علی است و بوکالت او
دختر را بمن میدهد ولیکن بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست که جنیه را بصورت آن دختر بخانه عمر فرستاد
وآن دختر بخانه عمر رفت واکر رفته باشد هم نقصانی بشان امیر المؤمنین نمیرساند جه لوط با انکه پیغمبر خدا بود
بکفار میکفت هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله والعلم عند الله واز جمله مطاعن او
اینکه جنانچه از پیش کذشت در آن وقت که حکم بر بستن درهای خانهای که بمسجد بود شده بود عباس التماس
نمود که ناودانی از بام خانه او بمسجد بود روزی در وقت خلافتش عمر از انجا میکذشت آبی از آن ناودان
باو ترشح کرد او در غضب شده حکم بکندن آن کرد و با وجود انکه پیغمبر خدا در وقت ساختن ناودان
کفته بود هر که این را بکند و عم مرا آزرده سازد از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب آن حدیث
را بیاد او دادند فایده نکرد و چیزی بهای آن نداد و عباس بخانه امیر المؤمنین علیه السلام رفت آزرده

وکریان وحضرت امیر علیه السلام جون عم خود را دلکیر دید بمسجد آمده انجا استاد تا قنبر ناودان را بجای خود
نصب کرد وقسم برسول خدا خورد که هر که این را بکند او را بذو الفقار بدو پاره میکنم و عباس کفت
خوشا حال کسی که جون تو پسر برادری داشته باشد و دیکر کسی نکاه بآن نتوانست کرد اما دوری از رحمت
الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی خلیفه را دریافت واز جمله مطاعن او اینکه حکم فرمود در حد شرب
خمر بصد جوب در حال مستی و حال انکه این حد هشتاد است وتا مست بحال خود نیاید و هشیار نشود حد
نباید زد واین هم از جمله نادانی و بیمعرفتی اوست بمسایل فقهی وملا علی از این هم جواب کفته است
که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمیشود واز جمله مطاعن او آنست که در وقت مردن خلافت را بشوری
قرار داد جنانچه سنت زمان جاهلیت بود و کفت یکی از این شش کس که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد
وقاص و عبد الرحمن ابن عوف باشد خلیفه شوند اما در هر یک از این شش تن عیبی هست که با مرتبه
امامت منافات دارد از این جهت تفویض این امر باو نمیکنم اما عثمان خویشان خود را دوست
میدارد تمام بیت المال را بایشان خواهد داد و بر مردم انها را مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را
ضایع خواهد کرد اما طلحه متلف و مسرف و جماع دوست میدارد و خلافت را محافظت مال در کار است
و زبیر عوام اکرجه شجاع است اما تندخوست و امامت را رفق و مدارا باید و سعد وقاص ترسنده
و بد دلست و مفلس و خلافت را از حرب و ضرب ناکزیر است و فتنه انکیزی با امامت راست نیاید
واما عبد الرحمن ضعیف رایست و خویشتن دار و خلافت را رای درست قوی باید و علی مزاح دوست
و خلافت را جد تمام ضروریست پس کفت اه وافسوس که ابو عبیده جراح یا سالم مولای ابی حذیفه
زنده نیستند که آن هر دو لایق اینکار بودند واکر یکی از این دو زنده بودی تفویض این امر باو نمودمی
پس حیله دیکر اندیشیده کفت اکر عثمان و علی بر امری اجتماع نمایند قول قول ایشان است واکر از
این شش تن سه کس مجتمع شوند در هر سه کسی که عبد الرحمن باشد تابع حکم آنها باید شد و غرضش
آن بود که میدانست که علی و عثمان اتفاق نمیکنند بر امری و عبد الرحمن از عثمان بدیکری میل نمیکند
بجهت دامادی و مصاهرت واکر سه روز بکذرد و راضی نشوند جهار کس بخلافت یکی و یکی از ایشان
ابا نماید و راضی نشود و بیعت نماید کردنش بزنید واکر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشید پس با ابو طلحه

انصاری و سرداران لشکر کفت که این جمع را تا سه روز مهلت است اکر روز جهارم یکی از انها را بخلافت
نصب نکرده باشند هر شش کس را بکشید وجون علم یقینی داشت که عبد الرحمن علی علیه السلام را دشمن است
و با عثمان محبت دارد برای او واکذاشت و اندیشه کرد که اکر ظاهرا خلافت را بعثمان رجوع نماید مردم
او را ملامت کنند حیله کرد که نزد عوام مستحق ملامت نباشد و امیر المؤمنین را قدوم کعبه شرح جه در آن حال
که این وصیت نمود و حضرت امیر از آن مجلس بیرون رفت رو بحاضران کرده کفت والله انی لا اعلم مکان
الرجل لو ولیتموه امرکم لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی بخدا که من میدانم مقام و مرتبه این مرد را
واکر تولیت امر شما را باو رجوع نمایم همه را براه راست دلالت میکند پس یکی از حضار کفت که فما یمنعک
منه یعنی هرکاه او را جنین میدانی پس جه مانع است که این امر را باو رجوع نمیکنی کفت اکره ان
اتحملها حیا ومیتا یعنی مکروه میدارم و خوشم نمی آید که در زندکی و مردکی من او امام و خلیفه باشد
ودر روایتی انکه کفت لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة والخلافة یعنی بنی هاشم را نبوة بس است
پیغمبری و خلافت هر دو بایشان نمیرسد وکویند ولید بن عتبه کفت ای عمر تو خلیفه را از ما بهتر شناسی
ایا عثمان لایق این کار نیست از روی تعرض وطنز کفت محبت او را با خویشان و دوستی او را با مال نمی بینی
کفت طلحه مستحق این امر باشد کفت اول نمیبینی که پیغمبر خدا باو بخشیده بود در مهر یهودیه کرد کفت علی جون
میبینی کفت لا یستخلفونه لا قامکم علی الحق وان کرهتم یعنی او را خلیفه نمیکنید واکر میکردید
شما را براه راست می آورد واکر جه شما را خوش نیاید بود و مکروه طبع شما باشد غرض اینکه امیر المؤمنین علیه السلام
مستحق خلافت و امامت میدانست و علم یقین داشت که او مردم را براه راست می آورد و معترف بود که
دیکران مستحق خلافت نیستند و او را با دیکران شریک میکردانید وایضا محقق است که او میکفت لا یجتمع
النبوة والخلافة فی اهل بیت واحد یعنی جمع نمیشود نبوت و خلافت در یک خاندان پس بزعم او
نبوت و خلافت باهم جمع نمیشود جرا که امیر المؤمنین را در شوری داخل میکردانید با انکه حق تعالی خبر داده
که خلافت و نبوت در یکجا جمع میشود که ام یحسدون الناس علی ما اتاهم الله من فضله
فقد اتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة واتیناهم ملکا عظیما واکر کسی اندک تامل کند
میداند که خلیفه برحق در این عمل جه قدر عصبیت و تقلید را ارتکاب نموده جه اول هر یک از ایشان را بصفتی

قبیح نسبت داده و بعد از آن بکسی تفویض نموده که مجموعه صفات قبیحه است اول حصر کرده در شش
کس پس بتعیین عبد الرحمن قرار داده پس حکم کرده بکشتن هر که خلاف کند پس حکم کرده بکشتن
همه اکر از بیعت یک کس تاخیر نمایند و باجتهاد شان تکلیف کرده و مکلف ساخته که البته باید
در سه روز این اجتهاد تمام شود شاید مانعی بهم رسد و در زمان اجتهاد زیاد و کمی باشد جون مستحق قتل
میشوند و بمخالفت عبد الرحمن واجب القتل میکردند حاشا که شیطان در تمام عمر در کاری اینقدر
فکر دقیق کرده باشد و مع هذا هم مخالفت رسول الله صلی الله علیه وآله نموده جرا که انحضرت تعیین
امام را مفوض باختیار مردم نساخت و بمشورة قرار نداد و باعتقاد شیعه امیر المؤمنین را امام و
جانشین کرد و برغم اهل سنت هیچکس را وصی و خلیفه نکرد پس کرده او خلاف کرده رسول خدا صلی الله
علیه وآله باشد و هم مخالفت ابا بکر نموده جه ابو بکر بیک کس که عمر باشد قرار داد و او بشومی اغراض نفسانی
که داشت بشوری انداخت و در میان شش کسی که این همه حیله و مکر را ارتکاب باید نمود مقرر داشت
و در یک مجلس هم مدح و هم مذمت شان نموده اول کفت رسول خدا از دنیا رفت واز این شش تن راضی
بود پس از برای هر یک عیبی جند که نزد خدا و رسول مذموم باشند ثابت کرد و بجهت تاخیر بیعت کشتن
و ریختن خون همه را مباح ساخت و حال انکه جایز است و امکان دارد که جیزی سانح شود و امری
حادث کردد که تاخیر بیعت واجب آید پس جون حکم توان کرد بقتل اعیان و اکابر صحابه رسول الله
صلی الله علیه وآله و نیست این حکم الا استخفاف بدین و هتک حرمت شرع سید المرسلین واز جمله مطاعن
او اینکه ابن ابی حدید در شرح نهج از مطاعن او شمرده و کفته که تعطیل حد خدای تعالی نمود جه مغیرة
بن شعبه زنا کرده بود و جون کواهان آمدند که کواهی دهند و سه کس کواهی دادند کواه جهارم تعلیم او
که کواهی ندهد و جون جارمین بتعلیم او ابا نمود آن سه کس را حد زد که کواهی دروغ داده اند و در این
عمل سه امر قبیح از او بظهور آمد یکی معطل ساختن حکم الله و حد نزاندن بر مغیره با انکه بجهت شرع اجرای
حکم الهی برو واجب بود و یکی آن سه کواه را که شهادت داده بودند بیکناه حد زدن و یکی مانع کواهی
دادن آن مرد جهارم شدن و تابع هوای نفس کشتن و رضای مغیره فاسق را بر رضای خدا و
رسول اختیار کردن و وضع حد در غیر موضع نمودن و بعد از آن تا زنده بود هرکاه مغیره را میدید میکفت

از شهادت

میرسیتم که بواسطه تو از آسمان سنگی بر سر من فرود آید و قاضی القضاة از اهل سنت جواب گفته است که عمر گفت
که مغیره در میان مردم رسوا شود حیله کرد که حد را از او برداند و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است
که آیا جایز است بجهت آنکه یک کس رسوا نشود سه کس را رسوا کنند و سه کس را حد زنند که یک کس را از
حد خلاص کنند و حدی را که خدا و رسول واجب گردانیده باشند بحیله دفع کنند عذر بدتر از گناه جواب
قاضی القضاة است اما چگونه منکر نمیتوانند شد چه در همه تواریخ مذکور است و جواب به از این ندارد
و از جمله مطاعنش اینکه حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء ذکر کرده که در حال احتضار و وقت
نزع میگفت لیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی ثم جاءهم احب قومهم الیهم فذبحونی و جعلوا
نصفی شواء و نصفی قدیدا فاکلونی فاکون عذرة ولا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی
بودمی از قبیله و مرا فربه میکردند تا آنکه کسی که او را دوستر میداشتند بدیدن ایشان می آمد پس مرا میکشتند
و نصف مرا بریان میکردند و نصف را خشک می ساختند که وقت دیگر بخورند و چون مرا میخوردند عذره
و نجاست میشدم و آدمی نمیبودم که بر من باز خواستی باشد و زنده گردانند و از من حساب روز گذشته خواهند
و این کلام او که در آن حال بر زبانش آمده نزدیکست بآنچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید بلکه همان یعنی است
که کفار چون نظر بحال و عاقبت احوال خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک میبودیم و آدم نمیشدیم و
یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا و عبد الله پسرش میگفته است که پدرم را در حالت احتضار بحالی
که از آن بدتر نباشد دیدم فرستاد و علی را التماس نمود که نزد او حاضر شود چون علی آمد گفت التماس دارم
که مرا احلال نمائی گفت دو مرد عادل را بطلب و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی کردی و بنا حق
مرتکب این امر شدی تا تو را حلال کنم دیدم که پدرم روی را بدیوار کرد و ساعتی ساکت بود پس متوجه علی
شد و باز از او استحلال نمود و او همان حرف را اعاده کرد پدرم جواب نگفت و علی برخواست از خانه بیرون
رفت جمعی از یاران آمده پدرم را ببهشت اشارت میکردند و بشارت میدادند چنانکه آهی کشید که نزدیک
بود روحش با آن برآید پس گفت لو ان لی ملاء الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت به من
هول المطلع یعنی اگر تمام زمین از زر برمی بود و از من میبود با مثل آن فدای مینمودم و بنفرا میدادم
از هیبت خوف آنچه می بینم و این کلام مضمون آیه ایست که حق تعالی فرموده که و لو ان للذین

ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء الحساب یعنی و اگر
باشد از برای آنانی که ظلم کرده اند بر دیگران تمامی آنچه در زمین است از زر و نقره و مال و منال
و باز مثل آن و ضعف آن از ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کرد از جهت بازخواست و حساب روز
قیامت و در تواریخ مسطور است که در آن وقت که ابولولو او را زخم زده بود عثمان آمده سرش را در
کنار گرفت و گفت بشارت باد تو را بهشت آهی کشیده گفت دعنی ویلی و ویلی من النار یعنی
رها کن مرا وای بر من از آتش دوزخ وای بر من از آتشی که افروخته می بینم پس آهی دیگر کشیده
گفت الان لو کانت الدنیا لی افتدیت بها من النار و لم اراها یعنی الحال اگر میبود تمام دنیا
از من البته فدا میکردم همه را تا مگر از آتش دوزخ خلاص شوم و در وقت مردن آه و واویلاه میگفت
و آنچه در وقت مردن ابابکر بخودی و بدپاش نام میکرد خود صد برابر آن میگفت تا بابی بکر ملحق شد
و از جمله مطاعن او وجوب ساختن او ست بیعت ابی بکر بر جمیع خلایق بی آنکه خدا و رسول او واجب
گردانیده باشد یا امر بآن نموده آیا او بمصلحت بندگان خدا اعلم از خدا و داناتر از رسول خدا بود یا آنکه
خدا و رسول او را نایب خود ساخته بودند که ابوبکر را امام کند یا آنکه امت بتمامی تفویض امر خود باو نموده بودند
و او را بر خود حاکم ساخته که هر که را خواهد بر ایشان سرکرده و سردار سازد که جرئتش در این امر تا بحدی بود
که ذریت رسول و دو سبط بتول که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته حکم بسوختن خانه
ایشان کند و در بر شکم دختر رسول خدا و طپانچه بر روی مبارک او زند تا جبرا و قهرا علی را به بیعت ابابکر
درآرد و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که اشرف انبیا و خاتم مرسلین بود و شریعت او از
همه شریعتها تمامتر و کاملتر از نصاری و یهود بجزیه راضی و قانع شد بحکم خدا و نگفت که متابعت من بر شما
قهرا و جبرا واجبست و عقوبت نکرد کسی از آنها را و حکم بسوختن آنها نفرمود و آتش بر در خانه هیچ یهودی
و نصرانی نفرمود که بزنند و با آنکه دیگران بودند از مهاجر و انصار چون سلمان و اباذر و مقداد و اسامه
بن زید و غیرهم که بیعت نکرده بودند چرا آتش بر در خانه احدی از آنها نزدند و این حکومت را مخصوص
اولاد رسول صلی الله علیه و آله ساختند و اهل سنت با آنکه مسئله امامت را از اصول عقاید نمیدانند تجویز
او امر او نموده اند و تاویل آنچه مذکور شد فرموده و رضای او را بر رضای خدا و رسول اختیار کرده اللهم

احشرهم معه یوم النشور و احشر محب علی معه یا رب یا غفور و از جمله مطاعن او اینکه
حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار ابن یاسر آورده که مردی در وقت خلافت عمر نزد او آمده
گفت که من جنب شدم و آب نبود نمیدانم که مرا چه باید کرد پس عمر گفت هرگاه آب نیابی نماز مکن عمار ابن
یاسر حاضر بود گفت ای عمر تو را بیاد نیست که در فلان سفر مرا و تو را اتفاق افتاد هر دو احتیاج بغسل شده
بود و آب نبود و تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم که تیمم بجای غسل است همه بدن را خاک باید رسانید
بخاک غلطیده نماز کردم و چون بخدمت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمدیم تبسم نموده فرمود که یا عمار
در تیمم همین قدر بس است که دستها بر زمین زده پیشانی خود را با هر دو کف دستان مسح نمائی و چون عمار
این حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار از خدا بپرهیز عمار گفت اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم عمر گفت
نولیک ما تولیت یعنی وا گذاشتم تو را بآنچه تو میخواهی و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده باشد که فلم
لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا و از رسول خدا مکرر تیمم را دیده و شنیده باشند که اگر آب نباشد
تیمم باید کرد و جمیع مردم حتی زنان در خانها دانند که ترک نماز جایز نیست و تیمم عوض آبست و در سفر و حضر
همراه پیغمبر خدا بوده باشند و بعد از آن که خود را امیر المؤمنین گویند و مقتدای خلق باشند این چنین فتوی
خالی از آن نیست که دانسته گفته و غرضش خرابی دین بوده است یا ندانسته فتوی داده و از آن کمال جهل و عقلت
لازم می آید مریدان هر شقی را که خواهند اختیار نمایند و از جمله مطاعن او اینکه ابن عبد ربه در کتاب عقد آورده
که عمر ابن خطاب عمرو عاص را عامل مصر گردانید و خبر دادند که مال بسیار جمع کرده و کس فرستاد که از او بگیرند
پس عمرو عاص گفت قبح الله زمانا عمل فیه عمرو بن العاص لعمر ابن الخطاب والله انی لا
تحمل علی راسه خزمة من حطب و علی ابیه مثلها یعنی زشت گرداناد حق تعالی زمانی را
که عمرو عاص عامل عمر ابن خطاب باید بود بخدا قسم که من دیده ام که هر کدام پشته هیمه بر سر داشتند
عمر و پدرش و میفروختند و ابن ابی حدید بعبارتی نقل نموده که ترجمه اش این است لعنت بر روزگاری
که من عامل ابن خطاب باشم والله که دیدم او را و پدرش را که هر یک عبائی کنده خشن پوشیده بودند
که تا زانو نمیرسید و بر گردن هر یک پشته هیمه بود و عاص پدر من در جامهای ابریشمین و ناز و نعمت
غرق بود و او الحال خلیفه است و مرا تابع و عامل او باید بود و ایضا همین ابن عبد ربه در جلد دوم از همان کتاب

نقل کرده که عمر در وقت خلافتش براهی میرفت زنی از زنان قریش او را دیده گفت یا عمر بایست
چون ایستاد آن زن گفت ای عمر مدتی ما تو را عمیر میدانستیم و تو را عمیر میگفتند یعنی تصغیر نام میبردند
چنانچه گویند مردک و کاوک و خوک بعد از آن عمر شدی و مدتها عمر بودی پس امیر المؤمنین شدی
و حالا تو را باین نام میخوانند ای پسر خطاب از خدا بترس و در حال مردمان بعدالت نظر کن که عنقریب
نه تو مانده و نه این حکومت و از جمله مطاعن او اینکه حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق
از مسند عبد الله بن عباس نقل کرده که طلاق در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و در مدت خلافت ابوبکر
و دو سال هم در زمان حکومت عمر باین طریق بود که اگر در مجلسی سه لفظ طلاق میگفتند یکی حساب میشد
و عمر گفت این کار بر مردمان دراز میشود سه طلاق را در یک مجلس قرار داد و تا حال این بدعت در
میان اهل سنت مانده و بهمین که شخصی بگوید بزن خود که انت طالق ثلاث طلقات یا سه بار بگوید انت
طالق سه طلاق واقع میشود و از مطاعنش اینکه دو زن را بر سر طفلی نزاع بود چون او را خلیفه رسول
می پنداشتند نزد او رفتند که میان شان حکم کند فکر بسیاری کرد و هیچ بدرستی نتوانست کرد آن زنان
را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام دلالت کردند آن حضرت اول زنان را نصیحت کرد راست نگفتند
قنبر را فرمود که اره بیار پس پرسیدند که اره را از بهر چه طلبیدید یا امیر المؤمنین فرمود که طفل را بدو نیمه
کرده هر نیمه را بزنی دهم چون این کلمه را شنیدند یک زن گفت راضی شدم و دیگر گفت الله الله یا امیر المؤمنین اگر
البته چنین خواهی کرد من از حصه خود گذشتم و باو بخشیدم حضرت گفت الله اکبر فرزند از اینست اگر از او
میبود بر طفلش ترحم میکرد پس آن دیگر هم اعتراف نمود و هر دو امیر المؤمنین را دعا میکردند و میرفتند
و از مطاعنش اینکه قدامة بن مظعون شراب خورده بود نزد او آوردند خواست که حدش زند قدامه این
آیه را خواند که لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست بر آنان
که ایمان آوردند و عمل نیکو کردند حرجی و گرفت و گیری در آنچیزی که خورده باشند و عمر چون آیه از او
شنید از حد زدن او گذشت و چون بامیر المؤمنین علیه السلام خبر رسید فرمود لیس قدامة من اهل هذا
الایه یعنی او از جمعی نیست که آیه در شان ایشان واقع شده و او مستحق حد است چه وقتی که آیه
تحریم خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله حال برادران ما که شرب میکردند در حال اسلام و حالا

شربت مرگ چشیده اند یا چون خواهد بود این آیه آمد قد آمه خود زنده است و چون عمر شنید قد آمه را طلبید که حد را برو جاری کند اما نمیدانست که حدش چند است پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود حد او هشتاد تازیانه است بحکم خدا چه کسی چون شرب کند عقلش میرود و عقل که رفت هرزه میگوید و افترا میکند **و دیگر** از مطاعن او مسایل میراث را تغییر و تبدیل کردن و در نکاح بدعت نهادن که لا نِكَاحَ اِلَّا بِوَلِيٍّ وَشَاهِدَيْنِ و عداوت امیر المؤمنین و اهل بیت را بدعت و سنت کردن و باعتراف اهل سنت در هفتاد و دو مسئله و مشکل در ماندن و لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ گفتن است که تفصیل و تبیین هر یک را اگر پیش نهاد خاطر کنی کتابی علاحده باید نوشت و چون فضلای متقدم از شیعه و سنی مطاعن خلفا را خصوصا این خلیفه در تصانیف خود ذکر نموده اند حتی خواجه در متن تجرید و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه اسوة بهم و اقتداء علیهم بذکر این چند طعن جرات نمود و از مطاعن بسیاری که از کتب طرفین انتخاب نموده بود که بنویسد تا باعث ملال خوانندگان نشود در گذشت اگر کسی را میل بدیدن آنها شود بکتب قوم رجوع نماید که این فقیر را پاره از مطاعن خلیفه ثالث هم لازم است تا این رساله از ذکر افعال و اعمال او نیز خالی نباشد و کله نکند **فصل نهم** در مطاعنی که باعتراف دوست و دشمن خلیفه ثالث بآن مخصوص است و در جمیع کتب احادیث و تفاسیر و تواریخ مذکور و مسطور **طعن اول** که باعث جمیع فسادها و فتنها شد تولیت امور مسلمانان بجوانان فاسق فاجر بیدین خود حواله نمودن بود چنانچه عمر نیز نسبت باو گفته بود اولا ولید ابن عقبه را که حق تعالی او را در قران مجید فاسق خوانده بجهت شرب خمر و آیه اَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا در شان او نازل شده امام و پیشنماز خلایق گردانید و چنانچه در جمیع تاریخها نوشته اند یک صبح نماز را چهار رکعت گذارد و رو واپس کرده گفت دماغی دارم اگر خواهید زیاده کنم نماز را و رکعتی چند دیگر بگذارم ماموین گفتند بس است نماز ما هرگز باین کیفیت نبود **و ثانیا** انکه سعید ابن عاص را حاکم کوفه ساخت و او در انجا ظلم و تعدی از حد برد تا بجدی که مردم از ستم و جور او بتنگ آمده از کوفه اش اخراج نمودند **و ثالثا** عبد الله ابن عامر را والی عراق گردانید و او نیز انواع فسق و فجور و تعدی و ظلم بظهور رسانید و عبد الله ابن ابی سرح را بمصر فرستاد و مصریان را طاقت ظلم و ستم او نمانده بشکایت آمدند و معاویه را بشام نامزد کرد و انواع بیدینی و معصیت خدا و خلق را مرتکب

نوشتن

جاهل

شد **و رابعا** خزانه بیت المال را که یاران پیش از او از حرام و حلال مملو ساخته گذاشته بودند و مظلمه آن را با خود برده در گشود و تمامی را بر بنی امیه بخش کرد و جمیع مسلمانان را محروم گذاشت و رسم جباران الاکاسره را پیش گرفته غلامان ترکی و رومی و ختائی و طویلهای اسپ و استر از مال بیت المال خرید و هر غنیمتی که از جائی میرسید بر بنی اعمام و بنی امیه قسمت میکرد و اسراف و تبذیر را بجائی رسانید که یکروز چهار صد هزار دینار بیت المال را بچهار نفر از خویشان خود داد و یتیمان مهاجر و انصار از گرسنگی میمردند و بقوت لایموت با ایشان مضایقه میشود و اگر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله کسی نصیحتی میکرد بگروه بنی امیه و فوج غلامان مستظهر بود کوش میکرد و چیزی بهاء وعظ و نصیحت هیچکس نمیداد و ممالک و ولایات را بر اقارب و عشایر خود قسمت نموده دیگری را بهیچ جه در امری از امور دخل نمیداد تا کار باینجا رسید که رسید **الطعن الثانی** اینکه حکم بن عاص که طرید یعنی رانده رسول خدا بود و آنحضرت او را از مدینه دور کرده بود و همچنین پسر او مروان که او نیز رانده رسول بود و پیغمبر خدا هر دو را لعنت کرده فرموده که از مدینه طیبه اخراج شدند و ابا بکر و عمر هم بموافقت رسول الله صلی الله علیه و آله بیت و پنج فرسنگ دیگر هر دو را از مدینه دور کرده بودند طلبیده دو هزار درهم بجهت خرج راه ایشان فرستاد و استقبال کرده برسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیاری اظهار نموده گفت برغم کسانی که شما را مطرود ساخته بودند بهتر جاع نمودم و مروان را صاحب رای و تدبیر و وزیر و مشیر خود گردانیده در تعظیم و احترام او ذره فرو گذاشت نکرده در میان قبر مقدس و منبر منور آنحضرت آن ملعون را جا داده در روز اول صد هزار دینار از غنیمت افریقیه باو عطا نمود و روز دیگر صد هزار دینار بحکم ابن عاص داد و این حکایت از سه وجه دلیل است بر کفر او اول انکه فرموده رسول الله صلی الله علیه و اله بموجب وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى ماخوذ از فرموده الهی است و باشاره ربانی آن دو ملعون را از مدینه دور گردانیده بود و مخالف او مخالف فرموده الهیست از روی عمد و عدوان و انکار و طغیان و این مخالفت عین کفر و الحاد است دوم شکر نمودن و اظهار بشاشت کردن و گفتن که برغم انکه شما را طرد کرده بود طلبیدم کفر صریح و عین زندقه است سیوم انکه حق تعالی در قران مجید میفرماید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ

محض

الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ اَوْ اَبْنَاءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِيرَتَهُمْ **یعنی** نیابی گروهی را که میگروند بخدا و روز باز پسین که ایشان مودت ورزند و دوست دارند هر که را خلاف کند با حق تعالی و رسول او و اگر چه باشند آن مخالفان پدران یا پسران یا برادران ایشان یا خویشان و مؤمنان باید که کافران و منافقان و مخالفان را دوست ندارند و معلوم است که دوستی و یکانگی ظاهری و باطنی از این زیاده نمیباشد که خلاف فرموده خدا و رسول نموده دشمنان دین را که بطرید رسول الله شهرت یافته باشند تعظیم و تکریم نمایند و اموال مسلمانان را بایشان دهند و شکر هم برانمعنی نموده اظهار فرح و سرور کنند ظاهرا کفر و الحاد را بغیر از اینها معنی دیگر نباشد و از کفار این اعمال از این خلیفه دلیل است بر اینکه ایمان درستی نداشته و الا مرتکب این قسم امور نمیشد **طعن سیم** اینکه غلامان ترکی و ختائی و رومی را بر مسلمانان مسلط ساخته دست تعدی بر عالمیان دراز کردند و صحراها قرق کرد و غلامان را بنواحی عراق و حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علفزارها را در قید گرفتند و ملک خدا با آن وسعت بر چارپایان تنگ شد و حکم عثمان باطراف و جوانب رفت که هر کس خواهد حیوانات و بهایم خود را در کوهی یا دشتی بچراند هر که باشد و هر کجا باشد بیاید و علف را یا علف زار او از من یا وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج طوعا و کرها میرفتند و علف زارها و کوهها و صحراها را از او یا از وکلای او میخریدند و مردمان آرزوی زمان جاهلیت میکردند که در آن زمان با وجود کفر این قرقها و گرفت گیرها نبود و این بدعت او قرینه بدعت عمر بود که زکوة بر طرف کرد و خراج را بر زمینها نهاد تا انجا که واجب نبود میگرفتند و انجا که واجب بود ترک میکردند و تا عثمان از سر بندگان خدا و اشد قرق او و تعدی غلامان او بر طرف شد و مریدان با دعوی فضل و علم و درد دین از این مطاعن جواب گفته اند که عثمان بظن عدالت و صلاح این جماعت را بحکومت آن دیار میفرستاد و ماهائی که بآنها عطا نمود همه از خاصه خویش بود و صحراها قرق کرد تا چهارپایان صدقات در انجا بچرند و فربه شوند و مصلحت فقرا منظور او بود و طریدان رسول را که طلبید رخصت از پیغمبر حاصل کرده بود و با بکر و عمر هم گفته بود چون یک کس بود آن دو خلیفه قول او را اعتبار نکردند و چون نوبت باو رسید و مجتهد هست که بعلم خود عمل کند مروان و پدرش را باذن رسول طلبید و غلامان او هر چه میکردند از باب امر

معروف و نهی از منکر بود و این جوابها قابل جواب نیست چه او فات شریف ارزان تر است که بحرف نوشتن و خواندن و گفتن این جوابها و جواب این جوابها شود **و از جمله مطاعن** خلیفه سیم انکه عبد الله ابن مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بکشت و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد اراده کرد که قراءت قرآن را بروش زید ابن ثابت قرار دهد و منادی او ندا کرد که صحایف قران نزد هر که باشد بیارد و اگر کسی ابا میکرد جبرا و قهرا میگرفت و عبد الله ابن مسعود مصحفی داشت و مکروه میداشت که طریق خود را تغییر نماید و تصرف زیاد و کم چون میدانست که واقع میشود در قران او بفعل آمد چون کس فرستاده مصحف او را طلب نمود نداد عثمان خود بخانه او رفت عذر گفت مصحف او را بجبر از خانه او بر آورد و بسیاری آیات را از انجا اخراج نمود و نسخه از آن برداشته آن مصحف را نیز چون دیگرها بسوخت و خبر باو دادند که ابن مسعود این بدعت و ضلالت میداند و در مجلس نشسته احادیث نقل میکند و نسبت بتو کنایه میگوید این را بهانه ساخته ابن مسعود را چندان زدند بفرموده او که بعد از سه روز از این جهان در گذشت و چون خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا حراق المصاحف **یعنی** بکشید این سوزنده مصحفها را و گویند قرانی است که در میان است از بقیه مصحف عبد الله ابن مسعود است و نگذاشت که دیگری را اطلاع بر مصحف او بهم رسد و بعضی گویند مروان حکم و زیاد ابن سمره را که کاتب وی بودند حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه بر داشتند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در قرقانی نهاده بشست و بعضی از ان در آتش انداخته بسوخت تا احدی را بران مصاحف اطلاع نیفتد ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاَحْبَطَ اَعْمَالَهُمْ و ابن ابی حدید نقل کرده که ابن مسعود بعمار ابن یاسر وصیت نمود که عثمان بر جنازه او نماز نکند و عمار با جمعی بر او نماز کرده دفنش کردند و چون خبر بعثمان رسید بر سر قبرش آمده بعمار خطاب کرد که تو را چه چیز بر این داشت که مرا اعلام نکردی و عمار گفت مرا وصیت کرده بود و از عمار آزرده شده این هم مزید علت شد با عمار نیز کرد انچه کرد چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله **و ایضا** ابن ابی حدید در شرح و علامه در منهاج نقل کرده اند که چون خبر شدت مرض عبد الله بعثمان رسید بعیادت او رفته بر بالینش نشسته پرسید که از چه چیز است شکوه تو و از چه چیز درد و آزاری گفت شکوه من از گناهان من است گفت دلت

افعال

چه میخواهد و چه آرزو داری گفت آرزوئی بغیر از رحمت الهی ندارم گفت میخواهی بجهت تو طبیب بطلبم
گفت طبیب مرا بیمار کرده گفت میخواهی که عطائی که از تو باز گرفته بودم بگویم بدهند گفت منع کردی
عطا را از من در آنوقت که مرا بآن حاجت بود و در وقتی بمن عطا میکنی که از آن مستغنی ام گفت
ترا چون بآن احتیاج نباشد بکار فرزندان تو بیاید گفت فرزندان مرا رزقشان بر خدا است
اگر خواهد میدهد گفت یا اباعبد الرحمن از برای من استغفار کن و از حق تعالی طلب آمرزش نما گفت
از الله تعالی مسئلت نموده ام و میدانم که روز قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از بالین او برخاسته
بدار امارت رفت و او بجوار رحمت الهی پیوست و اکثر علما و اهل سیر نقل کرده اند که قبل از این آزار
و اهانت بار دیگر ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود بجرم آنکه چرا چون بربذه رسیدی و دیدی
که ابوذر مرده است بر او نماز کردی و در دفنش مدد نمودی و حال آنکه من او را فرستاده بودم و مغضوب
من بود و اگر کسی نیک تامل کند هیچ طعنی برابری باین نمیکند **و یکی دیگر از مطاعن او** آزار و
اهانت بعمار یاسر رسانیدنست و آن چنانچه اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند چنان بود که
چون تعدی و ظلم او و غلامان او از حد گذشت جمعی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله فراهم
آمده گفتند اولی آنست که او را از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و ترک آن اعمال نماید
فبها و الا فکری دیگر باید کرد و هر چه نه بر وفق صواب کرده بود در کاغذی درج کردند و خواستند که باتفاق
بنزد او رفته کاغذ را بدست او دهند باز مصلحت دیدند که ما چون از او شنیده ایم که مکرر میگوید
رسول الله صلی الله علیه و آله در شان عمار فرمود که مخلوطست ایمان با گوشت و خون عمار و ایضا فرمود
که بهشت بسه کس مشتاق است علی و عمار و سلمان و بفضل و بزرگی عمار اعتراف دارد اولی آنست
که این نوشته را عمار باو رساند و بتکلیف اصحاب رسول عمار آن کاغذ را برداشته او برده وقتی رسید
که از دهلیز خانه بیرون می آمد چون چشمش بر عمار افتاد گفت یا ابا یقظان کاری داری گفت مرا کاری نیست
لیکن جماعتی از اصحاب رسول فراهم آمده چیزی نوشته اند و میخواهند که مطالعه کنی چون کاغذ از دست
عمار گرفت و سطری چند خواند در خشم رفته کاغذ را بر زمین انداخت عمار گفت این کاغذ اصحاب مصطفی است
مینداز و در آن تامل کن و مرا نیکخواه خود دان عثمان گفت دروغ میگوئی و غلامان خود را امر کرد که عمار

را بزنند و از هر طرف چندان مشت و چوب بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد خود بر سر عمار دویده لگدی
چند بر شکم عمار زد و علت فتق او ظاهر شد و بیهوش گشت و اقربای او خبر یافته او را بخانه
بردند و از آنوقت تا نصف بیشتر از شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز از او فوت شد و چون
بهوش آمده برخواسته وضو کرد و نمازها را قضا نمود و این عمل هم موجب زیادتی رنجش اصحاب
رسول شد بلکه جمعی از این عمل استدلال کردند بر باطل بودن خلافت او چه هرگاه عمار از محمودان
و مقبولان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم باشد و این قسم ظلمی نسبت باو واقع شود
بیقین عثمان ظالم است و ظالم بموجب فرموده خدا که اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظَّالِمِیْنَ مستوجب
لعنت است نه مستحق امامت **و یکی دیگر** از مطاعن او رنجانیدن و اخراج نمودن اباذر است
اهل سیر نقل کرده اند که روزی مبلغ کلی از بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت
کنند بحسب اتفاق اباذر نیز بمهمی بآن مجلس آمده بود عثمان باباذر گفت هیچ میدانی که این زر چیست
گفت نی گفت صد هزار درهم است و انتظار میبرم که مثل آن بیارند و هر که خواهم بدهم اباذر گفت ام
از تو است و لیکن بیاد داری که یک صبحی بخدمت رسول الله رفتیم دلگیر و دلتنگ بود و هیچکس جرات
نکرد که از وجه آن بپرسد و پسین که بخدمتش رفتیم خوشوقت و خوشحالش یافتیم سبب دلگیری
صبح و خوشحالی پسین پرسیدیم فرمود که صبح بیت المال را بجمعی قسمت نمودم و چهار دینار باقی مانده
بود و مستحق در آن ساعت حاضر نبود که باو تسلیم نمایم از این جهت محزون بودم و لحظه قبل از این آنرا
بمصرف رسانیدم و بسبب آن مسرورم پس عثمان متوجه کعب الاحبار شده گفت یا کعب چه حرج
باشد امامی را که بعضی از بیت المال بمستحق رساند و بعضی را حفظ نماید تا بمرور ایام بهر که مصلحت
داند صرف نماید کعب گفت حرجی و اثمی نیست ابوذر گفت یا کعب تو احکام شریعت الهی و آیه اَلَّذِیْنَ
یَکْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ را بر و خوانده که معنی اش آنست که آنهائی که طلا و نقره را نگه میدارند
و در راه خدا نفقه نمیکنند ایشان را بعذاب الیم بشارت ده میدید پس عثمان باباذر گفت این بار
بجهت مصاحبت رسول از تو معاف نمودم اگر بار دیگر در حضور من چنین حرفی زنی ترا خواهم کشت
ابوذر گفت برگشتن من قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا اخبار نموده که چون آل عاص بسی تن رسند

نمیداند

قران را برای خود تاویل نمایند و دین را تباه کنند و ترا که ابوذری از بلاد اخراج نمایند عثمان از جمعی
که حاضر بودند پرسید که شما شنیده اید بجهت خواطر عثمان تکذیب او نمودند عثمان گفت علی را حاضر
کنند تا از او تحقیق نمایم که ابوذر صادق است یا کاذب و چون حضرت امیر حاضر شد گفت یا ابا الحسن آنچه
ابوذر میگوید تو از رسول الله شنیده آنحضرت گفت من از رسول شنیدم که گفت مَا اَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ
وَلَا اَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ عَلٰی اَحَدٍ اَصْدَقَ لَهْجَةً مِنْ اَبِیْ ذَرٍّ صحابه که حاضر بودند تصدیق امیر المومنین
کردند و ابوذر برخاست و گفت الحمد لله که من دروغ گو نیستم عثمان گفت یا اباذر بحق رسول الله که بگو
در کجا میخواهی اقامت نمائی و از کجا کراهت داری گفت در حرمین میخواهم که ساکن باشم و بعبادت حق تعالی
قیام نمایم اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حرمین بیرون خواهند کرد و نخواهند گذاشت که ترا در یکی
از این دو حرم مقام باشد و ترا بربذه خواهند فرستاد و تو آنجا تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و
تنها محشور خواهی شد و تنها در عرصه قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون از دار فنا
بعالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد و رسول خدا در غزوه
تبوک مرا بر این احوال مطلع ساخته پس عثمان بفرمود تا ابوذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار
کنند و بربذه فرستند و منادی کنند که کسی او را تشییع نکند و کسی بحال او التفات ننماید پس ابوذر را
چنانچه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار نموده و شخصی را بر او موکل نمودند که بربذه اش رساند لیکن
در حین اخراج امیر المومنین و حسنین علیهم السلام و عبد الله عباس و عمار و مقداد با او سوار شده
همراهی او نموده و مشایعتش کرده هر یک او را بثواب جزیل بشارت میدادند و تسلی خاطر حزین و دل
غمگین او میکردند و بصبر و شکر وصیت مینمودند و یاران بسیار گریسته او را وداع کردند و او با
دختری که داشت در ربذه که رباطیست در بیابانی بغایت مهیب و مسکن و ماوای وحوش است و از
هر طرفی تا آبادانی بیست و پنج فرسخ راه مقیم شد و مدتی تنها آنجا ساکن بود و از آن آب شور و علف
صحرا زندگانی میگذرانید تا مریض شد و در حین نزع دخترش میگریست و میگفت من در این صحرا تنها
و بیکس بمددی چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم گفت ای دختر دل فارغ دار که بعد از مرگ من قافله از
جانب عراق میرسند و از آن میان مردی عزیز بجهت نفس من تکفین خواهد کرد پس چون ابوذر برحمت

الهی رفت دختر منتظر بود که قافله از راه عراق رسیده دختر بر سر راه رفت و گفت ابوذر غفاری
صاحب رسول ملک مختار از دنیای غدار برحمت خدای غفار واصل شده مردم قافله چون
نام او شنیدند از مرکبان فرود آمده بگریه در آمدند و مردی از اهل تجار از میان هزار رجل حقه
فاخر انتخاب نموده ابوذر را تکفین نمود و باحترام تمام او را دفن نمودند و بعضی روایت کرده اند
که زنش و غلامی با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا انجماعت که میرسند شما را
بر دفن من مدد نمایند ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند و ابن مسعود گفت صدق رسول الله
که گفت ابوذر تنها زندگانی کند و تنها میرد و تنها حشر شود و بر او نماز کرد و دفنش نمود و بعضی
روایت نموده اند که هنوز در حالت نزع بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود
چون ببالینش آمدند گفت بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده بود که جمعی از دوستان
خدا مرا دفن خواهند کرد پس رو بآن جمع کرده گفت کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته
یک کس گفت من این حال دارم گفت تو مرا در جامه خود کفن خواهی پس آن جمع بتکفین و غسل
او قیام نمودند و ابن مسعود رسیده در دفنش مدد نموده نماز بر او گذارد و بازماندگان او را
بشهر بردند و او به بهشت رفت و ظالم بر او را روز قیامت جواب باید گفت **و از جمله** مطاعن
او اینکه عبد الله بن سعید بن العاص را والی مصر گردانید و آن فاسق شارب ظالم تعدی
بسیار بر مردم مینمود تا اهالی مصر از ظلم او بیطاقت شده جمعی بنزد عثمان رفتند بشکایت و التماس
عزل او نمودند التفاتی بایشان نکرد طائفه دیگر بمدینه رفته در حینی که عثمان بر منبر بود
اتفاق نموده گفتند یا خود را از خلافت عزل کن یا عمال و حکام را تبدیل نما که مسلمانان از تعدی
حکام تو بیطاقت شده اند و کار بجان و کارد باستخوان رسیده بعد از گفت و شنید مقرر شد که
محمد ابن ابی بکر بمصر رود و میان مردم مصر و عبد الله امین و ناظر باشد و ظلم او را رفع نماید در
وقتی که بوداع امیر المومنین علیه السلام آمده بود باو گفت در این راه برحذر باش که متعلقان عثمان
قصد قتل تو خواهند نمود و مشکل که تو بمصر داخل شوی عنقریب برمیگردی و چون محمد و رفقا در راه
باحتیاط میرفتند روزی جمازه سواری دیدند براهیت گریختگان از او پرسیدند که چه کسی و بکجا

ودر آن میان
کرد

ميروي جوابهاي پريشان كفت او را از شتر فرود آورده تفحص نمودند در ميان قربه خشك شده او كتابتي يافتند چون خواندند نوشته بود كه من عثمان الى عبد الله اذا اتاك محمد فاقتله وقر على عملك واحبس المتظلمين حتى ياتيك رأيي يعني اين كتابت از عثمان بجانب عبد الله بن سعد است چون محمد ابن ابابكر بتو رسد او را بكش و حكم او را باطل دان و بر حكومت خود باش و متظلمان را حبس كن تا وقتي كه من بگويم چكني پس محمد و مردم مصر بركشته بمدينه رفتند و كتابت را بعثمان نمودند كفت مهر مهر من است اما من ننوشته ام و مهر نكرده ام و در روايتي آنكه چون محمد و ياران بمدينه رسيدند عثمان بر منبر بود محمد پيش رفت و كفت چكونه ديدي حق كسي كه دعوي اسلام كند و امامت مردم نمايد و بي جريمه قصد كشتن برادر مسلمان كند عثمان كفت قبل آن وجب بعدش پس آن كتابت را بر ملا بخواندند عثمان كفت مروان نوشته است كفتند مروان را بما تسليم كن كفت من هركز اينكار نكنم پس مهاجر و انصار بكشتن او اتفاق كردند خود او از منبر برانداخته در خانه كريخت و در بيت خانه او را احصار كردند و آب از او منع كردند و آخر صحابه رسول از مهاجر و انصار بخانه او رفتند و باتفاق او را بكشتند و ميكفتند او را بكشتيم در حالتي كه كافر بود و بعد از سه روز در كورستان يهودان بخاكش كردند و معويه در ايام حكومت آن موضع را در كورستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنكه اجماع روز سقيفه حجت است و اين اجماع باطل و در آن اجماع سه كس بود و در اين اجماع سيصد صحابه رسول بودند **واز جمله مطاعن او اينكه تعطيل حدي نمود** كه بر عبد الله بن عمر خطاب واجب شده بود كه عبد الله هرمزان را كشت بعلت آنكه او هم عجمست و در عجميت با ابو لولو شريكست و حال آنكه او را در كشتن عمر دخلي نبود و با آنكه امير المؤمنين عليه السلام او را كفت كه هرمزان مسلمان بود و عثمان تغافل كرد و نه اجراي قتل كرد و نه فديه قرار نمود و وارث هرمزان از شيراز بمدينه آمدند و طلب خون كردند و كسي بفرياد شان نرسيد با آنكه هنوز عمر زنده بود كه عبد الله هرمزان را كشت و عمر كفت مرا ابو لولو كشته شما عبد الله را بدست صاحب خون بدهيد و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند بوصيت او عمل نمايند عثمان تغافل كرد و از اين قسم طعن يعني تعطيل حدود الله عثمان را بسيار است چه وليد شراب خورد و چندين كس كواهي دادند كه ما ديديم كه مست بود و قي كرده و همچنين انكشتري سعيد ابن عاص را چون مست بود

وبجز از دستش بيرون كرده بنزد عثمان آوردند و در حد هر دو تغافل ورزيد و اكر ترك حدود الله را طعن شمارند خود ماهي و هفته بر او نكذشته كه عمال و غلامان او را استحقاق آن بهم نرسيده باشد مكر آنكه علماي اهل سنت اين ترك را طعن ندانند و وجهي بهم رسانند اما حد را امام ميزند و زننده حد بايد كه خود واجب الحد نباشد كوشت بكنند و نمكش برزنند جاره چه بر نمكي كنند نمك خليفه كه سيصد تن از اصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله تجويز نماز براو نكنند و تجويز دفن او در مقبره مسلمانان ننمايند و با اكابر صحابه انها كند كه شنيدي و باشرايع و احكام الهي آن استهزا واستخفاف كند كه عنقريب خواهي شنيد او حد زند يا نزند و نماز كند يا نكند اينچنين مرشد و هادي عهد شش بزر وجود **واز مطاعن او اينكه** جرائتش بر مخالفت احكام الهي و سنن حضرت رسالت پناهي تا بحدي بود كه در صحيح مسلم نقل كرده اند كه مردي زني خواست و چون شش ماه شد فرزندي آورد و چون در مجلس عثمان مذكور شد حكم كرد كه آن زن را سنكسار كنند و چون حضرت امير المؤمنين عليه السلام بر آن مطلع شد منع فرمود و بعثمان كفت نه حق تعالى در قرآن مجيد فرموده وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ و جاي ديكر كفته وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا **يعني** مدت حمل و شير دادن طفل سي ماه است و دو سال كه مدت شير خوردن باشد شش ماه بجهت مدت حمل ميماند و فصاله في عامين يعني از شير جدا كردن دو سال است پس هركاه حق تعالى مدت حمل را شش ماه كفته باشد تو چرا بنده خدا را رجم ميفرمايي و چون عثمان از حضرت امير عليه السلام اين دليل را شنيد كفت ما عند عثمان الا ان بعث اليها فرجمت **يعني** خبري كه پيش عثمان بهم ميرسد اينست كه حكم برجم كند و بكويد كه زن را سنكسار كنيد و او را با اينها چكار است هر چند كه جمع كننده قرآن باشد و يكي نوشته باشد كه وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا **يعني** هر كه بكشد مؤمني را عمدا پس جزاي عمل او دوزخ است كه هميشه در آنجا باشد و غضب الهي و دوري از رحمت او و مهيا است از براي او عذابي بزرك و جاي ديكر ديده باشد كه وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ **يعني** آنها كه حكم نكنند بآن چيزي كه حق تعالى فرو فرستاده است پس ايشان كافرانند و يكجا فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ديكجا فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ و مع هذا حكم

بخلاف فرستاده خداي تعالى كند و خود را جانشين رسول و امام داند **وايضا** در جمع بين الصحيحين نقل شده است كه امير المؤمنين عليه السلام با عثمان سالي همراه حج كردند و عثمان نهي نمود از حج تمتع و امير المؤمنين عليه السلام بجا آورد پس عثمان بآنحضرت كفت من مردم را از تمتع نهي كرده ام و تو آن را بفعل مي آري در جواب فرمود كه من هركز سنت رسول خدا را بكفته كسي ترك نخواهم كرد و هم در جمع بين الصحيحين آورده كه رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم در مني و عرفات نماز را دو ركعت ميكرد و شيخين هم موافقت رسول الله در اين امر منظور داشتند و عثمان هم در اول خلافتش متابعت كرد و چون ديد كه حكومتش مستقل است و اكر بدعتي بكند يا تغيير حكمي نمايد ارش برخورد نماز را تمام مقرر داشت و قصر را برطرف نمود و عبد الله عمر هم ميكفته است كه ما با رسول خدا و در خلافت ابو بكر و عمر در مني نماز را دو ركعت ميكرديم بعد از آن با عثمان بحكم او چهار ركعت كذارديم و حميدي در جمع بين الصحيحين از چندين طريق نقل كرده كه رسول خدا صلى الله عليه و آله در سفر نماز را هميشه قصر مينمود و عثمان تغيير و تبديل شريعت نموده حكم كرد كه كسي قصر نكند و ثعلبي در تفسيرش نقل كرده است كه از عثمان مرويست كه كفت در قول حق تعالى إِنْ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ لحن است و اين غلطيست كه عرب چون زبان ايشان است راست خواهند كرد پس كسي كفت چون ميداني كه غلط است چرا درست نميكني و تغيير نميدهي در جواب كفت بكذاريد بحال خود باشد كه اين غلطيست كه حلالي را حرام نميكند و حرامي را حلال نميكرداند و علامه حلي در نهج المسترشدين اين كفتكو را از مطاعن عثمان شمرده و بعضي از فضلاي اهل سنت جواب كفته اند كه چون عثمان را واجب بود متابعت صورت خط قرآن تصحيح آن نكرد و چون در مصحفها چنين ديد بحال خود كذاشت و مير نور الله نور الله مرقده در احقاق الحق نوشته كه بعينه اين جواب از آن فضلا بجوابي ماند كه در خراسان كفته شده كه كسي كفت چرا تير كرد در وقت راست كردن تير يك چشم را بهم مي نهد كفتند اكر هر دو را بهم نهد هيچ نخواهد ديد و كفتند چرا القلق بريك پا مي ايستد كفتند اكر آن پا را هم از زمين بردارد بخواهد افتاد چرا كه علامه طعن شمرده است حرف عثمان را كه كفته در قرآن لحن است و عبارت قرآن موافق قواعد نحوي نيست و غلط بر قرآن كرفته كه از فصاحت بدر است و شما در جواب وجه آن ميكوييد كه تصحيح آن چرا نكرده است لا

تفسير مجمع البيان چندين جواب كفته يكي آنكه اين لغت موافق لغت جمعي از اعراب است و حفص إِنْ هَذَانِ خوانده است و ابو عمرو ان هذين و بنا بر اين دو قراءت خود حرفي نيست و تتمه كلام در اين مقام حواله بتفاسير ملك علام است **وايضا** در صحيح مسلم مسطور است كه مردي عثمان را مدح كرده بود و برو ميخواند مقداد حاضر بود بدو زانو در آمده سنك ريزه كه آنجا ريخته بود بر ميداشت و بر روي آن مداح ميزد با آنكه مقداد مردي عظيم الشان بزرك منزلت بود و در شان او احاديث از حضرت رسالت صلى الله عليه و آله مرويست و اين عمل مقداد دالست بر آنكه عثمان مستحق آن مدح نبوده و او را لايق آن ندانسته كه كسي او را مدح كند با وجود آنكه صحابه مدح يكديكر ميكرده اند **واز مطاعن** او اينكه جرائتش بر آزار رسول الله صلى الله عليه و آله و مخالفت حكم الله تا بحدي بود كه حميدي در تفسير قول حق تعالى وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا آورده كه معني آنست كه جايز نيست هيچ احدي را كه بعد از پيغمبر زنان او را در قيد نكاح آرد و زنان او بر امت حرام مؤبدند و آورده كه سدي كه يكي از روات حديث است نقل نموده كه چون حضرت رسول صلى الله عليه و آله ام سلمه را بعقد نكاح خود در آورد عثمان بطلحه كفت چرا محمد زنان ما را بعقد نكاح در مي آرد و ما نتوانيم زنان او را بخواهيم والله كه چون او بميرد ما زنان او را قرعه خواهيم زد و من ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه كفت من نيز عايشه را ميخواهم و بعد از اين كفتكو حق تعالى آيه إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ را نازل ساخت و رسول را از كفتكوي ايشان آكاه كردانيد و از طريق حرف زدن عثمان و طلحه معلوم است كه كراهت داشته اند از آنكه رسول الله صلى الله عليه و آله زنان ايشان را عقد ميكرده است و در خاطر داشته اند كه انتقام از او بكشند و اين صريحست در ايذا و اهانت آنحضرت و آيه كريمه كه حق تعالى بعد از آن فرستاده نيز دالست بر اين و اين كسي كه نقل اين حكايت كرده اند يكي رئيس مفسرين و يكي رئيس محدثين اهل سنت است و در بغداد مثلي است كه يداك او كتا و فوك نفخ **يعني** دو دست تو مشك را بسته بود و دهن تو آن را پر باد كرده كويند شخصي مشكي را پر باد كرده در شط رفت كه شنا كند و چون بميان دجله رسيد دهن مشك وا شد غرق شد كسي اين كلام را كفت و مثل شد تا

براین اهل سنت باید که از دیگران نیز بخندند که خود این حکایتها را در کتابهای خود می‌نویسند و ایضاً از مطاعن او اینکه چون رسول الله صلی الله علیه وآله فتح بنی نضیر نمود عثمان بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفته گفت رسول خدا اموال آن جماعت را بر مسلمانان قسمت میکند و فلانه زمین ایشان معطل است بیا تا آن زمین را از آن حضرت بطلبیم اگر بتو دهد مرا شریک کن و اگر بمن عطا کند ترا شریک کنم و باز پشیمان شده پیش دستی کرده بخدمت رسول صلی الله علیه وآله رفته زمین را طلبید و چون زمین با او عطا کردند از قول و قرار خود برگشته بشراکت امیر المؤمنین راضی نشد و حضرت امیر با او گفت رسول خدا ما جرای ما و ترا شنیده زمین را بشراکت داده است قبول نکرد گفت پس بیا تا از رسول الله بپرسیم گفت بحاکمی رسول الله راضی نیستم یکی از اصحاب وجه عدم رضا پرسید گفت علی ابن عم اوست میترسیم که از برای او حکم کند حق تعالی این آیه را نازل ساخت که وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ یعنی هرگاه ایشان را میخوانند بسوی خدا و رسول که حاکم کنند از آن اعراض میکنند و چون عثمان شنید که آیه نازل شده است اقرار کرد و امیر المؤمنین علیه السلام شریک ساخت و این حکایت را نیز سدی از جمهور اهل سنت نقل کرده در تفسیر آن آیت که وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ تا آخر آیات و مضمون این آیات آنست که جماعتی میگویند ایمان بخدا و رسول او آورده ایم و اطاعت و فرمان برداری خدا و رسول میکنیم و بخلاف آن عمل مینمایند و مناسب آن این حکایت را نقل کرده و این حکایت نیز بعینه مثل حکایت سابق است و از مطاعن او اینکه سدی در تفسیر قول حق تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ آورده که در روز احد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان با طلحه گفت که من بشام میروم که آنجا دوستی یهودی دارم از او امان بگیرم که مبادا یهودیان بر ما مسلط شوند و طلحه با او گفت من نیز خود بشام میروم که آنجا صدیقی از نصاری دارم در امان او درآیم که میترسیم نصاری بر اهل اسلام تسلط یابند و سدی بعد از نقل این حکایت تکلم باین عبارت نموده که فَأَرَادَ أَحَدُهُمَا أَنْ يَتَهَوَّدَ وَالْآخَرُ أَنْ يَتَنَصَّرَ یعنی یکی از این دو شخص اراده داشت که یهودی شود و دیگری میخواست بدین نصاری درآید پس حق تعالی این آیه را نازل ساخت که وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا أَهَٰؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ

ایمانهم

أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ یعنی آنکسانی که میگویند ایمان بخدا و رسول او آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که ما با شما و بکتاب او ایمان داریم و با شمائیم بجهت نفاقی که ورزیده اند و شبهه که ایشان را بهم رسیده در امر اسلام و اراده که نموده اند در رفتن بجانب شام اعمال ایشان ساقط شد و اگر عملی داشتند که باعث رضا و خوشنودی خدا و رسول میتوانست شد هبا گشت و اثری از آن نماند و ابن طاوس در طرایف میگوید اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفا و خصوصاً عثمان ابن عفان اطلاع یابد در تفسیر سدی و دو تاریخ که یکی ثقفی نوشته و دیگری واقدی نظر کند و این سه کتاب را مطالعه نماید که با وجود تعصب در آن مذهب بتقصیر از خود راضی شده اند و آنقدر از کلمات حقه بر زبان ایشان جاری شده که ما فوق آن متصور نیست طعن دیگر که ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه آورده و گفته این طعنی است اجمالی آنکه از احوال صحابه رسول صلعم ظاهر میشود که جمیع از او بیزار و دلگیر بوده اند و تصدیق مطاعن او میکرده اند چه او را بعد از قتل سه روز گذاشته نه خود دفن کردند و نه گذاشتند که دیگران دفنش کنند و مردمی که از شهرها آمده قصد قتل او داشتند منع نکردند بلکه آنها را معاونت و مدد نمودند و چون منع آب از او کردند مانع نشدند و خانه را که حصار نموده از بام و در میل درآمدن بخانه او داشتند نه قولاً و نه فعلاً در مقام رفع آن نشدند و اگر بآنچه در حق او واقع شده راضی نبودند وقوع نمی یافت و جوابهائی که اهل سنت در اینمقام گفته اند قابل نوشتن و لایق متوجه جواب شدن نیست و اقوی دلیلی بر آنچه مذکور شد اینکه چون از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که عثمان را که کشت فرمود اللهُ قَتَلَهُ وَأَنَا مَعَهُ یعنی خدای تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم و حکم من در قتل او موافق حکم الله بود و چنانچه حق تعالی بقتل او راضی بود من نیز راضی بودم و چنانچه خدا او را واجب القتل میدانست من هم میدانستم و این لفظ را از آنحضرت بچندین طریق علمای ایشان نقل کرده اند و واقدی و غیر او روایت نموده اند که اهل مدینه از دفن او و نماز بر او مانع آمدند و در شب سیم که مروان با دو سه کس دیگر اراده دفن عثمان کردند سنگها بر ایشان انداختند و چون دیدند که در مقبره مسلمانان دفن نمیتوانند کرد در مقبره یهودانش در کوی انداخته خاک بر آن ریختند و اینقدر نیز تا امیر المؤمنین علیه السلام مردم را منع نکردند نتوانستند و در روضة الاحباب مطبوعات

که او را بر تخته انداخته میکشیدند و سر آن خلیفه طق طق میکرد تا بخاکش کردند و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که حضرت امیر علیه السلام اولاد کرام خود را بمعاونت عثمان فرستاد پس راضی بقتل او نبوده باشد جواب اینکه اگر این قول صحتی داشته باشد ترحمی بر اطفال و زنانی که در آن خانه بوده اند کرده باشد نه آنکه عثمان را مستحق معاونت دانسته و مشهور است که در زمان سلطنت صاحبقران امیر تیمور گورکان متعصبان ماوراء النهر محضری کرده بودند که بر هر مسلمانی واجب است که بغض علی اگرچه بمقدار دانه جو است در دل داشته باشد چرا که فتوی بکشتن عثمان داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که فرمان داده در ممالکش رواج بدهد و امیر تیمور چون مرید و معتقد شیخ زین الدین ابی بکر تایبادی بود فرمود تا پیر من بر این کاغذ خط ننهد من حکم نخواهم کرد آن محضر را بخدمت آن عارف ربانی فرستادند و منقول است که در حالی که کاغذ بنظر او درآمد دست در گل داشت و بتعمیر خانقاه مشغول بود بی آنکه دست را بشوید بخاک دست مبارک را پاک کرده بر پشت محضر نوشت که وای بر آن عثمانی که مرتضی علی علیه السلام بقتل او فتوی داده باشد و امیر تیمور متنبه شده آن متعصبان را تنبیه بلیغ نموده آن صحبت بهمین گذشت و از جمله مطاعن او غایب شدن اوست در وقعه بدر و گریختن است در غزوه احد که سه روز ناپیدا بود و چون پیدا شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله با او خوش طبعی کردند که خوش رفتن عریضی کردی و رو پنهان نمودن است در بیعت رضوان که خواجه نصیر علیه الرحمه اشاره بآن نموده در مطاعن او میگوید و منها انه لم یحضر المشاهد الثلثه وغاب غیبته عن بدر واحد وبیعة الرضوان یعنی و از جمله مطاعن او اینست که حاضر نبود در این مشاهد سه گانه و غیبت اختیار نمود در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعت رضوان یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن این خلیفه نیز زیاده از آنست که بتحریر درآید غایتش اینکه تتبع آثار علما و مصنفین نموده آنچه بالفعل بنظر قاصر درآمد نوشته شد اگر کسی را ذوق شنیدن اینها بیشتر باشد بکتب تواریخ و احادیث رجوع نماید

فصل دهم

در آیات و احادیثی که مفسران و محدثان اهل سنت در حق صحابه روایت نموده اند و در مثالب معویه و بنی امیه لعنهم الله تعالی اولاً اینکه روز قیامت جمع کثیر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله بجهت بدعتی چند که بعد از آنحضرت احداث نمودند و مخالفتها که کردند از صحبت و دیدن و رسیدن بخدمتش محروم خواهند بود و از آب حوض

در بیان

کوثر

کوثر بی نصیب چندین حدیث در مناقب خوارزمی و مسند احمد ابن حنبل و در جمع بین الصحیحین حمیدی و غیرها مذکور و مسطورات و مضمون همه نزدیک بهم مثل آنکه سهل ابن سعد نقل کرده و متفق علیه است که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرمود أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ مَنْ وَرَدَ شَرِبَ وَمَنْ شَرِبَ لَمْ يَظْمَأْ أَبَدًا وَلَيَرِدَنَّ عَلَيَّ أَقْوَامٌ أَعْرِفُهُمْ وَيَعْرِفُونَنِي ثُمَّ يُحَالُ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ و در بعضی نسخها زیاده بر اینهم این عبارت را نقل کرده اند که فَيَقُولُ إِنَّهُمْ مِنْ أُمَّتِي فَيُقَالُ إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا فَأَقُولُ سُحْقًا سُحْقًا لِمَنْ تَبَدَّلَ بَعْدِي یعنی من پیش از همه کس بر کنار حوض کوثر خواهم رسید و آن حوضی است که هر که بر آن وارد شود از آن آب می آشامد و هر که از آن آشامید بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و در آن کنار حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را میشناسم و آنها مرا میشناسند اما میان من و ایشان حایلی و مانعی بهم رسد که بخدمت من نتوانند رسید پس من خواهم گفت که اینها امتان منند چرا اینها نمیتوانند دید و جواب خواهد آمد که تو نمیدانی که بعد از تو چها کردند و چه بدعتها احداث نمودند پس من خواهم گفت دور باد از رحمت حق هر که تغییر و تبدیل در ملت و دین من روا داشته و بعمل آورده و مثل آنکه از انس مالک نقل نموده اند و از متفق علیها است که گفته شنیدم که آنحضرت صلوات الله علیه وآله فرمود که لَيَرِدَنَّ عَلَيَّ الْحَوْضَ رِجَالٌ مِمَّنْ صَاحَبَنِي حَتَّى إِذَا رَأَيْتُهُمْ وَرُفِعُوا إِلَيَّ اخْتُلِجُوا دُونِي فَلَأَقُولَنَّ أَيْ رَبِّ أُصَيْحَابِي فَلَيُقَالَنَّ لِي إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ یعنی البته وارد خواهند شد بر کنار حوض جمعی مردمان از آنانی که صحابه من بوده باشند و ادراک صحبت من نموده که چون من ایشان را ببینم و سرها بطرف من بردارند و رو بجانب من کنند یکبار از من غایب شوند چنانچه گویا پرواز کرده اند و ناپیدا شده پس من گویم ای پروردگار من اینها اصحاب من بودند چرا از صحبت من محروم شدند پس خطاب عزت در رسد که ای محمد نمیدانی که اینها بعد از تو چها کردند و چه بدعتها بهم رسانیدند و چه گمراهی بر امت تو روا داشتند و مثل آنکه از ابی هریره نقل کرده اند و نزد ایشان از احادیث متفق علیها است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که روز قیامت گروهی

ازامت من در برابر من آیند وچون من ایشان را بشناسم مردی در میان من وآن گروه حایل شود
وگوید زهو باشید ای گروه بشتابید وتعجیل انها را میبرده باشد پس من گویم بکجا میبری این گروه را
گوید والله که بسوی آتش میروند ومن گویم بچه سبب وچه کرده اند گوید بدرستی که این گروه بعد از تو
از دین حق برگشتند ومرتد شدند وبعد ازان گروه دیگر پیدا شوند وباز بطریق اول مردی بهم رسد
وهمان گفت وشنید میان من واو بشود وهمه را بسوی آتش برد وگمان ندارم ونمی بینم که از
ازآنها کسی خلاص تواند شد واحدی از او جدائی تواند تا بدوزخ داخل شوند بجهت برگشتن
ازدین وپیروی هوای نفس ومحبت جاه وحکومت دنیا ودرکشف الغمه وصحاح سته وکتب مذکوره
احادیث بسیار بهمین مضمون منقول شده بجهت اختصار بهمین سه حدیث اکتفا نمود وایضاً در
جمع بین الصحیحین از متفق علیه از مسند ابی سعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلی الله
علیه وآله فرموده لتتبعن سنن من قبلکم شبراً بشبر وذراعاً بذراع حتی لو دخلوا
جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود والنصاری قال فمن لنا یعنی
هر آینه تابع خواهید شد شما ای امت من طرز وطریقه آن امتانی را که پیش از شما بوده اند وجب
بوجب وگز بگز تا بمرتبه که اگر امت سابق در سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی آنها
خواهید کرد وچون آن حضرت صلوات الله علیه این کلام را ادا نمود حاضران گفتند یا رسول الله
ازامت سابق بعضی یهود ونصاری بودند که گمراه شدند وازدین برگشتند آنحضرت فرمود که امت
مرا نیز چه مانع است که گمراه نشوند وچنانچه آنحضرت صلی الله علیه وآله فرموده بود بعد از او اکثری
ازدین بیگانه شده بکفر اصلی برگشتند ومرتد شدند وضلالت را بر هدایت اختیار کردند ودر این
هیچ گونه تعجب نیست چه حق تعالی در قران مجید از وقعه حنین خبر داده میگوید ویوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین
یعنی در روز حنین که بشگفت آورد شما را بسیاری شما وآن بسیاری بشما فایده نداد وزمین با آن
فراخی بر شما تنگ شد وهمه بیکبار پشت نمودید وبا آنکه بقول اکثر علما ده هزار نفس بودند بلکه زیاده
بر آن نیز گفته اند با پیغمبر خدا نماندند مگر هفت کس که امیر المؤمنین بود علیه السلم وعباس وفضل پسرش و

نال

واسامه بن زید وسه کس دیگر ورسول خدا را بکفار تسلیم کرده نه عار بخاطر آورده ونه از نار ترسیدند
ودنیا را بر آخرت گزیدند ونه از خدا شرمی ونه از خلق آزرمی نمودند ونه از پیغمبری که میدانستند
ایشان را می بیند که میگریزند پروائی داشتند وهم الله تعالی در سوره جمعه از ایشان خبر میدهد
که واذا راوا تجارة او لهواً انفضوا الیها وترکوک قائماً یعنی هرگاه شنیدند که تاجری
آمده ومتاعی آورده یا دیدند که بازیگری چوبی بدهلش زد یا زنگی را حرکت داد جمیعاً رو باو
کرده از پی چیزی خریدن وتماشا کردن رفتند واو را تنها گذاشتند وخدا ورسول در مسجد ونماز را فراموش
کردند که گویا هرگز ندیده ونشنیده اند ودیگر او را نخواهند دید وهرگاه در زمان حیات آنحضرت
با او باینطریق سلوک میکرده باشند اگر در حین ممات او ودر حال غیبت او که علم یقینی دارند باینکه
که دیگر او را نخواهند دید مخالفت او نمایند واز پی هوای نفس روند وطلب جاه ومنصب دنیا کنند
تعجبی ندارد وبدیع وبعید نخواهد بود وعجب آنست که مردم حکایت موسی وهرون علیهما السلام را
شنیده اند ودر قران وتفسیر قران چندین جا خوانده اند وتلاوت نموده که برادری مثل هرون را در میان
قوم گذاشته بمناجات پروردگار رفته بود ووعده آوردن احکام الهی نموده بهمان عملی که سامری نمود
از منع هرون ممنوع نشدند ومعجزات وکرامات چندین ساله موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز
فرعونی ورود نیلی ویدبیضائی وعصای موسائی نبوده ونشنیده اند وگوساله پرستی را بر خدا پرستی
اختیار کردند وچون حکایت مرتد شدن این امت را میشنوند بعید میشمرند وتعجب مینمایند که چون
میشود که امت او بعد از او مرتد شوند وبغیر از پنج کس یا هفت کس بر اسلام وایمان خود باقی نمانند
آیا تعجب واستبعاد در کدام یک ازاین دو قضیه بیشتر باشد وگوساله پرستی یا آرزوی حکومت
ومنصب ومال ومنال دنیا کدام یک در سبب ارتداد قوی تر تواند بود ومنع هارون که پیغمبر خدا
بود یا منع مرتضی علی که وصی وامام بود اثرش بیشتر ومانع ارتداد بهتر تواند شد واگر کسی نیک تامل
کند واز سلوکی که این طائفه با آن رحمت عالمیان میکرده اند باخبر شود میداند که گروهی که با
پیغمبر خود در حال حیوة باین روش سر میکرده باشند اگر بعد از او ازدین او برگردند استبعادی ندارد
چنانچه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند انس ابن مالک از متفق علیه آورده که چون در روز حنین

بجنان جه

برکت تیغ صاعقه کردار علی مرتضی علیه السلم لشکر کفار شکست خوردند وگریختگان برگشتند ومال کفار را
جمع کردند ورسول خدا صلی الله علیه وآله اموال طائفه هوازن را بر مردم قسمت میکرد جماعتی از قریش
را بجهت تالیف قلوب ورعایت حرمت ایشان صد صد شتر عطا نمود انصار باهم نشسته جمعی گفتند
که یغفر الله لرسول الله یعطی قریشاً ویترکنا وسیوفنا تقطر من دمائهم یعنی خدا بخشد
رسولش را که بقریش چنین عطا میکند وما را فراموش کرده است وحال آنکه از شمشیرهای ما خون میچکد
وجمعی دیگر گفتند نعم اذا کانت شدة فنحن ندعی ویعطی الغنایم غیرنا یعنی بلی هرگاه
وقت محنت وتعب وجنگ وتردد شد ما را میخوانند وچون وقت بخشش کردن غنیمت شد بدیگران میدهد
وحمیدی نقل کرده که در روز فتح مکه چون منادی رسول الله صلی الله علیه وآله ندا کرد که هر که سلاح از
خود دور کند ایمن است وهرگاه در خانه خود رود ودر بر خود ببندد ایمن است انصار بعضی بعضی
میگفتند اما الرجل فقد اخذته رافة بعشیرته ورغبة فی قرابته یا میگفته اند
اما الرجل فادرکته رغبة فی قومه ورافة بعشیرته یعنی این مرد را امروز در
یافته است دلگرمی باقوم وقرابت ومهربانی با خویش واقربا وانکه از و شنیده بودند که هرچه میکند
بفرموده خداست وهوای نفس را در کارهای او مدخلی نیست فراموش کرده بودند واما مهاجران
سلوک ایشان با آنحضرت بنحوی بود که یکروز بعایشه خطاب نموده فرمود اگر نه آن بودی که قوم ترا بکفر و
شرک نزدیکی است ومن میترسم که دلهای ایشان از اسلام برگردد هر آینه خانه را هدم مینمودم
وموافق اساسی که ابراهیم علیه السلم وبنائی که او کرده بود میکردم وازبرای آن دو در قرار میدادم
دری شرقی ودری غربی وهرگاه آنحضرت با آنکه خاتم النبیین ورحمة للعالمین است از ایشان در خوف
باشد که مبادا باین قسم کاری که نه نقصان بدین ایشان دارد ونه بدنیا ازدین برگردند اگر بعد از او
با اهل بیت او که اقارب واعمام ایشان بتیغ ایشان کشته شده باشند مخالفت نمایند وسازگاری
با دشمنان ایشان کنند دور نخواهد بود چنانچه در جمع بین الصحیحین در مسند مسیب ابن حزن نقل
نموده که سعید ابن مسیب نقل کرده است که جد من حزن بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
آمد وآنحضرت از او پرسید که چه نام داری گفت حزن فرمودند که تو سهلی حزن نیستی واو گفت من

تغییر نخواهم کرد نامی را که پدر ومادرانم خوانده باشد وتا زنده بود بهمان نام مشهور بود و
این مرد میخواهد که صحابی باشد ودر تغییر نامی که نه نقصانی بدین او دارد ونه بدنیای او
مخالفت رسول الله صلی الله علیه وآله تجویز مینماید وباین خوشحال است اگر معامله بود که
که احتمال نفع دنیائی داشته باشد مخالفت نخواهند نمود مینماید ومنتی دارد وایضاً حمیدی
در مسند حذیفه بن الیمان نقل کرده از زید بن زید که گفته نزد حذیفه بودم که مردی گفت کاشکی
من ادراک زمان رسول صلی الله علیه وآله نموده بودم ودر خدمت آنحضرت با دشمنان او قتال
بفعل آورده پس حذیفه گفت میترسم که اگر تو هم در آن وقت میبودی مثل ما میکردی در وقت احزاب
شبی باد بود ورسول خدا میخواست که از دشمن خبر یابد فرمود که هیچ مردی باشد که خبری از قوم بیارد
در روز قیامت با من باشد پس ما ساکت شدیم وجواب ندادیم بار دیگر آنحضرت فرمود که هر که خبری
از قوم بمن رساند حق تعالی بگرداند او را در روز قیامت با من ودر درجه من وهیچکس از ما جواب
نگفت پس گفت یا حذیفه قم وچون نام من برده بود چاره از جواب نداشتم فرمود که خبری از قوم
بیار وبا ایشان کار مدار پس چون برفته افتادم گمان کردم که مگر در میان حمام ورفتم وخبری که بود
آوردم ورسانیدم پس مرا پوشید بلباس خود وبنماز مشغول شد ومن بخواب رفتم تا صبح که آنحضرت
مرا بجهت نماز صبح بیدار کرد وهرگاه خود گواهی بر حال خود میدهند که تقصیر در امور او میکرده اند
واز مطالبی که داشته اعراض تجویز مینموده اند ودر حیوة او دنیا را بر آخرت اختیار میکرده اگر بعد از و
مخالفت او نمایند یا مخالفت اهل بیت او نمایند چه استبعاد دارد وحال آنکه در اول اسلام نفع
دنیوی کمتر بود ودرین وقت حکومتها ومنصبها توقع داشتند که بیک مخالفت که بکنند صاحب مال
ومنال وجاه ومنصب شوند کی خدا ورسول را بیاد می آورند وابن عبد ربه وحسن ابن عبدالله ابن مسعود
وابن ابی حدید که هر سه از اکابر علمای اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه در خطبهای خود شکوه بسیار از خلفای ثلث نموده وهر کس نهج البلاغه را دیده بتخصیص خطبه
شقشقیه میداند که آنحضرت چه مقدار محنت والم از ایشان کشیده وصبر نموده وکذب ودروغ بر او
روا نیست چه حق تعالی بپاکی او در آیه تطهیر گواهی داده واو را ولی خوانده که انما ولیکم الله ورسوله

تا آخر آیه و امر نموده پیغمبر خود را که در مباهله از او استعانت و امداد جوید پس او محق است و هر چه فرموده راست و صدق است و او مستحق خلافت بوده است و این هر سه او را از حق او منع نموده اند و در آن جمع که سابقا ذکر یافت داخل شده اند بلکه سرکرده و سردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود
و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی ابن ابیطالب ان الامة ستغدر بک بعدی یعنی راوی گفته که از رسول صلعم شنیدم که بعلی علیه السلم میگفت امت من بعد از من با تو غدر خواهند کرد یعنی از راه مکر و فریب و بیوفائی با تو سلوک خواهند نمود و هم در آن کتاب از ابی بکر احمد ابن موسی حافظ نقل کرده که او بسند خود از ابن عباس روایت مینماید که ابن عباس گفته با رسول خدا بودم که بسیر باغستان مدینه رفته بود و بچندین باغ گذشتیم و بهر باغ که میگذشت علی علیه السلم میگفت چه باغ خوشی است و آن حضرت باو میگفت باغ تو در بهشت از این بهتر است تا در آخر دیدم که دست مبارک بر سر زد و باواز بلند گریست و علی علیه السلم پرسید که یا رسول الله چرا میگریید و سبب گریه چیست فرمود که بدان میگریم که در سینه جمعی کینه تو است و تا من هستم ظاهر نمیکنند و منتظرند که مرا در میان نه بینند و کینهای خود را با تو آشکارا گردانند و هر گاه علمای ایشان این روایتها در کتابهای خود روایت نمایند اگر راست میگویند پس چرا از صاحبان این اعمال بر عمیکردند و اگر بدروغ مینویسند پس اعتماد و اعتباری بهیچ گفتگوی ایشان نمیماند و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده اند که هر گاه خلفای ثلث غصب حق علی کردند چرا چنانکه با طلحه و زبیر و معویه جنگ کرد و لشکر کشید با ایشان نکرد بلکه بعضی از عوام شیعه را نیز این معنی بخاطر میرسد و مشهور است که در وقت خلافت آن حضرت در آن مدتی که در کوفه اقامت داشتند بآن حضرت رسانیدند که جمعی از مردمان با هم می نشینند و میگویند ما باله لم ینازع ابابکر و عمر و عثمان کما نازع طلحة و زبیر یعنی او را چه شده بود که نزاع نکرد با آنها چنانچه با طلحه و زبیر کرد پس فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته خطبهٔ بلیغ ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود که ای مردمان بمن رسیده که جمعی چنین و چنین میگویند بدانید که مرا در اینچه بر من گذشته اقتدا نموده ام بهفت پیغمبری که پیش از من گذشته اند هر گاه پیغمبران خدا

وانبیای مرسل را ناچار باشد که با امت خود باین روش سلوک نمایند اگر من که وصی و جانشین رسولم بهمان طرز و طریق عمل نموده باشم معذور خواهم بود اول نوح نبی علیه السلم که حق تعالی در قران مجید از او خبر میدهد و میگوید که گفت رب انی مغلوب فانتصر یعنی نوح علیه السلم بخواند آفریدگار خود را بآنکه مغلوب شدم و مقاومت نمیتوانم کرد با ایشان پس تو انتقام کش از ایشان برای من اگر گویید مغلوب نبود پس تکذیب قران کرده باشید و اگر قبول دارید که مغلوب بود پس من معذورتر باشم دوم ابراهیم خلیل علیه السلم که حق تعالی میفرماید که میگفت و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله یعنی کناره میگیرم و دوری میجویم از شما و از آن چیزی که میخوانید و می پرستید بجز خدای تعالی که بتان باشند و میخوانم خدای خود را و او را به یگانگی می پرستم و در تفسیر بحر البحور آورده که ابراهیم علیه السلم از خوف کفار بابل را گذاشته بکوهستان فارس آمد و هفت سال در اطراف آن کوه سیر میکرد تا آذر بمرد و باز ببابل رفته در این نوبت بتان را شکست و آتش برو سرد شد پس اگر شما گویید که ابراهیم بی آنکه از کفار مکروهی ببیند کناره میگرفت دروغ گفته باشید و اگر میدانید که از آن قوم مکروهات دیده کناره میکرد پس من که وصی باشم معذورتر خواهم بود سیوم لوط پیغمبر علیه السلم که حق تعالی فرموده که میگفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید یعنی بعد از آنکه بآن قوم گفت از اعمال بد باز ایستید و ترک فواحش کنید و ایشان ممنوع نشدند گفت کاشکی مرا باشد در دفع شما قوتی که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل که بمدد آنها دفع و منع شما کنم آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت آن قوم داشت یا نداشت و او پیغمبر بود پس من وصی او عذرش بیشتر خواهد بود چهارم یوسف پیغمبر علیه السلم که میگفت رب السجن احب الی مما یدعوننی یعنی گفت ای پروردگار من زندان دوستر است بمن از آنچه میخوانند این زنان مرا بسوی آن از متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان و هر گاه او با پیغمبری زندان را اختیار میکرد پس وصی معذورتر خواهد بود پنجم موسی ابن عمران علیه السلم که گفت ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین یعنی بگریختم از آن قوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید بمن پروردگار علم و گردانید مرا از رسولان اگر قبول دارید که موسی با پیغمبری خوف داشته است پس وصی معذورتر باشد ششم

هرون علیه السلم که چون موسی علیه السلم از او آزرده شد باو گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف دیدند و نزدیک بود که مرا بکشند هر گاه پیغمبر خدا را بکشتن نزدیک توانند ساخت یقین که وصی را عذر خواهد بود هفتم پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه و آله چون از کفار قریش گریخته بغار رفت و سه روز در آنجا پنهان بود و بمدینه توجه فرمود اگر گویید بی ترسی و بیمی گریخت و بغار رفت کافر شده باشید و اگر دانید که از ایشان میترسید چه قصد قتلش داشتند و بجز گریختن چاره نبود پس من که وصی و جانشین او باشم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدال کرده باشم مرا معذور باید داشت و ترک چون و چرا باید کرد و چون امیر علیه السلم این فصل را بر ایشان خواند همه بیکبار گفتند صدق امیر المؤمنین راست فرمودید و حق با شماست و هر چه کردید عین مصلحت بوده و آن جمعی که این اعتراض میکنند نمیگویند که در سالی که رسول الله صلی الله علیه و آله با کفار مکه صلح میکرد آنروز خود علی و جمیع صحابه همراه بودند چرا جنگ نمیکردند هر گاه آنروز پیغمبر و امیر المؤمنین و جمیع صحابه مصلحت در جنگ ندیدند اگر امیر المؤمنین بتنهائی نکرده بدتر میشود هر وجهی که اینجا از برای پیغمبر که البته باید از وصی و جانشین اشجع باشد با مرتضی علی و جمیع صحابه توان گفت اینجا از برای امیر المؤمنین تنهائی بی مدد کاری توان گفت

بی یارو

و لهذا در روزی از روزها که حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت میگذشت حضرت امیر علیه السلم فرمود لو کان حمزة و جعفر حیین لما طمع فی هذا الامر احد و لکنی قد ابتلیت بجلفین جافین عباس و عقیل یعنی اگر حمزه عم من و جعفر طیار برادر من زنده می بودند طمع نمیکرد در این کار و منصب هیچکس چه آن هر دو یار و مددکار و دو رفیق موافق بودند مرا و مردم از ایشان در حساب بودند و لیکن آن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شدم بدو جلف جاف یعنی دو کس بی دست و پای بیمغز خشک جفاکننده بجای حمزه عباس و بجای جعفر عقیل که هیچگونه مددی و همراهی از این دو متصور نبود چرا که غیرت و حمیت حمزه و محبتش با نبی و وصی در مرتبه بود که هنوز شرف اسلام در نیافته روزی از شکار برگشته شنید که ابو جهل نسبت بحضرت رسالت بی ادبی کرده بخانه نرفته بر سر ابو جهل رفت و بکمانی که در دست داشت سر ابو جهل را شکست و جعفر را آن رتبه و شرف بود که در آن روز که از حبشه برگشته بخدمت حضرت رسالت رسید آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که نمیدانم سرور و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن

و دیدن جعفر و عقیل همچو مرتضی علی برادری را گذاشته بطمع دنیا بشام رفت بر یزید بن معویه و عباس لا یضر و لا ینفع بود اگر مضرتی بغیر رسانید مددی و معاونتی از او نمی آمد و بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آورده اند آنجا که نقل سقیفهٔ بنی ساعده میکنند که ان بنی هاشم کافة کانوا فی الخلافة تبعا لعلی ابن ابی طالب و مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم و انه ما بایع احد منهم ابابکر حتی اضطر علی الی البیعة کرها و لعدم الناصر یعنی بدرستی که بنی هاشم بالتمام در خلافت پیرو علی بودند و او را مستحق امامت و پیشوائی میدانستند و هیچکدام از ایشان بر ابابکر بیعت نکردند تا آنروز که علی مضطر شد و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت بیعت کند یا آنکه چون یاری و مددکاری نداشت بایشان واگذاشت و ابن طاوس در کتاب طرایف بعد از نقل این عبارت میگوید فای ذنب للشیعة ان اعتقدوا ضلال المتقدمین و قد شهد لهم علماؤهم و اعترفوا لهم بمثل ذلک یعنی پس چه گناه باشد شیعیان را اگر اعتقاد کنند که امت گمراه شده اند و حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود گواهی میدهند و اعتراف مینمایند بامثال این قسم چیزها و در تواریخ مذکور است که در وقتی که عمر بشام رفته بود عباس همراه بود و خران شام عمر را تواضع میکردند و امیر المؤمنین میخواندند عباس گفت او امیر المؤمنین نیست برو او باین نام سلام مکنید که من اولیترم از او باین نام عمر بشنید و برنجید و باو گفت الا اخبرک بمن هو احق بها منی و منک هو رجل خلفناه بالمدینه یعنی خواهی ترا خبر دهم که آنکس که باین نام و این کار سزاوارتر از من و تو است کیست گفت آری گفت مردی است که او را در مدینه گذاشتیم یعنی علی علیه السلم پس عباس گفت هر گاه چنین است چرا تو و مصاحب تو با او چنین کردید گفت ما فضل او می شناسیم و بر آن اقرار داریم و لیکن وی را مقدم نساختیم از آنکه قریش کینهٔ او در دل داشتند ترسیدیم که عرب بر او جمع نیایند و این کار از دست ما برود تقدیم ما و تاخیر او را سبب این بود و بیعت ابو بکر خود چیزی ناگهانی بود خدا از شر آن نگهداشت و جواب حرف عمر آنست که آنقدر کینه که از علی در دلهای قریش بود صد چندان از رسول الله صلی الله علیه و آله نیز در دلهای ایشان بود پس بایستی بنا بر کلام عمر که رسول را نیز برسالت تمکین نمیکردند و ابو جهل یا ابو سفیان را مقدم میداشتند که محبت با آنها بیشتر داشتند و چون خدا و رسول علی علیه السلم را قتال کفار فرموده بودند بایستی مردمان

از خدا و رسول بر نخند مگر نمیدانند که عداوت با او عداوت با خدا و رسول است و آنکه گفته ترسیدم
عرب بر او جمع نشوند عرب بر معاویه و یزید جمع شدند پس باید هر کدام از بنی امیه از یزید و پسر و سایر
ملوک بنی امیه امام زمان خود بوده باشند و بیعت ابو بکر ناگهانی نبود بلکه تو او را مقدم داشتی تا او
هم ترا مقدم دارد و حکومت از دست نرود و ابن فهد از مجتهدین شیعه رضوان الله علیه در کتاب عدة
الداعی نقل کرده و ابن طاوس میگوید در اعلام که کتابیست از تصانیف مأمون خلیفه عباسی و تاریخ
کتاب دویست و پنجاه و یک بود دیدم که در انجا از حکم ابن مروان از حبیب ابن صلت نقل نموده که در ایام
خلافت عمر روزی عمر را مسئله مشکل شده بود در برخواست و می نشست و بهیچوجه بدر نشدی نمیدانست پس رو
بمهاجر و انصار کرده گفت شما را درین باب چه بخاطر میرسد و ایشان در جوابش گفتند تو امیر المؤمنینی
و مشکلهای همه از پیش تو حل میشود پس غضبناک شد و گفت ای جمع از خدا بترسید و از او بپرهیزید
و انچه راست بگوئید بخدا سوگند که من و شما همه میدانیم که حل این مشکل از که میشود و دانا باین نحو
مسایل کیست یاران گفتند که گویا غرض تو علی ابن ابیطالب است عمر گفت بغیر از او مرد دیگری است و کلا
مثل او نمی گفتند پس او را طلب کن گفت او نفس بنی هاشم است و بهترین آل هاشم و معدن علم او بجائی
نمیرود بلکه مردمان بخدمت او میروند و اگر کاری میکنید مرا بخدمت او برید پس با حضار مجلس بخدمت آن
حضرت رفتند دیدند که بیلی در دست دارد و ازاری کوتاه پوشیده و بتعمیر دیوار خانه مشغول است و این آیه
میخواند و میکرید که أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى یعنی
آیا می پندارد آدمی آنکه فرو گذاشته شود مهمل و معطل که هر بنی مکلف و بعقبی مبعوث نگردد آیا نبوده است
آدمی قطره آبی ریخته شده در رحم و مردمان از گریه او بگریه در آمدند و بعد از لحظه ساکن شد و یاران ساکن شدند
و عمر آن مسئله را سؤال نمود و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی حق تعالی ترا برگزیده بود
و بجهت رهنمائی خلق تعیین کرده و لیکن قوم تو از ان سر باز زدند و نگذاشتند که حق بحقدار رسد پس حضرت
گفت ای عمر روز قیامت روزی است که هر چیزی مشخص میشود و هر کسی بکشته خود امیدوار و وعده گاه همه است
و هر کسی بجزای خود میرسد پس عمر از انجا بر آمد اما رنگ رویش سیاه و تیره شده بود و ابن طاوس بعد از
نقل این حکایت فرموده که و از انجا روشن میشود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب میدانسته که سزاوار امامت

وبیشوائی آنحضرت است و بر او ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالم اند و تهدید آنحضرت عمر را بقیامت
هم اشارت باینمعنی بود و عمر هم دانست و فهمید و لیکن از آمر حکومت گذشتن و حق را بصاحب
آن تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و این نقدات و آن نسیه بقول خودش که النار لا
العار و از حضرت شاه ولایت مرویست که در زمان حکومت ثلثه مکرر میفرمود که لبیک علی الاسلام
من کان باکیا وقد ترکت ارکانه ومعالمه یعنی باید که بر اسلام بگرید آنکه گرینده باشد
چه ارکان اسلام و مسایل و قواعد آن از میان رفت و مردم ترک آن کردند و پوشیده نیست که در
زمان طغیان امت و غصب خلافت و جرأت نمودن بر نشستن بجای خاتم النبیین ارکان اسلام
تصریح بترک آن شده ظاهرا مراد از آن روزه و نماز و فروع مسایل نیست بلکه مراد ترک وصیتهای
رسول الله و آیات بینات نازله من عند الله است و ارکان عبارتست از اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم
نصوصی که وارد شده در امر خلافت و وصایت خلفای منصوبه از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب
ترک اسلام و ایمان است و میشود که مراد معنی اعم باشد که شامل حکم بترک ضروریات دینیه و فروع
ملیه است چه علم بقواعد و قوانین ملت مطهره منوط و مربوط با طاعت و متابعت اقوال و افعال و دینا
صادقین و ائمه طاهرین است پس هر که سر باز زند از این متابعت و انحراف جوید از این اطلاع از
عهده تکالیف شرعیه بیرون نیامده و در هدم ارکان اسلام سعی نموده باشد و از امام بحق ناطق جعفر
ابن محمد الصادق صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین مرویست که فرمود لا یبالی الناصب
صلی أم زنا یعنی میان نماز کردن و زنای ناصبی هیچ فرقی نیست خواه باین مشغول باشد و خواه
بآن پس بهتر آن باشد که مخالفان اهل بیت تصدیع نکشند و رنج بیهوده در کردن نماز و روزه
نبرند که بحق خالق هفت آسمان و هفت زمین بحق کعبه و ارکان و مشعر و عرفات که بی ولایت آل رسول
نیست قبول نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة و از جمله آنچه در حق صحابه واقع شده و صحابه که
در حق ایشان وارد گشته حکایت عقبه و اصحاب عقبه است چنانچه بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت
نموده و حکم بصحت آن کرده که چهارده نفر از رؤسای منافقین را آراء فاسده بر آن قرار یافت
که در شبی ظلمانی بقصد فرو نشاندن چراغ دودمان نبوت بر عقبه که در راه تبوک واقع است قرار گیرند

ومنتظر قدوم سرور کاینات باشند تا وقتی که آن سید بر سید بخبری چند که شتر آن حضرت را رم دهند
حیله جوئی نمایند که شاید شتر آن حضرت را بیندازد و ایشان باز حیای رسوم جاهلیت نموده یکی را
که خواهند بحکومت بردارند و هر چه در دل دارند بفعل آورند و آن حضرت صلی الله علیه و آله با وجودی
که علم بمکر و حیله ایشان داشت ملتفت دفع کید ایشان نشده سپر صبر بر سر و زره تحمل در بر بحذیفه
یمانی و عمار یاسر اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته دیگری شتر را براند و منافقان را چون یقین شد
که مرور آن حضرت بر بالای عقبه نزدیکست دبه چند را که پر از سنگریزها کرده بودند حرکت دادند و در آن
شب ظلمانی چون آن صداها در کوه پیچید ناقه مبارکه را از آن صداها و حرکت و غلطیدن دبها در
زیر دست و پا اضطرابی بهم رسیده نزدیک بآن شد که ثبات قدم و تمکین قویم را فراموش و آرام بودن را
برم کون بدل کند که شتربان احسان ازلی و ساربان عنایت لم یزلی ناقه میمون را بعبارت غیبی
و اشارت لاریبی تسکین داد که اسکنی یا مبارکة و اضطراب ناقه باطمینان بدل شده چون منافقان ثبات
قدم ناقه را مشاهده کردند پرده بیشرمی را بر روی بیحیائی کشیده با رویهای بسته و چشمهای گشوده
پیش دویدند که شاید شتر را بقوت دست و حرکت پا از کوه بیندازند و حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله بانگ بر ایشان زده حذیفه و عمار هر دو شمشیر کشیده رو بآن جمع بی آزرم کردند و در این اثنا برق
بروشنی آفتاب سر از گریبان عقبه بر آورده منافقان با آنکه رسوا شده اند از ترس اینکه مبادا رسواتر شوند
رو بگریز نهادند و آن حضرت بحذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی حذیفه گفت یا رسول الله رویهای
خود را بسته بودند پس فرمود که اینها جمعی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود پس نامهای ایشان
و پدران ایشان را با عمار و حذیفه گفت و حذیفه پرسید که آیا چه در خاطر داشتند آن حضرت صلوات الله
علیه و آله فرمود که میخواستند شتر مرا رم دهند و مرا بیندازند شاید باین حیله مرا بقتل آرند حذیفه گفت
یا رسول الله چرا بعشیره و قبیله هر یک نفرستیم که سرهای ایشان را بریده بنزد ما فرستند و جواب شنید
که مرا خوش نمی آید که عرب گویند محمد برفاقت جمعی با دشمنان خود مقاتله و مقابله نمود و چون بر دشمن ظفر
یافت قوم خود را بقتل آورد پس دست بدعا برداشته فرمود شعله از آتش که در دلهای ایشان افتد
و بآن هلاک شوند و بعد از ان حذیفه و عمار را امر فرمود که این راز را پوشیده دارند که آن جمع رسوا نشوند

وبیهقی از مسلم و او از ابو الطفیل نقل کرده که روزی یکی از اصحاب عقبه حذیفه را گفت ترا
بخدا قسم میدهم که بگوئی اصحاب عقبه چند کس بودند و حذیفه مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس
گفتند چون ترا قسم میدهد بگو گفت بخدا و رسول قسم است که چهارده نفر بودند و اگر تو هم از
ایشان بوده پانزده حساب کنم و آن مرد گفت بخدا که دوازده تن از ایشان دشمن خدا و رسول
بودند و سه کس را از نیت آنها خبر نبود و نزد حضرت رسالت زبان بعذر گشودند و عذرشان قبول
شد و ایضا مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود از اصحاب
من دوازده تن منافقند که بوی جنت بمشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت داخل نخواهند
شد تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و صاحب کشاف در تفسیر آیه وَلَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ
میگوید که عن جریج انه قال وقفوا للرسول الله علی الثنیه لیلة العقبه اثنا عشر رجلا
لیفتکوا به و در تفسیر آیه وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا فرموده که و هو الفتک برسول الله و ذلک عند
مرجعه من تبوک توافق خمسة عشر رجلا منهم علی ان یدفعوه عن راحلته الی
الوادی اذا تم العقبه باللیل فاخذ عمار ابن یاسر بخطام ناقته یقودها و حذیفه
یسوقها فبینا هما کذلک اذ سمع حذیفه قعقعة السلاح فالتفت فاذا هم قوم متلثمون
فقال الیکم اعداء الله فهربوا یعنی دوازده کس و بقولی پانزده نامرد در شب عقبه بر بلندی توقف
کردند بجهت عذری و فکری که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از غزوه تبوک برگشته
بودند و قصد آن نمودند که آن حضرت را از راحله اش بینداختند پس عمار زمام ناقه میکشید و حذیفه شتر
میراند و حذیفه در آن اثنا صدای حرکت سلاح شنیده ملتفت شد و جمعی را دید که رویهای خود را
بسته اند بانگ بر ایشان زده آن جمع بگریختند و مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گاهی
که فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی که داناترین اصحاب بحال منافقین حذیفه است و از این جهت
اصحاب حضرت در شان حذیفه میگفتند که صاحب سر است که آن را بغیر از او از اصحاب کسی نمیدانند و
صاحب کتاب استیعاب از مفضل بن عمر روایت نموده که چون از غزای تبوک مرجعت نمودند منافقان
را بخاطر رسید که چون مرتضی علی علیه السلام همراه نیست فرصت غنیمت است دفع محمد بی علی آسان تر دانسته

سوگند

انتقام

در مقام کینه دیرینه شدند و ازان جمله مبالغه عمر درین کار بیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب مینمود که
تا علی با و ملحق نشده است فرصت را غنیمت دانسته انتقام خون خویشان از او باید کشید و اگر نه چنانچه
ما را فریب داد و از دین خود برآورد و تابع خود ساخت تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت و بعد از
او مذلت تابعیت ایشان نیز باید کشید و چون تیر مرادشان بهدف اجابت نرسید این کینه نیز سر
باری کینهای دیگر شده بادهای بر نفاق میکدرانیدند تا آنکه ابوبکر خلیفه شد در انوقت عمر در مقام
مؤاخذه شده خواست که انتقام ساعی که در حفظ حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله از حذیفه بفعل
آمده بکشد و ابوبکر او را از آن مانع آمده گفت سکوت در بارهٔ او اولیست و چون عمر خلیفه شد
روزی حذیفه را طلبیده و در مقام انتقام درآمده گفت که شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق
منسوب میسازی و میگوئی که ایشان دربانان جهنم اند و درّهٔ خود را بلند کرده خواست که بر حذیفه زند
و حذیفه گفت ساکن باش ای عمر که تو نیز دری از درهای جهنمی و منافقان را منع خواهی کرد از دخول
در آن و چون عمر مصلحت در غلظت ندید تبسم کرده شروع در خوش آمد حذیفه نمود و اظهار بعضی از فضایل
او نزد آنها که حاضر بودند کرد ولیکن در آخر کار عثمان انتقام همه را از او کشید و ارواح منافقان را
از خود شاد ساخت و بخاری در تفسیر آیه إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ آورده
که روزی حذیفه بمجلس عبد الله عمر آمد و سلام کرد عبد الله تعظیم بجا نیاورد حذیفه با او خطاب نمود که
نفاق در جمعی که باعتقاد مردم بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجبی نیست و اسود که ناقل این حدیث است
گوید من مقارن آن خواندم که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و عبد الله تبسم کرده
بخندید و حذیفه بطرفی دیگر رفته بنشست و چون عبد الله و اصحابش متفرق شدند حذیفه سنگ ریزه بطرف
من انداخته مرا پیش خود طلبید و گفت ای اسود عجب دارم از خندهٔ عبد الله و حال آنکه فهمید که من چه
گفتم و کلام حذیفه را اشعار تمام بنفاق عبد الله و پدرش و دیگر یاران نیز هست و میر نور الله رحمه الله
در کتاب مجالس المؤمنین گفته اگر حذیفه در نسبت عبد الله بنفاق صادق بود کفر عبد الله لازم آید و اگر
کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت و جماعت
متصدی آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال او نیز از این جماعت که مردم

ایشان را بهتر از عبد الله میدانسته اند منافق باشند فانا امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که
منافقان را در عهد حضرت رسالت نمیشناختند مگر ببغض و دشمنی علی بن ابیطالب علیه السلم و نمیشناخت
بغیر از حذیفه ایشان را و در کتاب سواد و بیاض که از کتب اهل سنت است و در ذکر طبقات مشایخ
نوشته اند مذکور است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده بود که أَعْرَفُكُمْ
بِالْمُنَافِقِينَ حُذَيْفَةُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عمر دو بار بنزد او رفته و دو بار او را طلبیده پرسید که رسول
الله ترا از احوال منافقین خبر داده بود بگو که من از ایشانم یا نه و حذیفه میگفت مَا كُنْتُ
لِأُفْشِيَ سِرَّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ یعنی من افشای سری که رسول الله بمن گفته نخواهم
بود که آن را بکسی نگویم حاصل کلام آنکه وقعهٔ لیلة العقبه در میان علمای امامیه از آن مشهور
تر است که در آن شکی و شبهه باشد و در شرح دعای صنمی قریش بسط تمام مذکور است و از جمله آنچه
در شان اصحاب واقع شده حدیثی است که در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند ابوهریره از احادیث
متفق علیه از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود مَثَلِي كَمَثَلِ رَجُلٍ اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا
أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ فَتَهَافَتَتِ الْفَرَاشُ مِنَ الدَّوَابِّ إِلَى النَّارِ يَقَعْنَ فِيهَا وَجَعَلَ يَحْجُزُهُنَّ
وَيَغْلِبْنَهُ فَيَقْتَحِمْنَ فِيهَا قَالَ وَذَلِكَ مَثَلِي وَمَثَلُكُمْ أَنَا آخِذٌ بِحُجَزِكُمْ هَلُمُّوا عَنِ النَّارِ
فَتَغْلِبُونِي فَتَقْتَحِمُونَ فِيهَا یعنی حال من و کار من بحال و کار شخصی مانندست که آتشی برافروزد
و چون آتش شعله کشد و حوالی خود را و حوالی آنکس را روشن کند از طرف پروانها و کرمها و جانورها
پی در پی خود را در آن آتش اندازند و در میان یکدیگر درآیند و آنمرد مانع باشد و برو غلبه کنند تا در آن
آتش هلاک شوند و این بعینه مثل من و شماست که من شما را از آتش منع میکنم و کمرگاه شما را گرفته
میکشم که از او دور شوید و شما بر من غلبه کرده خود را در آن می اندازید تا هلاک شوید چنانچه در جمع
بین الصحیحین از صحیح بخاری نقل کرده از مسند انس ابن مالک منقول از زهری که گفته روزی در
در دمشق بدیدن انس رفتم دیدم زار زار میگرید گفتم ترا چه چیز میگریاند گفت از آن میگریم که نمی بینم از
آن چیزها که در عهد رسول الله دیده بودم مگر همین نمازی و آن هم ضایع شده است و از حال خود گشته
و ایضا در جمع بین الصحیحین در حدیث دهم از مسند ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده

کرد آن حضرت فرمود فَإِنَّمَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي الْأَئِمَّةَ الْمُضِلِّينَ وَإِذَا وُقِعَ عَلَيْهِمُ السَّيْفُ لَا
يُرْفَعُ عَنْهُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَلْحَقَ حَيٌّ مِنْ أُمَّتِي بِالْمُشْرِكِينَ
وَحَتَّى يَعْبُدَ الْقَوْمُ مِنْ أُمَّتِي الْأَوْثَانَ یعنی و من میترسم بر امت خود که باشند چون امامانی
که راه گم کرده باشند بسبب امامان و پیشوایان گمراه و چون شمشیر بر ایشان نهند برندارند تا روز قیامت
و قیامت قایم نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شده باشند و بسیاری به بت پرستی
برگشته باشند و ایضا حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عایشه از عبد الله ابن عمرو بن عاص در
حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله روزی فرمود که إِذَا فُتِحَتْ
عَلَيْكُمْ خَزَائِنُ فَارِسَ وَالرُّومِ أَيُّ قَوْمٍ أَنْتُمْ یعنی ای اصحاب هرگاه خزاین فارس و روم
بر شما مفتوح شود چگونه خواهد بود حال شما و چه سان قومی خواهید بود پس از آن میان عبد الرحمن
ابن عوف تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه رسول خدا ما را امر نموده و فرموده پس حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود تَتَنَافَسُونَ ثُمَّ تَتَحَاسَدُونَ ثُمَّ تَتَدَابَرُونَ ثُمَّ تَتَبَاغَضُونَ
یعنی چنان که من امر نموده ام نخواهید بود بلکه اول برغبت تمام پیش خواهید رفت و اول کار شما
مسارعت بخیرات خواهد بود و انتهای آن لیاقت خواهد کشید پس بر یکدیگر حسدها خواهید برد و چون حسود ان
باهم سر خواهید کرد پس پشت بر همدیگر کرده از هم دوری خواهید گزید پس باهم دشمن خواهید شد و آنچه
دشمنان با یکدیگر کنند بانفس و مال و عرض یکدیگر خواهید کرد چون غرض پای در میانه نهاد دوستی
رخت برکرانه نهاد و از جمله صحابه یکی خالد ولید پلیدست که سنیان او را سیف الله میخوانند محض عداوتی
که او را با امیر المؤمنین بود و ایشان را است و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله چندین کرت دست
مبارک بدرگاه الهی برداشته فرمود اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا فَعَلَ خَالِدٌ یعنی خدایا بناه میگیرم
بتو و بری و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده و سببش آن بود که بنی خزیمه قبیله بودند که در حوالی یلملم جا داشتند
و خبر اسلام ایشان برسول الله صلی الله علیه و آله رسیده خالد را با جماعتی بنزد ایشان فرستاد و سفارش
نمود که باحتیاط برو و از ایشان خبر بگیر اگر شعار اسلام در ایشان ببینی زکوة مال ایشان را جمع نموده بیار
و الا باسلام دعوت نما چون بنزدیکی قبیله ایشان رسید کسی فرستاد و تفحص نمود و آن مرد خبر آورد که مساجد

بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز از ایشان شنیدم و چون خالد از دور پیدا شد و ایشان را با
طائفه از اعراب عداوتی بود بجهت احتیاط با سلاح از خانهای خود برآمدند و چون از ایشان پرسید
که چرا با سلاح برآمده اید گفتند از خوف آنکه مبادا این جماعت دشمنان باشند خالد عذر ایشان را
نپسندید و گفت سلاح از خود دور کنید و آن بیکناهان بجهت آنکه او را فرستادهٔ رسول خدا
میدانستند سلاحها بیند اختند و بروایتی آنکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه در جواب نگفتند
صبانا صبانا و نگفتند اسلمنا و معنی صبا از دینی بدینی نقل کردن است بهر تقدیر چون از خویشان
خالد کسی در زمان جاهلیت بدست این قوم کشته شده بود رسالت رسول و سفارش آن حضرت و مسلمانی
آن جمع بیگناه و شرمندگی دنیا و عذاب آخرت همه یکطرف نهاده زنان و طفلان قبیله را اسیر کرد
و تیغ بیداد در آن طائفه نهاده اکثری را بکشت مگر قلیلی که در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار
بودند که ایشان گفتند صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی از آن قبیله که بوسیله کاری پنهان شده بود خود را
بمدینه رسانیده از ایشان آن طائفه و بنای مساجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود بعرض
مقدس سید کاینات رسانید و آن حضرت بر ایشان گریسته آن کلام را مکرر ادا نمود و بعد از چند
روز مال بسیاری با امیر المؤمنین علیه السلم داده فرستاد که دیت کشتگان را بوارثان ایشان برساند
و رضای آن جمع حاصل کند و حضرت امیر علیه السلم آمده دیت همه را ادا نمود و از مواشی و اموال
ایشان آنچه از میان رفته بود بالتمام رسانید و هنوز چیزی از آن زر مانده بود بایشان سپرد که
اگر کسی پیدا شود و از او چیزی رفته باشد یا پریشانی و محتاجی که غایب بوده حاضر گردد باو برساند
و چون خاطر شریف بالکلیه جمع فرمود بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده خاطر آن حضرت
را نیز جمع ساخت و اگر از خالد ولید این قسم عملها بظهور آید از او تعجب نباید کرد که گفته اند
دون شود از قرب بزرگان خراب جیفه دهد بوی بد از آفتاب و از جمله صحابه طلحه و زبیرند که سنیان
هر دو را از جملهٔ عشرهٔ مبشره میدانند شارح بخاری از ابن عبد البر روایت کرده که در روز حرب جمل
امیر المؤمنین علیه السلم زبیر را آواز داده بنزد خود خواند و چون بنزدیک رسید فرمود که بیاد داری
که فلان روز در فلان موضع رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو گفت علی را دوست میداری و تو

کفتی چون دوست ندارم وحال انکه او برادر من است وبعد ازان فرمود که اما انك ستقاتل
عليّاً وانت ظالم له يعني بدرستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی وحال انکه تو ظلم کننده
باشی براو وچون زبیر را این سخن بیاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد کفت چیزی بیاد من
دادی که روزکار فراموش کرده بود وابن جرموز از عقبش روانه شده در وادی السباع بقتلش
آورد واز آن حضرت چشم جایزه داشت وانحضرت کفت از رسول خدا شنیده ام که کفت بشر قاتل
ابن صفية بالنار پس ابن جرموز ازاین غصه خود را کشت وبعضی کویند در خوارج نهروان داخل شد
وانجا بجهنم رفت واین سک روز اول با عایشه بوده وچند کس از صحابه امیر المؤمنین ع کشته
وچون روز آخر دید که فتح ازاینجانب است باز بقتل زبیر اقدام نمود که تلافی کند نه انکه در کشتن
زبیر کمان ثوابی داشته باشد ودر روایتی انکه زبیر وقاتل او هر دو در دوزخ اند وطلحه با انکه در
کشتن عثمان ازهمه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بر طلب خون عثمان تحریص کرد وباعث چندین
فتنه وفساد شد وحضرت امیر او را کفت زن رسول خدا را شهر بشهر میکردانی وزن خود در خانه
کذاشته لعنت خدای بر تو باد ومع هذا متنبه نشده مردم را بر جنک ترغیب مینمود ومیکفت خدا صبر کنید
که پس از صبر نصرت وثواب بزرک وروان ملعون بغلامش کفت بخدای که هیچکس بر کشتن عثمان
حریص تر از طلحه نبود وغلام خود بر خود ساخته تیری آلوده بطلحه انداخت وتیر بر طلحه خورده بیهوش
شد وچون بهوش آمد دید که خون ازو روانست وکارش سخت شده بغلامش کفت مرا بجائی برسان
غلام کفت نمیدانم تو را بکجا توانم رسانید کفت سبحان الله خون هیچ قرشی را ضایع تر از خون
خود کمان نبردم مکر این تیریست که از جانب الله بمن رسیده واه وناله میکرد تا همانجا بمرد حاصل که
طلحه وزبیر هر دو بعد ازانکه با امیر المؤمنین علیه السلم بیعت کرده بودند چون حکومت بصره ومصر میخواستند
ودیر تر دست بهم میداد نقض بیعت کردند وبانی وباعث خون چندین هزار کس شدند وبجهنم رفتند
ومصاحبت چندین ساله رسول الله وثواب عبادت وجهادی که داشتند بباد فنا دادند هرکه را
روی براه بود ندانست دیدن روی نبی سود نداشت مشهور است که طلحه وزبیر شبی بخدمت امیر المؤمنین
رفتند که ازوی حکومت ولایتی طلب کنند فرمود که ولایت بکسی دهم که بر امانت ودیانت او واثق باشم

ای بندکان خدا

وشما بدادهٔ خدا راضی نشوید وزیادتی طلب کنید کفتند ما همیشه محروم بوده ایم وصاحب جاه ومنصب
وچون حضرت دید که ایشان میل صحبت دارند قنبر را کفت این چراغ برکیر ودیکری بیار پرسیدند
که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود کفت پیش از آمدن شما مینوشتم حساب بیت المال مشغول بودم
بچراغ بیت المال آن حساب مینوشتم والحال چون با شما صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت
المال میسوخته باشد وچون هر دو ازانجا بیرون آمدند با هم کفتند که این طریق که این مرد را و شرع
میرود با این زهد ولایت بما ندهد فکر دیکر باید کرد روز دیکر رفتند که بزیارت مکه میرویم ورخصت
میخواهیم امیر المؤمنین فرمود والله غرض شما زیارت نیست سوکند بسیار خوردند وبیرون آمده عایشه
را از راه بردند وکارشان بدانجا رسید که رسید ومرویست که در روز جمل زبیر را بخاطر رسید که
حجتی ظاهر کند کفت یا علی نه من از جملهٔ عشرهٔ مبشره ام واین همه از اهل بهشتند حضرت امیر علیه السلم
از او پرسید که آن ده کس کیانند پس زبیر شروع کرد ونه کس را شمرد وامیر المؤمنین را نام نبرد
حضرت امیر کفتند تو ده کفتی ونه کس شمردی بار دیکر شمرد وحضرت را داخل کرد پس حضرت امیر باو
کفت من نیز داخلم کفت بلی کفت تو کواهی میدهی که من از ایشانم کفت بلی کفت کواهی میدهی
که من از اهل بهشتم کفت بلی کفت بخدا قسم است وخدا را کواه میکیرم وکواهی میدهم که من از
پیغمبر خدا شنیدم که تو از اهل دوزخی ودر صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل ابو بکره نام کفته
در آن روز چون دیدم که جمعی کثیر دور هودج عایشه را کرفته اند واو زن رسول الله بود تردّدی در
خاطرم بهم رسید وچون بیادم آمد که روزی در خدمت رسول الله مذکور شد که بر اهل فارس زنی
حاکم است وآن حضرت فرمود لن يفلح الله قوماً ولّوا امرهم امرأة يعني هرکز فلاح ورستکاری نباد
جماعتی را که زنی متولّی امور ایشان باشد از آن تردّد خلاص شدم وآن کلمه عجب نفعی بمن رسانید
واز جملهٔ آنانی که با انکشت ادراک صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله کرده اند بسبب دشمنی امیر المؤمنین
علیه السلم در شمار دوزخیانند واز رحمت الهی دور واز بهشت محروم واظهر یکی عایشه است ودیکری حفصه
که از روز اول اقتدا بپدران خود نموده سودای دشمنی او در پختند وشق عداوت او میکردند
وبااین سبب چندین بار رسول خدا را آزرده ودلکیر ساختند چنانچه یکبار افشای راز آنحضرت کردند

ودر ضمن حکایت روز غدیر مذکور شد وبار دیکر بجهت انکه رسول الله در خانه زینب عسل خورده بود وعایشه
وحفصه با هم اتّفاق نموده کفتند بکوییم بوی بد از دهان تو می آید وهر یک آمده کفتند وآنحضرت عسل را
بر خود حرام کرد یا بجهت انکه با کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود وآن هر دو وقف شده شروع بلجاجت
کردند وتا خاطر ایشان سالم ماند ماریه را بر خود حرام ساخت علی اختلاف الروایتین وآیه آمد که چرا چیزی را
که خدای تعالی بر تو حلال ساخته بر خود حرام میکردانی وآن حضرت سوکند یاد نمود که یکماه از زنان عزلت کیرد
وکمال کدورت بآن سرور رسانیدند وبخاری در احادیث صحیحه از رسول الله صلی الله علیه وآله نقل کرده که
فرمود الفتنة تخرج من هنا من حيث يطلع قرن الشيطان يعني فتنه بیرون می آید ازانجا
وازان مکان که بیرون می آیند وطالع میشوند پیروان شیطان وتابعان او واشارت نمود بخانه عایشه
وابن مسکویه وابو نعیم وابن قتیبه وابن ابی الحدید وغیرهم نقل کرده اند که چون عایشه با طلحه وزبیر وعبد الله
ابن زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بحوأب رسیدند وفریاد سکان آن موضع شنید پرسید که این موضع
چه نام دارد وچون لفظ حوأب بکوشش رسید از رفتن ببصره پشیمان شد وکفت من خود از رسول الله
شنیدم که کفت یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق وچون بحوأب خواهد رسید سکان انجا
بفریاد خواهند آمد جهد کن ای عایشه که آن تو نباشی وطلحه وعبد الله زبیر پنجاه کس بهم رسانیدند که همه
کواهی دادند که آن حوأب نیست واز بر کشتن پشیمانش ساختند چنانکه در وقت راهی شدن شتری بلند
وبزرک آوردند که بر آن سوار شود شتر عسکر نام داشت چون نام عسکر شنید پشیمان شد وکفت رسول مرا
خبر داده بود که یا عایشه خود را نکهدار ازانکه بر شتر عسکر نام سوار شده بحرب علی بروی باشی وطلحه و
زبیر نام شتر را بکردانیدند ولباسش تغییر کردند وفریبش دادند وچون عزم جزم نمود مالک اشتر نامه
باو نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده است زنان رسول را که در خانه ساکن باشند بدنامی بر رسول میسند
عیب بزرک زن او در میان لشکر رود وحرب کند جواب کفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده مرا
منع میکند ومحمد ابن اسحق از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده که عایشه کفت من همیشه حسد میبردم بر خدیجه
تا انکه روزی ذکر خدیجه میکرد کفتم یا رسول الله همیشه نام خدیجه میبری ویاد او میکنی کویا جز روی زمین
غیر او کسی نبوده است پس از من آزرده شد وفرمود از پیش من برخیز ومن بکوشه رفتم وبعد ازانکه شفاعت

من کردند وکفتند او طفل است وعقلی ندارد از وعفو کنید ومن بخدمتش آمدم فرمود که ای عایشه خدیجه
در وقتی ایمان بمن آورد که قوم همه کافر بودند واز مال او بمن نفع بسیار رسید واز او حق تعالی
مرا فرزندان داد واز شما ها فرزند نصیب من نشد واو اول کسی است از زنان که با من نماز کرده و
انیس من بوده در زمانی که از همه کس وحشت داشته ام وتصدیق من کرده در حالتی که همه تکذیب من
میکرده اند واو بیقین از اهل بهشت است وغزالی در کتاب نکاح در مذمّت او چندین خبر نقل کرده یکی انکه
روزی ابا بکر بدیدن دختر رفت وشنید که رسول خدا از او دلکیر است کفت انچه در میان شما کذشته بیان
کنید تا من حاکمه کنم پس رسول الله صلی الله علیه وآله بعایشه کفت تکلمین او اتکلم يعني تو حرف میزنی
یا من حرف زنم در جواب کفت بل تكلم ولا تقل الا حقا يعني تو حرف زن اما بغیر از راست مکو وحی
دانست که پیغمبر خدا بغیر از حق نمیکوید ودر جواب رسول چنین حرف نباید زد کویا آیه ان الذين يؤذون
الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والاخرة نشنیده بود وآیه لا تجهروا له بالقول
كجهر بعضكم لبعض بکوشش نرسیده بود واکر این وقت اول سن بود وجنون جوانی از بعضی
چیزها غافل میساخت در آنوقت که کمال عقل داشت ومیخواست غازیه ومجاهده في سبيل الله باشد شنیده است
که خدای تعالی در حق زنان پیغمبر کفته است وقرن في بيوتكن ولا تبرجن تبرج الجاهلية
که در خانه باید شان نشست وزینتی که در ایام جاهلیت بخود میکردند نکنند نه انکه بشتر سوار شوند وشتر را
بپوست پلنک پوشانند وبر بالای پوست زره فرو کذارند وبقصد جهاد از مکه ببصره روند وبر امام زمانی
که مهاجر وانصار وبنده وآزاد وعرب وعجم بر امامتش اتفاق کرده باشند خروج کنند وباعث ریختن
خون چندین هزار نفس شوند شرمش باد که هیچ مردی راضی نیست که زن او بدین صفت باشد واو زن پیغمبر
بدین صفت پسندید واز خدا ورسول شرم نکرد چنانچه مشهور است که زنی از زنان کوفه بدیدن عایشه
آمد وکفت یا ام المؤمنين چه فرمائی در حق مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد وآن فرزند مؤمن باشد
عایشه جواب داد که آن زن کافره است چرا که حق تعالی فرموده ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فيها يعني هرکه بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنم است که در او مخلد باشد
پس آن زن کفت فما تقولين في امرأة قتلت ستة عشر الفا من اولاد المؤمنين يعني پس چه

بلغ

میکوئی درحق آن مادری که بکشد شانزده هزار فرزند او را از اولاد مؤمنان و مسلمانان وچون عایشه
فهمید که غرضش چیست گفت دور کنید این دشمن خدا را از نزد من وچنانچه درروزی که بر شتر سوار
شده بود و مروان وجماعت بنی امیه را بر آن داشته که مانع شوند وامام حسن ع را از زیارت رسول الله
محروم سازند که کلانش آن بود که امام حسین میخواهد برادر خود را بنجا دفن کند ابن عباس گفت تجملت تبلغت
ولو عشت تفیلت ✽ لک التسع من الثمن وفي الکل تصرفت ✽ وتابوت آنحضرت ع تیر باران کردند
وابن عباس وجمع کثیر بهزار زحمت آن فتنه را فرونشاندند ومشهور است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از مدینه متوجه بصره شد در منزلی انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت که علی در
فلانجا فرود آمده ونه زهره دارد که پیش رود ونه میتواند که برگردد واین عبارت اوست که ان تقدم
نحن فانی تاخر عقیر وچون نامه بحفصه رسید زنان مغنیه را بخواند ومضمون کتابت عایشه را نظم
کردند ومیخواندند ودف میزدند وسرود میگفتند ام کلثوم روی پوشیده درخانه حفصه شد وآن
شعرها بشنید وروی بگشود حفصه خجل شده عذرخواهی شروع نمود ام کلثوم گفت ظلم تو وعایشه وپدران
شما هر دو بر خاندان ما قدیمی است امروزی نیست وچنانچه تو امروز قصد قتل من دارید پدران شما
قصد قتل رسول خدا داشتند وحق تعالی شر ایشان کفایت کرد وآیه وان تظاهرا علیه فان
الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین درآن باب فرستاد این بگفت وبخانه خود
آمد عامر ابن طفیل گوید از علی علیه السلام شنیدم که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله اهل جمل واصحاب
صفین وخوارج نهروان را لعنت کرد پس چون فتح روی نمود بخدمت عایشه رفتم واز او این
گواهی پرسیدم گفت چنانچه علی شنید من نیز شنیدم لیکن من از اهل جمل نیستم وبغایت خجل
شد واز امام جعفر صادق علیه السلام رویت که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود دختر
شعیب صفورا بعد از موسی بر وصی موسی یوشع ابن نون خروج کرد یوشع او را باسیری بگرفت
وبحرمت موسی علیه السلام خلاص داد ومن نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی
من خروج کند وبا او مقاتله نماید واسیر شود واین خبر بزنان آنحضرت رسید جمله نزد رسول حاضر شدند
وهر یک میگفتند چنین چیزی شنیدیم دعا کن که ما نباشیم انکه بر وصی تو خروج خواهد کرد پس آن

وعایشه

حضرت

حضرت فرمود من شما را وصیت میکنم به پرهیزکاری وبه نشستن درخانه وترک نمودن زینت
زمان جاهلیت که بحق آن خدائی که مرا بخلق فرستاده که جبرئیل مرا خبر داد که اصحاب جمل ملعون شدند
وبر زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند ودر حال امیر المؤمنین رسید وچون رسول الله او را
بدید گفت یا علی انک المظلوم بعدی ومن خانک فقد خانني ومن خانني
فقد خان الله ومن فارقک فقد فارقني ومن فارقني فقد فارق الله
وازجمله صحابه ابا موسی اشعری است واو نیز از جمله دشمنان امیر المؤمنین بود مشهور است که چون
امیر المؤمنین امام حسن علیه السلام با مالک اشتر بکوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند وامام
حسن علیه السلام بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا نمود ومردم را ترغیب وتحریص کرد ومردم دل بر معاونت حضرت
نهادند ابو موسی ملعون بمنبر رفته خطبه خواند وگفت ای قوم فتنه مجوئید که از رسول خدا شنیدم
که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود در آن مروید وعلی شما را بکشتن برادران میطلبد ونزدیک
شد که مردم را متردد سازد که عمار یاسر برخواست وگفت ای ابا موسی سر فتنها همیشه تو بودی ومن
گواهی میدهم که رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان وقاسطان
ومارقان حرب خواهی کرد وچهل تن زنده اند وبراین حدیث گواهند ومستحق خلافت غیر از علی
نبوده ونیست وعثمان لایق آن نبود که کسی خون وی طلب کند که بر مسلمانان ظلم میکرد وبیت
المال را تلف مینمود وتوبه ناکرده بمرد پس گفت یا ابا موسی اصحاب عقبه چند کس بودند گفت سیزده
کس عمار گفت تو چهاردهم ایشان بودی گفت بلی بودم لیکن توبه کردم ورسول برای من استغفار
کرد عمار گفت خدا را بگواهی میطلبم که رسول خدا صلی الله علیه وآله بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر
وعدی ابن حاتم ودیگران مردم را موعظ ونصیحت کردند وابو موسی بار دیگر برخواست که حرف زند
مالک اشتر بفرمود تا او را کشیده از مسجد بیرون کردند واز جمله بدطینتیهای او اینکه چون بعد از
واقعه عثمان مردمان بر امیر المؤمنین علیه السلام بیعت نمودند وآن حضرت جمیع عمال عثمان را بسبب جور
وستمی که با خلق الله کرده بودند از منصبها عزل نمود ابو موسی را بجهت شفاعت مالک اشتر عزل
نکرد واو را بحال خود گذاشت بموجب آنکه گفته اند جزای نیکی بدیست درروقتی که دو لشکر بحکمین

بلغ

بلغ

راضی شدند واو را حکم کردند فریب عمرو عاص خورده انگشتری را از انگشت برآورده گفت من علی ع را
از خلافت برآوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت وعمرو عاص برخواسته گفت من معویه را
بخلافت مقرر داشتم وچون فهمید که عمرو عاص او را فریب داده از شرمندگی راه مکه را در پیش گرفته
آنجا متوطن شد ویکی دیگر از اصحاب ابو هریره است واو دین را بدنیا فروخته بوضع حدیث مشغول
ومشهور شد چنانچه خود بعایشه گفت که تا چندین حدیث بر پدر تو بنبستم براین استر سوار نشدم وفخر
رازی در اربعین ذکر کرده که چون عایشه بر ابو هریره انکار کرد گفت من تا تغییر نکردم مقصد حدیث را
که در شان علی بود واز برای پدر تو انها را روایت نکردم براین استر سوار نشدم وتا زنده بود از برای
خلفای ثلث ومعویه حدیث وضع میکرد واوقات میگذرانید ویکی دیگر از اصحاب که بزهد وصلاح
شهرت دارد عبدالله ابن عمر بن خطاب است که بعد از پدرش هرمزان ع بیگناه کشته بنزد معویه رفت وبا او
بیعت کرد ودر واقعه صفین همراه معویه بود واز جمله فاسطین است وبر امام زمان خروج کرد واکثر
مردمی که بمعاویه بیعت کردند وگمراه شدند بتوجه او وعمرو عاص بود وبرهنمائی این هر دو بدوزخ
رفتند که چون این هر دو را دیدند با او گرویدند وبهمراهی فقط نیز راضی نشده سردار سواران لشکر
معویه شد وضبط میمنه لشکر نکبت اثر بعهده او بود وبآن نیز اکتفا ننموده روزی بمیدان آمد
ومحمد ابن حنفیه را بمبارزت طلبید وامیر المؤمنین علیه السلام بنفس نفیس متوجه میدان بود چون نگاهش
بآن حضرت افتاد تاب دیدن ذوالفقار نیاورده فی الحال فرار بر قرار اختیار نمود وروز دیگر جوانی ع در
میدان دید وهوس مردی ومردانگی نمود چون نزدیک جوان رسید فهمید که مالک اشتر است گفت ای
مالک اگر میدانستم که تو ئی هرگز این هوس نمیکردم رخصت ده که باز گردم مالک گفت اگر از عار فرار نمی
اندیشی برو گفت اگر مردم گویند فرجزاه الله یعنی گریخت خدا جزایش دهد بر از آنست که گویند قتل رحمه الله
یعنی کشته شد خداش بیامرزاد واز جمله علمهای او اینکه چون حجاج ملعون بر عبدالله ابن زبیر دست یافته
او را بر دار کرد عبدالله عمر درشب بخانه حجاج رفته چون پرسید که بچه کار آمده گفت از رسول خدا شنیده ام
که هر که بمیرد وبیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام جاهلیت است دست بده
که با تو بیعت کنم چون تو نایب امام زمان عبدالملک مروانی پس حجاج پای دراز کرده گفت دست

کرد

رسوائی کنند

مگر

من از بیعت تو ننگ دارد تو آنی که با علی ابن ابیطالب بیعت نکردی با آنکه فضل وکمال او را
میدانستی وامشب آمده که با حجاج فاسق بنیابت عبدالملک بیعت نمائی والله که تو را باینجا
نفرستاده است الا آنکه برآن چوبست یعنی ابن زبیر وازجمله آنها که طعن ولعنشان از جمله ضروریات
بلکه سر کرده وسردار ملاعین است معویه ابی سفیان است واگرچه مطاعن او از حیز شمار بدر است حتی
جمهور اهل سنت پیش از آن در کتابهای خود نوشته اند که قلم از عهده آن تواند برآمد ولیکن تا نویسنده
وخواننده این رساله از این ثواب نیز محروم نباشد بعضی از مطاعن او نیز مبادرت مینماید وبر نحی
از آنچه در حق او وحرکت او واقع شده شروع میکند از آنجمله حدیثی است مشهور که حمیدی در جمع بین
الصحیحین نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله خطاب کرد بعمار یاسر که ویح عمار یقتله الفئة
الباغیة یدعوهم الی الجنة ویدعونه الی النار ویح کلمه ایست که عرب درحین ترحم وشفقت
بر کسی استعمال کنند ودرحین تعجب ودرحال مدح نیز گویند میفرماید چه عجب نیست یا از بابت رحم و
شفقت براو میگوید که عمار را خواهند کشت جماعتی که اهل بغی وتعدی باشند واو ایشان را بهشت خواهد
خواندن وایشان او را باتش دوزخ تکلیف خواهند نمود ومطابق کلام معجز نظام حضرت رسول صلوات
الله علیه وآله چون واقعه صفین روی نمود عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود ودر آن
واقعه هایله بدرجه شهادت رسید وچون خبر شهادت او بمعویه رسید گفت آنکه او را بجنگ آورده
او را کشته است وابن عباس گفت پس بنابراین حمزه را پیغمبر کشته باشد واین حکایت قبل از این
مذکور شد وازجمله مطاعن او وباعث بر وجوب لعن او اینکه بر امام زمان خروج نموده با آن
حضرت مخاصمه ومنازعه آغاز کرده بسیاری از عوام الناس را در شک وشبهه انداخت وباعث کشتن
چندین هزار نفس از مسلمانان شد وبسیاری از صحابه رسول خدا صلی الله علیه وآله کشته شدند واز
ابتدای مقابله ومقاتله تا انتهای آن افتخار ودو جنگ با امیر المؤمنین علیه السلام کرد وخود را مستحق
میدانست بلکه چشم ثواب هم داشت که باعتقاد خود طلب خون عثمان میکرد واهل سنت هم او را
مصاب میدانند ومیگویند مجتهد بود ومجتهد اگر دراجتهاد خود صواب کرده باشد دو ثواب دارد واگر
خطا کند یک ثواب گفته اند که یک عنایت قاضی به از هزار گواه خداشان خیر دهد مهربانی کم از این

بلغ

بکار نمی آید که مقتدا و رو جنک با امام زمان را همه اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند
اما حرف همان است که از پادشاه نامدار عالیمقدار و سلطان سعید کامکار عدالت و انصاف
بانی صاحبقران ثانی مشهور است که شبی در پایه سریر سلطنت کفتکوی معویه و حکایت حرب او با
امیر المؤمنین علیه السلم مذکور میشد از قاضی عسکر و مفتی لشکر که هر دو از متعصبان اهل سنت بوده اند
و انجا حاضر پرسیده اند که چه میکوئید در جنکهای که او را با امیر المؤمنین علی رو نمود کفتند او مجتهد
بود و خطا کرده باین سبب او را حرجی نیست حضرت صاحبقرانی میفرمایند که یکبار خطا دوبار خطا سه بار
خطا اما در دوبار خطای مادر بخطا و مجلس بهمین تمام شد و حافظ ابروی شافعی در تاریخ خود
کفته عجیبتر از همه انکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد هم میدانند و اینمعنی از ایشان غایت تغافل
و تجاهل است و میر نور الله رحمه الله در مجالس المؤمنین فرموده که معویه و امثال او را رتبهٔ اجتهاد که استنباط
و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقاتلهٔ ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده
و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن کوئیم خطای ایشان نه تنها در فرع است بلکه در اصل ایشان نیز خطا
نشنیده که یکی از اکابر کفته است هر سکی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد * که همه آهوی تاتار است در اصلش
خطا است تا اینجا کلام میر مرحوم است و از این جهت که او با مرتضی علی این حربها کرده بود و عمر ابن خطاب را
این توفیق نشده و از ثواب این اجتهاد ها محروم از دنیا رفته در وقتی که بمدینه رفته بود روزی بر منبر
خطبه میخواند کفت من بخلافت سزاوارترم از عمر ابن خطاب و حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل نموده و کفته
از عبد الله عمر ابن خطاب منقولست که چون معاویه بمدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم می آمدند
و برو بخلافت سلام میکردند من بدین همشیرهٔ خود حفصه رفتم که کیسوی خود را شانه میزد کفتم میدانی و می بینی
که کار بکجا رسید معویه که دخلی در اینکار نداشت خلیفه شده و مرا که پدرم خلیفه بوده بیکارم و بی دخل
و مرا هیچ وجه دخلی در این امر نداده و نمیدهند پس حفصه کفت چون مردم همه در مسجد حاضر شدند تو هم برو که
من میدانم که مردم انتظار تو میبرند و چشم براه تو دارند و میترسم که اکر نروی باعث تفرقه و پریشانی قوم
باشد و بجد شده مرا بآن مجمع فرستاد و معویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دید که آن جمعیت کم شده و مردم
که نامی داشتند رفتند و اندکی ماندند بر منبر رفت و خطبه خواند و کفت من کان یرید ان یتکلم فی

هذا الامر فلیطلع قرنه فلنحن احق بالامر منه و من ابیه یعنی هر کسی که اراده دارد
و میخواهد که در مهم خلافت حرف زند باید که کردن بلند کند و شاخ نماید تا به بینم چه خواهد کفت و
باید که بداند که من باینکار و مهم سزاوارترم از او و از پدر او و من چون فهمیدم که مرا دارد و
غرضش آنست که مبادا من اراده داشته باشم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود کفتم که کفتکو
بدراز خواهد کشید و انکه داشتم و صبر کردم و هیچ نکفتم و علامهٔ حلی در نهج المسترشدین کفته است که اکر
معویه در این دعوی صادق بود عمر ابن خطاب خطا کرده که از او سزاوارتری بوده و او متحمل این امر
شده و حق او را غصب کرده و اکر کاذب بوده در برابر مشهد مقدس رسول صلی الله علیه و آله لب
بدروغ و لاف و دعوی چیزی که او را در آن حقی نبوده کشوده است و کاذب بموجب لعنة الله
علی الکاذبین مستحق دوری از رحمت خداست نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبد الله عمر هم بعد
از انکه با معویه همراهی نموده و از اسلام بدر رفته و معویه را بر تخت حکومت متمکن ساخته بفکر خلافت
و جانشینی بدر افتاد نیش بسیار نمکین است و مزه دار خسر الدنیا و الاخرة را ظاهر الجلی و معرفی به
از او نیست و از اعمال آن واجب اللعن والسب که از جمیع افعال و اعمالش قبیحتر و بدتر بود انکه
باوجود ایاتی که حق تعالی در شان امیر المؤمنین علیه السلم و در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حتی انکه
رسول خود را امر نموده که از او و دعای او در مباهله استعانت جوید و احادیثی که در حق او از رسول خدا
صلی الله علیه و آله واقع شده و با برادری او و رسول خدا و با قرب و منزلت و فضل و کمال او که آن
ملعون همه را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها استغفر الله سب آنحضرت میکرده باشند و مردمان را
بآن امر مینمود و بر ترک آن زجر و سیاست میفرمود و این قاعدهٔ بد و قانون منکر استمرار سال
در میان مردم عالم مستمر داشت تا انکه عمر عبد العزیز را حق تعالی این توفیق داد که هزار حیله
برطرف ساخت چنانچه در کتب تواریخ مسطور است و لعن و سبی که بدلایل عقلی و نقلی خود مستحق آن
بود بدیکران حواله میکرد و چه بر هر مؤمنی واجبست که بدلایلی که مذکور میشود و علما در کتابهای خود ثبت
کرده اند او را واجب اللعن بدانند اول انکه از اطاعت امیر المؤمنین که بر همه کس واجب بود ابا نمود
و بر او خروج کرد الثانی شمشیر کشیدن او بر روی امام زمان و با او مقابله و مقاتله نمودن الثالث

حق آنحضرت را غصب کردن و نام آنحضرت را بر خود نهادن و بغیر حق بر جای او قرار کرفتن چهارم
انکار اهلیت آنحضرت نمودن پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت شناختن
ششم فضل و کمالات آنحضرت را پوشیدن و کتمان آن کردن هفتم آن قاعده لعنت که خود محل آن
بود و استحقاق آن هیچکس را بیش از و نبود بر سر منبرها مقرر داشتن هشتم بهتان بر امیر المؤمنین علیه السلم
کردن بخون عثمان و طلب آن کردن و مردمان را بر آن داشتن و بر آن مصر بودن نهم یزید فاسق
فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان کردانیدن و او را بر عرض و مال خلق الله مسلط ساختن دهم
حسن بن علی علیهما السلام را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا شدن
یازدهم وصیت بقتل حسین علیه السلم کردن دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیر المؤمنین علیه السلم
نمودن و بآن مسرور بودن و ان آیات داله بر انکه لعن معویه واجبست یکی آیه الا لعنة الله
علی الظالمین است چه غاصب و ظالم بود حق اهل بیت و اهل بیت رسول را و یکی آیه و یقول الاشهاد
هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین است چه او مفتری بود و
کاذب بدعوی امامت و خلافت و یکی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم است چه بیقین در این ایت و افی هدایت اولی الامر امیر المؤمنین علی است علیه السلم و چون
اولی الامر عطف است بر الله و بر رسول پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجبست اطاعت او نیز واجب
باشد و کسی که خلاف آن کند کافر و مستحق لعنت و معویه مخالفت علی علیه السلم کرد پس ملعون و کافر
و مستحق دوری از رحمت الهی باشد و ایضا حق تعالی فرموده و کذلک زین لفرعون سوء عمله
و صد عن السبیل و جای دیکر کفته و اضل فرعون قومه و ما هدی و بجهت دعوی کاذب
که در امامت و خلافت نموده مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیکر است که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرمود معویه فرعون هذه الامة و او را فرعون این امت خوانده است و بنا بر این بد و معنی
مستحق لعن میشود و ایضا در ایه مبارکه مباهله بر طریق عموم فرموده است فنجعل لعنة الله علی الظالمین
الکاذبین یعنی بیائید تا دعا کنیم و مباهله نمائیم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی متوجه او کردد و
ایضا حق تعالی در آیه ملاعنه میفرماید و الخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین

که لعنت الهی متوجه کذاب و دروغ کوینده است و کدام دروغ باین میرسد که آن کافر ملعون چون
از عراق بشام برکشت بر منبر رفته کفت پیغمبر خدا بمن کفته بود که زهی باشد که تو بعد از من مرتکب
امر خلافت شوی در آنوقت زمین مقدس مدینه را اختیار کن و من شما را و زمین شما را اختیار
کردم و روز دیکر باز بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و بر انجا نوشته بود که هذا کتاب کتبه
امیر المؤمنین معویه صاحب وحی الله الذی بعث محمدا نبیا و کان امیا لا یقرء
و لا یکتب فاصطفی من اهله وزیرا کاتبا امینا و کان الوحی ینزل علی محمد و انا اکتبه و
هو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی و بین الله احد من خلقه یعنی این کتابیست که
امیر الفاسقین معاویه که صاحب وحی الهی است نوشته آن خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت
و او چون امی بود و خواندن و نوشتن نمیدانست اختیار نمود از خویشان خود وزیری امینی را و چون
وحی بر او نازل میشد من مینوشتم و او نمیدانست که من چه مینویسم پس کسی میان من و میان خدا
واسطه نبود و چون نوشته را تمام کرد حاضران مجلس کفتند صدقت یا امیر المؤمنین یعنی راست کفتی ای امیر
فاسقان و ناقل این قصه ابن ابی حدید است و العهدة علی الراوی و ایضا در آیه افک فرموده
ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الاخرة و لهم
عذاب عظیم و افک اینجا آنست که امیر المؤمنین را بخون عثمان متهم کردانیدند با انکه خود ایشان
او شریک بودند و بقول شیخ زین الدین نابیادی که مسکین عثمانی که علی او را کشته باشد یا رضا
بکشتن او داده و ایضا فرموده است که ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی
تا آخر ایه و معویه کتمان حق کرد و فضایل و مناقب وارده در حق امیر المؤمنین علیه السلم را از آیات
و احادیث بر اهل شام مخفی داشت و همه را بضلالت انداخته کلهم بجهنم پیش از خود فرستاد و ایضا
و ایضا حق تعالی فرموده که و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و
غضب الله علیه و لعنه کسی که یک مؤمن را عمدا بکشد مستحق لعن و غضب الهی و همیشه در جهنم
بودن باشد پس چکونه بود حال کسی که یکی از مقتولان او حسن ابن علی علیهما السلم باشد با چهل هزار
مهاجر و انصار و ایضا فرموده انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض

بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و باتفاق امت او باغی و یاغی بود پس مستحق عذاب الیم و نکال عظیم باشد و اما احادیث داله بر وجوب بودن لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده من اعان علی قتل امرء مسلم و لو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوب علی جبهته آیس من رحمة الله یعنی کسی که اعانت و یاری نماید بر کشتن مسلمانی و اگر چه بجزئی از کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهد بود که این مرد از رحمت الهی نومید است و هرگاه یک شخص را که در کشتن او اعانت نمایند یأس از رحمت الهی را سر نوشت خود بیند صاحب انقدار خون بر پیشانی چه نوشته خواهد بود و دیگر او را چه امیدی تواند بود چنانچه مشهور است که عبید الله نیشابوری حکایت کرده که مرا با حمید ابن قحطبه کاری بود بدیدن او رفتم در ماه مبارک رمضان چون نشستم دیدم که طشتی و آفتابه آوردند و دست بشست و طعامی حاضر کردند چون لقمه چند بخوردم مرا بیاد آمد که رمضان است دست بکشیدم و چون پرسید گفتم رمضان است و من از فراموشی آن چند لقمه خوردم و در تو اثر کوفتی نمی بینم و در سفر نیستی سبب روزه نبودن چیست شروع بگریه کرد و آنقدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خوان بر داشتند گفت یا عبید الله من از رحمت الهی مأیوسم و میدانم که نماز و روزه من عبث است و من مخلد در نار بعذاب منتقم جبار گرفتار خواهم بود چه در وقتی که هرون الرشید علیه ما علیه بطوس رسید شبی مرا بخواند چون بخدمتش رسیدم شمشیری دیدم پیش وی نهاده سلام کردم گفت طاعت تو امیر المؤمنین را تا چه مرتبه است گفتم بنفس و مال مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم باز خادمی آمد که ترا میخواند من ترسان و لرزان رفتم چون مرا دید باز بهمان طریق پرسید این بار گفتم بنفس و مال و زن و فرزند تسمی گوی و مرا رخصت داد چون بخانه رسیدم باز دیگری آمد و مرا بتعجیل بر در این بار دل از حیات بر گرفتم چون مرا بدید باز بهمان سخن اعاده کرد این نوبت گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان بخندید و آن شمشیر را بدست من داد و گفت با این خادم برو و هر چه وی گوید چنان کن و آن ملعون مرا بخانه برد که در میان سرا چاهی عمیق بود و سه در بسته در ها را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه بودند از پیر و کهل و جوان یکیک را بر می آورد که گردن بزن و در این چاه انداز و چون سه تن مانده بودند پیری را بر آورد بمن گفت ای روسیاه شقی شرم نداری که این جمع از خاندان امامت

بلغ

ورسالتند فردای قیامت جواب خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین چه خواهی گفت من از آن سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد آن خادم گفت در امیر الفاسقین عاصی شدی من از سر خوف کار آن سه تن نیز بساختم ای عبید الله چون حال من این باشد مرا روزه و نماز چه سود کند بغیر از آنکه در جهنم ابد الآبدین باید بود چه علاج و یکی دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن او اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله و غضبه الی یوم القیمة لا یقبل الله له صرفا و لا عدلا یعنی هر کسی که بترساند اهل مدینه رسول الله را صلی الله علیه و آله ترسانیدنی که از روی ظلم و ستم باشد پس بر اوست لعنت الهی و دوری از رحمت بیغایت حق تعالی و محرومی از شفاعت رسالت پناهی و بر وست غضب و سخط جبار حقیقی و منتقم تحقیقی و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره از آن شخص توبه و گریه و پشیمانی را و نه هدیه و فدای و قربانی را و معویه بسر بن ارطاه لعنتی فاسق کافر را بمدینه فرستاد که بنیابت او از اهل مدینه بیعت بستانند و مردم مدینه بنحوی از آن ملعون می ترسیدند که ام سلمه رضی الله عنها با آنکه میگفت هذه بیعة ضلالة یعنی این بیعتی است که عین گمراهی موجب روسیاهی است از ترس به پسر خود عمر ابن ابی سلمه گفت برو بیعت کن و او را رخصت داد که بیعت کند از ترس که مبادا اگر تأمل کند بقتل رسد و آن ظالم ملعون بنی سلمه فرستاد که جابر ابن عبد الله را حاضر کنید و الا همه را بکشم و جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت یا جابر برو بیعت کن که من پسر خود را نیز نصیحت کردم که بیعت کند تشنیده الضرورات تبیح المحظورات و کدام ترس و ترسانیدن از این بیشتر تواند بود حدیث دیگر آنکه ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان یکدل و یک جهت میشدند بر دوستی امیر المؤمنین علیه السلام هر آینه خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید و این دلیلی است بس روشن که دشمنان آن حضرت علیه السلام در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را علیه السلام هیچ دشمنی بدشمنی معویه لعنه الله نبود و آن محنت که آن حضرت از معویه و بنی امیه کشید در حین حیات و در حالت ممات از هیچکس و هیچ طبقه نکشید و اما احادیث داله بر وجوب لعن او

بلغ

درشمنی

همان حدیث عمار است که روز آخر چون بمیدان میرفت گفت انا اول مخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی من اول کسی ام که روز قیامت نزد الله تعالی بخصومت معویه قدر است خواهم کرد و آن روز هفتاد و چهار ساله بود و ضعیف شده و مع هذا شجاعت در آن روز از و بظهور آمد که از جوانان و شجعان نیاید و چون بدرجه شهادت رسید حضرت مرتکب دفن او شده فرمود که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از احادیث داله بر این مطلب حدیثی است که صدر الائمه موفق ابن احمد مکی که از علمای اهل سنت است باسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت علیکم بعلی ابن ابیطالب فانه مولکم فاحبوه و کبیره کم فاتبعوه و عالمکم فالزموه و قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه و احبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته یعنی بر شماست ای امت من که از حال علی ابن ابیطالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید بدرستی که او مولای شماست پس باید که او را دوست دارید و بزرگ شماست باید که تابع او شوید و داناترین شماست باید که ملازم او باشید و از او مسایل فرا گیرید و اوست که شما را ببهشت میکشد و میبرد و او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را بچیزی و کاری امر نماید فرمان برداری او نمائید و باید که او را دوست دارید بسبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید بجهت کرامت و عزت من و آنچه من گفتم بشما در شان علی نگفته ام الا آنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته و هرگاه از رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله چنین نصی در شان آن حضرت واقع شده بشر هر که کتمان آن کند و او را چنانچه رسول الله فرموده بمردم نشناساند و خلاف آن بر خلق الله ظاهر سازد کتمان حق کرده و خلاف اراده خدا و رسول بعمل آورده و بیزاری از چنین شخص واجبست و لعن کردن بر او و تابعان او لازم ماموتی که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده که رسول الله صلی الله علیه و آله در هفت موضع معویه را لعنت کرده روزی که از مدینه بیرون میرفت و یوم العیر یعنی روزی که بجنگ بدر میرفتند

ورروز احد و روز احزاب و روزی که هدی را منع کردند که بمحل خود رسد و بصلح قرار شد و روز عطفان و روز عقبه و ابن قاسم روایت کرده که امام حسن علیه السلام روزی این هفت موطن را بر معویه شمرد و اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه معویه ملعون ازل و ابد است یکی آنکه صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یطلع علیکم رجل من اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد و بعد از لحظه معویه پیدا شد و یکی آنکه عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرده که روزی در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم فرمود که لیدخلن رجل یموت علی غیر ملتی یعنی باید که بر شما مردی داخل شود که بمیرد نه بر دین و ملت من ناگاه معویه رسید و ایضا صاحب مصابیح روایت نموده است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود یموت معویة علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معویه نه بر دین و ملت من و آخر در ساعت مردن صلیب در گردن مرد چنانچه احنف ابن قیس گفته است که من و از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که فرمود معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل من می خلید که آیا چگونه تواند بود پس حسب اتفاق بسفر شام رفتم و شنیدم که معویه رنجور است بعیادت وی رفتم و دیدم که روی بدیوار خابیده است دست بر سینه وی نهادم دستم بر بتی آمد که در گردنش آویخته بود چون رو بطرف من کرد مرا گریان دید گفت من امروز بهترم گفتم گریه من از آن است که از علی ابن ابیطالب شنیده ام که گفت معویه بت در گردن خواهد مرد پس گفت ای احنف چه تعجب داری طبیب مرا باین امر کرده و گفته این بت منت در گردن بیاویز که نفع میکند و من از آنجا بر آمده هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آوازه مردن معویه از هر طرف بر آمد و قاضی القضاة هم نقل کرده است که معویه مرد در حالتی که از صنم توقع شفا داشت ماموتی در کتاب خود آورده که از متقدمین و متاخرین کسی را در این خلافی نیست و همه متفق اند بر آنکه معویه بت در گردن از دنیا بیرون رفت و احمد ابن حسن بیهقی نیز از اهل سنت است و در کتاب فضایل صحابه ایراد کرده از نصر ابن عامر که او گفت که من روزی در مدینه بمسجد رسول صلی الله علیه و آله رفتم شنیدم که حاضران همه بیکدیگر در حرفند و میگویند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله و پناه بخدا میبرند از غضب الهی و سخط

رسالت پناهی پرسیدم که ای یاران چه واقع شده گفتند بلی رسول الله صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه میفرمودند که در آن اثنا معویه برخواسته دست پدرش ابوسفیان را گرفته بدر رفتند پس رسول خدا را صلی الله علیه و آله چشم برایشان افتاد فرمود که لعن الله القاید والمقود ویل لامتی من معویه ذی الاستاه و بروایتی دست یزید را گرفته بیرون رفت بهر تقدیر معنی آنکه لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و کشیده شده باد او وای بر امت من از معویه که ذی الاستاه است یعنی صاحب کفل بزرگ و در کامل گفته است که این لفظ از برای شخصی گویند که مال مردمان را بغیر حق تصرف کند و بصاحبانش رد نکند و نیت واپس دادن مال بصاحب مال نداشته باشد و بیهقی از ام سلمه روایت کرده که روزی رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود که ابوسفیان بگذشت بر شتری سوار و معویه و برادری از او و بروایتی بجای برادر یزید یکی سر شتر می کشید و دیگری شتر را میراند رسول صلی الله علیه و آله فرمود لعن الله القاید والراکب والسایق یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی نصیب مباد و حکیم سنائی نیز آنکه اینها همه مستحق لعنت اند گفته نظم دوستدار پسر هند مگر آنکه نیست که از و دسته تن او به پیمبر چه رسید پدر او لب دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعنة الله یزیداً و علی آل یزید و بیهقی روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله در روز احد در نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرده و علی علیه السلم در قنوت نماز معویه را لعن نموده و عبدالله بن الحرث گوید من در مسجد رسول بودم و رسول صلی الله علیه و آله بر منبر بود معویه دست پدرش را چون در چشم داشت میکشید رسول گفت لعن الله التابع والمتبوع و ایضاً از و منقول است که رسول بجهت کاری شخصی را بطلب معویه فرستاد جواب آمد که طعام میخورد و بار دیگر طلبید همین جواب آمد فرمود که اللهم لا تشبع بطنه و بعد از آن تا زنده بود هرچند میخورد سیر نمیشد و از عبدالله بن عباس نیز مرویست و مسلم در صحیحین آورده که گفت با طفلان ببازی مشغول بودم که رسول الله رسید من از خوف در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید که برو معویه را طلب کن و من آمدم که او بخوردن مشغول است پس آن حضرت گفت لا یشبع الله بطنه یعنی خدای تعالی هرگز شکم او را سیر نکناد و در نقل

آمده

آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله همیشه معاویه را لعن میکرد و میفرمود الطلیق ابن الطلیق اللعین ابن اللعین طلیق آزاد کرده شده را گویند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد و لهذا آنها طلقا نام شد و معویه و پدرش از آنجمله بودند و در مدت بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله او مشرک بود و مسلمانی ظاهری او پنج ماه پیش از آن بود که آنحضرت از دنیا رحلت نماید و سبب اسلامش آن بود که چون همیشه استخفاف بشرع مینمود و روز فتح مکه چون در مکه نبود و شنید که پدرش اسلام آورده باو نوشت که از دین خود بدین محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت که ابن حرب از لات و عزی برگشته و پدرش را سرزنش ها نمود و حکم شد که هر که او را بیند بکشد و خونش هدر بشد از آنجا که بود بمکه گریخت و از هیچکس و هیچ جا ایمن نبود خود را بعباس رسانید بدست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت رفته شفاعتش نمود و او را بخشیدند و باز بشفاعت عباس کاتب رسایل شد و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند غلط صریح است چه او بعد از آن مسلمان شد که آیت وافی هدایت الیوم اکملت لکم دینکم آمده بود و اگر هم پیشتر مسلمان میشد آن مرتبه نداشت که کسی او را کاتب وحی نماید و اشاره بکتابت او نموده حکیم سنائی میگوید پسر هند اگرچه خال من است دوستی ویم بکاری نیست ور نوشت او خطی زبهر رسول بخطش نیز افتخاری نیست در مقامی که شیر مردانند بخط و خال اعتباری نیست و اگر معویه کاتب وحی میبود و اهل سنت آن را فضیلتی میدانستند در کتب معتبره خود روایت نمیکردند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون نجاکش کردند خاک او را قبول نکرد چه هر دو از یک عالم بودند و در خبر است که مردی گفت بمدینه رسول صلی الله علیه و آله رفتم که بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که اربعة فی الدرک الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون موسی و رجل یبایع بعدی بباب بابل ولو لا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منه یعنی چهار کس در مرتبه پایین ترین دوزخند که عذاب ایشان از همه دوزخیان اشد است

نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من بر در بابل از مردمان بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن بودی که فرعون دعوی خدائی کرده بودی میگفتم که این مرد در درجه پایین تر از اوست و عذابش بیش از او و چون امیرالمؤمنین علیه السلم بجوار حق رسید من عزم عراق کردم چون بدر بابل رسیدم معویه را یافتم که بر منبر بود و از مردم بیعت میگرفت معلوم شد که آن چهارم معویه بوده و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و او از جمله منافقان بود و از امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه و علی ابیه و جده مرویست که شخصی از او پرسید که چه حال داری یا ابن رسول الله فرمود که آن حال دارم که بنی اسرائیل از فرعنه داشتند که فرزندان ایشان را ذبح میکردند و زنانشان را خدمت میفرمودند و در این هشتاد سال حال شیعیان مرتضی علی بعنوانی گذشته که نه زبانی را یارای شرح آن است و نه گوشی را تاب شنیدن آن که شاید چندین هزار نفس را بتهمت محبت اهل بیت کشته باشند تا بدوستان و شیعیان چه رسد و همه بشومی معاویه شد و شرح بدطینتی و خباثت نفس او را چگونه توان کرد که یکی از اکابر فرموده یزید سیئة من سیئات معویه و حقا که درست گفته است که از بدیهای او یکی یزید است و زین الائمه حسام الدین حنفی گفته است که آنچه یزید پلید با حسین علیه السلم کرد از نتیجه افعال معاویه بود و او تمهید مقدمات آن کرده بود و او مردم را بر ظلم بر اولاد علی و فاطمه دلیر ساخته بود و امام حسن را زهر داده و رخصت قتل حسین نموده و درخت عداوت اهل بیت در دلها نشانده و بعد از آن این ثمر آورده و ابویوسف ابن ابراهیم مصاحب ابی حنیفه در مجلس درس خود میگفته است و در کتاب حاویة الالفاظ او را بعینه نوشته است که معویه اول کسی بود که قاید و رهنمای فتنه باغیه شد و اول کسی که خلافت بجلافت و شمشیر بگرفت و اول کسی که غنیمت بخشید و اول کسی که بخلاف حکم رسول الله حکم کرد در آنکه الولد للفراش از جهت خواطر زیاد و اول کسی که مسلمانی را کشت که نه بکفر برگشته بود بعد از اسلام و نه زنا کرده بود بعد از احصان و اول کسی که سر مسلمانی بهدیه بجای فرستاد و اول کسی که در اسلام بر تخت نشست و تشبه با کاسره و فراعنه نمود و اول کسی که با مشرکان بأخذ جزیه صلح کرد و اول کسی که بت فروخت و بت فروشی را برقرار نهاد و اول کسی که اسیران مسلمانان

بفروخت

بفروخت و اول کسی که بی اجازت صحابه بمقام رسول بنشست و اول کسی که خلافت را در میراث نهاد و حوالت به پسر کرد اما اینکه گفته قاید فتنه باغیه شد اشاره بحرب صفین است و قتل عمار و کفر آن طایفه که از علمای اهل سنت هم بعضی بر این رفته اند چنانچه مامونی گفته که بر بغاة نماز نمیتوان کرد بمیرند یا کشته شوند خاصه آن باغیی که بر بهترین کسانی که بر روی زمین بوده خروج کرده باشد که آن امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب است و این بعینه الفاظ مامونی است پس معویه کافر مرده باشد و سزاوار آن نبوده که بر او نماز کنند و اما آنکه خلافت را بشمشیر گرفت اشاره بآنکه خلافت یا بنص است چنانچه مذهب شیعه است یا باتفاق چنانچه مذهب مخالف است خلافت بجلافت و شمشیر قول ثالث است و مذهب معاویه و اهل هاویه و حق تعالی فرموده لا ینال عهدی الظالمین و اما آنکه گفته غنیمت بخشید یعنی بموجب فرموده حق تعالی که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و للرسول تا آخر آیه و فی و غنیمت از خدا و رسول و ذو القربی و انهاست که در این آیه ذکر یافته نه آنکه بطریق ایام جاهلیت بهر که خواهند دهند و خیانت نمایند بخلاف حکم حق جل ذکره و صاحب کامل بهائی در اینمقام فرموده که بزعم ابویوسف رسول را میراث نبود که طعن او بر معویه وارد آید عجب که چون بحث فدک و خاطره میرود نحن معاشر الانبیا را حجت می آرند و حق از فاطمه باز میگیرند و دفع چندین آیت قرآنی میکنند و چون با معویه خصومت افتاد اثبات میراث از جهت رسول مینمایند با آنکه معویه اقتدا باصحاب کرده که ایشان نیز همین کردند بلکه شنیع تر و بیش ما هیچ فرقی نیست میان معویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست بعینه و اما آنکه گفته است اول کسی است که بخلاف حکم رسول الله حکم کرد اینکه ابوسفیان دعوی کرد که زیاد فرزند ویست رسول صلی الله علیه و آله پرسید که از نکاح یا از سفاح گفت از سفاح رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که الولد للفراش و للعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را سنگ حواله کنید یعنی رجمش باید کرد معاویه حکم رسول را باطل کرد و زیاد را حرامزاده و برادر خویش ساخت صدق الله جل ذکره فرموده است الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات بلی چون او نیز حرامزاده بود میلش ببرادر حرامزاده بود گفته اند جنسیت علت ضم است و در مثل

آمده که کل طایر یطیر مع شکله کند هر مرغ با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز زیاد ملعون
خواست که وی را زیاد ابن ابی سفیان خوانند مردم از خوف آنکه خلاف حکم رسول شود نگفتند و
عایشه او را زیاد ابن ابیه نام کرد و بدان مشهور شد مصنف کامل گفته بخلاف حکم خدا و رسول عمل
نمودن مخصوص معاویه نیست رسول مروان را از شهر راند عثمان بخواند رسول ابوذر را بخواند عثمان
براند حق تعالی فدک را بفاطمه داد فرمود وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ ابوبکر باز ستد حق تعالی گفت
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ عداوت عمر با علی از همه جهت مشهور است
غرض که در استحقاق لعنت معویه و استدلال بکفر و نفاق او را شرکا بسیار است او تنها نیست و
مراد از آن مسلمان که کشته شد حجر ابن عدی است که سر شیعیان بود در کوفه و بکمال زهد و صلاح و اعتقاد
درست معروف معویه مغیره ابن شعبه دشمن خاندان را که ثالث معویه و عبیدالله زیاد بود حاکم کوفه
کرد و او باشاره معویه ابوموسی اشعری را فرمود که محضری بنویسد و بگواهی جماعتی از دین بیگانه
برساند که حجر با دوستان او و موالیان امیرالمؤمنین چنین و چنین کرده و آن جمع هم دین بدنیا فروخته بر آن
تهمت نامه خط نهادند و معاویه باین بهانه حجر را با پانصد کس از شیعیان بکشت اَللّٰهُمَّ الْعَنْهُ وَالْعَنْ
مَنْ تَوَقَّفَ عَلَىٰ لَعْنِهِ و مراد از سری که بهدیه فرستادند سر عمرو ابن حمق انصاری است که رسول الله صلی الله
علیه و آله او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نپسندیده ام
و حق کسی نبرده ام از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در جمیع حروب در خدمت آنحضرت بسر میبرد
بعد از واقعه حجر بن عدی از کوفه گریخته بموصل رفت و در آنجا بدست دشمنان اهل بیت شهید شده سر او را
بهدیه بنزد معویه فرستادند مشهور است که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام او را برسالت بنزد معاویه فرستاد معاویه
جامهای مصری و پارچهای نفیس و مال بسیاری بجهت او فرستاد قبول نکرد و گفت بیست درهم دارم
مرا تا بکوفه رسیدن کفایت است خوشا حال او که با وجود مرتبه شهادت تشبهی در روز قیامت بسید الشهدا
اباعبدالله الحسین و یحیی ابن زکریا علیهما صلوات الله دارد و اما آنکه صلح کرد با کفار بی جزیه اشاره است
بآنکه حق تعالی در آیه قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ تا آخر یا قتل فرموده است یا جزیت صلح بی جزیه خلاف
فرموده خدا و رسول است اما کافر کافر را دوست دارد و خدا و رسول را دشمن و آنکه گفته بت فروشی بر فراز

نهار اشاره بحکایت مشهور است که رکن الاسلام روایت کرده است از مشایخ خود تا بصاحب مصابیح
و او از ابی ابن وابل نقل کرده که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته بودیم سفینه میگذشت
پرسیدیم که چیست و بکجا میبرند گفتند متاع سفینه تمام بتست که معاویه بطرف هند میفرستد که در آنجا
بفروشند مسروق گفت خالی از آن نیست که این مرد اعمال بدش را شیطان در نظر او زینتی داده
که خوب میداند یا آنکه بیکبارگی از آخرت مأیوس شده و بدنیا مشعوف است و اول صفت مشرکان است
کَالَّذِينَ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ و دوم بیان حال کافران است که قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ
الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ و اما آنکه گفته بجای رسول نشست بی رضای صحابه اشاره است بخواب
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دیده بود که بنی حکم و بنی مروان بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند
چنانچه بوزینگان بر جائی بالا روند یا بته آیند و بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله تا وقت رحلت
نخندید وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ اشاره بآن است و سوره اِنّا
انزلناه در این باب آمده است و شب قدر که حق تعالی برسول خود و بائمه معصومین علیهم السلام عطا فرموده
که بهتر از هزار ماه است در برابر مدت حکومت این ملاعین است که هزار کم پنجاه ماه بود و شجره ملعونه
که در قرآن مجید واقع شده مراد بنی امیه است صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده
که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَىٰ مِنْبَرِي فَاقْتُلُوهُ یعنی
ای بندگان خدا و ای امت من هرگاه به بینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید و چون در
امر حضرت تغافل و تهاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید و کشیدند آنچه کشیدند
و نه همین یک حدیث وارد است بلکه مؤالف و مخالف چندین حدیث باین مضمون نقل کرده اند مثل
آنکه از محمود ابن لبید نقل شده که رسول گفت هٰذَا سَيِّدُ هٰذَا الْأَمْرِ بَعْدِي فَمَنْ أَدْرَكَهُ
مِنْكُمْ وَهُوَ يَبِينُ فَلْيَبْقُرْ بَطْنَهُ یعنی معاویه چو بزرگ کار اراده خلافت کند کسی که او را ادراک
کند و بداند که او اراده این کار دارد باید که شکمش را بشکافد یا آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله
بینی و گوش بریدن را منع کرده چون او بدترین خلایق است و ملعون ترین ملاعین بشکم دریدن
او امر فرموده و اگر او لعنه الله نزد رسول الله صلی الله علیه و آله از بدترین منافقان و رد ترین خلقان

نمیبود آن رحمت عالمیان صلوات الله علیه چندین بار بر او نفرین نمیکرد چه حق تعالی آنحضرت را
بِإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ وصف نموده از بسکه رنج و ستم از مردم میدید و صبر میکرد و دعا مینمود
و شکر مینمود و در تفسیر آن گفته اند که آنحضرت هر چند از کفار آزار میکشید میگفت اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي
و مشهور است که در اُحُد دندان مبارکش را سنگ زدند و میگفت اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا
يَعْلَمُونَ هرگاه کفار را دعا کند که خدایا قوم مرا بیامرز که نادانند و او را نفرین کند ظاهر شود
که کفار را امیدواری در درگاه خداست و او را نیست و مثل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند
که فرمود اِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ يَطْلُبُ الْمُلْكَ فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ و بموجب آیه کریمه وَمَا يَنْطِقُ
عَنِ الْهَوَىٰ امر آنحضرت امر خدا ایست و نفرین که باو کرده باذن خداست و دوری از رحمت
الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست و با آنچه از او نقل شد اول
کسی که غارت کرد در اسلام آن ملعون بود که ضحاک ابن قیس را با سه هزار ناکس فرستاده بود که هر که
را در طاعت امیرالمؤمنین یابند غارت کنند و آن لعین بسیاری را غارت کرد و بسیاری از شیعیان
کشته شدند و او اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و او اول کسی بود که شرب نبیذ را
علانیه مرتکب شد و ساز و سرود را با آن ملحق ساخت و گاه گاه میل بگل خوردن هم میکرد و حکم باباحتش
مینمود و اول کسی که کتابت بتزویر و مکر نوشت او بود که چندین نوشتهای دروغ از روی مکر و تزویر
نوشت تا قیس ابن سعد بدان سبب از حکومت مصر معزول شد و چون تفصیل آن طولی دارد رجوع بکتب
تواریخ انسب است و چون میشد که از او این احوال و اعمال بظهور نرسد با آن مادر و آن پدر انی
که او داشت شیخ زاهد حافظ ابوسعید اسمعیل ابن علی سمان که از مشاهیر علمای اهل سنت است
و محدث در کتاب مثالب بنی امیه آورده که هند با مسافر بن عمرو ابن امیه در ساخت و چندین سال
مسافر با او زنا میکرد و او را وعده میداد که تو را زن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزندش نا بحلی
رسید مسافر از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و بحیره بخدمت نعمان ابن منذر رفت و هند را بوعده بسیار
بابوسفیان دادند و هم در حین عقد بخانه ابوسفیانش فرستادند و چون سه ماه در خانه او بسر برد این
فاسق ولد الحرام در وجود آمد و ابوالمنذر هشام ابن محمد ابن السائب در کتاب مثالب گفته که چهار کس

در معاویه دعوی داشتند که از ماست یکی عمارة ابن ولید ابن مغیره مخزومی و یکی مسافر ابن عمرو
و یکی ابوسفیان و شخصی دیگر و هند از صحبت سیاهان محظوظ تر بود و چندین بار فرزند سیاه آورد
و همان روز بکشت و مادر هند را علمی بود و در ذی المجاز آن علم را بر بام خانه میزد چه در آن
وقت زنان فواحش را بآن علم میشناختند و در اصل بنی امیه از قریش نبودند چه مشهور است که امیه
غلامی بود از آن عبدالشمس و او رومی بوده الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبدالشمس او را آزاد
کرد و بفرزندی برداشت و از وی فرزندان جمله ملاعین و مخاذیل در وجود آمدند و اکثر علما برآنند
که شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنو امیه اند اگر کسی گوید در تواریخ مذکور است که عثمان ابن
عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبدالشمس است چگونه شاید که او غلام باشد گوئیم عادت عرب است
که چون غلامی را آزاد کنند بنام آن شخص خوانند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله زید ابن حارثه
را آزاد کرد و عرب او را زید محمد میخواندند و بعضی از محققان گفته اند چون بنی امیه رومی اند
از الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ مراد ایشانند چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و
ایشان غالب و مراد بغلبه روم این است و لهذا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده گفته
مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ چه ملک ایشان قراری نداشت و بهزار ماه نرسید بعد از آن هلاک شدند و یکی
از ایشان در روی زمین نماند و دولت خاندان محمدی بالا گرفته مؤمنان اظهار ایمان کردند
و کسی از صادق آل محمد جعفر ابن محمد علیهما السلام پرسیده بود که شما شب قدر را چه شناسید آنحضرت
فرموده که چون نشناسیم و حال آنکه این شب را از برای ما پیدا کرده اند در آن شب ما را بر تخت کرامت
نشانند و ارواح انبیا و ملائکه کرام یک یک به تهنیت ما آیند و احترام ما بجا آرند تا صبح شود ما را
آن شب بهتر از ملک بنو امیه باشد اضعاف آنچه ایشان را حاصل شد ما را در هر شب قدری حاصل
شود و چون ثابت شد که بنو امیه رومیانند نه قرشی پس امامت و خلافت عثمان و معویه باطل است
چه بزعم ایشان رسول گفته الائمة من قریش و ایشان قرشی نبودند و معاویه خود از مؤلفة قلوب بود
و در مدت بعثت مشرک و مکذب وحی و هازی بدین لیکن اهل سنت قبایحی که از معویه بظهور رسیده
بلکه از جمیع بنی امیه خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزای که بامیرالمؤمنین میگفتند و خواه

غیر انها از فضایحی که ذکر شده یا نه هیچ یک را موجب قدح و نقص بنی امیه و نقصان مرتبه ایشان نمیشمرند
وحاشا که ایشان را از دایرهٔ اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از انها را بلعنی یا نفرینی یاد
کند فتوی بکشتنش میدهند و این بنا بر آنست که اگر نفی اسلام این جماعت کنند منافات با اصل
مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت به بیعت اگر همه یک کس باشد چه برهر یک
از معویه و یزید و مروان بیش از ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر انها امام نباشند لازم آید
که آنها نیز نباشند و لازم آید که نماز جمعه که بی رخصت ایشان منعقد نمیشود باطل باشد و لازم آید که
آنها امام و پیشوا نباشند در مدت حکومت آن ملاعین که قریب بصد سال بود همه نکاحها و عقدها
باطل باشد و چنانچه ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته که ما یزید را العنتی میدانیم و اینکه علما تجویز لعن
بر او نمیکنند بجهت آنست که مبادا ببالاتر سرایت کند در اینجا نیز چون نفی اسلام بنی امیه سرایت
میکند تجویز نفرموده اند و با اینها همه اهل سنت او را خال المؤمنین هم نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او
حبیبه دختر ابو سفیان یکی از زنان رسول بوده و معلوم است که پیغمبر را صلی الله علیه و آله نه زن بجو
پس وجهت که برادر زنان همه خال المؤمنین باشند و از آنجمله محمد ابن ابی بکر هم برادر عایشه بود چرا او را
خال نمیگویند و عبد الله عمر هم برادر حفصه بود بایستی او را هم خال میگفتند و اگر باین نسبت خویشان
زنان را با مؤمنان رعایت خویشی ضرور بودی پس بایستی یکی عم مؤمنان بودی و یکی جد و یکی
فلان و دیگری بهمان چنانچه حکیم سنائی در حدیقه گفته انکه مرد و عا و تلبیس است آن نه خال و نه عم
که ابلیس است خال ما داد بهر دنیا را زهر مر نور چشم زهرا را هر که را خال از این شعار بود مر ورا
با علی چکار بود گر همی خال بایدت ناچار بود بوبکر را بخال انکار عایشه بهتر است خواهر او
خال ما به بود برادر او و بعد از آن تمام زنان را میشمارد و میگوید این همه جفت مصطفی بودند
جملگی مادران ما بودند چون فتادی بدخت بوسفیان که از او گشت خاندان ویران بلی
کاری که از معاویه بظهور آمده که شاید روز قیامت بکارش آید آنست که عایشه را بچاه انداخت
صاحب کتاب اوایل الاشتباه نقل کرده است که روزی معاویه بر منبر رسول بود و بیعت از برای
یزید میگرفت عایشه سر از روزن حجره اش برآورد و گفت ای معویه پیش از تو شیوخ بودند از

برای فرزندان خود بیعت گرفتند گفت نه عایشه گفت پس تو در این کار اقتدا بکه کرده معاویه
خجل شد و از منبر بزیر آمد و بعد از دو سه روز کس فرستاده التماس کرد که تو ام المؤمنینی اگر بدیدن
من آئی باعث فخر من میشود و شرط میکنم که برادران تو را هر کدام بمنصبی که تو فرمائی فرمان
کنم و چون عایشه بدیدنش رفت در چاهی که برای او کنده بود و بر آن فرش گسترانیده و
بر آن کرسی گذاشته و بر آن تکلیف نشستنش نمود که نشستن همان بود و رفتن همان فرو رفته
گفت هنوز خامی باش تا پخته شوی و وعدهٔ ما و تو بچاه ویل است و در آنجا صحبت خواهیم داشت
و این واقعه در اخر ذی حجه سال پنجاه و ششم از هجرت رو داد و این مهاجرت در آن روز واقع شد
و در روایتی انکه چشمش ضعیف شده بود بر خری سوار شده بدیدن معاویه رفت و خر را بر روی بساط
معاویه راند و چون خر خود را بر روی فرشهای قیمتی معویه دید بر یکی رید و بر یکی شاشید و مردمان
حمار را عرق حمیت در حرکت آمده از آن حمار آزرده گشته گفت مرا طاقت این قدر تحمل نیست
اشاره بخدام کرد تا خر را با سوار در چاهی که در کنج آن خانه بود انداختند و بر این واقعه بهر تقدیر
کسی علم و وقوف نیافت مگر حضرت امام حسین علیه السلم که پیش از وقوع واقعه خبردار بود و ابن عباس
چون از آن حضرت خبر گم شدن عایشه پرسید خبردارش گردانید و از اعمال قبیحه معاویه اینکه بیعت
گرفت از مردم بجهت یزید با انکه بر فسق و فجور او مطلع بود و او را از خود بدتر و ظالمتر میدانست
مشهور است که در آخر مرض روزی که بوی جهنم بمشام شومش رسیده بود مردمان را جمع نمود و خطبه
خوانده گفت ایها الناس من زرع قد استحصد و انی قد ولیتکم یزید و لن
یلیکم احد بعدی الا من هو شر منی کما کان من قبلی من هو خیر منی یعنی ای مردمان
هر که هر چه کارد میدرود و من یزید را بر شما حاکم ساختم و هیچکس حکومت شما نخواهد کرد که از من بدتر
نباشد چنانچه پیش از من هیچکس نگذشت که از من بهتر نبود و از هر که در عراق و حجاز و شام بود بیعت
گرفت و با یزید گفت که عمرو عاص بهزار حیله و مکر با من بیعت کرده بود و هر چند سعی کردم به بیعت با
تو راضیش نتوانستم کرد و حیلهٔ بخاطرم رسیده کاملم اینست که علاج منحصر در آن است چون از تجهیز
و تکفین من فارغ کردی بطریق التماس بگو که پدرم وصیت کرده و استدعا نموده که شما او عمرو

محمد از میان رفت من چهل کس را برانگیختم که گواهی دادند بانکه محمد گفته الائمة من قریش و علی را از خلافت
معزول ساختم و خلق را بر بیعت ابوبکر داشتم و بظاهر اظهار سنت او کردم اما باطنا بر همانم که در
جاهلیت بودم و با اولاد محمد هر چه مقدور بود کردم و تا زنده ام میکنم و تو را اگر معاویه نصیحت میکنم که
تا مقدور باشد بر ایشان ابقا نکنی بلکه بجز کشتن راضی نشوی و اگر نتوانی که خاندان محمد را یکبار
برداری از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا امت او بر تو خروج نکنند و بباطن با بچه تو را دست رسد در
دفع آن میکن و زنهار که محبت لات و عزی از دل بیرون نکنی و آن مکتوب را چون سراسر مطالعه نمود
دیگری بدستش داد و بعد از آن دیگری و دیگری تا انکه قریب بیکجزو کتاب همه از این نمط ببسط عظیم
نوشته دید عبد الله خاموش شد و گفت پدر هرگز با من این راز نگفت و اگر من دانستمی هرگز تو را ملامت
نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت باو بفعل آورد و او با عطا و جوایز بسیار بمدینه
برگشت و بعد از آن بهر منزل که رسید میگفت ما قال یزید الا صدقا و عدلا لوددت انی
مشارك له فی فعله یعنی یزید بغیر از راست نگفت و بجز عدالت از او بفعل نیامد و من دوست
میدارم که در کار و کردار او شریک میبودم مرا شبهه افتاده بود و همچنین ملادری نقل کرده که چون حسین علیه السلام
شهید شد عبد الله عمر باو نوشت که من عبد الله ابن عمر الی یزید بن معویه اما بعد فقد عظمت
الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین
و از این کلمات درج نمود یعنی این نوشته ایست از من که فلانم بجانب فلان و بعد از دعا اعلام
انکه بزرگ واقعه روی نمود که بسبب تو این قسم بزرگی با آن نحو جماعتی هلاک شدند و از میان رفتند
و این نحو مصیبتی که بدترین مصیبتها بود پیدا شد و این طرز حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حادثها
عظیمتر و عجبتر بود و آن روز که بر حسین گذشته مثل آن روز روزی نبوده و نخواهد بود هیچ میدانی
که چه کرده و از تو چه عمل بظهور آمده پس یزید در جواب نوشت که اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت
منجدة و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا
قاتلنا و ان کان الحق لغیرنا فابوك اول من سن هذا و ابتز و استاثر بالحق علی
اهله یعنی بدان ای احمق که ما را آرزوی دنیا و زینت دنیا بود و بهم رسید اسباب خانهای بلند

نجات بسپارید و چون از آن مهم فارغ شود خواهد که از قبر برآید شمشیر کشیده بگو بمن بیعت میکنی والا
تو را نیز در پهلوی او میخوابانم و اگر بیعت کرد فهو المراد و الا گردنش بزن و کاهلی مکن و چون عمرو عاص
گول یزید خورده بگور فرو رفت و آن ملعون را خوابانید و خواست که برآید یزید شمشیر کشیده گفت با من
بیعت میکنی والا گردنت را زده در پهلوی او تو را میخوابانم و چون عمرو عاص دید که یزید بجد است زور و التماس
کرده الکدی چند محکم بر معویه زده گفت بخدا قسم است که این حرامزاده خر را هرگز بخاطر نمیرسید البته تو
او را تعلیم کرده و از تدبیرهای تواست و مکرهای تو لعنت خدای بر تو که در مردن هم دست از مکر
و حیله بر نمیداری و لا علاج دست بدست یزید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و یزید لعنه الله بعد از انکه
از امر پدر فارغ شد بمنبر رفت و گفت پدرم او را وصیت کرده که از آل ابو تراب بر حذر باشم و این مقدمه
واقعهٔ کربلا بود و روز بروز تعدی و ظلم بنی امیه زیاد میشد تا بحدی رسید که مردم قیامت و مرگ
تمنا میکردند تا بروزی که حکومت بعمر عبد العزیز رسید و او ضایع او را با بنی امیه اختلاف بسیار است
تا بحدی که او را مؤمن آل فرعون میگفتند مشهور است که شخصی در خدمت او حکایت میکرد و گفت امیر المؤمنین
یزید چنین گفت یا چنان کرد بفرمود تا او را برهنه کردند و بدست خود بیست تازیانه بر او زد و باقی بنی امیه
قدم بر قدم یزید دارند و یزید بنصیحت پدر کار میکرد و پدرش دست نشان عمر ابن خطاب بود و دستور
عملش مواعظ و نصایح او چنانچه در کتاب فعلت فلا تلم در آخر مجلد ثالث آورده که چون خبر شهادت
حسین علیه السلم بمدینه رسید عبد الله عمر آزرده شد و متوجه دمشق گشت که بر خود یزید را تنبیه نماید از مدینه
برآمد و بهر منزلی که میرسید اظهار کفر و فسق یزید میکرد و مردم را از او و محبت او بر حذر میگردانید و مردم
هم چون او را پسر خلیفه میدانستند از او قبول میکردند تا انکه بدمشق رسید و قران بحسین واقع شد و چون
عبد الله عمر فضلی در مناقب حسین علیه السلم بگفت و شروع بملامت یزید کرد او را بخلوتی برد و گفت
خط پدر خود میشناسی گفت بلی صندوقچه برآورده مکتوبی در آن میان بر پارچه حریری پیچیده چند
بدستش داد و مطالعه نمود نوشته بود که این عهدیست از عمر ابن خطاب بمعویه ابن ابی سفیان بدان
ای معاویه که محمد بیامد و بحیله و سحر ما را از عبادت لات و عزی و هبل باز داشت و او در سحر بر موسی
و عیسی و بنی اسرائیل غالب بود و من بر همانم که بودم و ترک لات و عزی و هبل نکرده ام و تکیه چون

وفرشهای رفیع وفرشهای نفیس گسترانیده وبالشهای وتکیهای برروی یکدیگر چیده و
انچه از لوازم اینها باشد از برای ما آماده ومهیاست پس اگر اینها حق ما بود ودیگران میخواستند
اینها را از دست ما برآرند برسر حق خود جنگ وجدل کرده باشیم بر ما حرفی واعتراضی نیست واگر
حق از دیگران بود وما بجور وظلم وستم از دست ایشان گرفتیم وبناحق حق اهل حق را صاحب
شدیم پس پدر تو اول کسی است که این عمل را سنت نهاد واین ظلم را بانی شد واینها همه میوهٔ
آن درختی است که او کاشته وحاصل تخمی است که او پاشیده ولقب بدیست که او بهر کس نده
وخود را امیر المؤمنین لقب کرده واین مخصوص بدیگری بود وختیار باطلیست که او نموده تو را
اعتراض بر پدر خود باید کرد نه بر من حاصل کلام اینکه از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حکومت
بنی امیه بالتمام از برای دنیا وحکومت دنیا نام خدا ورسول میبردند واز شرع ودین بیگانه بودند
عبد الله عباس نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم ومردمان پراکنده شدند و
بغیر از معاویه وابو سفیان کسی در مسجد نماند ومن در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان
بمعویه میگوید به بین در این مسجد کسی مانده است یا نه وابو سفیان در آنوقت کور شده بود وچیزی
نمیدید معویه چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص مینمود ومن در عقب ستون وگرد بهر آن ستون
میگشتم تا مرا نه بینند چون خواطر جمع نمود وگفت در مجلس نمانده است ابو سفیان گفت یا بنی اوصیك
بدين الآباء والاجداد واياك ودين محمد فانه سبب فقرنا وكلا تهو لنك بقول
محمد من البعث والنشور یعنی ای پسرک من وصیت میکنم تو را بدین ابا واجداد خود باید
که دین قدیم پدران را از دست ندهی واز دین محمد پرهیز کنی پس بدرستی که این دین سبب فقر و
درویشی ما شد ومال واسباب ما گم شد واز بزرگی بدرویشی رسیدیم زنهار که تو را ترسی وباکی
نباشد از گفتهای محمد وانچه از قیامت وبهشت ودوزخ میگوید که اینها همه حرفست واعتباری ندارد
وچون او نصیحت را باتمام رسانید معاویه گفت ذاک رایی یا ابتاه یعنی رای من واعتقاد من
این است که تو فرمودی ای پدر شفیق مهربان من خاطر شریف جمع دار که مرا نیز عقیده این است
وبموجب اگر پدر نتواند پسر تمام کند تدارک انچه تو نتوانستی خواهم کرد وتقصیر نکرد ویقین که گناه

بنی امیه با گناه او برابری نکند وعذاب همه بعذاب او نرسد چه در فن خود که حیله ومکر باشد
مکر شیطان را با او توان سنجید ومع هذا هیچ عمرو عاص وزیری ومشیری داشت که چون در قتال
امیر المؤمنین علیه السلام عازم شد ارکان دولتش لعنهم الله همه متفق الکلمه بودند در اینکه این کار تمام
نشود الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر وحیلت او نیز هیچ تو فرید عصر ووحید دهر است گفت ترسم
دعوت مرا اجابت نکند گفتند بالش ترغیب کن نامهٔ باو نوشت ورطب ویابس چند جمع کرد که
من خلیفهٔ عثمانم که عثمان خلیفهٔ رسول بود وبظلم کشته شد ومؤمنان را دلها سوخته است باین
سبب وبر همه کس طلب خون او واجبست ودر آخر همه باین عبارت نوشت که وانا ادعوك الى
الحظ الاجزل من الثواب والنصيب الاوفر من حسن المآب بقتال من اوى
قتلة عثمان یعنی من تو را میخوانم بحصهٔ بزرگ از ثواب وقسمی وافرتر وبیشتر از خوبی عاقبت
چه تو با کسی جنگ خواهی کرد که کشندهای عثمان را پناه داده است پس چون بثواب بیشتر
از ثواب همه کس نرسی وچون نامه بمطالعهٔ عمرو عاص رسید بموجب کلوخ انداز را پاداش سنگست
بر پوچی چند نوشت وچنانچه او خود را خلیفهٔ خلیفهٔ رسول نوشته بود این خود را اصحاب رسول
الله خواند وبعد از اینها نوشت که اما انچه تو مرا بآن میخوانی که طوق اسلام از گردن خود بیرون
کنم وبا تو در گمراهی شریک شوم کاری بزرگست شمشیر بر مرتضی علی کشیدن که برادر رسول خدا ووصی
ووارث وقاضی دین اوست وزوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است وپدر سبطین
است که سیدی شباب اهل جنت اند واو قسیم جنت ونار است وساقی حوض کوثر پس با او چگونه
قتال توان نمود وانکه گفته خلیفهٔ عثمانم هرگاه عثمان کشته شد ومردم بدیگری بیعت کردند خلافت تو
ودر صحبت وصحابی بودن من وتو برابریم واما انچه نسبت بامیر المؤمنین دادهٔ از حسد بر عثمان
وشریک بودن در قتل او عین دروغ وبهتان است وای بر تو ای معاویه که علی را باین نحو
چیزها نسبت دادهٔ نمیدانی که او بر همه کس در اسلام سابق است ودر هجرت مقدم است واو
انکه نفس خود را فدای رسول نموده برجای او خوابید ورسول خدا در شان او گفته است هو منی
وانا منه ودر روز غدیر گفت من كنت مولاه فعلي مولاه ودر خیبر گفت لاعطين

توخر فراموش شد

الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله ودر روز خوردن مرغ بریان فرمود
خدایا دوسترین کسی بنزد تو را بفرست که با من از این مرغ بخورد وعلی آمد وچون علی را دید گفت والی
والی یعنی چنانچه بنزد خدا دوستر است نزد من هم دوستر است ودر بعضی نسخها الی الی است بی حرف عطف
یعنی بیا نزد من بیا نزد من واز هر دو معنی کمال محبت نبی وولی را علیهما السلام فهم میشود ودر شان او گفت
انا مدينة العلم وعلي بابها ودر فلان روز فلان گفت ودر فلان موضع فلان گفت وبعد از نقل
احادیث بسیار که در مناقب آنحضرت واقع شده نوشت که ای معویه تو نیز میدانی که ایات قرانی آنقدر در شان
علی ودر فضایل او نازل شده که حساب ندارد ودر آنها کسی با او شریک نیست مثل آیه يؤتون بالنذر
وآیه انما وليكم الله وآیه قل لا اسئلكم عليه اجرا وفلان آیت وفلان آیت وما وتو میدانیم
که پیغمبر خدا باو گفت کسی که تو را دوست دارد مرا دوست داشته وکسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی
کرده ودوست تو را حق تعالی داخل بهشت میکرداند ودشمن تو البته در آتش دوزخ خواهد بود پس با وجود
این مراتب چون فریب تو بخورد کسی که او را از عقل ودین اندک بهره باشد وچون بهشت را از دست
توان داد وبدوزخ راضی شد تو اللّٰه بر واین بند بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه وچون کتابت
او بمعویه رسید باز جواب نوشت ومال واموال براو عرض کرد وچون دید که راضی نمیشود حکومت
مصر را برو عرض نمود وچون سخن باینجا رسید بعل در رهاند پای مگس وآن روز را بهزار فکر فاسد بشب
وشب را بهزار خیال باطل بروز آورد ودر صبحش غلامی داشت وردان نام او عاقل وکاردان او را طلبید و
با او مشوره کرد وغلام گفت معویه تو را بدنیا میفریبد وآن چیزی است که با کسی وفا نکرده وبا هیچ
آفریده نمانده وباعلی آخرت وآن نعیم جاودانیست که آخری ندارد وپسرش عبد الله نیز بر آن
واقف شده نصیحتی چند کرد اما از محبت دنیا چشم دلش کور وگوش جانش کر شده بود باسیه
دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین در سنگ تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرد وچل
خر را بر کاه نفس بسته راه خدمت معویه که شاهراه جهنم بود پیش گرفت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
کاین ره که تو میروی بترکستان است وچون بر سر دوراهی که بعراق وشام می روند رسید باز وردان
وپسرش آمده گفتند هشیار شو که این راه شام است وانتهاش آتش دوزخ است واین راه عراق است

وبهشت میرساند به بین تا کدام را اختیار میکنی وهر چند پسر وغلام براه آخرتش میخواندند نفس وشیطان
براه دنیاش میکشیدند واو نیز عنان اختیار بدست شیطان داد تا بجهت دنیاش گردانید و
بحکم افرأيت من اتخذ الهه هواه بهوای نفس فریفته شده خدا ورسول را از خود رنجانید
وابلیس ولشکرش را خشنود گردانید وذلك هو الخسران المبين وچون شیطان او را راهی طرف
شام ساخت باو گفت ره این است ای برادر تا جهنم واو را وداع نموده از پی دیگران رفت
وچون باز قران نحسین شد ویکدیگر را دریافتند وحیلها در کار هم کردند هم درباب مصر وهم در وقت
بیعت نمودن وکاغذ نوشتن عمرو بمعویه گفت آنقدر نیکه علی را در امر حرب است هیچکس را نیست و
او مستحق خلافت وامامت وظلم است در این باب با او حرف زدن معویه گفت بلی ولیکن خون عثمان
میکنیم عمرو گفت واویلاه در آنوقت که عثمان را محاصره کردند بتو پناه نیاورد وتو تغافل کردی
ومن او را بآن حال بگذاشتم وگریختم گفت الحال اینها را بگذار وبیعت کن گفت والله که دین
خود را بتو نخواهم داد تا دنیای خود را بمن ندهی پس حکومت مصر را گرفت وبیعت کرد وآخر کار عمرو
عاص باینجا رسید که مصحف مجید را پاره پاره کرده بر سر نیزه ها بست وخوارج را باین عمل فریب داد
دست از جنگ کشیدند وبحکمین راضی شدند وچون دیدند که ابو موسی فریب خورد بر امام زمان
خروج کردند وچندین هزار کس در یک کل زمین بجهنم انتقال نمودند واگر چه باعتقاد خویش چندی
بحکومت دنیا مشعوف بود اما بسی بر نیامد که پشیمان شد وپشیمانی سودش نکرد وبا انکه در جواب
معویه آن ایات واحادیث که در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل ووارد شده بود مینوشت ویک
یک مناقب آنحضرت را میشمرد آخر کارش باینجا رسید که بجهت انکه معویه را از خود راضی کند آهنگ
محاربهٔ امیر المؤمنین علیه السلام نمود وچون چشمش بر آنحضرت افتاد رو بگریز نهاد ونیزهٔ آنحضرت
از اسب غلطید وچون دید که امیر المؤمنین نزدیک شد وبیک ضربت او را بدو پاره خواهد کرد بدو بهشت
بعملی که شیطان را در حیرت انداخت که کشف عورت بود حیله جویده کرده آنحضرت علیه السلام روی مبارک را
بطرف دیگر گردانید واو ترسان ولرزان خود را بدر انداخت وچون چشم معویه براو افتاد خندید
گفت مرحبا که نیک مکری بر آب زدی گفت بخندکه باین طریق که من آن شیر بیشهٔ شجاعت را دیدم تو

ماطلب

میدیدی الحال اطفالت یتیم شده بودند و مالها بتاراج رفته گفت لیکن من هر وقت که تو را
به بینم این صحبت بیادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت هر که را آن حال پیش آید از عار و
ننگ نمی اندیشد گفت بلی لیکن رسوائی ابد در عقب دارد و کدام عار از جبن بدتر است
و بسر ابن ارطاة نیز مکرر بر عمرو عاص میخندید و او را بدان عمل سرزنش میکرد تا آنکه روزی امیر
علیه السلام بصورت مبدل در میدان بود بسر اهنگ محاربه نمود و در آن اثنا که انحضرت بر و حمله نمود فهمید
که آن سوار کیست خود را از مرکب انداخت و چون مرکب را معاینه دید لا علاج بسنت عمرو عاص عمل
نمود امیر علیه السلام از او نیز رو گردانید و بسر را خود از سر افتاده بحال سکان گریخت و از هر طرف فریاد
بر آمد که یا امیر المؤمنین آن ملعون بسر است مهلتش نباید داد فرمود بگذارید برود که لعنت بر و باد
معاویه بخندید و دلداریش داد که بر تو چیزی نیست شریکی در این واقعه داری و جوانی از کوفیان
بمیدان آمده بیتی چند باین مضمون خواند که ای اهل شام چه بیشرم مردمید که عمدا از انجه پوشید
هر روز یکی از شما برهنه ساختن عورت شمشیر را از خود رد میکنند و از شما پایان بیشرمتر معویه است
که بر عمل شما میخندد و الحال که این کار را شعار خود گردید بر شما کار آسان شد بلی مثل است که اذا لم
تستحیی فاصنع ما شئت چنانچه حکیم سنائی در باب زهر دادن معویه امام حسن را و کشتن یزید
علیه اللعنه امام حسین را گفته است ❊ هیچ نا اورده دره سیدرا ❊ مصطفی را و مرتضی را بار ❊ راه آزرم
شرم بر بسته ❊ عهد و پیمان شرع بشکسته ❊ هر که راضی شود بکرده زشت ❊ نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت
آدمی چون بداد دست از صیت ❊ هر چه خواهی بکن که فاصنع شئت ❊ و اهل سنت چون التزام کرده اند
که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت علیهم السلام را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان صادر شده
خوب وا نمایند در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین نیز در آمده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایت نموده اند که فرمود اخواننا بغوا علینا یعنی برادران ما بودند که باغی شدند بر ما در کار
آنحضرت انطائفه را برادر خوانده پس ایشان را بد نتوان گفت و جواب آنکه این روایت از
جمله روایات موضوعه است و بر تقدیر تسلیم که صحت داشته باشد دلالتی بر نجات آن طائفه ندارد
چه حق تعالی جل ذکره در قران مجید بسیاری از کفار را برادران پیغمبران خوانده است یکجا

میفرماید

میفرماید والی عاد اخاهم هودا و یکجا فرموده والی ثمود اخاهم صالحا و یکجا آمده
واذکر اخا عاد و هود و صالح پیغمبر بودند و عاد و ثمود کافر و شک نیست که کافر در عذاب ابدی است
اگر چه خدا برادر صالح و هودش خوانده باشد و خارجی دوزخیست و اگر چه علی برادرش گفته باشد
چنانچه امنوا را اگر کفروا از عقب نباشد بکار نمی آید اخواننا را اگر بغوا علینا در دنبال نیاید باعث
نجات تواند بود و در این مقام بحثی که از مجتهد قدسی ضمیر و متکلم نحریر شیخ الطائفه شیخ مفید قدس الله
سره مشهور است مناسب مینماید و آن را بدو طریق نقل کرده اند یکی آنکه روزی شیخ بمجلس ابن عیسی
رمانی وارد شده بود اتفاقا یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه غار چه میفرمائی گفت خبر غار
درایت است و خبر غدیر روایت یعنی آن یقینی است و این ظنی و از روایت حاصل نمیشود انچه از
درایت حاصل میشود چون آخر روز حضار مجلس بیرون رفتند شیخ مفید پرسید که چه میگوئی در شان کسی که با امام
زمان حرب نماید و بر او خروج کند گفت آنکس کافر است و بعد از آن گفت نی فاسق است گفت در شان
علی ابن ابیطالب چه میگوئی گفت او امام عادل است گفت پس در حال طلحه و زبیر و فتنه جمل چه میفرمائی
گفت ایشان توبه کردند شیخ مفید فرمود که خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت رمانی گفت مگر در آنوقت
که آن سؤال کردند حاضر بودی گفت بلی گفت سؤال تو وارد است و او را بمفید ملقب ساخت طریق دیگر
آنکه روزی شیخ مفید قدس سره در مجلس قاضی عبد الجبار معتزلی حاضر شد و اتفاقا علمای چار مذهب همه
حاضر بودند و قاضی نام شیخ را شنیده بود اما بخدمت او نرسیده در صف نعال نشست و بعد از لمحه گفت
ای حضرت قاضی اگر رخصت باشد سؤالی دارم در حضور علما بپرسم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که من کنت
مولاه فعلی مولاه آیا صحتی دارد یا علمای شیعه فراهم بافته اند قاضی گفت البته صحیح است گفت مراد از
مولی چه باشد گفت اولی شیخ گفت پس این همه خلاف و خصومت در میانه چه است قاضی گفت ای برادر
آن خبر روایتست و خلافت ابوبکر درایت و مردم عاقل ترک درایت از بهر روایت نکنند شیخ مفید آن
مسئله را گذاشته پرسید که در آن خبر که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله علی را گفته باشد که یا علی حربک حربی و سلمک
سلمی چه میفرمائید قاضی گفت البته این حدیث صحیح است شیخ گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی بقول شما کافر
بوده باشند قاضی گفت ای برادر نشنیده که ایشان توبه کردند شیخ گفت ایها القاضی خبر حرب درایتست

وحدیث توبه روایت و شما در حدیث غدیر فرمودید که عقلا درایت را بروایت از دست ننهند
قاضی ساعتی سر در پیش افکنده سر برآورد و پرسید که تو چه کسی و نزد که درس میخوانی گفت محمد ابن
محمد ابن النعمان الحارثی قاضی برخواست و دست شیخ را گرفته بیاورده بجای خود نشانند و عذر خواست
و گفت انت المفید حقا افاده کننده بحقیقت تو ئی با شیخ و علمای مجلس در همهمه و سرگوشی
افتادند و همه از قاضی برنجیدند قاضی گفت ای علمای دین این مرد مرا ملزم ساخت و من
در جواب او فرو مانده ام اگر شما را جوابی هست بفرمائید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن سلطان
عضد الدوله دیلمی رسید و او التماس قدوم شیخ نموده ماجرا را از او شنید و مرکب خاص با قلاده
و سرافسار زرین و سراپا خلعت خاص و صد دینار خلیفتی که هر دیناری ده دینار باشد با غلامی و کنیزی
انعام فرمود و هر روز مبلغی کرامند از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و از آن روز
بلقب مفیدی ملقب شد و این قصه مشهور گشت و از جمله مهربانیهای اهل سنت بدشمنان خاندان مصطفی
و مرتضی صلوات الله علیهما اینکه بجبر قایل شده اند و مذهب جبر را رواج داده اند و میگویند بنده را
فعلی نیست و هر چه میشود همه فعل خداست و حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین رفته بود و وجهش
آنست که چون دیده اند که بعضی از صحابه و تابعان بجهت محبت دنیا بر اهل بیت مصطفی و مرتضی
و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم ابدا ظلمها کردند و ستمها روا داشتند و حق ایشان از
ایشان باز گرفتند و بظلم و تعدی و طغیان و عصیان بخون اهل بیت و اولاد عظام و سادات
کرام فتویها دادند و عوام الناس را بر استخفاف ایشان جرات داده دلیر ساختند بتوهم اینکه
مبادا عقلا و صلحا بر این اعمال و افعال ایشان را ملامت کنند یا زبان بلعن و نفرین کشایند در
رواج این مذهب کوشیدند و احیای مذهب زمان جاهلیت کردند چه مشرکان قریش پیش از
ظهور اسلام همه جبری بوده اند و چون حق تعالی جل ذکره بکرم بی پایان خویش دنیا را بوجود حضرت
خاتم الانبیاء و المرسلین علیه و آله صلوات الله رب العالمین زیب و زینت داد و قران عزیز بر آن
حضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت پناهی و کتاب الهی آن مذهب از میان رفته نام
جبر و جبری در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین باز بهر از جبلت معویه و یزید و اضراب و اشباه

ایشان را

ایشان را بهم رسانیده بموجب آنکه گفته اند العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه امویان
احیای جبر کردند و اهل زمان خود را بوساطت جیفه دنیاوی تابع خود ساختند و روز بروز کار جبر
و تشبیه بالا گرفت و غرض اصلی آنکه چون شقاوت همه باراده حق تعالی باشد مردم زبان طعن و
لعن از مقتدایان ایشان کوتاه خواهند گردانید و قویترین شبهه که ایشان را شده اینکه در بعضی
عبارتها دیده اند که خدای تعالی فاعل خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست
بلکه مراد از شر چیزی چند است که بحسب ظاهر مضرتی داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون
نعوذ بالله منها هر چند که هر یک متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقل ما بآن نرسد ❊ از حکیم ای
عزیز بر ناید ❊ انچه او کرده انچنان باید ❊ چنانچه حکما گفته اند که هر چه موجود است یا خیر محض است
یا خیر او غالبست بر شر و حق تعالی حکیم و قدیر و فیاض مطلق است و بخل در او روا نیست و هر جزوی
از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است چنانچه خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده ❊ جز حق
حکمی که حکم را شاید نیست ❊ حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست ❊ هر چیز که هست انچنان می باید ❊ نیست حاصل
کلام آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت اکثر امت بحکم فان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم بکفر اصلی رجوع کردند و باغوای شیطانی اهل بیت رسول را از منصب خود معزول
ساخته عوام الناس را که در آن زودی از تیه جاهلیت بر خیز آمده بودند و قوت دفع شبهه نداشتند از روی
مکر و حیله با خود متفق ساخته در شان خود و خلفای سلف از زبان حضرت رسالت احادیث افترا نموده
بر طبق آن قسمهای دروغ خورده عوام ناس بنا بر حسن ظن بآن متغلبان مغرور شدند و باهل بیت رسول
علیهم السلام التفات نکردند و چون سالها گذشت شبهات بکثرت استعمال حجت شد و حجت بقلب
استعمال حکم شبهه پیدا کرد و بعد از آن جمعی از تقلید آن گروه پشیمان شده بتقیه روزگار میگذرانیدند
و اظهار حق کما ینبغی نمیتوانستند کرد لیکن چون حق تعالی وعده داده بود که این دین را بر سایر
ادیان غالب سازد بموجب لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون انچه از احادیث
موضوعه بود فسادش ظاهر شد و روز بروز مذهب حق ائمه اثنا عشر رواج و رونق یافت تا آنکه
بهمت و توجه پادشاهان صفویه و قطب الله زاد الله شوکتهم و اجلالهم و زور بازوی غلامان حیدری

وحجت ودلیل علمای جعفری کلا انشاء الله تعالی این مذاهب حق قوت گرفته ومیگیرد تا وقتی که بمقتضای
مصلحت الهی صاحب امروزمان صلوات الله الرحمان ظهور نماید وعالم را از لوث کفر وضلالت چنانچه
باید وشاید پاک وپاکیزه گرداند اللهم عجل فرجه بحق محمد وآله الطاهرین واز بیخبریهای اهل
سنت ودرست اعتقادیهای ایشان در دین ومذهب اینکه بچیزهای سهل از مقتدایان خود بر نمیگردند
واگر امامی یا خلیفه در بعضی اوقات مرتکب قبیحی شده باشد وآن را نقصی در خلافت وپیشوائی
او نمیدانند بلکه اگر در اصل او نیز خطائی واقع شده باشد آن را نقصان حال او نمیشمرند ومیگویند بهر
کیکی گلیم نتوان سوخت بلکه در تصانیف وکتب تواریخ خود اصل ونسب او را چنانچه بوده است بیان
مینمایند واکثری مذاق خاتم المدققین ملا میرزا جان شیرازی دارند که چون به بخارا تشریف برد وانجا بتدریس
مشغول شد مخدوم زاده او مشرب لوندان انجا را خوش کرده با اجاره واوباش صحبت میداشت شاگردان
آخوند رعایت حقوق استاد شاگردی نموده مکرر بکنایه آخوند را اخبار مینمودند که شاید مخدوم زاده را منع
کند وآخوند بتغافل میگذرانید تا آخر بطاقت شده صبر نتوانستند کرد صریحا بآخوند گفتند که فلانیان
هر روز پسر او را بباغی وهر شب بباغی میبرند وچنین وچنان میکنند آخوند تبسم نموده فرمودند که عجب از
شماهاست که با دعوی عقل وشعور باین قسم چیزها در مانده اید بعد از انکه انچه میگویند وقوع داشته باشد
نفس ناطقه او را چه نقصان میرسد واگر بعضی آن مذاق ندارند نمیخواهند که خلل در اصل مسئله جبر
بهم رسد ونقصان دین ومذهب باشد مشهور است ودر اکثر تواریخ مسطور که مردی بخانه رفت بیگانه را
با دختر خود دید شمشیر کشید که مرد ودختر را بچهار پاره کند زنی داشت پیش دوید وشمشیر از دستش گرفته
گفت شرم نداری که دین ومذهب خود را گذاشته مذهب صاحب ابن عباد رفضی را خوش کرده مردی
مسلمان ودختر بیگناه را میرنجانی وخود را رنجه میداری گفت الحمد لله که حق تعالی مرا چنین زنی مسئله
دانی کرامت کرده نزدیک بود که خون دو بیگناه را بگردن گیرم ودر گروه رفضه شریک شوم وچون عصمت
را در لازم شرط نمیدانند بلکه عدم عصمت را مصحح خلافت میدانند ودلیل عصمت نبی وولی اند دو یکی است
وهر یک از خلفا مدتهای مدید عمر عزیز را در شرب خمر وعبادت بت بسر برده اند بلکه در ایام خلافت
نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیمه از هر یک بوجود آمده واگر عصمت شرط باشد لابد بر مقتدایان

خود انکار باید کرد وخلل در مریدی وخلاص میشود لاعلاج تا خلفا را عقلا معذور دارند وبعضی از اکابر
اهل سنت بجهت توشه آخرت خود تخطئة الانبیا نوشته اند واز برای هر پیغمبری چندین گناه اثبات کرده
وبر آن مطلب دلایل گفته اند وهرگاه پیغمبران را خطا وگناه جایز باشد امامان وجانشینان خود بطریق
اولی باید که معصوم نباشند بلکه گناه کار باشند ولهذا نماز در پشت سر هر فاسق فاجر جایز است وبا وجود
مرتضی علی معصوم مطهر امامت ابابکر چهل سال بت پرست پنجاه ساله شارب الخمر صحیح است بلکه نماز در پی
سزاوارتر است وبا وجود امام حسن معصوم وامام حسین مظلوم که حق تعالی بطهارت ایشان گواهی داده
وآیه در عصمت وپاکی ایشان فرستاده نماز در پی سر معویه ویزید صحیح است بلکه اصح وپیغمبر گفته است صلوا
خلف کل بر وفاجر وهرگاه گناهی وخطائی که امام وپیشوا خود مرتکب آن شود نقصی در امامت و
خلافت او نداشته باشد اگر دیگری که مادر یا دختر یا جده یا خواهر گناهی کرده وخطائی از او سر زده عمدا
یا سهوا سترا یا علانیة در امامت وپیشوائی چه نقصان ونفس ناطقه اش را چه زیان باید که کار ریاست
وحکومت را برونق ورواج تواند داشت وامت را از خود راضی تواند کرد بنابر این علمای انساب و
سیر که یکی از ایشان علی ابن اشام قمی است از یحیی ابن محبوب از ابن زیات از صادق علیه السلام ویکی
محمد ابن شهر آشوب مازندرانی از چندین طریق وغیر از ایشان نیز از خاص وعام در بیان نسب خلیفه دوم
نوشته اند که عبد المطلب کنیزی داشت حبشی صهاک نام که بعضی از شتران او را بصحرا برده میچرانید روزی
نفیل در چراگاه باو برخورد وبا او نزدیکی کرده حبشیه حمل بهم رسانید ودر میان صحرا از او پسری تولد نمود
واو را خطاب نام نهاده سر بصحرا داد وآن پسر را عمواره بهم رسید واو را بشیر شتر پرورش داده در اندک
مدتی بزرگ شد وبر حد بلوغ رسید وبحسب اتفاق روزی نظرش بر سرین مادر افتاده باو در افتاد و شفقت
مادر فرزندی سبب شده مادر را خدمتی بسزا کرد وبار دیگر آن نهال بارور شده بعد از انقضای مدة
حمل دختری زینت بخش آن دشت وکوه شده از ترس موالی دختر را در پارچه صوفی پیچیده در نیستانی
انداخت اتفاقا هشام ابن مغیرة ابن الولید را گذر بر آن نیستان افتاده گریه طفل را شنیده و
ترحم نموده طفل را بخانه برده باهل خود سپرد وسفارش تربیت نموده دختر را ختیمه نام کرد ودختر چون
بر پستان نیکو وشیر شتر وافر داشت زود ترقی نموده باچشم شهلا وقامت رعنا اندک زمانی را بسر حد

باشد

دلبری رسید وبحسب اتفاق خطاب را چشم بر او افتاده اظهار تعشق نموده او را از هشام بنکاح طلبید
دُرّ درج خلافت وکامکاری اختر برج حکومت وشهریاری یعنی خلیفه ثانی واساس عدل را بانی
عمر جلوه گر شده دنیا را بو جود با جود خود زیب وزینت داد وبنابر انچه مذکور شد باید که خطاب پدر وجد
وخال وختیمه مادر وخواهر وعمه آن ولد الحلال بوده باشد لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است
در بیان این مقال فرموده ع من جده خاله ووالده ٭ وامه اخته وعمته ٭ اجدر ان یبغض الوصی
وان یجحد یوم الغدیر بیعته ٭ یعنی کسی که جد او وخال وپدر او باشد ومادر او خواهر وعمه او بود چنین
کسی سزاوار است که با وصی بحق وامام مطلق دشمنی کند وعداوت نماید ومنکر بیعت روز غدیر گردد
با انکه خود گفته باشد بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای ومولا کل مؤمن ومؤمنة ومرویست که عبد المطلب
چون برین مقدمات وقوف یافت خطاب را گرفته حوالی هر دو گوش ومیان هر دو چشم او داغ کرد
وصهاک را از مکه اخراج نموده در طایف برد وآخر مخدوم زاده حلال زادگی خود ظاهر گردانیده انتقام
داغ کردن پدر خود از اولاد عبد المطلب کشیده فدک را از فاطمه وخمس از سایر اولاد عبد المطلب منع نموده
ایشان را بداغ پریشانی مبتلا ساخته تدارک وتلافی نمود واین مراتب نقصانی بامامت وپیشوائی
او نداشت ونداره واز فرزندان آدم دیگری باین حسب ونسب نبوده ونخواهد بود دیگر معاویه لعین با
عمرو عاص بی دین که صاحب کشاف در ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی از عنزیان بود
عبد الله جدعان خرید ودید که بدکاره است آزاد کرد وابو لهب وامیه وهشام بن مغیره وابو سفیان
وعاص بن وایل همه در یک طهر بران ملعونه وارد شدند ودر این میانه نطفه عمرو متکون شده چون
تولد یافت هر یکی دعوی میکردند که از من است وچون عاص باو گاهی نفقه میداد گفت از عاص است
اما شباهت بابی سفیان بیشتر داشت لهذا ابو سفیان گفته بود خطاب بعمرو عاص کرده که ابوک ابو سفیان
لاشک قد بدت ٭ لنا فیک منه بینات الشمایل یعنی اگر چه مادرت ترا بعاص نسبت داد اما بشکلی
تو از ابی سفیانی که شکل وشمایل تو باو بیشتر ماند اگر چه بعضی صفات مذمومه اش بهر یک از آنها نیز
مشابه بود شاید این مجموعه خوبی از آن پنج کس بهم رسیده باشد وایضا صاحب کشاف معاویه لعین
را نیز بچهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت عمر ابن مسافر وعمارة ابن الولید وابو سفیان وصباح ابن

معن وچون در معاویه نیز هر یک از آن چهار دعوی میکردند منهم بجهة غرضی او را بابی سفیان نسبت
داد وهمچنین هشام بن محمد بن سایب کلبی که از علمای انساب است در نسب طلحه گفته که مادرش از جمله
فواحش بود وبر سر طلحه میان عبید الله بن عثمان تیمی وابو سفیان نزاع شد وصفیه مادرش
طلحه را بعبید الله ملحق ساخت وچون مردم باو گفتند با ظهور نسبت طلحه با بو سفیان چرا او را
بعبید الله ملحق ساختی گفت ابو سفیان بخیل است واو کریم نخواستم که بخیلی منسوب باشد ومادر
یزید با غلامی از غلامان معویه در ساخت ویزید ناپاک بهم رسید ومادر عبید الله زیاد سمیه
نام داشت وبزنا مشهور بود وابن زیاد را پدری مشخص نبود ومعاویه او را بر زیاد بست بجهة غرضی
که ذکر آن طولی دارد وعمر ابن سعد را بنی عذره نسبت میدهند واو پسر سعد نیست ووقتی سعد
وقاص بمعویه گفت من از تو سزاوارترم بخلافت معاویه گفت اگر بنو عذره این دعوی را از
تو قبول کنند وهمچنین ولید فاسق ومروان مطرود وخالد ولید پلید وهر یک از ملاعین
که با امیر المؤمنین واولاد او علیهم السلام دشمنی داشته اند البته حرامزاده بوده اند وعلمای انساب
خواه شیعه وخواه سنی بیان نسب ایشان کرده اند اما شیعه بجهت انکه میگویند ٭ محبت شه مردان مجو
زبی پدری ٭ که دست غیر گرفته است پای مادر او ٭ واما سنی بسبب انکه البته میباید حق تعالی حق
بر زبان ایشان جاری گرداند تا روز قیامت حجت بوده باشد وابن ابی حدید نقل کرده است که
معویه لعنه الله سمرة ابن جندب را صد هزار دینار داد تا یک آیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ
قَوْلُهُ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا را در شان امیر المؤمنین علیه السلام نقل کند بعد از ان صد هزار داد که
آیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ را در شان ابن ملجم نقل
کند قبول نکرد صد دیگر افزود قبول نکرد صد دیگر داد نگرفت چون بچهار صد هزار رسید قبول کرد
وچون روایت خود بغیر از لعن که بر او وبر معاویه کردند فایده بر آن مترتب نشد وعلمای اهل سنت
بی انکه توقع نفعی داشته باشند یا دفع مضرتی توهم کنند آیات واحادیث موافق مطلوب در شان
آنحضرت نقل مینمایند ودر شان دشمنان او حتی در بیان نسب ایشان چیزی چند بر زبان ایشان جاری
میشود ودر کتب خود ذکر میکنند که یکی از آنها با هزار قسم از شیعی قبول نکنند وَذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ

یوتیه من یشاء ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده واز ثقه روایت کرده که یکی از
فضلای بغداد را شاگردی بود متوجه نجف شد وچون برگشته بخدمت استاد رسید پرسید که
در این سفر چه دیدی وچه شنیدی گفت ای کاش پای من می شکست واین سفر نمیکردم چون سبب
پرسید گفت روز غدیر بود که بنجف رسیدم وجمعی کثیر را دیدم که نسبت بخلفای راشدین چیزی
چند میگفتند که هیچ گوشی طاقت شنیدن آنها نیست کاش گذارم بآن مقام نمیکردم وآنها را نمی
شنیدم استاد چون از او این سخنان را شنید گفت آنها را چه گناه والله که آنجماعت را بر آن
گفتگو دلیر ساخته ورخصت نداده الا صاحب آن قبر یعنی علی ابن ابیطالب شاگرد چون از استاد
این کلام را شنید گفت والله که این سخن تو بر من از آنها بدتر بود هر گاه تو او را امام بحق میدانی
پس رخصت دادن او آن جمع را بر گفتن آن سخنان بحق باشد وما را از خلفای سابق بیزار باید
بود واگر خلفا بر حق بودند پس از صاحب قبر ما را تبرا باید نمود پس استاد بفکر فرو رفته بعد از ساعتی
سر بر آورد وگفت ما در بخطا باشم اگر جوابی از برای این حرف داشته باشم واز انجا برخواسته
بدرون رفت وراوی واستاد وشاگرد همه از علمای حنابله بودند ولیکن استاد معلم ورئیس حنبلیان
اسمعیل ابن علی است مشهور بابن مثنی واین فقیر در راه مکه معظمه زادها الله تعظیما خود رساله
از تصانیف اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر علیه السلم دیدم در انجا مسطور بود که فاضلی از فضلای
اهل سنت وجماعت از فاضلتر از خودی پرسید که در باب صاحب الامر چه میگوئی گفت البته ظهور
خواهد کرد پرسید که او بر حق خواهد بود یا بر باطل گفت البته بر حق است پرسید که اطاعت او واجب است
بهر که او را دریابد یا نه گفت البته وجبست پرسید که اگر ما وشما را این صورت دست دهد وبخدمت
او برسیم چه باید کرد سر بجیب تفکر فرو برده بعد از ساعتی سر بر آورد وگفت دعا کن که ما وتو را نصیب نشود
واو را نه بینیم وبخدمت او نرسیم واز عالم السند عا وآرزوی آن بی سعادت گفتگوئی که ولید فاسق
را علیه اللعنه با امام حسن علیه السلم بود ابن ابی حدید نقل نموده است که جمعی بعیادت آن ملعون میرفته اند در
مرض موتش وگذارشان بر در خانه امام علیه السلم افتاده آنحضرت را تکلیف رفاقت وعیادت او نمودند
امام علیه السلم از جهت دفع مظنه ومضرت رفیق آن جمع شده آن بد طینت چون امام را علیه السلم دیده گفته

هر گو

هر که مرا بر وحقی بود ابرآء ذمه اش نمودم الا پدر تو را که ابرآء ذمه او نمیکنم وچون ابرآء ذمه بکند
که امیر المؤمنین علیه السلم فرموده ان الله عز وجل اخذ میثاق کل مؤمن علی حبی ومیثاق
کل منافق علی بغضی ولو ضربت وجه المؤمن بالسیف ما یبغضنی ولو صببت الدنیا علی
منافق ما احبنی یعنی بدرستی که حق تعالی را عهد وپیمانی است با هر که مؤمن باشد بانکه مرا دوست دارد
وهمچنین با هر منافقی که مرا دشمن دارد بنابر این اگر شمشیرها بر روی مؤمنی زنند وتیغها بر روی او کشیده
شود وخواهند که از دوستی من برگردد امکان ندارد ودوستی مرا بدشمنی بدل نمیکند واگر تمام دنیا را
بمنافقی دهند وخواهند که او را دوست من سازند واز دشمنی منش برگردانند راضی نمیشود وخواجه
ورسول خدا صلی الله علیه وآله روزی خطاب بآنحضرت کرده فرمودند که یا علی لا یبغضک الا
منافق ولا یحبک الا مؤمن یا علی دشمن نمیدارد ترا مگر انکه منافق باشد ودوست نمیدارد
ترا الا انکه مؤمن بود وشیخ ابو القاسم بلخی وبسیاری از ارباب حدیث واخبار از جمع کثیری از صحابه
اخیار نقل نموده اند که ما منافقان را در عهد رسول صلی الله علیه وآله نمی شناختیم مگر ببغض ودشمنی امیر
المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلم تا اینجا نقل کلام ابن ابی حدید است ٭ هر که را هست با علی کینه
در سخن حاجت درازی نیست ٭ پدرش ملحدیست کافر کیش ٭ دامن مادرش طرازی نیست

فصل یازدهم

در بیان معجزات وکرامات وقضایا واحکام صادره از امیر المؤمنین علیه السلم از حین تولد تا هنگام
رحلت معجزه امری است خارق عادت مقرون بدعوی نبوت وطلب معارضه با عدم آن ومطابقه دعوی
از قید خارق عادت معتاد بیرون رفت ومقرون بدعوی نبوت کرامات را بدر میکنند بنزد آنها که
قایل بآن باشند وطلب معارض سحر وشعوذه را اخراج مینماید پیش آنانی که سحر را خارق عادت میدانند
چه بنزد بعضی از محققین اهل سنت وامامیه سحر خارق عادت نیست وبتعلیم وتعلم حاصل میشود
ومطابقه دعوی را داخل کرده اند تا تعریف شکسته نشود مثل انکه شخصی دعوت نبوت کند مثلا وگوید
معجزه من آنست که این سنگ را بنطق در آرم وسنگ ناطق شود اما بگوید که این مرد دروغ میگوید
پس معجزه او مطابق دعوی او نیست وشرط معجزه آنست که از فعل حق تعالی باشد یا بجای فعل او
باینکه بامر او سبحانه باشد چرا که مصدق نبی بمعجزه یعنی است برآرنده فعل نبی الله تعالی است پس

که معجزه منسوب باو باشد وطائفه محققه امامیه کثرهم الله تعالی وجمعی از اشاعره را اعتقاد آنست که جایز است
ظاهر شدن معجزات وخوارق عادات بر دست ائمه واولیا چنانچه بپیغمبران جایز است بدلیل انکه نه محال
است ونه قبیح پس اظهار آن جایز باشد اما محال نبودنش بدیهی است چه ممکن است وحق تعالی قدرت
بر جمیع ممکنات دارد واما قبیح نبودن بسبب انکه جهت قبح کذب است وآن نیست چه صاحب کرامات
دعوی نبوت ندارد بلکه جهت حسنی هم دارد چه ظاهر ساختن معجزه بر دست رسول دلیل صدق
وراستی نبوت اوست تا احکام شرع را بیند کان برسانند وهمچنین تصدیق مدعی امامت بمعجزه
وبر دست او ظاهر ساختن معجزه بجهت آنست که احکام شرع را بامت رسانند واز آصف برخیا معجزه
ظاهر شد وتخت بلقیس را در ساعت از شهر سبا بپای تخت سلیمان علیه السلم رسانید با انکه پیغمبر نبود واز
مریم مادر عیسی علیهما السلم ظاهر شد ونبی نبود وهمچنین از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام از هر یک
چندین معجزه وخارق عادت ظاهر شده چنانچه عنقریب بتفصیل بیان خواهد شد وطائفه معتزله که جایز
نمیدانند ظاهر شدن معجزه بر دست غیر نبی دلیلی چند گفته اند یکی انکه هر گاه معجزه از غیر نبی هم واقع شود
بسیاری وقوع از معجزه بودنش بدر میبرد وخارق عادة نخواهد بود ویکی انکه مردم تابع انبیا باین
میشوند که دیگران از انچه ایشان میکنند عاجزند هر گاه شریک بهم رسانند وخارق عادت از غیر ایشان
بفعل آید مردمان را از ایشان نفرت بهم میرسد ویکی انکه تمیز نبی از غیر نبی اینست که خارق عادت
از او ظاهر میشود هر گاه از غیر او هم ظاهر شود میان نبی وغیر نبی تمیزی نخواهد بود ویکی انکه معجزه دلالت
بر صدق نبی میکند اگر از غیر او هم ظاهر شود دلالت بر صدق او نخواهد کرد وخواجه نصیر علیه الرحمه
اشارت بدفع این وجوه کرده میفرماید ولا یلزم خروجه عن حد الاعجاز ولا التنفر ولا
عدم التمییز ولا ابطال دلالته یعنی لا نسلم که از معجزه بودن بدر رود وبا اینکه از اولیا
هم صادر شود عادت گردد وایضا لا نسلم که نفرت بهم رسد نه از پیغمبران دیگر هم بظهور آمده ونفرتی بهم
نرسیده ولا نسلم که تمیز برطرف شود میشود که ممیز چیزهای دیگر باشد تمیز نبی از ولی بدعوی نبوت ودر غیر
نبی دعوی نبوتی نمیباشد ودلالت معجزه بر صدق نبی شروط دارد که یکی از انها مقارنت با دعوی نبوت
که در غیر نبی مفقود است ونزد اهل سنت معجزه مخصوص است به نبی وکرامات بولی ومعجزه لازم ذات نبی است

چه ناچار است

چه ناچار است که هر پیغمبری معجزه داشته باشد لیکن کرامات لازم ذات ولی نیست ومیتواند بود که شخصی
ولی باشد ومطلقا خارق عادت از او سر نزند وامیر المؤمنین ووصی سید المرسلین سلام الله علیه
وعلی اولاده الطیبین را معجزات وخوارق عادات وخصایص چند بود که دیگری از اولیاء الله
را بلکه پیغمبران را صلوات الله علیهم نبوده چه قرب ومنزلت آنحضرت را در درگاه الهی هیچ یک از
اولاد آدم از ابو البشر تا خاتم نداشته وهیچکس از مقربان بارگاه احدیت بآن نرسیده الحاصل
انا بجمله در حین تولد آنحضرت چندین معجزه از او علیه السلم بظهور آمده که عقول عقلا از ادراک
آن عاجز است یکی از آنها اینکه شیخ اجل اعلم ابو عبد الله محمد ابن محمد ابن النعمان که ملقب بمفید است
قدس سره در کتاب مستطاب روضة الواعظین که مثل آن کتاب کمتر تصنیف شده باشد باسناد
خود از جابر ابن عبد الله انصاری علیه رحمة الله الملک الباری روایت نموده که فرمود در خدمت
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله المعصومین بودم بخاطرم رسید که از میلاد با اسعاد
امیر المؤمنین علیه السلم سؤال نمایم چون پرسیدم فرمودند آه آه سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد
از من تولد یافته بر سنت سنیه وطریقت مرضیه عیسی ابن مریم علیه السلم که چنانچه مسیح علیه السلم در حین
ولادت بکلام معجز بیان متکلم شده بود از علی علیه السلم نیز آن معجز بظهور آمده ای جابر بدانکه حضرت
ایزد بیچون جل ذکره مرا وعلی را از یک نور آفریدش از آنکه خلق عالم وعالمیان بپانصد هزار سال
وما در اثنای آن مدت تسبیح وتقدیس وتهلیل ملک جلیل مشغول بودیم وچون حضرت عزت
آدم صفی را آفرید ما را در صلب او بطریق امانت ووديعت قرار داده من در جانب راست وعلی
در طرف چپ قرار گرفتیم واز صلب او بصلبهای طاهره ورحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا انکه من
در صلب عبد الله وعلی در صلب ابیطالب در آمدیم وحق تعالی مرا در رحم آمنه وعلی را
در رحم فاطمه جای داد وچون کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله باینمقام رسید فرمود
که یا جابر پیش از انکه علی علیه السلم در شکم مادر قرار گیرد در یمن مردی بود عابد وزاهد ومتقی
راهبی گوشه گیر ودرویشی بی مترو بر روی توجه بمحراب عبادت آورده وغیر خدا را فراموش کرده
در آمیزش بر روی خلق بسته واز تعلقات دنیائی دست شسته نام وی مثرم [illegible]

وحرف زهد او در السنه و افواه مذکور صد و نود سال از عمرش کذشته و در اغلب اوقات از عبادت ملول
نکشته و هرکز چیزي و حاجتي استدعا نکرده روزي در مناجات کفت الهي از مقربان درکاه خود
کسی را بمن بنما دعاش مستجاب شده ابوطالب را سفر یمن پیش آمده بزیارت او رفت مثرم را
چون چشم بر جمال با کمال او افتاد پرسید که از کجائي ابوطالب کفت از تهامه ام کفت از کدام طرف
فرمود از مکه کفت از کدام قبیله کفت از بنی هاشم زاهد برخواسته روي او را بوسیده کفت الحمد لله
که واهب بی منت دعای مرا رد نکرد و یکی از مجاوران حرم خود را بمن نمود پس پرسید که نام شما چیست
کفت ابوطالب مثرم کفت بشارت باد ترا که حضرت ملهم الخفیات مرا الهام فرمود که امسال فرزندي
از صلب تو بر منصه ظهور خرامد که ولي پروردکار و پیشواي اهل روزکار و مقتداي متقیان و وصي رسول و
پیغمبر آخر الزمان باشد چون آن کوهر پاک قدم در مرکز خاک نهد سلام این فقیر را باید که باو رسانی و
بکوئي که آن پیر دوستدار شما کواهي داد بوحدانیت الله و برسالت محمد رسول الله و کفت تو وصي
پیغمبري باو نبوت تمام شود و بتو ولایت هویدا کردد او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت ابوطالب
از این کلام رقت شده از نام آن مولود سوال نمود زاهد کفت او را علی مرتضی نام باشد ابوطالب
کفت اي شیخ برهاني واضح و دلیلی لایح میخواهم که غبار شک از آینه خاطر من بزداید کفت چه میخواهی
بخواه که من از حضرت الله درخواهم و ترا صدق کلام من معلوم شود ابوطالب کفت یا شیخ میخواهم
که در همین ساعت از میوهای بهشت چیزی نزد ما حاضر کردد مثرم دست نیاز بدرکاه بخشنده بی نیاز
برداشته هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی حاضر شد مملو از خرما و انکور و انار و ابوطالب یک انار از آن
میوها تناول نمود از مثرم وداع شده بخوشحالی تمام متوجه منزل شریف خود کردید و بتقدیر ربانی آن نطفه
معین از صلب او برحم فاطمه رسید و مقارن آن حال زلزله عظیم در مکه معظمه بهم رسیده آن حالت
باداشت طولي بهم رسانیده کار بجائي رسید که صنادید قریش بفغان آمده بعد از فزع بسیار علاج را
منحصر در آن دانستند که بتهاي خود را بکوه ابوقبیس برند و از آلهه خود رفع آن واهیه نمایند تا از آن
مهلکه نجات یابند چون آن بتها را بر فراز کوه رسانیدند بوقبیس بنحوی متزلزل شد که جمیع سنکهاش
از یکدیکر جدا شده فرو ریخت و بتها همه بروي در افتادند اکابر قریش بیشتر از پیشتر حیران و مضطرب

شده

شده بکریه و زاري و جزع و بیقراري مشغول بودند که ابوطالب ابوقبیس را بمقدم شریف خود زینت
داده بی خوفی و رعبی فرمود که اي قریش حادثه دست داده و حق سبحانه امروز شخصی را بوجود آورده
که اکر اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را سزاوار مسند خلافت و امامت ندانید از این
مهلکه خلاصي نیابید و در تهامه اقامت نتوانید پس قریش همه یکبار کفتند ما تو را منقاد و
مطیعیم و از صوابدید تو بدر نیستیم و توقع نجات از این مهلکه بدعاي تو داریم پس ابوطالب
رو بقبله دعا آورده و از باري تعالی فرج ایشان استدعا نموده کفت الهي أسئلك بالمحمدية
المحمودیة والعلویة العالیة والفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة
والرحمة فی الحال زمین ساکن و مطمئن کردید و زلزله مرتفع شد و خاطر قریش تسکین یافت پس
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بحق معبودي که دانه را در زمین شکافته کیاه از او رویاند
و نطفه را از حالی بحالی کرداند و آدمی را از آن خلق کند که هرکاه و قتي صعب رو نمودي ساکنان
مکه دست بدرکاه قاضی حاجات برداشته کلمات مذکوره بر زبان می آوردند فی الفور اثر اجابت ظاهر
میشد و مرادي که میداشتند هر چند مشکل میبود باسانتر وجهی کفایت میشد با آنکه مطلقا علم بمعنی
آن الفاظ نداشتند و از حقیقت و حقیقت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آن سرور شد روشني آسمان
و انوار ستارکان متضاعف کردید اهل مکه کفتند امشب باز حادثه رو نموده و امري غریب بظهور آمده
خواهد بود که در این اثنا ابوطالب را در کوچهاي مکه مشرفه دیدند که میکردد و میکوید اي مردمان بشارت
باد شما را که امشب از مکمن غیب بامر ملک لاریب شخصی بعالم شهود آمده که شهسوار میدان امامت و
قاضي محکمه ولایت و جامع صفات رفیعه و مستجمع سمات مرضیه متجلي بتجلیات سبحاني و متخلق باخلاق
یزداني ناصر دین مبین و قامع ابطال مشرکین مبتین مناهج حق بیقین وصي رسول رب العالمین
و تعداد صفات و تذکار کمالات آن حضرت مینمود تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز ابوطالب از مکه
غایب شد و کسی نمیدانست که در کجاست و چرا غایبست جابر ابن عبد الله کوید پرسیدم که یا رسول الله
سبب غیبت ابوطالب چه بود فرمود که بنزد مثرم رفته بود تا او را نوید تولد علي علیه السلم بدهد اي جابر
بدانکه چون مثرم مژده فرزند بابی طالب داد کفت چون مولود سعادت مهر تو بوجود آید و چون مرا دریاب

در غار جبل لکام که در حوالی شام است خواه مرده باشم یا زنده و ابوطالب بنا بر وصیت مثرم بآن
کوه رفت و در آن غار دید که مثرم داعي اجل را لبیک کفته است کفن کرده و روي بقبله خوابیده و دو
مار نزد او حاضرند چون ماران ابوطالب را دیدند پنهان کشتند ابوطالب بنزد مثرم آمده کفت السلام
علیک یا ولي الله و رحمة الله و برکاته فی الحال بقدرت ذو الجلال مثرم برخواسته دست بر روي خود فرود
آورده کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله و اشهد ان علیا ولي الله والامام بعد نبي الله ابوطالب مژده ولادت شاه
ولایت بمثرم رسانید مثرم کفت یا اباطالب التماس دارم که آثار و علامات آن شب را با کیفیت ولادت
آنحضرت بتفصیل بیان فرمائی ابوطالب علامات آن شب را که چون روز روشن بود بیان فرموده کفت چون
از آن شب ثلثي بکذشت اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر شد و رنکش متغیر شده من کلمات نجات بر او خوانده از حضرت
عزت سهولت ولادت او را مسئلت نمودم فاطمه را تسلی بهم رسیده کفتم اکر خواهی جمعی زنان را حاضر
سازم که در این محمد تو باشند کفت رضای تو که ناکاه از کنجی از کنجهاي خانه آوازي شنیدم که کسی میکوید
یا اباطالب در حضار زنان توقف نمای که دست نجس مشرکان ببدن طاهر سرور مومنان نرسد و بعد از
لمحه دیدم که چهار زن حاضر شدند جامهاي حریر سفید پوشیده و از ایشان بوي مشک اذفر بمشام من میرسید
و باتفاق متوجه فاطمه شدند و کفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده بر دور
او قرار کرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود چون شب شد با فاطمه بمصاحبت و موانست کفتکو مشغول شدند
و مددی که باید نمود مینمودند تا علي متولد شد من بی تابانه بنزد او رفتم دیدم که روي مبارکش چون
خورشید در لمعان است از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرد و بفصاحت بیان و
طلاقت زبان کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
رسول الله و علیا ولي الله و وصي رسول الله بمحمد یختم النبوة و بي یتم الوصیة
و انا امیر المومنین و در آنحال بوحدانیت الهي و بنبوت حضرت رسالت پناهي و امامت و خلافت
خود کواهي داده فرمود که محمد خاتم نبوتست و من متمم وصایت و مروج شریعت و آفتاب برج هدایت
منم امیر کافه مومنان و مقتداي عامه مسلمانان مرا بعد از استماع آن کلمات تعجبی روي داده دیدم که یکی از آن

زنان او را

زنان او را برداشته در کنار خود جاي داد و چون علی را نظر بر او افتاد کفت السلام علیک یا
اماه و زن کفت علیک السلام یا بني پس کفت پدرم چه حال دارد آن زن کفت پرورده
نعماي الهي و مستغرق آلاي غیر متناهي است چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست داده
کفتم اي فرزند من پدر تو نیستم کفت بلی و لیکن ما همه از صلب آدم آمده ایم و این مادر بزرگوار مادر
همه صفیه الله حواست من چون این جواب شنیدم از حوا شرمنده و منفعل شده در کنجي خزیدم پس زنی دیکر
متوجه شده او را از حوا کرفت و چون چشمش بر او افتاد کفت السلام علیک یا اختي و زن کفت
علیک السلام یا اخي و علي احوال عم از او پرسید و زن کفت فرحان و شادان است و ترا سلام
میرساند باز حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که اي فرزند ارجمند این کدام خواهر است و عم تو کیست
کفت این مریم است مادر عیسی و عم من عیسی است که آیه و یکلم في المهد صبیا مبین حال او ست
پس آن فرزندم را حضانت نموده ظرف نقره را که زن دیکر داشت از او کرفته علي را بمشک اذفری
که در آن ظرف بود مطیب ساخته زن دیکر پیش آمد جامه پاکیزه در او پوشانید و مرا در خاطر کذشت
که کاشکی قرة العین مرا بعد از ختنه کردن این جامه پاکیزه می پوشانیدند آن زن مرا مخاطب ساخته
کفت این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و ادراک الم تیغ نکند مکر بر
دست زندیقی که مغضوب خدا و رسول خداست و آتش دوزخ مشتاق اوست کفتم این ملعون چه کس
باشد کفت ابن ملجم مرادي لعنه الله او قاتل فرزند تو خواهد بود در شهر کوفه بعد از آنکه از وفات خلاصه
موجودات صلی الله علیه و آله سی سال کذشته باشد من متالم کردیدم و زنان از نظر من غایب شدند
در خاطرم کذشت که کاش مرا معرفتی بحال آن چهار زن نیز بهم میرسید علي بر ما في الضمیر من ملهم شده کفت
اي پدر زن سیم آسیه زن فرعون بود چهارم مادر موسی ابن عمران اي پدر بزرگوار مثرم را از وقایع
مذکوره خبردار کردان و نوید ولادت مرا باو برسان که در این انتظار در جبل لکام در آن غار است
و من او را اکذشته آمدم که ترا نوید دهم مثرم را کریه دست داده سجده شکر بجا آورد و روي بقبله
خوابیده کفت سلام من باو برسان و مرا بجامه من بپوشان و برحمت الهي رفت و ابوطالب سه روز
دیکر در آن کوه اقامت فرمود که شاید مثرم یکبار دیکر حیوة یافته با او در سخن آید صورت نیافت

و آن دو مار غایب شده ظاهر شدند و بر او سلام کردند و گفتند خود را بعلی که ولی خداست برسان
که تو اولی و احقی بمحافظت و صیانت او از دیگران ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و در این
غار از پی چیستید گفتند ما اعمال صالحه مترجم زاهدیم که حق عز و علا ما را باین صورت خلق نموده و تا قیام
قیامت بمحافظت مترجم امر فرموده و در روز قیامت دلیل و رهنمای او خواهیم بود بهشت پس ابوطالب
متوجه مکه معظمه گردیده بتربیت نور دیده خود قیام میفرمود ای جابر مباد در افشای گوشی که از اسرار
مکنونه و علوم مخزونه است جابر گوید بعد از استماع این حکایت بر مسرت گفتم یا رسول الله بعضی
عقیده آنست که ابوطالب کافر بود و توفیق اسلام نیافت حضرت فرمود که یا جابر سخن آنجماعت نسبت
با بیطالب کذب و بهتان است و پروردگار عالمیان داناست بعقاید و ضمایر بندگان در شب معراج
چون از هفت آسمان گذشته بعرش رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن از آفریدگار طلب کردم
خطاب عزت رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبدالمطلب است و یکی نور عم تو ابوطالب و یکی نور پدر تو
عبدالله و یکی از طالب برادر علی ابن ابیطالب گفتم الهی بچه عمل ایشان باین مرتبه رفیعه رسیده اند
ندا آمد که باظهار کفر و کتمان ایمان و صبر بر جفا و آزار مشرکان تا اینجا ترجمه حدیثی است که شیخ مفید نقل
نموده بی تفاوتی و صاحب کلینی از ابی عبدالله جعفر ابن محمد الصادق علیه السلم نقل نموده که گفت
نازل شد جبرئیل بر رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت یا محمد ان ربك یقرئك السلام و
یقول انی حرمت النار علی صلب انزلك و علی بطن حملك و حجر كفلك فالصلب
ابیه عبدالله ابن عبدالمطلب والبطن الذی حملك فامنة بنت وهب واما
حجر کفلك فحجر ابیطالب وفی روایة فاطمة بنت اسد یعنی ای محمد پروردگار تو
ترا اسلام میرساند و میگوید که بدرستی که حرام گردانیده ام من آتش را بر پشتی که ترا از آن بیرون
آمده و شکمی که ترا نگاهداشته و پرورده و بر دامنی که ترا کشیده و تربیت نموده و مراد از آن
کنار کنار ابوطالب است و در روایتی مراد حجر فاطمه بنت اسد است که او بجای مادر مهربان پرورش
و پرستاری آنحضرت میکرده است و شیخ مفید قدس روحه بعد از نقل آن حدیث روایت کرده و
فرموده که از ثقات مرویست که فاطمه بنت اسد در شبی که تولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

میشد

می شد نزد آمنه حاضر بوده و هر چه مشاهده آمنه شده از غرایب و عجایب بنظر او نیز درآمده
و صبح که ابوطالب از طواف بیت الله مراجعت نموده فاطمه بعرض او رسانیده که امشب چندان
عجایب و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان از تقریر آن عاجز است آمنه را فرزندی متولد شد
که از مقدم شریفش دنیا و ما فیها روشنی یافته از بسیاری ضیا درختهای هجر را که شهریست در
اقصای یمن من برای العین دیدم و بعضی از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان
کرد ابوطالب خوشحال شده گفت ای فاطمه ترا نیز بقدرت کامله الهی مثل این حالتی در پیش است
و حق تعالی ترا نیز بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان را بنور وجود خود منور
گرداند و عجایبی که امشب دیده در آن وقت نیز ملاحظه خواهی فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت
اثر منتظر میبود تا وقتی که بنا بر مصلحت الهی آن حالات بمظنه ظهور رسید فالحمد لله رب العالمین
وایضا شیخ نبیه فقیه محمد ابن محمد ابن النعمان المشهور بالمفید رحمه الله در کتاب روضة الواعظین
از جابر از ابو عمرو و ابو سعید خدری روایت نموده که گفته اند که ما در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر با جمعی از
صحابه کبار و شیعیان حیدر کرار و آثار حزن و ملال بر چهره های ایشان ظاهر بود و آنحضرت را مخاطب
ساخته گفتند فدیناك بالآباء والامهات یا رسول الله از جمعی معاندان چیزی چند می
شنویم نسبت ببرادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما میگردد اعتقاد ایشان این است که سبقت
ایمان علی باعث زیادتی مرتبه و منزلت او نیست که علی در آنحالت بصفت طفولیت متصف بود
بوده و اسلام اطفال سبب شرف و کمال ایشان نمیشود پس رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از استماع
این کلام در بیان علو شان و سمو مکان امیر المؤمنین علیه السلم و اظهار آنکه آنحضرت مثل پیغمبران
مرسل در ابتدای حال متصف بکمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده و رفع توهم آن
قوم فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که از کتب سالفه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون وقت ولادت
ابراهیم خلیل رسید پدرش تارخ مادر او را از ترس نمرود بکریزانید و در وقت غروب بر کنار نهری
خراب متولد گردید و فی الفور دست بر روی خود کشیده شهادت لا اله الا الله حامکی گردانید

وچون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود بسرعت تمام متوجه مادر شده با و ملحق گشت و آسمان
نگاه میکرد و آثار صنع الهی ملاحظه مینمود و حق تعالی در سوره انعام از آن خبر داده میگوید و
كذلك نری ابرهیم ملكوت السموات والارض وایضا شما را سوگند میدهم که نمیدانید
که چون فرعون ملعون بجهت شدت طغیان و دفع موسی ابن عمران زنان حامله را شکم میدرید
و اطفال را میکشت در حینی که موسی علیه السلم از مادر متولد شد فی الفور بقدرت الهی حرف زده
مادر را تعلیم نمود که مرا در صندوقی نهاده بندهای آن را محکم کن و بدریا انداز تا از جور و ستم
فرعون در امان باشی و ترس بخود راه مده و مادر گفت ای نور دیده ترسم که تو غرق شوی
و از این دریا بکنار نرسی و موسی فرمود که دغدغه بخاطر مرسان که پروردگار من مرا بتو خواهد رسانید
و مادر موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوق نهاده بدریا افکند و بعد از هفت ماه و بروایت
اصح هفتاد روز بمادر رسید و در آنمدت شیر از پستان عنایت الهی مینوشید و نمیدانید که عیسی
ابن مریم در وقتی که متولد گردید و جزع مادر خود را دید او را تسکین داده فرمود ای مادر بحکم الهی رضا
داده اند و هکین مباش و بسخنان واهیه مردم اندیشه مند مشو و حضرت عزت در آنوقت انجیل را
بر او نازل ساخت و نبوت با و عطا فرمود و او را باقامت صلوة و ایتان زکوة امر نمود و در روز
دوم ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف آمده گفت انی عبدالله اتانی
الكتاب و نمیدانید که رتبه من از انبیای سابقه رفیع تر است و قرب و منزلت من بنزد حق سبحانه
بیشتر و مرا و علی را از یک نور خلق نموده و ما در صلب آدم و بعد از او در اصلاب انبیا تسبیح مشغول بوده
از صلبی بصلبی منتقل میشدیم تا بعبد المطلب رسیدیم و همیشه نور در جبین پدران نمایان بود و آواز
ذکر ما بگوش پدران و مادران میرسید تا آنکه آن نور دو نیم شده نصفی بصلب عبدالله و نصفی بصلب
ابی طالب منتقل شد و هرگاه پدر و عم من در مجالس قریش حاضر میشدند آن نور از ایشان ظاهر بود و روح
الامین در وقت ولادت علی از رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی ترا سلام
میرساند و میگوید که الحال ظهور نبوت ترا هنگام رسید که ناصر و برادر و وزیر و خلیفه تو بدنیا می آید
و بعد از این بشارت اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد و بعد از آنکه علی متولد شد باز جبرئیل نازل

شده

شده فرمود که علی را فرا گیر و چون من دست بطرف پرده که فاطمه در پس آن بود دراز کردم علی بر روی
دست من آمده دست راست بر گوش راست نهاده بوحدانیت حضرت عزت و رسالت من اقرار کرد
و اذان و اقامت گفت و بعد از آن با من بتکلم آمده گفت اقرأ یعنی آیا بخوانم گفتم بخوان پس
بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که ابتدا کرد و صحفی که حضرت عزت بآدم فرستاده بود و شیث بنی
آن را تلاوت مینمود و با حکام آن اقامت میفرمود بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث بنی حاضر میبود البته اقرار
میکرد که علی آن را بهتر از من میخواند و بعد از آن تورات موسی را بنهجی تلاوت نمود که اگر موسی
علیه السلم حاضر میشد البته قایل میشد که علی توریة را به از او میداند پس زبور را بنوعی خواند که اگر
داود نبی آنجا میبود البته میگفت علی بر از من میخواند و بعد از آن انجیل عیسی را بطریقی تلاوت نمود
که اگر عیسی علیه السلم از وی میشنید البته اعتراف مینمود که علی بهتر میداند و خوشتر میخواند و بعد از تلاوت
کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نمود و بروشی که الحال ما تلاوت مینماییم آن را بر من خواند و هنوز
یک آیه بر من نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه که میان انبیا و اوصیا میباشد بوقوع پیوست
و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بحالت طفولیت رجوع نمود در کنار
مادر قرار گرفت ای نظیر تو در سرای وجود نهاده قدم ز کتم عدم و هرگاه در بر او ولادت علی صاحب
این حالات بر شما از اقوال واهیه اهل ضلال محزون میشوید و از مزخرفات ایشان متاثر میگردید
بخدا سوگند که من از همه انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا اکمل است و در حینی که آدم علیه السلم نام من
و علی و فاطمه و حسن و حسین را بر ساق عرش دید در نظرش عظیم نمود گفت الهی جمعی که نزد تو گرامی تر
از من باشند خلق نموده خطاب رب الارباب در رسید که ای آدم اگر غرض آفریدن صاحبان این
نامها نمیبود آسمان و زمین و ملائکه مقرب و انبیای مرسل را نمی آفریدم و ترا که برگزیده منی خلق نمیکردم
و چون آدم صفی بوسوسه ابلیس شقی ارتکاب خلاف اولی کرده شجره منهیه را تناول نمود و دچار
بلا و ابتلا بوی روی نمود تاج شرف از سرش او فتاده چندانکه توبت و انابت نمود در معرض
قبول نمی افتاد تا جبرئیل علیه السلم او را گفت یا آدم از آن نامها که بر ساق عرش دیدی مگر فراموش
نمودی آدم متنبه شده ما را شفیع ساخت و با قاضی حاجات آغاز مناجات نموده گفت الهی

بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و بحق آن جماعت که توبه مرا شرف اجابت ارزانی داری حق تعالی توبه
او را قبول فرمود چنانچه در قران مجید آمده فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ و خطاب
آمد که ای آدم بشارت باد ترا که صاحبان این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو گردانیدم
و آدم شکر الهی بتقدیم رسانیده بر ملاء اعلی مباهات نمود بدانید که این مرتبه رفیعه و درجه منیعه از فضل
و شرف ماست بر سایر انبیا و رسل و بسبب تفضل الهیت نسبت باهل بیت ما پس سلمان یا رنجهای
از نزد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بیرون آمده شکر الهی بتقدیم رسانیدند و دانستند که بسبب محبت
ایشان فایز و رستکار رند و بهشت از دوستان ایشانست چنانچه دوزخ از دشمنان ایشان و صاحب
کلینی از امام جعفر صادق علیه السلم نقل کرده که آیه وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ کلمات را
مقارن بود محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه علیهم السلام و آیه مذکوره بذکر ایشان موشح
ارباب عناد باخراج آن شعله فروز غضب الهی گردیدند و بعضی از محققین از اقدام عثمان بر سوختن
کتاب الهی که مشتمل بر این قسم ایات و اسامی بود کفر او اثبات نموده اند و گفته مثل این افعال سر نزند
الا از کافر معاند و از معجزات مشهوره عجیبه حدیث حدیث بساط است که بحدیث غمامه در بعضی
کتابها مذکورات و لیکن مختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و بنظر این حقیر
رسیده آنکه بطرق مختلفه از انس ابن مالک روایت نموده اند که او گفت أُهْدِيَ لِرَسُولِ اللَّهِ
بساطٌ مِن خندف فقال یا انس ابسطه فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم فلما
دخلوا امرهم بالجلوس علی البساط ثم دعا علیا فناجاه طویلا ثم رجع علی فجلس
علی البساط ثم قال یا ریح احملینا فحملنا الریح فاذا البساط یدف لنا دفا ثم قال
یا ریح ضعینا ثم قال تدرون فی ای ارض و مکان انتم قلنا لا قال هذا موضع
الکهف و الرقیم قوموا فسلموا علی اخوانکم فقمنا رجل رجل فسلمنا علیهم فلم یردوا
علینا فقام علی علیه السلم فقال السلام علیکم معاشر الصدیقین و الشهداء
قال فقالوا و علیک السلام و رحمة الله و برکاته قال فقلت ما بالهم ردوا علیک
و لم یردوا علینا فقال ما بالکم لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا معاشر الصدیقین

و الشهداء

و الشهداء لا نکلم بعد الموت الا نبیا او وصیا قال یا ریح احملینا فحملتنا یدف
بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا فاذا نحن بالحرة قال فقال علی علیه السلم ندرک النبی
صلی الله علیه و آله فی آخر رکعة فطوینا و اتینا و اذا النبی صلعم یقرء فی آخر رکعة
أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا و ثعلبی نیز که از علمای اهل
سنت است همین حدیث را بهمین طریق نقل کرده و در آخر حدیث او این زیادتی هست که فصار دعا لی
دقدتهم الی آخر الزمان عند خروج المهدی علیه السلم یسلم علیهم فیحییهم الله عز و جل
له ثم یرجعون الی رقدتهم فلا یقومون الی یوم القیمة یعنی انس گفت که هدیه آوردند
از جهت رسول الله صلی الله علیه و آله قرشی از یک قبیله و با انس گفت ای انس پهن کن انس گوید چون
آن بساط را گسترانیدم فرمود آن ده کس را بخوان پس من آنها را طلبیدم و چون آمدند امر نمود ایشان را
بر نشستن بر آن بساط پس خواند علی را علیه السلم و مدتی مدید با او مناجات کردند پس علی علیه السلم
آمد و بر آن بساط نشست و باد را امر نمود که ما را بردار پس دیدیم که باد ما را برداشت و آن بساط
بتندی تمام میرفت تا آنکه بباد گفت ما را بر زمین گذار چون بزمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ می
دانید در کدام زمین و در کدام مکانید شما گفتیم نمیدانیم فرمود که این محل کهف و رقیم است و این
جائیست که اصحاب کهف خوابیده اند پس گفت برخیزید و بر ایشان سلام کنید پس ما یک یک
برخواستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچ یک از ما جواب نشنید پس علی علیه السلم خود برخواست و گفت
السلام علیکم معاشر الصدیقین و الشهداء پس شنیدیم که بیکبار همه گفتند و علیک السلام و رحمة الله
و برکاته انس گوید پس من گفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ترا دادند و رد سلام بر ما نکردند
پس حضرت علی علیه السلم باز متوجه ایشان شده گفت چه بود شما را که رد سلام برادران ما نکردید پس
ایشان در جواب گفتند که ما گروه راست گویان و شهیدانیم مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم
و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری و بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار و باد ما را برداشته
بهمان جلدی و تندی بساط را میبرد تا آنکه بباد امر کرد که بساط را بر زمین بگذار و چون بر زمین
آمدیم خود را در زمین مدینه یافتیم پس علی گفت ما رسول الله را در آخر رکعت نماز در خواهیم یافت

پس چون آمدیم دیدیم که رسول صلی الله علیه و آله در رکعت آخرین نماز است و قراءة سوره کهف را باینجا
رسانیده که أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا و ثعلبی نیز حدیث را
بهمین طریق نقل کرده با این زیادتی که پس اصحاب کهف باز برگشتند بحال خوابیدن خود و بهمان حال خواهند
بود تا آخر الزمان که مهدی هادی علیه السلم خروج نماید آنحضرت بر ایشان سلام خواهد کرد و حق تعالی ایشان
را زنده خواهد گردانید و جواب سلام او را علیه السلم خواهند داد و باز خواهند خوابید تا روز قیامت و چون
همه خلقان محشور شوند ایشان نیز از خواب بیدار گشته بعرصه گاه قیامت در آیند و باسناد صحیح از ابی جعده
مرویست که گفت در بصره حاضر شدم بمجلسی که انس مالک نقل حدیث مینمود دیدم که مردی برخواسته گفت
یا انس یا صاحب رسول الله این مرضی که در تو مشاهده میکنیم از چیست و حال آنکه پدر من از رسول خدا
صلی الله علیه و آله نقل میکرد که مؤمنان ببرص و جذام مبتلا نمیشوند پس انس را دیدم که سر در پیش افکنده
اشک از چشمش روان شد بعد از لحظه سر برآورده گفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شده چون این
حرف بگفت مردمان از هر جانب برخواسته بنزد او حاضر شده گفتند یا انس آنچه گفتی از برای ما بیان کن
انس گفت از این درگذرید فایده نکرد و هر چند التماس نمود ابرام بیشتر کردند چون دید که فایده نمیکند
گفت بر جای خود بنشینید تا بگویم و حدیثی که سبب آن بوده بیان کنم بشنوید و بدانید که هدیه آوردند
از برای رسول الله صلی الله علیه و آله بساطی از شهر از طرف مشرق از دهی که آن را خندف گویند
پس رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرستاده حکم کرد که عشره مبشره را طلب نمایم و چون یاران حاضر
شدند با ایشان علی ابن ابیطالب امر نمود که ایشان را بر این بساط نشانده بر و اصحاب کهف را زیارت
نموده بیائید و مرا امر کرده فرمود ای انس تو نیز برو تا هر چه ببینی مرا از آن خبر دهی بعد از آن
ملتفت بعلی شده گفت باد را امر کن تا شما را برداشته ببرد و باد را علی علیه السلم خطاب نموده گفت
یا ریح احملینا ای باد ما را بردار و چون باد بساط را برداشته بهوا برد باز علی علیه السلم گفت سیروا علی
برکة الله و ما خود را در هوا سیار دیدیم و از مکان بمکان میگذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باد را گفت
یا ریح ضعینا ای باد ما را بر زمین بگذار و چون بر زمین قرار گرفتیم گفت هیچ میدانید که در کدام
سر زمین نشسته اید ما گفتیم خدا و رسول و وصی او بهتر دانند گفت این مکان اصحاب کهف است

برخیزید

برخیزید ای اصحاب رسول الله تا بر ایشان سلام کنیم پس با او رفته بخوابگاه ایشان رسیده اول
بار ابو بکر و عمر سلام کردند و هیچکس جواب نداد پس طلحه و زبیر سلام کردند و جواب نشنیدند پس
عبد الرحمن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام میگفتند السلام علیکم
یا اصحاب الکهف و الرقیم پس من پیش رفته گفتم السلام علیکم و رحمة الله انا انس خادم
رسول الله یا اصحاب الکهف و هیچ یک از ما جوابی نشنید پس علی ابن ابیطالب برخواسته گفت
السلام علیکم یا اصحاب الکهف و الرقیم الذین کانوا من آیات الله عجبا پس همه
بیکبار گفتند و علیک السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته و چون اصحاب رسول
در خاطر میگذشت که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب و حجت علی علیه السلم پرسید
که یا اصحاب الکهف چرا جواب سلام اصحاب رسول الله ملتفت نشدید و رد جواب سلام ایشان نکردید
و باز همه بیکزبان گفتند یا خلیفة رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم و زادهم الله هدی و لیس
لنا ان نرد السلام الا علی نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید
الوصیین پس گفت آیا شنیدید ای اصحاب رسول الله همه گفتند بلی یا امیر المؤمنین گفت پس بر جا
و مقام خود قرار گیرید و ما برگشته هر کسی بر روی بساط بجای خویش قرار گرفتیم پس گفت یا ریح احملینا
و باد بهمان روش ما را بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود و باد را امر فرمود که یا ریح ضعینا
پس ما را فرود آورد در زمینی که رنگ زعفران داشت و گیاهی بغیر از شیح یعنی درمنه ترکی نداشت
و آب در او نبود از هیچ طرف ما گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسید و با ما آب نیست که وضو کنیم پس
آنحضرت برخواسته نگاهی بآن زمین کرد و نزدیک بسر پائی بر زمین زده دیدیم که چشمه آبی پیدا شد فرمود اینک
آنچه میجستید چون نزدیک چشمه رفتیم آبی بود در نهایت شیرینی و خوش مزگی از آن خوردیم و وضو
ساختیم فرمود اگر این آب نمیبود جبرئیل از برای شما از بهشت آب وضو می آورد نماز کردیم و او تا
نصف شب بنماز و عبادت مشغول بود پس گفت بر جاهای خود بنشینید که نماز صبح را یا یک رکعت از نماز
از نماز را با رسول الله در خواهید یافت و باد را امر او ما را بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه در رکعت دویم
نماز صبح بمسجد مدینه رسیده رکعت دویم نماز را رکعت اول نماز گرفته نماز را اتمام کردیم و چون آن

فارغ شدند رسول الله صلی الله علیه وآله بمن التفات نموده فرمود یا انس تو میکوئی یا من بکویم آنچه دیدی
وشنیدی کفتم یا رسول الله حدیث از دهن شما شیرین ترانست پس ابتدا نمود واز اول تا آخر آنچه بر ما کذشته
بود بنحوی بیان فرمود که کوئی با ما بوده است وچون حکایت را اتمام کرد فرمود که یا انس در وقتی که ابن عم
من از تو کواهی طلبد کواهی خواهی داد کفتم بلی یا رسول الله وچون آن حضرت رحلت نمود وابا بکر بقهر
وعدوان متولی امر خلافت شد امیر المؤمنین علیه السلم حاضر شده در حضور جمع کثیر کفت ای انس حکایت
روز بساط وچشمهٔ آب را نقل کن وکواهی که رسول الله تو را بآن امر نموده بود بده من کفتم یا علی پیری مرا
دریافته وهمه چیز را فراموش کرده ام کفت اکر مداهنه کرده باشی بعد ازان وصیت خدای تعالی سفیدیی ازمی
تو وآتشی در جوف تو وکوری در چشم تو بدید آرد که پنهان نتوانی داشت ومن از آن مجلس برنخواستم الا
با آن سه مرض والحال قادر بر روزهٔ ماه رمضان نیستم چه طعام در معدهٔ من قرار نمیکیرد وبا آن حال بود تا
بمرد وعجبتر آنکه شنیده شد والعهدة علی الراوی که اولاد او نیز مبروص میباشند نعوذ بالله منه واما حدیث
بساط بروشی که علمآء امامیه کثرهم الله ذکر نموده لذیکی آنست که در کتاب مجمع الرائق که ظاهرا از مصنفات
صدوق ابن بابویه قدس سره باشد ذکر شده وچون حدیث طولانیست ومع هذا عربی تا خوانندهٔ را
ملال نکیرد ترجمهٔ ان بلفظ باللفظ مینویسد روایت میکند ابن بابویه بسند خود از سلمان فارسی
رضی الله عنه که کفت نشسته بودم نزد سید ومولای خود امیر المؤمنین علیه السلم در آنوقت که مردمان بیعت
بعمر بن خطاب کرده بودند ودر خدمت آنحضرت علیه السلم حسنین علیهما السلام ومحمد بن حنفیه ومحمد بن ابی بکر
وعمار یاسر ومقداد اسود نیز بودند واز هر در سخن میکذشت که امام حسن علیه السلم متوجه پدر بزرکوار
سلام الله علیهما شده کفت یا امیر المؤمنین حضرت ملک وهو سلیمان ابن داود را علیهما السلم عجب
سلطنتی داده بود آیا ازان عطیهٔ حقه ونصیبی است اوصیا رسیده بدان شاه سریر ولایت تبسم
نموده فرمود که بآن معبودی که دانهٔ خشک را در زمین سبز میکرداند وبآن قادری که آدم را از
خاک تیره آفرید قسم که آنچه پدر تو عطا داده هیچ یک از اولیا واوصیای ماضیه نداده وبعد ازین
نیز هیچکس باین کرامت فایض نخواهد شد پس امام حسن علیه السلم وحضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین
میخواهیم که شمهٔ از آنچه واهب عطیات بشما موهبت نموده مشاهده کنیم ومعاینه به بینیم تا موجب

سخنان

ازدیاد ایمان وباعث تقویت علم وایقان کردد سید اوصیا صلوات الله علیه وآله فرمودند که
حبا وکرامة یعنی چنان کنم که شما میخواهید وچیزی از چیزهای که حضرت عزت بمن کرامت نموده
بر شما ظاهر سازم پس برخواسته دو رکعت نماز کرد وکلمهٔ چند بر زبان معجز بیان کذرانید که هیچیک
از حضار فهم آن نتوانستند کرد واز آنجا بمیان خانه آمده دست مبارک بجانب مغرب دراز کرده
بعد از لحظهٔ دست را بزیر آورده بر کف دست مبارکش پارچه ابری دیدیم آنکاه کذشته بار دیکر
دست دراز نموده پارچهٔ دیکر برروی دستش دیدیم سلمان کوید که ما همه از آن ابر شنیدیم
که هر یک چون از کف او جدا شدند کفتند اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ
اللّٰهِ وَاَنَّكَ وَصِیُّ نَبِیٍّ کَرِیْمٍ مَنْ شَكَّ فِیْكَ هَلَكَ وَمَنْ تَمَسَّكَ بِكَ فَقَدْ سَلَكَ سَبِیْلَ
النَّجَاةِ یعنی کواهی میدهیم که خدا یکی است ومحمد رسول وبرکزیدهٔ اوست وتو وصی وخلیفه پیغمبر
برکزیدهٔ هر که شک آورد در وصایت وخلافت تو هلاک شود وهر که دست در عروة الوثقی محبت تو
زند نجات یابد پس دیدیم که آن دو ابر چون دو غالیچه پهن شدند ودر پهلوی یکدیکر قرار کرفتند
چنانچه کوئی بکجوره اند واز آن ابر بوی مشک اذفر بدماغ اهل ایمان میرسید پس فرمود که برخیزید
وبراین بساط نشینید ما همه برخواسته بر هر یک ابر نشستیم وآن حضرت بتنهائی برابر دیکر
پس بکلمهٔ چند تکلم فرمود که هیچکس نفهمید واشاره با بر کرد که ابر بجانب مغرب روانه شود که بادی
در زیر آن دو ابر در آمده ابر را باسنکی تمام برداشته بهوا برد وما در اینوقت چون بآنحضرت نکاه
کردیم دیدیم که جامهٔ زر پوشیده وتاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد ونعلینی بند آن از یاقوت
آبدار در پا کرده وانکشتری از مروارید سفید براق که روشنی آن چشم را خیره میساخت در
انکشت وبر کرسی از نور نشسته امام حسن علیه السلم بآنحضرت کفتند که ای پدر بزرکوار همه مخلوقات
سلیمان علیه السلم بجهت انکشتری اطاعت مینمودند شما را بچه سبب منقاد ند فرمود که یا ولدی
اَنَا وَجْهُ اللّٰهِ وَاَنَا عَیْنُ اللّٰهِ وَاَنَا لِسَانُ اللّٰهِ النَّاطِقُ فِیْ خَلْقِهٖ وَاَنَا وَلِیُّ اللّٰهِ وَاَنَا
نُوْرُ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا یُطْفٰی وَاَنَا بَابُ اللّٰهِ الَّذِیْ یُؤْتٰی مِنْهُ وَاَنَا حُجَّتُهٗ عَلٰی عِبَادِهٖ وَ
اَنَا کَنْزُ اللّٰهِ فِیْ اَرْضِهٖ وَاَنَا قَسِیْمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَاَنَا سَدُّ ذِی الْقَرْنَیْنِ وَاَنَا جَعَلْتُهَا

عین

یعنی

یعنی ای نور دیدهٔ من وجه الله وعین الله ولسان الله وولی الله منم وآن نوری که فرونشیند
منم وآن دری که از آن در بخدا توان رسید منم وحجت خدا بر خلق منم وکنج خدا در زمین منم وقسمت
کنندهٔ بهشت ودوزخ منم وسدی که ذی القرنین بسته منم ودو قرن را من از برای سکندر قرار داده
بودم که بآن مشهور شده بود میخواهی که خاتم سلیمن نبی علیه السلم را بتو نمایم ودست در بغل کرده انکشتری
برآورد از طلای احمر نکینش از یاقوت سرخ وفرمود که ای فرزند من این خاتم سلیمان است وناهمای
ماست که بر و نقش کرده اند سلمان کوید تعجب حضار زیاده شد بحدی که کویا اورا نمی شناختند
پس فرمود اینها از مثل من عجب نیست بخدا سوکند که بنمایم امروز شما را آنچه پیش ازین از من ندیده
باشید پس امام حسن علیه السلم کفت آرزوی ما آنست که سد ذی القرنین را بما بنمائی پس آن حضرت
باد را امر نمود که ما را بآن طرف که حسن میخواهد ببر بقار ن آن از باد آوازی چون آواز رعد برسیده
وما را برداشته بهوا برد وامیر المؤمنین علیه السلم بر آن کرسی نور نشسته ازپی ما می آمد تا باد ما را بکوه
بلندی رسانید ودرختی عظیم بران کوه بود خشک شده وبرکهایش ریخته یکی از ما کفت یا امیر المؤمنین
این درخت را چه رسیده که او رقش ریخته آن حضرت فرمود از او بپرسید تا حال خود بکوید امام حسن
علیه السلم پیشی نموده از درخت سؤال فرمود که ما لک ایتها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت
که سبزی از تو رفته وبرکت ریخته جواب نداد امیر المؤمنین علیه السلم فرمود اجبهم باذن الله ایتها
الشجرة واخبرهم بخبرک ای درخت بفرمان الهی جواب ایشان بکو سلمان کوید بخدا سوکند که درخت
متکلم شده کفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله وخلیفته من بعده حقا وخطاب با امام حسن علیه السلم
نمود که یا ابا محمد هر شب وقت سحر پدرت نزد من می آمد ودو رکعت نماز کذارده بتسبیح وتقدیس حق تعالی
مشغول میشد ومیرفت ودر آمدن ورفتن بر کرسی از نور در میان ابری سفید میبود که ازان بوی
مشک اذفر بمشام من میرسید ومن از استشمام روح روح فزای آن حضرت وآن نور سرسبز وباطراوت
میبودم واکنون چهار شب شد که تشریف ارزانی نفرمود واز مفارقت پدر تو بهت که حال باین
مرتبه رسیده اکر از ایشان استدعا کنی که لطف خود ازین مهجور دور ندارد آمدن او مرا بحال خود باز
می آرد پس شاه ولایت نزد آن درخت رفته دو رکعت نماز کذارده دست مبارک بآن درخت مالید

سلمان کوید بخدا سوکند که از آن درخت ناله مشتاقانه برخواسته فی الفور سبز شد وبرک آورد
میوه بسیار کرد پس آنحضرت بر کرسی خود قرار کرفته باد ما را برداشته بلند شد بحدی که دنیا نمی
در نظر ما سپری مینمود در هوا فرشتهٔ دیدیم سر او در زیر قرص آفتاب وپای او در قعر بحر محیط و
یکدست در مشرق ویکی در مغرب از او پرسیدند که این کیست فرمود بحکم خدا من او را در اینموضع
نصب کرده ام وبتاریکی شب وروشنائی روز موکل ساخته وچنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد
ما را برد تا نزد قوم یاجوج وآنحضرت علیه السلم باد خطاب نمود که اهبطی تحت هذا الجبل ای ابر در زیر کوه
فرود آی وآن کوهی بود بلند ظلمانی که کویا شبی بود سیاه وبوی دود از آنجا بمشام میرسید یاجوج
دیدیم واکثرت ایشان تعجب نمودیم وایشان را سه صنف یافتیم یکی طولشان بیست کز وعرض ده کز
وصنفی طول صد کز وعرض هفتاد کز وصنفی یک کوش خود را لحاف ودیکری را دواج کرده ویکی از حال
آنها پرسید فرمود حاکم این جمع نامحصور منم وهمه در حکم منند پس بباد حرفی کفت باد ما را برداشته بکوه
قاف رسانید کوهی دیدیم چنبر یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود فرشتهٔ بشکل آدمی براو موکل چون
آن فرشته را چشم بر ما افتاد کفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس رخصت طلبید که مطلب خود
عرض کند آن حضرت فرمود من بکویم چه میخواهی یا تو میکوئی فرشته کفت شما بکوئید یا امیر المؤمنین
فرمود رخصت زیارت برادرت ومصاحبت او میخواهی برو رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم
کفته راهی شد بعد ازان درختی دیدیم چون درخت اول وبهمان طریق سؤال وجواب واقع شد
درخت کفت در ثلث اول شب نزد من می آمد وپس از نماز وتسبیح وتقدیس بر باد سوار شده می
رفت ومن سبز وخرم میبودم چهل روز است که فیض قدوم خود از من باز کرفته وتنم کداخته واوراقم
فرو ریخته از مفارقت اوست وامام حسن التماس نموده حضرت دست مبارک بر آن کشیده درخت
کفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ وَاَنَّكَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ فِی
الْاُمَّةِ الْمُبَارَکَةِ الطَّیِّبَةِ وَوَصِیُّ رَسُوْلِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ نَجٰی وَمَنْ
تَخَلَّفَ عَنْكَ هَوٰی پس آن درخت سبز وخرم شده طراوت یافت وما ساعتی در زیر آن آرام
کرفته پرسیدیم که یا امیر المؤمنین آن فرشته بکجا رفت فرمود که دیروز بر جبل ظلمت عبور نمودم

شیخ

فرشته که بر آن موکل است رخصت زیارت این فرشته طلبیده بود امروز این وقت که تدارک آن نماید یکی از یاران گفت مگر ملائکه همه باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدائی که آسمانها را بستون بر افراشته که هیچ یک قدرت ندارند که بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند و اگر بی اذن من بقدر نفسی جنبش نمایند حضرت عزت برق غضب خود آنها را بسوزد و بعد از من فرزندم حسن و بعد از او حسین و بعد از او نه کس از اولاد او که نهم ایشان قایم آل محمد است این حال دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقربین حد آن نباشد که یکنفس بی اراده ایشان بر آرد پس یکی نام فرشته که موکل قاف است پرسید فرمود برخائیل من گفتیم یا امیر المؤمنین نه ما دیروز در خدمت شما بسر بردیم کدام وقت محل نزول اجلال در آن کوه شده بود فرمود چشم خود بپوشانید پوشانیدیم امر بکشودن نمود کشودیم خود را در ملکتی دیگر یافتیم گفتیم اِنَّ هٰذَا الشَّیْءُ عَجِیبٌ فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار ماست که شما طاقت اطلاع بر آن نیست و مع هذا من بنده مخلوقم و چون مخلوقات دیگر در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر اندکی از آنچه من میدانم بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن ندارد بدانید که اسم اعظم حق سبحانه و تعالی هفتاد و سه حرفست نزد آصف برخیا که تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان علیه السلم حاضر ساخت یکحرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف و یکحرف علم غیبست که مخصوص ذات اوست و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت مرا هر که شناخت و منکر شد مرا هر که شد پس آن ابر را امر نمود که ما را بباغی رسانید که در سبزی و خوشی با روضه بهشت برابری مینمود و در آنجا جوانی را در میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون چشم صالح بر صالح مؤمنان افتاد بی تابانه پیش آمد و سینه بی کینه آن حضرت ببوسید و گریه کنان بشکوه در آمد و آن حضرت او را تسلی میداد پرسیدیم که صالح چرا میگرید فرمود از او بپرسید و امام حسن علیه السلم گفت ایها العبد الصالح چه چیز ترا میگریاند فرمود که پدرت هر روز وقت طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز ده روز شد که تشریف نیاورد و چون او را دیدم طاقتم نماند گفتیم یا امیر المؤمنین این عجب است ما هر روز صبح در خدمت شما بسر میبریم پس چگونه بی اطلاع ما باینجا آمده

باحضرت صالح نماز میگذاری فرمود که اگر خواهید سلیمان علیه السلم را زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین ما را آرزوی اینست شاه ولایت برخواسته روانه شد در خدمتش ببوستانی رسیدیم که کسی مانند آن نشنیده آبهای جاری و مرغان خوش الحان و فواکه بسیار چون آن مرغان را چشم بر آن حضرت افتاد دور او را فرو گرفته پر میزدند و طوف میکردند در میان بستان تختی از فیروزه دیدیم جوانی بروی خوابیده و دستهای خود بر سینه نهاده و دو مار بر بالای سر و پائین پای او قرار گرفته چون ماران آن حضرت را دیدند در قدم او غلطیدند گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود سلیمان و انگشتری را از انگشت خود بر آورده در انگشت او کرده گفت قُمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ الَّذِی یُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیمٌ فی الحال سلیمان علیه السلم برخواسته گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَرْسَلَهُ بِالْهُدٰی وَدِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ وَاَشْهَدُ اَنَّکَ وَصِیُّ رَسُولِ اللّٰهِ حَقًّا الْهَادِی الْمَهْدِیُّ الذی ایّدک الله تعالی به و بحجته و محبة اهل بیته ما اتانی الله الملک یعنی گواهی میدهم که خدای سزای پرستش یکیست و او را شریکی نیست و بدرستی که محمد صلی الله علیه و آله بنده اوست و فرستاده او و او را فرستاد بر هنمائی و اظهار کردن دین حق که هر دینی غیر دین او باطل باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد و اگر چه مشرکان از این معنی کراهت داشته باشند و گواهی میدهم که تو نبی و وصی جانشین رسول الله بحق و تو نبی راه نماینده راه یافته که بوسیله تو سؤال کردم من از حق سبحانه و تعالی و بحجت تو و محبت اهل بیت تو داد بمن خدای تعالی آنچه داد از ملک و پادشاهی که مثل آن بهیچ یک از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت ترا شفیع نساختم آن سلطنت و بزرگی بمن عطا نمیفرمود پس زمانی آن سرور نزد سلیمان علیه السلم نشسته و ما بپابوس آن پیغمبر بزرگ مشرف شدیم پس سلیمان ع وداع نموده برخواست و سلیمان بحال خود برگشت و ما پرسیدیم که یا امیر المؤمنین شما را علمی بآنچه در عقب کوه قافست هست فرمود که خلاق آدم و موجد بنی آدم چهل عالم در عقب کوه قاف آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست و علم من بماورای کوه قاف همچو علم منست بحال این دنیا و آنچه در این دنیاست و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله منم حافظ و نگهدارنده آن عالمها و بعد

بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من داناترم براههائی که در آسمانهاست از راههائی که در زمین است و مائیم اسم مخزون مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی که چون خدا را بآن اسما بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب آن نامهائی که بر عرش و کرسی نوشته است و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه آسمانها تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و توحید الهی را و مائیم آن کلماتی که چون آدم تلقی بآن نمود توبه اش قبول شد و من میدانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم که اگر بر برگ زیتون با آن چیزی بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و طراوتش میل به پژمردگی نکند و تیرگی شب و روشنی روز از برکت نامهای نامی ماست و اسامی سامیه ما را چون بر آسمانها نقش کردند بستون استقامت یافت و زمین بآن منقش گشته مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة والروح گردید و چون کلام معجز نظامش باین مقام رسید فرمود چشمهای خود بپوشید پوشیدیم باز گفت بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی پس فرمود که این گروه از بقیه قوم عادند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت گرفتارند و ایمان برب ارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود من بامر خالق بیچون قلع و قمع اینها نموده باین مکان نقل نمودم تا شما ایشان را در اینجا به بینید و شما بر آن مطلع شوید و من دعوت دارم که با این گروه مقاتله نمایم پس آنقوم را بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی و ولایت خود دعوت نمود و ایشان ابا نمودند و کفر را باسلام و ایمان نشان خواندند و آن جناب مینمودند بر ایشان حمله کرد و آنها بر وحمله نمودند و بسیاری را بکشت و چون خوف ما را مشاهده نمود نزد ما آمد دست مبارک بر سینه مایان مالیده خوف از ما زایل شده بار دیگر باواز بلند ایشان را بایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند برق و صاعقه ظاهر شد و چیزی چند میخواندند که ما نمی فهمیدیم و ما چنان مشاهده میشد که این برق و رعد و صاعقه از دامن آن حضرت بر می آید و چنان صداهای هولناک پدید آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین افتاده کوهها از هم فرو میریزد تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند

و چون از مجادله آن قوم فارغ شد و آن رعد و برق بر طرف شد استدعا نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را بوطن خود باز رسان که زیاده بر این طاقت مشاهده این امور نداریم آن ابر را طلبیده بر آن سوار شدیم و آن حضرت متکلم بکلامی شده باد ما را بهوا برده بجائی رسانید که دنیا را بقدر درهمی میدیدیم و بعد از لحظه خود را در منزل امیر المؤمنین علیه السلم دیدیم از همان مکان که مسافر شده بودیم و چون فرود آمده نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم که اذان ظهر میگفت و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم و در این پنج ساعت پنجاه ساله راه را طی نموده بودیم و چون ما را متعجب دید فرمود که بدان خدائی که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در طرفة العینی در همه آسمانها و زمینها بگردانم و برگردانم قادرم و این قدرت عظیمه باذن خالق البریه و از برکت خیر الخلیقه یافته ام و منم ولی و وصی آن حضرت در حین حیات و در زمان رحلت ولیکن اکثر مردمان نمیدانند سلمان رضی الله عنه گفت لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ غَصَبَ حَقَّکَ وَجَحَدَکَ وَاَعْرَضَ عَنْکَ وَضَاعَفَ عَلَیْهِ الْعَذَابَ الْاَلِیمَ و این روایت را باندک تغییری در الفاظ صاحب کتاب منهج التحقیق الی سواء الطریق در بحث افضلیت امیر المؤمنین علیه السلم بر جمیع انبیا و رسل نقل کرده و سلطان الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی در کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل امین علیه السلم در خدمت سید کاینات صلی الله علیه و آله بصحبت مشغول بود که امیر المؤمنین علیه السلم پیدا شد و چون جبرئیل آن حضرت را دید برخواسته شرایط تعظیم بجا آورد پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند که یا جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم که او را بر من حق تعلیم است پرسیدند که چه تعلیم و چگونه بود آن تعلیم گفت در وقتی که خالق بیچون مرا خلق نمود از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چه و من در جواب متحیر شدم و ساکت ماندم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد در عالم نور و مرا تعلیم نموده گفت بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جمیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا چون او را دیده تعظیم او نمودم پس از او پرسیدند که مدت عمر تو چند باشد گفت یا رسول الله ستاره ایست که در هر سی هزار سال یکبار طالع میشود و من او را سی هزار بار دیده ام و ملا حسن کاشی رحمه الله اشاره باین تعلیم و تعلم نموده است که گفته پیر مکتب خانه ابداع یعنی جبرئیل با همه ذهن و ذکا طفل دبستان تست و از این جهت

آن حضرت فرموده که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب از این جسد خاکی و این
مرکب فانی که همنشین شده است با نور الهی شود و مرا مرتبهٔ وصول بعالم نور بهم رسد یقین من زیاده نمیشود
و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من زیاد بوجوب واجب
سبحانه و صفات ثبوتی و سلبی او بمرتبهٔ عین الیقین رسیده است و فوق آن مرتبه نیست و در کتاب
روضه که از کتب معتبرهٔ اهل حدیث است بسند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت
امیر المؤمنین علیه السلم بودم و جمع کثیر بر دور آن حضرت بودند که از در مسجد مردی بلند قد بقطع دو شمشیر
حمایل نموده و خدم و عبید از پی سر روان پیدا شد و از هر طرف گردنها بلند کرده چشمها بر او دوخته شد
و منتظر بودند که آیا این کیست و بچه کار آمده که رسید و بزبان فصیح گفت که کدام است از شما که متولد
شده است در حرم و مشهور است بکرم خلیفهٔ رسول است و زوج بتول غالب هر غالب است و فرزند ابیطالب
قاتل ابطال عرب است و مفرج هموم و کرب عیبهٔ علم نبوت است و معدن علم و فتوت حجة الله است و وصی
رسول الله و همچنین تعداد صفات کمال آن حضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المؤمنین علیه السلم سر بر آورده
فرمود که چیست ترا یا ابا سعد ابن فضل ابن ربیع ابن مدرکه بن نجبة ابن صلب ابن حرث ابن تغشا بن
سمیع دو بیبی هر مطلبی داری بگو و هر چه میخواهی بخواه پس آن مرد گفت بمن رسیده است که تو جانشین رسول
خدائی و حلال مشکلات و من رسولم از جانب قبیلهٔ عقیمیه که شصت هزار خانه دارند و فرستاده اند با من
جوانی را که کشته شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده است در قاتل او و اینک آن جوان در تابوت
بر در این مسجد اگر تو او را زنده کنی و کشندهٔ خود را نشان دهد فساد این قوم بصلاح بدل میشود و من با
این گروه اسلام می آریم و الا براهی که آمده ایم بر میگردیم و بر کفر و دین خود ثابت خواهیم بود و کلان
این است که این قوم تیغ در یکدیگر نهند تا کارشان بکجا رسد میثم گوید پس آنحضرت بمن امر نمود که یا
میثم بر شتر این مرد سوار شو و در کوچهای کوفه ندا کن که هر که را خواهش آن است که نظر کند بآنچه حق تعالی
بعلی ابن ابیطالب که برادر رسول است و وصی او عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من
بر شتر او سوار شده در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق تمامی آنجا حاضر شدند و حضرت بآن مرد خطاب
نمود که تو نیز با همراهان خود و آن تابوت در آن محل حاضر آئید و آن حضرت با عمامه و جامهٔ رسول الله

حاضر شده فرمود که سر تابوت را گشودند جوانی دیدم مخطط خوشرو و خوشبو از آن مرد پرسید که از
قتل این جوان چند روز گذشته گفت چهل و یک روز شده و شام در بستر خود خوابیده بود و صبح او را
کشته یافتند سرش از گوش تا گوش بریده و پنجاه کس طالب خون او اند و امید دارند که باعجاز شما
او زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه از خاطرها برود پس حضرت امام علیه السلم فرمود
قاتل او عم او است چرا که دختر او را خواسته بود و او را گذاشته دیگری را خواست و عم او از این غصه
او را کشته است اعرابی گفت یا ولی الله تا مردم از این پسر آنچه فرمودید نشنوند فتنه از میان
بر طرف نمیشود بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلم برخواسته حمد و ثنای الهی بجا آورده و صلوات
بر حضرت رسالت پناهی فرستاده فرمود که بقرهٔ بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از علی ابن ابیطالب
نبود که بعد از هفت روز پارهٔ از او را بر مردهٔ زدند و بحکم الهی آن مرده زنده شد و من پارهٔ
از اعضای خود را بر این مرده میزنم و بیقین که عضوی از من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع
عضوهای آن بقره است و پیش آمد پای مبارک را بر آن جوان زده گفت یا مدرکه بن حنظله
بن غسان بن بحیر برخیز میثم گوید که فی الحال دیدیم جوانی از آفتاب خوبتر برخواسته گفت لبیک
لبیک یا حجة الله علی الانام و المتفرد بالفضل و الانعام و آن حضرت از او پرسید که من قتلک
یا غلام ای پسر که ترا کشته است و پسر در جواب گفت قتلنی عمی حارث بن غسان مرا عم من حارث
کشته است پس امیر المؤمنین علیه السلم بآن پسر گفت برو بسوی قوم خود و ایشان را خبر ده و پسر گفت
یا مولا مرا دیگر کاری با قوم و قبیله نیست ترسم بار دیگر مرا بکشند و از خدمت شما محروم مانم و نتوانم
بپابوس مولای خود رسید یا مولا نمیروم پس حضرت رو بجانب آن مرد کرده فرمود که تو برو بجانب قوم
و اخبار کن ایشان را از آنچه دیدی و شنیدی و آن مرد نیز گفت که لا و الله یا مولای لا افارقک
یعنی نمیروم بخدا قسم است ای مولای من که من بعد از این از شما جدائی نمیکنم بلکه در خدمت شما
میباشم تا وقتی که اجل موعود برسد از رحمت حق تعالی دور باد کسی که حق بر او ظاهر شود و تابع و
پیرو آن نشود و آن هر دو با خدم و عبیدی که همراه ایشان بودند در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم
بسر بردند تا سفر صفین پیش آمد و در آن سفر بمرتبهٔ بلند شهادت فایز شدند و خبر بقبیله در حالتی

فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت آن قوم نیز شد و لیکن اهل کوفه چون بکوفه رسیدند هر کدام
در شان آن حضرت حرفی میگفتند و بعضی هدایت یافتند و جمعی بضلالت افتادند و ایضا در
کتاب مذکور مسطور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم چون از صفین برگشت در اثنای راه
به بیابانی رسیدند و تشنگی بر آدمیان و حیوانات غلبه کرده زبانها از دهانها بیرون افتاده شکوه
بنزد وارث علم نبوت آوردند پس آنحضرت علیه السلم بر اطراف آن دشت نظر کرده سنگی عظیم
بنظرش در آمده مرکب همایون را بدان صوب رانده بآن سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب خبر
ده فی الفور سنگ بزبان فصیح بر آن حضرت سلام کرد که السلام علیک یا وارث علم النبوة و یا وصی
رسول الله الماء تحتی ای جانشین رسول خدا آب در زیر من است پس صد کس از صاحبان قوت
متوجه کندن سنگ شدند و بهیچ وجه قادر بر حرکت آن صخرهٔ عظیمه نشدند و چون آن حضرت دید که
بجای صد اگر صد هزار باشند سنگ را بر وای ایشان نخواهد بود مردم را امر نمود که بیکطرف روند
و لبهای مبارک را حرکت داده و دست خیبر کشا بر آن سنگ زده سنگ بنور سنگ از آن مکان
دور شده بقدرت الهی آبی ظاهر شد از عسل شیرین تر و از برف سرد تر مردمان هجوم نموده بالتمام سیراب
شدند و چارپایان را سیراب کردند و مشکها پر ساختند و چون آن حضرت دید که خلق از آب مستغنی
شدند خطاب بسنگ نمود که ای سنگ بمکان خود برگرد و بر جای خود قرار گیر ابن عباس گوید دیدیم
که آن سنگ بطریق گوئی در آن میدان غلطیدن گرفته آمد و بر جای خود مربع نشست و مردمان شکر
الهی بتقدیم رسانیده از آنجا راهی شدند و این اعجاز دیگر است و حکایت راهب دیگر و ایضا
در آن کتاب مستطاب مسطور است و بر السنهٔ علما مذکور و در میان خلق مشهور و بسند صحیح از عمار یاسر
و زید ابن ارقم مروی است که این هر دو گفته اند در روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت
مولای مؤمنان امیر المؤمنین علیه السلم بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخواسته خبر آوردند که هزار
مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمان اند آنحضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول مسجد داده
ذو الفقار را از خانه بیار عمار گوید قوم را خبر دادم و ذو الفقار که هفت گز و دو ثلث گز بود و از
سنگ سیکتر از خانهٔ آنحضرت طلبیده آوردم و از غلاف کشیده نزد آن حضرت بر زمین گذاشتم و

منادی در کوچهای کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمع شدند چنانچه جای جنبیدن کسی نبود و با
آن گروه هودجی بود و زنی در آن میان میگریست و می زارید و میگفت یا غیاث المستغیثین
یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام الرمیم یا عون من
لا عون له یا طود من لا طود له الیک توجهت و بولیک توسلت و بخلیفة رسولک
قصدت فبیض وجهی و فرج عنی ای کس بیکسان و ای دستگیر درماندگان پناه بتو و
ولی تو آورده ام مرا روسفید گردان بیارب یارب شب زنده داشتن با امید دل امیدوار غمگین
سوز سینهٔ پیران مظلوم بآب دیدهٔ طفلان معصوم که رحمی بر دل پر خونم آور و زین غرقاب غم
بیرونم آور و چون بپابوس امام انام و ملجای خواص و عام مشرف شد بعد از سلام بهای های
گریسته گفت یا مولای یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت فاکشف ما بی
فانک علیه قادر و عالم بما کان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام
زمان و ای حلال مشکلات درماندگان بدرگاه تو آمده ام و بدربار تو رو آورده ام که حل
مشکل نمائی و زنگ این غم از چهرهٔ من غمزده بزدائی که ترا قدرت بر آن هست و تو علم داری
بآنچه شده و میشود تا روز قیامت عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست و ارمان این
محنت و رنجم بجان مصطفی و بعد از آن پیری منحنی با قامتی از بار غم دو تا پیش آمده گفت السلام
علیک یا امیر المؤمنین و یا کنز الطالبین و یا مفرج الکروب بین هذه الجاریة
ابنتی قد خطبوها ملوک العرب منی و قد نکست بین عشیرتی و انا موصوف بین
العرب و قد فضحتنی فی رجالی لانها عاتق حامل و قد بقیت حایرا فی امری فاکشف
عنی هذه الغمة فانت الامام و تجیه الامة و هذه غصة عظیمة لم ار مثلها
و لا اعظم منها گفت یا امیر مؤمنان و یا غمزدای غم رسیدگان این دختر من است و او را
پادشاهزادگان عرب میخواستند مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرد و در میان عرب با آنکه بخوبی مشهور
بودم مرا فضیحت نمود چه ظاهر میشود که حمل دارد و من حیران مانده ام این غم از دل من دور کن
که تو امام زمانی و امت را امیدواری بامام و راهنمای خود میباشد و این قصه ایست غریب و

غصه‌ایست عجب که مثل آن ندیده و نشنیده ام پس امیر علیه السلام بدختر خطاب نمود که چه میکوئی در آنچه پدرت میکوید دختر کفت ای مولای من آنچه پدر میکوید که من حامله ام و عاق منست و مرا رسوا کرده همه صدق و حق است اما بحق تو که مولای من و مقتدای خلقی که از من خیانتی سر نزده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم بر این من داری مرا از این شرمندگی نجات ده

پس آنحضرت ذوالفقار بدست مبارک کرفته بمنبر برآمده کفت اللّٰهُ اَکْبَر جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوْقًا کسی بیاورد دایه کوفه را بیارد و امر نمود تا خیمه در کوشه زدند و چون دایه رسید امر نمود که این دختر را ببر و ببین که حامله است یا نه و بعد از لحظه دایه آمده کفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت روی مبارک با آن پدر کرده فرمود که تو از فلان ده نیستی از توابع دمشق کفت بلی فرمود که در کوههای شما برف بسیار است کفت بلی یا ولی الله فرمود که از شما کیست که یک پارچه از آن برف بیارد کفتند از اینجا تا آن برف راه بسیار است فرمود که دویست و پنجاه فرسخ است کفتند حق است فرمود نظر کنید بآنچه حق تعالی بهبندهٔ خود ابن ابیطالب عطا فرموده و از علم ربانی که ودیعت نهاده اند خدا و رسول بنزد او بر سر منبر دست خیبر کشا دراز کرده و لب مبارک بجنبانید دیدیم که قطعهٔ از برف دارد و آب از آن میچکد و فریاد از اهل مسجد برآمد فرمود که ساکن و ساکت باشید که اکر علی خواهد آن کوه را با برف اینجا حاضر میکند پس دایه را امر نمود که این برف را و این دختر را ببر و در آن خیمه او را بر روی این برف بنشان و طشتی در ته او بگذار که کرمی از او جدا خواهد شد وزن او پنجاه و هفت درهم و دو دانک دایه کفت سمعا و طاعة و او را با آن برف برده بفرموده عمل نمود و چون کرم افتاد وزن کردند بقدر ذره زیاد و کم نبود بعد از آن به پدر خطاب نمود که دختر خود را کرفته ببر که او خیانت نکرده است و روزی در جوی آب درآمده بود در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک در شکم او درآمده در این مدت میبالیده تا این شده پس پدر کفت شهادت میدهم بآنکه تو عالمی بآنچه در ارحام است و بهر چه در خواطر و ضمایر مردمان میکذرد و مردمان همه یکبار بدعا و ثنای آنحضرت مشغول شده جمعی التماس نمودند که مدتی است که حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشته و بارندگی برطرف شده و خلق از بی آبی بفغان آمده اند

و برنج

در دست

و برنج و سختی کرفتار شده و تو وارث علم نبوتی از حق تعالی درخواه که بر ما کنه کاران ببخشاید پس آنحضرت برخواسته دست نیاز بدرکاه بی نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره بآسمان نمود فی الحال بقدرت کاملهٔ الهی پارچه ابری پیدا شده پهن شد و چندان بارید که صحرای کوفه دریائی شد و خلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب آنقدر که میخواستیم آمد و بعد از این از خرابی بناها میترسیم تا با زلب مبارک جنبانید و باران برطرف شد و یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شکاک و منافق بلعن ابدی کرفتار شدند

وایضاً از اخبار و احادیث مسطوره در آن کتاب است که ابو سعید خدری روایت نموده که روزی در رابطه در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم با جمعی کثیر از صحابه و مسلمانان و آنحضرت بصحبت مشغول بودند که ناکاه از دور غباری بلند کردید و دمبدم نزدیک میشد تا آنکه در برابر روی مبارک رسول قرار کرفت و از میان کرد آواز آمد و کسی بزبان فصیح کفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا رَسُوْلَ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وخاتم النبیین و آنحضرت جواب سلام آن شخص باز داده پرسید که کیستی جواب داد که مرا قوم من جور کرده اند و ستم نموده و آب خوار و علف زار مرا از دست من کرفته اند و من بشما پناه آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم امید وارم که شخصی را با من بفرستید که میان ما و ایشان بانصاف حکم کند و من اینجا عهد میکنم و ضامن میشوم که آن شخص را بسلامت بشما رسانم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از او پرسیدند که تو کیستی و قوم تو کیانند کفت من عرفطه بن شمراخ جنیم و ما پیش از بعثت شما بآسمان نزدیک میشدیم و استراق سمع نموده و خبرها میدادیم و چون حق تعالی شما را برکزیده بخلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع شدیم و ایمان برسالت و نبوت شما آورده تصدیق نمودیم و مسلمان شدیم و لیکن جمعی از قوم ما بر ما برآمده بغی و عداوت پیش کرفته اند و ایشان از ما در عدد و عدت زیاده اند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امید واریم بمهربانی شما ایم که رحمت عالمیانید پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که بی پرده شو تا ما تو را بر آن هیئت و صورتی که مخلوق شده ببینیم سمعنا و اطعنا کفته پرده از رخ برداشته از میان غبار برآمد شخصی دیدیم با سری دراز و چشمی در

میان سر با حدقهای کوچک دندانهاش چون دندان سباع تمام بدنش پر از موی چون موئی که بر اندام خرس میباشد و حضرت رسالت پناه از او عهد و میثاق کرفتند که هر کرا با او بفرستد به سلامتش باز کرداند و با بی بکر ملتفت شده فرمودند که برخیز و با برادرت عرفطه برو و قوم او را به بین و خبر بکیر که در چه کارند و چه در سر دارند و میان ایشان بانصاف حکم کرده بیا ابو بکر پرسید که یا رسول الله ایشان در کجا دارند و در کدام مقام و محل میباشند کفتند در زیر زمین ابو بکر کفت من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین روم و چکونه حکم توانم کرد میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان نمیدانم و کلام ایشان نمی فهمم پس رسول الله توجه بجانب عمر کرده همان کفتکو با او نیز کردند و همان جواب بعینه شنیدند پس نظر بجانب یمین و شمال انداخته فرمود که کجاست قرة العین من و کجاست زداینده هم من و برطرف کننده غم من کجاست زوج ابنهٔ من و پدر دو فرزند من کجاست مروج دین من و قاضی دین من پس علی علیه السلام جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله اینک در خدمت ایستاده ام هرچه امر کنی فرمان برم و هرچه فرمان باشد بجا آرم فرمود که یا علی برو با عرفطه و خبر از قومش بکیر و حکم کن میان او و قومش بحق کفت سمعا و طاعة یا رسول الله پس عرفطه برخواسته امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر خود را حمایل نموده با او همراه شد و ابو سعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از صحابه از پی رفتند که به بینند آن حضرت چه میکنند و بکجا میرود و چون میان صفا و مروه رسیدند دیدند که زمین شق شد و عرفطه فرو رفت و حضرت امیر بیاران ملتفت شده کفت برکردید خدای تعالی شما را اجر عظیم دهاد و از پی عرفطه بزمین فرو رفته زمین بهم آمد و یاران با حسرت و ندامت و کریه و اندوه برکشتند و در فکر که آیا علی را چه پیش آید و روز دیکر صبح رسول الله صلی الله علیه و آله نماز کرد و صحابه بکرد آن حضرت درآمدند و بصحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد و بزوال هم رسید و خبری از علی نیامد نماز ظهر هم ادا نمودند و خبری نرسید و محبان علی آزرده دل و صاحب ملال و منافقان بیکدیکر در کفت و شنید و خوشحال جزم نموده که جنیان حیله کردند و علی را بردند و ما را از فخر او بعلی خلاصی نمودند و ما را از او وارهانیدند و نماز عصر هم کردند و علی پیدا نشد و رسول الله صلی الله علیه و آله بصفا

آمده نشست

آمده نشست و بحرف و حکایت علی در آمدن و نیامدن مشغول شد و منافقان شماتت اظهار نمودند و بهلاکت او جزم کردند و دوست و دشمن بملالت و فرح وقت کذران بودند تا قریب بغروب که یکبار همان زمین شکافته شده عرفطه از پیش و علی علیه السلام از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شدند و دوستان تکبیر کفتند و رسول الله صلی الله علیه و آله برجسته علی را در بر کرفته میان هر دو چشمش را بوسه داده فرمود که یا علی تا این وقت تو را چه چیز از ما غایب ساخته بود کفت یا رسول بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را یکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند اولا ایشان را بشهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله خواندم ابا نمودند ثانیا کفتم بجزیه راضی شوند راضی نشدند ثالث کفتم با عرفطه مصالحه نمائید و مرعی و میاه یکروز از ایشان و یکروز از عرفطه باشد امتناع کردند پس شمشیر در ایشان نهادم و کروه بسیار از ایشان بکشتم چندانکه کمتری ماندند پس فریاد الامان برآوردند و من کفتم لا امان الا بالایمان تا ایمان نیارید امان نمیدهم بالضروره ایمان آوردند بخدائی خدا و برسالت رسول الله و عرفطه را با ایشان صلح دادم و همه دست برادری بیکدیکر دادند و خلاف از میانه برخواست و تا این زمان باین شغل مشغول بودم پس عرفطه پیش آمده کفت یا رسول الله خدای تعالی تو را جزا دهاد از اسلام خیر و خوبیها و جزا دهاد ابن عم تو را از ما و آن یاریئی که با ما کرده است که زبان از ادای شکر آن قاصر است که اکر او با ما این همراهی نمیکرد اسلام از میان ما رفته بود بلکه از ما اثری نمیماند لیکن چه غم دارد در کسی آنکس که او را نکهدار و نکهبان نیکو باشی

وایضاً دران کتاب از ابن عباس مرویست که کفت صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم و آنحضرت پشت بر محراب داده مقداد و حذیفه و اباذر و سلمان جمعی کثیر از اصحاب نیز در خدمتش بودند که غوغائی شد و آوازی چند مهیب بکوش میرسید که کسی طاقت شنیدن آن نبود پس آنحضرت فرمود که یا حذیفه یا سلمان خبر بکیرید که چه واقعه رو داده و این غوغا چیست و آن هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزهای خطی و کلاههای دراز مکلل بدر و جواهر با صورتهای عجیب و بر سر هر نیزه کیسهٔ از لؤلؤ آمده اند مقدم ایشان پیریست که بر عارض موی ندارد و کوئی ماه بدریست که طالع شده فریاد میکنند که البدار البدار الحذار الحذار

انعام

الی مُحَمَّدٍ الْمُخْتَارِ الْمَبْعُوثِ فِی الْاَقْطَارِ پس رسول الله صلی الله علیه و آله قوم را طلبیده حذیفه
امر نمود که برو بجزء فاطمه و کاشف کروب و بندهٔ علام الغیوب لیث عقور و هزبر غیور و بطل جسور
و عالم صبور آنکه نامش مذکور است در توریة و انجیل و زبور یعنی علی ابن ابیطالب را طلب کن حذیفه
گوید چون بآن حضرت رسیدم گفت ای حذیفه آمده که خبری دهی از قومی که من علم باحوال ایشان
دارم از روزی که خلق شده اند و بمهمی که از پی آن آمده اند پس ثنای او علیه السلام گفته در خدمتش
بمسجد آمدیم و چون مردم او را دیدند برخواستند و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بنشینید و چون
قوم نشستند آن جوان امرد برخواسته گفت کدام یکیست از شما که شکنندهٔ بتان است و معدن ایمان
و صبر کننده بر ضرب و طعن در میدان و کشندهٔ ابطال و شجعان و نصرت دهندهٔ دین نبی است
بر سایر ادیان و بسیاری از صفات آنحضرت را شمرده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی
حاجت این پسر را که در وصف تو از روی اخلاص و یقین و صافی مینماید برآر و بار غمی که غمناکش
دارد از دلش بردار پس حضرت امیر علیه السلم ملتفت بجانب آن پسر شده گفت ای پسر نزد من آی که بتوفیق
رب العالمین حاجتت برمی آرم و همت بر رفع الامت میگمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینهٔ
نجات و برآرنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم درد ی که در دل داری بگو و هر چه بجوئی
بجو پسر چون آن مژده شنید گفت مرا برادریست که از صید و شکار محظوظ بود و چون بر ان ندشت
روزی در صحرا گاوان وحشی دید اسب از پی آنها دوانید و یکی را به تیر زد و مقارن آن نصف
بدنش مفلوج شد و زبانش از گفتن بازمانده کارش با یما و اشارت افتاد و بمرگ رسیده است که دفع
اینقسم امراض و آلام بتوجه شما میشود اکنون اگر برادر من ازاین محنت نجات یافت قوم و قبیله من و
اقربا و عشیرهٔ من که مقدار هزار کس اند با اسبان رهوار و دست و بازوهای کارگذار که بجود و کرم معروف
و معتاد اند و از بقایای قوم عاد اند ایمان می آرند و خود را از اهل اسلام میشمارند و ما را از مواشی و انعام
خدم و عبید و صامت و ناطق آنقدر است که زبان از ادای شکر آن قاصر است هم در راه کسی است
که ما را امید و ناصر است پس امیر علیه السلم با او گفت کجاست برادرت یا عجاج بن جلاجل بن ابی العصب بن سعد بن
ممتع بن علاق بن وهل بن صعب بادی و پسر چون نسب خود را شنید گفت اینک در هودج است و میدانم یا علی

ازخوبشان

بخدمت

ازخویشان بخدمت میرسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان برمیگردد و در دین ابن عم تو در می آید و دین ما
بوده که پیر زنی شتر را بر در مسجد بزانو در آورده داخل مسجد شد و آن پسر گفت اینک محمل برادر من است
و امیر علیه السلم بنزد محمل رفته پسری خوش روی خوش موی دیده پسر را چون چشم بر آن حضرت افتاد
زار زار بگریست و با آواز حزین و دل اندوهگین گفت الیکم المشتکی و الملتجی یا اهل مدینة المصطفی
بپناه شما آورده ایم و شکوهٔ خود بشما میگوئیم ای اهل مدینه رسول رب العالمین و حضرت امیر علیه السلم
او را دلداری نموده و تسکین داده فرمود بعد ازاین ترسی و باکی مدار و خود جمع دار که بدیها
گذشت و غمها بشادی بدل شد و امر نمودند که منادی ندا کند تا مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع
آیند و عجبی که تا امروز ندیده اند مشاهده نمایند حذیفه گوید وقت عصر خلق مدینه در بقیع جمع آمده
بودند که امیر المؤمنین علیه السلم با ذوالفقار حاضر شده چون قریب بغروب شد دیدیم که دو آتش از دور
پیدا آمد یکی از دیگری کمتر و علی علیه السلم با تن تنها رو بآن آتش کرده در میان آتش کمتر داخل شده نا
پیدا شد و آن دو آتش بهم رسیدند و چنانچه دو لشکر برهم زنند آتشها بر یکدیگر میزدند و دود و صاعقه
بلند شد و صداهای چون صدای رعد از آتش می آمد و مردم در ترس و خوف بودند و رعب تمام
بدلها رسیده مردم در اضطراب افتادند و دمبدم صدای رعد و صاعقه زیاد میشد و هیچکس نمی
دانست چه واقعه و چه خواهد شد و تمام شب این صحبت واقع بود تا آنکه صبح طالع شد و مردمان
از علی مایوس شدند و منافقان جزم بهلاکش کردند که ناگاه آتشها فرونشست و دود برطرف شد
و از رعد و برق اثری نماند امیر علیه السلم ظاهر شده سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت
بود و چشمی در میان پیشانی موی سرش کبر درست داشت و آن مو از بابت موی سباع بود بنزد محمل
آن جوان رفته گفت برخیز برخصت حق تعالی که بر تو بعد ازاین کوفتی و ملالی نخواهد بود پس پسر
برخواسته دستها و پاهایش صحیح و سالم شده بحرکت در آمده بر پای مبارک آن حضرت افتاده می
بوسید و میگفت دست دراز کن تا بر دست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکی است
و بغیر از او خدائی نیست و محمد رسول خداست و تو ولی خدا و وصی مصطفائی پس پیران هر دو
مسلمان شدند و هر که با ایشان آمده بود تمامی مسلمان شدند و مردمان مبهوت شده بودند و متحیر

خواکر

مانده در آن سر و آن خلقت عجیب مهیب و جمعی آن حضرت را قسم دادند که بخدا تو را قسم است که بگوئی
این سر کیست و این قصه چیست و آنحضرت سلام الله علیه و آله گفت این سر عمرو بن اخیل بن لاقیس
ابن ابلیس لعین است و او را دوازده هزار جنی پیرو و مطیع بودند و او با این پسر کرده بود که شما
مشاهده نمودید و من با ایشان مقاتله نمودم و باسلام ایشان دعوت کردم و چون قبول نکردند بآن
اسمی که موسی بن عمران بر عصا خواند و اژدها شد و بر بحر خواند و دوازده چشمه شد تا از هر چشمه جمعی
برکنار رسیدند با ایشان عمل نمودم و همه را بکشتم تا یکی نماند پس ای مسلمانان چنگ زنید در فرمان
برداری خدا و رسول خدا تا راه راست یابید و در همان کتاب بسند صحیح از عمار بن یاسر نقل کرده
که گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بودم که از کوفه بیرون رفت و عبورش بدهی افتاد که آن
را نخله میگفتند در دو فرسخی کوفه و یکبار پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند توئی علی ابن ابیطالب
گفت بلی گفتند در حوالی این ده سنگی است و بر آن سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش
است و مدتهاست که پدران ما و ما آنرا میطلبیم و نمی یابیم و در کتاب ماست و یقین که در آن خلاف
نیست اما از ما و علم ما پنهان است اگر تو امام زمانی و بدرستی وصی رسولی آنرا بما نشان میدهی پس
آنحضرت گفت همراه من بیائید و او علیه السلم میرفت و ما در خدمتش میرفتیم و یهودان از پی ما می آمدند
تا از آن ده پارهٔ دور شدیم و تلی از ریگ پیدا شد آنجا ایستاد و گفت روزی که بر بساط سلیمان بودیم
باینجا رسیدیم آن سنگ در زیر این تل ریگ است یهودان گفتند بالفعل ما را قدرت بر برداشتن
این تل نیست پس لب مبارک را حرکت داده بادی بهم رسیده فرمود ای باد برخصت الهی این
تل ریگ را ازاین مکان دور کن دیدیم که باد بر آن تل ریگ پیچیده ساعتی نشده بود که آن کوه
ریگ در اطراف بیابان پهن شده زمینی هموار و سنگی عظیم پیدا شد پس یهود گفت این است
آن سنگی که شما جویای آنید و یهودان گفتند اگر آن سنگ بود نام انبیا بر آن نقش می بود حضرت
فرمود که نام انبیا بر آن طرفی که در زمین است منقوش است سنگ را بگردانید تا نامها را ببینید
و چون اهل آن ده جمع آمده بودند دویده از خانها بیلها و کلنگها آورده قریب بهزار کس دور آن
سنگ را خالی نموده قادر بر تحریک آن نشدند پس قوم را امر نمود که از سنگ کناره گرفتند و دست

گیررا

بیدانم

نموداراهم

گیر را در از سنگ رابی زحمتی ازاین رو بآن رو گردانید و چون یهودان دویده دیدند اسم
نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم بدان نقش
بود پس همه یکبار بر پای آن حضرت افتاده گفتند دست دراز کن تا ما مسلمان شویم و همه اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و خلیفة رسوله علی قومه و وصیه من بعده
گفته گفتند گواهی میدهیم که هر که تو را شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود
گمراه و شقی شد و توئی آن وصی و ولیی که در توریة و انجیل خوانده ایم و اهل آن ده تمام شرف
اسلام دریافتند و از ابی هریره منقول است بسند صحیح که گفت صبحی با رسول خدا صلی الله علیه
و آله نماز صبح کرده بودیم و پشت مبارک بر محراب و رو باصحاب نموده در صحبت بود که مردی از
انصار آمده آمده گفت یا رسول الله گذار من بر در خانه فلان شخص افتاد سگی دارد سر راه بر من
گرفته جامهٔ مرا درید و ساق مرا مجروح ساخته مرا از نماز صبح در خدمت شما محروم کرد و روز دیگر
شخصی دیگر آمده بهمان طریق شکوه از آن سگ نمود و جامهٔ دریده و پای مجروح را نمود و از
نرسیدن بنماز متالم بود که رسول صلی الله علیه و آله برخواسته متوجه خانهٔ آن شخص شد و گفت سگ
عقور را قتل واجبست و چون بدر آنخانه رسیدند انس پیش رفته در را بزد و صاحب خانه
برآمده گفت یا رسول الله چه چیز شما را بخانهٔ من آورده و حال آنکه من بر دین شما نیستم
اگر بمن رجوعی بود مرا بایست طلبید من که باشم که شما تصدیع کشیده بخانه هیچمن آئید
حضرت رسالت فرمود که ترا سگی است درنده و هر روز یکی را جراحت میکند و جامه میدرد
سگ را بیا تا بکشیم که قتل سگ درنده واجبست پس آن مرد بدرون خانه دویده ریسمانی در
گردن سگ کرده کشان کشانش بیرون آورد و چون سگ را چشم بر حضرت رسالت افتاد بقدرت
الهی بزبان آمده گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز تو را باینجا آورده و بسبب قتل من چیست
حضرت رسالت پناه علیه و آله صلوات الله فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریده و
پاها مجروح ساخته و از نماز محروم کرده آن سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا با مؤمنان
کاری نیست این دو شخص از جملهٔ منافقانند و امیر المؤمنین را دشمن میدارند و چون بخانه میروند

ابن عم تو را ناسزا میکویند و سب میکنند و اکر چنین نمی بودند من متعرض ایشان نمیشدم ولیکن مرا
تحفه عربیت و حمیت اهل محبت بر آن میدارد که دشمنان او را بقدر امکان ایذا و اهانت رسانم
و چون رسول الله این کلمات ازان حیوان که سکش بر از منافقان بود شنیده بصاحب سک سفارش
نمود که با او شفقانه سلوک نماید و خواست که بر کردد آنمرد بدست و پای حضرت افتاده کفت یا رسول الله
هرکاه سک من شهادت برسالت تو داده بدرستی من سکی باشم اکر ایمان بتو نیارم دست بده تا مسلمان
شوم که من کواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول و فرستادهٔ او و ابن عم تو ولی خدا و وصی
مصطفی است و هرکه با او بد باشد از سک صد بار کمتر است و جای او در وسط سقر است و آن مرد
توفیق اسلام یافته هرکه در خانهٔ او بود و خویشانی که داشت مسلمان شدند وایضا در کتاب روضه
صحیح از منقد ابن ابقع اسدی مرویست که کفت شبی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بودم و آن شب
نیمهٔ شعبان بود بر استری سوار بمهمی بجهت مهمی میرفت در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست
وضو سازد من استر را نکهداشتم دیدم که استر کوشها تیز کرده مضطرب شد و من از نکهداشتنش عاجز شدم
آنحضرت پرسید که چه میشود کفتم استر را چیزی بنظر آمده بیتابی میکند نکاه کرده کفت سبعی است برب
کعبه پس ذو الفقار را بر داشته کامی چند پیش نهاده نعرهٔ زد آن سبع چون صدای آنحضرت را
شنیده پیش آمده چون کنه کاران سر در پیش انداخت و او علیه السلم دست مبارک دراز کرده
موی کردنش را کرفته فرمود که تو میدانی که من اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم و قصد استر
من کردهٔ شیر بزبان فصیح متکلم شده کفت یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم
علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست من نیفتاده و کرسنکی مرا بطاقت کرده بود و
سیاهی شما را از دو فرسنکی دیده با خود بروم شاید مراد در این جمع نصیبی باشد شکمی سیر توانم کرد
ولیکن حق تعالی بر ما وحوش و سباع کوشت دوستان تو و عترت تو را حرام کردانیده است و بر
دشمنان شما و سکانی که سکان شامند تسلط داده و آن حضرت دست بر پشت او میکشید و او
ذلیلانه حرف میزد تا آنکه یا ولی الله الجوع الجوع کرسنکی بر من زور آورده امام علیه السلم دست بر آورده
کفت اللهم آته برزق محمد و آله مقارن آن دیدم که چیزی نزد آن شیر حاضر آمده بخوردن آن مشغول شد

کفتم

کفت بحق

وحین

و چون فارغ شد آنحضرت از او پرسید که ماوا و مسکن تو کجاست جواب داد که در کنار رود نیل پرسید که
پس در اینمکان چه میکنی کفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز شدم و در
انجا مرا کفتند که تو در اینجا نشان دادند این بیابان را طی نمودم بامید پابوس تو و الحال رخصت بر کشتن
میخواهم که روبسر و زنی و خویشان دارم و از من بیخبرند و چون اذن یافت کفت یا امیر المؤمنین
در این شب بقادسیه میروم که سنان بن وایل شامی که از دشمنان توست و در جنک صفین
کریخته بود و حق تعالی او را طعمهٔ من ساخته است از کوشت او توشهٔ راه کنم و قوت سازم
تا قوت حرکت داشته باشم کو آن حضرت را دعا کرده راهی شد و من متعجب و حیران مانده بودم
آنحضرت اثر تحیر در من دیده فرمود که ای منقد از این حال تعجب نمودی بدان خدائی که دانه
میرویاند و خلق را می آفریند که اکر آنچه از معجزات و کراماتی که رسول الله مرا تعلیم نموده ظاهر
سازم البته خلق الله بضلالت می افتند پس متوجه نماز شد و بعد از آنکه فارغ کشتند در خدمت
ایشان متوجه قادسیه شدیم و موذن بانک صبح میکفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان
ابن وایل را شیری برد و بعد از لحظهٔ کلهٔ سر و ساقهای پای و بعضی از استخوان او را آوردند و
من آنچه از آن شیر شنیده بودم از برای مردم نقل کردم و مردم دویده خاک قدم آن حضرت
را میبوسیدند و بر چهرها میمالیدند و استشفاع مینمودند پس آنحضرت برخواسته خطبه خوانده حمد و ثنای
الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانیده فرمود که ای مردمان ما را دوست نمیدارد مردی
و داخل دوزخ شود و ما را دشمن نمیدارد کسی و به بهشت تواند رسید و من قسیم جنت و نارم این
یک جماعت را بطرف راست میفرستم که جنت است و آن دوستانند و آن دیکر طائفه را بجانب
چپ حکم میکنم که دوزخ است و انها دشمنانند و من در روز قیامت بجهنم خطاب خواهم نمود که این
از من و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده
از پل صراط خواهند کذشت پس مردمان برخواسته همه یکبار و یکزبان کفتند الحمد لله الذی فضلک علی
کثیر من خلقه حمد مر خدای را که تو را افضلیت و زیادتی داده است بر بسیاری از خلقان خود و آن
حضرت این آیت را تلاوت فرمود که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم

فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل
لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم و این آیت وافی
هدایت در آخر سورهٔ مبارکهٔ آل عمران است و در غزوهٔ بدر صغری در شان آنحضرت نازل شده تفسیر
چون طولی دارد حواله بکتب تفسیرات است وازجمله حکایات غریبه و روایات عجیبه مذکوره در کتب معتبره
تاریخ و حدیث حدیثی است که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود روزی
در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرمائی داخل مسجد شده من کفتم این شخص
باید که از فرزندان آدم نباشد و اصحاب کفتند یا رسول الله آیا بغیر از اولاد آدم کسی میباشد
کفت بلی و این یکی از آنهاست پس نزدیک آمده سلام کرد و جواب شنید و رسول صلی الله علیه و آله از او
پرسیدند که تو کیستی کفت من هام بن هیم بن لاقیس ابن ابلیسم کفت میان تو و ابلیس دو
واسطه است کفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در عقب کفار داخل
تا آنکه در دست نوح نبی علیه السلم مسلمان شده تایب کشتم و بعد از او بخدمت هود پیغمبر رسیدم و با او
نماز کردم و از او تعلیم صحف نازله بر ادریس نبی یافتم و بخدمت پدر تو ابراهیم علیه السلم رسیدم و
مرا تعلیم صحف نمود و در آتش انیس او بودم و بعد از او بخدمت اسمعیل و اسحق و یعقوب رسیدم
و در چاه و زندان مونس یوسف علیه السلم بودم و بخدمت برادرت موسی علیه السلم رسیده توریة آموختم
و یوشع ابن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنک جالوت اعانت او نمودم و بصحبت سلیمان علیه السلم
و آصف برخیا مشرف کشتم و برادرت عیسی علیه السلم را خدمت نمودم و جمیع پیغمبران خصوصا عیسی
علیه السلم تو را سلام رسانیدند پس آنحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل و بر برادرم عیسی سلام و رحمت
و برکات الهی باد مادامی که آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی
که داری بخواه هام کفت یا رسول الله حاجت من آن است که امر نمائی با طاعت و فرمان برداری
وصی خود و نهی فرمائی از مخالفت او که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیدم پس آنحضرت
کفت ای هام تو وصی مرا می شناسی کفت یا رسول الله چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا
شنیده ام اکر او را ببینم خواهم شناخت فرمود که از حضار مجلس ملاحظه نما که در این میان هست یا نی پس

هام

هام باطراف و جوانب نظر کرده کفت یا رسول الله او در این مجلس نیست و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله سلمان را امر نمود که علی ابن ابیطالب را طلب و از او پرسید که یا هام بکو وصی آدم که بود کفت
شیث کفت وصی شیث که بود کفت انوش و انوش را قینان و وصی او مهلائیل و او را ادریس بعد
از و نبی مرسل ادریس بود علیه السلم پرسید که وصی ادریس که بود کفت متوشلخ و وصی او لمک و
بعد از او دراز ترین انبیا در سال و بیشترین پیغمبران در شکر و عظیمترین همه در اجر پدر تو
نوح علیه السلم و وصی او سام و وصی سام ارفخشد و او را عابر و عابر را شالخ و او را قالع
و پس از او اشروع و ارغو و ناخور و تارخ بترتیب وصی بودند و از صلب او ابرهیم خلیل
الرحمن بوجود آمده و بعد از آنحضرت اسمعیل و قیدار و بنت و اسحق و یعقوب و یوسف
و یوشع و داود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا و اوصیا بودند تا بعیسی علیه السلم رسید
و یک یک را آن حضرت می پرسید که وصی او که بود و میکفت فلان تا باینجا رسید پس فرمود
که نام وصی مرا در هیچ یک از آن کتاب آسمانی دیدهٔ کفت بلی بآن خدائی که تو را براستی
بخلق فرستاد که نام تو در توریة مید میدا است و نام وصی تو الیا و اسم تو در انجیل حیاطا
و اسم وصی تو فارقلیطا و معنی مید مید طیب طیب و معنی حیاطا مصطفی است و معنی
الیا صدیق اکبر است و معنی فارقلیطا حبیب پروردکار و در زبور نام تو ماح ماح است یعنی
محو کنندهٔ کفر و شرک و نام وصی تو هیدارا است یعنی فاروق اعظم فرمود که وصی مرا بچه میشناسی
کفت بصفت او معتدل قامت کرد روست پهن سینه بزرک چشم سطبر ران باریک ساق
عظیم البطن سوی المنکبین چون صفت آنحضرت را باینجا رسانید از برابر پیدا شد هام کفت
بابی و امی هو یا رسول الله هذا و الله وصیک پدر و مادرم فدای او باد این است بخدا قسم
وصی تو که می آید زنهار وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اکر نه هلاک خواهند شد چنانچه
امتهای کذشته بمخالفت اوصیا بهلاکت رسیدند فرمود که من مکرر امت خود را وصیت نموده ام
و آنچه بایست کفت کفته ام اکر حاجتی دیکر داری بکو کفت یا رسول الله دوست میدارم که بمن
از قرآن چیزی تعلیم نمائید و از دین و شریعت خود و مسایل ضروریه بمن یاد دهید تا از نماز و عبادت

شما بهره مندی یابیم و برخواسته تعظیم و تکریم ولی الله را بجا آورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله امیر المؤمنین را امر نمود که آنچه آرزو کرده است باو یاد ده و آن حضرت فاتحه و توحید و معوذتین
و آیة الکرسی و بعضی از آیات از سوره آل عمران و پارهٔ از اعراف و انعام و بعضی از سورهای
کوچک باو یاد داد و ایمان آورده از رسول الله رخصت یافت و امیر المؤمنین را گفت در کتاب
دیده ام که سر مبارک تو اصلع است گفت بلی و پیش سر را باو نمود و از آن حضرت وداع شده رفت
و باز در لیلة الهریر بخدمت آن حضرت آمده و تا صبح در خدمت آنحضرت جهاد نموده غایب شد و اصبغ
بن نباته گوید بعد از مدتی از احوال او پرسیدم امیر علیه السلام فرمود هام کشته شد رحمه الله و او را دعا
فرمود و بسند صحیح از امام حسن عسکری علیه السلم مرویست که آنحضرت از آبای کرام از حسین ابن علی
علیه السلم روایت نموده که در صفا دراجی آمده بر امیر المؤمنین علیه السلم سلام کرده گفت یا ولی الله
چارصد سال است که در اینمکان تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او میکنم
پدرم باو گفت در اینمکان که طعام و شرابی نیست چون زندگانی کردهٔ گفت ای مولای من بحق
آن خدا آئی که ابن عم تورا برسالت بخلق فرستاده و تو را وصی او کرده که هرگاه گرسنه شده ام شیعیان
تورا که دعا کرده سیر شده ام و هر وقت تشنه گشته ام دشمنان تورا نفرین نموده رفع تشنگی
من شده است و این حدیث را خواند که ایها السایل عماد و نه النجم العلی ان ما سخرت حذو بضح
الامر جلی خیر خلق الله من بعد النبیین علی و بر قاد الموالی و بر ضل الغوی و باسناد صحیح مرویست
که در حین حیات رسول الله صلی الله علیه وآله حبری از احبار یهود آمده گفت یا رسول الله مرا
قوم من فرستاده اند و گفته که از موسی بن عمران علیه السلم بما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود
بخدمت او روید و بگوئید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه برآرد اگر بدعای او
شتران مذکور از آن کوه برآمدند ایمان آرید و تابع دین و ملت او شوید که او سید اوصیا است
و مثل برادر من هارون پس رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که ای برادر یهودی همراه من بیا
و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف برده دو رکعت نماز کرده بکلام خفی تکلم فرمود و کوه بحرکت آمده
شکافته شد و مردمان صدای شتران شنیدند و یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله

اینها است ووصی او ...

واشهد

و اشهد انک رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدقا و عدلا یا رسول الله مهلت ده
و انا بنزد قوم روم و ایشان را بیارم تا خود ببینند و ایمان آرند و بوعدهٔ خود وفا نمایند
و از رسول الله صلی الله علیه وآله مرخص شده بنزد قوم رفت و ایشانرا خبر داد و قوم او استعداد
سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون بمدینه رسیدند آب و رنگ از مدینه رفته دیدند و وحی منقطع
شده و روشنائی بتاریکی مبدل گشته و ابو بکر بر جای رسول نشسته اراده مراجعت نمودند آن حبر
گفت نه پیغمبر شما خبر داده است که وصی او و مثل برادر من هرون است پس صبر کنید تا وصی او را
به بینیم شاید مطلب شما از او حاصل شود از وصی رسول خبر گرفته بخدمت ابو بکر رفتند و
پرسیدند که تو خلیفه رسولی گفت بلی شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست گفتند
اگر تو خلیفه رسولی عدد و عدت ما بر تو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی پس چرا بغیر حق بجای او
نشستهٔ پس ابو بکر برخاست و نشست و در کار خود حیران شد و نمیدانست که چه کند و چه گوید و یهود
بهم نگاه کردند و از آمدن آن راه پشیمان شدند یکی از دوستان امیر المؤمنین علیه السلم حاضر بود
گفت ای قوم همراه من بیائید تا وصی رسول را بشما نشان دهم آن قوم خوشوقت شده بهمراهی
آن شخص بخدمت امیر علیه السلم مشرف شدند و او را چنین واند و همچنین یافتند و آن حضرت ایشانرا
گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی ایشانرا بهمان مکان برده گریسته گفت پدر و مادرم فدای
تو باد در اینمقام نماز کردی و اعجاز نمودی و او نیز دو رکعت نماز کرده دعا فرمود فی الفور کوه بهمان
طریق حرکت کرده شق شد و هفت شتر بر اینصفت مذکوره بیرون آمدند و بایشان تسلیم نموده همه
بیکبار گفتند نشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان ما جاء به من
عنده بما هو الحق و انت خلیفته و وصیه و وارث علمه حقا فجزاه الله
و جزاک عن الاسلام خیرا یعنی گواهی میدهیم که نیست خدائی بغیر از خدا و گواهی میدهیم که محمد
رسول خداست و آنچه از جانب الله بخلق آورده بالتمام حق و صدق است و ایمان داریم بآنچه او گفته است از خلق
رسانیده و گواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم و دین اوئی حق تعالی جزای خیر دهاد از
اسلام او را و بعد از و تورا که ما را از ضلالت بهدایت رسانیدی و راه راست نمودی و همه توفیق ایمان

بلغ

واسلام یافته بشهر و مقام خود بازگشتند مشرک آمدند و مؤمن و موحد مراجعت نمودند و الحمد لله رب
العالمین و در کتاب اربعین شیخ ثانی قدس سره مسطور است که جمعی از ثقات روایت نموده اند از اعمش که
گفت در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدم چشمانش پوشیده می زارید و مینالید و میگفت
یا ردکنندهٔ آفتاب بر علی ابن ابی طالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود بدوستی او که رد کن بر من چشم
مرا از کلام او تعجب نمودم دو دینار برآورده باو دادم دستی بر آن مالیده بیند خت و گفت ای مرد
بسبب فقر مرا ذلیل و خوار یافتی اف بر تو دوستان اهل بیت محمد ذلیل نمیباشند پس من بحج رفته
مناسک حج را بجا آورده برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در خاطر من تا آنکه بهمان
منزل رسیدم آن زن را بینا یافتم بنزد او رفته گفتم بدوستی علی بگو که دوستی علی با تو چه کرد گفت
ای مرد شش شب مینالیدم و خدا را بدوستی علی میخواندم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب
دیدم که شخصی بمن میگوید ای زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از آن چیزی ندارم و بدوستی او می
نالم و میزارم گفت بارخدایا اگر این زن در دوستی علی صادق است چشم او را باو بازده پس هر دو چشم
خود را بینا یافتم چون چشم گشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم ای دوست خدا بگو کیستی
که حق تعالی بر من بوجود تو منت نهاده و رحم کرده است گفت من خضرم برادر علی ابن ابیطالب و بنور مؤدت
او و دوستی او از حق تعالی طلبیدم که چشم تورا باز دهد زنهار در دوستی او ثابت قدم باش که بهمه
او در دنیا بلیات و آفات را از تو دفع کند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات میدهد چیزی که
باعث است خلاص و نجات را در هر دو کون دوستی مرتضی علی است اعمش گوید از او التماس دعا کردم
و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم آن بود ایضا در همان کتاب بسند مذکور از عبد الواحد
ابن زید مرویست که گفت در طواف خانه مبارکه بودم که دیدم دو زن باهم گرد حرف میزنند یکی
بدیگری میگوید لا وحق المنتجب بالوصیه و الحاکم بالسویه و العادل فی القضیه بعل فاطمة المرضیه پس من گفتم
ای عورت آن کیست که صاحب این صفات است گفت ذاک والله علم الاعلام و باب الاحکام
قسیم الجنة والنار قاتل الکفار مؤدب الفجار ربانی الامه رئیس الائمه امیر المؤمنین و امام المسلمین
الشهاب الثاقب الهزبر السالب ابو الحسن علی بن ابیطالب گفتم تو از کجا می شناسی علی را گفت

روات

چون شنیدم

چون شنیدم که پدرم از جملهٔ خادمان او بود و در صفین در خدمت او جهاد کرد تا کشته شد و بخانه
ما آمده بمادرم گفت ای مادر یتیمان چون میگذرانی گفت یا امیر المؤمنین بخیر و خوبی و دست مرا
گرفته بنزد آن حضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود دست مبارک بر چشم من مالید
و در حال چشم من بینا شد و الحال در شب تاریک از یکفرسخی می بینم و از بیت المال وظیفهٔ بجهت ما
مقرر نمود و بعد از آنکه و بعد از آنکه او از دنیا رفت ابو محمد حسن ابن علی از ما یتیمان خبر میگیرد پس
زار بگریست و چند بیت در مدح آنحضرت خواند بنحوی که معنی محبت و دوستی را از کلام آن ضعیفه فهمید
و در مناقب شهر آشوب مسطور است که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت رسالت پناه آمده گفتند
ما از اولاد فلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود علیه السلم و وصی نبی ما سام بود و در کتاب
او نوشته است که هر پیغمبری را البته معجزهٔ است و هر پیغمبری را البته وصیی است که جانشین او
باشد وصی شما کیست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله اشاره بجانب امیر المؤمنین علیه السلم کرد گفتند
یا رسول الله پیش ما صحیفهٔ است که در انجا صفت سام و بیان شمایل او کرده و نوشته لذ و قبر او را در این شهر
نشان داده اند اگر او را بما میفرمودی بتوایمان می آوردیم پس حضرت رسالت گفت یا علی برخیز
و با این جماعت بدر رفتن این مسجد رفته دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب
این قوم بحصول پیوندد امیر المؤمنین علیه السلم داخل مسجد شده دو رکعت نماز گذارد و برخواسته
لب مبارک جنبانید و پا بر زمین زده دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان
تابوت پیری نورانی با ریش سفید تا بناف کشیده برخواست و خاک از سر و روی خود تکانیده
بر علی سلام کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسول
الله سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید الوصیین انا سام ابن نوح و آن
جمع صحیفهٔ خود را گشوده در شکل و شمایل او نظر میکردند و در صحیفه نگاه مینمودند چون صورت او را
بآنچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند گفتند میخواهیم که از صحف نوح سورهٔ بخوانی تا از تو بشنویم
سام شروع در قرآءت صحف نموده سوره را تمام قرآءت نمود و بار دیگر بر امیر المؤمنین علیه السلم سلام
کرده بدر رفتن تابوت رفته بخوابید و فی الحال زمین بهم آمده و آن جمع گفتند ان الدین عند الله

الاسلام وایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند و حق تعالی این آیت را که أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ
اللَّهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى تا لفظ انیب در آن روز نازل ساخت والحمد لله
رب العالمین و ایضاً در مناقب شهر آشوب از زیاد بن کلیب نقل کرده و او از راویان اهل سنت
است روایت کرده است که بر در مسجد بنی امیه نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران که محمد ابن صفوان
خطیب مسجد داخل شد و جمعی با او همراه بودند با تخت شام میرفت و بعد از ساعتی دیدم که بر گشته
می آید هر دو چشم نابینا و دو شخص دو دستش را دارند و میکشند گفتم این را چه پیش آمد گفتند چون
پا بر پایه منبر نهاد گفت هر که علی را سب میکند من او را سب میکنم و اگر چه هر دو چشم من پیش مقارن
این هر دو چشمش را درد گرفته از منبر کور بزیر آمد و مردم آنرا شنیدند و این را دیدند و اینک
هر دو چشم و طعن خلق صبر نتوانست که تا آتش میرود و صاحب کشف الغمه نقل کرده است که مردی
عیزار نام در لشکر امیرالمؤمنین علیه السلم بود و اخبار و حکایات را بمعاویه میرسانید و او را گرفته
بخدمت آنحضرت آوردند از او پرسید که خبر تو را بر این عمل داشته منکر شد باو گفت که بخدا قسم می
خوری که این کار نکرده گفت بلی و فی الحال قسم خورد آنحضرت باو گفت اگر قسم بدروغ خورده
باشی حق تعالی تورا کور کناد و هفته بر آن نگذشت که نابینا شد و دستش را گرفته در کوچها
میکردانیدند و ایضاً صاحب کشف الغمه نقل کرده است و در شواهد النبوة نیز آورده که روزی
آنحضرت علیه السلم از جمعی گواهی واقعه روز غدیر طلبید از حضار مجلس دوازده تن شش کس از
جانب یمین و شش تن از طرف یسار برخواسته گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول الله صلی الله
علیه وآله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و زید ابن ارقم
حاضر بود و از حضار روز غدیر بود کتمان شهادت نمود و در آن زودی نابینا شد و از کرده پشیمان
گشته طلب توبه و استغفار میکرد و پشیمانی سودی نداشت و میگفت من بخود بد کرده ام خود کرده را
تدبیر نیست و امام مستغفری از افاضل اهل سنت در کتاب دلایل النبوة آورده است که روزی
امیرالمؤمنین علیه السلم در رحبه از شخصی خبری پرسید آن بی سعادت راست را نگفت آنحضرت علیه السلم
گفت دروغ نگوئی که تورا دعای بد خواهم گفت نمیگویم فرمود که دروغ گفتی و کور خواهی شد گفت

نیز

نگفته ام و نخواهم شد در همان مکان بهر دو چشم نابینا شد و دستش گرفته از آنجا بیرونش بردند
و کوری ظاهر را با کوری باطن جمع کرد و ایضاً از جمله آنچه صاحب کشف الغمه ذکر نموده اینکه
روزی امیر مؤمنان علیه صلوات الرحمن بر منبر میگفت انا عبد الله واخو رسول الله بدبختی از
قبیله عبس حاضر بود گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله واخو رسول الله یعنی کیست که
او را خوش نیاید که بگوید من بنده خدا و برادر رسول الله ام از جای خود برنخواسته بود که مختبط
شده بمرض صرع گرفتار گشته خود را بر زمین میزد و هذیان میگفت پای خویشش را گرفته از
مسجدش بیرون کشیدند و یکی از خویشانش حاضر بود گفت والله تا امروز هرگز این مرض نداشت
و از اجداد او کسی این مرض نداشته؛ چراغی را که ایزد برفروزد؛ هر آنکو پف کند ریشش بسوزد
و ایضاً در کتاب مذکور مسطور است که آنحضرت علیه السلم براء ابن عازب را خطاب نموده فرمود
که یا براء یقتل ابنی الحسین علیه السلم وانت حی ولا تنصره یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزند
من و نور دیده من امام حسین علیه السلم و تو در آنوقت زنده خواهی بود و مدد و معاونت او
نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام شهید مظلوم را آن واقعه رو
نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق علی علیه السلم قتل الحسین علیه السلم ولم انصره را است
میگفت امیرالمؤمنین که حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی
میکرد فایده نداشت آری توفیق رفیق هر تنگ حوصله نیست؛ و در شواهد النبوة مسطور است
که چون امیرالمؤمنین علیه السلم اهل کوفه را بر معاونت محمد ابن ابی بکر تحریص نمود تغافل نموده
اجابت نکردند فرمود بار الهی شخصی را بر ایشان مسلط گردان که رحم بر ایشان نکند و در روایتی
آنکه فرمود غلامی از قبیله ثقیف بر ایشان گمار همانشب حجاج لعنه الله تولد یافت و باهل کوفه رسید
از او آنچه رسید و ایضاً ذکر نموده که روزی گفت دوش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را
در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت بمن رسید فرمود که بر ایشان
دعا کن گفتم خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتری بر ایشان گمار بعد از آن باندک مدتی
رحلت فرمود و ایضاً در همان کتاب مذکور است که روزی از روزهای حرب صفین فرمود

یا با مسلماه یعنی ای ابو مسلم کجائی محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت یا ابتاه وی در صف آخرین است
گفت ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش است که از جانب مشرق با رایات
سیاه بدید خواهد آمد و در راه خدا محاربه خواهد نمود و در نگونساری ظالمان جد و جهد تمام از و بظهور خواهد
آمد و بسیاری از اهل جهنم را بمکان خود خواهد فرستاد خوشحال آنانکه باوی موافقت نمایند
و اجر عظیم یابند و ایضاً در شواهد النبوة مسطور است که حبه عرنی از اصحاب امیرالمؤمنین بود در
ایام محاربه با معاویه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم بر کنار دریای فرات آمد ناگاه مردی آمده گفت
السلام علیک یا امیرالمؤمنین جواب دادند گفت من شمعون بن یوحنا نام صاحب این دیر و اشاره
کرد بدیری که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی است که اصحاب عیسی علیه السلم میراث بیکدیگر داده اند
اگر فرمائی بیارم و اگر گوئی بخوانم فرمود که بخوان شروع بخواندن آن کرده بعد از نعت رسول و اوصاف
امت وی مذکور بود که روزی فرد آید بر کنار این دریا مردی که باو نزدیکتر باشد از اهل زمان در
دین و در قرابت دنیا در نظر او قدری نداشته باشد و کشته شدن در راه خدا نزد او دوستر از همه چیز
باشد معاونت او نمودن و در راه او کشته شدن از همه عبادات افضل خواهد بود و بعد از خواندن
آن صحیفه آمد گفت چون آن نبی مبعوث شد من باو ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که تو
اینجا فرود آئی الحال میخواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدا نگردم پس حضرت امیر علیه السلم گریسته و فرمود
که حمد مر خدائی را که من نزد او از فراموشان نبوده ام و در کتاب خود مرا یاد نموده و حبه عرنی ام
نمود که این مرد با خود نگاه دار و در وقت طعام او را طلبید و آن سعادتمند در خدمت آنحضرت
بود تا در لیلة الهریر بشرف سعادت شهادت مشرف شد و آنحضرت بر او نماز کرده در قبر او در آمد و فرمود
که این مرد از ما اهل بیت بود ای خوشحال آن غریب شهید؛ که تو گوئی فلانی از ما بود و ایضاً در آن
مرقوم است که ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله در حدیبیه
متوجه مکه شدند در جحفه آب کمی کرده تشنگی بر لشکر غلبه نمود و فریاد العطش بلند شده از هیچ طرف نشانی
از آب نبود رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که نزدیک فلان مکان که درختان مینماید چاهیست
کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را پر آب کرده بیارد مردی قدر است کرده گفت من بروم سقائی چند

و پیاده بسیار برداشته روان شدند چون بمیان آن درختان رسیدند آتشها شعله کشید و صداهای
مهیب بهم رسید خوف بر آنجمع غلبه کرده برگشتند و صورت حال باز گفتند رسول خدا صلی الله علیه وآله
فرمود آنجا جماعتی از جنیان اند اگر میرفتند باکی نبود کیست که برود و نترسد و من او را بهشت ضامن
میشوم شخصی دیگر برخواسته با همان جماعت متوجه شد و چند قدمی بیشتر رفت صداها بیشتر شد و
بی همه آتشها افروخته گردید و رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه کرده بچاه نرسیدند
و برگشته دیگران را نیز ترسانیدند بار سیم جمعی که بشجاعت و بر دلی مشهور بودند با یاران اول رفیق
شده رفتند و ساعتی پای ثبات فشرده سرهای بی تن و تنهای بی سر را با آنچه اول مشاهده نموده بودند
بتشنگی راضی شده فرار بر قرار راجح دیدند چون بخدمت رسول الله رسیده نقل هر چه دیده
نمودند امیرالمؤمنین را علیه السلم طلبیده فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاصی ده سلمه بن
الاکوع گوید که من هر چهار نوبت همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلم بآن درختان رسید و آن
صحبتها را با خوف یاران ملاحظه فرمود گفت قدم بر قدم من نهاده باطراف و جوانب نگاه مکنید
و رجزی میخواند که معنیش اینست؛ پناه من بخدا نیست فرد بی همتا؛ که اوست خالق جنی و انس
و ارض سما؛ ز رعد و برق ز آتش علی نیندیشد؛ چه دیگران نهراسد ز صوت یا ز صدا تا بکنار چاه
رسید و دلو را بچاه فرو هشته چون دو سنگ را پر کرد دلو را بریده بچاه انداختند خطاب بهمراهان کرد
که کیست آنکه برود و دلوی بیارد یاران گفتند یا علی هیچکس از ما یان را طاقت برگشتن از این
راه نیست پس دیدیم که دامن یلی بر کمر بر دلی استوار کرده گفت هر چه شنوید و بینید صبر کنید
و اندیشه بخود راه مدهید و بچاه فرو رفت آوازها بر آمد و خندهای قهقهه بگوش میرسید و
صداهائی که گویا حلقهای کسان را گرفته و نفسها در گلو پیچیده و خناق شده باشند می شنیدیم
ناگاه صدای افتادن علی علیه السلم در چاه بگوش ما رسید و بهلاک او یقین کردیم و دلها
بر مرگ او نهادیم نه صبر ماندن بود و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر شنیدیم و صدای
شمشیر او بلند شد و آواز الحذر بیانگ الامان و صدای خنده بهای های گریه تبدیل یافت و آواز
داد که ریسمان بچاه فرو هلید و دلو را بر آن بست و بانگ داد که آب بکشید و او دلو پر میکرد

امیرالمؤمنین ع

بلغ

و ما میکشیدیم تا همه کس سیراب شد و مشکها پر آب کشت و از چاه بر آمد و هر کسی از ما یک مشک
و آن حضرت دو مشک بدوش مبارک برداشته روانه شدیم و چون بهمان درختان رسیدیم
اثری از آثار آن صحبتها نمانده بود بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رسیده انچه مشاهده
شده بود نقل کردیم و مردمان تعجبها نمودند و بعد از آن هر کسی میرفت و آب می آورد و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که این جنّی برادر آن جنّی بود که در صفا و مروه بدست علی
کشته شد میخواست انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع کشت و از جمله خوارق
عاداتی که از آن حضرت بظهور آمده یکی طی لسان است و موافق و مخالف را اتفاق است چنانچه
در شواهد النبوه هم مذکور است و کفته بروایات صحیحه ثابت شده که هر وقت پای سعادت در رکاب
دولت میکذاشت تا آن پای دیگر را بر رکاب کذارد ختم قران عزیز میفرمود و دیگری طی ارض است
که مکرراً از آن حضرت صدور یافته از آنجمله یکی آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین
میبود چون او را هنکام رحلت و وصول بجناب احدیت شد شخصی زادان نام در خدمت
او میبود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از او پرسید که یا سلمان مرتکب غسل
و غُسل و کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود که آن شخصی که رسول خدا را صلی الله علیه و آله دفن
نمود زادان کفت یا سلمان تو در مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال تواند شد
سلمان کفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز قدمرا درست نخوابانیده باشی
که آن حضرت علیه السلم حاضر شود برو سلام کن و هر چه فرماید چنان کن زادان کوید چون سلمان
بجوار رحمت الهی رسید من او را بچادری پوشیدم دیدم که امیر المؤمنین علیه السلم حاضر است
سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت و سلمان تبسمی کرده آن حضرت فرمود که
مرحبا یا با عبد الله اذا لقیت رسول الله فقل ما رایت من اصحابه ای سلمان چون بخدمت
رسول الله صلی الله علیه و آله برسی انچه اصحاب او بعد از او با من کردند عرضه خواهی داشت
و چادر بر روی سلمان کشیده متوجه فرض و سنت او شده سلمان را دفن کرده باز نماز ظهر
را در مدینه طیبه ادا فرمود و ابن شهرآشوب در مناقب آورده که زادان کفت در وقت نماز

کردن آنحضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیکر پیدا شدند و آن حضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند کفت
و چون سبب پرسیدم فرمود یکی از آن دو کس خضر و یکی جعفر طیار برادرم و با هر یکی هفت صف
از ملائکه بودند و در هر صفی هزار هزار ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز کذارند
و در کتاب خرایج و جرایح این حکایت را باین طریق نقل نموده که امیر المؤمنین علیه السلم یک صبحی در
بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آمده فرمود که امشب رسول خدا را بخواب دیدم و مرا وصیت نمود بتغسیل
و تکفین و نماز بر سلمان فارسی و من الحال بمداین میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان
که حاضر بودند تا بیرون مدینه مشایعت امیر علیه السلم کردند و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون
مردم نماز ظهر آمدند امیر را علیه السلم در مسجد مدینه دیدند و فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن
نموده آمدم و اکثری از حضار تصدیق قول آن حضرت نکردند و آن امر را محال میشمردند تا آنکه بعد
از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی وصل شد و اعرابی حاضر شده
مرتکب غسل و غُسل و نماز او شد و از ما غایب کشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز
بود و باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان کشت و السلم
و از جمله معجزات آنحضرت آنکه چنانچه آهن در دست داود نبی علیه السلم نرم میشد در دست آن حضرت نیز
نرم می کشت و در قصه خالد ولید شمه از آن کوش زد اهل ایمان شد و دیکری از معجزات منسوبه بآنحضرت
علیه السلم آنکه چنانکه قادر بچون بر پیغمبر خود موسی ابن عمران علیه السلم منت نهاده بود باینکه عصا در دست
او اژدها میشد آن حضرت نیز باین موهبت عظمی مخصوص بود و از سایر خلق الله بآن مفتخر و
ممتاز چنانچه در کتاب خرایج و جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که کفت بامیر المؤمنین
علیه السلم رسانیدند که عمر ابن خطاب شیعیان ترا ابدی یاد میکند و من در خدمت آن حضرت علیه السلم
که بباغی از باغهای مدینه میرفت بحسب اتفاق عمر در آن راه دچار شد حضرت امیر علیه السلم باو خطاب
نمود که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان مرا بد یاد میکنی و عمر در جواب حرفی بیادبانه کفت
پس آنحضرت کمانی را که در دست مبارک داشت بر زمین انداخت دیدم که آن کمان اژدهای شد
بجثه شتری بزرک و دهان باز کرده رو بجانب عمر کرد که او را فرو برد و عمر بجزع و اضطراب

در آمده فریاد بر آورد که الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها یعنی از برای خدا از برای خدا بفریاد
من برس ای ابو الحسن ای امیر المؤمنین توبه کردم که بعد از این چنان نکنم و چنین نکویم و خود را
در پناه آن حضرت در آورده تضرع مینمود و فزع میکرد پس آنحضرت دست دراز کرده حلق اژدها را
بکرفت دیدم که همان کمان در دستش بود و عمر ترسان و لرزان بخانه خود رفت و چون شب در آمد
مرا طلب فرموده کفت برو بنزد عمر و بکو آن مالی که امشب از جانب مشرق آورده اند بیرون از او بر
اهل آن قسمت کن که مالی بسیار امشب چنانچه هیچکس را علم بآن نیست بنزد او آورده اند و در
خواطر دارد که هیچکس را در آن شریک نکند سلمان کوید بنزد او رفتم و پیغام را رساندم و کفتم
پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی مال را بایشان قسمت کن کفت ای سلمان صاحب
تو را از کجا علم بآن بهم رسید کفتم مکر چیزی بر او مخفی است کفت ای سلمان من بر تو مهربانم
با او از او جدا شو و پیوند که او از جمله ساحران است کفتم ای عمر بد کفتی و او را بد شناختی
او وارث اسرار نبوت است و علمش علم ازلی است و نزد او از علوم و اسرار ربانیه بیش از آنست
که تو دیده و شنیده پس عمر از من رو پوش کفت بر کرد و بمولای خود بکو که عمر میکوید سمعنا و طعنا
یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر چه فرمائی چنان کنم چون بخدمت آن حضرت آمدم فرمود که انچه
میان تو و او کذشته بیان کنم کفتم یا حضرت یقین که تو داناتری از من در انچه کذشته است
میان من و او پس بی تفاوتی کفت کوها را بیان فرمود کفت ترس اژدها تا هنکام مردن از
دل او بیرون نمیرود سمعنا و طعنا را از بیم آن اژدها میکوید و صبح شد آن مال را بر مسلمانان
قسمت نمود و رضای آنحضرت را در آن باب حاصل کرد و از جمله معجزات آن حضرت اینکه زبان جمیع
حیوانات میدانست و میفهمید و جمیع وحوش و طیور مطیع و منقاد او بودند چنانچه در حکایات
شیر کذشت و چنانکه سید مرتضی در خصایص الائمه نوشته است که در عهد خلافت عمر مردی از اهل ادیبایجان
را شتری چند بود و آنها را بکرایه میداد و معاش خود و مردم خود را از آن میکذرانید بناکاه شتران
از او یاغی شده سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی کرد رام نشدند مردمان او را رهنمائی کردند که
بمدینه رو و از جانشینان رسول خدا در این امر استعانت جو چون بمدینه آمد او را بخدمت عمر

لدرنشت

بردند و آن جانشین رسول بر او ترحم کرده بر کاغذی نوشت که من عمر امیر المؤمنین الی مردة
الجن و الشیاطین ان تذللوا هذه المواشی له یعنی این رقعه ایست از من که امیر مؤمنانم
بسوی متمردان جن و شیاطین نافرمان بردار باید که چون فرمان امیر المؤمنین بر سد ان
مواشی و چهار پایان ذلیل و فرمان بردار این مرد سازید و الا بر شما غضب خواهد کرد ابن عباس
کوید که در آن مجلس حاضر بودم از این رقعه غمناک شدم و بخدمت حضرت امیر علیه السلم آمده حکایت
را نقل کردم فرمود بحق آن کسی که دانه را برویاند و آدمی را می آفریند که این مرد بر هوی ستم
رسیده و آزرده بر خواهد کشت پس مدتی بر نیامد که دیدم بر کشته و زخمهای منکر در سر و رو داشت
از او پرسیدم که حال تو چون شد کفت بآن صحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران کله شتران
جدا شده رو بمن کردند و مرا در میان کرفته نزدیک شد که مرا بکشند دست دعا بدرکاه
الهی برداشته کفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن و بحسب اتفاق جمعی از خویشان و
برادران رسیده مرا خلاص نموده بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول شدند تا این زخمها که
می بینی التیام یافت پس بخدمت جانشین رسول خدا رفته او را خبر کردم و عمر کفت دروغ
میکوئی رقعه مرا بایشان ننمودی و آن مرد بخدا و رسول قسم خورد که حرفی از دروغ بر زبان نیاورده
ام و عمر او را از پیش خود رانده فرمود که این دروغ کو را بیرون کنند ابن عباس کوید او را
بخدمت امام بحق و وصی مطلق بردم تبسمی فرموده کفت من بتو نکفتم که عنقریب خایب
و خاسر بر میکردد و آن مرد سر دلداری نموده کفت بآن موضع برو و بکو علی مرا فرستاده و این
دعا بخوان که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتَوَجَّهُ اِلَیْكَ بِنَبِیِّكَ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ الَّذِیْ
اخْتَرْتَهُمْ عَلٰی عِلْمٍ عَلَی الْعَالَمِیْنَ اَللّٰهُمَّ ذَلِّلْ لِیْ صُعُوْبَتَهَا وَ اَکْفِنِیْ شَرَّهَا فَاِنَّكَ
الْکَافِیْ الْمُعَافِیْ الْغَالِبُ الْقَاهِرُ و آن مرد متوجه مکان خود شده سال دیکر دیدیم که آمد
و شتران همراه داشت و مبلغی زر از کرایه آنها بخدمت حضرت آورده کفت یا امیر المؤمنین منت
نه بر من بقبول این مبلغ که بتصدق تو یافته ام حضرت فرمود قبول کردم و بتو بخشیدم و
احوالی که میان او و شتران او کذشته بود دیکت او بیان نمود مرد کفت بخدا سوکند که کوئی

همراه من بوده چون من آن دعا خواندم و نام مبارک آنحضرت بردم یک یک میدویدند و خوار و زبون من میشدند و فرمان من میبردند چنانچه هرگز گویا میان من و ایشان کدورتی و جدائی نبوده و بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاصی یافته مبلغی نیز در دست دارم دعا کرد و رفت و تا زنده بود سالی یکبار بحج می آمد و مال بسیار از آن شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که هر که را از جانب اهل یا مال یا ولد صعوبتی رو دهد یا کاری و مشکلی رخ نماید باین دعا توسل جوید که البته حق تعالی کفایت کننده است هر امری را و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است که احوال آن شخص بعمر رسانیدند و آن نیز سر باری حسدها و بغضها شد **وایضاً** از مواهب الهی که نسبت بآنحضرت مکرر واقع شده اینکه چنانچه ملائکه کرام در روز بدر بمدد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده در دفع کفار معاونت لشکر اسلام نمودند آنحضرت را و لشکر او را نیز امداد می نمودند در کتب تواریخ خصوصاً در کتاب خرایج از عبد الله عنوی بسند صحیح نقل نموده که گفت در روز حرب جمل در خدمت امیر المؤمنین نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند یا علی لشکر غنیم پیش دستی میکنند و بر ما تیر و ناوک می اندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز متوجه دفع ایشان شویم جواب نداد بعد از لمحه جماعتی دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند فرمود که مَنْ یَعْذِرُنِی مِنْ قَوْمٍ یَأْمُرُونِی بِالْقِتَالِ وَلَمْ تَنْزِلْ بَعْدُ الْمَلَائِکَةُ **یعنی** کیست که عذر مرا بخواهد از قومی که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملائکه از آسمان بمدد ما نازل نشده لهذا ساعتی بر این نگذشته بود که بادی وزید در نهایت خوشبوئی از پس سر ما که سردی باد را در زیر زره و جامه جنگ حس کردیم و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و متوجه دشمن شد و باندک زمانی فتح کردیم چنانچه هیچ فتحی را با آن تندی و زودی ندیدیم که در ایام حربی شده باشد و الحمد لله رب العالمین **وایضاً** از جمله کرامات آنحضرت و مکرمت الهی در باره او آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او را بر همه دردها و مرضها فرمان روا گردانیده چنانچه در همان کتاب مستطاب از سعید ابن ابی خالد باهلی نقل نموده بسند صحیح که او گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله تبی عارض شده بود و اصحاب بعیادت آن سرور میرفتند من نیز رفتم

و چون نشستیم امیر المؤمنین علیه السلم نیز آمده بر بالین آنحضرت قرار گرفت و چون دید که آن سید و بهتر کائنات از تاب تب در آزار است دست مبارک بر سینه بی کینه رسول الله صلی الله علیه و آله مالیده گفت یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله و رسوله پس دیدیم که رسول الله صلی الله علیه و آله برخواسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دور گردانید و گفت یا علی ان الله فضلک بخصال و مما فضلک به جعل الاوجاع مطیعة لک فلیس من شیئ تزجره الا انزجر باذن الله **یعنی** یا علی بدرستی که حق تعالی تو را زیادتی داده بر خلقان بخصلتی چند و از آنجمله این است که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از اینجهت نیست چیزی از المها و وجعها که تو آنرا برانی و رنده نشود باذن و رخصت و حکم الهی و الحمد لله علی منه و جوده و از جمله قرب و منزلت آنحضرت بدرگاه الهی اینکه اسماء اعظام ربانی را بایشان از آنکه بهمه پیغمبران صلوات الله علیهم تعلیم کرده بودند بآنحضرت به تنهائی تعلیم شده بود چه هر معجزه که از هر پیغمبری ببرکت اسمی ظاهر میکرد جمیع آنها از آنحضرت بکرات و مرات ظاهر شد و دعای آنحضرت رد نمیشد و هر اسمی را بهر مهمی بر زبان میراند فی الفور اثر آن بظهور میرسید و اگر زبان را بدفع اعدا حرکت نمیداد آن نیز رضای الهی منظور بود چنانچه مشهور است که خارجیی را با دیگری خصومتی بود رجا که نیز دو آن حضرت بردند و حکمی که بایستی کرد و کرد آن خارجی گفت که لَا عَدَلْتَ فِی الْقَضِیَّةِ یعنی در این قضیه بعدالت حکم نکردی امیر علیه السلم گفت اخس یا عدو الله فی الحال خارجی بصورت سگی شده رختی که پوشیده بود بهوا رفت و آن ملعون دم میجنبانید و جزع میکرد و اشک از چشمش میرفت باز آنحضرت را بر او رحم آمده لب مبارک جنبانید و خارجی بصورت اول شد رختش از هوا بزیر آمده بپوشید یکی از حضار گفت یا علی هر گاه تو را در درگاه الهی این منزلت است که بمحض تکلم باین کلمه که مخصوص بسگ است شخصی بصورت سگ میشود تو را در جنگ معاویه بلشکر چه حاجت و یار و مددکار چه احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهت آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و بهشتی از دوزخی امتیاز یابد مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن میداد ساعتی

در فنا شدن ایشان تاخیر واقع نمیشد و یقین دانید که وصی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلم آصف بود و بیک چشم زدن تخت بلقیس را از آن همه راه دور نزد سلیمان حاضر کرد چنانچه در قران مجید از آن خبر داده که قَالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتَابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ و رسول الله صلی الله علیه و آله و وصی او نزد حق تعالی عزیزتر و گرامیتر از سلیمان و آصف پس اگر در دعای وصی رسول تاخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود پس آن سایل و حضار تصدیق قول آنحضرت نمودند و عذرها بر آن سؤال خواستند و از جمله مواهب حق تعالی نسبت بآنحضرت آنکه در هیچ مکانی و محلی از ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم بجلال آنحضرت نداشته باشند و او را بنحوی ندانند و بنامی نخوانند چنانچه در کتب حدیث و خصوصاً در کتاب خرایج بسند صحیح از محمد ابن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام امام جعفر صادق علیه السلم رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است فرمود که بطلبند چون داخل شد و سلام کرد امام علیه السلم از او پرسید که مگر تو و مردم شهر تو ما را می شناسند گفت بلی ای سید و مولای من حضرت پرسید که ما را بچه می شناسند و از کجا علم بجلال ما پیدا کرده اند مرد گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما درختی است که در هر سال از آن درخت در روزی دو بار گلی بهم میرسد و شکوفه میکند بر گلی که در اول روز میکند نوشته میباشد که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه و در گلی که در آخر روز ظاهر میشود مکتوب است که علی خلیفة رسول الله و ما را از آن گل و از آن درخت علم بجلال رسول الله و وصی او و فرزندان او علیهم السلم بهم رسیده و از آنجا دوستان و شیعیان شما بسیارند و مرا آرزوی پابوس شما باینجا آورده و از تائیدات آنحضرت آنکه چنانچه ابرهیم خلیل الله علیه السلم در طفولیت بتان کفار را می شکست و ایذا و اهانت میرسانید آنحضرت نیز در ایام صبی بهمان شغل مشغول بود چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور که روزی ابو طالب رضی الله عنه بفاطمه بنت اسد گفت در وقتی که آنحضرت طفل بود که علی هر کجا بتی را می بیند می شکند و من میترسم که اکابر قریش بر این واقف شوند و در صدد آزار او در آیند پس فاطمه رضی الله عنها گفت یا ابا طالب که من تو را از چیزی عجبتر از این

خبر دهم در وقتی که علی در شکم من بود چون بزیارت خانه میرفتم یا از مکانی که بتی در آنجا منصوب بود میگذشتم با آنکه من اراده زیارت بتان نداشتم هر دو پا را بر شکم من بنحوی قایم میکرد و زور میکرد و میزد که مرا از نزدیکی بتان دور میساخت و راه مرا از نزدیک ایشان میگردانید و خدا عالم است که مرا غرض زیارت خانه و طواف بود حق تعالی حافظ او است تو خاطر از اکابر قریش جمع دار و الحمد لله و از جمله تائیدات آنحضرت آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنانچه در حیوة خود هر علمی که داشت باو تعلیم نمود در حین ممات هم با او تکلم نموده هر چه باو تعلیم نکرده بود از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت بظهور خواهد آمد بر او ظاهر ساخت چنانچه در کتاب خرایج از روات ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب نقل کرده که گفت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب از فلان چاه بیار و مرا بآن غسل ده و چون فارغ شوی هر که را حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن را بر دهن من بگذار و از من سؤال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت و من چنان کردم و هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت در جهان ظهور یابد و مرا علم بآن نباشد و در روایت دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن پوشانی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نه و از من هر چه میخواهی بپرس که تو را خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و من چنان کردم باوی گویا بعد از آن گاه بودی از چیزی خبر دادی و گفتی این از جمله آن چیزها است که بعد از فوت رسول خدا مرا بآن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر اینکه فرمود که بیان مرا بکیر و مرا بنشان و سؤال کن از هر چه خواهی که بخدا قسم است که سؤال نخواهی کرد از هیچ چیز مگر آنکه جواب خواهم گفت تو را و در روایتی آنکه چون از غسل من فارغ شوی و کفن پوشانی گوش خود را بر دهن من بگذار و هر چه دانی که نمیدانی بپرس و من چنین کردم و خبر داد مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و این حدیث را بعینه بهمین مضمون از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نیز نقل نموده اند و از جمله مهربانیهای حق تعالی نسبت بآنحضرت آنکه

بیغمبران بر وی ظاهر میشده اند و با او صحبت میداشته اند و از ایشان استمداد و همت میکرده و مشورت میفرموده چنانچه محمد ابن حسن صفار در کتاب بصایر الدرجات از یکی از ثقات نقل کرده که گفت بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم شخصی خوشروی خوشگوی خوش لباس دیدم که با او در گفتگو بود و با او نشسته بود بدیگری مشغول نشد چون آن شخص برخواسته وداع کرده بیرون رفت گفتم یا امیر المؤمنین این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و با او چنان بگیسی مشغول شدید فرمود که این یوشع ابن نون بود وصی موسی ابن عمران علیه السلام و ایضا صفار از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود چون امیر المؤمنین علیه السلام از نهروان عبور نمود متوجه صفین شد از طرف کوه یوشع ابن نون پیدا شده با آنحضرت ملاقات نموده چیزی چند گفت و بمقام خود باز گشت و حسن ابن فضال از جمعی ثقات نقل کرده که روزی آن حضرت در طواف خانه بود چون برابر رکن یمانی رسید آدم علیه السلام بر او سلام کرد و چون بحجر رسید نوح نبی علیه السلام بر او سلام نموده راوی گوید که از دور دیدم قدهای بلند در شده و چون پرسیدم گفت فلان و فلان بودند و چنانچه در کتاب خرایج از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که گفت روزی امیر المؤمنین علیه السلام با ابی بکر ملاقات نموده گفت آیا نمیدانی یا فراموش کردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر کرده بود که با امیر المؤمنین بودن من اقرار کنی و باین لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابو بکر گفت اگر دیگری را در اینکه میگوئی حکم حق کند میان من و تو حکم کند من بگفته او راضی میشوم آنحضرت فرمود که آن ثالثی که میگوئی اگر رسول خود باشد راضی خواهی بود گفت رسول الله را چون توان دید فرمود که بیا تا بمسجد قبا رویم چون بمسجد رسیدند دیدند که رسول خدا در محراب نشسته است چون آن سرور را چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای ابا بکر من ترا امر نکردم که مخالفت علی نکنی و او را تابع باشی گفت بلی یا رسول الله بد کرده ام بعد از این شرط کردم که مخالفت علی را تجویز نکنم و چون برگشت عمر ابن خطاب را در راه دیده انچه دیده بود و شنیده با او نقل کرد و عمر با او گفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کردی و این قسم چیزها را از ایشان بعید میدانی و چندان وسوسه اش کرد که پیغمبر را ندیده انگاشت و سخن

او را نشنیده و باز بر سر کار خود رفت و رسید بانچه رسید و این حکایت را از معاویه ابن عمار بروشی دیگر نقل کرده اند که ابا بکر بخدمت امیر المؤمنین رفت و گفت که من از رسول خدا بعد از روز غدیر چیزی در باب تو نشنیدم و اگر چه در عهد رسول ترا امیر المؤمنین میگفتند و من هم میگفتم و خبر دارم که رسول الله ترا وصی و وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان خود ساخته بود اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده از او نشنیده ام لهذا من مرتکب این امر شدم و مرا تقصیری و گناهی نیست پس حضرت امیر علیه السلام با و گفت اگر من رسول خدا را بتو نمایم تا هر چه خواهی از او بشنوی و زنگ شک و شبهه از خاطرت بزدایم اقرار خواهی کرد و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده با نه گفت اگر من پیغمبر را به بینم و از او بگوش بشنوم بهمان اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست فرمود چون از نماز شام فارغ شوی بنزد من آی تا بوعده وفا کنم و ابا بکر بعد از نماز شام آمده با او بمسجد قبا رفتند و رسول را در قبله مسجد دیدند و مهتر کاینات با و خطاب نمود فرمود که یا ابا بکر وثبت علی مولاک علی وجلست مجلسه وهو مجلس النبوة لا یستحقه غیره لانه وصیی ونبذت امری وخالفت ما قلته لک وتعرضت لسخط الله وسخطی فانزع هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق لست من اهله والا فموعدک النار یعنی ای ابا بکر بر مولای خود بر آمدی و بجای او نشستی و حال انکه آن مجلس مجلس رسالت و پیغمبریست و غیر او سزاوار آن نی و علی چون وصی من است مستحق آن مقام و مکان است حکم من و فرموده مرا در پس سر انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را نشانه غضب الهی و خشم من کردی بر و این پیراهن که بغیر حق پوشیده بکن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت ان نداری و اگر انچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو قعر جهنم است و ابا بکر مضطرب شده از مسجد بیرون آمد عازم انکه خود را عزل کند و امر خلافت را با امیر المؤمنین تسلیم نماید و حضرت امیر علیه السلام بخانه آمده انچه گذشته بود بسلمان نقل کرد و سلمان گفت آیا این خبر را برفیق و یار خود خواهد داد حضرت امیر فرمود بلی زود باشد که با و خبر را بگوید و او مانع شده بوسوسه او و بشغل خود مشغول شود و بعد از ان فرمود

که والله لا یتق کان ذلک ابدا حتی یموتا یعنی نمیکنند بخدائی خدا قسم است که تا نمیرند این کار را ترک نخواهند کرد و چون عمر از ابا بکر ماجرا شنید گفت ما اضعف رایک واخوف قلبک اما تعلم ان ما انت فیه الساعة من بعض سحر ابن ابی کبشة انسیت سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف رای و بی عقل و ترسنده و بیدل بوده تو نمیدانی که انچه در این حالت بخاطر آورده و از او دیده اند کیست از سحر بنی هاشم زنهار که این فکرها مکن و بحال خود باش و حکومت را از دست مده و در آن کتاب گفته که جمعی از راویان ثقه صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند بی تفاوتی و چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام پیغمبران را میدید و با ایشان صحبت میداشت بعد از انکه دنیا را وداع نمود خود او هر که میخواست مینمود و دوستان را ابدیدار خویش مسرور میساخت و میاز چنانچه در کتاب مذکور از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که جمعی بخدمت امام دویم امام حسن علیه السلام آمده گفتند یا ابن رسول الله از چیزهای عجیبی که نزد شما اهل بیت هست ما را چیزی بنما فرمود که اگر از ان قسم چیزی به بینید ایمان می آرید گفتند بلی بخدا که ایمان می آریم فرمود که امیر المؤمنین ع اگر به بینید می شناسید گفتند بلی ما همه آن حضرت را دیده ایم و بخدمت او رسیده پس پرده که بر در حجره بود که بر در آن نشسته بودند از جا بر داشت و آن جمع بالتمام همه یکبار گفتند هذا والله امیر المؤمنین ونشهد انک ابنه وانه کان یرینا مثل ذلک یعنی بخدا که این امیر المؤمنین است و در این شکی نیست و گواهی میدهیم که تو پسر اوئی و آن حضرت نیز از این قسم آیات و معجزات بسیار بما نموده است و جمعی دیگر از ثقات نقل کرده اند که بعد از انکه امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و مدتی بر آمد روزی در خدمت امام حسن علیه السلام ذکر آن حضرت میکردیم و اظهار اشتیاق بدیدن او مینمودیم امام فرمود که میخواهید او را به بینید ما گفتیم چگونه میشود که او گذشت و مدتی بر آن بر آمد پس دست به پرده زد که بر در خانه بود و بر داشت و ما آن حضرت را دیدیم به بهترین صورتی و هیاتی که او را در حال حیوة دیده بودیم و گفتیم اوست اوست بخدا که امیر المؤمنین است پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند که انچه امروز از امام حسن علیه السلام دیدیم مثل

انچه ما دیدیم بود که از پدرش میدیدیم و همچنین از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود بعد از امیر المؤمنین و امام حسن جمعی از شیعیان بخدمت امام ثالث امام حسین علیه السلام رفته گفتند یا ابن رسول الله از ان کرامات که پدرت بما مینمود میخواهیم که چیزی از تو مشاهده کنیم فرمود که پدرم را اگر به بینید می شناسید گفتیم بلی همه ما او را می شناسیم و بخدمت او مشرف شده ایم پس پرده که انجا بر در خانه آویخته بودند بر داشته فرمود که نظر کنید دیدیم که آن حضرت به بهترین هیاتی نشسته پس پرده را فرو گذاشت و حضار گفتند که شهادت میدهیم که او خلیفه بحق بود و تو پسر اوئی و امام بحقی سلام الله علیک و علیه و از جمله کرامات آن حضرت و موهبت الهی نسبت با و و اولاد او اینکه اگر چه آتش دوزخ را از جهت دشمنان ایشان مهیا و آماده ساخته بعضی را بجهت عبرت دیگران در دنیا هم بعقوبتها مبتلا میکرداند و حکایات عجیب و قصهای غریب در این باب در کتب احادیث و تواریخ مذکور و مسطور است و در این کتاب بیک حکایت که در کتب شیعه و سنی مثبت است و اگر چه شهرت تمام دارد اکتفا مینماید مرویست که واقدی گفت بنزد هرون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند هرون خطاب بشافعی کرد که یا ابن عم چند حدیث در فضایل امیر المؤمنین علی از روات ثقات بتو رسیده شافعی گفت یا امیر المؤمنین از پانصد زیاده است پس بجانب محمد ابن اسحق ملتفت شده گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از ان رو بطرف محمد ابن یوسف کرده فرمود که تو بگو گفت از تو صحیح تو خاطر بیغم فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده هزار مسند و مثل آن مرسل پس متوجه من شده پرسید که از تو هم بشنویم گفتم من نیز اگر زیاده بر انچه محمد ابن یوسف گفت روایت نکنم از ان کمتر نخواهد بود هرون گفت من فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنیم پس حضار جمیعا گوشها پهن کرده التماس اعلام آن نمودند گفت یوسف ابن حجاج که نایب من است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبی زبان بسب و لعن علی علیه السلام گشوده و از منع من ممنوع نمیشود در باب او چه حکم است با و نوشتم که او را مقید بنزد من فرست چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی را بد میگوئی گفت بلی ابجد او

اجداد من در دست او کشته شده اند و من ترک سب او نخواهم کرد گفتم نمیدانی که علی هرگز
کشت با امر خدا و رسول بود توبه کن والا ترا بعقوبت تمام بکشم گفت هرچه خواهی بکن بفرمودم تا او را
در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره کردند بقصد آنکه فردا او را عقوبتی کنم و در اندیشه بودم
که آیا او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و
امیر المؤمنین و جبرئیل نازل شدند و با جامی بود رسول خدا جبرئیل را گفت جام بعلی ده و شیعیان
او را اندکی جبرئیل جام را بعلی علیه السلام داده باواز بلند گفت یا شیعة آل علی بیائید پس خلق بسیار
آمدند و از غلامان و مقربان جمعی کس که هریک را میشناسم حاضر شدند و علی علیه السلام از آن جام
همه را آب داد پس بخادمی امر نمود که آن دمشقی را بیار چون آورد گفت یا رسول الله از این
مرد غیر کسی که جوامرا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه و آله از او پرسید که راست میگوید گفت
بلی فرمود که الهی او را مسخ گردان و انتقام علی از او بستان و بعذاب البیمش گرفتار کن و متوجه
آسمان شدند من ترسان و لرزان از خواب بیدار شده غلامی را گفتم دمشقی را بیار خبر آورد
که بغیر از سگی در آن حجره نیست گفتم سگ را بیار چون آورد گوش او بحال خود آب از چشمش
میرفت و بسر اشاره میکرد چنانچه گوئی عذر خواهی میخواهد بفرمودم تا باز بهمان خانه اش بردند
و اکنون در انجاست پس بالتماس بعضی آن سگ را حاضر کردند گوشش گوش آدمی و باقی
اعضا و جوارح مشابه سگ زبان میخوائید و چون عذر خواهنده لب میجنبانید شافعی گفت
این مسخ است و ما ایمن نیستیم که عقوبتی باو برسد بفرمای تا او را بر ند بهمان خانه اش
بردند لمحه نگذشته بود که صدای هولناک عظیم شنیدیم و چون تفحص کردند صاعقه بام را
سوراخ کرده سگ را سوخته بود هارون گفت گواه باشید که من از قتل و زجر و تعدی بر علویان
توبه کردم و از کرده پشیمانم و دیگران نیز زبان بتوبه و استغفار گشودند و از جمله خصایص آنحضرت
اینکه شیطان با آنکه دل او خواسته است که جمیع فرزندان ادم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را
نصیحت میکند و شرط دوستی بجای آرد و یاد دشمنان او و دشمنی مینماید چنانچه ابن شهر آشوب در
کتاب مناقب در حدیثی طولانی از علی ابن محمد الصیرفی نقل کرده که او گفت در راهی شیطان بصورت

وازمن

جبرئیل

سگی بود

وازمن پرسید که تو کیستی و من گفتم یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از انهائی که گمان
دارند که از دوستان خدا اند و عصیان او میکنند و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند
پس من گفتم تو کیستی گفت منم صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی
من بودم من آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود را بقصد ابراهیم افروختم تدبیر قتل یحیی
من کردم و قوم فرعون را بآب من راندم گوساله را بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر
سر زکریا بگفته من نهادند ابرهه را با فیل بخرابی کعبه من بردم و در روز بدر و حنین بحکم من
لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم
و هودج عایشه را در روز حرب جمل من بر پا داشتم ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من
بر مرتضی علی خروج کردند لقب من ابو مره است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث
خجالت خلقان در روز دین منم پس گفتم ترا بخدای علی ابن ابیطالب قسم میدهم که مرا راهنمائی
کنی بعملی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد و مرا در حوادث زمان امداد نماید گفت باید که از دنیا
بکفاف قناعت کنی و از برای آخرت به از دوستی علی ابن ابیطالب و دشمنی دشمنان او زادی
و توشه ندانی که من در هفت آسمان عبادت خدا کرده ام و در هفت زمین معصیت او ورزیده
بخدا که هیچ ملکی مقرب و هیچ نبی مرسل ندیدم که بدوستی او توسل نجویند و بمحبت او امیدوار
نباشند آن شخص گوید که این سخن بگفت و از نظر من غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر علیه السلام
آمده ماجرا را نقل نمودم آن حضرت فرمود که امن الملعون بلسانه و کفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان
ایمان اظهار کرده اما بدل کافر است و یکی از اصحاب صلحای جن که بخدمت اهل بیت علیهم السلام
آمد و شد میکرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرد که ابلیس را در فلان
جزیره در فلان دریا بر روی سنگی دیدم که میخنالید و میگفت شفیعی الی الله اهل العباء و ان لم
یکونوا و لا اقمن شفیعی النبی شفیعی الوصی شفیعی الحسین شفیعی الحسن شفیعی التی جعلت فرحها
فضلی علیها آله المنن یعنی شفیع گناهان من بسوی خدای تعالی آل عبا اند و اگرچه شفاعت من
نکنند و اگر ایشان را شفیع نافرمانی و گناه کاری خود نسازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت

که شفیع و امید شفاعت از او توان داشت غیر از ایشان پس یک یک از آل عبا را بیان کرده
میگفت که شفیع من نبی الله محمد رسول است صلی الله علیه و آله و بعد از او شفاعت کننده من
وصی او امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب است پس پسران او امام حسن و امام حسین پس انکسی که نفس
خود و عرض خود را از نامحرمان نگاه داشت بحدی که ایزد تعالی بعصمت و طهارت و پاکی او گواهی
داده در قران مجید و آیه مبارکه تطهیر را در شان او و فرزندان او نازل ساخت جامع این احادیث
و ناقل این حکایت از آن خبث بعد از اتمام نقل گفته که وجه این آنکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر
او میترسند و از او بحق تعالی پناه میبرند و او و لشکرش از امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب میترسند
و متوسل باو میشوند بجهت عظمت شان او و بلندی مکان او صلوات الله و سلامه علیه و اولاده
و محبیه و در کتاب مستطاب علل شرایع که از مصنفات افضل المجتهدین ابن بابویه است بسند صحیح
نقل شده که ابلیس را گذر افتاد بر جمعی از اشقیا که امیر المؤمنین را بد میگفتند و بخبث او مشغول
بودند بانگ بر ایشان زد که تبا لکم یعنی خسران دنیا و زیان آخرت نصیب شما باد من بندگی کردم
حق تعالی را در قوم جان دوازده هزار سال و بعد از فنای جان شکوه کردم از تنهائی و مرا بآسمان
دنیا بردند و مثل آن مدت در انجا بعبادت حق مشغول بودم و در میان ملایک بسر میبردم در آن
اثنا دیدم که نور شعشعانی بر ملائکه ظاهر شد و همه او را سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این
نور کدام یک از ملائکه مقرب یا انبیاء مرسل است که از جانب الله ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب
ولا نبی مرسل هذا نور طینة علی ابن ابیطالب یعنی نیست این نور نور ملکی مقرب یا نور نبی مرسل بلکه
این طینت علی ابن ابیطالب است پس وای بر شما که او را بدی یاد میکنید و آن جمیع از مجاهد از ابن
عباس و بروایت دیگر اعمش از ابی وایل از عبد الله از علی ابن ابیطالب و بطریق دیگر خرکوشی
باسناد خود از ضحاک از ابن عباس نقل کرده اند و اینها هم از اهل سنت و جماعت اند و ابن بابویه
نیز در کتاب امتحان از روات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده که گفت رسول الله صلی الله
علیه و آله با علی ابن ابیطالب در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم
که شخصی بهیئت و صورت فیلی از طرف رکن یمانی پیدا شد و رسول الله صلی الله علیه و آله باو گفت

لعنت

الله آله

شعشعانی

امیرمؤمنان

لعنت بر تو باد و علی علیه السلام گفت یا رسول الله این کیست فرمود که این را نمی شناسی این ابلیس
لعین است پس علی علیه السلام برجسته خرطوم و پیشانی او را گرفته بر زمین زده گفت یا رسول الله
من این را میکشم پس رسول خدا گفت آیا نمیدانی که او را مهلت داده اند تا روز قیامت
پس علی او را گذاشت و چون برخواست گفت یا علی ترا بشارتی دهم را بر تو و بر شیعه تو
دشمنی نیست بخدا قسم است که هیچکس نیست که ترا دشمن دارد الا که جزو در نطفه او شریک میشوم
و فرزند او از نطفه من و او بهم میرسد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده و شارکهم فی الاموال
و الاولاد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله تصدیق قول او نموده فرمود راست میگوید یا علی
او را بگذار تا برود و علی علیه السلام دست از او برداشت و از عزت و احترام آن حضرت نزد الله تعالی
اینکه در کتب سالفه آسمانی نام نامی او در هر کتابی بنامی مذکور بوده و در هر آسمانی او را
بنامی میخوانده اند بلکه تا قیام قیامت خواهند خواند چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکور است
و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول که در ماه مبارک رمضان جمعی را نزد آن حضرت آوردند
که افطار کرده بودند و روزه را خورده از ایشان پرسید که شما از یهودید گفتند نی فرمود که
از نصارا آئید گفتند نی ما همه مسلمانیم پرسید که شما را کوفتی و علتی هست که سبب روزه نگرفتن
باشد همه گفتند نی فرمود که شهادت میدهید که خدا یکی است و محمد رسول او است گفتند خدا را
می شناسیم اما محمد را نمیدانیم خطاب بایشان کرد که اگر اقرار بنبوت رسول الله کردید خوب و الا
شما را بدرجه میکشم قبول نکردند پس فرمود تا ده کردند و ایشان را بدرجه هلاک گردانیدند پس جمعی
از یهودان این خبر را شنیدند و بخدمت آن حضرت آمده گفتند این چه بدعت بود که در دین
محمدی احداث کردی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم و بآن هفت آیات و علامات که بر موسی
علیه السلام نازل شده بود که نمیدانید که نزد یوشع ابن نون آوردند بعد از وفات موسی جمعی را
که اقرار بنبوت موسی نمیکردند و آن وصی موسی آن جمع را بهمین طریق هلاک کرد گفتند بلی
گواهی میدهیم که چنین بود و یکی که رئیس آن جمع بود از جیب برآورد و بدست آن حضرت داد
پس چون او را گشود و نظرش بر آن نوشته افتاد بگریست آن شخص پرسید که ای پسر ابیطالب

نوشته

تورا چه چیز بکریه آورد فرمود که نام خود را دراین کتاب دیدم که ثبت بود کریستم پرسید که بمن بنما
که نام تو کدامست پس حضرت اسم مبارک خود را که ایلیا بود باو نمود و کفت اینک نام من است
که در توریة بایلیا مذکورست پس آن یهودی باقبیله اش بالتمام مسلمان شدند و کفتند نشهد
انک وصی رسول الله حقا و آن حضرت فرمود حمد مر خدایرا که مرا در صحیفه ابرار یاد نموده و من
نزد او از فراموشان بنوده ام و رسول خدا در روز خیبر در وقتی که آن حضرت را لوا داده راهی نمود
فرمود که یا علی ایشان در کتاب خود دیده اند که آنکسی که بر ایشان غالب آمده بدست او عاجز آیند
نام او ایلیاست چون بقوم ملاقات کنی نام خود را بکو که فتح در دست تو بظهور میرسد انشاء الله تعالی
و نام آن حضرت در زبور اوریا و در صحف شیث حمر العین و در صحف ابراهیم حزبیل و در انجیل بریا و در آسمان
شاطیل و در زمین حمائیل و بر لوح قیدوم و بر قلم میصوم و بر عرش معین و بعبرانی ملقاطیس
و بسریانی شرحیل و در قران علی و نزد عرب وفی و نزد کنکر و بر رومی بطرسا و نزد ارمن فریق
و در صقلاب فیروق و نزد فرس فیروز و نزد ترک راح و در خزر بر بر و در حبشه بتریک و در میان حبشان
جنین و نزد فلاسفه یوشع و عند الکهنه نووی و عند الشیاطین مدمر و عند المشرکین موت الاحمر
و نزد مومنان سحابة البیضاء است و صاحب کتاب انوار آورده که آن حضرت را در کتابهای آسمانی صد
نام است و زیاده هم کفته اند حتی آنکه مشهور است که خدای تعالی را هزار و یک نام است و رسول را صلی الله
علیه و آله هزار نام و آن حضرت را نهصد و نود و نه نام و بعضی از القاب و کنای او علیه السلم در اول
کتاب مذکور شده و بعضی القاب او را بترتیب حروف معجم بیان نموده اند و در هر حرفی القاب
بسیار ذکر کرده مثلا در الف امام اهل الدنیا و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحی و در کاف
کاف کشاف الکرب و در میم مصباح الدجی و اکر خوف تطویل نمیبود همه را ذکر میکردیم و در
مناقب شهرآشوب و کشف الغمة و اکثر کتب مصنفه در بیان فضایل آن حضرت مسطور است
اکر کسی خواهد بانها رجوع نماید و از فضایل و کرامات مخصوصه بآن حضرت اینکه در روز قیامت
حق تعالی او را بفضیلتی چند مخصوص کردانیده که دیکران را نیست اولا اینکه خطیب خوارزمی
از اهل سنت بسند خود از ابی هریره و ابو جعفر طوسی در امالی از روات اهل سنت از ابن عباس

وغیرایشان

وغیرایشان نیز از علمای طرفین از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که فرمود در روز قیامت
بغیر از چهار کس کسی سوار نخواهد بود من بر براق و برادرم صالح پیغمبر بر آن ناقه که پی کردند و عمم حمزه
که شیر خداست بر ناقه غضبا و برادرم علی ابن ابیطالب بر ناقه از ناقهای بهشت سوار خواهیم بود
و در دست علی لوائی خواهد بود که آن را لوای حمد خواهد بود و نام باشد در نزدیکی عرش رب العالمین
و ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان خواهند کفت که نیست این شخص الا ملکی مقرب
یا پیغمبری مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملک
مقربست و نه نبی مرسل و نه بردارنده عرش عظیم بلکه این صدیق اکبر علی ابن ابیطالبست و بعضی از
راویان حمزه را ذکر نکرده اند و در تتمه حدیث خلافی نیست و ثانیا اینکه طبری و خرکوشی از اهل سنت
باسناد خود از سلمان فارسی روایت نموده اند که کفت از رسول خدا شنیدم که فرمود در روز قیامت
قبه و خیمه از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب راست عرش و از برای ابراهیم خلیل بر جانب
چپ عرش و در میان ظاهر رو از برای علی علیه السلم از لؤلؤ ابیضای درخشنده و بعد از نقل حدیث فرموده
که فما ظنکم بحبیب بین حبیبین یعنی پس چه کمان دارید شما از آنکسی که دوستی که در میان
دو دوست باشد و ثالثا اینکه دارقطنی و ابونعیم صفهانی از اهل سنت و جماعت در احادیث
صحیح خود از انس ابن مالک نقل کرده اند که کفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در روز قیامت
منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و ملکی از زیر عرش رب العالمین ندا کند
که محمد کجاست و من جواب دهم و مرا کویند بر این منبر برآ و من بر بالای منبر قرار کیرم باز ندا کند که
علی کجاست و چون جواب دهد کویند باین بالا برآ و علی آمده یک پایه از من فروتر قرار کیرد پس
جمیع خلایق بدانند که محمد سید مرسلین است و علی سید وصیین انس کوید که چون سخن حضرت باینجا
رسید مردی از حضار مجلس برخواسته کفت یا رسول الله کیست که بعد از این امر علی را دوست ندارد
و با او دشمنی کند پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ای برادر انصاری دشمن نمیدارد از قریش
علی را مکر سفحی و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب الا دعی و نه از سایر مردمان الا شقی
و در روایت ابن مسعود و نه از زنان مکر سلقلقی و سفحی بمعنی زناکار و فاجر است و دعی آنکه

جمعی بر سر او دعوی باشد و ندانند که از کیست چون معاویه و عمرو عاص و سلقلقی زنی که حیضش
از راه دیکر آید و مشهور است و در کتب حدیث مذکور که روزی زنی آن حضرت را حرفی ناشایسته
کفت و آن حضرت باو این لفظ کفته زن کفت مرا از عیبی خبر داد که غیر از خدای من کسی بر آن
اطلاع نیست و از کفته خود پشیمان شد و حضرت امیر علیه السلم دعا کرد تا بحال سایر زنان باز آمد و
رابعا آنکه چنانچه در اثنای مباحث مذکوره کذشت آن حضرت قسیم جنت و نار است و یکی را بدوزخ
و یکی را بهشت او میفرستد و خامسا آنکه مخالف و مؤالف نقل کرده اند که رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود اول کسی که با من مصافحه کند و مرا ببیند روز قیامت علی ابن ابیطالب علیه السلم
خواهد بود و در کتاب شرف المصطفی از روات اهل سنت و جماعت نقل کرده از ابن عباس که
رسول الله صلی الله علیه و آله با میر المؤمنین علی علیه السلم خطاب نموده که اما ترضی ان ابراهیم
خلیل الله یدعی یوم القیمة فیقام عن یمین العرش فیکسی ثم ادعی فاکسی
ثم تدعی فتکسی یعنی آیا راضی نیستی ای علی آنکه ابراهیم خلیل خدا خوانده خواهد شد
در روز قیامت پس از طرف راست عرش خدای بر پای خواهد خواست پس او را بخلعت خلت خواهند
پوشانید پس خواهند طلبید مرا و بخلعت اصطفا پوشانیده خواهم شد بعد از آن تورا طلب
خواهند فرمود و بخلع بخلعت کرامت خواهی شد و از جمله اعزاز و احترام آن حضرت نزد الله تعالی
آنکه او را با جمیع انبیای ما تقدم چنانچه اکابر علما بیان نموده اند و احترام آن حضرت نزد الله تعالی
مساوات و برابریست اول مساوات او با آدم صفی اینکه انبیا همه از صلب و اوصیاء نبی هم
از صلب آن حضرت اند که ان الله اصطفی آدم و آل عمران علی العالمین و علم آدم
الاسماء کلها در شان آدم نزول یافت و رسول الله در شان علی انا مدینة العلم و علی بابها
کفت و اول کلمه که آدم را بر زبان آمد وقتی بود که عطسه کرد و کفت الحمد لله و چون آن حضرت
از مادر جدا شد سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند و آدم در میان مکه و طایف مخلوق شد و او در میان
کعبه بوجود آمد و آدم خلیفه خدا بود بموجب انی جاعل فی الارض خلیفة و او خلیفه رسول بود بموجب
علی خلیفتی و چنانچه تزویج آدم و حوا در بهشت بود تزویج او و فاطمه علیهما السلام در بهشت شد

چنانچه

چنانچه سابقا مذکور شد و آهن را بجهت کارسازی خلق با آدم فرستادند که و انزلنا الحدید
و ذو الفقار را با آنحضرت دادند بجهت انجام کار دین و ملئکه مامور شدند بسجده آدم و رسول
خدا با آنحضرت کفت تو بمنزله کعبه بجائی و بنزد کسی نمیروی و همه را رجوع و بازکشت بسوی
تو است و مساوات آنحضرت با ادریس نبی علی نبینا و علیه السلم آنکه چنانچه ادریس را طعام و فواکه
جنت نصیب شد آن حضرت نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت خورد و ادریس چون مدرس جمیع کتب بود
مسمی با دریس شد و من عنده ام الکتاب در شان آن حضرت نازل کشت و چنانچه ادریس
واضع بعضی از علوم و واضع خط بود آن حضرت نیز واضع علم نحو و عربیت و کلام و دیکر
علوم است و مساواتش با نوح علیه السلم اینکه در شان نوح یا نوح اهبط بسلام منا
واقع شد و در شان او سلام علی آل یس بوقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان نوح
صاحب سفینه بود که و حملناه علی ذات الواح علی علیه السلم صاحب سفینه نجات است و رسول
در شان او کفته سفینة علی نجاة من النار و حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از بیان
مستغنی است و اما مساوات او با ابراهیم علیه السلم اینکه در شان او و هدیناه الی
صراط مستقیم و در شان علی و لکل قوم هاد آمده و سلام علی ابرهیم در حق
ابراهیم و سلام علی آل یس در حق او و اولاد او و چنانچه و انه فی الآخرة لمن
الصالحین در شان ابراهیم نازل شده در شان امیر المؤمنین و صالح المؤمنین نزول یافت
و ابراهیم علیه السلم از قوم خود مفارقت نمود و حق تعالی از صلب او انبیا بیرون آورد که و وهبنا
له اسحق و یعقوب و علی از قریش مفارقت نمود و عطا کرد حضرت ایزد او را نسل طیب
و ابراهیم بموجب ان اول بیت وضع للناس اساس کعبه نهاد و امیر المؤمنین اساس اسلام
و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت و ابراهیم بتان را شکست در خانه که معبد کفار بود و علی
بتان را بر طرف ساخت از خانه که قبله کل دنیاست و حق تعالی ابراهیم را ابتلا و آزمایش
نمود در قربان کردن فرزند و علی را آزمود بخوابیدن بر جای رسول و مساواتش با یعقوب
نبی علیه السلم اینکه یعقوب را بیت الاحزان بود و آل محمد را کربلا بیت الاحزانست و چنانچه یعقوب

به پیراهن پسر روشنی یافت علی را پیراهنی بود که فاطمه علیها السلام تار و پود آن را رشته بود که ہر کوری
را سبب بینائی و ہر بیمار را باعث شفا میشد و آن حضرت خود در جنگها میپوشید و آسیبی
باو نمیرسید و چنانچه گرگ با یعقوب بتکلم آمد که گفت گوشت انبیا برما حرام است مکرر شیر
و اژدها با آن حضرت بزبان آمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم
آن حضرت نیز دوازده پسر بهمین نسق از خود داشت و یازده امام که از صلب او بودند همه معصوم بودند
و اگر فرزند او را بچاه و زندان انداختند فرزند او را به تیغ و زندان گذرانیدند و مساوات
با یوسف علیه السلام اینکه در شان او گفته قَالَ یُوسُفُ رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْكِ و در شان
علی واقع شده وَإِذَا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیمًا وَمُلْكًا كَبِیرًا و چنانچه برادران بر وی حسد
بردند آن حضرت نیز محسود مردمان بود و بعضی از آن سمت گذارش یافت و چنانچه یوسف علیه السلام
مدح خود نمود و حق تعالی آن را بجهت رسول خود نقل کرد که إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ فَأَنَا خَیْرُ الْمُتَّقِینَ
حق تعالی او را ستایش کرد که وَیُطْعِمُونَ الطَّعَامَ وَیُوفُونَ بِالنَّذْرِ و چنانچه یوسف را
ولد و بنده و سارق و معشوق خواندند آن حضرت را علی اللهیان خدا و خوارج کافر و مرجئه
مومن و امامیه معصومش نامیدند و چنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر میشدند گرسنگان
آخرت از دیدن علی از سیری نجات میرسیدند و اما مساوات با موسی بن عمران علیه السلام
باینکه موسی در کنار عدو الله تربیت یافت و او در حجر تربیت حبیب الله بود و چنانچه او ابن
عمران بود علی آل عمران بود چه اسم ابیطالب عمران است و اگر موسی را از دشمنی چون فرعون
در کودکی حفظ نمودند علی را از عداوت اژدها در گهواره حمایت فرمودند و چنانچه موسی نیل
مصر را بعصا شکافت تا لشکرش گذشتند بحربی که علی علیه السلام در دست داشت و اشاره بدجله کرد
دجله شق شد و زمین دجله نمایان گشت و آبا از یادتی روی بکمی نهاد و قتل از آب سالم ماندند و اگر حجر کوه طور
مسخر موسی بود چنان غزلات و سباع صحرای کوفه مسخر او گردیدند و اگر بدعای موسی بعد از موت جمعی زنده
شدند سام ابن نوح و چندین مرده و کشته دیگر بدعای او زندگی یافتند و اگر موسی علیه السلام در قرآن در سیصد و سی
موضع یاد نموده علی را در سیصد جا از مصحف مجید یاد فرموده و چنانچه عصا در دست موسی اژدها شد ذوالفقار در دست

وعفو از آسیب

آن حضرت اژدها گشت و اگر موسی را عصا بود آن حضرت ذوالفقار داشت و چنانچه عصا از شعیب
بموسی علیهما السلام رسید ذوالفقار را نیز رسول الله بعلی سلام الله علیهما تسلیم نمود و اگر موسی
بکوه طور بر آمد امیر المومنین علیه السلام بکتف رسول سربلندی یافت و اگر موسی شبیر و شبر داشت علی را
حسن و حسین علیهما السلام بودند و چنانچه ولایت موسی در اولاد هرون بود ولایت محمد باولاد علی
قرار یافت و چنانچه موسی سنگی از سر چاه برداشت که چهل شخص آن سنگ را برمیداشتند در وقتی که بشهر
مدین رسید و گوسفندان شعیب را آب داد علی علیه السلام نیز سنگ از سر چشمه را جدا برداشت در راه
صفین که سیصد کس از برکندن آن از جای خود عاجز بودند و مساوات با هرون اینکه
چنانچه گذشت در چندین موضع رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ
مِنْ مُوسَی و مومنان علی را دوست چنانکه اصحاب هرون هرون را و چنانچه منزلت هیچکس
بنزد موسی چون منزلت هرون نبود منزلت هیچ احدی بنزد رسول الله بمرتبه علی نرسید و هرون خلیفه موسی
بود و علی خلیفه محمد و چنانچه اول کسی که تصدیق موسی کرد هرون بود اول شخصی که تصدیق
رسول الله نمود علی علیه السلام بود و چنانچه هرون را موسی علیهما السلام در زیر جبه خود در آورد و او را
دعا کرد رسول الله علی را در عبای خود داخل کرد و دعا فرمود و چنانچه حق تعالی هرون را پیراهنی
پوشانید و تا آن پیراهن در بر او بود از هر بلا ایمنی داشت علی را نیز پیراهنی پوشانید
و تا آن پیراهن در بر او بود رسول در حق او گفت تا سی سال بعد از من که با ناکثین و قاسطین
و مارقین جهاد کرده باشی در امان خواهی بود و اما مساوات او با یوشع ابن نون علیه السلام
اینکه چنانچه آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل از برای آن حضرت نیز مراجعت کرد و چنانچه
یوشع وصی موسی بود او وصی رسول بود و رسول علیه السلام در حق او فرموده أَنْتَ عِنْدِی بِمَنْزِلَةِ
هَارُونَ مِنْ مُوسَی و مساوات با ایوب نبی اینکه چنانچه حق تعالی در شان ایوب
فرموده إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا در حق علی گفته الَّذِینَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ و چنانکه
حق عز و علا مدح ایوب در صبر بر بلا فرموده مدح علی نیز در این باب نموده که وَالصَّابِرِینَ
فِی الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ و مساوات با لوط نبی علیه السلام اینکه چنانچه ذکر او در قرآن مجید

برداشتن

بمنزلت علی

در بیست و شش موضع فرموده ذکر علی علیه السلام بعددی که مذکور شد شده و با جرجیس و یونس و ذکریا
و یحیی و دیگر انبیا علیهم السلام اینکه چنانچه ایشان در محنتها و بلاها صبر نمودند و از حق تعالی غافل
نشدند علی علیه السلام نیز بر آن فتنها و آزارها که از قوم دید و کشید صبر نمود و تحمل ورزید و طرفة العینی
از یاد حق غافل نبود و جرجیس را بانواع عذاب مبتلا ساختند علی علیه السلام را نیز از دشمنان انواع
اهانت و آزار رسید و با چندین طائفه جنگ کردن بر آن حضرت لازم شد و اگر او پنج نکبت داشت از آن
حضرت نیز اضعاف آن بفعل آمد و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را بآتش دنیا هلاک کرد دشمنان آنحضرت
را باتش دوزخ وعده داد و اگر یونس از قوم خود مفارقت نمود در حال غضب که وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ
مُغَاضِبًا آن حضرت بجهار بیرون رفت و اگر از برای او درخت کدو رویانیدند علی را از میوه
بهشت خورانیدند و اگر او را رسول صد هزار کس و بیشتر ساختند که وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَی مِائَةِ أَلْفٍ
أَوْ یَزِیدُونَ علی را امام جن و انس گردانیدند و اگر او در مکانی عبادت خدا کرد که قبل از آن
کسی در آن جا بعبادت قیام ننموده بود علی علیه السلام در مقامی تولد یافت که قبل از او و بعد از او
کسی را این شرف نبوده و نخواهد بود و زکریا را بشارت بیحیی دادند در محراب و علی را بشارت بحسن
و حسین دادند در مسجد رسول و چنانچه زکریا و یحیی هر دو بمرتبه بلند شهادت نصیب گشتند آنحضرت نیز
با حسین او علیهما السلام بهمان طریق بدرجه شهادت فایز گردانیدند و زکریا واعظ بنی اسرائیل
بود و کفیل امور مریم آن حضرت مفتی امت بود و کافل مهمات فاطمه علیها السلام و اما مساوات
آنحضرت با داود و سلیمان علیهما السلام اینکه حق تعالی در شان داود فرموده إِنَّا جَعَلْنَاكَ
فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً و او نیز مرتبه خلافت داشت و اگر داود جالوت را کشت او عمرو بن
عبد ود و مرحب را بقتل رسانید و اگر داود سنگی داشت که آلت قتل کفار بود ذوالفقار
علی علیه السلام سبب هلاک دشمنان میگشت و حق تعالی در شان داود فرمود که بَقِیَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَی
وَآلُ هَارُونَ و در حق علی و اولاد بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَكُمْ نازل ساخته و در حق داود آتَیْنَاهُ
الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ نازل شده و در شان علی عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ فرموده و داود
خطیب انبیا بود و علی سرور اولیا و داود چون در کنار فلسطین بآب رسید فرمود که هر که از این

آب بخورد از من نیست و جمع قلیلی ماندند که از آن نخوردند چنانچه حق تعالی از آن خبر داده
که فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِیلًا پس داود فرمود هر که اطاعت من در یک شربت آب نکرد در امور
حرب کی خواهید کرد و از قوم جدا شده و سیزده کس با او ماندند از جمله هشتاد هزار کس و همچنین
قوم علی علیه السلام بعد از رسول آمدند که دست بده تا با تو بیعت کنیم و آنحضرت گفت اگر راست میگوئید
هر که دعوی دوستی من میکند فردا صبح با سر تراشیده نزد من آید و صبح با آن صفت ندیدالا هفت
کس را و چنانچه جالوت قصد هلاکت داود داشت و حق تعالی او را بدست داود مقتول ساخت
و ملک بر داود قرار گرفت دشمنان علی هم منجو شدند که او و او را مستاصل سازند و از اولاد او کسی
در روی زمین نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند خدای تعالی بقدرت کامله خود تخم آنها را
از روی زمین برانداخت و امامت را در اولاد او قرار داده عالم را از ایشان مملو ساخت
یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ هر چه تو خواهی آنچنان
میشود هر چه خدا خواهد همان میشود و سلیمان علیه السلام خاتم را از حق تعالی درخواست از برای
ملک و مال و علی علیه السلام همان خاتم را در راه خدا داد از جهت رضای ملک متعال سلیمان سوال
کننده بود و او عطا کننده سلیمان مناجات کرد که رَبِّ هَبْ لِی مُلْكًا لَا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ إِنَّكَ
أَنْتَ الْوَهَّابُ خدایا بمن ملکی عطا کن که بدیگری عطا نکرده باشی و علی علیه السلام بحطام دنیا خطاب
نمود یا صفرا یا بیضا غری غیری یعنی ای زرد و سفید و ای طلا و نقره غیر مرا فریب دهید
که محبت شما مرا از راه نمیتواند برد و سلیمان را باسوال ملکی دادند که بدیگری عطا نشده بود لیکن
فانی و علی علیه السلام بی سوال ملک عالی باقی یافت فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا از آن جزا
وَنَعِیمًا وَمُلْكًا كَبِیرًا بر این شعر و سلیمان بلقیس را تزویج نمود بعنف و علی فاطمه را از خدا
و رسول یافت بلطف و چنانچه رد شمس بجهت ادای نماز سلیمان علیه السلام واقع شد از برای علی
علیه السلام نیز بظهور رسید و مساوات او با صالح پیغمبر علیه السلام اینکه چنانچه از برای او یک ناقه
از کوه و سنگ بر آمد از برای علی علیه السلام هشتاد ناقه از تل ریگ بر آوردند و اگر خلق او را صالح نامیده
حق تعالی علی را صالح المومنین خواند و در جفاها که از دشمنان و معاندان کشیدند هر دو شریک بودند

سعید

نوابنده

واکر ناقه او را پی کردند پسر این را ذبح نمودند و اما مساوات او با عیسی آنکه حق تعالی عیسی را
روحانی خلق کردانیده بود بموجب فنفخنا فیه من روحنا و علی علیه السلام هم مخلوق از نور است چنانچه
رسول خدا از آن خبر داده که خلقت انا و علی من نور واحد و تولد او در بیت المقدس و محل
عبادت پیغمبران شده بود که فانتبذت به مکانا قصیا و ولادت علی علیه السلام در خانه کعبه شد
و شاعری کفته طواف خانه کعبه ازان شد بر همه واجب که انجا در وجود آمد علی ابن ابیطالب
و عیسی در شکم مادر با مادر تکلم مینمود و از علی نیز مکرر این صورت وقوع یافته و عیسی در مهد
با بنی اسرائیل سخن کفت و علی در روز تولد با رسول الله چنانچه کذشت تکلم فرمود و وحی
بر عیسی در مدت سی سال نازل میشد و امامت امیر المؤمنین علیه السلام هم سی سال بود بی زیادی
و کمی و از برای عیسی مایده از آسمان نزول یافت و بجهت او مایده از بهشت آوردند و در شان
عیسی و یعلمه الکتاب آمده و در حق او و من عنده علم الکتاب و علم خط بعیسی مخصوص
بود و علوم کتب و صحف همه بعلی منسوبست و عیسی احیاء اموات مینمود چنانچه کفت و احیی
الموتی باذن الله و علی اصحاب کهف و بسیاری را زنده کردانید و عیسی فرمود که تا زنده
باشم زکوة میدهم و بر او واجب نبود و علی هم در نماز با آنکه بر او واجب نبود زکوة داد و آیه انما
ولیکم الله در آن باب نازل شد و عیسی بی آنکه معلمی داشته باشد روزی که مادر او را بمکتب
برد توریة را بر معلم خواند و علی نیز بی معلم قراءت آن نمود و حدیث لو ثنیت لی الوسادة آنچه
کذشت و چنانچه او از غیب خبر میداد از علی نیز بکرات واقع شد و چنانکه زهد و فقر عیسی مشهورست
چون از رسول الله پرسیدند که زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران کیست فرمود که ابن عم من
و وصی من و برادر من و چنانچه در عیسی علیه السلام اختلاف شد و یعقوبیه کفتند خداست و نسطوریه
پسر خداش خواندند و اسرائیلیه ثالث ثلثه اش نامیدند و یهود بکذب و سحرش تهمت زدند و اهل
اسلام او را عبد الله و رسول الله و روح الله میدانستند چنانچه خود نیز کفت انا عبد الله علی علیه السلام
را نیز بطریقی که کذشت باسماء مختلفه نام بردند و اما مساوات او با رسول الله صلی الله علیه و آله
آنکه حق تعالی آن سرور را در شب معراج امام انبیا کردانید و علی را در روز غدیر امام اوصیا قرار داد

ورسول را بر براق سوار ساختند و علی پا بر دوش نبی نهاد و نبی را برؤف رحیم یاد نمودند و
علی را بلسان صدق علیا و حق تعالی نبی را نعمت الله خواند که یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها
و علی را بجوز نسبت داد که اتممت علیکم نعمتی و علامت نبوت در کتف آن حضرت بود و نشان
شجاعت در شان علی و چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله رسول کافه خلایق بود علی امام
جمیع امت ساختند و حضرت رسالت فرمود نصرت بالرعب یعنی یاری کرده میشوم بترس و خوفی
که حق تعالی از من در دل کفار می اندازد و خطاب بعلی نموده که الرعب معک یتقدمک اینما کنت
یعنی آن ترس و خوف با علی است و پیشاپیش او میرود هر جا باشد و بهر که باشد و اهل سنت
از انس مالک نقل کرده اند که کفت از رسول الله شنیدم که کفت انا خاتم الانبیاء و
انت یا علی خاتم الاولیاء و از ابن عباس نقل کرده اند که کفت رسول الله فرمود مرا پنج
چیز دادند و علی را نیز پنج امر عطا نمودند مرا جوامع علم و علی را جوامع کلم و مرا نبی کردند و او را
وصی و بمن کوثر دادند و با و سلسبیل و مرا وحی عطا شد و او را الهام و مرا با آسمان بردند در شب
اسری و بر علی درهای آسمان مفتوح شد و ایضا در شرف النبی مذکورست که رسول صلی الله علیه
و آله کفت یا علی ترا سه چیز دادند که مرا مثل آنها نیست ترا مثل من پدر زنی و چون فاطمه زوجه
و چون حسنین فرزندان داری و مرا آنها نیست و حدیثی که احمد حنبل از ابن عباس و دیکران از
انس نقل کرده اند که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابرهیم
فی سخاوته و الی موسی فی بطشه و الی سلیمان فی هیبته و الی داود فی
قوته و الی یوسف فی جماله و الی یحیی فی زهده و الی عیسی فی صمته و الی محمد
فی کماله فلینظر الی علی ابن ابیطالب قبل ازین مذکور کشته و مجموع آنچه خوبان همه دارند تو
تنها داری در این مساوات مناسب است و از جمله آنچه دلالت بر کمال قرب و منزلت آن حضرت
در درکاه الهی دارد حکایت سخن کفتن آفتاب با او علیه السلام که مخالف و مؤالف نقل کرده اند و از آن
جمله در کتاب روضة الواعظین و مجموع الرایق و مناقب شهر آشوب مذکورست بطریق مختلفه از ابن
عباس رضی الله عنه که سعید ابن جبیر کفته بخدمت ابن عباس رفتم و بعد از رسم سلام و مرحبا و نقل احوال

از هر کس و هر جا کفتم ای پسر عم رسول خدا آمده ام که سؤال کنم از شما از حال علی ابن ابیطالب و اختلافی
که مردمان در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شان او واقع است پس ابن عباس کفت که
آمده تا سؤال کنی از بهترین خلق الله در این امت بعد از محمد که نبی الله است آمده که سؤال کنی
از مردی که او را هزار منقبت در یک شب بود که آن شب قربت آمده که سؤال کنی از وصی رسول الله
و وزیر او و خلیفه او و صاحب حوض او و صاحب لواء او و صاحب شفاعت او در روز قیامت
بآن خدائی که روح ابن عباس بدست اوست و زندکیش بقدرت او که اکر دریاهای عالم دنیا
همه مداد کردد و درختهائی که در کل دنیاست همه قلم کردد و هر که در دنیاست از آدمیان و جنیان
همه نویسنده باشند و از روزی که حق تعالی دنیا را آفریده است تا آن روز که روز آخرین دنیا
باشد این کاتبان مذکور مناقب علی ابن ابیطالب و فضایل او و اعمال او نوشته باشند عشری از
آنچه حق تعالی بآنحضرت کرامت کرده است از مناقب و مفاخر و فضایل و فواضل نخواهند نوشت
و نمیتوانند و چون پرسیدی یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم چون حق تعالی مکه معظمه را
بجهت رسول خود فتح نمود از انجا بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردمان
بده هزار رسید و چون صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهیای جدال قبیله هوازن
شوید و چون وقت بر آمدن آفتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی قم و انظر الی کرامتک علی
الله عز و جل کلم الشمس اذا طلعت یعنی ای علی برخیز و ببین عزت و حرمت و قدر و منزلت خود
بنزد الله تعالی و با آفتاب که روشنترین آیتی است از آیات قدرت او و عظیم‌ترین صنعتی است
از آثار صنع او تکلم کن که هنکام طلوع اوست و و الله ای سعید که من حسد نبرده ام بر هیچکس
در هیچ وقت مکر در آن روز بر علی ابن ابیطالب و بفضل برادر خود کفتیم که برخیز تا ببینیم چکونه
آفتاب عالمتاب با علی حرف خواهد زد و سخن خواهد کفت پس چون آفتاب بر آمد دیدیم که
برخاست علی علیه السلام و رو بآفتاب کرده کفت السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه
یعنی سلام و دعای من بر تو ای بنده که از زنده در طاعت و عبادت پروردکار خود پس جواب داد
او را آفتاب چنانچه همه مردمان شنیدند بکلامی فصیح بلیغ و کفت السلام علیک یا اخا

رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی
و جانشین او و حجت الهی و دلیل و رهنمای حق تعالی بر همه بندکان او از جن و انس
و چون علی عمرانی علیه السلام این کلمات را از آن مظهر نور یزدانی شنید بسجده افتاده سجده
شکر الهی بتقدیم رسانید سجده طولانی نموده میکریست و بحمد الهی که جز او خداییست که دیدیم
رسول خدا را که برخواسته آمد و سر علی را از زمین برداشته خاک را از پیشانی او دور میکرد و دست
مبارک بر روی او میمالید و میکفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و باهی الله
عز و جل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من پس بدرستی که بکریه در آوردی اهل آسمان را
از این کریه که کردی و مباهات کرد و مفاخرت نمود حضرت عزت بتو بر حاملان عرش مجید و
بعد از نقل حکایت ابن عباس در فراق آن حضرت کریان شده حضار نیز کریستند و سعید بن
جبیر او را دعا کرده رخصت طلبید و از جمله قرب و منزلت آن حضرت بنزد خدا و رسول اینکه اکر در
غزائی همراه نمیبود حق تعالی جبرئیل یا میکائیل یا هر دو را میفرستاد که بعوض او جهاد نمایند تا
در غنیمت شریک باشد و از ثواب جهاد بی بهره نماند و اکر بغزائی میرفت جبرئیل و میکائیل
در دو طرف او میرفتند و اکر او را شغلی یا کاری میبود ملائکه امداد و معاونتش مینمودند
چنانچه از ابی هریره منقولست که کفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتیم و در آن
غزا علی علیه السلام را در مدینه بر سر اهل و عیال کذاشته بود و چون فتح شد و بمدینه بر کشتیم بهر
کس از غنیمت یکسهم رسید و بعلی دو سهم داد پس جمعی برخواسته کفتند یا رسول الله بعلی دو
سهم میدهی و حال آنکه او در مدینه بود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای جمع مسلمانان
شما را قسم میدهم بخدا و رسول که در اثنای جنک سواری از جانب دست راست بر کفار حمله
نکرد و لشکر کفار را پراکنده نمود و بعد از آن بنزد من نیامد و با من سخن نکرد و همه او را دیدید
یا نی کفتند بلی یا رسول الله همه دیدیم کفت آن جبرئیل بود و وقتی که آمد کفت سهم من تعلق
بعلی دارد و همچنین شما را قسم میدهم که از جانب دست چپ سواری بر کفار حمله نکرد و لشکر
دشمن را متفرق نساخت و بنزد من نیامد و کفتکو ننمود کفتند بلی یا رسول الله فرمود که آن

ميكائيل بود چون بنزد من آمد گفت سهم من تعلق بعلي دارد بخدائي كه روح محمد در دست اوست
كه بعلي نداده ام الا سهم جبرئيل وميكائيل را عليهما السلام پس تكبير گفت وحضار مجلس جميعا
بموافقت آنحضرت تكبير گفتند وچنانكه صاحب كشف الغمه از مصنف كتاب كفاية الطالب
نقل نموده كه او از وهب بن منبه واو از عبد الله ابن مسعود روايت كرده كه گفت رسول خدا
صلوات الله وسلامه عليه وآله فرمودند ما بعثت عليا في سرية الا رايت جبرئيل عن
يمينه وميكائيل عن يساره والسحابة تظلله حتى يرزقه الله الظفر
يعني نفرستادم علي عليه السلم را بهيچ غزائي كه انكه جبرئيل را از جانب راست وميكائيل را
از طرف چپ او ديدم يا ابري كه سايه بر سر او افكنده بود تا وقتي كه حق تعالى او را فتح و
نصرت روزي نمود وچنانچه در مناقب خوارزمي منقول است واز سلمان فارسي منقول كه رسول خدا
صلى الله عليه وآله مرا بطلب امير المؤمنين عليه السلم فرستاد علي عليه السلم در خانه نبود ودست آسيي
را كه در خانه ايشان بود بجهت آرد كردن گندم وجو ديدم كه در حركت وپيكر دانندهٔ ميكردد
وآرد از ان ميريزد بخدمت حضرت رسالت صلى الله عليه وآله آمده از روي تعجب آنرا نقل كردم
فرمود كه از اين تعجب مكن حق تعالى ملكي چند را بجهت خدمت علي واهل بيت او موكل داشته كه ايشانرا
امداد ومعاونت ميكرده باشند وآن دست آس را ملائكه ميگردانند ومشهور است كه ابو نواس
شاعر را گفتند با اين طبع نظم چرا در مدح امام رضا عليه السلم چيزي نگفته چه معاصر آنحضرت بود
قطعه گفت كه يك بيتش اين است انا لا استطيع مدح امام كان جبرئيل خادما لابيه يعني من
مدح شخصي كه جبرئيل امين خادم پدر او بوده چون بگويم ودر مداحي او چه توانم گفت وايضا در كشف
الغمه نقل كرده است كه بعمر عبد العزيز رسانيدند كه جمعي در شان مرتضى علي سخنان بد ميگويند عمر بر آمده
حمد الهي ونعت رسالت پناهي بجا آورده بعضي از فضايل امير المؤمنين را بيان نمود وگفت عراك ابن
مالك غفاري از ام سلمه روايت نمود كه گفت رسول خدا در خانه من بود كه جبرئيل برو نازل شد وبا او
حديث ميكرد ومن ميديدم كه رسول الله تبسم ميكند وميخندد وچون از وحي فارغ شد از ان حضرت
پرسيدم كه يا رسول الله چه چيز شما را بخندانيد فرمود كه جبرئيل گفت گذشتم بر علي كه شتران خود را

مطور ستة

چراگاه سر داده بود وخوابيده وبدن مباركش برهنه شده من او را پوشانيدم وسردي
ايدن او بدل من رسيد وهرگاه جبرئيل كسي را خدمت كند شما يا عليا نميرسد كه در باب او حرف
زنيد وما حصل كلام در اينمقام اين است كه آنچه از مناقب ومفاخر آنحضرت در اين كتاب و
بتخصيص در اين باب مرقوم شده نسبت بآنچه از آن مظهر عجايب ومظهر غرايب در مدت شصت
وسه سال كه عمر شريف آنحضرت بوده چون قطره ايست بدريائي يا دانه ايست بخرمني چه
مناقب آنحضرت حدي ونهايتي ندارد چنانچه از خليل نحوي مشهور است كه از او پرسيدند
در باب علي چه ميگوئي گفت در باب شخصي چه توانم گفت كه دوستان از خوف اعدا اظهار
مناقب او نتوانستند ودشمنان از روي حسد پنهان داشتند ومع هذا خافقين از مآثر
ومفاخر او پر شده ونه اينست كه همين دوستان در ذكر مدح ومنقبت او رطب اللسان باشند
بلكه دشمنان نيز در ذكر محامد او تقصير از خود راضي نيستند وبقدر امكان نظما ونثرا در نشر
محاسن آنحضرت ميكوشند چنانچه قاضي مير حسين ميبدي سني كه در شرح ديوان مرتضوي
مداحي او را باقصى الغايت رسانيده يك رباعي او در مدح حضرت امير عليه السلم اين است از مهر علي كسي
كه يابد عرفان تا مش همه دم نقش كند بر دل وجان اين نكته طرفه بين كه ارباب كمال
يابند زبينات نامش ايمان وملا جلال الدين دواني كه اگر چه مير نور الله نور الله مرقده در كتاب
مستطاب مجالس المؤمنين دست وپاي بسيار زده كه او را در حزب مؤمنان داخل كند اما بظاهر
سني وحنفي مذهب است اين رباعي در مدح آنحضرت بر زبانش آمده كه خورشيد كمال است
نبي ماه ولي اسلام محمد است وايمان است علي گر بينه بدين سخن ميطلبي بنگر كه زبينات
اسمائست جلي ودر رباعي ديگر چون تخلصش فاني بوده گفته است رباعي فاني الف است احد
از وجوي مدد وانكه بشمار بينات نيش بعدد بنگر كه علي است فالعلي سر الله اذ قال الله
قل هو الله احد وصاحب فصول مهمه حنبلي وخوارزمي حنفي وصاحب كشف الغمه كه باعتقاد اكثر
علما سني است در سه كتاب بنحوي آنقدرها از مناقب آنحضرت بيان نكرده اند وتوسن مدح او
بنحوي گرم نساخته اند كه ديگري بگرد شان تواند رسيد وبسياري از آنها در اين رساله مسطور است

ومصرع الفضل ما شهدت به الاعداء اگر چه مكرر شود مكرر نميشود وهرگاه رسول خدا صلى الله
عليه وآله در خطاب بآنحضرت گويد يا علي هيچكس ترا چنانكه خدا ميشناسد ومن شناخته ام
نشناخته پس ديگران او را چون توانند شناخت ودر مدح او چه توانند گفت وكسي را كه
مداحاني همچو رب العالمين وسيد المرسلين وجبرئيل امين باشد وفصحا وبلغا وعلما وعرفا
در اداي حمد ومدح او بعجز معترف باشند من كج مج زبان شكسته قلم ناقص بيان از كرامات
ومعجزات ومناقب ومفاخر او چه ديده باشم يا شنيده وچه بيان كنم كه اهل دانش وحريم
دانا را پسند افتد ليكن از عالم آن پيره زني كه در روز بازار يوسف بدو سه كلاوه كه داشت
وبهوس خريداري يوسف كمر اميد بر ميان بسته وپا در ميدان نهاده بود ومولانا جامي در
كتاب يوسف زليخا قصه او را بنظم آورده كه چو يوسف شد بخوبي گرم بازار شدندش مصريان
يكسر خريدار بهر چيزي كه هر كس دست رس داشت در آن بازار پيچ او هوس داشت شنيدم كز
غمش زالي برآشفت تنيده ريسماني چند ميگفت همين بس گر چه بس كاسد قماشم كه در سلك
خريدارانش باشم بآرزوي اينكه در سلك مداحان ودر سلسله هواخواهان آنحضرت داخل
باشم بهمين قدر كه مذكور ومسطور شد اكتفا نمودم اميدواري بدرگاه باري آنكه كاتب اين حروف
ونويسندگان وخوانندگان وشنوندگاني كه مشتاق شنيدن مناقب آنحضرت باشند
بثواب جزيل واجر عظيم رسيده بهره مند گردند واميد كه اين درخت آرزو نوميدي بر ندهد
واين جمع وتاليف ناقص بسبب سهوي يا غلطي باعث زيادتي گناه وموجب تضعيف ناله
وآه نگردد چنانكه عارفي گفته است ترسم كه در ترازوي اعمال ما نهند سنگي كه سجده گاه غرض
رياي ماست واما قضايا واحكامي كه از آنحضرت صلوات الله عليه وآله بظهور آمده
بموجب احاديثي كه اهل سنت خود نقل كرده لذوراعي كه هر يك از علماي ايشان در حكمت
واعلميت آنحضرت نموده كه يكي از آن احاديث حديثي است كه در كشف الغمه از عز الدين محدث
حنبلي نقل كرده كه گفته خوارزمي از ابن عباس روايت مينمايد كه گفت لقد اعطى علي ابن ابيطالب
تسعة اعشار العلم وايم الله لقد شاركهم في العشر العاشر يعني بتحقيق كه عطا كرده شده است

بعلي ابن ابيطالب نه جزو از علم از جمله ده جزوي كه حق تعالى آفريده از براي جميع خلقان وبخدا
قسم است كه از آن يك جزو باقي اگر ان عبده جزو قسمت نمايند نه حصه از وخواهد بود ودر يك جزو
باقي با ديگران شراكت خواهد داشت واحكام وقضاياي آنحضرت يا آن است كه در زمان رسول الله
صلى الله عليه وآله ودر حين حيات آن سرور بوده يا در وقت حكومت خلفاي ثلث يا در حالت
خلافت خويش عليه السلم چه در حيات رسول الله بجهت انكه براءت ظاهر شود كه غير از وي استحقاق نيابت
وجانشيني من نيست بد بكري تفويض مود واما در زمان خلافت خلفا چون هر يك از ديگري نادانتر
بودند وعلم بحال آنحضرت داشتند وهر واقعه كه رو ميداد بعجز خود اعتراف ميكردند لابد قضايا
واحكام بآنحضرت رجوع ميشد واقيلوني ابو بكر ولولا علي لهلك عمر عمر مشهور است وعلماي
اهل سنت در هفتاد ودو موضع نوشته اند كه عمر باين لفظ تكلم نمود ويكي از علماي اماميه رساله
نوشته وهفتاد ودو موضع را شمرده ووقت ومقام وموضع ومحل وواقعه را بيان كرده و
صاحب كشف الغمه عبارتي بغير از اين هم از او نقل كرده واز سعيد ابن مسيب روايت نموده
كه گفت حاضر بودم كه مشكلي در وقت خلافت عمر بهم رسيد واز حل آن عاجز شد وچون حلال
مشكلات يعني امير المؤمنين عليه السلم علي آن مشكل نمود عمر گفت اللهم لا تبقيني لمعضلة ليس لها
ابن ابيطالب عليه السلم حيا يعني بار الها مرا زنده مگذار در آنوقت كه واقعه مشكلي رو نموده باشد
ودر آن حال علي ابن ابيطالب عليه السلم نباشد كه حل آن مشكل ودفع آن واقعه بكند وصاحب كشف
الغمه وابو المؤيد خوارزمي در مناقب خود هر دو حديثي از اينها نفيستر وعجيبتر نقل نموده اند واز
محمد ابن خالد ضبي روايت كرده كه گفت عمر ابن خطاب روزي بر منبر بود وخطبه ادا ميفرمود در آن
اثنا گفت لو صرفناكم عما تعرفون الى ما تنكرون ما كنتم صانعين قال فارموا فقال ذلك
ثلثا فقام علي عليه السلم وقال اذا كنا نستتيبك فان تبت قبلناك فقال عمر وان لم قال
نضرب الذي فيه عيناك فقال الحمد لله الذي جعل في هذه الامة من اذا اعوججنا اقام اودنا يعني
اگر ما بر گردانيم شما را اي امت محمد از آن چيزي كه شناخته ايد ودانسته كه دين اسلام است بسوي
آنچيزي كه منكر آنيد واز آن بر گشته كه كفر وبت پرستي است يعني شما را از اسلام بكفر اصلي بر گردانيم

حل

ارکفت نکوید

شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت مردمان در جواب او ساکت شدند و هیچ کس هیچ نگفت
و چون دید که هیچکس جواب نمید سه بار این حرف را تکرار کرد پس مرتضی علی علیه السلام
که در گوشه از مسجد نماز میکرد از گفت او بی تاب شده برخواست و گفت آن خواهیم کرد که
چون اراده این نحو عملی کرده تو را توبه خواهیم فرمود اگر توبه کنی از تو قبول خواهیم نمود چه عمر از
کفر باسلام آمده بود و مرتد غیر فطری بود اگر توبه کند قبول میکنند پس عمر گفت و اگر توبه نکنیم چه
میکنید فرمود اگر توبه نکنی گردنت را خواهیم زد و چون از حضرت امیر این سخن را شنید و غرض را
فهمید حسبی بدالبانه بر در چهلا شکری زده گفت حمد مر آن خدای را که در این امت کسی را مقرر
داشته و منصوب کردانیده که هرگاه ما براه کج افتادیم براه راست دلالت میکنند و کجیهای ما را
راست میکردانند و صاحب کشف الغمه عبارتی بغیر از این هم از او نقل کرده بعد از انکه این حدیث
را نقل کرده نوشته است که و هذا عجیب و فیه خبأ یظهر لمن تأمله یعنی این حدیث عجیبی است
و در این جواب و سؤال سری غریب است بر کسی که تأملی بکند ظاهر میشود و ظاهرا سری که اشاره
بآن کرده است این باشد که عمر را فکر برگشتن از دین بوده و رفقا هم میخواسته از یاران
استفساری میکرده که بر چند از اصحاب کسی موافقت او میکنند و این هوس دیگران هم داشت
یا نه و چون از کسی جواب نشنید و آنکه مقتدی جواب شد چنان جواب داد بر در شکر و حمد زده
حضار را با این حمد از خود راضی نمود و هرگاه در زمان خلافت دیگران حاکم شرع و قاضی دین
و مفتی مسایل آن حضرت باشد در زمانی که خلافت ظاهری هم با او باشد یقین که قضا یا
و احکام با او رجوع خواهد شد چه در هیچ حال بغیر از رسول الله از او اعلمی نبود ابو المؤید خوارزمی
از ابو درداء نقل نموده که گفت العلماء ثلثة رجل بالشام و رجل بالکوفة و رجل بالمدینة
فالذی بالشام یسئل الذی بالکوفة و هو یسئل عن الذی بالمدینة و هو لا یسئل احدا یعنی
علمای دین اسلام که از همه کس اعلم و داناترند منحصر در سه کس‌اند یکی آنست که در شام میباشد
و مراد او از آن خودش بوده و دویم شخصی است که در کوفه می باشد یعنی عبدالله بن مسعود چه
او از همه فقیه‌تر بوده و سیوم انکسی است که در مدینه بسر میبرد و مقصودش از او امیرالمؤمنین

علیه‌السلم

علیه‌السلم بود بعد از آن گفت من در مسایلی که درمیمانم از عبدالله ابن مسعود میپرسم و چون عبدالله
ابن مسعود را مشکلی افتاد و حل آن نمیتواند کرد از علی علیه‌السلم طلب حل آن میکند و امیرالمؤمنین
را بکسی احتیاج نمی افتد و چیزی بر او مشکل نمیشود که از دیگری سؤالش باید نمود و ایضا ابو
المؤید در مناقب ذکر کرده که کسی از عطا که اعلم و افقه زمان خود بود پرسید که اکان فی اصحاب
محمد احد اعلم من علی قال لا والله ما اعلمه یعنی آیا در اصحاب محمد صلی الله علیه و آله کسی دانا
تر از علی بود گفت نبود بخداوندی خدا قسم است که نبوده و من یقین میدانم که هیچ احدی داناتر
از او نبوده و همان ابو المؤید در مناقب خود بسند صحیح از عایشه نقل نموده که از او همین سؤال
کردند و او گفت علی اعلم الناس بالسنة یعنی علی علیه‌السلم اعلم ناس و داناترین مردمان است بحدیث
رسول او و سنت پیغمبر و عایشه اگرچه دشمن‌ترین خلق بود با آنحضرت اما در این مقام آنچه حق بود بر
زبانش جاری شد و بر سنت شیخین عمل نمود که او اقیلونی میگفت و این لولا علی و آنچه در زمان
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واقع شده البته در کتب فریقین مسطور است بخلاف آنکه در زمان
حکومت خلفا شده باشد که شاید بجهة خوش آمد ایشان اغماض عینی راه یافته باشد و از جمله
آن قضایا قضیه ایست که در تفسیر یوسف ابن قطان از سفیان ثوری از سدی نقل شده که گفت
نزد عمر ابن خطاب بودم که کعب ابن شرف و حی ابن اخطب و مالک ابن سیف که از سران رؤسای
یهود بودند آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما یعنی قرآن واقع است که و جنة عرضها کعرض
السموات والارض هرگاه یک بهشت وسعتش چندوسعت همه آسمانها و زمینها باشد پس همه
بهشتها در روز قیامت در کجا خواهد بود و عمر ساعتی تأمل کرده بعد از آن گفت نمیدانم در این
بودند که علی علیه‌السلم در آن مجلس داخل شده یهودان بار دیگر مسئله خود را اعاده نمودند پس آنحضرت
از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که چون شب میشود روز در کجا میباشد و چون روز میشود مکان شب
کجا است گفتند در علم الهی فرمود که بهشتها هم در علم الهی خواهد بود پس علی علیه‌السلم بخدمت رسول الله
صلی الله علیه و آله آمده ماجرا را نقل نمود و آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد
قضیه دیگر ابو داود در سنن و احمد حنبل در فضایل الصحابه و ابوبکر بن مردویه در کتاب حجیة الخلق

طریق از زید ابن ارقم نقل کرده اند که او در خدمت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرد که در یمن در مجلس
علی علیه‌السلم بودم که سه کس بخصومت آمده بر سر پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد باسلام بوده
و بشریعت معرفتی نداشتند اعتراف کرده اند که کنیزی را بشراکت میتوان داشت و کنیز در میانه حامله شده
و پسری آورده و بر سر او منازعت مینمودند علی علیه‌السلم بقرعه قرار داده بنام یکی از ایشان برآمد فرزند را
باو ملحق ساخت و الزامش نمود که بهریک از آن دو کس دیگر ثلث قیمت فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی
قیمت بصاحبان رسیده باشد و هر سه را تهدید نمود که بعد از این اگر بدانم که بمثل این قسم عملی که
حرمتش بر شما ظاهر شد اقدام نموده اید عقوبت بلیغ خواهم نمود و چون این خبر بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله رسید فرمود که حمد مر آن خدایی را که در میان ما اهل بیت شخصی نصب کرده که حکم
میکند بر سنت و طریقت داود علیه‌السلم و حکم بر آن مقرر شد و در قضیه دیگر که آنجا هم حکم نموده
بقرعه فرمود آنکه جمعی در زیر دیوار خانه ماندند و از آنجمله دو زن بودند یکی آزاد و دیگری بنده و از
هریک طفلی مانده بود و هیچکس بنده را از آزاد امتیاز نمیتوانست کرد آن حضرت میان ایشان
قرعه زد و آزادی بر یکی و بندگی بر دیگری افتاد و حضرت رسالت پناه شنیده آن حکم را امضا
فرمود قضیه دیگر که در کتب فریقین مزبور و مسطور است اینکه دو مرد بدعوی و خصومت بنزد رسول الله
صلی الله علیه و آله آمدند و گاوی از این یک خری از آن دیگری را کشته بود حضرت رسالت پناه
فرمود بنزد ابوبکر شوید تا میان شما حکم کند چون بنزد او رفتند گفت چرا رسول خدا را گذاشته
از من قضا میطلبید گفتند رسول ما را فرموده بعد از تأمل بسیار گفت لا بهیمة قتلت بهیمة
لا شیء علی ربها یعنی بزبانی بزبانی را کشته است و حیوان مکلف نیست بر صاحبان چیزی
لازم نمی آید خصمین بخدمت رسول الله آمده حکم او را معروض داشتند فرمود بنزد عمر روید
و مسئله را از وی پرسید چون بخدمت خلیفه دوم آمدند بر مسند افاده نشست و از ایشان پرسید
و بر حکم خلیفه اول اطلاع یافت و گفت نیست رای عمر الا رای ابی بکر و حکم او حکم من است
باز بخدمت رسول الله رجوع نموده ماجرا را بعرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود بخدمت علی روید
تا میان شما برستی حکم کند چون بخدمت امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود اگر گاو از جای

محل

محل خود واشده و بجایگاه خر رفته و خر را کشته قیمت خر را باید که صاحب گاو بدهد و اگر خر بجای
خود بجای گاو رفته بر او چیزی نیست و چون خبر برسول الله صلی الله علیه و آله بردند فرمود بدرستی
که علی حکم کرده است در میان شما بحکمی که خدا فرموده الحمد لله که در میان ما اهل بیت حکم کننده
بر طریقه داود نبی علیه‌السلم هست و بروایت بعضی از اهل سنت این قضیه نیز از آن حضرت در یمن
صادر شده والعلم عند الله قضیه دیگر که از جمله حکمهائیست که از آن حضرت در سفر یمن بظهور رسیده
و در کلینی از محمد ابن قیس از امام محمد باقر علیه‌السلم روایت نموده و از اهل سنت احمد بن حنبل در
مسندش و احمد بن منیع در امالی باسانید خود از ابن معتمر روایت کرده انکه گوی از برای شکار
شیر کنده بودند و شیری قوی هیکل در آنجا افتاده خلق بنظاره آن جمع شدند و یکی از تماشائیان
پا لغزیده دست بدیگری زد و او از هول جان دست بثالثی زد و سیم بچارمی چسپیده هر چهار
در آن گو افتادند و شیر گرسنه خشم آلود همه را هلاک کرد و اولیای مقتولان در هم افتاده شمشیرها
کشیدند و فتنه عظیم روی نمود خبر بآن حضرت رسیده قوم را طلب نموده فرمود که صبر کنید تا من در
میان شما حکم کنم پس گفت بدانید که مرد اول فریسه و طعمه شیر بود چون دست بدیگری زده باید که اهل
او ثلث دیت باهل شخص دوم بدهند و مردم دویمین دو ثلث دیت بورثه سیم رسانند و اولیای
سیمین تمام دیت چارمین را ادا کنند و قبایل یمن بعضی باین حکم راضی شدند و بعضی نه
و مرافعه را بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بردند و چون سرور کاینات قصه را
تمامی شنید فرمود بدرستی که ابو الحسن حکمی کرده است که موافق حکمی است که حق تعالی بر عرش
ثبت نموده و در بالای عرش فرموده الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی است که بر سنن داود
علیه‌السلم حکم مینماید قضیه دیگر که از اهل سنت ابو عبیده در کتاب غریب الحدیث و ابن مهدی
در کتاب نزهة الابصار و ابن شهر آشوب از شیعیان در مناقب و ملا حسن سبزواری در مناهج
نقل کرده اند اینکه سه دختر با یکدیگر ببازی مشغول بودند یکی بر دوش دیگری سوار شد و سیمین دختر
انگشت بر پهلوی آن بردارنده زد و او جسته سوار را بر زمین زده گردنش شکست و داوری
بنزد امیرالمؤمنین علیه‌السلم بردند فرمود دیت مقتول سه حصه میشود یک ثلث که حصه دختریست

که کشته شده ساقط است چه همه بر دوش آن دیگر سوار شده و دو ثلث را از آن دو دختر دیگر برداشتند و چون خبر برسول الله صلی الله علیه و آله رسید آنرا امضا فرمود و بصحتش حکم نمود

وایضاً از جابر ابن عبد الله انصاری و ابن عباس رضی الله عنهما منقولست و در کتب فریقین مسطور که روزی ابی بن کعب بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمده در مجمعی که اکثر اصحاب حاضر بودند و آیه فَاَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ را تا آخر خواند و حضرت رسالت خطاب بحضار نموده پرسید که نعمتهای الهی که فرموده بر شما تمام کردم کدامهاست و حضرات بعضی سکوت ورزیدند و جمعی بفکر مال و اسباب افتادند و پاره بطرف زن و فرزند رفتند و برخی بجاه و جلال میل نمودند و چون هیچ یک حرفی موافق ارادهٔ الهی و مناسب خواهش حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت رسالت متوجه بجانب امیر المؤمنین علیه السلم شده فرمود که قُلْ یا ابا الحسن پس خطیب منبر سلونی و مسند نشین مرتبهٔ هارونی بتکلم در آمده گفت ان خلقنی و لم اک شیئاً مذکوراً وان انشانی فی احسن صورة واعدل ترکیب و فلان و فلان تا آخر آنچه فرموده یعنی نعم الهی بر ما اینست که خلق کرد ما را و از عدم بوجود آورد با آنکه پیش از آن نبودیم و بموجب حدیث قدسی که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ما را خلع بخلعت وجود گردانید و از نیستی بهستی آورد و بار امانت خود را که بر آسمانها و زمینها عرض کرده بود و از بردن آن اباء نموده و عاجز شده بودند بر دوش ما نهادند و ما متحمل آن شدیم

آسمان بار امانت نتوانست کشید ❊ قرعه فال بنام من دیوانه زدند ❊ والحمد لله علی ذلک و آنکه ما را در بهترین صورتی آفرید چنانچه محققان گفته اند که خلق ترکیب آدمی در بهترین شکلی از آن اشکال که ممکن بود که واقع شود واقع شده است و صاحب گلشن راز گفته ❊ جهان چون زلف و خال و ابروست ❊ که هر چیزی بجای خویش نیکوست ❊ و آنکه آسمان و زمین و آنچه در آنهاست همه را مسخر ما کرده و همه را بطفیل وجود ما و بجهت نظام کار ما آفریده و سعدی شیرازی نظر باین معنی گفته ❊ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ❊ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ❊ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ❊ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ❊

جشم و

وانکه

وانکه ما را عقل درست کرامت فرموده که در آلاء او فکر کنیم و بموجب تفکر ساعة خیر من عبادة سنة اجر و ثواب یابیم و در نعمای او تامل نموده شکر او بجای آریم و لئن شکرتم لازیدنکم بی بهره نباشیم نه در آنها دخل نمود که از آلاء و نعمای او غافلند و بخورد و خواب راضی و خری زاد و خری زید و خری مرد وصف حال ایشان است و نه در حزب آنان منخرج ساخت که در آنچه فکر نباید کرد میکنند و در چیزهائی که تامل نباید نمود مینمایند و از راه راست منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گرفتار میشوند چنانچه صاحب گلشن گفته ❊ کسی کو فکر دور اندیش دارد ❊ بسی سرگشتگی در پیش دارد ❊ ز هر اندیشه عقل فضولی ❊ یکی شد فلسفی دیگر حلولی ❊ در آلاء فکر کردن شرط راه است ❊ ولی در ذات حق محض گناه است ❊ و آنکه از برای ما حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابد الآباد زندگی جاوید خواهیم داشت و بعد از آن حیات موت نخواهد بود و خالدین فیها ابداً که در قرآن بکرات واقع شده مصدق آنست و آنکه ما را مالک ساخت نه مملوک و بشرف بندگی خالق مشرف گردانید و بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت باین برابری تواند کرد عبد الله انصاری گفته اگر یکبار گوئی بندهٔ من از عرش بگذرد خندهٔ من ❊ و آنکه ما را خلعت رجولیت پوشانید لباس انوثیت در بر ما نکرد و دلیری و زبری مردان داد نه لینی و نرمی زنان چنانچه در قرآن مجید میفرماید که اَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّسَاءِ الخ یعنی مردان کارگذارانند و تسلط یافته بر زنان و قایم بامور معاش ایشان و دریابنده فیض جهاد و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل در ایشان و بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد از ایشان راوی گوید که در هر فقره که علی علیه السلم بیان مینمود و هر نکته که ادا میفرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میگفت صدقت یعنی درست فرمودی و آنچه حق است بیان کردی و چون کلام را باتمام رسانید حضرت رسالت گفت فما بعد هذا یعنی پس از آنچه گفتی دگر چیست و امیر المؤمنین در جواب گفت وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعم الهی کند میسرش نمیشود چه نعمای الهی حد و حصری ندارد و آنرا آخری و نهایتی نیست پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تبسم فرموده

بامور

کفت لتهنئک الحکمة لیهنئک العلم یا ابا الحسن انت وارث علمی والمبین لامتی ما اختلف فیه من بعدی یعنی خدای تعالی حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته ای ابو الحسن تو وارث علم منی و توئی بیان کننده از برای امت من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات امت من از دیگری بغیر از تو نمیشود توئی وصی و جانشین من بعد از من و اگر چه در حین حیات رسول الله صلی الله علیه و آله قضایا و احکام آن حضرت بسیار بوده بهمین اکتفا نمود تا بطول نینجامد و موجب ملال نشود اما اکثر قضایا و احکامی که در زمان خلافت خلیفه اول روی نموده و خاص و عام نقل کرده اند یکی آنکه رسولی از جانب ملک روم بمدینه آمده بود و سؤال چند داشت از آنجمله یکی اینکه از وصی رسول پرسید که چه میگوئید در حق شخصی که میگوید من امیدی بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمیترسم و خوفی از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز نمیکنم و مرده و خون میخورم و بچیزی که ندیده ام گواهی میدهم و فتنه دوست میدارم و حق را دشمنم و آن رسول در مجلسی که اصحاب هم حاضر بعد از خلیفه رسول که هم در آنوقت ابابکر بود سؤال نمود و او بعد از تامل بسیار بعمر رجوع کرد و عمر گفت چنین شخص که در حق خود چندین اعتراف کرده و کفر بر کفر افزوده قتل او واجبست و رسول گفت کسانی که جواب این مسئله را چنین گویند البته وصی رسول خدا نتوانند بود پس امیر المؤمنین علیه السلم حاضر شده فرمود که مردی که این سخنان از او سرزده یکی از دوستان خداست و ولیی است از اولیاء الله و هر فقره از کلام او اشاره بسری است از اسرار میگوید امیدی بهشت ندارم یعنی برحمت الهی امیدوارم چه مرد خدا آنست که عبادت از برای بهشت نکند و او رضای الهی منظور دارد و از آتش دوزخ نمیترسم یعنی ترس و بیم من از حق تعالی است و بندگی او نه بجهت ترس از دوزخ میکنم و آنچه نباید کرد چون نهی فرموده خود را از آن باز میدارم نه آنکه از دوزخ می هراسم و حضرت امیر صلوات الله علیه خود نیز فرموده است الهی ما عبدتک طمعاً فی جنتک او خوفاً من نارک ولکن وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک یعنی بار خدایا عبادت نمیکنم ترا از برای آنکه مرا طمعی در بهشت تست یا آنکه ترسی از آتش دوزخ

نودارم

تو دارم بلکه بندگی ترا از آن میکنم که تو سزاوار پرستشی و مستحق عبادت و آنکه گفته خوفی از خدا ندارم یعنی از عدل او میترسم نه از ظلم او و خوف من از آنست که مبادا با من بعدل عمل کند و جزای کردار من در کنار من نهد پس مرا خوف از خود است نه از خدا و آنکه گفته در نماز رکوع و سجود نمیکنم یعنی نماز بر میت میکنم و در آن امید ثواب دارم و آن نماز رکوع و سجود ندارد و مرادش از مرده و خون ماهی است و ماهی از آب که بر آمد مرده است و جگر خونیست بسته شده و فتنه که دوست دارد مال و فرزند است و حق تعالی فرموده اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ و آنکه ندیده و بر آن گواهی میدهد بهشت و دوزخ است که ندیده است و چون پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی بوجود هر دو میدهد و آنرا صدق میداند و آنکه گفته حق را دشمنم یعنی مرگ حق است و البته از پی میرسد و من مرگ را دوست نمیدارم چه هیچکس نیست که مرگ را کاره نباشد و زندگی را بهتر نداند آنکه نیکوکار است میخواهد که زنده بماند تا عمل خیرش بیشتر شود و آنکه بدکار است از کردهٔ خود اندیشه مند است و روزی میگذراند پس آن رسول گفت یا علی وصی بحق و ولی مطلق توئی و در بعضی نسخها فقرهٔ چند زیاده بر آنچه مذکور شد ذکر نموده اند که مرا هست آنچه خدا را نیست یعنی زن و فرزند و با من هست آنچه با خدا نیست یعنی ظلم و جور و تصدیق یهود و نصاری میکنم و تکذیب انبیا مینمایم مرادش از انبیا برادران یوسف است که گفتند یوسف را گرگ خورد و آن قول کذب بود با آنکه ایشان پیغمبران زمان خود بودند و مقصودش از تصدیق یهود و نصاری آنست که حق تعالی فرموده وَقَالَتِ النَّصَارٰی لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلٰی شَیْءٍ وَقَالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصَارٰی عَلٰی شَیْءٍ یعنی این دو طائفه هر یک دیگری را بد و باطل میدانستند و من هر دو را تصدیق مینمایم و میگویم هر دو راست میگفتند قضیهٔ دیگر آنکه کسی را بنزد ابابکر آوردند که شراب خورده بود و ابابکر او را حد فرمود و آن مرد گفت من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانستند و مرا علم بحرمت آن نبود و ابابکر فرو ماند یکی از اصحاب گفت چرا از علی نپرسی و از حضرت آنکه کسی را بنزد آن حضرت فرستاد سؤال نمود فرمود که ابی بکر را بگو دو شخص تو با آن مرد همراه کنند که او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند و بپرسند که هیچکس آیت تحریم خمر را بر این مرد

خوانده یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده باشد اگر دو کس گواهی دهند در آنوقت حد بزنند
و الّا او را بگذارد و چون چنین کردند آن مرد در دعوی خود صادق بود از حد ابی بکر خلاص یافت
و ایضاً در عهد ابوبکر دو کس را خصومت افتاد یکی گفته بود من بر مادر آن دیگر محتلم شدم و ابوبکر او را
حد فرمود و دیگران گفتند درین تأملی باید کرد و در حکم درماندند گفتند از علی باید پرسید و آنحضرت فرمود
که خواب و سایهٔ شخص هم مانند هست اگر خواهد آن مرد را در آفتاب بدارند و بر سایهٔ او چوب زنند لیکن
آن مرد را تهدید کن که اگر بار دیگر حرفی که باعث رنجش کسی بشود بخواهی گفت ترا ادب خواهم کرد و او را
از حد ابوبکر خلاص نمود و ایضاً دو مرد از علمای نصاری نزد ابی بکر آمده سؤال کردند که محبت و دوستی
و دشمنی و یاد داشت و فراموشی و خواب راست و خواب دروغ یکی است تفاوت از کجا است و فرق
بچه چیز است یک شخص با یکی دوست و با یکی دشمن چرا است و یک سخن را بیاد میدارد و دیگری را فراموش
میکند بچه سبب و یک خواب راست و یکی دروغ چرا میشود و ابابکر در جواب عاجز شده بعمر متوسل
شد و او در جواب تکاهل میورزید تا علی علیه السلم پیدا شده از او التماس حل آن نمود و آنحضرت در
جواب فرمود که حق تعالی ارواح را پیش از ابدان بدو هزار سال آفرید و در آنوقت بعضی ارواح
با بعضی الفت و التیام بود و بعضی را از بعضی نفرت و جدائی بموجب فما تعارف منها ائتلف و ما
تناکر منها اختلف هر دو روح را که آنجا باهم الفت داشته اند درین نشاه هم محبت میورزند و دوست
میشوند و هر که را از دیگری نفرت بوده همان نفرت رفع آمیزش و آشنائی میکند رفته رفته
بدشمنی و بغض منجر میشود و چون آدم را آفرید و دل را خلق کرد پرده بر و قرار داد هر چیز را
ولادت میشود اگر در حالیست که پرده بر روی آن نیست آن چیز در او جا میکند و در دل قایم ماند
و اگر در وقتی است که آن پرده روی دل را گرفته در او جا نتواند کرد و باعث فراموشی میشود
و روح که کارفرمای بدن است در وقت خواب تعلق را از بدن برداشته گاهی با ملائکه هم صحبت
میشود و گاهی با جن همراز میگردد و آنچه از ملائکه می بیند و می شنود هم چون تعلق ببدن گرفت
و آنها را بیاد آورد صورت پذیر میشود و رؤیای صادقه است و آنچه که از جنیان دیده و شنیده
و بخود بیخود بوده محض خیال و توهّم است و رؤیای کاذبه همان است پس آن رو بخفی در دست

وآخر

با دیگری

آنحضرت

آنحضرت مسلمان شده در خدمت بودند تا در جنگ صفین بدرجهٔ شهادت رسیدند و بهمین نحو
در ایام حکومت ابابکر شخصی که او را راس الجالوت میگفتند بمدینه آمده از ابابکر پرسید که
چون جانشین رسول خدا آمدی بگو اصل اشیاء چیست و آن دو چیز زنده که باهم می باشند و هرگز
با یکدیگر سخن نگویند کدام اند و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام آب بود
و آن چیزی که نفس میزند بی روح چه چیز است و آن قبری که با صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود
و ابابکر در جواب فرو ماند عمر را طلبید و او بعد از فکر بسیار گفت اینها مغلطه است و قابل جواب نیست
و راس الجالوت برایشان خندیده اصحاب رسول شرمنده شدند و امیرالمؤمنین علیه السلم بزیارت قبر رسول صلی الله
علیه و آله آمده ماجرا را شنیده فرمود که یا راس الجالوت بدانکه اصل چیزها آبست و حق تعالی فرموده و
جعلنا من الماء کل شیء حی و آن دو چیز که باهم اند و بیکدیگر تکلم ننموده شب و روز است و آن آبی
که نه از آب آسمان و نه از آب زمین عرق اسبان بود که پر نموده سلیمان علیه السلم در روز جنگ و تردد
اسبان در شیشه کرده بودند و از جمله چیزهائی بود که از جهت امتحان بلقیس فرستاد و آن چیزی که بی روح
نفس میزند صبح است و حق تعالی فرموده والصبح اذا تنفس و آن قبری که با صاحبش سیر کرد
ماهی بود که قبر یونس علیه السلم شده بود سه شبانه روز یا بیشتر او را در دریاها گردانید و راس الجالوت
نیز بشرف اسلام در آمد و اصحاب از شرمندگی بر آمدند و آن جوابها باعث هدایت آن مرد شد و
ایضاً مخالف و موالف از ابن عباس نقل کرده اند که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی متموّل
بود زنش فوت شد و از آن زن پسری بماند نه از این شوهر و مرد زن دیگر از انصار بخواست و
این زن او را پسری بهم رسید و بعد از مدتی مرد برحمت خدا رفت و میان پسر زن و پسر مرد گفتگو
افتاد و هر یک میگفتند مال مرد از آن من است و پسر او منم و کسی را علم بآن نبود که پسر مرد
کدام است و پسر زن کدام پس نزد ابوبکر آمدند در مجمعی که همه اصحاب حاضر بودند و هر یک دعوی
میراث مرد کردند و ابوبکر متحیّر فرو ماند و یاران و معاونان ابوبکر سرها در پیش افکندند و همهمه
در مردم افتاد و عمار یاسر برخواست که پسران را بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلم برد که آن حضرت
خود بمسجد داخل شد و چون رسول را صلی الله علیه و آله را زیارت نمود مهاجر و انصار همه یکبار

سیر نمود

باستقبال آنحضرت رفته هر کس بر دیگری در نقل آن حکایت و التماس حل آن مشکل سبقت
مینمود پس امیرالمؤمنین گفت ساکن باشید که امروز حکمی کنم که ملائکه از آن تعجب نمایند و سوره
بخواند و از هر یک پسر پرسید هر یک گفت متوفی پدر من است و مال مال من پس سلمان را فرمود که
طشتی و فصادی حاضر کن و قنبر را فرستاد که بگورستان رو و قبر آن مرد را شکافته استخوانی از او
بیار و چون فصاد و طشت و استخوان حاضر آمد فصاد را گفت تا یکی از آن دو پسر را فصد نمود و
آن استخوان را در آن خون انداخت مطلقا رنگ استخوان تغییر نیافت و خون را بخود نگرفت پس حکم
کرد که طشت را شسته آن پسر دیگر را فصد نموده استخوان را در و انداختند خون را جذب کرد بنحوی
که گفتی مگر آن استخوان خونیست بسته شده و مطلقا سفیدی در و نماند پس پسر دوم را گفت
تو پسر او ئی و مال حق تست پس مردمان بیکبار نعره بر داشتند و بر رسول صلوات فرستادند
و گفتند توئی که غمها از دلهای ما باز میبری چنانکه رسول الله میبرد و ابوبکر و عمر پیش آمده پیشانی
را بوسیدند و گفتند آن روز مباد که واقعه روی دهد و تو حاضر نباشی و آن پسر دیگر را نیز از بیت
المال چیزی داده تسلّی نمودند و از قضایای واقعه در عهد ابی بکر و اگر چه بسیار است بهمین اختصار
رفت و امّا قضایای واقعه در ایام خلافت عمر یکی آنکه دو زن را بر سر پسری و دختری منازعت
بود و هر یک میگفت پسر از من است و دختر از او و چون داوری نزد عمر آوردند بعد از تأمل
بسیار گفت این مفرج الکروب ابوالحسن کجاست بر طرف کننده غمها و محنتها ابوالحسنین علی
ابن ابیطالب پس زنان را حاضر فرمود تا امیرالمؤمنین علیه السلم بزیارت رسول آمد و قصه را بر او عرض
نمود پس حضرت امیر علیه السلم دو قاروره طلب نمود و فرمود تا وزن کردند و بهر زنی حکم نمود که
شیر در آن قاروره بدوشند و باز هر دو را وزن فرمود یکی در وزن زیاده بود آن را که پسر
بود حکم کرد که شیرش آن است که سنگین است و دختر بزنی داد که شیرش سبک بود و چون علت
آن را پرسیدند فرمود که حق تعالی فرموده للذکر مثل حظ الانثیین و نصیب پسر را دو برابر
نصیب دختر گردانیده و اطبا از اینجا استدلال کرده اند باینکه شیر دختران سبکتر است و واقعه
دیگر آنکه در عهد خلافت عمر شخصی بقتل کسی اقدام نموده بود و عمر قاتل را بدست پدر مقتول داد و او را

چندین

چندین شمشیر زده بگمان آنکه کشته شده است گذاشتند و اتفاقا آن مرد را رمقی مانده بود بخانه اش
بردند و جراحتهایش را دوخته مرهم نهادند و زنده ماند بعد از چند روز از خانه برآمد و صاحب
خون او را دیده کشان کشان بخدمت خلیفه بردند و خلیفه باز حکم بقصاص نموده بردند که باز او را
بکشند و آن مظلوم کسی بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلم فرستاده استغاثه با آنحضرت برد که مرا کشته اند و
بار دیگر بامر خلیفه میکشند و حضرت مانع شده بمسجد رسول تشریف آورده از عمر پرسید که این چه حکم است
که در حق این مرد کرده و عمر در جواب گفت که حق تعالی فرموده النفس بالنفس فرمود که آیا شما او را
یکبار نکشتید گفتند بلی کشتیم لیکن زنده ماند فرمود که پس دو بار خواهید کشت در جواب حیران شده
عمر گفت پس شما حکمی که باید کرد بکنید فرمود که حکم من آن است که او را بگذارید تا برود و پدر مقتول گفت
پس خون پسر من ضایع نماند آنحضرت گفت اگر ترا بر و حق خون پسر است او را هم بر تو حق آن ضربها
که بر و زده است ترا باید صبر نمود تا در عوض آن ضربها زخمها بر تو زنند و چون تو نیز زخمها را بکشی فرزند
بدانی او را بکش گفت البته چنین است فرمود که البته چنین است و چنانچه ترا بر و حق است او را نیز بر تو
حق است گفت من از سر خون پسر گذشتم و او را عفو نمودم حضرت برادرم که او نیز ترا عفو کرد پس بر این صلح
کردند و صلح نامه نوشتند و عمر دست بدعا برداشته گفت حمد مر آن خدای را که شما اهل بیت را بجهت هدایت
خلقان در میان خلق نصب فرموده لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه زنی را بخدمت عمر آوردند
که حامله بود و حملش از زنا بهم رسیده و فی الفور حکم برجمش نمود و حضرت امیر بر قضیه مطلع شده فرمود
که نشنیده که حق تعالی فرموده ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی کسی را بگناه کس دیگر
نمیتوان گرفت و اگر مادر را گناه است و ترا بر و حکم میرسد بر طفلی که در شکم اوست دستی نداری
و او را چه گناه گفت پس با این زن چه باید کرد فرمود آنکه او را بگذارند تا بزاید و فرزندش را
کفیلی بهم رسد در آنوقت حکم خود بر آن جاری گردان پس عمر او را گذاشت و چون حمل نمود فوت شد
و چون خبر بعمر رسید گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه از ابو عثمان نهدی روایت نموده اند
که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمده گفت زنی دارم و در ایام کفر او را طلاق داده بودم
باز عقد نمودم و در اسلام نیز یکبار طلاقش داده ام این دو طلاق است یا یک طلاق عمر مدتی سکوت

یکبار

حضرت

وضع

ورزید وآنمرد بار دیکر پرسید کفت اکر جواب درست میخواهی صبر کن تا علی پیدا شود ومن بودم تا
علی بمسجد آمد وآن مرد سؤال نمود وامیر المؤمنین علیه السلم فرمود که هدم الاسلام ما کان قبله هی عندک
علی واحدة یعنی مسلمانی برطرف میکند هر چیزی را که پیش از آن بوده وان طلاقی که در کفر واقع شده
انحساب نیست طلاق تو همان یکی است که در اسلام داده وعمر کفت آنروز مبارک که تو باین مسجد بیائی و
آن مرد حضرت را دعای خیر کرده رفت قضیه دیکر انکه شخصی بسفری رفته بود وبعد از آمدن او بشش
ماه زنش را وضع حمل شده وبر مرد مشکل آمده زن را بخدمت عمر آورده وعمر حکم برجم نمود وپیش از انکه
زن را سنکسار کنند حضرت امیر علیه السلم واقف شده منع نموده فرمود که حق تعالی در قرآن مجید میکوید حمله
وفصاله ثلثون شهرا دو سال مدة شیر خوردن است وشش ماه مدت اقل حمل واین فرزند
از این شخص است وزن بیکناه آنمرد وزن حضرت امیر را دعا کرده شکر الهی بجا آوردند وعمر کفت لولا
علی لهلک عمر قضیه دیکر اینکه شخصی را دو زن بود واز حسدی که زنان را بر یکدیکر میباشد یکی از
آن دو زن خواست که شوهر او را از وی برنجاند وفکرش بجائی نرسید وسفیده تخم مرغ را بر جامه او ریخته
کفت بیکانه را با او دیدم واثر آن در جامه او شاهد من است وقصه را بعمر رسانیدند وحکم بعقوبت
نمود وحضرت امیر المؤمنین را خبر شده منع فرمود وآب کرم طلبیده بر آن موضع ریخته آن سفیده تخم
بسته شده بر عمر ودیکران ظاهر شد که آن عمل از کید ومکر آن زنست این یکی را حد قذف فرمود وآن
یکی را از تهمت خلاصی داد وعمر کفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیکر از ابن عباس مرویست
که کفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنی آوردند وجمعی کواهی دادند که این پنج تن با این
زن زنا کرده اند وعمر همه را حد فرمود وخبر بامیر المؤمنین رسیده فرمود صبر کنند تا من بمسجد آیم وچون
آمد عمر پرسید که یا علی نه حق تعالی فرموده الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما
مائة جلدة فرمود بلی ولیکن حکم اینها جداست اول را قتل ودوم را جلد وسیم را رجم وچهارم
را نیم حد وپنجم را یک سیلی باید زد پس مردم صلوات فرستادند وعمر متحیر شده بحضار
التماس برهان قضیه نمودند فرمود که اولین یهود است در دین محمد فساد کرده قتل بر او واجبست
ودوم زنا کرده بموجب آیه جلد باید نمود وسیم محصن است رجم بر او لازم است وچهارم بنده است

نصف حد او واجب است وپنجم دیوانه است بر وی چیزی نیست ادبی باید کرد پس عمر کفت لولا علی
لهلک عمر قضیه دیکر اینکه از انس بن مالک روایت کرده اند که کفت در عهد خلافت عمر مردی زنی
را کوسفندی بود بجهت اطفال خود ذبح کرد ودر پوست کندنش عاجز شد بیرون آمد که مردی را بمزد
بیاورد و زور آور بخرابه رفت تا بول کند کشته دید متحیر فرو ماند جمعی رسیده او را دیدند کاردی
در دست وکشته افتاده بنزد عمر بردند وعمر او را قصاص فرمود وچون مردم جمع آمدند وسیاق قصه
کشتن او کردند جوانی خود را در میان انداخت کفت دست از او بدارید که قاتل آن شخص منم وخبر
بعمر بردند ثانی را قتل فرمود وچون بقصاص کاهش بردند کسی از جانب علی علیه السلم رسیده منع
نمود وچون عمر شنید کفت سبحان الله شخصی اعتراف بخون کرده بچه وجه علی او را رها می کند
در این بودند که امیر المؤمنین علیه السلم رسید وعمر وحضار بر حسب احترام وی بجا آوردند واز آن
منع پرسیدند فرمود که این شخص اکر چه یکی را کشته لیکن باعث حیات دیکری شده وحق تعالی
میفرماید من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا هر که نفسی را زنده کند چنانست که همه
مردمان را زنده کرده باشد پس بر وی قتل لازم نباید مسلمانان تکبیر کفتند وعمر کفت لولا علی لهلک عمر
قضیه دیکر که غزالی در احیا وجمعی دیکر از خاصه وعامه نقل کرده اند که عمر کسان بخانه بطلب
زنی فرستاد که او را بیارند بجهت تهمتی که بآن زن نسبت داده بودند وزن چون کسان عمر
را دید ترسیده بچه بینداخت وعمر اصحاب را طلبیده از حکم آن پرسید واصحاب بجهت خوش
آمد عمر کفتند بر تو چیزی نیست تو بقصد تادیب ونیت خیر زن را طلب نموده بودی پس عمر کس
تا علی علیه السلم حاضر شد کفت یا ابا الحسن اصحاب در این حکم چنین فرمودند وتو را برسول قسم میدهم
که حق مسئله را ادا نمائی فرمود که اصحاب ترا از خود راضی کرده اند قتل این طفل داخل قتل خطاست
ودیت آن بر عاقله است وبتو تعلق دارد پس عمر کفت والله که تو را نصیحت کردی ومن باین
راضی ترم ودیت آن را داد وکفت مشکلی مبادا که آنجا ابو الحسن حاضر نباشد وباعث هدایت
خلق نشود قضیه دیکر انکه در عهد عمر مردی دختری یتیمه بود بقصد ثواب بزرک میکرد ومرد را
سفری روداد وزن او دید که دختر را حسنی وجمالی است رسیده ترسید که مبادا چون شوهر بیاید

دختر را عقد کند روزی او را بیهوش کرده زنان همسایه را بخواند وبانکشت بکارت دختر را ازاله
نمود وچون شوهر آمد آن یتیمه را بزنا تهمت نهاد وداوری بنزد عمر بردند ودختر را عقوبت فرمود
وحضرت امیر علیه السلم خبر یافته بمسجد آمده آن زن وزنان را حاضر نموده تفریق شهود فرمود وزنان
همسایه هر یک بنحوی کواهی دادند وکید زن بر مردمان ظاهر شده او را اخراج فرموده الزام مهر مثل
ازاله بکارت بر او نموده یتیمه را بزنی بآن مرد داد وکابینش از مال خود کرد وعمر کفت لولا علی لهلک
عمر واکر چه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هفته بلکه روزی نکذشته که از این قسم
حکمها واقع نشده لیکن از خوف الطول الملال بهمین قدر اختصار رفت واما وقایع وقضیه در عهد خلافت
عثمان که دوازده سال بود وشش سال حکومت آن حضرت ووقایعی که در حروب ناکثین وقاسطین
ومارقین ظهور یافته از حد حصر بیرون است وبسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید ودیکر کتب سیر وتواریخ
مذکور ومدونست که در کتب فریقین مسطور است زینت بخش این رساله میشود از آنجمله یکی انکه مردی
تاجر پسری را با غلامی بتجارت بکوفه فرستاد وپسر وغلام هر دو در سن ودر رنک ودر قد باهم نزدیک بودند
وغلام از تحکم پسر در رنج بود کلاه غلامی از سر نهاد ولباس خواجکی در بر کرد وپسر را کفت خواجه منم
وغلام تو نئی وبهر حاکمی وقاضیی که رفتند امتیاز نتوانست وکسی غلام را از خواجه باز نشناخت
تا انکه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم رفتند وماجرا کفتند وآن حضرت قنبر را امر نمود که دو سوراخ در
دیوار کنند وآن هر دو سر از سوراخ بر آرند وچون چنین کردند شمشیر بدست قنبر داد که بزن کردن
غلام را وچون قنبر شمشیر را حرکت داد انکه غلام بود سر وا پس کشید وانکه آزاد بود بحال خود ماند
وغلام از خواجه امتیاز یافت وغلام را تادیب نموده توبه فرمود که دیکر با خواجه اش باین طریق
عمل نکند واز جمله نوادر اینکه از جانب روم حاجبی بنزد معویه آمده بود وچیزی چند پرسیده و
یکی از سؤالاتش اینکه آن شی که لاشی است وآن چیزی که چیزی نیست کدام است ومعویه چون فرو
مانده آخر عمرو عاص پیدا شد وراه آن دید که اسبی قیمتی بلشکر امیر المؤمنین فرستد بفروختن وچون
پرسند که قیمت اسب چه چیز است بکویند بلا شی تا اید این خبر بعلی رسد واو در جواب چیزی بکوید
که حل مسئله شود پس چنین کردند وآن حضرت بعلم غیب بر قضیه مطلع بود اسب را طلبیده از خاصان

برسید که بکم الفرس واو کفت بلاشی وقنبر را امر نمود که اسب بکیر واو را وقت چاشت بصحرا ببرده
سراب را باو بنما وبکو لاشی همین است واکر از تو پرسند بچه دلیل بکو بدلیل انکه حق تعالی
فرموده یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تشنکان آن را
آب می پندارند وچون بآنجا رسیدند هیچ چیزی نیابند وفرستاده خبر برد ومعویه آن را در علم خود جواب
سایل را انکه ملک روم را راضی کرد واز جمله سؤالهای آن حاجب این بود که مد وجزر دریا از چیست واز آن
نیز کسی فرستادند که از علی علیه السلم سؤال کن وچون پرسید فرمود که ملکی رومان نام موکل است بدریا
چون قدم در آب می نهد باعث مد دریا میشود وچون بر میدارد موجب جزر میکردد وبار دیکر رسولی
از جانب ملک روم بخدمت امیر المؤمنین آمده سؤالات داشت یکی یک را عرض مینمود وجواب
می شنید تا چون تمام شد کلمه شهادت بر زبان رانده مسلمان شد اول اینکه آن دو برادر که در
یکروز متولد شدند ودر یکروز وفات نمودند وعمر یکی صد سال ودیکری دو صد سال بود کدامند
فرمود که آن عزیر نبی بود وبرادر او که یکبار متولد شدند وپنجاه سال باهم زندکانی کردند وبامر الهی
صد سال روح از بدن عزیر مفارقت نمود وچون باز حیات یافت وبوطن آمد برادرش زنده
بود وپنجاه سال دیکر هر دو بزیستند ودر یکروز بعالم بقا شتافتند وشرح قصه عزیر در اثنای احوال
امام موسی کاظم بیان خواهد شد دوم از سؤالها اینکه آن بقعه از زمین که از بدو آفرینش تا روز
آخر دنیا یکلحظه بیشتر تابش آفتاب ندیده وپرتو آفتاب بآن نرسیده کدام بقعه است در جواب
فرمود آن قعر دریای نیل بود که چون بامر الهی وباعجاز حضرت کلیم اللهی دریا شکافته شد تا بنی
اسرائیل بکذرند پرتو آفتاب بقعرش افتاد وبعد از آن آب دریا بهم متصل شد ودیکر آفتاب
بآن زمین نرسید سؤال سیم انکه آن آدمی که در دنیا میخورد ومی آشامید واو را بول وغایط
نیست کدام کس است فرمود آن جنین است که از هر چه مادر میخورد ومی آشامد نصیبی باو میرسد
واو را بول وغایط نیست دیکر انکه آن چه چیز بود که در وقت آشامیدن زنده بود ودر حال
خوردن مرده فرمود که آن عصای موسی علیه السلم بود که چون شاخ درخت بود وحیات داشت
آب میکشید وچون بریدند ودر روز وعده ساحران جمیع سحرهای سحره را خورد وفرو برد

دیگر آن بقعهٔ از زمین که در روز طوفان نوح علیه السلم در زیر آب شد و بر بالای آب آمد کدام موضع
از زمین بود فرمود که آن موضع و مکان خانه خداوند کعبه معظمه بود زادها الله شرفا و تعظیما دیگر
آن ذی حیوتی که او را بدروغ گوئی نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود که بوده فرمود
آن گرگی بود که برادران یوسف او را گرفته آوردند و گفتند یوسف را خورده و او بتکلم آمده گفت
گوشت پیغمبران و پیغمبرزادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت بمن تهمت است او و آن صاحب شعوری
که وحی الهی باو آمد و او نه از جن بود و نه از انس کدام بوده فرمود که آن زنبور عسل بود و حق تعالی
در قرآن مجید فرموده وَاَوْحٰی رَبُّکَ اِلَی النَّحْلِ یعنی الهام فرستاد پروردگار تو بسوی زنبوران
عسل که فرا گیرند از شکافهای کوه و میان درختان خانهای مسدس متساوی از موم و یکی را سردار
خود نمایند و چون از او فسادی بینید او را عزل کنید و در میان خود بعدالت زندگانی کنید و مکانها
و خورش شما پاک و پاکیزه باشد و دیگر چیزها که از این جانور منقولست و در تفاسیر مذکور که آنها نیست
اِلّا بالهام ربّانی و اعلام یزدانی و آن رسولی که از طائفه جن و از قوم انس و از ملائکه و شیاطین
نبود کدام رسول بود آن حضرت فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان علیه السلم که کتاب خود باو داده
بجانب بلقیس فرستاد و اِذْهَبْ بِکِتَابِی هٰذَا اشاره بآن است و آن مبعوثی که از هیچکدام
از طوایف مذکوره نبوده که بود فرمود آن غراب است و آیه فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرَابًا از آن خبر میدهد
در قصهٔ قابیل و هابیل و آن مکانی که نیست آن نماز کردن مکروهست کجا ست و حال آنکه حق تعالی
تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخته و رخصت نماز داده فرمود آن پشت خانه مبارکه است
بجهت عزت و احترام آن و آن نفسی که در نفس دیگر جا کرد و باهم رفیق شدند بی آنکه میان ایشان قرابتی
خویشی باشد کدام بودند فرمود که آن یونس ابن متی بود که در شکم ماهی جا نمود بامر حق تعالی پس
پرسید که عصای موسی از چه چوب بود و طول آن چند بود فرمود از چوب عوسج بود و درازی آن ده
گز بذراع موسی علیه السلم و آن را جبرئیل از بهشت بجهت شعیب نبی علیه السلم آورده بود و از جملهٔ احکام
آن حضرت در کوفه آنکه ابن طاوس از پدرش و او از پدر روایت نموده که گفت در مجلس امیر المؤمنین
علیه السلم حاضر بودم که جوانی بتظلم آمده گفت پدرم با جمعی بسفر رفت و مال بسیار برد و اکنون آن جمع آمده

میگویند که پدرت فرمان یافت و هیچ چیز از او نماند فرمود صبر کن که امروز حکمی کنم مشابه بحکم داود
نبی علیه السلم پس آن جمع را که هفت کس بودند طلب فرمود و امر نمود که آنها را از یکدیگر جدا نموده یک یک را
میطلبید و از بیماری و محل فوت آنمرد می پرسید و هر یک هر چه میگفتند کاتبی مینوشت هیچ دو کس موافق
هم نگفتند پس آنها را تخویف نموده بقتل آن بیگناه معترف شدند فرمود تا مال او حاضر کرده
بآن جوان تسلیم کردند و او خون پدر را عفو نمود و لیکن آنحضرت قوم را عقوبت بلیغ فرمود و
چون از آنحضرت التماس بیان حکم داود نمودند فرمود در زمان داود مثل این قضیه واقع شده بود
و داود روزی در کوچه میگذشت جمعی را دید که ببازی مشغول اند و یکی را مات الدین میخوانند بند
اطفال
از آن طفل پرسید که تو را این نام که کرده است گفت مادرم او را نیز داود مادر برده از سر آن استفسار نمود
گفت پدرش با جمعی بسفر رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند او فوت شد از مال او و وصیت
او پرسیدیم گفتند مالی نداشت لیکن وصیت نمود که زنم حمل دارد بگوئید که اگر پسری باشد او را
مات الدین نام نهد که مرا بجز این وصیتی نیست و من بوصیت پدرش این طفل را این نام کردم
پس داود علیه السلم آن جمع را طلب نموده بنحوی که من کردم تفریق شاهد نمود و ظاهر شد که آن شخص را
کشته اند مال او را گرفته بپسرش داد و مادرش گفت اکنون پسر را عاش الدین نام کن که اگر دین مرده
بود زنده شد و خلق صلوات بر رسول فرستاده آنحضرت را دعا کردند و ایضاً سعد ابن طریف از اصبغ ابن
نباته روایت کرده که گفت شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمده دیگری همراه داشت التماس نمود که حاکم
را خلوت نماید که حرفی نهفتنی دارم و چون خلوت شد گفت ای قاضی من این شخص را که همراه من است
دختر دانسته شوهرش دادم و از وی باردار شده و کنیزی بجهت خدمت باو داده بودم با کنیز جماع کرده
و کنیز را باردار کرده شریح متعجب شده گفت من از امیر المؤمنین شنیده ام که خنثی را باید دید
که بولش از کدام راه می آید و بآن تمیز نمودن و لیکن در این مسئله عاجزم این را بسمع امیر المؤمنین
باید رسانید و از آن حضرت جواب شنید و برخواسته بخدمت امام علیه السلم رفتند و قضیه را شرح دادند
امر نمود تا استخوانهای پهلوی او را شمردند از جانب راست هشت بود و از طرف چپ هفت
پس فرمود تا ریشش را ستراشیدند و کلاه و نعلین در او پوشانیدند و بمردانش ملحق ساخت و

دعوی که میکرد آن را باطل کرد و بر آن عمل نمود و چنانچه شناختن ذات کامل الصفات حضرت
امیر مؤمنان و پیشوای متقیان ابا الحسنین علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و علی اولاده
وسلام
الطیبین حد حصر کس نیست بلکه نزدیک بمحال است تعداد قضایا و احکام آن حضرت نیز از احاطه
حد و حصر بیرون است و آنچه در کتب سیر و تواریخ مضبوط شده و آن را نیز اگر کسی خواهد که بنویسد بقول
ملای روم که گفته است گر بگویم وصف او بحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود این کتاب هفتاد
برابر این خواهد شد بنابراین از حالات و کمالات آن حضرت سلام الله علیه و آله بر آنچه گذشت اختصار
نمود **فصل دوازدهم** در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دوازده است
و اسامی و القاب و کنای هر یک از ایشان علیهم السلام اولا باید دانست که چنانچه در اول کتاب
سبق ذکر یافت چون تمهل طوایف امم و محل نزاع و فساد بنی آدم است ناچار است که همیشه یکی از
حجج الهی که بعد از پیغمبران امامان و جانشینان اند یا ظاهر و مشهور یا غایب و مستور موجود باشد تا حفظ
کتاب خدا و سنت رسول او نماید و بندگان خدا را طریقه حسن معاش و معاد بر نهج صواب و رشاد
که آن را شریعت نام است تعلیم نماید و از ظلم و تعدی و فسق و فساد باز دارد و بصفت عصمت
متصف باشد تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او محل اعتقاد تواند بود و بعد از پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله مقتدایان دین و پیشوایان راه یقین منحصر در دوازده اند چه غیر از ایشان
باتفاق موالف و مخالف معصوم نبوده و نیستند و مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثین اهل سنت
روایت نموده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی
فیهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و در روایت دیگر لا یزال الاسلام عزیزا اثنی
الی
عشر خلیفه کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی یقوم
الساعة و یکون فیهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش و این احادیث صریح است
در آنکه خلفا و ائمه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را باید
که عمر دراز باشد که باندازهٔ بقای او زمان تکلیف امتداد یابد چه ممکن نیست که دین قایم باشد
تا روز قیامت بوجود دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور و آن دوازده کس باید که بمقتضای احادیث

مذکوره از قریش باشند و بغیر از طائفه امامیه کثرهم الله کسی قایل بآن نیست که حصر آن دوازده
معصوم قرشی در ذریت رسول الله است و ظاهر احصار ائمه در غیر این دوازده کس علیهم السلم
ممکن هم نباشد و اخبار صحیحه در این باب وارد شده و بعضی از معاندین نا انصاف احادیث
مذکوره را بر مشایخ ثلثه و امیر المؤمنین و حسنین علیهما السلام و هفت کس از بنی امیه حمل نموده
اند چنانچه در فصل الخطاب خواجه پارسا و تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی و دیگر کتب اهل سنت
مسطور است و این حمل بغیر از بیرون رفتن از منهاج سداد ثمره و بجز افزودن بر کفر و عناد فایده
ظاهرا نباشد چرا که ایشان بغیر از چار یار کسی را خلیفه نمیدانند و نمیگویند و ظاهرا اگر کسی را
بوئی از مسلمانی بمشام رسیده باشد یزید پلید را و ولید بن یزید را که او حسین بن علی را شهید
کرد و این مصحف را هدف تیر ساخت نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز و گرامی است و بعضی
از ایشان از این تشنیع گریخته تتمهٔ دوازده خلیفه را بانتخاب بعضی از بنی امیه و بنی عباس که بصلاح
و زهد نزدیکتر بوده اند درست نموده و دایرهٔ تشنیع را بر خود وسیعتر ساخته و دلیل بر آنکه مراد
از خلیفهٔ قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله
آنکه احمد ابن حنبل در مسند خود از عباس ابن عبد المطلب روایت نموده که گفت قال لی رسول
الله صلی الله علیه و آله یا عم یملک من ولدی اثنی عشر خلیفة ثم
تخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة یعنی ای عم بزرگوار
من حق تعالی مالک خواهد گردانید از فرزندان من دوازده خلیفه را و بیرون خواهد آمد مهدی
و راهنما از فرزندان من و حق تعالی در یک شب سرانجام امر او خواهد نمود و از این قبیل است حدیث
مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده انی مخلف
فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی
چه این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او علیه السلم که حافظ کتاب الله
باشد و چنین کسی امام است و از آن جمله است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله بامام ثالث حسین بن علی علیهما السلام اشارت نموده فرموده هذا امام اخو امام ابو

ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است پسر امام برادر امام پدر نه امام که نهم ایشان قایم ایشان است و مراد بقایم ایشان امام و پیشوای زمان محمد بن الحسن المهدی است خاتم للاوصیا علیه السلم و آن حضرت حی و قایم است با مر خداوند بواسطه حکمتها و مصلحتها که اند کی از آنها بر خلقان ظاهر است و باقی در پردهٔ خفا مستور و همچنین از که در ارکان شریعت و اصول دین بهیچ وجه خللی و نقصانی راه یابد یا یکسر موزللی دست دهد و بحمد الله در این مدت مدید با کثرت مخالف و قلت مؤالف بهیچ قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذاهب حق ائمه طاهرین راه نیافته بلکه روز بروز قوت گرفته و طائفه حقه زیاده شده اند و در هر عصر مجتهدان و فقها بوده اند و تجدید بنیان مذاهب شریفه نموده و از کافران و معاندان منافقان در مدت غیبت آن حضرت مؤمنان موحد و موحدان مؤمن موقن پیدا شده اند و هر چند که نفع وجود آن حضرت باعتقاد مخالف کم بلکه کمتر از نفع حضور آن جاهلان عاطل نخواهد بود که شارح مقاصد و امثال او بیعت انها را موجب خروج از عهده وجب میدانند و گفته اند هرگاه یافت نشود امامی بر شرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد بیک قرشی که بعضی از شرایط در او باشد هر چند که حکمش بر همه جاری نباشد همین که قادر بر عزل و نصب بعضی که خواهد باشد اتیان بواجب کرده است و علت حصر بر دوازده امام ظاهر آن باشد که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از بیرون رفتن او از دنیا و چون حق تعالی او را عمر دراز کرامت نموده لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نخواهند نمود و شاید این نیز از بابت غیبت او حواله بعلم الهی باشد و حکمت آن را حق عز و علا داند و از جمله وجوهی که ارباب شریعت از زمان آدم صفی علی نبینا و علیه السلم که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که خاتم الانبیاست شش پیغمبر بوده اند که سنت الله بر آن جاری شده بود که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ دین و شریعت او مینموده اند تا تکلیف بآن نبوت باقی بوده آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و موسی کلیم الله و داود نبی و عیسی روح الله صلوات الله علیهم و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیاء اولوالعزم صاحب شریعت

اینچنین جاری شده باشد باید که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع است بر آن وجه باشد چنانچه حق تعالی فرموده سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا و بعضی از علما مؤیدات بر این مطلب ایراد نموده اند یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده وَلَقَدْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا و گردانید عدد جمعی را که بامر نقابت قیام نمایند دوازده پس باید که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز عدد ائمه که بامر امامت قیام مینمایند دوازده باشد و حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله در لیلة العقبه که از انصار بیعت میگرفت فرمود اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیبا کنقباء بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید از میان خود از برای من دوازده نقیب چنانچه نقباء بنی اسرائیل هم باین عدد بودند پس متحقق شد که این طرز و طریق در امر وصایت همیشه مرعیست و عدد ائمه نباید که از این کم یا زیاد باشد دیگر آنکه حضرت واجب جل ذکره در بیان اسباط موسی علیه السلم فرموده وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا و گردانیده است اسباط را که راهنمایان امم براه حق کنند و عدالت ورزند دوازده پس باید که ائمه هدی که رهنمایان راه حق اند و جانشینان رسول او صلی الله علیه و آله عدد شان موافق بعدد اسباط باشد دیگر آنکه چون حق تعالی بجهت نظام امور دنیوی بنی آدم و سرانجام مهمات ایشان که بزمان صورت می پذیرد شب و روز آفریده و هر یک از شب و روز در حالت اعتدال از دوازده ساعت زیاد و کم نمیشد در مصالح و مهمات دینی بندگان نیز که محتاج بائمه و امام اند و بی ارشاد و هدایت ایشان امور خلق نا منتظم است این عدد رعایت شده و عدد ائمه را موافق عدد ساعات شبانروزی مقرر داشته وجه دیگر که بعضی از محققین نیز گفته اند و در معنی گفته آنکه در تطبیق عالم علوی بعالم سفلی این نکته مندرج است که چنانچه هر یک از کواکب سبعه سیاره و خصوصا نیرین را حق تعالی مقرر فرموده که دوازده برج باشد که بر آن حوران نمایند ماهی یکبار و آفتاب در سالی یکبار و آن پنج در هر مدتی یکبار و چون سیر را تمام کنند باز دوره را از سر گیرند هر یک از انبیای سبعه نیز که گفته شد چون ایشان بمنزله آن

ماه را دهم

مستعمل است

شیخ

نجوم سبعه اند باید که هر یک از ایشان را دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید و بعضی از اکابر محققین این معنی را از این تقریر استفاده نموده اند و فرموده که چنانچه فلک هشتم بر دوازده برج منطبق است و منطقه فلکی است اوصیای او بجای بروج دوازده گانه و شیخ محقق آذری رحمه الله این معنی را در قصیده بنظم آورده و گفته • چنانکه هست فلک را دوازده تمثال • که آفتاب بر آن دوره میکند همه سال • بر آسمان ولایت دوازده برجند • چه آفتاب نبوت همه در اوج کمال • وجه دیگر که متعلق بحروف و عدد است آنکه ایمان و اسلام را بنا بر دو اصل است شهادت وحدت و وحدانیت و شهادت نبوت و رسالت و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و چون وصی و امام را حفظ نمودن آن دو اصل لازم است لازم نمود که عدد آنانی که حفظ آن دو اصل نمایند با عدد هر دو اصل موافق باشد و ظاهرا شریک بودن آل رسول صلی الله علیه و آله با آنحضرت در صلوات اشاره ایست باین معنی که چون رسولان دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بود حفظ آن بر آل ایشان لازم نبود و با آن نبی شریک نبودند و در صلوات بر او شریک نشدند حاصل که چون کلمتین لا اله الا الله محمد رسول الله اصل ایمان اند و امامت فرع ایمان و اجب آمد که قایم بامر امامت دوازده کس باشند و دوازده امام و بر دقیقه و نکته شناسان دفتر معرفت ظاهر گردد که ایشان را علیهم السلام در تکمیل ایمان و اسلام دخل تمام است وجه دیگر آنکه نور ولایت رهنمای قلوب خلایق است بسوی حق چنانچه نور نیرین راه نمای خلق را بهر چه نتوان دید و محل آن دو نور که هادی ابصار است دوازده برج مقرر شده پس اگر محل انوار ائمه که هادی بصایر است هم دوازده باشد اولی و انسب است و در السنه و افواه مشهور است و در کتب سیر و حدیث مذکور که زمین و آنچه بر اوست بر پشت حوت است و حوت حامل زمین و آخرین بروج و اینجا آخر برج امامت مهدی است علیه السلم که حامل بار مصالح و مذاهب اهل زمین است تا بروز قیامت صلوات الله و سلامه علیه وجه دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که الائمة من قریش و حصر امامت در قریش نموده پس در غیر ایشان نباشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه است او قرشی است و اول کسی که قرشیت از برای او ثابت شده مالک ابن نضر است و از او

المحیط

تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دوازده کس اند و از آن حضرت تا مهدی هادی هم دوازده شخص اند پس حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بمنزله مرکز دایره باشد نسبت باین دو سلسله متقابله قرشیت و امامت و هر یک از آن دو سلسله مانند دو خط است که از مرکز بمنتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر و منتهای خط دیگر آخرین ائمه مهدی علیه السلم و هرگاه اجزاء خط بالائی از مرکز که محمد است صلوات الله علیه و آله تا مالک دوازده باشد باین طریق محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای خط پایینی هم از آن مرکز تا منتها دوازده باشد چه محال است که دو خط خارج از مرکز بر محیط متفاوت باشد حاصل که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چنانچه منبع شرفی است که شرافت قریش از آن متصاعد میگردد همچنین معدن کرامتی است که کرامت امامت از آن متناول میشود پس ائمه نیز باید که دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشد بخط صاعد و آن علی ابن ابیطالب و حسن ابن علی و حسین ابن علی و علی ابن الحسین و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی ابن الرضا و محمد ابن علی و علی ابن محمد و حسن ابن علی و محمد ابن الحسن المهدی است صلوات الله علیهم اجمعین و میر نور الله نور الله مرقده در مجالس المؤمنین میگوید که نه همین کلمتین شهادتین هر یک دوازده حرفند بلکه اکثر اشیاء نفیسه خواه در آفاق و خواه در انفس مشتمل بر همین عدد واقع شده و اکثر اسماء حسنای الهی نیز موافق این عدد آمده پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که نفایس و بدایع خدا بلکه از جملهٔ اسماء حسنای او بند همچنین باشد و بعد از آن اکثر اسما را چون الرحمن الرحیم و الرؤف الرحیم و الحنان المنان و الخالق البارئ و الواحد القهار و الباعث الوارث تعداد نموده پس اسماء انبیا را چون آدم خلیفة الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد حبیب الله را شمرده پس هر یک از چهارده معصوم را چون امیر المؤمنین و علی ابن ابیطالب و فاطمه بنت محمد و الحسن المجتبی و الحسین الشهید و علی ابن الحسین و الامام الباقر تا القائم المهدی یک یک را نام برده و همچنین محبهم فی الجنة و عدوهم فی النار را موافق یافته بعد از آن فرموده که از بدایع اتفاقات این است که چون بعد از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه مدار بر وصایت و امامت است حروف

لابنتی بعد احمد دوازده است وصاحب کشف الغمه از جمع بین الصحیحین از جابر ابن عبد الله روایت نموده که گفت از جابر ابن سمره شنیدم که گفت از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا و کلمهٔ بعد از آن فرمود که نشنیدم و چون از پدر پرسیدم گفت آن کلمه کلهم من قریش بود و ایضاً از سعد ابن ابی وقاص روایت نموده که گفت بجابر ابن سمره نوشتم و غلامی نافع نام را فرستادم که مرا خبر ده بچیزی که از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیده باشی پس نوشت بمن که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وآله در فلان روز جمعه که فرمود که لا یزال الدین قائما حتی یقوم الساعة و یکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی همیشه دین من قایم و بر پا خواهد بود تا روزی که قیامت قایم شود و بر شما دوازده خلیفه حکم روا خواهند بود تا روز قیامت که همه ایشان از طائفهٔ قریش باشند و ایضاً از مسند احمد ابن حنبل مذکور است که مسروق گفت با عبد الله ابن مسعود در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمد پرسید که یا ابن مسعود هرگز از رسول خدا شنیدی که چند کس باشد بعد از او چند کس خلیفه خواهند بود گفت بلی شنیدم فرمود که بعد از من بعدد نقباء بنی بنی اسرائیل مرا خلیفها خواهند بود و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته است که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد یا دوازده کس از دو طائفهٔ بنی امیه و بنی عباس قرار دادن یا راضی شدن بانکه احادیث و اخباری که در کتاب ایشان است اعتبار ندارد و عمل را نمیشاید یا اقرار بائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام کردن قرار شق اول نمیتوانند داد چه خلیفه حاکم در بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن زیاده بوده اند و راضی بشق دوم نمیتوانند شد و اگر میشدند ما از سر این احادیث میگذشتیم و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما میداشت پس باید که بشق ثالث راضی شوند و التزام آن نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را با طائفهٔ زیدیه نیز هست و ایشان نیز بهیچ نحو بدر شدی از این بحث و جوابی که معقول باشد ندارند اگر ترک مکابره و عناد نمایند و طائفهٔ حقهٔ اثنا عشریه را دلایل روشن جلیهٔ بی شبهه و نصوص واردهٔ حقه بر این مطلب بسیار است که با آنها احتیاجی باستنباط دلیل از کتب ایشان ندارند ولیکن تا بر ایشان حجت باشد بایراد این احادیث اقدام مینمایند والسلم علی من اتبع الهدی و اگر کسی

گوید

گوید که هرگاه دلایل واضحه بر خلافت و امامت ائمهٔ اثنا عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع میشدند و از منصب خود معزول میگشتند گوئیم این حرف قدحی در مراد و مقصود ما ندارد چه انبیا را نیز بسیار تکذیب کردند و از منصب و حق خود معزول ساختند و نقصی در پیغمبری ایشان نشد و نقصانی بمرتبه و حال ایشان نرسید بلکه باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت آنانی که علم بحال دنیوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که ما علی المؤمن من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه یعنی نیست بر مؤمن هیچ گونه نقصانی و هیچ نحو مذلتی و منقصتی از هیچ مرتبه مادامی که شک نداشته باشد در دین خود و نقصانی نیابد در یقین خود و از عمار یاسر رضی الله عنه مرویست که در ایام حرب صفین میگفت والله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا قسم است ای اصحاب معویه و ای ارباب کفر و زندقه و اهل باویه که اگر شما یان ما را بیش اندخته میزده باشید تا آنکه ما و اصحاب ما را برسانید بدرختانی که در هجر است و آن دهیست در آخر یمن هر آینه خواهیم دانست و جزم ما بهیچ وجه کم نمیشود که البته ما بر حقیم و شما بر باطلید و بعد از آنکه ثابت شد که باید امام دوازده باشد دلیل بر امامت این دوازده شخص علیهم السلام اینکه حاصل شده نص صریح از هر یک از ایشان صلوات الله و سلامه علیهم بر امامی که بعد از وست باین طریق که نص واقع شده از امیر المؤمنین علیه السلام بر پسر او امام حسن علیه السلام و او نص نموده بامامت برادرش حسین ابن علی علیه السلام و از سید الشهدا نص بر امامت پسر او امام زین العابدین که آل عباس مینامیده اند واقع شده چه در صحرای کربلا هیچکس بغیر از او زنده نماند و خلائق تا آخر دنیا از آدم صفی بهم رسیده اند جمیع سادات از آنحضرت پیدا شده اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر نمود و از کثرت علمی که آن حضرت را بود بباقر علوم النبیین موسوم شد و او نص بامامت پسرش امام جعفر صادق علیه السلام نمود و چون در زمان آن حضرت تقیه کمتر بود و مردم استفاده علوم و تصحیح احادیث از آن حضرت مینمودند و مذهب حقه از او رواج یافت این دین حق را دین جعفری گفتند و بآن مشهور شد و آن حضرت نص کرد بر امامت فرزند خود امام موسای کاظم علیه السلام که

چون در اولاد آدم کسی در کظم غیظ و فرو خوردن خشم بآن حضرت نمیرسید بکاظم شهرت یافت و عدد اولاد آن حضرت از سایر ائمهٔ الاصحاب الامر علیهم السلام بیشتر بود و از و نص بر امامت ثامن ضامن امام الانس و الجن علی ابن موسی الرضا علیهما التحیة و الثناء واقع شد امامی که روبند خاک درش خلایق بحر کان ملایک بشهپر و از آن حضرت نص بر امامت پسر او محمد ابن علی که بجواد موسوم بود واقع شد و آنحضرت اگر چه در صغر سن از دنیا رفت ولیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود علیه السلام و او نص نمود بر پسر خود امام علی نقی که بابی الحسن الثالث و عسکری مشهور بود و اعجاز و کرامات آن حضرت بسیار است و خواهد آمد و آن حضرت نص کرده بر فرزند خود ابو محمد حسن ابن علی که ملقب بود بخالص و زکی و از آنحضرت نص بر امام دوازدهم خلف الحجة صاحب الزمان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین واقع شده و امام اول که امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب است بعضی از فضایل و کنا و اسما و القاب او سمت ذکر یافت و آبا و اولاد آن حضرت بنحوی که صاحب کشف الغمه و غیر او از کتب معتبرهٔ اهل سیر نقل نموده اند اینست که اولاد ذکور آنحضرت چهارده و اناث نوزده بوده اند امام حسن و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری از سیدة النسا فاطمه زهرا صلوات الله علیها بوجود آمدند و محمد اکبر مادر او خوله دختر جعفر ابن قیس حنفیه بوده و باقی اولاد و امهات ایشان در کتاب کشف الغمه و کفعمی و غیرها مذکور است و عمر شریف آن حضرت را شصت و پنج و شصت و سه و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته اند و اصح اقوال قول اول است و تفصیل قتل و هنگام رحیل آن حضرت از آن مشهورتر است که بذکر محتاج باشد و حکایت طیر و ابن ملجم لعنه الله نیز اگر چه مشهور است لیکن بطریقی که در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است این است که ابو القاسم حسن ابن محمد که بابن رقا مشهور است نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم علیه السلام راهبی را دیدم که جمع کثیر بدورش در آمده سبب اسلام خود را بیان مینمود گفت در صومعهٔ خود نشسته بودم دیدم که مرغی بزرگ از هوا در آمده بر سر سنگی که در کنار دریا بود نشسته و ربع آدمی قی کرد و پرواز نمود و بعد از لحظهٔ باز آمده و ربع دیگر قی کرد و همچنین تا تمام را قی نمود و پرواز کرد و آن اعضا بهم نزدیک شده بیکدیگر چسبیده شخصی کریه منظر برخواست و بهر طرف نگاه میکرد

و من در تعجب

در تعجب بودم که یکبار دیگر همان مرغ باز از هوا بزیر آمده یک ربع او را از منقار از باقی بدن جدا نمود و فرو برد و بپرواز در آمده رفت و بعد از لحظه ربع دیگر را در ربود و بهمین طریق تا همه را برده از نظر غایب شد و من متفکر بودم و حسرت میخوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالت تا روز دیگر همان وقت باز همان صورت روی نمود چون دیدم که او زنده شده با ستار نزدیک او رفته پرسیدم که تو کیستی جوابم نداد گفتم بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو که تو چه کسی و چه نام داری و چه کرده گفت من ابن ملجم مرادیم علی ابن ابیطالب را کشتم و از آن روز حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز یکبار بجزای آن عمل مرا باین نحو که دیدی میکشد و زنده میکند در این بودم که مرغ آمده بار دیگر ربعی از او را کنده پرواز نمود و من چون از علی ابن ابیطالب و احوال او تفحص نمودم گفتند ابن عم رسول الله و وصی او بود اسلام آوردم و آن صورت عجیب سبب هدایت من شد و موضع قبر آن حضرت غریست که بنجف مشهور است و طائفهٔ اثنا عشریه اتفاق دارند که مزار آن حضرت نجف است و قبر آدم صفی و نوح نبی در پهلوی قبر آن حضرت واقع است ولیکن اهل سنت در چند موضع دیگر مزار و مشهد او را قرار دهند و در آن اماکن زیارت مینمایند و این خلافی نیست که اثری بر آن مترتب تواند شد یا مضرت و منفعتی داشته باشد والسلام علی من اتبع الهدی ذکی امام دوم حسن ابن علی علیهما السلام کنیت او ابو محمد است و نقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی و حجت و قایم و وزیر القاب آن حضرت است و بهترین لقب او سید است که رسول الله صلی الله علیه وآله او را با آن لقب خوانده و فرموده ابنی هذا سید و در روزی که آن حضرت متولد شد رسول خدا صلی الله علیه وآله او را حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و سرش را تراشیده بوزن آن نقره تصدق فرمود و عقیقه کردند و از آن روز عقیقه سنت گشت و بعضی گفته اند که اینها در روز هفتم واقع شد و تولدش در مدینهٔ منوره بود در نیمهٔ ماه مبارک رمضان در سال سیم از هجرت و او اول اولاد امیر المؤمنین است علیهم السلام و بعضی را عقیده آن است که در شش ماهگی متولد شده و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نمانده است الا حسن ابن علی و عیسی ابن مریم علیهم السلام و اصح آنست که نه ماهه تولد یافت و او شبیه ترین خلق بود برسول الله صلی الله علیه وآله و در روز وفات رسول الله صلی الله علیه وآله هشت ساله بود و بعضی هفت سال و چند ماه هم گفته اند و چون امیر المؤمنین علیه السلام

رحلت نمود او سی و هفت سال داشت و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم هجرت بود با معویه
صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود در ماه
صفر سنه خمسین از هجرت که عمر شریفش بچهل و هفت رسیده بود بسعی معویه زوجه اش جعده بنت اشعث
او را زهر داد و بعد از چهل روز که بود بجوار رحمت الهی واصل شد برادرش امام حسین علیه السلم که وصی او
بود متولی غسل و تکفین او شده در بقیع مدفون شد و اولاد آن حضرت را بعضی یازده پسر و یک دختر
گفته اند و اصح آنست که ذکور یازده و اناث چهار بوده اند و بغیر از دو پسر او که یکی حسن و یکی زید نام داشتند
از ایشان عقبی نمانده و زید بن الحسن جلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی صدقات رسول الله
صلی الله علیه و آله بود شعرا او را مدحها میکردند و از اطراف دنیا باُمید نوازش و اکرام او بزیارت او
می آمدند و از فیضها مییافتند و عمر او بنود رسید و شعرا بجهت او مرثیها گفتند و اما حسن ابن حسن
او نیز رئیس و فاضل و جلیل و ورع و متولی صدقات امیر المؤمنین علیه السلم بود و عمر او بسی و پنج رسید
و در کربلا در خدمت عم خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافته اسماء بنت خارجه او را از میان
کشتگان بر آورد و از عمر سعد التماس نمود جراحتهای او مرهم نهاد فاطمه بنت حسین علیه السلم در حباله
او بود و از فرزندان امام حسن قاسم و عبدالله و عمر در کربلا بشرف شهادت فایز شدند و عبدالرحمن
در وقتی که امام حسین علیه السلم بمکه میرفت در ابوا وفات یافت و حسین ابن حسن که او را اثرم میگفتند
و طلحه بن حسن که بجواد مشهور بود با سه پسر دیگر در مدینه فوت شدند و مخالف و مؤالف را اتفاق است
در آنکه امیر المؤمنین علیه السلم در وقت رحلت از میان فرزندان امام حسن را بوصیت و خلافت مخصوص
ساخت و اهل بیت و روساء شیعه را جمع نمود و کتاب و سلاح و هر چه از رسول الله صلی الله علیه و آله
باو رسیده بود بحسن علیه السلم تسلیم نمود و فرمود رسول خدا مرا امر نموده بود که آنچه از آن حضرت بمن رسیده
بتو تسلیم نمایم و همچنین ترا مامور ساخته که در وقت رحلت آنها را ببرادرت حسین علیه السلم تسلیم نمائی
بعد از آن بجانب امام حسین متوجه شده فرمود که ترا نیز رسول الله صلی الله علیه و آله امر نموده که در
حالتی که بعالم بقا متوجه باشی آنچه بتو رسیده باشد باین پسرت تسلیم نمائی و اشاره بعلی ابن
الحسین علیه السلم نمود که آنجا حاضر بود و سن مبارکش بسه سال رسیده و دست علی ابن الحسین را بدست

گرفته

گرفته باو خطاب فرمود که و همچنین ترا وصیت نموده که در وقت وفات امانتهای مذکوره را به پسر خود
محمد باقر بسپاری و او را از رسول الله صلی الله علیه و آله و از من سلام برسانی پس متوجه بجانب امام حسن
علیه السلم شده او را وصیت طولانی فرمود که در کشف الغمه و غیره مسطور است و از جمله دلالات دالّه بر امامت
ائمه یکی حکایت حبابه والبیه است که صاحب فصول مهمه و مؤلف کشف الغمه و دیگران از محدثان مؤالف
نقل نموده اند که در رحبه مسجد کوفه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمده گفت یا امیر المؤمنین نشانه و علامت
امامت چه چیز است مرا آگاه گردان که حق تعالی ترا مستغرق رحمت خود گرداناد پس آن حضرت بدست
مبارک اشاره نمود بپاره سنگی رخام که آنجا افتاده بود و گفت آن را بیار و انگشتری مبارکش را
بر آن زده نقش کرد چنانچه در موم کنند و فرمود ای حبابه هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که چنین
نقشی بر چنین سنگی نماید که من کردم بکند بتحقیق بدان که او امام بحق است و اطاعت او واجبست
چه امام آنست که از هیچ اراده و هیچ کاری عاجز نباشد و حبابه آن سنگ را برداشته رفت و بعد از رحلت
آن حضرت روزی در کوفه بخدمت امام حسن علیه السلم آمده سلام کرد و آنحضرت باو خطاب نمود که تو حبابه
نیستی گفت بلی فرمود آن سنگ را بده و چون داد بهمان طریق مهری بر پهلوی آن مهر زد و باز
در مدینه در مسجد رسول صلی الله علیه و آله بخدمت امام حسین علیه السلم آمده رسم ترحیب بجا آورد و
امام علیه السلم باو گفت که آمده نشانه امامت را ببینی گفت بلی فرمود که سنگ را بده گرفته مهر نمود
حبابه گوید بعد از آنکه علی ابن الحسین علیهما السلم را دیدم عمر من بصد و سیزده سال رسیده بود و از عمر
مایوس شده و از طلب نشان امامت نومید گشته آن حضرت بانگشت مبارک سبابه اشارت نموده من
جوان شدم و مهر بر آن سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا علیه السلم ماندم و امام محمد باقر و امام
جعفر صادق و امام موسای کاظم و امام ثامن ضامن علیهم السلم جمیعا آن سنگ را نقش نمودند
و بعد از آنکه امام رضا علیه السلم سنگ را مهر نمود نه ماه دیگر حبابه زنده بود و برحمت الهی واصل شد و
حکایت والبیه و طول عمر او و جوان شدنش باشاره امام زین العابدین علیه السلم و طلب او علامت
امامت را نزد مخالف و مؤالف بصحت رسیده و ایضا در آن دو کتاب مذکور مسطور است که در وقتی
که امیر المؤمنین علیه السلم از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب و وصایا و بعضی چیزها که از رسول الله

صلی الله علیه و آله نزد او بود بام المؤمنین ام سلمه سپرده بود و چون امام حسن علیه السلم با معویه صلح
نموده بمدینه تشریف برد ام سلمه آنها را بآن حضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کلینی از امام محمد باقر
علیه السلم نقل نموده که آن حضرت فرمود ان امیر المؤمنین علیه السلم لما حضرته الوفاة قال لابنه
الحسن علیه السلم ادن منی حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله صلی الله علیه و آله و ائتمنک علی
ما ائتمننی علیه ففعل یعنی چون امیر المؤمنین علیه السلم را وفات حاضر شد به پسر خود حسن علیه السلم گفت نزدیک
من آی تا آنچه رسول خدا بمن سپرده بتو بسپارم و امین سازم ترا در آنچه مرا امین ساخته بود پس امام حسن
بپدر علیهما السلام نزدیک شد و بموجب حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله نهان از مردمان آنچه
رسول الله صلی الله علیه و آله در خفیه راز نهانی و سر مخفی امامت و نیابت را بآنحضرت تسلیم نموده بود
و او نیز امام حسن را محرم آن راز و محل آن سر گردانید و هیچ احدی از اهل اسلام را در باب امامت
امام حسن علیه السلم خلاف نیست و با شیعه اثنا عشریه خلافی و نزاعی ندارند بلی نزاع و خلاف
در باقی ائمه معصومین علیهم السلم واقع شده چه قایلین بامامت جماعت بعد از پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله همه بامامت حسن ابن علی علیهما السلام قایلند و هیچکس منکر آن نیست که رسول الله صلی الله
علیه و آله فرموده ان الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تعود ملکا یعنی بدرستی که خلافت و امامت
بعد از من تا سی سال خواهد بود و بعد از آن بملک داری و حکومت و پادشاهی عود خواهد نمود
و آن سی سال بشش ماه خلافت و امامت امام حسن علیه السلم تمام میشود و نزد جمیع فرق اسلام
بثبوت رسیده که بعد از مرتضی علی علیه السلم مردمان با او بیعت نمودند و خاص و عام برو بیعت نمودند
بامامت و خلافت و بعد از آنکه بشوخی مکر و فریب معویه و عمرو عاص نفاق در میان لشکر آن حضرت
بهم رسید و دانست که خون ریزی و فساد بسیار افراط میکشد و بموجب آنکه رسول الله صلی الله علیه
و آله مکرر فرموده بود ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین تا
بنده های خدا در میانه کشته نشوند با معویه صلح نمود و آن گروه عظیم را از قتال و جدال خلاصی
بخشید و جزای عمل بدکاران را بروز قیامت حواله نمود و از عبدالرحمن جبیر روایت که گفت پدرم
روزی در خدمت امام حسن علیه السلم بود گفت مردمان را اعتقاد آن است که تو هنوز در عزیمه خلافت داری

و نتوانستی

امام حسن ۴

و نتوانستی خلق را بخود مایل سازی پس آنحضرت فرمود که زمام اختیار عرب در دست من بود و سرداران و اکابر عرب
از هر قوم و قبیله مطیع و منقاد من بودند و اراده هر جنگی و صلحی که مینمودم اطاعت میکردند ولیکن
من رضای حق تعالی را منظور داشتم و حفظ خونهای امت محمد که در میانه ریخته نگردد و اهل سیر
و تواریخ را اتفاق است بر اینکه در وقتی که آنحضرت اراده صلح نمود بدفتر حساب لشکر رجوع نمودند
چهل هزار مرد جنگی از شیعه و موالی همراه بودند که هر یک آرزوی سر باختن و جان فدا ساختن
در قدم آن حضرت داشتند و همگی خود را از شیعه و انصار او میدانستند و مع هذا از سر حکومت و ریاست
دنیا گذشته خلافت را تسلیم معویه نمود و خویشتن را معزول ساخت و از این جهت معویه علیه ما علیه
مکرر بر سر منبر اعتراف مینمود و میگفت که ابا محمد یعنی امام حسن بچیزی بخشش نموده که هیچ نفسی را حوصله
بخشش آن نیست و از سر چیزی گذشته که احدی را قدرت بر گذشتن مثل آن نبوده و درست گفته است
چه هیچ نفسی راضی باین نمیتواند شد که یکبار از سر چنین دنیائی بگذرد و آنچه شنیده اند که
این قدر یار و هوادار را انداشته شمار د ولیکن جمعی هم در لشکرش که میل تمام بزخارف دنیا
داشتند و طمع در درهم و دینار معویه میکردند و میدانست که بی آنکه خون ریزی بسیار شود کار
از پیش نمیرود حفظ خون و عرض مؤمنان و مسلمانان را بر حکومت دنیا اختیار نموده بصلح راضی شد
مثل عبدالله عباس که معویه باو نوشت که هزار هزار درهم نقد از برای تو دارم نصف را روزی
که راهی شوی میدهم و نصف را روزی که بلشکر من داخل شوی چون این کاغذ باو رسید
نصف شب با لشکر خود سرداری لشکر امام حسن را گذاشته بجانب معویه روان شد و آن حضرت
از میراث پدر و جد بعلم و عمل راضی گشت و روایت که فاطمه صلوات الله علیها در مرض موت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست حسنین علیهما السلام را گرفته بخدمت والد بزرگوار آمده
گفت ای سید ابرار این هر دو پسران تواند از میراث خود چیزی بایشان عطا کرامت فرما سید عالم
صلی الله علیه و آله فرمود اما الحسن فله هیبتی و سوددی و اما الحسین فله جودی و شجاعتی یعنی حسن را
هیبت و سیادت خود دادم و حسین را بخشندگی و شجاعت و در بعضی روایات بجای هیبتی هیبتی
و بجای جودی جرأتی واقع شده یعنی حسین را جرأت و شجاعت و حسن را سیادت و هیبت خود دادم

بودند

چند در احادیث دیگر آمده که لم یکن احد اشبه برسول الله صلی الله علیه وآله من الحسن علیه السلم وعن انس ابن
مالک یعنی هیچکس را آن مشابهت بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله نبود که امام حسن را علیه السلام
وازانس ابن مالک روایت نموده اند که گفت هرگز امام حسن علیه السلام ندیدم که کسی با من زور نیاورد چه بعینه شمایل
او شمایل رسول الله بود و بخاری در صحیح آورده که اصحاب بعد از نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند
ابوبکر حسن را علیه السلام دید که با طفلان بازی میکند او را بدوش گرفته گفت بابی شبیه بالنبی لیس شبیها
بعلی وعلی علیه السلم یضحک یعنی پدرم فدای او باد که به نبی علیه السلم شبیه است نه بعلی و علی علیه السلم می شنید
ومیخندید وچنانچه در صورت هیچکس از آن حضرت برسول الله شبیه تر نبود در سیرت نیز کسی از و اشبه برسول الله
صلی الله علیه وآله نبود چه معجزات وکرامات آن حضرت را نیز حدی ونهایتی نیست از انجمله در کشف
الغمه مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت او بود و با امامت او اقرار داشت در منزلی
از منازل در زیر درخت خرمائی فرش کرده بودند آن زبیری نگاهی بآن درخت کرده گفت ای کاش
این درخت را رطبی میبود که کام ما را شیرین می ساخت امام علیه السلم آن سخن را شنیده فرمود که مگر رطب آرزو داری
گفت آرزومی کردم اگر میبود میخوردیم فی الفور آن حضرت دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورد و
لب مبارک را جنبانید ولیکن کسی فهم نکرد که چه میگوید وفی الحال درخت سبز شده شکوفه برآورد و دانه
بسته شد و میبالید و رنگ برنگ میشد تا رطب گشت و شترداری که همراه بود گفت هذا سحر وآن حضرت
گفت ویلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی وای بر تو که این عمل را سحر میدانی این سحر
نیست بلکه دعای پسر پیغمبر است که در درگاه الهی باجابت رسیده پس کسی بر آن درخت برآمده و خرماها
را بزیر آورد و هر که همراه بود از آن رطب خورد و همه مردم را کفایت نمود و در همان کتاب و کتاب فصول
مهمه و کتاب خرایج بسیاری از کرامات و معجزات آن حضرت مذکور است و همچنین در علوم ظاهری و باطنی
بعد از امیر المؤمنین علیه السلم هیچکس را برابری با آن حضرت میسر نیست و در فصاحت و بلاغت بغیر از خطب
امیر المؤمنین علیه السلم کلام هیچکس را با کلام آن حضرت و خطبه احدی را با خطبهای او نمیتوان سنجید
وبعضی از خطب ومواعظ او علیه السلم در کشف الغمه مسطور است و در حاضر جوابی بدیهه یا بی کسی
کسی باو نمیرسد روایت که رضی یهودی در کمال پریشانی و پیری و بیقوتی از کرسنگی بجان آمده

واز فقر واحتیاج بفغان عنان مرکب آن حضرت را گرفته گفت یابن رسول الله از تو انصاف میخواهم
آن حضرت فرمود که در چه چیز یهودی گفت از اینکه از جد تو مرویست که فرموده که الدنیا سجن المؤمن
وجنة الکافر تو مؤمنی و من کافر تو را اسبان و شتران و غلامان و چاکران و رختهای فاخر و لباسهای
نیکو و خانهای خوب و کنیزان نفیس و طعامهای لذیذ و فرشهای رنگین مهیا و میسر است من دنیا را
نسبت بتو بهشتی می بینم بلکه در بهشت بهتر ازین گمان ندارم و نسبت بمن زندان است که فقر بنهایت
رسیده و بی قوتی و بی توتی و مشقت و زحمت بکمال انجامیده پس آن حضرت تبسمی فرموده بدیهه در
جواب گفت ای پیر اگر تو نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای مؤمنان مستعد و مهیا گردانیده است در آخرت
از آن نعمتها که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده خواهی دانست که من در دنیا در زندانم با کمال
محنت واگر ببینی آنچه از جهت کفار و منافقین در آن نشاء مقرر شده از عذابهای گوناگون
هر آینه میدانی که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت واگر کسی تأمل کند درین جواب تا تأمل نماید میداند
که این کلامی است که سر نزده است الا از مشکوة نور نبوت و صادر نگشته الا از معادن انوار و آثار
آثار معالم رسالت وعلا سعد الدین در کتاب مطول در مبحث استعاره آورده است که معویه بدیدن
امام حسن علیه السلم بعیادتش رفت معویه چون امام حسن را دید برجسته نشست و این بیت را خواند
که بتجلدی للشامتین اریهم ٭ انی لریب الدهر لا اتضعضع یعنی بجلدی و تندی شماتت کننده
مینمایم که بلیه و حوادث زمان مرا ذلیل و خوار نمیتواند کرد فی الفور امام حسن علیه السلم بیتی از همان قصیده
خواند که ٭ واذا المنیة انشبت اظفارها ٭ الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه منیه که مرگ است چنگ
فروبرد و ناخن بند کند در هر تمیمه یعنی تعویذ و مهره که از برای دفع چشم زخم بر کسی می آویزند که
بیاویزی و ببندی نفع نمیرساند واگر سالها فکر کنند جوابی در برابر آن بیت از این بیت
بهتر خصوصا که هم از این قصیده باشد نمیتوان رسانید و در شباهت بپیرزنی بجد و پدرش یک عمل
کافی است که شبی آن حضرت براهی میرفت شنید که شخصی با حق تعالی مناجاتی دارد و میگوید خدایا
از تو ده هزار درهم میخواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی در ما یحتاج خود صرف نمایم چون بخانه
رسید پرسید که از مال دنیا در خانه ما چه چیز باشد خبر آوردند که ده هزار درهم مانده است آن مبلغ را

بخانه آن شخص فرستاد و قوت فردا را حواله بخزانه پروردگار نمود اگرچه حافظ ابونعیم در کتاب حلیه از من
بهتری نقل نموده وبسند صحیح ذکر کرده که امام حسن دو بار از مال و منال خود بیرون رفت چنانچه در خانه
او از صامت و ناطق هیچ نماند همه را در راه خدا بمستحقین داد و سه کرت مال و اسباب خود را با حق تعالی
قسمت نمود که هرچه داشت حتی نعلی که در پای میکرد یکی را بفقرا میداد و یکی را بجهت خود میگذاشت و در باب
نصاحت آن حضرت تا بحدی بود که همان حافظ در کتاب مذکور ذکر کرده نموده است که بیست نوبت پیاده از
مدینه بمکه رفت بجهت زیارت بیت الله و با آنکه اسبان و شتران همراه میداشت سوار نمیشد و مشهور است
که یکبار پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود و یکی از دوستان گفت پدر و مادرم فدای تو باد
اگر اندکی سوار میشدی که این ورم برطرف میشد چه میبود فرمود در این منزل سیاهی خواهی دید و روغنی
خواهد داشت از و بگیر که آن رفع ورم میکند آن شخص گفت فدای تو شوم در هر منزل این روغن هست
فرمود بلی ولیکن در اثنای راه او را خواهی دید چون پاره از راه را قطع کردند سیاهی هویدا شد
از و روغن طلبیدند گفت اندکی دارم ولی آن نذر حسن ابن علی کرده ام بدیگری نمیتوانم داد گفتند
ما بجهت آن حضرت میخواهیم روغن را بخدمت امام برده بخادم بسپرد و چون خواستند که قیمتش بدهند گفت
یابن رسول الله از برای فروختن نیاورده بودم امید دارم که چون زنم حامله است دعا فرمائی که
حق تعالی مرا پسری کرامت کند که دوستدار اهل بیت باشد آن حضرت فرمود که دعا کردم و حق تعالی
پسری مستوی خلقت صالح محب ما بتو کرامت نمود چون بخانه برسی پسر را خواهی دید و براین قیاس سایر
عبادات آن حضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و خیرات و صدقات در هیچ یک از اینها بغیر
از جد خود مصطفی و پدرش مرتضی کسی با او برابری نمیرسد و با وجود آنکه جدی چون رسول الله
و پدری چون مرتضی علی و مادری مثل فاطمه زهرا داشت بموجب محنت قرب زیادتی بسیار او خوش
بمرتبه بود که چون برادرش امام حسین علیه السلم در حالت احتضار او را گریان دیده فرمود که ای برادر
تو بر رسول الله و امیر المؤمنین میرسی و هر دو پدر تو اند و بخدیجه و فاطمه ملحق میشوی و هر دو مادر تو اند
و بقاسم و طاهر میرسی و هر دو خال تو اند و بحمزه و جعفر ملاقات مینمائی و هر دو عم تو اند چرا گریانی
گفت ای برادر راست میگوئی ولیکن برامری داخل میشوم و حالتی مشاهده میشود که مثل آن ندیده ام

واز مخلوقات الهی جمعی وارد میشوم که با ایشان و امثال ایشان نرسیده ام پس برادرش نیز علیه السلم
تصدیق او نموده گریان شد و بعد از آنکه امانت امامت را ببرادر سپرد گفت وصیتی دیگر دارم و آن
اینست که چون مرا بوداع جدم رسول الله خواهی برد جمعی بگمان آنکه مرا نزد رسول الله دفن مینمائی
سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود تو را بجد و پدر قسم میدهم که صبر نمائی
و محافظت فرمائی که بقدر شیشه حجامی خون کسی در میان ریخته نگردد و اخبار بآنچه آن حضرت نشان داده بود
در وقتی که بوداع جدش میبردند عایشه بر استری سوار شد و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح پوشیده
روانه کردند و سر راه بر ایشان گرفته عایشه میگفت کی بگذارم که کسی را در خانه من دفن نمایند
که هرگز او را دوست نداشته ام و مروان میگفت عثمان را در آخر مدینه دفن میکنند و حسن را با رسول
خدا می پسندند این کی روا باشد و بنی هاشم تیغها از غلاف برآوردند و بقول مشهور ابن عباس پیش
رفته بمروان گفت برگرد و فتنه را کوتاه کن که حسن را بوداع جدش میبرند و ایشان در حرمت قبر رسول
الله انقدر بجد اند که استعمال بیل و کلنگ و داخل شدن در خانه او بی رخصت او تجویز نمینمایند در حال
حرمت رسول الله چون دیگران نیستند واگر این اراده میداشتند تو و قوم تو را آن قدرت نیست
که منع ایشان از این قسم چیزی توانید کرد بعد از آن بنزد عایشه رفته گفت تجملت تبغلت ولو
عشت تفیلت ٭ لک التسع من الثمن وفی الکل تصرفت یعنی در روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی
و امروز بر استر سوار شده با آنکه خدا و رسول او تو را امر نموده اند که از خانه بر نیائی واگر زنده بمانی
محتمل است که بر فیل هم سوار شوی و تو را از میراث رسول الله یک حصه از نه حصه میرسد و اوراثت
دیگر بود و تو همه را تصرف کرده ای و خانه را خانه خود نام نهاده برگرد که اگر نه آن بودی که حسن وصیت
وصیت کرده که مبادا بقدر شیشه حجامی خون در این واقعه ریخته گردد میدیدی که این جمع که
تو با ایشان مینازی چه بر سر می آمد و بعد از آن امام حسن را وداع جد فرموده حسب الوصیة او در
بقیع نزد فاطمه بنت اسد مدفون ساختند اللهم ارزقنا زیارته وشفاعته بحقه وحق ابیه وجده وامه

وجده و جدته آن حضرت در سال چهارم
از هجرت در دویست و پنجم ماه مبارک شعبان تولد یافت و بقول صحیح میان او و برادرش امام حسن شش ماه بود

فاصله بود و چون خبر تولد او برسول الله صلی الله علیه و آله رسید خوشحال شده آمده اذان در گوش
راست و اقامت در گوش چپ او گفته و عقیقه فرموده حسین نام نهاد چه نام پسران هارون شبر
و شبیر بمعنی حسن و حسین و القاب آن حضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و تابع
لمرضات الله و سبط است و سید و سبط بهترین القاب او است که رسول الله او و ابا این دو لقب
خواندی و دلیل امامت او نص از رسول الله است و نص از پدر و نص از برادر علیهم السلام و عمر
عزیزش پنجاه شش سال بود و چند ماه شش سال و کسری با جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از
رحلت آن حضرت سی سال با پدر بود و بعد از پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده سال دیگر زندگانی
نمود و در بعضی از روایات پنجاه و هفت نیز آمده و بعضی پنجاه و پنج سال و شش ماه گفته اند و شیخ مفید
در ارشاد پنجاه و هشت سال نوشته و گفته با رسول الله هفت سال بود و مدت خلافتش یازده سال
و العلم عند الله و آن حضرت را شش پسر و چهار دختر بود علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و عبد الله
و جعفر و بغیر از علی اوسط که امام زین العابدین است باقی در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و بعضی
دختر را گفته اند زینب و سکینه و فاطمه و قول اول اصح است که زینب نام دو دختر بودند صغری
و کبری و در قولی ضعیف چهار پسر و دو دختر هم آمده و زیارت آن حضرت را ثواب بیش از آن است
که توان نوشت و در وجوب آن خلاف است بعضی گفته اند بر هر مؤمنی واجب است و هر که او را ترک کند
حقی از حقوق الله را ترک کرده و عاق رسول الله شده و در ایمانش نقصان است و کسی که در نزدیکی آن
حضرت باشد و قادر بر زیارت او و بزیارت او نرود عمرش کم می شود و زیارت او باعث درازی عمر است و وقتی
که در زیارت آن حضرت باشند آن را از عمر حساب نمیکنند و هر گامی که در آن راه بردارند با حجی برابر
است و یک درهم که در آن راه نفقه کنند ده هزار درهم برابر است و هر که آن حضرت را زیارت کند
و شناسا بحق او بیش گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود و از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که زیارت حسین علیه السلام واجب است بر هر که اقرار بامامت او داشته باشد و ایضا از آن
حضرت مرویست که زیارت حسین علیه السلام برابری میکند با صد حج و صد عمره متقبله حق تعالی همه مؤمنان
را توفیق رفیق کرداناد که باین فیض برسند و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که یکبار زیارت

حضرت باشد

آنحضرت با حجی برابر است و یکبار قافله با عمره و در تربت آن حضرت شفا است از هر مرضی و درد و علتی
و از خواص تربت آن حضرت آنست که چون آن را تسبیح کنند بهر یکدانه که بگردانند چهل حسنه از برای
آن شخص نوشته میشود و اگر کسی آن را در دست داشته باشد و میگردانیده باشد و ذکر کردن فراموش
نماید بهر دانه که بگردد بیست حسنه می نویسند و در حدیث است که شخصی که در آن خاک مدفون شود از حساب
روز قیامت فارغ است و بی حساب بهشت میرود و در حدیث دیگر است که آن فرشتگان را بالا هر که در آن
مدفون است روز قیامت بر داشته بهشت میبرند آن را که بکربلا گذار است با آتش دوزخش چکار است
و دیگری نیکو گفته آسوده کربلا بهر حال که هست گر خاک شود غبار شود قدرش است بر میدارند و
سبحه اش میسازند میگردانندش از شرف دست بدست و در کشف الغمه روایت نموده که روزی
رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بود چون آفتاب تابان و برادرش امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین
گرد آمده بطریق ستارگان آهی کشید و چشمان مبارکش را پر آب کرده فرمود که ای اهل بیت من
خود را چگونه می بینید در آن وقتی که این جمعیت شما بتفرقه بدل شده باشد و این اجتماع بافتراق
انجامیده و هر یک از شما بنوعی از دنیا رفته و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده پس از آن
جان امام حسین علیه السلام متکلم شده گفت یا رسول الله آیا ما بموت از دنیا خواهیم رفت یا بقتل مهتر عالم
صلی الله علیه و آله در جواب فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت مرا در دنیا بطریق اسیران
خواهند گردانید پس پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود که بدترین مردمان و بعضی که
شقی ترین امت باشند پرسید استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی بزیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد نمود
جدش صلوات الله علیه و آله فرمود که بلی بسیاری از طوایف امت من بزیارت شما مشرف خواهند
شد و چشم شفاعت از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیادتی درجات
خواهند دانست و در روز قیامت من آنها را از اهوال و شدائد آن روز خلاصی خواهم داد و صاحب
کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر بهمین طریق در ارشاد شیخ مفید رحمه الله مذکور است
و در اینجا تأمل است چه حسین در آن حال از دیگران سالش کمتر بود و او بود اصغر سن چون رسول الله
بجواب و سؤال مخصوص ساخت و چگونه که با کوچکی او رأیش یاری داد که بحرف از کشته شدن با او گوید

ودل مادر و پدر را بر او سوزان و گریان بسند و چون حسین در آن خورد سالی از آن سؤال کند ولیکن
آن تعجب از اهل علم و عرفان خصوصا از او بسیار بعید است چه جبرئیل در روز تولد حسین علیه السلام این خبر
داده بود و مکرر آن واقعه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کشف شده بود و آن حضرت با ایشان رسانیده
اول بار نبود و آن حضرت حسین را مخاطب نساخت بلکه او خود متوجه سؤال شد و ایشان را قیاس بدیگران
نمیتوان کرد که در خوردی و بزرگی ایشان تفاوتی باشد که در آن وقت از کشتن بترسد یا از زوار خود
غافل باشد و عجبتر آنکه بعد از صفحه میگوید که زیاد غیشود معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتی
که در حال ولادت میداشتند و مادر هیچ را دل میسوزد که از مراتب وصول و قرب بجناب احدیت
و مرتبه بلند شهادت غافل باشد و دنیا را در نظر او وقری و اعتباری بود یا او را دلبستگی بدنیا
و بودن در دنیا باشد و ایشان چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام مکرر میفرموده که والله ان ابن ابیطالب آنس
بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم است که پسر ابیطالب را انس بمرگ بیشتر است از انسی که طفلان
را با پستان مادر میباشد بمردن و کشته شدن چندان مشتاق بودند که بآرزو از حق تعالی میطلبیدند
عاشقان جام وصال آنگه کشند که بدست خویش خوبانشان کشند مولوی رومی میگوید مرگ اگر
مرد است گو نزد آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از او عمری بیابم جاودان او ز من دلقی
بگیرد رنگ رنگ چنانچه مشهور است که خواص اصحاب امام حسین علیه السلام میگفته اند که ما در مدت
ملازمت آن حضرت هرگز او را بآن خوشحالی ندیده بودیم که در کربلا میدیدیم و در خبر است که در وقتی
که متوجه کوفه بود در یکی از منازل فرزدق شاعر بخدمتش مشرف شده بعد از تسلیم و ترحیب گفت
یا ابن رسول الله چگونه اعتماد باهل کوفه توان کرد و حال آنکه از معاونت و یاری پسر عمت مسلم
ابن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیدند و او بدرجه شهادت رسید و فی الحقیقه کوفیان او را بکشتن
دادند پس آنحضرت فرمود که رحم الله مسلما صار الی روح الله اما انه قضی ما علیه و بقی ما علینا حق تعالی رحمت
کناد بر مسلم بروح و ریحان و جنت نعیم رسید حکمی که از قضا و قدر الهی بر او مقرر شده بود بفعل آمد
ولیکن آنچه از برای ما مقرر شده هنوز باقی است و بفعل نیامده و منتظر آنم که آنچه مقدر و مقرر است از
قوت بفعل آید و چون بکربلا رسید و کوفیان از ابن زیاد لعین ترسیده از کرده خود پشیمان شدند

و نوشتهای خود را نانوشته انگاشته منکر گشتند و ابن زیاد ملعون آن حضرت را به بیعت یزید
پلید فاسق فاجر میخواند نه رخصت برگشتن بحرمین میداد و نه میگذاشت که بشام رود و بطریق برادر
با یزید بصلح قرار دهد لاعلاج دل بحرب نهاد فوج فوج در برابرش صف میکشیدند تا آنکه عدد
سوار و پیاده بقول صاحب کشف الغمه و جمعی از اهل سیر به بیست و دو هزار رسید و بنا بر روایتی
که در مقتل ابن بابویه و مقتل ابن طاوس مسطور است عدد لشکر مخالف بصد هزار رسید و با آن حضرت
از خویش و بیگانه بیش از هفتاد و دو کس نبودند نه در خواطرش ملالی و نه در دلش اضطرابی پیدا
شد و با قلت انصار و کثرت اعدا صبری نمود که مگر پدرش در صفین و جمل کرده باشد و تیغی کار
فرمود که مگر امیر المؤمنین در بدر و احد کار فرموده بنوعی که شجاعت علی علیه السلام را فراموش
کرده شجاعت او در میان عرب مثل شد چه در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشتگان آن حضرت
به تنهائی بچهار هزار رسیده بود با آنکه بسیاری بودند که قادر بر کشتن ایشان نبود و بدم تیغش
می آمدند و میگذشت و سر آن را کسی نمیدانست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند
و آن حضرت فرمود که چون جدم علیه السلام میدانست که در صلب آن جمع شیعیان هستند ایشان را به
همین جهت میگذاشت حاصل که چون آن حضرت را نزد الله تعالی جل ذکره مرتبه بود که بدون شهادت
بآن مرتبه رسیدن ممکن نبود همه سعی نمود و کشش و کوشش فرمود تا خود را بآن مرتبه عظمی رسانید و بموجب
حدیث قدسی من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی و من
عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته یعنی هر که مرا طلب
کند می یابد و هر که مرا یافت بمن شناسا میشود و هر که مرا شناخت عاشق من میشود و هر که عاشق
شد مرا من نیز عاشق او میشوم و هر که را من عاشق شدم میکشم و هر که را من کشته باشم دیت
او بر من است و هر که دیت او بر من باشد من خود دیت و خونبهای میشوم آن حضرت جمیع این مراتب
را طی نموده بخونبهای خود رسید بقول ملا محب علی سندی که گفته است عشق را خانه ایست بر سر دار
نه درش بسته نه کسی بار و بقول حکیم سنائی که در قصیده فرموده بر سر دست عشق بازانند ملک
الموت کشته در منقار و در حدیقه میگوید عاشقان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

واعداد که

هرکسی را از مرتبهٔ عشق و محبت خبر نیست چه در نظر بوالهوسان دنیا پرست این نحو کشتن و کشته شدن
بدبکوش میخورد این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و از
کشتن تا کشتن انقدر فرق است که سر مبارک امام حسین علیه السلم تا روزی که بیدن شریف ملحق گشت چندین
یهود و نصاری را بنوحیی که در تواریخ و سیر مضبوطست بشرف اسلام مشرف ساخت و چون سر نحس نجس ابن
زیاد را بدار الاماره آوردند و بر زمین گذاشتند ماری پیدا شده در دهان دوید که شعیل می آید
راش دارند آمده بمنخر آن لعین رفته بعد از ساعتی برآمده رفت و بعد از لحظه برگشت و باز حرکتی نموده
برآمد و بار سیم نیز بدستور آمده در آنجا قرار گرفت و هر زهری که بسالها از ازل جمع و تعبیه کرده بود کار فرموده
بوطن خود رجعت نمود تا عبرت اولوا الابصار گردد و در اخبار آمده که هیچیک از آن ملاعین که در صحرای کربلا
حاضر شده بودند نبود که ببلائی و عقوبتی گرفتار نشوند و محل عبرت دیگران نگردند و برسوائی هرچه
تمامتر بجهنم نروند مشهورست که عمر سعد علیه اللعنة والعذاب بچندین مدت پیش از واقعهٔ کربلا هرگاه
از در مسجد بیرون می آمد هر کرا نظر بروی می افتاد بی اختیار میگفت هذا قاتل حسین ابن علی یعنی این
ملعون کشندهٔ حسین علیه السلم است تا انکه روزی بخدمت امام علیه السلام آمده گفت این سفیهان
را الان اینست که من قاتل تو خواهم بود و آن حضرت در جواب تبسم نموده فرمود که ایشان نمی که این حرفها
بر زبان ایشان می آرند سفیه نیستند کلمه حقی که ظهور خواهد یافت بر زبان ایشان جاری میگردد
لیکن تو ای عمر سعد یقین بدان که بعد از من شکم از گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من
نخواهد بود مگر اندکی و آخر چنان شد که باندک فرصتی مختار پیدا شده هر یک از آن ملاعین و
خصوصا عمر سعد علیه و علیهم اللعنة والعذاب بنزجری بجهنم فرستاد که بر از آن ممکن نبود و چنان
نحو انتقامی که حق تعالی در واقعهٔ یحیی ابن زکریا علیهما السلام از طائفهٔ بنی اسرائیل کشیده بود
در این امت نیز از این ملاعین کشیده شد چه بعینه این واقعه مثل آن واقعه بود و از امام چهارم
امام زین العابدین علیه السلم مرویست که فرمود چون از مدینه برآمدیم تا بکربلا رسیدن در هیچ منزلی
فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آن حضرت علیه السلم یحیی ابن زکریا علیهما السلام را یاد نکند و روزی
در منزلی فرمود که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیز نزد الله تعالی انقدر بد نمود و مکروه نبود که سر یحیی را

بهدیه بنزد باغی یاغی فرستادن و مشهور است که سرخی که در آسمان بهم میرسد که آن را شفق میگویند
قبل از واقعهٔ یحیی نبود در آنوقت بظهور رسید و بعد از مدتی برطرف شده باز در حادثهٔ شاه شهدا پیدا
شد و از امام محمد باقر علیه السلم مرویست که فرمود قاتل یحیی ابن زکریا و قاتل حسین ابن علی هر دو
از زنا بودند و آسمان سرخ نشد الا از برای این هر دو مظلوم و تا قیامت باقی خواهد بود و در
کتاب تحفة الابرار از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود ما بکت السماء علی احد الا
علی یحیی ابن زکریا والحسین ابن علی علیهم السلم و حمرتها بکاؤها یعنی هرگز آسمان بر کسی نگریسته است
مگر بر یحیی و حسین علیهما السلام و گریهٔ آسمان سرخی است که پیشتر ظاهر شود و دلیل امامت
آن حضرت علیه السلم بموجب نصی که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله واقع شده بود و از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم چنانچه در بحث امامت امام حسن علیه السلم مذکور شد صادر گشته و بطریقی که برادرش
علیهما السلام وصیت نموده بود ثابت بود و اطاعت آن حضرت خلق را لازم لیکن دعوی امامت نکردن
و طلب حق خود نمودن یکی بجهة تقیه بود و یکی بسبب صلحی که با معاویه شده بود و آن حضرت را وفای بآن
نمودن لازم و هر وجهی که در صبر نمودن امیر المؤمنین علیه السلم بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله
توان گفت همان وجه در صبر نمودن آن حضرت نیز جاری چنانچه پیغمبر خدا نیز صلعم مدتی مدید
در مکهٔ مشرفه در شعب ابوطالب محصور بود و بامر الهی با کفار قریش مقاتله نمود تا انکه از مکه هجرت
فرمود و چون بمدینه آمد رخصت جهاد یافت و اول بار در بدر جهاد فرمود آن حضرت نیز تا معاویه در
قید حیات بود صبر نمود و چون مدت عمر معاویه علیه ما علیه بسر آمد و ایام صلح منقضی گشت و بجهت اهل
کوفه بر و تمام شد بغیر از انکه متوجه آن صوب شود و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره نبود لهذا با
فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه شد متصدی حرب آن ملاعین گردید و آنچه بر او واجب و لازم شده بود تا
بر او حجت نباشد بفعل آورد و با انکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم در جروبی که حسنین علیهما السلام
همراه میبودند ایشان را رخصت حرب نمیداد و میگفت من بحرب کردن سزاوارترم و اصحاب را وصیت
میکرد که این هر دو فرزندان رسولند مگذارید که متوجه حرب شوند که نسل رسول منقطع شود و آخر بجائی
رسید که بالضروره متوجه این قسم حربی شدند و کار بانجا رسید که رسید و مشهورست که محمد حنفیه را که شد

چرا پدر تو را بر حرب تحریص مینماید و حسنین را منع میکند یکبار جواب داد که من پسر اویم مرا امر بقتال
مینماید و آن هر دو فرزندان رسولند و بار دیگر در جواب گفت که آن هر دو بجای دو چشم اند و من
بجای دست و مقررست که دست حفظ چشم مینماید و بلائی و حادثهٔ که میشود بدست دفع آن میکنند
و اینکه در واقعهٔ کربلا همراه نبود و از خدمت امام علیه السلم تقاعد نمود وجهش آن بود که در آنوقت
بدرد دست گرفتار بود و دستش شمشیر نمیگرفت چه روزی در مجلس پدر زرهی بلند قامت آورده
بودند دامن زره را انقدر که زیاد بود گرفته چون کرباس از هم جدا کرد و زنی و مردی عاین که حق تعالی
همه دوستان را از شر چنان چشم در پناه خود دارد او را چشم زدند و دستهایش را مرضی عارض شد
که خون و حرکت از آن میرفت و از آزار تمام داشت و بعضی گویند زره از امیر المؤمنین علیه السلم بود و آن
حضرت محمد را امر نمود که قدری از دامن آن زره را جدا سازد و محمد یکدست را بر دامن زره و دست
دیگر را بر محل فصل نهاده و آن را از هم جدا ساخت و عبدالله زبیر چون قوتی داشت و طاقت
شنیدن و دیدن زیاده از مرتبهٔ خود نداشت از حسد آزرده شد اثر چشم او بدست آن حضرت رسید و از تقدیر
آن کوفت مانع همراهی از امام شد و الا چنانچه پدر او را وصیت نموده بود جدائی باختیار از خدمت
امام اختیار نمیکرد و لهذا چون مختار در وقتی که از مکهٔ مشرفه برگشته بکوفه آمده خط و مهری بر آورد که از
امام محمد حنفیه است و شما را امر بمتابعت من نموده و اهل کوفه چون تاملی داشتند چند کس بخدمت او فرستادند
تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوی میکند صدق است یا نه فرمود که من خط و مهر بکسی نداده ام اما هر
ارادهٔ ما از خواست خون ما باید اگر چه بندهٔ حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجبست که در امداد
و معاونت او تقصیر از خود راهی نباشند و چون اهل کوفه این حرف را شنیدند بر مختار بیعت کرده
در اعانت او باقصی الغایه بذل جهد نموده و در تدارک تقصیرات خود کوشیده سعی نمودند تا ابن زیاد
ملعون را با حضار صحرای کربلا بجزا و جزای خود رسانیدند و هر کدام بهر جا رفته بودند پیدا کردند و بجزا
تمام کشتند و یکی از آنها جان بیرون نبرد و عمده در استیصال آن زمرهٔ خسران مال شیر بیشهٔ مردی
و مردانگی ابراهیم بن مالک اشتر بود که چون او قدر شجاعت بر افراخت عجم و عرب رستم و عنتر را فراموش
کردند و در نمود که از و بظهور آمد آنچه از پدرش در صفین بظهور آمده بود و مختار با عانت و امداد او

انتقامی که دلخواه شیعیان و محبان ائمهٔ طاهرین بود از آن کفار فجار کشید از آنجمله در وقتی که
سر حلقهٔ ملاعین کباب ابن زیاد بد کردار با صد هزار پیاده و سوار بقصد مقاتله با مختار متوجه کوفه
شد ابراهیم نامدار با بیست هزار از مردان شیر شکار قریب بموصل سر راه بر آن غدار گرفته لشکر عدو
در کمین گاه داشته خود برکوه آن پلید قرار گرفته هر چند جوکیان و خدمه او را منع نمودند که
امیر میرسد از راه بکناری رو ممنوع نشده میگفت مرا با امیر حاجتی است تا انکه هودج آن لعین رسید
ابراهیم بانگ بر او زد که با امیر حاجتی دارم و چون عبیدالله ملعون سر از هودج برآورد ابراهیم
چون اجل ناگهان گریبانش را گرفته بزیر کشید و دست و گردنش را بسته بخادمان سپرده فریاد یا
لثارات الحسین برآورده لشکرش از کمین برآمده مشغول کشتن از خویشان و نزدیکان ابن زیاد را گرفته
و بسته تیغ بیدریغ بر دلان متوسله بدودمان ولایت سرافشانی آغاز کرده معتکفان غرفهای افلاک
در آن شب بنظارهٔ آن دلاوران سر از دریچهای آسمان برآورده تا صبح صدای بگیر و بدار
در دوار میرسانیدند و چون آفتاب عالم تاب نور وجود خود عالم را روشنی داد چهل هزار و بروایتی هفتاد
هزار از آن ملاعین بجهنم فرستاده بودند و بقیة السیف بعضی مجروح و بیجان و پارهٔ بحال بیکار
در آن صحرا سرگردان بعضی از گرسنگی و تشنگی و جمعی از واهمه و سراسیمگی بیاران پیوسته قلیلی از آن
کثیر بهزار مشقت خود را بدمشق رسانیده مشتلق فتح رسانیدند و ابراهیم چون از جنگ فارغ شد با فتح
و فیروزی بخیمه گاه آمده ابن زیاد و یارانش را طلبیده بر کرسی نشسته فرمود که آتش افروختند و خنجر غضب
از نیام انتقام کشیده عضو عضو آن مردود را جدا نموده در آن آتش انداختند هنوز خون از آن میچکید
که بضرب نیزه و خنجر آن کباب را بخورد عبیدالله و رفیقانش داده تا استخوان آن لعین
از گوشت عریان شده دیدهٔ ادبار و مردمک مردم آزارش بکزلک قهر و غضب ابراهیمی از حدقه بیرون
آمده بند از بند و پیوند از پیوندش را جدا ساخته در آن آتش با آتش دوزخ فرستاد و با آن مشغول شدن
نیز بدستور عمل نموده اموال و اسبابش را بر لشکر قسمت نموده هشتاد صندوق پر از طلا و نقره و خود و پیلها
بخدمت مختار روانه نمود از این فتح عالمی را مسرور ساخت و ابوالمؤید خوارزمی نوشته که مختار سرهای
امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه بخدمت محمد بن حنفیه فرستاد و از جملهٔ حروب او و حرب با

با عامر بهت که چون خبر ابن زیاد بمروان لعین رسید زود از نهادش برآمده از اطراف استمداد نموده
عامر ابن ربیعه شیبانی را که از مشاهیر عرب بود با صد و بیست هزار از سوار و پیاده بانتقام مختار
نامزد کرده روانه کوفه ساخت و مختار بهمراهی ابراهیم از کوفه باستقبال آن ملاعین برآمده
چون هر دو لشکر باهم نزدیک شدند بحیثیتی که یکمنزل بیش فاصله نبود بخاطر ابراهیم رسید که تغییر
لباسات نموده خبری از طرح و وضع لشکر خصم بگیرد و باتفاق جاسوسی که از لشکر عامر آمده بود
و لفافش بوفاق بدل شده و از سواد اردان گذشته رو بلشکر خصم نهاده حصار بارگاه عامر ابراهیم
را شناخته گرفتار کرد بدید سلسله بند است و شیران را بگردن زیور است و چون ابراهیم را گرفتار
دیدند رایها مختلف شد که آیا در آن شب بکشند یا روز بقتل رسانند یا بحضرت مروان فرستند
و آخر قرار بر آن دادند که تا صبح نگهداشته چاشت [illegible] در حضور خاص و عام بنحوی
که عبرت عالمیان شود بقصاص رسانند و سرداری را با سیصد تن برده موکل گردانیده بساط
نشاط گسترانیده بشرب و غنا مشغول شدند و ابراهیم دست امید بحبل المتین محبت خاندان
استوار کرده اعتمادی بر شفعای روز جزا نموده مطلق اضطرابی بخاطر راه نداده منتظر لطیفه غیبی
رحمانی و مترصد نزول رحمت ربانی میبود که رفیقش را اندر شب و گشتن روز بگریه و افغان
در آورده از سینه نالان و دیده گریان ملال انگیز خاطر ابراهیم و او زبان بنصیحتش گشوده بحصول
درجات لازمه شهادت و دخول در زمره محبان خاندان ولایت استمالت داده بهمراهی
شهدای کربلا نویدش میداد و بخلاصی از هول روز قیامت مسرورش میساخت که گفتگوی ابراهیم
بگوش سردار و صاحب اختیار آن گروه رسید نگهبانان ایشان بکمند دل بند جذبه غیبی او را از ورطه
کفر و شقاوت برآورده خود را بپابوس ابراهیم رسانیده باب دیده شرمساری اطفای نائره
غضب باری نموده التماس کرد که بند ابراهیم را بگشاید بشرطی که او از شفعای روز جزا گناه او را
شفاعت نماید و بعد از توبه و انابت بگشودن بندهای ابراهیم چنانچه کسی مطلع نشود قیام نموده
رفیقش را نیز از گریه و زاری نجات داده شمشیر خود را هدیه ابراهیم نموده بعد از ساعتی فریاد
برآورد که داد و بیداد ابراهیم گریخت و خبر بعامر لعین رسیده عیش شومش بطیش تبدیل یافت

با چهل هزار

با چهل هزار سوار و پیاده رو بصحرا نهاده در طلب ابراهیم ساعی شدند و ابراهیم هم در میان بیابان دگان
دوان ابراهیم گویان متوسل بجناب اهل بیت شده که از کجا لطیفه رو نماید و دری از غیب بگشاید
تا آنکه صبح نزدیک شده در آن دمیدن صبح گذارش بر درختی عظیم افتاد که گویا باغبان ازل
از برای این روزش نشانده بود و بجهت این کارش در این مدت مدید پرورش داده باخود
گفت پیش از آنکه روز روشن شود و تو را بشناسند به از آن نیست که بر این درخت برآئی و در
شاخ و برگ او پنهان شوی تا به بینی که از غیب چه رو میدهد و بر آن درخت برآمده منتظر عنایت
الهی در میان شاخ و برگ آن پنهان شد تا آنکه یک پهر از روز گذشته هوا گرمی نمود و صحرا او را
افزود و آن لشکر در اطراف آن صحرا سرگردان بودند و عامر را که شدت تاثیر نیران طغیان احاطه
ظاهر و باطن نموده بود کوفته و مانده نظر بر آن درخت افتاده بمقتضای صید را چون اجل آید سوی
صیاد رود [illegible] سایه آن درخت را فوز عظیم دانسته دست حامی محبت اهل بیت گریبان
ادبارش را گرفته بجانب آن شجره مبارکه روان ساخت و در سایه آن درخت سر بر قربوس زین نهاده
هنوز چشم گرم نکرده بود که نهال اقبال ابراهیم ثمره مراد بار آورده بتعلیم معلم غیبی توکل
کل بر خالق جزو و کل نموده بنوعی نزول نمود که ردیف عامر شده بلندی و چلدی هرچه تمامتر
او را در آغوش گرفته سرش بخنجر قهر جدا ساخته جثه شومش را بر زمین انداخته مرکبش را سوار شد
ساخته روانه بقصد گشت و با مختار که با بیست و چهار هزار کس در انتظار او حیران و سرگردان
بودند که آیا چه شد و بکجا رفت بر سر لشکر عامر آمده سر عامر را بر نیزه کرده فریاد یا لثارات الحسین
آورده تیغ کین در آن لشکر نهاده داد مردی و مردانگی داده از آن گروه انبوه مگر قلیلی که به دو
هزار کس برسد یا نه هزار از زخمت تیغ جانی بدر بردند و فتح نامها باطراف فرستاده غنیمت را بر لشکر
قسمت نموده بکوفه مراجعت کردند و بقتل و سلب هر که مانده بود از اهل کربلا مشغول شدند و تا
یکی از آن ملاعین حاضر آمده در صحرای کربلا زنده مانده بود آرام نگرفتند در امالی شیخ طوسی مذکور است
و در کشف الغمه مسطور که منهال ابن عمرو کوفی از کوفه متوجه حرمین زادهما الله شرفا شده در مدینه
طیبه بخدمت امام زین العابدین علیه السلم مشرف شده آنحضرت خبر مختار پرسید گفت بر مسند حکومت متمکن است

و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که حرمله بن کاهل الاسدی زنده است گفت بلی امام
علیه السلم فرمود که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار یعنی خدایا بچشان او را تیزی آهن و تیزی آتش عذاب
و آن لعینی بود که سر مبارک حضرت اباعبدالله علیه السلم را بدمشق میبرد و در آن راه شماتتها کرده
بود و بی ادبیها نموده راوی گوید چون بحوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار ایستاده
و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنان مینماید که انتظاری دارد و من نیز سلام کرده بایستادم
بعد از لحظه دیدم که حرمله پلید را دست و گردن بسته آوردند شعف بسیار نمود گفت الحمدلله که حق
مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا پشتهای نی آورده آتشی عظیم افروختند و آن لعین حرمله را
بند از بند جدا کرده در آن آتش انداختند من چون آن را از امام شنیده بودم و این را
دیدم تبسمی نمودم مختار را نظر بر من افتاده وجه تبسم پرسید عرض داشتم که در مدینه بخدمت امام
رسیدم و چنین گفت و الحال بشهر داخل شده این امر غریب را مشاهده نمودم و آن گفتگو
بخاطرم رسید تبسم کردم مختار مرا قسم داد که آنچه گفتی از او شنیدی و من قسمها خوردم
که بیان واقع میکنم پس از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گذارده و سجده شکر بجا آورده
مدتی مدید رو بخاک میمالید و میگریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش روان شدیم
و چون راهش بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی نشیند و ماحضری تناول نماید گفت
در آن وقت که تو آن سخنها نقل کردی چون هنوز چیزی نخورده بودم بشکرانه آنکه دعای آنحضرت
در شان من مستجاب شده و آنچه امام از حق تعالی طلبیده از من بظهور رسیده نیت روزه کردم
و امروز صایمم و اگر نه دعوت تو را اجابت میکردم خدای تعالی تو را جزای خیر دهاد که این مژده
بمن رسانیدی و بخانه تشریف برد و صاحب روضة الصفا بتفصیل احوال روسای کوفه و قاتلان
امام حسین علیه السلم و کشتن هر یک را بنحوی که از مختار و ابراهیم رضی الله عنهما بظهور آمده
پرداخته و این رساله گنجایش بیش از این ندارد و قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی
از تفسیر امام حسن عسکری نقل نموده که عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند بهشتاد هزار [illegible]
رسیده و در روایتی آمده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام

من ثقیف

من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم
حسین را بستم و ظلم بکشند و بسی بر نیاید که پسری از قبیله ثقیف بهم رسد و بکشد از آنانی که بر او ظلم
کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده سیصد و هشتاد و سه هزار و اگر کسی بحساب کشتگان مدت
حکومت او که شش سال و کسری بود با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو سر بهم بازی آرد و آن رسد یقین
که بان عدد خواهد رسید القصه در حسن عقیده مختار سخنی نیست و علامه حلی او را از مقبولان شمرده
و حضرت امام محمد باقر علیه السلم جمعی که او را بد یاد میکردند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
بر او رحمت فرستاده و امام زین العابدین علیه السلم او را بدعای خیر یاد نموده و هرگاه صد هزار کس بمحض
گریه که در ایام محرم بکنند یا باینکه در خواطرشان گذرد که کاشکی در کربلا حاضر میبودیم و در خدمت
آنحضرت کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و در بهشت داخل گردند مختاری که مثل عمر سعد
و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس ابن اشعث و امثال آن ملاعین چندین هزار را بقتل آورده
باشد بهشت نرود پس من ببهشت خواهم رفت در تواریخ معتبره مذکور است که عمرو لیث روزی عرض لشکر
خود را میدید و مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل بر او عرض کنند گرزی زرین باو دهند
چون فارغ شد صد و بیست گرز طلا بسرداران داده بودند و در وقتی که لفظ صد و بیست گرز که نشانه
صد و بیست هزار کس بود بگوش زد او شد خود را از اسب انداخته سر بسجده نهاد و رو بخاک میمالید
و میگریست و مدتی مدید در آن گریه و زاری بماند و بعد از آن که برخاست هیچکس بقدرت آن نبود
که وجه گریه و زاری را از او سوال کند مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی که
که این لشکر و حشم بیش کارها ساخته و مهمات پرداخته باید که بخندد و بخنداند نه آنکه بگرید
و بگریاند این نه وقت زاری و بیدلی بود روز شادی یا مبارکبادی بود وجه این گریه و سبب
این اندوه چه بود عمرو گفت چون شنیدم لشکر من بصد و بیست هزار رسیده واقعه کربلا بخاطرم
رسید و حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز با این لشکر در آن صحرا میبودم که دمار
از آن کفار بر می آوردم یا من نیز جان را فدا میکردم و چون عمرو لیث را وفات رسید در خواب
دیدند تاج مکلل بر سر و کمر مرصع بر کمر حوریان پیشاپیش و غلمان بر چپ و راست کسی پرسید

کدای این حالت بعد از وفات چگونه بود گفت خدای تعالی دشمنان مرا از من خشنود گردانید
و گناهان مرا بیامرزید بسبب آرزوئی که در آن روز کرده بودم و تضرعی که در وقت عرض لشکر نموده
و نیت معاونتی که نسبت بشاه ولایت کربلا در خواطر گذرانیده و رقتی که در آن حال از من صادر شده
و هر گاه بمجرد نیتی که بجهت نصرت آن امام شهید در دل شخصی گذرد نجات حاصل گردد پس سابقین
مختار و امثال او را درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود زایران حضرت را بر در خلد برین
میدارند و از طبتم فادخلوها خالدین می گویند و از جمله اثرهای که بر شهادت آن حضرت مترتب است یکی شفای است
که حق تعالی در تربت آن حضرت ودیعت نهاده و در امالی شیخ طوسی بطریق صحیح از امام ثامن ضامن
علی ابن موسی الرضا علیه السلم نقل کرده که شخصی از آن حضرت پرسید که چه میفرمایید در آن گلی که مردم میخورند
و آنحضرت در جواب فرمود که کل طین حرام کالمیتة والدم وما اهل لغیر الله به ما خلا طین قبر الحسین
علیه السلم فانه شفاء من کل داء یعنی هر گلی که است خوردنش حرامست چنانچه گوشت مرده و خون
و قربانیها که کفار بجهت بتان خود میکرده اند حرام است بغیر از خاک قبر امام حسین علیه السلام که آن
شفاست هر دردی و مرضی و المی را که چون بقدر نخودی بخورند البته شفا می یابند و نه این است که همین
مرض را برطرف کند بلکه در حدیث است که هر که از کسی تربتی داشته باشد از راهی خوفناک رود چنانکه از آن
تربت همراه او باشد از همه غمی فارغست و در کتاب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی چندین حدیث
نقل کرده اند و چندین روایت نموده از آنهائی که بمرضها مبتلا بوده اند و خوفها داشته اند و تداوی
از برکت تربت آنحضرت از آن امراض و بعضه آن خوفها خلاصی یافته از آنجمله در امالی شیخ طوسی قدس
سره مسطور است که حسین ابن محمد ابن عبد الله ازدی از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه
نماز میکردم دو مرد غریب در یکطرف من نشسته با هم صحبت میداشتند یکی بدیگری گفت هیچ میدانی
بر من چه واقع شده مرا دردی اندرونی بود و هیچ طبیبی تشخیص مرض من نمیتوانست کرد تا بحدی که
از خود نومید شده بودم روزی پیره زنی سلمه نام که همسایه ما بود بخانه من آمد و مرا مضطرب دید
گفت اگر مرض تو دوا کنم چه میگوئی گفتم بغیر از این آرزوئی ندارم بخانه خود رفت و بعد از لحظه
پیاله را آب کرده آورد که این آب را بخور تا شفا یابی و من آن آب را خورده بعد از لحظه خود را

صحیح و سالم یافتم چنانچه گفتی هرگز در آن کوفت نبوده و چندین ماه بر آن گذشت و اثری از آن الم
نمانده بود روزی همان عجوزه بخانه من آمد باو گفتم ای سلمه بیا راست بگو آن چه شربت بود بمن دادی
که آن کوفت مرا باین نحو برطرف کردی گفت بیکدانه از این تسبیح که در دست دارم پرسیدم که این چه
سبحه است گفت این تربت حسین ابن علی است یکدانه از این را در آن آب کرده بتو دادم پس من
باو گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کرده بودی دیدم که غضبناک شد و از خانه من بیرون
رفت و هنوز او بخانه نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود نمود و الحال بآن مرض گرفتارم
و هیچ طبیبی آن را علاج نمیتواند کرد و من بر خود ایمن نیستم که حالم چون شود در این بودند که مؤذن
اذان گفت و ما بنماز مشغول شدیم و بعد از آن ندانم که حال آن مرد بکجا رسید و ایضاً در آن کتاب
بطریق صحیح از موسی ابن عبد العزیز روایت نموده که گفت یوحنای نصرانی در بغداد بمن دچار شد
و گفت بحق دین تو و نبی تو که این شخصی که در طرف کربلا زیارت میکنند کیست گفتم این پسر علی
ابن ابیطالب است و دختر زاده رسول آخر الزمان است ترا با این سؤال چه افتاده گفت حدیثی
عجیب دارم گوش کن تا بگویم گفتم بگو گفت خادم رشید نصف شب از پی من آمده مرا بتعجیل
تا بخانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت امر خلیفه است که این خویش مرا علاج کنی چون نشستم دیدم که بحود است
بر سیدم که چه مرض دارد طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرون طشت گفتم چه واقع شده گفتند ساعتی
قبل از این نشسته بود با ندما و جلسای خود و الحال احشای او است که در این طشت است از سبب آن پرسیدم
گفتند شخصی در این مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی و خاک قبر او در میان بود موسی ابن عیسی
گفت رفضه در باب ایشان تا بحدی غلو دارند که بخاک قبر ایشان تداوی میکنند آن شخص گفت بر
من واقع شده مرا فلان مرض بود و هر علاجی که گفتند کردم و هر دوائی که فرمودند خوردم و اثر نکرد
و یک نخود از تربت حسین علیه السلم خوردم و آن مرض بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی مرا بآن نفع کلی
داد موسی ابن عیسی گفت هیچ از آن نزد تو مانده است گفت بلی فرمود که بیار آن شخص رفت و بعد از لحظه
آمد اندکی از آن گل آورد موسی ابن عیسی آن را برداشته از روی استهزاء بآن شخص و آن تربت در
دبر خود گذاشت و لحظه بر نیامده بود که فریاد و فغان برداشت که النار النار الطشت الطشت یعنی آتش

اودرآن

در اندرونم افتاد آتش در درونم جا کرد طشت بیارید طشت بیارید تا طشت آوردند از درون او
برآمد آنچه می بینی پس فرستاده رشید بمن گفت هیچ حیله و علاجی در این می بینی و من بیرون دل
و جگر و شش او را باین نمودم و گفتم بغیر عیسی که مرده را زنده میکرد این مرض را علاج نتواند کرد
و از آن خانه برآمدم و آن بدبخت بد عاقبت را بآن حال گذاشتم راوی گوید که چون سحر شد
او را نوحه و زاری برآمد و یوحنا باین سبب مسلمان شد و اسلامی نیکو داشت و مکرر بزیارت شاه
شهدا میرفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن بقعه شریفه مینمود و از جمله اثرهای مرتبه بر شهادت
امام حسین علیه السلم آنست که هر مؤمنی که یکدم آب بخورد و آن حضرت را یاد کند چندین هزار حسنه از
برای او مینویسند و چندین هزار سیئه از دفتر اعمال او زایل میشود در خبر است که در حضور یکی از ائمه
طاهرین علیهم السلام حرف شبی از شبهای متبرکه و فضیلت آن شب و ثواب احیا و اعمال خیری که
در آن شب بفعل آید میگذشت شخصی حاضر بود گفت آه که در آن شب غافل شدم و آن شب را بغفلت گذرانیدم
و بر فوت آن تأسف میخورد امام علیه السلم گفت عمل تو در آن شب از همه کس در پیش است و ثواب تو از همه
بیش چه در اثنای شب آب خوردی و امام حسین علیه السلم را یاد کردی و بر ظالمان او لعنت نمودی و از جمله
آثار مترتبه بر شهادت آن حضرت آنست که هر که در ماتم آن حضرت بگرید او را بهشت واجب میشود چه از رسول
الله صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود که من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر
حسین من بگرید یا آنکه خود را بگریه دارد بهشت وی را واجب میشود و در عیون اخبار الرضا آورده است
که هر که واقعه حسین و آنچه بوی رسیده یاد کند و قطره آب از دیده بیارد حق تعالی گناهان او را
بیامرزد و هر که را در خاطر بگذرد که کاشکی من آن روز بودمی تا در پیش امام حسین علیه السلم جان فدا
کردمی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آن حضرت شهید شده باشد و از آن حضرت مرویست
که فرمود من دمعت عیناه فینا دمعة او قطرت علینا قطرة بوأه الله الجنة و معنی حدیث همان است
که مذکور شد و در امالی مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلم شعری در مرثیه امام حسین
علیه السلم خواند آن حضرت گریست و فرمود هر که شعری بخواند که از مراثی آن حضرت باشد و جمعی را بگریه
در آورد اگر همه یک کس باشد البته او را بهشت واجب میشود بنابراین خوش حال محتشم کاشی که هم خود بهشت

یک

میرهو و هم چندین هزار کس را از پی خود میبرد چنانچه شعرسنان ابن انس لعنه الله او را فی الحال بجهنم
برد چه آن کافر بیدین چون سر شاه شهدا صلوات الله علیه را در پیش ابن زیاد بر زمین نهاد خواند
که املاء رکابی فضة و ذهبا * انا قتلت الملک المحجبا * قتلت خیر الناس اما و ابا * و خیرهم اذ ینسبون
نسب * یعنی انقد طلا و نقره بجایزه این عمل میخواهم که تا رکاب من بیاید که بهترین خلق خدا و کسی که
مادر او و پدر او بهترین مادرها و پدرهای اهل عالم بود کشته ام پس ابن زیاد لعنه الله باو گفت
هر گاه تو میدانستی که بهترین مردمان است از جهت مادر و پدر چرا بقتلش اقدام میکردی و امر
کرد تا همانجا گردنش را زدند و روانه جهنمش ساخته گفت برو که عنقریب من نیز از عقب تو میرسم
و سلیمان اعمش نقل کرده که در طواف کسی را دیدم که میگرید و میگوید خدایا مرا بیامرز اگر
چه میدانم که نخواهی آمرزید پیش رفتم و گفتم ای مرد این چه نومیدی است که تو در این قسم
جائی چنین حرفی میگوئی گفت گناه من بزرگست گفتم از کوه تهامه بزرگتر است گفت بلی باش
تا بیرون رویم که گناه خود را بتو نقل کنم پس چون از مسجد برآمد گفت بدانکه من یکی از آن بودم که در
که در لشکر شوم عمر سعد بودم و یکی از آن چهل سر دارم که با سر مبارک بدمشق رفتند در راه بدیری
رسیدیم در آنجا نشستیم که چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شده بر آن دیوار نوشت که اترجوا
امة قتلت حسینا * شفاعة جده یوم الحساب * کسی بر جست که دست را بگیرد غایب شد بار دیگر
بخوردن مشغول شدیم باز دیدیم که پیدا شده بر پهلوی آن نوشت * فلا والله لیس لهم شفیع
وهم یوم القیمة فی العذاب * این نوبت چند کس بر جستند که بگیرند باز غایب شد سیوم بار
پیدا شده نوشت که وقد قتلوا الحسین بحکم جور * تخالف حکمهم حکم الکتاب * و آن خوردن را
بر ما حرام کرد و صاحب آن دیر نوری دید که از آن سر بجانب آسمان میرود ده هزار دینار بعمر
سعد داد و آن شب سر مبارک را گرفت و در خدمت آن مسلمان شد و هر که با او بود مسلمان شدند
روز دیگر آن زرها را عمر سعد خواست که در مصرفی صرف کند تمام سنگ ریزه بود یا خزف پاره و
بر بعضی نقش بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بر بعضی ولا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون چون عمر سعد آن را دید گفت خسر الدنیا والاخرة و دوست

کرد که آن را از راه بهمان داریم معنی بیت اول آن است که آیا امتی که حسین را کشته باشند
امید دارند شفاعت جد او در روز قیامت خواهند داشت و معنی بیت دوم اینکه نه بخدا نه چنین
خدا که کسی شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مخلد خواهند بود و بیت سوم معنی اینکه
کشتند حسین را با ستم و جور و حکمی که کردند خلاف حکم خدا و رسول بود ابن اعثم گوید چون حکایت نقل
کرد گفتم از من دور شو که من هم مبادا با آتش تو بسوزم و جمعی از ثقات که بغزای روم رفته
بوده اند نقل میکرده اند که بیت اول این سه بیت را در دیوار کلیسائی نوشته دیدیم از خادم
آنجا پرسیدیم که این بیت را بر این دیوار چه وقت نوشته اند گفتند ما از پدران خود شنیده ایم
که سیصد سال قبل از آنکه محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شود این بیت را در این دیوار نوشته
دیده بودند و همچنین منقولست که شمر علیه اللعنه بعضی از زر اینی که حرم آن حضرت داشتند یا بعضی
از طلا و نقره که با ایشان مانده بود تصرف نموده چون بکوفه رسید زرگری را طلبید که جهت
زنان خود چیزها بسازد از آنها هر چه را باتش برد چون نگاه کرد سرب شده بود شمر علیه اللعنه والعذاب
خبر کرد و او گفت در حضور من چیزی را با آتش گذار تا صدق کلامت ظاهر شود در حضور آن لعین
هم که همان طور برآمد و او هم آیه خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین را خوانده دانست بعذاب
ابدی گرفتار خواهد بود و چندانی بر نیامد که بعذاب الیم رسید از بابت لعین دنیا و عقبی یزید پلید
که ایام پادشاهی او بچهار سال نرسید و بعضی گویند در شکارگاهی ازلی آهوئی اسب دوانید
و در آن صحرا گم شد و هر چند از پیش کشته شد اثری از و پیدا نشد و بعضی گویند در دمشق بمستراحی
فرو رفت و آن قبر او شد و حالا آن مستراح را بر او زده ند و هنوز هست و هر کس میداند و بقبر یزید
مشهور است والله اعلم و اگر معویه دینی که نداشت بدنیا فروخت باری دلش خوش بود که بیست سال
در دنیا حکومت کرد و شکمی چند سیر خورد و باعتقاد خود تمتعی فرموده بیچاره یزید بعذاب ابدی گرفتار شد
بشومی حکومت سه ساله و بعد از واقعه حسین علیه السلم خود از خوردن هم محروم شد مدار معاش بر جفا(؟)
قی کردن بود تا بجهنم رفت گویند شرحبیل شامی از حارث ابن اعور شنیده بود که گفت روزی بر
خوان معویه حاضر شدم چهل رنگ طعام شمردم که بر سر خوان او حاضر بود در آخر هم چیزی آوردند

لقمه ای من دادند ندانستم که چه چیز است چون پرسیدم گفت مغز گنجشک است با روغن بلسان باه را
نافع است در وقتی که او را برسالت بکوفه فرستادند امیر المؤمنین را دید که عمامه رسول الله
صلی الله علیه و آله بر سر دارد و جامه رسول را در بر و تازیانه آن حضرت در دست با خود گفت من
نیز ای حارث امروز بر خوان علی حاضر میشوم و از الوان اطعمه او محظوظ میگردم صبر کرد تا وقتی
که آن حضرت طعام طلبید یک قرص نان جو نیم پخته بود و پیاله دوغ شتر چون تکلیفش کرد نخورد
اشارت بامام حسن علیه السلم کرد که اطعم ضیفک مما تطعم به الناس یعنی از آن طعامها که مردم را
ضیافت مینمائی این مهمانت را اطعام کن پس امام حسن علیه السلم او را برده بچیزی که داشت ضیافت
نمود و حاصل کلام در باب حضرت امام حسین علیه السلم همان که یکی از ملوک مازندران گفته که از سیدی
پرسید که پدر تو را در کجا کشتند گفت اگر راست پرسی در کربلا ملک گفت بگو گفت اگر راست پرسی
در روز سقیفه بنی ساعده که هر فتنه و فسادی که شد و میشود تا بروز آخر دنیا همه از آن روز و جمعی
که در آن روز شد مترتب است چنانکه گفته است بد کردن شمر هم ز بد کردن اوست خون شهدا تمام در
گردن اوست **ذکر امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام اسم مبارک** آن حضرت علی است
و کنیتش ابو الحسن و ابو محمد و القابش زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و ذو الثفنات
و اولادش نه پسر بودند امام محمد باقر علیه السلم و زید که در کوفه بشهادت رسید و عبد الله و عبید الله
و حسن و حسین و علی و عمر و آن حضرت را دختر نبود و ولادتش در مدینه در سال سی و اشت از هجرت
واقع شد و مادرش شاه زنان یا شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش
پنجاه و هفت از آنجمله با جدش دو سال و با عمش امام حسن علیه السلم ده سال و با پدر ده سال و تتمه
ایام خلافت و امامتش علیه السلم و وفاتش در روز شنبه دوازدهم محرم نود و پنج از هجرت بعلت زهر
بود که ولید ابن عبد الملک لعنه الله قبر شریفش در قبرستان بقیع با عمش امام حسن و پسرش امام محمد باقر
و نبیره اش امام جعفر صادق علیهم السلام که در زیر یک قبه با عباس عم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
زیارت کرده میشوند اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعتهم و زیارتهم علیهم السلام و در کشف الغمه
مذکور است که وجه شهرت آن حضرت بزین العابدین و زین العباد آن بود که شبی آن حضرت در محراب

کفت
بنجاه و نه

خود بتهجد مشغول بود شیطان لعنه الله بصورت اژدهائی بر و ظاهر شد که از عبادتش بر آرد و
که بروانی نداشت آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را بدندان گرفته الم تمام بآن حضرت رسانید
چون آن نیز باعث قطع نماز نشد خایب و خاسر ماند و چون آن حضرت از نماز فارغ شد دانست که آن
شیطان بود فرمود که اخسأ یا ملعون و شیطان را از پیش خود رانده بود و خود مشغول گشت پس
آوازی شنید که گوینده میگوید انت زین العابدین تا سه بار این لفظ را شنید و گوینده
معلوم نشد و کسی را ندیدند و باین شهرت یافت و دلایل دال بر امامت آن حضرت علیه الصلوة والسلم
آنکه افضل خلق الله بود بعد از پدر بزرگوار صلوات الله علیهما هم از روی علم و هم از راه عمل و امامت
مخصوص افضل است نه مفضول بدلیل عقل دیگر آنکه آن حضرت بامام حسین علیهما السلام اولی بود
از دیگران و سزاوارتر بمقام او بسبب فضل و نسب و کسی که اولی باشد بامام سابق لایق تر است
بجانشینی او از دیگران بموجب آیه ذوی الارحام که حق تعالی جل ذکره فرموده و اُولُوا الْاَرْحَامِ
بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللّٰهِ یعنی اقربا و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند ببعضی
در میراث گرفتن یا در حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب قصه زکریا علیه السلم که میگفت فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ
وَلِيًّا يَرِثُنِي یعنی خدایا مرا ببخش از نزد یک خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از روی
استحقاق میراث برد امامت از من و علم و حکمت از آل یعقوب دیگر آنکه بحسب عقل واجب است که
در هر زمان امامی و راهنمائی باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از امام و بعد از امام حسین
علیه السلم کسی که مدعی امامت باشد و لیاقت این امر داشته باشد بغیر از آن حضرت نبود و اگر هم دعوی
نمود دعویش باطل بود چه مدعی این امر از طائفه بنی امیه جمیعا بامراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار
بودند و از بنی هاشم بغیر از محمد ابن حنفیه کسی نبود و او نیز بامامت آن حضرت اعتراف داشت دیگر آنکه
از رسول خدا صلی الله علیه و آله نص بر امامت آن حضرت واقع شده بود یکجا در وقتی که خطاب بحسین
علیه السلم کرده فرمود که هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم که این حدیث نص است
بر امامت آن حضرت و سائر ائمه معصومین علیهم السلام و یکی در حدیث لوح که جابر ابن عبد الله
انصاری رضی الله عنه روایت کرده است و ایضا امام محمد باقر علیه السلم از فاطمه صلوات الله علیها

نکرد

روایت نموده دیگر آنکه جدش امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه نص بامامت او کرده
در حینی که بامام حسین علیه السلم وصیت مینمود و آن مذکور شد دیگر آنکه پدرش امام حسین علیه السلم
وصیت باو کرده و نص بر امامت او نمود و در وقت رفتن بکوفه چیزی چند بام المؤمنین ام سلمه
سپرده فرمود که هر که اینها را از تو طلب نماید امامت خلق الله تعلق باو خواهد داشت و آنچه
و چون آن حضرت بمدینه مراجعت فرمود آنها را از ام سلمه طلبید و باو سپردند و آنچه مشهور است که محمد ابن حنفیه
ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین علیه السلم با امام زمان بر سر امامت نزاع نمود
و وصایت را حق خود میدانست و میان ایشان نزاع ممتد شد تا آنکه بحکم حکم قرار داده بنزد
حجر الاسود رفتند و اول محمد بن حنفیه دعا کرد و از حجر گواهی طلبید و جواب نشنید و ثانیا امام علیه السلم دعا
فرمود و خطاب بحجر کرد که بحق آن خدا آیتی که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته که ما را خبر ده که
امامت و وصایت بعد از حسین ابن علی علیهما السلام حق کیست و حجر الاسود بر خود لرزیده بزبان عربی
فصیح بلیغ تکلم نمود که امامت و وصایت بعد از حسین ابن علی علیهما السلام حق علی ابن الحسین است
و محمد بن حنفیه پای مبارک امام را بوسیده بامامت او مقر و معترف شد حق آنست که بجهت ازاله
شکوک و اوهام مستضعفان ایام بوده و مجوز است که بر آنانی که او را امام میدانستند حقیقت مقام ظاهر نماید
نه آنکه فی الحقیقه در امر امامت منازعت مینموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض عین
کرده چه مرتبه او از آن عالیتر است که این توهم در شان او رود چه رسول خدا صلی الله علیه و آله وصی
خود را خبر داد که بعد از من تو را پسری کرامت خواهد شد و اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و بغیر او از
امت من دیگری را حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع کند لهذا حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
او را محمد نام نهاد و کنیتش را ابو القاسم کرد و محمد را در علم و ورع و زهد و تقوی عدیل نبود چون شد
که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید و دلیل بر این معنی آنکه باگواهی
حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد ماندند بلکه هنوز
هستند و او را زنده میدانند در غاری در کوه رضوی که کوهی است نزدیک بمدینه بعبادت مشغول و
میگویند مهدی موعود اوست و آب و عسل را حق تعالی در آن غار بجهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه

هرکه

نماند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان اوست که وسبطٌ لایذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمه
اللواء یغیب فلا یری منهم زمانا برضوی عنده عسل وماء یعنی یکی از اسباط رسول الله صلی الله
علیه وآله است که موت او را درنمی یابد و او الم مرگ را نمی چشد و برخواهد آمد و علمهای پیش
او خواهد بود بعد از آنکه مدتها از نظر مردمان غایب باشد و در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب
بجهت او خلق شده بعبادت حق تعالی مشغول است و اگرچه کرامات و معجزات و حالات و مقامات
امام زین العابدین علیه السلم چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر آن نموده اند
بحدی است که احصا نمیتوان نمود لیکن تا این رساله از قصص حالات آن حضرت خالی نباشد بایراد
بعضی شروع مینماید اولا از صفات آن حضرت آنکه چون اراده وضو ساختن مینمود رنگ مبارکش
زرد میشد و چون وجه آن پرسیدند فرمودند که أتدرون بین یدی من أرید أن أقوم یعنی آیا میدانید
که در خدمت که می باید مرا درین وقت ایستادن و چون بنماز می ایستاد لرزه بر اندامش می افتاد
و چون از سبب آن سؤال کردند فرمود أریدُ أن أقومَ بین یدی ربی و أناجیه فلهذا یاخذنی
الرعده یعنی میخواهم که در پیش پروردگار خود بدعا و مناجات و سؤال و استغفار مشغول شوم از آن جهت
مرا لرزه میگیرد و مشهور است که روزی آتشی در خانه آن حضرت افتاده بود و اتفاقا در آن حالت در سجود
هرچند از هر طرف فریاد کردند که یابن رسول الله النار یابن رسول الله النار سر از سجده برنداشت تا
چون سر از سجده برداشت آتش فرونشسته بود پرسیدند که چه چیز شما را ازین قسم آتشی غافل ساخته
بود فرمود که در آنوقت آتش دوزخ در نظر من بود و این آتش در پیش آن نمی نمود و از صفاتش آنکه روزی
میان او و ابن عمش حسن ابن حسن کدورتی بهم رسیده بود و آن حضرت در مسجد بود حسن آمده در حضور
مردمان هرچه از بدی و بدگوئی تعقل توان کرد نسبت باو گفته رفت پس اصحابش گفتند مارا
حوصلهٔ آن نیست که این قسم چیزها نسبت بشما دهند و گویند و بجواب ملتفت نشوید چون مبالغه
از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شد بدر خانه حسن رفته در را زد و اصحاب منتظر بودند که
حسن برآید و تدارک آنچه او گفته بشود چون حسن برآمد امام علیه السلم گفت ای پسر عم اگر آنها که
گفتی و نسبت بمن دادی راست بود خدای تعالی مرا بیامرزد و اگر کذب و افترا بود حق تعالی

تورا بیامرزد و برگشت پس حسن از پی او دویده در دست و پای او افتاده بگریست و عذر خواست
و گفت توبه کردم که بعد از این گرد این نحو بی ادبی نگردم و چشم عفو و بخشش دارم فرمود که
انت حل فیما قلت یعنی تورا بحل کردم و عفو نمودم و بار دیگر در راهی مردی رسید و او را
دشنام بسیار داد و غلامان خواستند که بزنند فرمود که بگذارید و بآن مرد متوجه شده گفت ای
برادر آنچه از احوال ما بر تو پوشیده است بیش از آنست که میدانی اگر حاجتی داری که از ما برآید
بگو پس آن مرد شرمنده و خجل شد و چون اثر خجالت در او دید جامه و هزار درهمش بخشید بعد از آن
هروقت که آن شخص را نظر بروی افتاد میگفت گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و چند نفری
جمعی در خانه اش مهمان بودند غلام بریانی که در تنور بود برآورده خواست که بتعجیل بر سر سفره آرد
لخوان از دستش افتاد بر سر طفل صغیر آن حضرت خورده پسر کشته شد غلام متحیر و مضطرب گشت
امام علیه السلم چون اضطراب غلام را دید گفت تو عمدا این عمل نکردی مضطرب مباش و تورا آزاد کردم
متحیر مشو و از روی بشاشت طعام را بحضار خورانیده بدفن طفل مشغول شد و حکایت کنیز و آیه
خواندن و آزاد شدن او از آنها مشهور است و از صفاتش اینکه دوست نمیداشت که در عبادت
خود دیگری را شریک گرداند خود آب وضو از چاه میکشید و آفتابه را پر میکرد و در کشف الغمه
از زرارة بن اعین نقل کرده که در نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدند که أینَ
الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخره یعنی کجا اند آنها که از دنیا کناره میکنند و بآخرت
رغبت مینمایند پس از طرفی دیگر آواز آمد که ذاک علی ابن الحسین یعنی آنکه تو میخواهی آن
علی ابن الحسین است و شخص هیچکدام از صاحبان آواز مرئی و معلوم هیچکس نشد و از صفاتش
صدقه دادن پنهانی بود که هرگز کسی بر آن مطلع نشد در جمیع کتب سیر مسطور است که چون آن
حضرت فوت شد بر ظرف دوش مبارکش اثر خراش و زخم ریسمان بود که شبها انبان گندم
و جو و کیسه برنج و ذرت را بر دوش میگرفته بخانه فقرا میرسانیده و کسی نمیفهمیده بعد از رحلت او
قریب بصد خانه از فقرای مدینه دانستند که آن مهربانی از آن حضرت بوده است و او وسیلهٔ رزق
ایشان و بخشش او تا آن مرتبه که در کشف الغمه از عمرو ابن دینار روایت نموده که زید بن اسامة ابن

زید بیمار بود بعیادتش رفت زید را گریان یافت وجه گریه را پرسید زید گفت از آن میگریم که
پانزده هزار دینار قرض مردم برذمهٔ من است و مردن را بر من مشکل ساخته فرمود که لاتبک فهی علی
وانت منها بریء یعنی گریه مکن که آن قرض را من ضامنم و تو از آن بری الذمه پس زید خوشحال
شده مردن بر او آسان شد و سلوکش با مملوک اینکه روزی بسیار غلامی را آواز داد و جواب نداد
و چون بخدمت آمد گفت آیا تو آواز مرا نشنیدی غلام گفت شنیدم پرسید که پس چرا جواب
ندادی گفت بجهت آنکه از تو ایمن بودم فرمود که الحمد لله الذی جعل مملوکی یأمننی یعنی حمد مرآن
خدائی را که مملوک مرا از من ایمن گردانیده نترسان و آزادش نمود و از مقاماتش اینکه
در کشف الغمه از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبد الملک مروان از شام بمدینه فرستاد که او را
ببرند و آن حضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بیرون بردند و موکلان بر او گماشتند و من از موکلان
التماس کردم که رخصت سلام بدهند و چون بخدمتش رسیدم و او را با غل و زنجیر دیدم گریستم
و گفتم دوست میدارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد تبسم نموده فرمود
که ای زهری تو را گمان آنست که مرا ازین غل و زنجیر آزاری بشم نه چنین است و دست و پا را
از غل و زنجیر برآورد و گفت چون شما را انچنین چیزها پیش آید عذاب خدای را بخاطر آرید و از آن
اندیشه کنید و تو را خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم پس روز سیم دیدم
که موکلان سراسیمه بمدینه برگشته اند و از پی او میگردند و نشان نمی یابند و میگویند بر دور او
نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای اوست و او پیدا نیست پس من بشام رفتم و عبد
الملک مروان را دیدم و از من احوال او پرسید آنچه دیده بودم عرض نقل کردم گفت والله که
همان روز که از پی او میگشتند بخانه من آمد و بمن خطاب نمود که ما انا وانت یعنی تو را با من و مرا
با تو چکار و من گفتم دوست میدارم که دوست میدارم با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم
که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت و بخدا قسم که چنان هیبتی از وی بمن رسید که چون بخود
آمدم جامهٔ خود را ملوث دیدم گفتم علی ابن الحسین بخدای خود مشغول است باد گمان بد مبر نیکو گفت
خوشا کسی که بشغل او مشغول باشد و ایضا مشهور است که عبد الملک مروان در طواف آن حضرت را

دید که بطوف مشغول است و با او التفاتی نمیکند در گوشه نشسته او را طلبید و گفت یابن رسول الله
والله که من کشنده تو نیستم چرا از من کناره میکنی فرمود که کشندهٔ پدرم دنیا را بر او تباه کرد و
پدرم آخرت را بر او تباه گردانید اگر تو هم میخواهی چنان باش گفت حاشا و کلا نمیخواهم ولیکن
میخواهم تو پیش ما آمده باشی تا از آخرت تو بما نفع رسد و از دنیای ما بتو پس آن حضرت ردای
خود را بگسترانید و مشتی از سنگ ریزه بر آن ریخته گفت خدایا قرب و منزلت دوستان خود را باو
بنمای دیدند که آن ردا پر از دانهای قیمتی است که چشم هیچ بیننده چنان دانها ندیده گفت
کسی را که نزد حق تعالی این منزلت باشد بدنیای دیگران چه احتیاج دارد و از آنجا برخواسته
بعبادت خود مشغول گشت و از حالاتش اینکه وقتی که از مدینه بمکه میرفت در منزلی که عسفان نام دارد
غلامانش خیمه را در طرفی زده بودند گفت چرا خیمه را اینجا زده اید که این مقام جمعی از جنیان است که
از دوستان و شیعیان مااند مبادا جا بر ایشان تنگ شود و از بودن ما در اینجا ملالی بایشان رسد
از طرفی بلغت فصیح صدا آمد و گوینده مرئی نمیشد که یابن رسول الله جا بر ما وسیع است و از بودن
شما در این مکان مارا کمال سرور و خوشحالی است زنهار که خیمها بجای خود بگذارند و التماس دیگر که هدیه
مارا قبول نمائید و از آن میل فرمائید و فی الحال دو طبق پر از انار و انگور و دیگر میوهای تر و تازه
حاضر شد و آن حضرت از یاران و رفیقانی که همراه بودند همه را طلبیده و از آن میوه خوردند و محظوظ
شدند و از احوالش اینکه شب و روز و گاه و بیگاه میگریستی و هرگز او را بی گریه ندیده اند وقتی
شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب علیه السلم پیغمبر خدا بود و او را یک پسر از جمله دوازده پسر
گم شد با آنکه در قید حیات بود از دوری او میگریست تا آنکه پشتش خم شد و موها سفید گشت
و نور از چشمش رفت و من هجده کس از پدر و برادر و اهل بیت و اقربای خود را در یکساعت دیدم
که سر بریدند گمان میبرید که آن اندوه از دل من میتواند رفت هرگز نرود و حاشا که صبر توانم
کرد و قرب و منزلتش آنکه طاوس یمانی گفته در صفا جوانی را دیدم با هیبت اما لاغر و
ضعیف سر بسوی آسمان داشت و گفت عریان کما تری جایع کما تری فقیر کما تری فیما تری یا من
یری ولا یری یعنی برهنه‌ام چنانکه می بینی و گرسنه‌ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در آنچه می بینی

ای آنکسی که می‌بینی و دیده نمیشوی من از گفتگوی او بلرزه آمدم دیدم که طبقی از هوا بزیر آمد
دو بر دیلی بر روی طبق متعجب شدم بمن نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی
و تعجبم زیاده شد که مرا ندیده میشناسد تا آنکه گفت تورا در اینها رغبتی و حاجتی هست چیزی بردار
از روی طبق برداشت در طبق چیزی دیدم شبیه بنقلهای خراسان گفتم سیدی مرا بچیزی حاجت
نیست اما آنچه در طبق است بآن محتاجم پس مشتی از آن بمن داد گرفتم و دستش را بوسیدم و
بر گوشه احرام خود بستم و بآن مزه و لذت چیزی ندیده و نخورده بودم پس از آن دو بردیکی را از روی
ردای او که پوشیده بود بدست حجی رسانید پس از عقب او رفتم تا بمروه رسیدم انبوه خلقش از نظر من غایب
ساخت و من در فکر بودم که آیا این از ملک است یا از جن یا ولیی است از اولیاء الله تا آنکه کسی گفت
ویلک یا طاوس تو او را نمیشناسی او راهب عرب و امام وقت و پسرزاده رسول خدا علی بن الحسین زین
العابدین است پس بخدمتش رفتم و از و نفع تمام گرفتم و در سر الائمه مسطور است که امام محمد باقر طفل بود
بجایی افتاد که در آن سرابی و مادرش مضطرب شد و امام علیه السلام در نماز بود هر چند مادر فریاد و زاری کرد امام
نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد و باز بنزدیک پدر میدوید تا آنکه ضعف بر او
غالب شد و چون دید که او نماز را قطع نمیکند گفت چه سخت است دلها و جگرهای شما ای بنی هاشم پس
حضرت نماز را اتمام کرده بسر چاه آمد و دست در چاه کرده پسر را برآورد و بمادرش داده گفت بگیر
پسرت را ای سست یقین پس آن عورت از دیدن پسر بخندید و از آنکه ضعیف یقینش گفته بگریست و امام
علیه السلام تسکینش فرموده گفت نگهدارنده خداست اگر پسر را باو میسپردی و اضطراب نمیکردی البته تورا بهتر
میبود و هم از ثمری منقولست که گفت در خدمت آن حضرت بودم مردی از شیعیان وی بخدمتش آمده
اظهار عیالمندی و پریشانی و چارصد درم قرض کرد امام بگریست چون سبب پرسیدند فرمود کدام محنت
عظیمتر از آن باشد که برادر مؤمنی پریشان و قرضدار ببیند کسی و علاج آن نتواند و چون از مجلس
متفرق شدند یکی از منافقان گفته بود عجبست که ایشان یکبار میگویند آسمان و زمین مطیع ماست
و یکبار میگویند از اصلاح حال برادر مؤمن عاجزیم و آن مرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شده
بخدمت امام رفته گفت یا ابن رسول الله کسی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چنانچه محنتها

و پریشانیهای خود را فراموش کردم پس حضرت گفت بدرستی که خدای تعالی تورا فرج داد و کنیز را آواز
داده گفت آنچه بجهت افطار نمودن من مهیا کرده بیار کنیز دو قرص نان جو خشک شده آورد فرمود بگیر این
قرصها را که در خانه ما بغیر از این نیست و لیکن حق تعالی ببرکت این تورا اجر بسیار میدهد پس مرد آن
قرصها گرفته ببازار شد و ندانست که چکند و نفس و شیطان وسوسه اش میکردند که نه دندان طفلها
باین کار میکند و نه شکم تورا یا اهل تورا سیر میگرداند و نه قرضداری از تو بهای میگیرد پس در بازار
میگشت تا آنکه بماهی فروشی رسید که یک ماهی بو گرفته در دستش مانده بود که هیچکس بهیچش نمیخرید باو
گفت بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنیم قبول نموده ماهی را داده قرصی گرفت و بعد از
قدمی چند که رفت دید بقالی را که اندک نمکی بخاک ممزوج که بهیچ نمیخرند دارد گفت بیا این نمک
را بده و این قرص را بگیر شاید من باین نمک این ماهی را علاج کنم پس بخانه آمده در فکر بود که ماهی را
پاک کند دید کسی در میزند چون برآمد هر دو مشتری های خود را دید که قرصها را واپس آورده اند و
میگویند دندانهای طفلان ما باین قرص تو کارگر نیست و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را ابتیاع
آورده نان خود را بستان که ما تورا احلال کردیم و آن ماهی و نمک را بتو بخشیدیم مرد اینها را دعا کرده
برگشت و چون او و طفلانش را در آن نان دندان کارگر نمیکرد بر سر ماهی و نمک ماهی شدند و چون
شکم ماهی را شکافت دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که هر از آن در هیچ صدفی و دریایی نباشد پس
خدای را بر آن نعمت شکر کردن گرفت و در فکر شد که آیا اینها بکه فروخته شود و چه کنند که رسول امام
علیه السلام آمده پیغام آورد که خدای تعالی تورا فرج داد و از پریشانی و قرض خلاص شدی اکنون
طعام ما را باز رد کن که آن را بغیر از ما کسی نمیخورد و آن دو قرص را برده حضرت بآن افطار نمود
و مرد درویش مروارید را بمال عظیم فروخته وام خود را بگذارد و حالش نیکو شد و از توانگران
گردید و باز منافقان با هم گفتند که چه عظیم است اختلاف احوال اینان اول قادر نبود بر اصلاح
حال او و آخر او را توانگری عظیم داد و چون این نوبت سخن بامام علیه السلام رسید گفت با نبی خدا
نیز اینچنینها میگفتند نشنیده که تکذیب او نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس میگفت و گفتند
کسی که از مکه بمدینه بدوازده روز رود چگونه بیت المقدس را در یک شب می‌بیند و باز می‌آید کار خدا و اولیای

خدا را ندانسته اند که گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نه بینم و نمیدانند که مراتب بلند را
جز بتسلیم و رضا نمیتوان یافت و جز بر صبر بر محنتها و مکروهها بمدارج ارجمند صعود ممکن نیست و ایضاً
از طاوس یمانی در کتاب فصول مهمه نقل نموده که او گفت در نصف شبی داخل حجر اسمعیل علیه السلام
شدم دیدم که آن حضرت در سجده است و مکرر کلامی را تکرار میکند و میگوید چون گوش کردم این فقرات
بود که عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک سائلک بفنائک فقیرک بفنائک و بعد از آن هر گونه بلائی
و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر بسجده نهاده این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرج رو
داد و فنا در لغت فضای در خانه است یعنی بنده تو و مسکین تو و درویش تو و محتاج تو بر درگاه
تو منتظر رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو دارد هر که بگوید البته اثر میکند و ایضاً در فصول مهمه
مسطور است بسند صحیح که چون عبدالملک مروان متصدی امر خلافت شد بحجاج نوشت که زنهار از کشتن
بنی عبدالمطلب بپرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو که آل ابی سفیان بجهت ارتکاب این امر مستاصل
شدند و در اندک زمانی از ایشان نام و نشان نماند باید که من بعد از آنچه امر نمودم محترز باشی و این
راز را پنهان داری و نوشته را در خفیه چنانچه هیچکس نفهمید بحجاج فرستاد و حضرت امام علیه السلام
بیفاصله بعبدالملک نوشت که تو در فلان روز و فلان ساعت اینچنین چیزی بحجاج نوشتی و
حق تعالی ببرکت این عمل در عمر و دولت تو افزود و چون عبدالملک نوشته آن حضرت را مطالعه
نمود دید که تاریخش با تاریخ نوشته او موافق است و باین سبب خوشحال و فرحناک شده با
همان غلام یکهزار درهم و کسوت فاخر بخدمت امام علیه السلام ارسال داشت و ایضاً در آن کتاب
از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده که فرمود پدرم علیه السلام مرا وصیت نموده گفت با پنج کس صحبت مدار
و حرف مزن و رفاقت مکن گفتم فدای تو شوم آن پنج تن کدامند فرمود فاسق و بخیل و دروغگو
و احمق و قطع کننده رحم چه فاسق تورا بیک خوردن بلکه کمتر از آن میفروشد گفتم کمتر از یک خوردن
چه باشد فرمود بطمع آنکه باو برسد و نیابد و بخیل قطع میکند از تو چیزی را که بآن از همه چیز محتاج
تر باشی و دروغگو مثل سراب است که دور میسازد از تو نزدیک را و نزدیک میگرداند بتو دور را
و احمق میخواهد که بتو نفع رساند مضرت میرساند و قاطع رحم را حق تعالی در سه موضع از قرآن مجید

لعنت کرده صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که گفت شبی در زیر ناودان آن حضرت را
دیدم که دعا میکرد و میگریست چون فارغ شد بخدمتش رفته گفتم یا ابن رسول الله تورا سه چیز است
که باعث ایمنی است فرزندی رسول خدا و شفاعت جدت و رحمت الهی باعث بر این همه گریه است
همه خوف چیست فرمود یا طاوس اما فرزندی رسول ایمن نمیسازد چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ یعنی در روز قیامت نسبی میان فرزندان آدم نمیماند و اما شفاعت
جد ایمن نمیسازد اگر نگفته بود لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى یعنی شفاعت نمیتوانند کرد کسی
را مگر برضای حق تعالی و رحمت الهی وقتی موجب ایمنی بودی که نمیگفت إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ
مِنَ الْمُحْسِنِينَ هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من بمحسنان نزدیک است و من نمیدانم که از محسنانم
یا نه چون ایمن توانم بود و از کرامات آن حضرت آنکه ابوالعباس عبدالله بن جعفر حمیری در کتاب
در کتاب دلایل آورده که آن حضرت با جمعی در سفری مشغول بخوردن بودند که آهوئی از دور پیدا شده
صدائی کرد و آن حضرت باو گفت بیا چیزی بخور و تو در امان مائی پس آهو آمده بخوردن مشغول شد
در آن اثنا یکی از یاران سنگریزه بر پشتش زده آهو رمیده شد و حضرت گفت من او را امان
داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم بعد از این و ایضاً نقل نموده که بار دیگر سفره
انداخته بودند و بغذا خوردن مشغول بودند که آهوئی نزدیک بآن حضرت آمده لب جنبانید و امام
آهو را گفت من علی بن حسین ابن علی بن ابیطالبم و مادر من فاطمه دختر رسول الله است بیا هر چه
خواهی بخور و خاطر جمع دار که در امان منی پس آهو آمده با یاران در خوردن موافقت مینمود در آن
اثنا یکی از حضار دستی بر پشتش رسانید و آهو رم کرده امام همان حرف را باین مرد نیز گفتند
و ایضاً روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بود که آهوئی از صحرا آمده در برابر آن حضرت بایستاد
و دست خود را بر زمین میزد و شکوه مینمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه میخواهد فرمود که می
گوید فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته برده است و از آن وقت تا حال شیر نخورده التماس رخصت
دهم که من بچه خود را شیر داده باز باو تسلیم نمایم و یکی از حضار را در خاطر شکی پیدا شد که آیا این حرف
وقوع داشته باشد یا نه امام علیه السلام کسی بطلب آن سید فرستاد و چون آمد باو گفت این آهو از تو

شکوه دارد که بچه اش را گرفته و التماس دارد که آن را حاضر کنی تا شیر دهد و باز بتو تسلیم نماید پس
آن سید کس فرستاد آهو بچه را آوردند و چون آهو بچه خود را دید بی اختیار دست بر زمین زدن و دم
حرکت دادن کرد و بچه را شیر داد و امام علیه السلام با آن سید گفت بحق خویشی من بر تو که این بچه را بمن
بخشی و او آن را بخشیده امام بزبان آهو با آهو حرفی زد و آهو نیز صدای چند کرده راهی شد و بچه را
همراه برد و چون پرسیدند که چه صدا بود گفت فرمود دعای خیر میکرد و شکر شما میگفت و هم او نقل نموده
که در شبی امام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که در این آب حیوانی مرده است بآن وضو نمیتوان
کرد و چون چراغ برده تفحص نمودند موشی در آن آب افتاده بود پس آب از چاه دیگر آوردند و در کشف
الغمه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود روزی در طواف خانه زنی و مردی را دست
بر حجر الاسود چسبیده هر چند جهد نمودند که باز کنند نتوانستند تا آنکه رایها بر آن قرار گرفت که هر دو دست را
ببرند در این فکر بودند که آن حضرت سلام الله علیه پیدا شده چون بر حال ایشان مطلع شد دست
خود بر بالای دست ایشان گذاشته ببرکت دست مبارک امام آن دو کس دست از حجر الاسود واشده
توبه و انابت کرده رفتند و کسی سر آن را نیافت و در تهذیب حدیث آورده که آن مرد ساعد زنی
برهنه دید دست خود خواست بر دست او مالد بهم چسبید و بفتوای علمای عصر حاکم خواست که دست
مرد را ببرد تا جدا شود بدعای امام علیه السلام از هم جدا شد و روزی در حضور آن حضرت حرف از ثواب
و گناه میگذشت فرمود که عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من الذنب لمعرته یعنی
عجب دارم من از آنکسی که پرهیز از طعام میکند بجهت آنکه مبادا مضرتی باو رساند و پرهیز از گناه نمیکند
که مبادا ابدی و جزای آن باو عاید گردد و ایضاً در آن باب فرموده که ایاک والابتهاج بالذنب
فان الابتهاج به اعظم من رکوبه یعنی زنهار که مسرور نباشی بگناهی که از تو سرزده چه خوشحالی بگناه بدتر
از کردن گناه است و گناه کار پشیمان را امید بخشش است بخلاف مسرور بفعل بد که آن استهزا است
و بکفر اقرب است و از کلام معجز نظام آن حضرت است که من رضی بالقلیل من الرزق رضی الله عنه بالقلیل
من العمل یعنی هر که از حق تعالی راضی باشد برزق کم و بآن شکر گوید حق تعالی هم از و راضی میشود
بعمل اندک و جزای بسیارش میدهد و ایضا فرموده که من قنع بما قسم الله له فهو من اغنی الناس

وزار

یعنی هر که قانع باشد بآن چیزی که حق تعالی نصیب او کرده و قسمت او نموده او غنی ترین مردمان است
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و برات و از آن حضرت مرویست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت نموده که فرمود انتظار الفرج عبادة و مثل این در کتاب احتجاج ابن بابویه نیز مسطور است
و موجب امیدواری تمام مر شیعیان اهل بیت علیهم السلام را که حضرت رسالت پناه علیه و آله صلوات
الله فرموده که در آخر زمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل محمد علیهم کشیده باشند ثواب آنها با ثواب جمعی
که با من در بدر و احد همراهی کرده اند برابر است بابن مژده گر جان فشانم رواست که این مژده
آسایش جان ماست نقش خاتم آن حضرت و ما توفیقی الا بالله بود معاصر امام علیه السلام از خلفای
بنی امیه مروان و عبد الملک مروان و ولید ابن عبد الملک مناقب آن حضرت بسیار است و فضایل
او بیشمار و صحیفهٔ کامله بر قرب و منزلت او گواه بس است ذکر امام پنجم ابو جعفر محمد ابن علی ابن الحسین
ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش
ابو جعفر و آن حضرت نیز هاشمی است که از دو هاشمی و علوی است که از دو علوی تولد یافته پدرش
علی بن الحسین و مادرش ام عبد الله دختر عم پدرش حسن بن علی علیهم السلام تولدش در مدینه در روز
سیم ماه صفر در سال پنجاه و هفت از هجرت رحلتش در سال صد و هفده سن شریفش پنجاه و هشت
یا شصت زندگانیش در دنیا سه سال با جدش حسین علیه السلام و با پدر سی و سه یا سی و پنج و بعد
از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت امامت و خلافتش بود علیه السلام کفنش بوصیتش پیراهنی که پوشیده
بود قبر شریفش در بقیع سبب فوتش زهر بنوده ابراهیم بن ولید اولاد امجادش بقولی چهار صادق
و عبد الله و ابراهیم و ام سلمه و بروایتی شش و باعتقاد بعضی هفت ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام
و عبد الله و ابراهیم و عبید الله و علی و زینب هر دو کس از یکجا در رنگ روی مبارکش گندم گون
قامتش عرضش معتدل شاعر و مداحش کمیت و سید حمیری نقش خاتمش رب لا تذرنی فردا و بروایت
ثعلبی در تفسیرش و جمعی دیگر از اهل سیر ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین
و الحسن دربانش جابر جعفی معاصرانش از بنی امیه ولید و یزید و ابراهیم مناقبش بسیار و کراماتش
و معجزاتش بیشمار شهرتش بباقر از القاب دیگر بیشتر بجهت کثرت علم چه از جابر بن عبد الله انصاری

مرویست و مشهور و در کتب مؤالف و مخالف مسطور که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا جابر
یوشک ان تلحق بولد لی من ولدی الحسین اسمه اسمی یهب الله له النور و الحکمة فاذا رایته
فاقرءه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که محمد نام داشته باشد از
اولاد حسین دریابی که حق تعالی باو نور و حکمت خود کرامت کرده باشد چون او را به بینی از من سلام
برسان و در حدیث دیگر باین طریق وارد شده که یا جابر یوشک ان تبقی حتی تلقی ولداً من الحسین
یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرءه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که تو زنده
بمانی تا ملاقات کنی بفرزندی از فرزندان حسین که او را محمد نام باشد و او میشکافته باشد
علم دین را شکافتنی چون او را ملاقات نمائی سلام من باو برسان و در حدیث دیگر یا جابر
لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة
فاقرءه منی السلام و در کشف الغمه مسطور است که چون جابر پیر شده بود امام زین العابدین با امام
محمد باقر بدیدن او رفتند و چون فهمید که امام محمد باقر است گفت یا محمد محمد رسول الله یقرءک السلام
و چون از او پرسیدند که چگونه بود گفت روزی امام حسین علیه السلام در کنار آن حضرت بود چون
مرا دید گفت یا جابر یولد لابنی الحسین ابن یقال له علی اذا کان یوم القیمة نادی مناد
لیقم سید العابدین فیقوم علی ابن الحسین و یولد لعلی ابن یقال له محمد یا جابر ان رایته
فاقرءه منی السلام و اعلم ان بقاءک بعد رویته یسیر یعنی ای جابر از پسرم حسین متولد
خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید که بر
خیزد سید و بهتر عبادت کنندگان و علی ابن الحسین برخواهد خواست و بعد از آن او را پسری خواهد بود
محمد نام اگر تو او را به بینی ای جابر سلام مرا باو برسان و بعد از آنکه بعد از دیدن آن حضرت در رسید
بخدمت او بمدتی اندک از دنیا بر خواهی رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام باندک وقتی جابر از
دنیا رحلت نمود و خواجه نصیر علیه الرحمه در رساله اوصاف الاشراف آورده که چون جابر از دنیا
رضی الله عنه بخدمت امام علیه السلام مشرف شد فرمود که چه حال داری یا جابر و چون جابر بضعف و پیری
مبتلا شده بود گفت حالی دارم که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن ترجیح

میدهم پس امام علیه السلام در مقام تنبیه او شده فرمود که ما را حال نه بر این نحو است اگر حق تعالی پیری
دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی و اگر بیمار سازد بیماری و اگر شفا بخشد شفا و اگر حیات دهد حیات
و اگر موت خواهد موت آن را ترجیح میدهیم چه جابر در مقام صبر بود و آن حضرت در مقام رضا که
بالاترین همه مراتب است آنچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم پس جابر دست مبارک
آن حضرت را بوسید و اراده پابوس نیز نموده حضرت مانع شد و گفت صدق رسول الله فانه قال
انک ستدرک ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا یعنی حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله راست فرمود که میگفت زهی باشد که تو دریابی فرزندی از فرزندان مرا که نام او من
باشد و مسائل علمی دینی شکافته باشد و بنور آن رسیده بعلم و از این جهت آن حضرت را باقر
علوم الاولین و الآخرین میگفتند چنانچه مشهور است که عبد الملک مروان بحاکم مدینه نوشت که
محمد ابن علی را پیش من فرست و آن حضرت امام جعفر صادق را نیز که در آنوقت طفل بود همراه
خود برداشته متوجه شام شده در راه بمدین شعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم دیدند و خلقی انبوه
که متوجه دیر بودند و بزیارت راهبی میروند که سالی یکبار بیرون می آید و مسائل مشکله خود را از او می
پرسند امام علیه السلام نیز با قوم موافقت و مرافقت نموده در آن دیر جمعی را دیدند جامهای پشمینه
درشت پوشیده و پیری بر بلندی نشسته ابروها بر چشمها افتاده چون نظرش بر آن حضرت افتاد
گفت آشنائی یا بیگانه امام فرمود که آشنا نیستم گفت از امت مرحومه فرمود که بلی گفت
از علمای ایشانی یا از جهال فرمود که از جاهلان نیستم گفت از تو چیزی بپرسم یا تو میپرسی فرمود
اختیار تو راست گفت پس من بپرسم یا تو میپرسی فرمود هر چه خواهی بپرس گفت میان ما و شما
اتفاق است در آنکه در بهشت درختی است که آن را طوبی گویند ما گوئیم اصل آن در سرای عیسی
و باعتقاد شما در خانه محمد و در هیچ بقعه و خانه نیست که از آن درخت شاخی نباشد اکنون
بگو که در دنیا نظیر آن چیست امام علیه السلام گفت نظیر آن در دنیا آفتاب است که چون بیشتر شد
در هیچ مکانی نیست که شعاع آن نباشد راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر بپرسم فرمود بپرس
گفت شما و ما را اتفاق است در آنکه اهل بهشت هر چند از طعام و شراب آنجا خورند کم نشود در دنیا

نام

مثل آن چه چیز است فرمود مثل آن در دنیا کتابهای الهی است که هر چند از آن فرا گیرند هیچ کم نشود و چند
در تفسیر و تاویل آن سخن گویند و از حقایق و دقایق آن بیان نمایند همچنان بر حال خود باشند راهب
و هر که حاضر بود تحسینها نمودند باز پرسید که ما و شما میگوییم که اهل بهشت از طعام و شراب ایشان خورند
و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام فرمود نظیر آن در این دنیا طفل است
در شکم مادر هر چه مادر خورد طفل را از آن نصیبی باشد و او را بول و غایط نباشد گفت راست
گفتی اکنون بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا فرمود که نه از زر و نه از آن بلکه کلید بهشت
زبان مومن است که بتوحید الهی گویا گردد و بذکر او در حرکت آید و در بهشت بآن باز شود راهب
گفت اکنون مسئله پرسیم که در جواب آن در مانی امام علیه السلم فرمود اگر جواب بصواب بشنوی
بدین ما در آیی گفت آری پس بر آن عهد کردند و راهب گفت مرا خبر ده که آن دو برادری که بیک شب
از مادر جدا شدند و در یک روز بجوار رحمت الهی رفتند و یکی را دوصد سال عمر بود و آن دیگر را صد سال
کدام بودند فرمود آن دو برادر عزیر و عزیز بودند پسران شرخیا که در یک روز متولد شدند و حق تعالی
عزیر را نبوت کرامت داشت و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند روزی عزیر بدهی رسید که خراب شده
بود و اهل آنجا هلاک گشته و در آن باغی بود و انگور و انجیرش رسیده در سایه درختی باستراحت
مشغول شد و پاره از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره از آن میوه را در سبدی
و آن شیره را در کوزه کرده بخواب رفت و چون عزیر را عادت بود که اکثر اوقات در مسائل مشکله
قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر میکرد و در اینوقت در فکر زنده شدن اهل آن ده و حشر
و نشر ایشان بود حق تعالی روح او را قبض فرمود و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشته گوشتش
را بر جانوران حرام ساخت و طعام و شرابش را چنانچه بود تازه داشته مرکبش را هلاک ساخت
و بعد از آن بچندین سال باهتمام یکی از پادشاهان آن ده آباد گردید بعد از صد سال که عزیر
خوابیده بود روح بقالبش در آمده فرشته را امر شد که از او سوال کند که کم لبثت یعنی چه قدر
از وقت خوابیده و عزیر چون اول پنداشت که آفتاب غروب کرده و چون نگاه کرد آفتاب را دید
فرمود که لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی یا پاره از روز خوابیده بودم و فرشته باو گفت بل

و ظاهرا و باطنا

راست گفتی

لبثت

لبثت مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال خوابیده و اگر باور نداری بجانب استخوانهای
مرکب پوسیده خود نظر کن و چون بحکم الهی استخوانهای مرکب بهم متصل شده رگ و پی بهم رسانیده
و حمارش زنده شده گفت أعلم أن الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که حق تعالی بر همه چیز
قادر است و بر چارپای خود نشسته بوطن خود مراجعت نمود و باز با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی
کرد و هر دو در یک روز برحمت الهی واصل شدند اگر صد سال مانی و ریکی روز ببایید رفت از این
کاخ دل افروز ختم سخن امام علیه السلم باینجا رسید شیخ افتاده بیهوش شد و امام بمنزل خود آمده
بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ترا میخوانند و امام فرمود مرا با شیخ شما حاجتی نیست اگر او را
با ما حاجتی است گو نزد ما آید پس باز گردیده شیخ را بخدمت امام آوردند و پرسید که محمد
تویی فرمود که دختر زاده ویم گفت نام مادرت چه بود فرمود که فاطمه گفت پدر پدرت را چه نام
بود فرمود که علی گفت تو پسر ایلیایی فرمود که بلی گفت پسر شبری یا شبیر فرمود که پسر شبیرم
گفت گواهی میدهم که خدا یکی است و جز او خدایی نیست و جد تو محمد رسول خدا است و تو
وصی اویی و همراهانش نیز مسلمان شدند و بقولی در همان دیر مسلمان شد و هر که در آن دیر
حاضر بود همه مسلمان شدند و بعد از آن امام علیه السلم بدمشق رفته چون بدر خانه عبدالملک
رسید از تختش بزیر آمده استقبال حضرت نمود و تعظیم و تکریم امام بجا آورده مسئله چند که بر او
مشکل شده بود پرسید و بعد از همه گفت مرا مسئله مشکل شده و علما آن را نمیدانند مرا
خبر ده که چون امتی امام خود را که طاعت وی بر ایشان فریضه بود بکشند چه عبرت خدای
عز و جل بدیشان نماید امام علیه السلم فرمود که چون چنین چیزی رو دهد هیچ سنگی بر ندارند مگر
آنکه در زیر آن خون تازه بینند عبدالملک گفت راست فرمودی که چون علی ابن ابیطالب را
بکشتند بر در سرای پدرم سنگی عظیم بود بفرمود که آن را بجهت امری از جا بر دارند در زیر آن
خون تازه دیدیم که میجوشید و مرا نیز در باغی حوضی بزرگ بود و در کنار آن حوض سنگهای سفید
در روز قتل حسین ابن علی علیهما السلام دیدم که در زیر آن سنگها خون میجوشید و بعد از آن
گفت نزد ما مقام سکینه و ترا عزت و حرمت و احترام و عزیزی و بزرگی بود یا بمدینه رجعت

میشایی و بودن بجال و طرز خود بهتر میدانی امام علیه السلم فرمود که نزدیک جد خود بودن مرا بهتر
مینماید پس رخصت داد و امامین همامین علیهما السلام بمدینه مراجعت نمودند و لیکن دشمنی جبلی
و بد ذاتی طبعی و اموییت میراثی بر آنش داشت که پیش از روانه شدن ایشان کسی را روانه
نمود که ده بده و منزل بمنزل حاکم و عامل او را خبر دهد تا حکم کنند که کسی طعام و شراب بایشان
ندهد و نفروشند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند و چون بهمان ده رسیدند و آن شیخ از آمدن
امام علیه السلم خبر یافت با آنکه در بر ایشان بسته بودند و همان حکم بجا آورده شیخ با اصحابش بر آمده
امام را ضیافتی نیک نموده اطعمه و اشربه بسیار آورد و عذرها خواست و چون والی شنید شیخ را
در بند و زنجیر کرده روانه دمشق نمود که چرا خلاف امر خلیفه کرده و امام جعفر صادق علیه السلم غمناک
و آزرده شده گفت این شیخ را بدوستی ما آیا چه بر سر خواهد آمد و امام فرمود دلگیر مباش که شیخ
در دو منزلی این ده برحمت الهی خواهد رفت و از عبدالملک باو رنجی نخواهد رسید و امامان
علیهما السلام بشفقت تمام بمدینه رسیدند و فی آیات و معجزات آن حضرت یکی آنکه ثقات روایت
کرده اند از جابر ابن یزید که گفت از امام محمد باقر علیه السلم پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین
که بحضرت ابرهیم خلیل نمودند که حق تعالی در قرآن عزیز ذکر آن فرموده که وکذلک نری ابرهیم
ملکوت السموات و الارض چه بود و کدام است پس دیدم که دست مبارک بجانب آسمان
برداشت و بمن گفت به بین تا چه می بینی و من نوری دیدم که از دست آن حضرت با آسمان
متصل شده بود چنانچه چشم خیره شد پس گفت ابرهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید آنگه
دست مرا گرفته بدرون خانه برد و جامه خود را بدل نموده فرمود چشم برهم نه و بعد از لحظه گفت
میدانی در چه مکانی گفتم نی گفت در آن ظلمتی که ذوالقرنین بآن گذار افتاده بود گفتم رخصت
میدهی که چشم باز کنم فرمود باز کن که هیچ نخواهی دید چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای
قدم خود نمیدیدم پس اندکی برفت و گفت میدانی در کجایی گفتم نی گفت بر چشمه که خضر از آن
آب زندگانی خورده بود قرار داری و همچنان از عالمی بعالمی دیگر مرا میبرد تا به پنج عالم رسیدم آنگه
گفت ملکوت آسمانها و زمینها که ابرهیم علیه السلم دید چنانچه تو دیدی دوازده عالم است هر امامی که

ازما

از ما بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قایم آل محمد را وقت ظهور آید پس مرا گفت
چشم برهم نه بعد از لحظه که گفت چشم بگشا خود را در خانه آن حضرت دیدم و جامه اولین پوشید
و بمجلس اول آمد و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده بودیم و ایضا ابو جعفر قمی
از ابی بصیر روایت نموده که گفت بخدمت آن حضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدا اید
گفت بلی گفتم رسول الله وارث انبیا بود گفت بلی گفتم پس شما قادرید که مرده را زنده کنید
و نابینا را بینا گردانید گفت بلی نزدیک من آی چون بنزدیک او شدم دست مبارک بر
چشم من مالید و من بعد از اندک آنکه مدتها بود که هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان و زمین
و خانه و هر که در او بود بدیدم و ساعتی چنان بودم که گویی هرگز نابینایی را بچشم ندیده بودم
پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی و روز قیامت ترا باشد هر چه مردمان را
خواهد بود از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بحساب به بهشت روی گفتم یا ابن
رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم و باین شق راضی ترم پس دست بر چشم من مالید و چنان
شدم که بودم و ایضا در فصول مهمه از جعفر بن محمد علیهما السلام روایت نموده که گفت پدرم
علیه السلم در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی درین
سال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد آمد و سه روز قتل و غارت در این شهر خواهد کرد و آنچه بشما
گفتم البته میشود و آن جمع گوشی بآن حرف نکردند بلکه میگفتند این هرگز نخواهد شد و بعد از اندک
وقتی با جمعی از خویشان و عیال خود از مدینه بر آمد و در همان نزدیکی نافع ابن ازرق با چهار هزار
کس بر سر مدینه آمده سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و مال بسیاری را بغارت بردند
بعد از آن اهل مدینه میگفتند که امام محمد باقر گفت و نشنیدیم و ایشان اهل ستم شدند بعد از این سخن
او در ادرار نباید کرد و ایضا در همان کتاب از کتاب دلایل حمیری از زید بن ابی حازم روایت نموده
که گفت با ابی جعفر محمد ابن علی الباقر علیهما السلام بودم که زید ابن علی یعنی برادرش بر ما گذشت
و چون او غایب شد امام فرمود که عنقریب در کوفه خروج میکند و خود را و جمع کثیر را بکشتن میدهد
و بسی بر نیامد که قصه زید رو نمود و همین قصه را حسین ابن راشد نقل کرده باینطریق که در خدمت

امام جعفر صادق علیه السلم حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا بر و رحمت کناد که پدرم با و گفت خروج مکن که
پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه بر یکی از این سلاطین خروج کند کشته میشود و من بر تو میترسم
که مقتول و مصلوب شده باشی در بر فرز کوفه و او نشنید و بهمان طریق که پدرم خبر داده بود آن قضیه
رو نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر صاحب الامر علیه السلم مذکور خواهد شد و ایضا در فصول مهمه از امام
جعفر صادق علیه السلم نقل نموده که در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت فرمود بچیزی چند و من گفتم
ای پدر بزرگوار من در شما اثر موت نمی بینم و امروز از هر روز بهتری بحمد الله فرمود ای پسر من نشنیدی
که جدت علی ابن الحسین مرا طلبیده گفت در آمدن تعجیل کن و بعد از لحظه بجوار رحمت الهی واصل شد و
ایضا در کشف الغمه مذکور است از عباد بن کثیر بصری که گفت رفتم بخدمت امام محمد باقر علیه السلم و پرسیدم
که حق مرد مومن بر حق تعالی چیست و جواب من ملتفت نشد تا انکه سوال را مکرر نمودم در نوبت سیم جواب داد
که حق مومن بر حق تعالی آن است که اگر بآن نخله بگوید بسوی من بیا بیاید و اشارت بدرخت خرمایی
نمود که در آن برابر بود عباد گوید دیدم بخدا قسم است که آن درخت راهی شده بطرف ما می آمد
و چون آن حضرت دید که نخل روانه خدمت و نزدیک شد اشارت باو کرده گفت برجای خود
قرار گیر که من مثلی میزدم ترا نه طلبیده بودم پس بجای خود رفته بحال اول قایم گشت و در کتاب
خرایج و جرایح مسطور است که جمعی بدیدن امام علیه السلم میرفتند چون بدهلیز رسیدند شنیدند که شخصی
بعبارت عبری چیزی میخواند و میگرید باوازی حزین بنحوی که آن جمع نیز بگریه در آمدند چون بخدمت
دخول حاصل کردند بغیر از آن حضرت کسی را ندیدند پرسیدند که یا ابن رسول الله عبارتی عبرانی شنیدیم
و اکنون بغیر از شما کسی در این منزل نیست فرمود بلی مرا مناجات الیاس پیغمبر علیه السلم بیاد آمده بود
ساعتی حق تعالی را بآن مناجات نمودم و مرا بگریه در آورده بود و ایضا در فصول مهمه و کشف الغمه
و خرایج مذکور است و از جابر ابن ابی حمزه مروی که گفت در خدمت امام علیه السلم بودم من و سلیمان ابن خالد
و بجایی میرفتیم دو شخص بما دچار شدند فرمود که این هر دو دزدند بغلامان امر نمود که هر دو را نگهدارند پس شدند
و بسلیمان گفت باین کوه بالا رو و در انجا غاری است در آنجا دو کیسه سر بمهر نزد من آر و سلیمان رفته
آن دو کیسه را آورد و چون بمدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت پس آن حضرت بحاکم گفت

دست از این مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را باو تسلیم نموده فرمود که صاحب کیسه
دوم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و دزدان را دست بریده یکی گفت الحمد لله که دست من در خدمت
پسر رسول خدا بریده شد و این ماجرا بقیامت نیفتاد و توبه نمود و حضرت امام باو گفت تو
از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بیست سال به بهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال
برحمت خدا رفت و روز سیوم صاحب کیسه دیگر آمده حاکم او را بخدمت امام فرستاد و کیسه خود را
سر بمهر دید آن حضرت باو گفت خواهی ترا خبر دهم که در این کیسه چیست گفت خبر دهید فرمود
که هزار دینار در اینجاست از تو و هزار دینار از دیگری و نام او محمد ابن عبد الرحمن است و او مرد
خیری است بسیار صدقه و بسیار نماز و همین ساعت از پی تو میرسد پس مرد چون نصرانی بود گفت ایمان
آوردم بآن خدایی که بغیر از او خدا نیست و گواهی میدهم که محمد ابن عبد الله رسول او است و تو
امام و واجب الاطاعه و فرمان بری تو مردمان را واجب و لازم است و مسلمان شد و کیسه خود را
برداشته روانه منزل خود گشت و ایضا در آن سه کتاب مسطور است که ابو بصیر روایت نموده که
در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله در خدمت امام محمد باقر علیه السلم نشسته بودم که داود ابن
سلیمان بدیدن آن حضرت آمد و هنوز ملک با بنی امیه بود آن حضرت بداود گفت چه مانع است
دوانیقی را که بدیدن ما نیامد گفت از عسرت و پریشانی و دلگیری امام فرمود نزدیک شده
است که او را حکومت شرق و غرب نصیب شود با عمر دراز و انقدر از اموال او را جمع شود که
پیش از او احدی را جمع نشده باشد پس داود برخواسته و خبر بدوانیقی داد و او بتعجیل آمده عذر
عذر خواست که من بجهت تعظیم و اجلال تو از خدمت مقصرم و حد خود نمیدانم نشستن در خدمت
شما را و این خبری که داود از شما نقل میکند میخواهم از شما بشنوم پس آن حضرت فرمود که چنان است
که شنیدی گفت ما را ملک و حکومت میرسد با وجود شما فرمود بلی حکم الهی بر این رفته گفت بعد از ما
بفرزندان ما خواهد رسید فرمود بلی ملک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گو
بازی کنند گفت مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما دوانیقی تعجب
نموده خوشحال شد و مدتی بر نیامد که دولت از بنی امیه برگشت و با ایشان قرار گرفت و ایضا مهوراست

که مفضل ابن عمر گفت در خدمت امام محمد باقر علیه السلم بودم که در میان مکه و مدینه بقافله رسیدم در آن
میان مردی بود دراز گوش مرده و متاعش بر زمین مانده و میگریست چون نظرش بر آن حضرت افتاد
بجزع در آمده گفت یا ابن رسول الله نه بار برداری دارم و نه قوت رفتاری و میترسم که رفقا
بروند و من در این صحرا تنها بمانم پس آن حضرت دست بدعا برداشته لب مبارک بجنبانید فی الحال
دراز گوش زنده شده آن مرد را خوشحال گردانید و ایضا مرویست که جوانی از اهل شام هر روز
بخدمت آن حضرت آمدی و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما باینجا می آورد بعد از آن چند
روز نیامد و کسی خبر آورد که آن جوان شامی بیمار بود و وفات کرد و وصیت نمود که شما بروی نماز
کنید امام فرمود چون او را بشویند و بر سریرش گذارند مرا خبر کنید پس چون خبر آوردند برخواسته
وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و ردای رسول صلوات الله علیه و آله را بر دوش افکنده
در خدمتش رفتیم تا بآن مکانی که آن جوان را بر سر سریر خوابانیده بودند پس گفت یا فلان ابن
فلان و جوان گفت لبیک یا ابن رسول الله و بنشست و شربتی سویق طلبیده جرعه باو داده
پرسید که از احوال خود بگو گفت در آن شک ندارم که روح مرا قبض کردند و از جمله موتی شدم
و الحال آوازی شنیدم که از آن خوشتر آوازی هرگز بگوش من نرسیده بود که روح این جوان را
باو وا دهید که محمد ابن علی او را از ما درخواست کرده و بعد از آن مدتها در دنیا بزیست و ایضا
از عبد الرحمن ابن کثیر مرویست که در راه مدینه در منزلی در پای درختی خشک منزل کردیم دیدیم
که آن حضرت لب مبارک بجنبانید و خرماهای سرخ و زرد از آن درخت میریخت و ما میخوردیم
و ایضا در کشف الغمه و دیگر کتب سیر مرویست که محمد ابن مسلم از ابی عیینه روایت نموده که گفت
در خدمت ابو جعفر علیه السلم بودم که مردی آمده گفت یا ابن رسول الله من از اهل شامم و همیشه تولای
من بشما اهل بیت بوده و پدرم که خدا برو رحمت مکناد تولا ببنی امیه میکرد و از دوستان ایشان بود
و مرا بسبب دوستی شما دشمن میداشت و بغیر از من فرزندی نداشت و مالش را از من پنهان نمود
بعد از و هر چند تفحص کردم از آن مال اثری نیافتم و میدانم که در موضعی چنانچه من ندانم دفن کرده
پس آن حضرت فرمود که خواهی من نشان دهم و خواهی خود او را به بین و از و بشنوی گفت میخواهم او را

به بینم که هم نشان مال بیابم و هم اثر دوستی بنی امیه بدو نمایم امام علیه السلم ورقی سفید برداشته
بر انجا چیزی نوشت و بانگشتر خود مهر نموده گفت امشب بگورستان بقیع شو و بیا در جان و
ندا کن مردی بنزد تو خواهد آمد این نامه را باو ده پس من روز دیگر بخدمت امام رفتم و همه شب
در فکر بودم که آیا آخر چه دیده باشد بعد از رفتن من بلحظه آن شخص دستوری خواست چون در آمد
گفت خدا داناتر است که علم خود را بنزد که گذارد در شب نامه را بردم و چون بمیان بقیع رسیدم
در جان را آواز دادم مردی دستار سفید بر سر پیدا شده گفت چه حاجت داری نامه را باوی
دادم گفت مرحبا برسول حجت حق تعالی و چون بخواند گفت دوست داری که پدرت را به بینی گفتم
بلی گفت هم اینجا باش و او رفته بعد از لحظه مردی سیاه رسنی سیاه در گردن زبان از دهان
برون افتاده و پیراهنی سیاه پوشیده همراه آورده گفت این است پدر تو که زبانه آتش و دود
جحیم رنگ وی را بگردانیده گفتم ای پدر این چه حال است گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهل
بیت رسول که امروز از آن پشیمانم مرا باین حال انداخته خوشا حال تو که بینا گشتی و از عذاب
رستی برو بفلان موضع و آن زمین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار دفن کرده ام پنجاه هزار
محمد ابن علی را ده و باقی حق تو است اکنون رخصت میخواهم که آن مال را بیارم پس برفت و بعد
از چندی از امام علیه السلم شنیدم که فرمود آن زر را آورد و بعضی در وجه قرض رفت و بعضی از بنی
خریدم و آن مرد را بر پشیمانی که از تقصیر در دوستی ما داشته نفع کلی رسید و از نفعی که بما رسانید
نفع کلی یافت و ایضا در کشف الغمه از فیض ابن مطر روایت نموده که گفت بخدمت آن حضرت
رفتم که از و سوال نمایم که آیا اگر در محمل نشسته باشی و یا بر شتر سوار باشی نماز شب توان کرد
یا نه پس چون مرا دید فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که بر راحله خود سوار بود نماز
میکرد بهر طرف که رو داشته باشد و ایضا در همان کتاب از عبد الله بن عطاء مکی نقل نموده که
گفت بآن حضرت مشتاق شدم و رو بمدینه نهادم و شبی که داخل مدینه میشدم هوا سرد بود و باران
میبارید من تر شده و سرما خورده بدر خانه آن حضرت رسیدم در نصف شب و با خود گفتم در این شب
تصدیع دادن بی ادبیست بر این دهلیز بخوابم تا روز شود یا انکه در بکوبم با خود در فکر بودم که آواز

آن حضرت را شنیدم که بکنیزی میکفت در خانه بر عبد الله ابن عطا بکشا که تر شده و سرما خورده است پس کنیز در کشود و بخدمتش مشرف شدم و مروایت کرده اند علماء سیر نص بسیار در امامت آن حضرت بعد از پدرش علیهما السلام و مناقب بسیار در شان او صلوات الله علیه از انجمله در کشف الغمة از عطاء مکی روایت نموده که کفت ندیدم علما را نزد هیچکس با نطاریق که نزد ابو جعفر محمد ابن علي علیهم السلام میدیدم که هر عالمی و صاحب فضلی و دانشمندی را در خدمت آن حضرت چنان میدیدم که طفلی بود نزد معلمش بر بینید و جابر ابن یزید جعفی کفته است که علما چون از آن حضرت حدیثی روایت میکردند میکفتند وصی اوصیا چنین کفته است یا وارث علم انبیا چنان فرموده و مروي است که شخصی سؤال کرد که چرا احادیث آن حضرت همه مرسل است نه مسند چون شنید فرمود که هر حدیثی که من از برای شما میکویم سندش این است که پدرم از پدرش از جدم از رسول الله از جبرئیل از الله تعالی روایت نموده و سند بغیر از این ندارم پس هر بار در هر حدیث ذکر سند در کار نیست و در وصیتی که امیر المؤمنین علیه السلم محمد حنفیه را کرده است نام آن حضرت مذکور است و نام نهادن او را رسول الله صلی الله علیه و آله باقر علوم دین مزبور و در خبر لوح که جبرئیل علیه السلم از بهشت بجهت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده بود و نام ائمه طاهرین علیهم السلام بتفصیل در آنجا ذکر شده نام آن حضرت باین عبارت مسطور است که محمد ابن علي الامام بعد ابیه یعنی امام پنجم محمد ابن علی است که بعد از پدرش امام است و ایضا در کشف الغمة و دیگر کتب سیر مذکور است که حق تعالی فرستاد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله کاغذی مهر کرده شده و در آن دوازده مهر بود و جبرئیل امین علیه السلم رسول خدا را خبر داد که حق تعالی امر نموده که این کاغذ را بعلی علیه السلم داده امر کنی که بکشاید مهر اولین و عمل نماید بانچه در آن نوشته است و امیر المؤمنین علیه السلم مامور است که در حین وفات آن را بفرزندش حسن علیه السلم دهد و او بود امر نماید که خاتم دوم را بکشاید و عمل نماید بانچه در تحت نام او نوشته و او نیز در وقت رحلت برادرش حسین علیه السلم بمثل انچه مذکور شد امر نماید و آن حضرت بعلی ابن الحسین و او بمحمد ابن علی و همچنین تا امام دوازدهم علیهم السلام هر یک مامور بودند که در نوبت خود در مهر خود نظر کنند و بهر چه از جانب الله بآن مامور شده اند عمل نموده

باشند

باشند و از جمله مواعظ و نصایح آن حضرت که در فصول مهمه مذکور و در کشف الغمة مزبور که فرمود ما من عبادة افضل من عفة بطن و فرج و ما من شيء احب الی الله من ان يسئل و ما يدفع القضا الا الدعا و کفی بالمرء عيبا ان يبصر من الناس ما يعمی عنه من نفسه و ان يامر الناس بما لا يفعله و ان ينهی الناس عما لا يستطيع التحول عنه و ان يؤذي جليسه بما لا يعنيه یعنی هیچ عبادتی را زیادتی نیست بر انکه کسی شکم و فرج خود را از خوردن حرام و کردن حرام نکهدارد و هیچ چیزی حق تعالی انقدر دوست نمیدارد که بنده از او سؤال کند و لهذا در قران مجید امر بآن نموده و فرموده ادعوني استجب لکم و دفع نمیکند قضا را مکر دعا یعنی اکر چه سر نوشت است به بنده میرسد مکر انکه دعا کند و برکت دعا بلای الهی یا قضای الهی رد شود و هیچ عیبی بآن نمیرسد که شخصی بعیب دیکران بینا باشد و بعیب خود نابینا و بنقصانی که در او باشد دیکری را بآن منسوب سازد و امر کند مردم را بچیزی که خود نمیکرده باشد تا مورد اعتراض حافظ شیرازی نشود که کفته است توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند یا نهی نماید دیکران را از چیزی که خود از ان نتواند کذشت و ایذا و اهانت رساند همنشین خود را بچیزی که نفعی باو نرساند و روزي در حضور آن حضرت جمعی بودند و دعوی دوستی و صداقت باهم داشتند فرمود که هیچکدام از شما یان هست که بچیزی محتاج باشد و آن چیز در بغل یا آستین دیکری باشد دست کند و آن را از بغل یا آستین او بر آرد کفتند هیچکدام از ما این حال ندارد فرمود که پس شما دوست و صدیق یکدیکر نیستید و خادم آن حضرت که سلمی نام داشت روایت کرده که در مدت عمر خود ندیدم که کسی بدیدن آن حضرت بیاید و بی انکه از او نفعی بیاید بر خود البته یا خانه یا جامه یا خادمی یا مرکوبی یا ارزی یا مالی می بخشید و تا در خانه او چیزی نمیخوردند رخصت رفتن نمی یافتند و بیا نصد و ششصد و هزار درهم و دینار احسان مینمود و میفرمود ما حسنة الدنيا الا صلة الاخوان والمعارف یعنی نیکی دنیا نمی باشد الا نفع رسانیدن بدوستان و مهربانی نمودن برادران و یکی از آشنایان اسود ابن کثیر نام در خدمت آن حضرت شکوه کرد از پریشانی و نامهربانی برادران فرمود که بئس الاخ اخ يرعاك غنيا و يقطعك فقيرا یعنی بد برادریست آن برادر که در وقت غنی و مالداري

رعایت تو میکرده باشد و دوستی مینموده و در وقت پریشانی از تو ببرد و دوري نماید و سعدي شیرازي این مضمون را بنظم آورده میکوید بیت دوست مشمار انکه در نعمت زند ❊ لاف یاري و برادر خواندکی ❊ دوست آن باشد که کیرد دست دوست ❊ در پریشان حالي و درماندکی ❊ واکثر دوستان دنیا چنین اند ❊ این دغل دوستان که می بینی ❊ مکسانند کرد شیرینی ❊ و از کلام معجز نظام آن حضرت است که فرمود اعرف المودة لك في قلب اخيك بما له في قلبك بیت در دل اکر مهر و کر کینه است ❊ نیست نهان دل بدل آینه است ❊ و ایضا فرموده که نمیدانم هیچ دو چیز را باهم که بهتر باشد از علم با حلم و دانش با بردباري و ایضا آن حضرت میفرموده که بلية الناس علينا عظيمة ان دعوناهم لم يستجيبوا لنا وان تركناهم لم يهتدوا بغيرنا یعنی ازار و آزمایش مردمان بر ما امریست مشکل اکر شان براه راست میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت نمیکنند و براه نمی آیند و اکر وا میکذاریم ایشان بحال خود هدایت نمی یابند بغیر ما و راهنمایی دیکر ندارند و در ضلالت و کمراهی ابد می مانند و از برادران آن حضرت عبد الله بن علی متولی صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله بود و او مردی فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع بود و عمر بن علی متولی صدقات امیر المؤمنین علیه السلم بود با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشان بود و از او منقولست که میکفت المفرط في حبنا كالمفرط في بغضنا یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما را برسول الله رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما را نیست از برای ما اثبات نکنند که حق تعالی ما را بکناه ما میکیرد و بتفضل و رحمت خود ما را می بود از و حسین ابن علي مردي خدا ترس و کوشه کیر و متقی و مستجاب الدعوه بود در کشف الغمة از و رضی الله عنه نقل کرده که کفت ابرهیم ابن هشام مخزومی والی مدینه کرده بودند و او هر جمعه مردم را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله جمع میکرد و بر منبر میرفت و امیر المؤمنین علیه السلم را از هر چه بخودش لایق بود از شتم و سب یاد میکرد روزي در اثنای انکه بشغل خود مشغول بود من بمنبر رسول چسبیدم و بخدای تعالی نالیدم از انکه تاب شنیدن انچه آن ملعون میکفت نداشتم دیدم که قبر رسول الله صلی الله علیه و آله شکافته شد

ومردي

ومردي سفید پوش نوراني بر آمده کفت یا با عبد الله می شنوي که این مردچه میکوید کفتم بلي می شنوم و از ان در رنجم کفت چشم بکشا و قدرت الهی را ببین چون نکاه کردم دیدم که ابرهیم از منبر جدا شده بلند شد و چنان بر زمین نقش بست که فریاد از نهاد مردم بر آمد و با هزار ساله ما برابر شد و من شکر الهی بجا آورده شادان بخانه رفتم و حسن ابن علي محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب نصوص از و بسند صحیح نقل شده که کفت در حضور من مردي از پدرم پرسید که عدد ائمه و اوصیا چند است و او فرمود که دوازده اند و دست مبارک بر دوش برادرم محمد باقر علیه السلم نهاده کفت سبعة من صلب هذا یعنی از جمله دوازده تن هفت کس از پشت این پسر من خواهند بود و زید ابن علي بعد از امام محمد باقر علیه السلم از برادران دیکر افضل و اورع و افقه و اشجع بود امر بمعروف و نهی از منکر میفرمود و همیشه در فکر که انتقام جدش امام حسین علیه السلم از دشمن بکشد و طلب خون آن حضرت بکند و از این جهت بعضی را توهم آن می شد که او امامت را دعوي میکند و این ظن از ان جمع غلط بود چه او برادر خود را می شناخت و مقام و مرتبه او را امیدانست و در وقت وصیت پدر و جانشین ساختن امام محمد باقر علیه السلم حاضر بود و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر است و بعد از او که زمان خروجش بود امام جعفر صادق علیه السلم و مقصودش از خروج محض انتقام از اعداء اهل بیت علیهم السلام و سبب خروجش بغیر از طلب خون امام حسین علیه السلم چیزی دیکر هم شد و آن این بود که روزي خبر بهشام ابن عبد الملک لعنه الله آوردند که زید بمجلس تو می آید و آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی هم بنشینند تا چون زید بیاید جای خود را در پهلوی هشام نه بیند و چون زید آمد و فهمید کفت اي هشام از خدا بپرهیز که هیچ چیز به از تقوی نیست و هشام باو کفت تو خود را مستحق خلافت میداني و آرزوي آن داري و آن بتو نمیرسد که مادرت کنیز بود و زید کفت اسمعیل پیغمبر خدا بود و یقین مرتبه نبوت بزرکتر از مرتبه خلافت است و کسی را که جدش رسول الله و پدرش علی ابن ابی طالب باشد کنیز بودن مادر باو نقصانی نمیرساند و هشام از مجلس برخواست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او دل آزرده از انجا بر فور آمده با خود کفت هر که از تیزي شمشیر بترسد ذلیلش باید بود و چون بکوفه رسید جمع

کثیر براو بیعت کردند و عدد شیعیان چنانچه در حبیب السیر مذکور است بچهل هزار رسیده بود و او اعتماد
بر بیعت ایشان نمود و آخر روزی که وقت کار و زمان پیکار بود بعادت مألوف همان بیوفائی
که با امام حسین و مسلم ابن عقیل کرده بودند پیش گرفته او را بدست دشمن سپردند و بغیر از اندک مردمی
از دوستان و موالیان با او نماندند که ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند و زیدیه جمعی اند که او را امام
میدانند و میگویند امام کسی است که سید فاطمی باشد و خروج بسیف کند بقصد امر بمعروف و نهی از منکر
و چون امام جعفر صادق در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امام نیست لیکن از زید ابن علی مرویست که گفت
مَن اَرادَ الجهاد فالیّ و مَن اراد العلم فالی ابن اخی جعفر علیه السلام یعنی اگر کسی اراده جهاد دارد نزد من
آید و هر که طلب علم و دانش و طالبت نزد پسر برادرم جعفر صادق علیه السلام رود و اگر او بود دعوی امامت بسوی
نفی علم و دانش از خود نمیکرد و چه میدانست که امام واجبست که اعلم از رعیت باشد و از امام جعفر صادق
علیه السلام نیز مرویست که فرمود که رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی یعنی حق تعالی رحمت کناد بر عم من زید
که اگر بر دشمن ظفر می یافت حق بحقدار میرسانید و مشهور است که چون خبر کشتن زید با امام علیه السلام رسید بسیار
و کمال حزن و اندوه از او مشاهده نمودند و ابو خالد واسطی روایت نموده که مبلغ هزار دینار بمن تسلیم نموده فرمود
که این زر را ببر و بعیال و اطفال آن جمعی که ثبات قدم ورزیدند و با زید کشته شدند برسان و من آن
مبلغ را برده رسانیدم و در سبب جدا شدن قوم از زید رضی الله عنه وجوه مختلفه مذکور است صاحب حبیب السیر
گفته که چون ظن شیعیان کوفه آن بود که خروج زید باجازه حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام بر او جمع
شدند و چون شنیدند که امام او را از خروج منع فرموده از او برگردیدند و زید گفت رفضونا یعنی مرا
ترک کردند و آنان که با زید مانده بودند ناقضان عهد را رفضه نام نهادند و بعضی گفته اند که چون آن
قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کرده بودند روزی با او گفتند که از شیخین تبرا کن تا در همراهی تو
یکدل شویم و چون زید بجهت مصلحت از آن امتناع نمود گفتند ما ترا رفض کردیم یعنی ترک متابعت
و معاونت تو نمودیم و زید گفت بروید که شما رفضه اید نام آن جماعه رفضه شد و نام شیعه او زیدیه
و در بعضی تواریخ مذکور است که روزی سایلی از او پرسید که در حق ابابکر و عمر چه گوئی و در جواب ساکت
شد و چون در وقت جنگ تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از اسب جدا شد گفت این سایلی عن ابی بکر

و عمر هما اقامانی هذا المقام یعنی چه شد آنکه حال ابوبکر و عمر از من میپرسید آن هر دو مرا باین جا
و مقام رسانیدند و اهل سنت کلام زید را چنین فهمیده اند که یعنی کجا شد آنکه می پرسید
تا بداند که چون من ابابکر و عمر را دوست میداشتم کار من باینجا رسید که شیعه ترک من گفتند و رفض من
نمودند و شیعه میگویند کلام زید اشاره بهمان معنی است که یکی از اکابر مذکور شده که گفته حسین ابن
علی ع در سقیفه بنی ساعده شهید کردند روزی که عمر ابابکر را خلیفه نمود و زید گفته که کشتن من نیز از
آثار مرتبه بر آن خلافت است و بعضی گفته اند در وقتی که آن جمع رو گردان شده بودند یکی پرسید
که چرا نقض عهد و پیمان کردید گفتند که امام جعفر صادق امام است و زید شنیده آن طائفه را مخاطب
ساخت که یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از راه یکطرف افتادید و بنابراین
اسم رفضی بر شیعه اطلاق یافت بهر تقدیر زید رضی الله عنه در شب اول ماه صفر اثنی عشرین و مائة
خروج کرد و بعضی از شیعیان که عددشان بپانصد نرسیده بود همره شد و از بیوفائی کوفیان تعجب
نموده با مخالفان که در غایت کثرت بودند پای ثبات فشرده با شصت و هفت نفر شربت شهادت
چشید و موالیان در خفیه دفنش نمودند و بعد از چند روز بسعی بسیار از قبرش خبر یافتند و جسدش را
از خاک برآورده سر مبارکش را نزد هشام ملعون فرستادند و جسد اطهرش را بر دار کرده و چون برهنه بود از قرب
و منزلتی که در درگاه الهی داشت بفرمان ایزدی عنکبوتان آمده در طرفة العینی تارها بر پیش و پس تنیدند
تا عورتش از نظر مردم مستور گردید و در کتاب رجال مذکور است که او از پدر خود امام زین العابدین ع از
برادر خود امام محمد باقر ع و از پسر برادر خود امام جعفر صادق علیهم السلام احادیث روایت نموده از آنجمله در کتاب
نصوص مذکور است بسند صحیح که زید ابن علی گفت در خدمت پدرم نشسته بودم که مردی برخاسته پرسید که
یا ابن رسول الله هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده ائمة قال نعم اثنا عشر عدد نقباء بنی اسرائیل
یعنی آیا از پیغمبر بشما رسیده است که عدد ائمه چند است فرمود که بلی بما رسیده است که عدد ائمه بعدد نقبای
بنی اسرائیل است که دوازده بودند اللهم العن من ظلم زیدا وارحم من نصره و بعد از او یحیی ابن زید رضی الله
عنهما هم در جاری زمان حکومت ولید ابن یزید لعنه الله بجانب خراسان رفته با انصار کس خروج نموده
و بدرجه شهادت رسید و او نیز بحلیه فضل و علم و شجاعت اتصاف داشت و لیکن بموجب قضا چون

ذکر دو ان نفر و شش پسر هر چند پنج بود و شد **ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق**

فصل

پدرش امام محمد باقر و مادرش ام فروه دختر قاسم ابن محمد بن ابی بکر کنیتش
ابو عبدالله و ابو اسماعیل القاب مبارکش صادق و فاضل و صابر و طاهر اشهر القابش صادق حلیه
میمونش معتدل قامت گندم گون شاعرش سید حمیری دربانش فضل ابن عمر نقش خاتمش ما شاء الله
لا قوة الا بالله استغفر الله معاصرش ابو جعفر منصور دوانقی مناقب سنیه و مفاخر علیه اش علیه السلام
صاحب فصول مهمه که از مخالفان است گفته تکاد تفوت عند الحاسب و تحیر فی انواعها فهم الیقظ
و الکاتب یعنی خوانند و نویسنده از عهده تذکار و تعداد آن بر نمی آیند و در بسیاری آن حیران
می شوند پس مؤلفان را کجا یارای ضبط و احصای آن باشد بقول ملای روم که گفته است یکدهان
باید به پهنای فلک تا بگوید وصف آن رشک ملک و صاحب کشف الغمه میگوید که از بسیاری
علوم حکمی که بر دل حکمت منزل آن وارث علوم مرسلین ریخته شده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آن را ندانسته
و هر علمی که هیچ عالمی راه بکنه آن نبرد نسبتش بآن حضرت میدهند و از و روایت مینمایند حتی آنکه
کتاب جفری که در مغرب از بنو عبد المؤمن میراث مانده میگویند که از کلام معجز نظام آن حضرت است
و احوال گذشته و آینده را از آن کتاب استخراج کرده اند و میکنند و مشهور است که چون مأمون خلیفه
در ولی عهد کردن امام ضامن علیه السلام بجد شد بلکه عهد کرد و عهد نامه باطراف نوشت امام علیه السلام
فرمود الجفر و الجامعة تدلان علی خلاف ذلک و آخر چنان شد که امام گفته بود اولاد امجاد آن حضرت
علیه السلام ذکور شش نفر بودند موسی و محمد و علی و عبد الله و اسمعیل و اسحق و اناث یکی که فروه نام داشت
عمر عزیزش شصت داشت از آنجمله دوازده سال در خدمت جدش امام زین العابدین علیه السلام گذشت و نوزده
بعد از رحلت جد با پدر بزرگوار امام محمد باقر علیهما السلام گذرانید و سی و چهار سال مدت امامت
و خلافت آن حضرت بود بسبب خوردن انگور مسموم که منصور عباسی علیه ما علیه فرستاده قبر شریفش در بقیع چنانچه گذشت
اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعته و زیارته علیه السلام و آن حضرت در میان برادران خلیفه پدر
و وصی و قائم مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشان بود و نقل نکرده اند علما از هیچیک
از ائمه و اهل بیت آن قدر احادیث و اخبار که از آن حضرت نقل شده و ملاقات نکرده لهذا نقله اخبار

و جمله آثار دیگری را آن نحو ملاقاتی که با آن امام واجب الاکرام نموده اند صاحب کشف الغمه نوشته است
که اصحاب حدیث اسمای راویان و ناقلان حدیث از آن حضرت را جمع نموده اند و عدد آنها بچهار
هزار کس رسیده و چهارصد کتاب حدیث بسبب از آن حضرت در میان علمای امامیه کثرهم الله که آنها را
کتب اصول میگفته اند متداول بوده که راویان آن حضرت تصنیف و تالیف نموده بوده اند و امروز در میان
نیست و دلایل واضحه بر امامت او علیه السلام آن قدر است که زبان مخالف را از طعن و شبهه کوتاه ساخته
و هر آنچیزی که دلالت کند بر فساد امامت هر که معصوم نباشد و کمال نقصانی بسبب علم و عمل نداشته باشد
در وقت آن حضرت دعوی امامت کند همان چیز دلالت بر امامت آن حضرت خواهد کرد چنانچه گذشت
در هر زمان البته از امامی معصوم لابد است و در غیر آن حضرت این صفت مفقود بود پس آن حضرت
امام باشد و روایت نیز کرده اند مردمان از دوست و دشمن از آیات الهی جل اسمه که بر دست آن حضرت
ظاهر شده چیزی چند که هر یک دلالت بر امامت و حقیت او میکند و بر بطلان دعوی دیگران
از آنجمله نقله آثار روایت نموده اند حتی صاحب فصول مهمه و احمد خوارزم و صاحب کشف الغمه که شخصی
از بد طینتان نزد منصور دوانقی غمازی نموده بهتانی چند در حق آن حضرت گفته او را چنان گرم
ساخت که ربیع وزیر را بتهدید تمام امر نمود که جعفر صادق را حاضر کن و چون از دور چشمش بر او افتاد
گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و چون رسید گفت ملک را بر من میشورانی و لشکر را از من میگردانی
و چنین و چنین میکنی آن حضرت فرمود که بخدا قسم که اینها که تو میگوئی نکرده ام و نه در خواطر من گذشته
و البته آنها که اینها بتو رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند و یوسف پیغمبر علیه السلام اخوانش را که بد کردند عفو نمود
و ایوب نبی مبتلا شد و صبر فرمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و اینان پیغمبران خدا بودند و نسب
تو با ایشان میرسد و میخواهی که بروی ایشان کنی اگر هم کرده باشم بکرده آبای خود عمل کن چون این
کلام از آن حضرت شنید گفت یا ابن عم بیا بالا بر آی و آن حضرت را در پهلوی خود نشانده گفت فلان ابن
فلان مرا خبر داد که تو اینها کرده فرمود اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق من و کذب او پس منصور
آن شخص را طلبیده گفت تو چنین و چنین از جعفر بمن خبر ندادی گفت بلی گفته ام و شروع بقسم
خوردن نمود امام علیه السلام فرمود رخصت ده که چون قسم بخورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود که بگو

ظلم

برئتُ من حولِ الله وقوته والتجاتُ الی حولی وقوتی لقد فعل جعفر کذا وکذا وقال کذا وکذا
آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد و دید که علاجی ندارد همین کلام را گفت و لعن بر آن نگذشته
بود که پا بر زمین میزد تا بجهنم رفت و چون منصور چنان دید گفت پاهای این ملعون را کشیده
از این جاش بیرون کشید و فی الحال ظرفی که خوشبوئی خاص خودش در آن بود طلبیده بسر و بر
امام مالیده مشایعتش نموده عذرخواهی نمود و ایضاً در آن سه کتاب روایت نموده اند
که داود ابن علی ابن عبد الله ابن عباس معلی ابن خنیس را که از موالیان آن حضرت بود گرفته مال
او را بستم کشیده بظلمش کشت و چون خبر بامام علیه السلام رسید باو گفت مولای مرا بجور کشتی و از دولت
من نترسیدی داود گفت مرا بدعای خود مترسانی از آن باک ندارم و خنده از باب استهزا کرد
پس آن حضرت بخانه آمده بنماز و دعای خود مشغول شد و در سحر دست بدعا برداشته فرمود که خدایا
انتقام من از این طاغی باغی بکش و ساعتی برنیامده بود که آواز گریه و نوحه از خانه داود
برآمده رفت بانجا که رفت و ایضاً ابو بصیر روایت نموده و در کتب مذکوره مسطور است که بمدینه داخل
شدم و مرا جنابت رسید و رفقا، من بخدمت آن حضرت میرفتند و بر من مشکل نمود که آنها پیش از من
او را ببینند چون بخدمتش رسیدم فرمود که یا ابا بصیر ندانسته که بخانه [illegible] و اولاد انبیا جنب نباید
رفت و من شرمنده شده گفتم ترسیدم که یاران من پیش از من بخدمت شما مشرف شوند و توبه
کردم که دیگر این عمل نکنم و ایضاً از کرامات مذکوره در کتب مذکوره است آنکه از حمزه ثمالی مرویست
که گفت با امام جعفر صادق علیه السلام بودم و در میان مکه و مدینه که یکبار دیدم سگی سیاه را که در طرف
چپ آن حضرت پیدا شد و آنحضرت باو گفت مالک قبحک الله ما اشد مسارعتک یعنی خدای ترا
قبیح کرداناد چیست ترا که باین تندی میروی و تا نگاه میکردم سگ را در هوا دیدم از بابت
مرغی پرنده مرا از آن تعجب آمد آن حضرت گفت این را شناختی این عثم نام دارد و برو هی
عثمان این شاطر جنیان است خبر فوت هشام داد که امروز در شام مرده و رفت که خبر بجاها برساند
و ایضاً در کتاب خرایج از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت در منی در خدمت امام جعفر
صادق علیه السلام بودم که گذار ما بر پیرزنی افتاد که با دو طفل خود در سال میگریستند و ماده گاوی

مرده

مرده نزدیک بایشان افتاده بود پرسید که ای ضعیفه چرا میگریی گفت چون نگریم که معاش
من و اطفال من از این گاو بود و اکنون در کار خود حیرانم فرمود میخواهی که گاوت زنده شود
ضعیفه گفت ای بنده خدا مرا این مصیبت بس نیست که با من تمسخر میکنی فرمود حاشا که من از روی
تمسخر گفته باشم و لب مبارک بجنبانید و پا بر آن گاو زد فی الحال گاو برجسته بایستاد و آن
زن از خوشحالی گفت برب کعبه که این شخص عیسای پیغمبر است و آن حضرت خود را در میان مردم
انداخته رفت که مبادا کسی بر آن مطلع شود و ایضاً در آن کتاب مذکور است که صفوان بن یحیی
نقل کرد که از عبدی کوفی شنیدم که گفت منکوحه من بمن گفت مدتی است که از ملازمت امام محروم
شده اگر حج میرفتیم و بخدمت آن حضرت میرسیدیم هیچ سعادتی به از آن نمیبود باو گفتم بخدا قسم است
که در دست من چیزی نیست گفت من پاره از حلی و رخت زیادتی دارم اگر میفروشی مضایقه نیست
پس آنها را بفروختم و اسباب سفر مهیا کردم و چون بمدینه نزدیک شدیم آن عورت بیمار شد و روزی
که بمدینه داخل شدیم بمردن نزدیک بود من خانه بگرفتیم و زن را بآن حال گذاشته بخدمت امام علیه السلام
رفتم چون سلام کردم از حال او پرسید گفتم او را محتضر گذاشتم و بخدمت آمدم شاید الحال گذشته
باشد تاملی کرده فرمود که ای عبدی از این جهت محزونی گفتم بلی یابن رسول الله فرمود که محزون مباش
که حق تعالی او را شفا داد برو بخانه که او را خواهی دید نشسته بخوردن طرز مشغول پس بخانه برگشتم
دیدم که نشسته است و کنیزش طرز ربا و میخوراند پرسیدم که از احوال خود بگو گفت چون تو غایب شدی
من در خود اثر موت دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شد و از من پرسید که حالت چیست گفتم اینک
ملک موت بقبض روح من آمده گفت یا ملک الموت و ملک جواب داد که لبیک یا امامی گفت الست
امرت بالسمع والطاعة لنا یعنی آیا حق تعالی ترا امر نکرده که فرمان بردار ما باشی ملک در جواب
گفت که بلی چنین است گفت فانی آمرک ان تؤخر امرها عشرین سنة یعنی پس من ترا امر میکنم
که بیست سال دیگر او را مهلت دهی ملک گفت السمع والطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم
و هر دو از نزد من بیرون رفت شد و آن شخص دو جامه چنین و چنین و عمامه و نعلان طرز پوشیده بود
بهمان هیئتی که من لام علیه السلام را دیده بودم گفتم چون من بخدمت امام رسیدم و از احوال تو

پرسید و من گفتم محتضرش گذاشته ام تاملی فرمود و بعد از لحظه گفت برو که حق تعالی او را شفا داد
در آن ساعت که متامل بوده است از حق تعالی شفای ترا میخواسته و با ملک الموت در گفت و شنید بوده
سلام الله علیه و ایضاً از علی ابن ابی حمزه روایت نموده که گفت در خدمت آن حضرت بمکه میرفتیم در
منزلی در زیر درخت خرمای خشک شده نشستیم دیدم که نظر بر آن درخت انداخت و لب مبارک جنبانید
و بعد از آن گفت ای درخت ما را از آنچه خدای تعالی در تو بجهت روزی نهاده کامش مقرر ساخته بخوران
دیدم که نخل پربار شد و خرمائی که از آن بهتر هرگز نخورده بودیم از آن ریخت و ما بخوردن رطب مشغول
بودیم که اعرابی گفت سحری دیدم که از این بزرگتر سحر عجیبا شد پس آن حضرت فرمود که ما ورثه انبیائیم
در میان ما ساحر و کاهن نبوده و نیست بلکه هرچه خواهیم دعا میکنیم و حق تعالی اجابت میکند
و اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده سگی شوی و بخانه خود روی و دم جنبانی و ترا از خانه بیرون
کنند و اعرابی از جهلی که داشت گفت بلی آن حضرت لب بجنبانید و اعرابی فی الفور صورت سگ پیدا
کرده رو بخانه خود کرد پس حضرت بمن گفت از عقبش برو ببین چه میکند و من از پی او رفته دیدم
که داخل خانه خود شد و دم می جنبانید و بهر یک از اهل خانه تملق میکرد و میراندند تا آنکه چوبی برداشته
زدند و از آن خانه اش بدر کردند و من آمده خبر آوردم در این بودیم که برگشت و در برابر آن حضرت
ایستاده اشک از چشمش میرفت و مینالید و خود را بخاک می مالید و آنحضرت را رحم در دل آمده دست
مبارک بدعا برداشت و اعرابی بصورت اول آمده آن حضرت باو گفت که ایمان آوردی یا نه گفت
نعم الفاً الفاً یعنی ایمان آوردم و هزار بار ایمان آوردم و ایضاً از یونس بن ظبیان نقل نموده
که او گفت با جمعی کثیر در خدمت آن حضرت بودیم کسی پرسید که یابن رسول الله مرغانی که حق تعالی
در قرآن مجید یاد نموده و با براهیم علیه السلام فرموده که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک علی کل جبل منهن
جزءا آیا آن مرغان از یک جنس بودند یا اجناس مختلف پس آن حضرت فرمود میخواهید بشما مثل آن
بنمایم ما هم گفتیم بلی یابن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر و غراب و آنها را ذبح
فرمود سرها را نیز در خود گذاشت و باقی استخوان و پر و گوشت همه آنها را درهم کوفته در چهار کنج خانه گذاشت
پس طاوس را آواز داد دیدیم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر یک از آنها جدا می شد و بهم می پیوست تا

اول

طاوس

طاوس درستی ساخته شد و سر برو پیوست بعد از آن غراب را آواز داد باز از هر کنجی ذره ذره ها
بیکدیگر آمیزش میکردند تا غراب شد و بر بدن ملحق ساخت گشت و آن دو تای دیگر را نیز بهمین
طریق آواز میداد و اجزا بهم می پیوستند تا هر چهار مرغ را باز زنده و متحرک در حضور دیدیم و ایضاً
مرویست که یکی از ملوک هند احوال آن حضرت را شنیده محبت او در دلش جا کرده روز بروز زیاده
می شد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی از تحف و هدایا و چیزی چند از اجناس هند
را بجهت آن حضرت فرستاد و فرستاده با آن اسباب بدر خانه رسید و رخصت سلام نیافت و مدتی
بر آن در ماند و بارنی یافت تا بر یدابن سلیمان التماس نمود و فرستاده را رخصت سلام داد و
و بعد از سلام گفت من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده کاغذی سر بمهر دارم و مدتی است
که بر این درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین میکنند آن حضرت سر در پیش افکنده جواب نداد و بعد از
لحظه فرمود و لتعلمن نباه بعد حین یعنی البته خواهید دانست این خبر را بعد از مدتی و چون
مهر از کاغذ برداشتند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم بسوی جعفر بن محمد صادق طاهر پاک
از هر عیبی و بدی مینویسد فلان ملک هند که فلان نام دارد حق تعالی میخواهد که مرا بشما هدایت
نماید کنیزی که از آن خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند بخدمت فرستادم از جواهر و حلی و
خوشبوی و دیگر اجناس و چون هیچکس را بجز شما قابل این کنیز نمیدانستم هزار کس از میان وزرا
و علما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس
و از آنها ده کس و از آن ده کس یک کس که میزاب بن حباب بود و اعتماد بر امانت و دیانت
او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را باو سپرده بخدمت فرستادم امید که درجه قبول یابد و چون
مضمون خوانده شد امام رو باو کرده گفت اکنون برگرد ای خاین و هرچه آورده ببر که ما
چیزی را که در آن خیانت شد قبول نمیکنیم و هندی شروع بقسم خوردن نموده آن حضرت
گفت اگر جامه تو که پوشیده بر تو گواهی دهد مسلمان میشوی گفت مرا معاف دارید فرمود
پس هرچه تو کرده بصاحب تو بنویسم گفت اگر چیزی از من صادر شده بنویسید پس آن حضرت
رو بقبله کرده دعا فرمود و گفت این پوستین که این مرد پوشیده بسخن آر تا بر انچه کرده گواهی دهد

واو را امر نمود که پوستین را بکن و انجا بگذار و هندی پوستین را از بر کنده گذاشت و پوستین
بزبان آمده گفت ای پسر رسول خدا فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را امر و وصیت نمود
در حفظ انچه با اوست و در راه بمنزلی رسیدیم که از باران تر شده بودیم او خادمی بشیر نام را که همراه
کنیز بست از پی کاری فرستاده کنیز را طلبید و آن راه پر از گل بود کنیز لباس خود را بالا گرفت
که جامه اش گلی نشود و نظر این خاین بر ساق کنیز افتاده او را بخود خوانده و با او فسق کرد و تجدید
نمود و چون سخن پوستین باینجا رسید هندی بخاک افتاده اعتراف بخطای خود نموده پوستین
پوشید و پوستین حلقش را گرفته نفس در قفس هندی پیچیده رویش سیاه گشت و نزدیک بمردن
شد پس امام علیه السلم پوستین را امر نمود که او را بگذار که صاحبش بکشتن او اولی است و امر شد
که هدایا را او واپس برد و آخر بالتماس هندی هر چه غیر از کنیز بود نگهداشته شد و کنیز را باو رد نمودند
و هندی گفت صاحب من عقوبتش سخت است مرا بکشتن میدهی امام علیه السلم فرمود که مسلمان شو
تا کنیز را بتو دهم قبول نکرد و چون برگشت ملک از فرهی که ملوک را میباشد دانست که البته خیانتی
شده کنیز را تهدید نموده و کنیز قصه را نقل کرد ملک هر دو را کشته باز عرضه داشتی نمود و بعد از سلام
و دعا نوشت که چون انچه نفیس بود واپس فرستادید و چیزهائی که سهل بود قبول کردید دانستم
که البته خیانتی کرده اند و بر اولاد انبیا اینها مخفی نمیماند البته بر شما ظاهر شده خواهد بود کنیز را
تهدید نمودم و اقرار کرد و قصه پوستین را نقل نمود و هر دو را گردن زدم و شهادت دادم و
میدهم که یکی است و بغیر از او خدائی نیست و محمد که جد شما ست رسول خدا ست و تو وصی و جانشین
رسولی و من هم امیدوارم که ان شاء الله تعالی در عقب عریضه توفیق رسیدن بخدمت بیابم و
بعد از اندک مدتی بخدمت آن حضرت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آن
حضرت بود و خدمت آن حضرت را بر پادشاهی ملک اند ترجیح میداد تا بهشت رسید و ایضا
روایت نموده اند که شخصی از مردم جبل بخدمت آن حضرت آمده مبلغ ده هزار درهم نزد آن حضرت
گذاشته گفت من روانه حج میشوم این مبلغ را تا آمدن در اینجا از برای من خانه بخرید و روانه شد
و چون برگشت و بخدمت امام رسید و از احوال خانه پرسید فرمود که از برای تو خانه خریده ام

یکحد او

یکحد او بجانب خانه رسول الله و حد دیگر بطرف خانه مرتضی علی و حد سیم بخانه امام حسن و حد چهارمش
بخانه امام حسین علیهم السلام و در این کاغذ حدود خانه نوشته و مهر کرده ام چون مرد شنید خوش
وقت شده گفت من نیز باین سودا راضیم پس آن حضرت آن مبلغ را با اولاد حسن و حسین آنها که
فقیر بودند قسمت نمود و آن مرد روانه منزل خود شده چون بخانه رسید بیمار شد و اهل بیت و خویشان خود را
جمع نموده قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر او نهند و خویشان بوصیت او عمل نموده چون صبح شد
دیدند که همان کاغذ که بر روی قبر اوست و بر پشت کاغذ نوشته که بخدا قسم است که امام جعفر
صادق علیه السلم بهر چه فرموده بود وفا نمود و آن خانه بمن دادند و مرا از دوزخ خلاص نمودند و ایضا
مذکور است که حماد بن عیسی از آن حضرت التماس نمود که دعا کند تا حق تعالی او را خانه خوب
و زن خوب و اولاد خوب و توفیق حج در هر سال و مال بسیاری روزی کند و آن حضرت دست
بدعا برداشته فرمود که خدایا هر چه حماد آرزو کرده او را نصیب گردان و یکی از آنها که در وقت
آن دعا حاضر بوده گفته در بصره بخدمت حماد رسیدم بمن گفت آن دعا را بخاطر داری گفتم بلی
گفت بیا و خانه مرا ببین که از این بهتر خانه در این شهر نیست و زنی از بزرگترین اهل این شهر
نصیب من شده و اولاد مرا همه کس عزیز و محترم میدارند و چهل و هشت بار حج کردم و بعد از آن
دو حج دیگر کرد و در حج آخرین در جحفه برحمت خدا واصل شد و چون کرامات و معجزات آن حضرت
را حدی نیست بهمین اکتفا نمود و از جمله نصایح و مواعظ آن حضرت یکی آن است که فرموده
کفارة عمل السلطان الاحسان الی الاخوان یعنی کفاره عمل پادشاهان نیکوئی با برادران است
و یکی آنکه فرموده ما من مؤمن ادخل علی قوم سرورا الا خلق الله تعالی من ذلک السرور ملکا یعبد الله
تعالی و یمجده و یوحده فاذا صار المؤمن فی لحده اتاه ذلک السرور الذی ادخله علی اولئک فیقول
انا الیوم اونس وحشتک والقنک حجتک واثبتک بالقول الثابت واشهد بک مشاهد القیمة
واشفع الی ربک وارنک منزلک فی الجنة یعنی هیچ مؤمنی نیست که خوشحالی بجماعتی مؤمنان
برساند مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی ملکی را که عبادت حق تعالی میکرده
باشد و تمجید و توحید او بجا می آورده باشد تا وقتی که آن مؤمن برحمت حق واصل شود و چون در لحدش

گذارند آن سرور و خوشحالی را مجسم سازند تا بقبر او داخل شده بگوید که من آن خوشحالی ام که تو بآن
جمع مؤمنان رسانیده بودی آمده ام تا مونس تو باشم و جائی که از تو چیزی پرسند و درمانی تورا
بیاد دهم و تو را بر دین تو ثابت بدارم و در قیامت در هر محلی همراه تو باشم و از حق تعالی گناه تورا
شفاعت کنم و منزل تورا بتو نمایم در بهشت و ایضا از کلام معجز نظام آن حضرت است که فرموده من لم
یکن لاخیه کما یکون لنفسه لم یعط الاخوة حقها یعنی هر که نباشد از برای برادر مؤمن چنانچه از
برای خود است حق برادری را بجا نیاورده است و ایضا از حکم و مواعظ آن حضرت است که فرموده ما کل
من نوی شیئا قدر علیه ولا کل من قدر علی شیء وفق له ولا کل من وفق اصاب له موضعا فاذا اجتمعت
النیة والقدرة والتوفیق والاصابة فهنالک تمت السعادة یعنی چنین نیست که هر که نیت خیری
و کاری داشته باشد قادر بر آن شود و بجا تواند آورد و نه هر آنکه قدرت بر چیزی یافت توفیق کردن
آن می یابد و نه هر که توفیق یافت جای آن را میداند و آن را چنانچه باید میکند و بآن میرسد
هر گاه نیت و قدرت و توفیق کردن و بموضع و مستحق رسانیدن جمع شود سعادت تمام آن است و
ایضا در ترغیب بر توبه میفرماید که تاخیر التوبة اغترار و طول التسویف حیرة والاعتلال علی الله
هلکة والاصرار علی الذنوب امن لمکر الله یعنی توبه را تاخیر کردن و امروز را بفردا انداختن محض
غرور است و نادانی و چنین خواهم کرد یا چنان خواهم شد سرگردانیست و با امید رحمت و بخشش گناه کردن
خود را در هلاکت انداختن است و مصر بر گناه بودن از مکر حق تعالی ایمن بودن است و حق تعالی
خود فرموده که لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون از مکر خدا ایمن نمیباشد مگر زیانکاران و ایضا
فرموده که اذا اقبلت الدنیا علی امرء اعطته محاسن غیره واذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه
یعنی چون دنیا بکسی روی آرد نیکیها و خیرهای دیگران را بنام او میکنند و چون از کسی برگشت
کردهای نیک او را هم از او سلب میکند و بر طرف می شود و ایضا ترجمه کلام آن حضرت است که سه
چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است نیکی در حق کسی که با تو بدی کرده و عطا کردن بکسی که تورا
محروم نموده و پیوستن بشخصی که از تو بریده و ایضا شش طائفه بسبب شش صفت هلاک می شوند
امرا بسبب ظلم و عربان بعصبیت و دهقانان بسبب کبر و سوداگران بسبب خیانت و روستائیان

بجهل

بجهل و نادانی و فقها و علما بسبب حسد بر یکدیگر و ایضا فرموده که بهترین بندگان آن است که
در او پنج خصلت جمع باشد اگر نیکی از او بفعل آمد از آن خوشحال باشد و اگر از او بدی سر زند
پشیمان شود و استغفار نماید و اگر باو چیزی بدهند شکر آن بجا آرد و اگر ببلائی مبتلا شود صبر نماید
و اگر کسی با او بدی کند از او در گذراند و بر او نگیرد و نیز از آن حضرت منقول است که در مقام تعداد
نعم الهی و شکر وراثت رسالت پناهی میفرموده که علم ما بچند قسم منقسم است علمنا غابر و مزبور
ونکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الابیض والجفر الاحمر ومصحف فاطمة علیها السلام
وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون پرسیدند فرمود که غابر علم بچیزهائی
که خواهد شد و مزبور علم بآن چیزها است که شده است و مراد از نکت فی القلوب الهام است و نقر
فی الاسماع حدیث ملائکه است علیهم السلام که میشنویم کلام ایشان را و شخص آنها را دیده نمیشود
و جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله در آنست و حکم نیست که بر آید تا قایم
آل محمد علیه السلم برنیاید و جفر ابیض ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه
در آنست و مصحف فاطمه علیها السلام صحیفه ایست که هر چه میشود تا روز قیامت و نام هر که در هر
جا حکم روا و پادشاه خواهد شد تا ظهور صاحب علیه السلم در آن نوشته است و جامعه کتابی است
بدرازی هفتاد گز از املای رسول خدا و خط امیر مؤمنان علیهما السلام ما یحتاج خلقان و انسان
تا روز قیامت در انجا مسطور و ابو حمزه ثمالی گفته که خود از آن حضرت شنیدم که فرمود الواح موسی
و عصای او نزد ما است مع خاتم سلیمان و طشتی که موسی در آن قربانی میکرد و سلاح رسول
صلی الله علیه و آله در میان ما چون تابوت است در میان بنی اسرائیل که هر خانه که در آنجا تابوت
بود یا بر در هر خانه که تابوت ظاهر میشد پیغمبری در انجا بود سلاح رسول الله نیز در هر جا که باشد
امامت در آنجا است و زره رسول را صلی الله علیه و آله پدرم پوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای
هیچکس راست نمی آید الا بر بالای قایم ما علیه السلم و عمر ابن ابان روایت نموده که از امام پرسیدم
از آنچه مردم میگویند که صحیفه مهر کرده بام سلمه سپرده بود رسول علیه السلم فرمود که رسول علیه السلم در
حالت رفتن علم و سلاح و هر چه داشت بعلی علیه السلم سپرد و او به پسرش حسن و او ببرادرش حسین

علیهما السلام پس من گفتم واز و بعلی ابن الحسین واز و بر پسرش واز و بشما فرمود بلی و احادیث
درین معنی بسیار است بهمین اکتفا کرده شد واز اخبار و احادیث دال بر فضل و کمال بلکه بر
کرامات و معجزات آن حضرت حکایت مرد شامی است که در موسم حج بخدمت آن حضرت رسید و در کشف الغمه
و توحید و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است و بسیاری از جملهٔ آثار نقل کرده اند از آنجمله یونس ابن
یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم چون شامی بخدمت رسید گفت مردی ام از شام علم فقه و
فرایض و کلام و دیگر علوم خوب میدانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم پس امام علیه السلم باو
گفت کلام تو از کلام رسول الله است یا از نزد تو است شامی گفت بعضی از کلام رسول است و بعضی از من
فرمود که پس تو شریک رسولی گفت نی گفت وحی از خدا بتو آمده گفت نی پس فرمان بری تو واجب
باشد چنانچه فرمان بری رسول واجب بود گفت نی پس امام رو بمن کرده گفت این مرد پیش از آنکه
حرف زند خود بر خود حجت قایم میکند به بین که از اهل کلام درین بر فن کسی باشد بطلب تا با او حرف زند
من گفتم یا ابن رسول الله شما نهی از کلام میکنید و شنیده ام که میگوئید ویل لاصحاب الکلام فرمود بلی
آنها آنانند که قول ما را بگذارند و هرچه خود خواهند گویند پس من رفتم و حمران بن اعین و محمد بن نعمان
و هشام ابن سالم و قیس ماصر که متکلمان اند و از اصحاب آن حضرت حاضر کردم و هر یک با شامی حرف میزدند
که درین اثنا آن حضرت از شکاف خیمه نگاه کرد شخصی دید که از دور می آید و گفت هشام و رب الکعبه
و اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیلی است که محبت بسیار بآن حضرت داشت و چون آمد هشام بن الحکم بود
و با آنکه در آن مجلس بزرگ سال تر از و بودند او را نزدیک خود جا داده فرمود که این ناصر ماست بدل
و زبان و شامی گفت با این پسر حرف زن و شامی رو بهشام کرده گفت میخواهم که در امامت این
شخص یعنی امام علیه السلم با تو حرف زنم چون هشام این کلام شنید دیدیم که بر خود لرزید گفت آیا
خدای تعالی بر این خلق مهربان تر باشد یا این خلق بر خود شامی گفت بلکه خدا مهربانتر است هشام
گفت پس مهربانی خدای تعالی با خلق در دین و مذهب چه چیز تواند بود شامی گفت اینکه خلقان را
تکلیف کرده و اقامت حجت بر انجام ایشان را تکلیف نموده فرمود گفت آن دلیل کدام است گفت آن
رسول خدا بود که از جانب خود بخلق فرستاد گفت پس بعد از آنکه رسول از میان رفت آن دلیل کدام

توانند

توانند بود گفت بعد از و کتاب خدا و سنت رسول گفت آیا کتاب و سنت در چیزهائی که اختلاف
در آنها واقع شود با نفع میکند و رفع اختلاف مینماید و موجب اتفاق میشود شامی گفت بلی
هشام گفت پس چرا میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده که با ما بحث کنی و گمانت این است
که رای تو بس است در دین و حال آنکه اقرار دادی بآنکه رای هر کس دیگر است و دیگرانی که مختلف اند
بر یک قول جمع نمیکند و چون سخن هشام باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت و متحیر ساکت ماند پس امام
علیه السلم باو گفت چرا حرف نمیزنی گفت اگر بگویم که ما و شما را اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگر
بگویم که کتاب و سنت رفع اختلاف میکند چون توانم گفت که چندین اختلاف در میان ماست لیکن
مرا با او معارضه است و مثل آنچه او گفت میتوانم که بگویم امام علیه السلم فرمود که او در نمیماند و جواب
مهیا خواهد داشت پس شامی دلیل هشام را ابرو رد کرده گفت خدا بخلق مهربانتر بیش یا ایشان بخود
هشام گفت حق تعالی گفت آیا بجهت خلقان دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف
کند و حق را از باطل تمیز دهد قرار داده یا نه گفت بلی آن کدام است هشام گفت در ابتدای بعثت
رسول الله بود صلی الله علیه و آله و بعد از و غیر او شامی گفت آن غیر کدام است که بجای رسول تواند
بود هشام گفت در اینوقت یا پیش از این شامی گفت درینوقت هشام اشاره بامام علیه السلم کرده گفت
هذا الجالس یعنی امام جعفر صادق علیه السلم که ما را خبر میدهد از آسمان و زمین از هر چه بپرسی و هر چه خواهی
بعلمی که میراث دارد از پدر و جد تا برسول خدا شامی گفت چون برمن ظاهر میتواند شد هشام گفت
باینکه سؤال کنی از او از هر چه خواطرت خواهد شامی گفت دگر عذری نماند برمن است که بپرسم امام علیه السلم
فرمود که من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از سیر تو و شروع نموده
فرمود که تو فلان روز از خانه بر آمدی و در راه در هر منزلی فلان و فلان دیدی و فلان گفتی
و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هر یکی را که میگفت شامی میگفت صدقت و الله بخدا قسم است
که چنین بود پس چون این مراتب را از آن حضرت شنید گفت اسلمت لله الساعه یعنی الحال مسلمان
فرمود که بگو امنت بالله الساعه یعنی الحال ایمان بخدا آوردم چه اسلام قبل از ایمان است چرا که
مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون بر اسلام است اما مدار ثواب و گناه بر ایمان است پس شامی

گفت راست فرمودی و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی الانبیاء یعنی
گواهی میدهم که خدائی نیست بغیر از خدا و گواهی میدهم که محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله رسول
و پیغمبر او است و گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و وصی پیغمبرانی و جانشین رسول خدا از زمانی
و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر با اثبات حجت و دلیل امامت متضمن
معجزات است که خبر دادن از احوال غایب و حالات گذشته باشد و بعد از این دو حکایت دیگر یکی از
ابن ابی العوجا و یکی از ابا شاکر دیصانی نقل کرده که این دو شخص با آنکه هر یک سر آمد عصر خود
بوده اند و بر روی زمین از خود افضلی نمیدانسته اند چون بخدمت آن حضرت میرسیدند و حرف میزدند
بچه روش ذلیل و زبون میگردیدند و اعتراف بعجز و نادانی خود مینمایند خوف اللاطاله نوشته نشد و در آخر
ذکر کرده که ابو شاکر از آن حضرت استفاده دلیلی بر حدوث عالم نمود فرمودند که نزدیکتر و آسانتر
دلیلی بر این مطلب از برای تو بیان کنم پس تخم مرغی طلبیده بر کف دست مبارک نهاده گفت این
قلعه ایست در میان آن دو چیز یکی چیز نقره گداخته و دیگری مثل طلای آب شده از بیرون چیزی داخل
آن نمیشود و آن هر دو بیکدیگر ممزوج نمیگردند و صورتهای غیر مکرر چون بط و طاوس و کبوتر و خروس
از آن بیرون می آید بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی به از این تواند بود پس ابو شاکر گفت دلیلی
واضح و حدیثی نیکو و کلامی موجز افاده فرمودید چه میدانید که ما را قبول نمی افتد مگر آنکه بچشم
ببینیم یا بگوش بشنویم یا بذائقه و لامسه و شامه دریابیم و آن حضرت فرمود که تو حواس پنجگانه را
ذکر کردی و لیکن بی رهنمائی عقل از اینها دلیلی مستنبط نمیشود چنانچه تاریکی را بغیر از چراغ
برطرف نمیکند و بچیزی که از ما غایب باشد نمیتوان رسید الا بعقل و همان حضرت در اثبات توحید
و نفی تشبیه بهشام ابن حکم گفته که ان الله لا یشبه شیئا و لا یشبهه شیء و کلما وقع فی الوهم فهو خلافه
یعنی حق تعالی مانند بچیزی نیست و چیزی هم باو مانند نیست تو بکس و کس بتو مانند نه و هر چه در
وهم و خیال شما در آید که تخیل کنید که حق تعالی چنان است او البته غیر آن و بخلاف آن خواهد بود
چنانکه حکیم موحد سنائی گفته که: الحذر پیش تو غیر از آن ره نیست: غایت کنت الله نیست: چه بی بردن
بکنه حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات او هم امری است که ملائکه مقربین و انبیای مرسلین را از

رسیدن

رسیدن بآن عاجزند چه جای دیگران و گواه برین معنی کلام سید المرسلین است که فرموده ما عرفنا
ک حق معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه حق شناختن است و بکنه و حقیقت آن نرسیدیم
و در حدیث وارد شده که حضرت عزت جل ذکره چنانچه از دیدهٔ ظاهر پنهان است از نظر دانش عقول
هم پنهان است و چنانچه باین چشم سر دیدنش ممکن نیست بدیدهٔ عقل هم او را نمیتوان دید و در باب
عدل خطاب بزرارة ابن اعین نموده و کلامی در غایت وجازت و نهایت کمی لفظ و بسیاری معنی ادا
فرموده که اذا کان یوم القیمة و جمع الله الخلایق سالهم عما عهد الیهم و لم یسالهم عما قضی علیهم یعنی
روز قیامت شود و حق تعالی خلایق را در عرصهٔ محشر جمع آرد سؤال خواهد نمود از بندگان از آن عهدی
که با ایشان در روز عهد و میثاق که روز الست باشد کرده و سؤال نخواهد نمود از آن چیزهائی که بقضا
و قدر بر ایشان اجرا یافته چه در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی از بندگان خود پرسیده بود
که آیا من پروردگار شما نیستم و همه اقرار بپروردگاری او و اعتراف ببندگی خود نموده بودند پس باید
که از عهدهٔ عهد خود بر آیند و خدای خود را که اقرار بربوبیتش کرده اند بشناسند و بعد از شناختن بالتزام
لازمهٔ اطاعت و انقیاد و فرمان برداری الت از ارتکاب اطاعت و اجتناب از معصیت و پیروی
رسل و جانشینان ایشان قیام نمایند چنانچه گفته اند که: از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد: اندر
همه کار ذوفنون آید مرد: و آنکه گفته: بقیامت برم آن عهد که بستم با تو: ظاهرا مرادش همین عهد است
و از قضا و قدر و العلم عند الله سؤال نخواهند نمود بجهت آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند قضا حکمی
اجمالی است باحوال موجودات و قدر تابع علم ازلی است و این علم تابع علم باعیان ثابته است
چنانچه علم آفرین تابع اعیان ثابته است و مراد از سرنوشت مشهور ظاهرا این باشد چنانچه در قرآن
مجید میفرماید که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یعنی بما نمیرسد مگر آنچه برما نوشته شده است و هر
چیزی بنا بر استعدادی که دارد موافق آن از جانب الله باو فیض میرسد یکی که مستعد ایمان است
ایمان می یابد و دیگری که مهیای کفر است کافر میشود و گناه کسی دیگر نیست چنانچه فرموده لا تلوموننی
و لوموا انفسکم یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید نه مرا چه از یک زمین و آب یک چشمه خربوزه شیرین
و حنظل تلخ بر می آید و از یک چوب خار و گل ظاهر میشود و درخت میوه دار و شاخ بی بر قد می کشند

و خواجه غیراز از انظر باین معنی اشاره کفته است که هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه
تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و امّا فرزندان آن حضرت علیه السلام یکی اسمعیل بود که بزرکترین ایشان
بحسب سن و از محبت بسیاری که پدر علیه السلام با او بود جمعی از شیعه کمان کردند که جانشین و قایم مقام او
خواهد بود و او در حیات امام از دنیا رحلت نمود و در بقیع مدفون شد و امام علیه السلام بر فوت او جزع بسیار
نمود و چندین قدم راه سر تابوت او را بدوش مبارک نهاد و در اثنای راه مکرر حکم مینمود که تابوت
او را بر زمین می نهادند و روی او را می کشود و نکاه میکرد و ظاهرا غرض آن حضرت آن بود که بر مردمان
ثابت و محقق شود فوت او تا رفع شبهۀ آن جمعی که کمان خلافت و امامت او داشتند بشود و مع
هذا بعد از فوت اسمعیل جماعتی را عقیده آن شد که امامت از او به پسرش محمد بن اسمعیل منتقل کشت
چراکه تا پسر باشد جای پدر ببرادر نمیرسد و جمعی کمان کردند که غایب است و زنده و این دو فرقه را اسمعیلیه
میکویند و معتقد ایشان این است که امامت تا قیامت در فرزندان اسماعیل است و طائفه بعد از او از آن
عقیده برکشتند و براه راست آمدند و بعد از اسمعیل عبد الله از دیکران در سن بزرکتر بود و جمعی بعد از
امام علیه السلام قایل بامامت او شده اند و ایشان را فطحیه میکویند چه سرکردۀ ایشان عبد الله بن افطح بود
و از بعد او اسحق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بود و از او احادیث بسیار روایت نموده اند و او بامامت
برادرش امام موسی علیه السلام قایل بود و از پدرش چندین نص بر امامت برادرش علیهم السلام روایت
نموده و بعد از او محمد ابن جعفر سخی و شجاع بوده و همیشه یکروز روزه کرفتی و یکروز افطار نمودی و دست
زید عمل نموده بر مأمون عباسی خروج کرده و بسیاری از زیدیان با او کرویدند و مأمون لشکری
بجنک او فرستاده بعد از کشش و کوشش بسیار کرفتار شد و چون بنظر مأمونش بردند از او عفو
نمود و اکرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار فرمود و در خراسان برحمت حق رفت و علی بن جعفر و عباس
بن جعفر هر دو فاضل و متقی و عظیم القدر بودند و بامامت امام موسی علیه السلام قایل و از جمله فوایدی
که از آن امام واجب الاحترام علیه الصلوة والسلام مرویست و بکار شیعیان او می آید این است
که یکی از موالیان خود نافذ نام فرموده که هرکاه خواهی رقعۀ یا عریضه بکسی بنویسی و مطلبی داشته باشی
و آن را البته خواهی که بر آید و آن کار روان مطلب ساخته شود و هنوز قلم را از مرکب سیاه نکرده بر کاغذ

بنویس

بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم وعد الله الصابرین المخرج مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله
و ایاکم من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و بعد از آن مطلب خود را بنویس که البته آن حاجت بر
می آید و بوصول می پیوندد و نافذ نقل کرده که مکرر مرا حاجتها پیش آمد و بفرموده عمل نمودم و حاجتم روا
شد و ایضا معویة ابن عمار از آن حضرت علیه السلام نقل کرده که فرمود من صلّی علی محمد و علی اهل بیته مائة مرة
قضی الله له مائة حاجة یعنی هر که بر محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم صد بار صلوات فرستد حق تعالی
صد حاجت او را روا میکند و ایضا آن حضرت از ابن عباس روایت نموده که او کفت از رسول خدا صلی الله علیه
و آله شنیدم که فرمود هر که بکوید جزی الله عنا محمدا ما هو اهله در تعب می اندازد هفتاد کاتب را در چندین
صبح که ثواب آن را می نویسند و آخر نمیشود و ایضا بسند صحیح از آن حضرت مرویست که کفت هر که
در هر روز صد بار بکوید لا اله الا الله الملک الحق المبین از فقر و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهائی
قبر خلاص یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت هشت در بهشت بروکشاده کردد که از
هر راه که بخواهد داخل جنت تواند شد و مرویست که سفیان ثوری بخدمت آن حضرت رفته التماس حدیثی
کرد که از او بشنود فرمود که پدرم از جدم از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که رسول خدا فرمود
چون نعمتی از نعمتهای الهی بشما رسد بکوئید الحمد لله و چون رزق بر شما تنک شود باستغفر الله اعانت
جوئید و چون مشکلی پیش آید یا غمی و اندوهی رو نماید بلا حول و لا قوة الا بالله دفع آن کنید
و مرویست که همین سفیانی روزی بخدمت آن حضرت رسیده و دید که جامۀ خز پوشیده است از روی
تعجب در آن نکاه میکرد از او پرسید که تعجب از چیست کفت از آنکه آبای تو اینچنین جامه نمی پوشیدند
فرمود که آن روز زمان تنکی و احتیاج بود و مع هذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام
و جامه که در زیر آن پوشیده بود باو نمود جامۀ بود از پشم سفید در کمال درشتی و زبری فرمود که
این از برای خدمت و آن از برای شما و از شعیب عقرقوفی مرویست که کفته شخصی هزار درهم
داد که بخدمت آن حضرت برم با خود کفتم که باید اطمینان خاطری در باب او بهم رسانید پنج درهم از آن
برداشتم و در کیسه خود کذاشته پنج درهم زبون بجای آن نهاده بخدمتش رفتم و کیسه را بردم فی الحال کیسه را
کشوده زرها را پهن کرد و آن پنج درهم را جدا کرده فرمود که مال خود بکیر و مال ما را بما واپس ده من

پنج درهم را از کیسه بر آورده ببردم و عذر خواهی نمودم و در کتب معتبر شیعه و سنی مرویست که ابن عکاشۀ اسدی
بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمده امام جعفر صادق علیه السلام را دیدم در خدمت پدر ایستاده دیکفت
چرا امام را کدخدا نمیکنید و حال آنکه وقت آن شده است فرمود که برده فروشی از بربر می آید و در
خان میمون نزول میکند و اشاره نمود بکیسه سر بمهر که آنجا بود و کفت با آنچه در این کیسه است بجهت
او کنیزی خواهیم خرید بعد از دو روز بخدمت آن حضرت آمده فرمود که آن مرد آمده بروید و از او آنچه کفتم
بخرید آن شخص کوید که رفتیم و از او تفحص نمودیم کفت هر چه داشتم فروختم الا کنیزی که بجهت بیماری مانده
است کفتیم قیمت این که مانده چند است کفت از هفتاد دینار کم نیست کفتیم کنیز را از تو میخریم
بهر چه در این کیسه است کفت از آنچه کفتیم فلوسی کم نمیدهم رفیقی داشت مهر کیسه را بکشاید به بینیم
چند است چون کشودیم و شمردیم از هفتاد دینار دیناری نه کم بود و نه زیاد کنیز را خریده بخدمت آوردیم
و از او پرسید که چه نام داری کفت حمیده فرمود که حمیدی در دنیا و محمودی در آخرت بکو که بکری
یا ثیب کفت بکر فرمود چکونه بکر مانده و حال آنکه هر چه بدست برده فروشان افتاد فاسد میسازند
کفت هر کاه آن نخاس قصد من میکرد مردی ریش سفید پیدا میشد و او را طپانچه میزد تا از نزد من کذشت
پس امام جعفر را طلبیده کفت این کنیز را مالک شو که از او کسی متولد خواهد شد که بهترین بندکان
خدای باشد که بر روی زمینند یعنی امام موسی کاظم علیه و علی ابیه و جده صلوات الله و چون کلام
بذکر آن حضرت منجر شد شروع بذکر او که امام هفتم است اولی و انسب مینماید ذکر امام هفتم موسی
ابن جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی ابیطالب علیهم السلام امام هفتم صلوات الله علیه ذکر پدر بزرکوارش
ستغنی است مادرش حمیده بربریه اسم شریفش موسی کنیتش ابو الحسن و ابو اسمعیل و ابو ابراهیم و ابو علی
القابش کاظم و صابر و صالح و امین ولادتش در ابوا بعد از صد و بیست و هشت سال از هجرت و
بعضی بیست و نه کفته اند و وفاتش بیست و پنج رجب صد و هشتاد و سه و مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج
از آن جمله با پدر بیست و پنج رجب سال و بعد از و لوام امامت و خلافت سی و پنج سال قبر مبارک
و مزار متبرکش مقابر قریش در شهر بغداد سبب فوتش زهر از دست شاهک ابن سندی بفرموده
هرون الرشید در رطب یا در طعام و مشهور رطب است نقش خاتمش الملک لله وحده شاعر و مداحش

سید حمیری

سید حمیری دربانش محمد بن فضل معاصرینش از جبابرۀ بنی عباس هادی و موسی و هرون الرشید
اولاد امجادش بیست پسر و هجده دختر بتفصیلی که مذکور خواهد شد مناقبش از حد تحریر بیرون چنانچه
اهل مدینه آن حضرت را زین المجتهدین میخواندند و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوایج الی الله مینامیدند
و از جهت صبری که بر ایذا و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم را ملکه و عادت خود کرده
بود و بدی را به نیکی تدارک مینمود بکاظم مشهور بود کرامات و خوارق عاداتش اکر چه بیش از آنست
بذکر بعضی که نزد مخالف و مؤالف ثابت است مزین این اوراق میکردد از آنجمله در فصول المهمه و
کشف الغمه مذکور است که شقیق بلخی کفته در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم چون بقادسیه رسیدم
جوانی خوش روی کندم کون ضعیف اندام دیدم شملۀ پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله
کناره کرفته با خود کفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد با قافله همراه شود و وبال ایشان
باشد بروم و او را ملامتی و سرزنشی کنم شاید پشیمان شود چون بنزدیکش رسیدم نکاهی بمن کرده کفت
یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی نشنیده که حق تعالی فرموده کمانهای
بد بمردم مکنید که بعضی کمانها را کناه بسیار است و از نظر من غایب شد با خود کفتم نام مرا کفت و آنچه
در خاطر من کذشته بود اشاره نمود البته یکی از صلحا خواهد بود هر چند از عقبش دویدم اثری از او
ندیدم در منزلی دیکر دیدمش که بنماز مشغولست و اشک از چشم میریزد و بخضوع و خشوع تمام نماز میکند
کفتم بروم و از او بحلی بخواهم صبر نمودم تا فارغ شد پیش از آنکه حرف زنم کفت یا شقیق حق تعالی فرموده
و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا یعنی من بخشنده ام کسی را که توبه کند و ایمان آرد و عملش
نیکو باشد پس برخواسته راهی شد و مرا آنجا کذاشت با خود کفتم یکی از ابدال خواهد بود که دو بار از مافی الضمیر
من خبر داد چون بمنزل دیکر رسیدیم دیدمش بر کنار چاهی ایستاده و رکوه یعنی مطهره که بهندی چکل
کویند در دست دارد و میخواهد آب از چاه بکشد که یکبار رکوه از دستش افتاد و مرا نکاه برو بود دیدم
که نکاه باسمان کرد و کفت که انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی
ما لی غیرها فلا تعدمنیها یعنی توئی سیرابی من هرکاه تشنه شوم و توئی سیری طعام من هرکاه کرسنه شوم
بار الهی غیر از این ندارم چنان مکن که کم شود پس دیدم که آب چاه جوشید و بلند شد تا بجدی که او

دست کرد در کوزه خود برداشت و پر آب نموده وضو ساخت و چهار رکعت نماز کرده چون فارغ شد از آن
ریگی که در آن صحرا بود مشتی برداشته در آن کوزه ریخت و حرکت داد و از آن آشامید پیش رفتم و سلام
کردم چون جواب داد گفتم از این نعمت الهی که حق تعالی بتو عطا نموده مرا هم بخشان و از سؤر خود
تشنگی مرا بنشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرو گرفته و انعام او دایمی است باید که
تو اخلاص و اعتقاد خود بخدای خود درست کنی و کوزه را بمن داد چون آشامیدم دیدم شکر و سویق بود
که هرگز شربتی بآن شیرینی و طعامی بآن لذت در وقت عمر خود نخورده بودم و بآن خوشبوئی هیچ بوئی خوشی
بمشام من نرسیده پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدتها مرا احتیاج بنان و آب نشد و تا بمکه نرسیدم
دیگر او را ندیدم یک صبحی دیدم که طواف بجا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم که خدم
وحشم و موالی و احباب گردش را گرفته از هر طرف مردم بپابوسش میل میکنند و بسلامش تقرب میجویند
و بزیارتش اقدام مینمایند از کسی پرسیدم که این کیست گفت نمیدانی این موسی ابن جعفر بن محمد ابن علی
ابن حسین ابن علی است گفتم آن عجایب البته باید که از این قسم سیدی باشد و این قصه را یکی از شعرا
بنظم آورده لیکن چون عربی است و ذکر آن با ترجمه اش باعث طول میشد بذکرش جرأت ننمود و ایضاً
در فصول المهمه از کتاب دلایل حمیری نقل کرده که ابا خالد زبالی روایت نموده که چون مهدی آن
حضرت را بعراق طلبید بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت وجه آن پرسید گفتم شما بنزد این طاغی
میروید و من از و بر شما ایمن نیستم گفت خاطر جمع دار که من در آخر فلان روز از فلان ماه تو را
در فلان جا خواهم دید و مرا بغیر از شمردن روزها دغدغه کاری نبود و منتظر بودم تا آن روز بآن موضع
رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم و کسی پیدا نشد و شکی در خاطرم افتاد و خواستم برگردم
که سیاهی از طرف عراق بنظرم در آمد متوجه آن طرف شدم دیدمش بر استری سوار چون سلام کردم فرمود
که شک در خواطرت راه یافت گفتم بلی الحمد لله که از آن طاغی خلاص شده بسلامت آمدی فرمود
بلی لیکن بار دیگر گرفتاری در پیش است که از آن خلاصی نخواهد بود و آن اشاره بحبس هارون بود چنانچه
شد که گفت و ایضاً در آن هم کتاب از عیسای مداینی روایت نموده اند که گفت یکسال در مدینه
متوطن شدم و شبها بخدمت آن حضرت میرفتم شبی بمن گفت یا عیسی خانه ات انبوه شده و متاعت

درزیر

در زیر خاک ماند من بخانه رفتم و مزدوران گرفته متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود
بخدمتش رفتم فرمود که چیزی از متاعت کم شده باشد گفتم یابن رسول الله سطلی ناپیداست سر مبارک
بزیر انداخته تاملی نمود و فرمود سطل را در خلا فراموش کرده و کنیز صاحب خانه برداشته از او بپرس
که بتو واپس خواهد داد و چنان بود و ایضاً در کتاب مذکور مسطور است که ابراهیم بن عبد الحمید
سحری متوجه قبا بود بآن حضرت دچار شده پرسید که بچه کار میروی گفت میروم که نخلستانی که
چنانچه هر سال میخریده ام فرمود که از ملخ خاطر جمع است من از آن حرف خاطرم وسواس بهم رسانیده
آن سال نخریدم بعد از سه ماه ملخ بهم رسیده تر و خشک را خوردند و اگر باغ خریده بودم مبلغها نقصان
بمن میرسید از برکت آن حضرت نقصانی بمن نرسید و از جمله کرامات آن حضرت دو چیز است که نسبت بعلی
بن یقطین که وزیر هرون الرشید بود و از شیعیان مخلص واقع شده یکی آنکه روزی رشید جامه قیمتی بسیار
نفیس بعلی تکلف کرد و بعد از چند روز علی آن جامه را با مالی وافر بخدمت آن حضرت فرستاد امام
علیه السلام همه را قبول نموده جامه را واپس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد
و علی را در خواطر میگذشت که آیا سبب رد آن چه باشد لیکن چون امر شده بود آن را حفظ نموده بعد
از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطلع بود بجهت گناهی چوبی چند زد و غلام خود را برشید رسانید
گفت علی ابن یقطین هر سال زکوة مال خود را با تحف و هدایا بخدمت موسی الکاظم میفرستد و از جمله
چیزهائی که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه باو عنایت کرده بود و آتش غضب رشید
شعله کشیده گفت اگر این حرف واقعی باشد او را سیاست بلیغ میکنم و فی الفور علی را طلبیده
گفت آن جامه که فلان روز بتو دادم آن را چه کردی حاضر کن که غرضی بآن متعلق است علی گفت
آن را خوشبو کرده در صندوقی گذاشته ام و از بس آن را دوست میدارم نمیپوشم گفت باید که همین
لحظه آن را حاضر کنی غلامی را طلبیده گفت برو و فلان صندوق که در فلان خانه است بیار و چون
آوردند در حضور خلیفه گشود بهمان طریق که نقل کرده بود جامه را با زینت و خوشبوئی برآورده برشید نمود
و چون رشید آن را دید آتش غضبش فرو نشست و گفت آن را بمکان خود برگردان و بسلامت برو
که بعد از این سخن هیچکس در حق تو نخواهم شنید و چون علی رفت آن غلام را طلبیده فرمود که هزار تازیانه

بزنند و چون بپانصد رسید غلام دنیا را وداع کرد و بر علی ظاهر شد که غرض از رد آن چه بوده بعد از آن
بار دیگر بخاطر جمع مال را با تحف دیگر بخدمت امام فرستاد و دوم آنکه علی بن یقطین بآن حضرت
نوشت که روایات در باب وضو مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو
میکرده باشم امام علیه السلام باو نوشت که تو را امر میکنم بآنکه سه بار روی بشوئی و دستها را از سر انگشتان
تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح کنی و ظاهر و باطن هر دو گوش را مسح نمائی و پاها را تا ساق بشوئی بروشی که
حنفیان میکنند و چون نوشته بعلی رسید تعجب نموده با خود گفت این عمل مذهب او نیست و مرا یقین است
که هیچیک از این اعمال موافق حق نیست اما چون مرا باین مامور ساخته مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود
و بعد از آن همیشه بهمان وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی فرصت یافته بعرض رشید
رسانیدند که علی ابن یقطین رافضی است و بفتوای امام موسی عمل میکند و از فرموده او تخلف روا
نمیدارد و رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش مکرر
که او رافضی است و من نمیدانم امتحان او بچه چیز بکنم که خاطرم اطمینان یابد آن شخص گفت شیعه
را با سنی در هیچ مسئله و فعلی آنقدر مخالفت نیست که در باب وضو است اگر وضوی او با آنها موافق
است حرف آنها راست والا فلا رشید را معقول افتاده روزی او را طلبیده و در یکی از خانها کاری
فرمود و بشغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب بایست اوقات صرف کند و حکم نمود که از آنجا بیرون نرود
و بغیر از غلامی در خدمت او کسی نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد و چون غلام آب
وضو حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته برود و خود برخواسته بهمان روش که مامور بود وضو ساخت
و بنماز مشغول شد و رشید خود در سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه میکرد بعد از آنکه دانست که علی از
نماز فارغ شده آمد و باو گفت ای علی هر که تو را از رافضیان میداند غلط میگوید و من بعد سخن هیچ
کس در حق تو مقبول نیست و بعد از این حکایت بدو روز نوشته از امام علیه السلام رسید و طریق وضوی
درست موافق مذهب ائمه معصومین علیهم السلام در آن مذکور و امر نموده که من بعد وضو را باین روش می
ساخته باش که آنچه بر آن بر تو میترسیدم گذشت و خاطر جمع دار و از این تخالف مکن و ایضاً از علی
ابن حمزه در آن هم کتاب روایت نموده اند که گفت در خدمت امام علیه السلام براهی میرفتیم آن حضرت بر

استری

استری و من بر حماری سوار بودیم در اثنای راه دیدم که شیری می آید من و حمار بر جا خشک شدیم و آن
حضرت بحال خود میرفت و آن شیر بطرف آن حضرت روانه بود اما از بابت کسی که زبون و ذلیل کسی باشد
تا بآن حضرت رسید و امام را دیدم که بجهت او توقف نمود و شیر آمده دست خود را بر کفل استر نهاد
و سر پیش برده لب میجنبانید و خوفی عظیم بر من غلبه کرده بود بعد از لحظه شیر از راه بیکطرف رفته هر دو
لبش میجنبید و آن حضرت سه بار گفت آمین پس چون از نظر غایب شد مرا دل بجای خود آمده گفتم
فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من بر تو میترسیدم و در تو تغییری ندیدم و سه بار آمین شنیدم این
چه بود فرمود که این شیر بطلب دعا آمده بود میگفت زن مرا درد زادن گرفته و دیر می زاید و در آزار است
دعا کن که زادن بر او آسان شود و خدای تعالی مرا پسر بدهد دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار وضع حمل
بر او آسان شد و خدا تو را اولاد مذکر داد چون این سخن از من شنید دعا کرد که حق تعالی بر تو و
اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط مگرداناد و من آمین گفتم و در کشف الغمه از ابو بصیر روایت
نموده که گفت روزی بآن حضرت گفتم بچه چیز امام را می توان شناخت فرمود بچندین خصلت که یکی
از آنها آنست که بهر زبانی تکلم تواند نمود در این بودیم که مردی از جانب خراسان رسیده بعد از
سلام شروع کرد و بعربی حرف میزد و امام علیه السلام جواب او بخراسانی میگفت پس خراسانی گفت والله
که بجهت آن باین زبان حرف نزدم که مبادا شما این زبان را خوب ندانید الحال خود شما فصیحتر حرف
میزنید امام فرمود که سبحان الله هرگاه من زبان تو را بهتر از تو ندانم پس فضیلت و زیادتی من
بر تو بچه باشد و بچه چیز مستحق امامت و خلافت باشم پس رو بمن کرده گفت که یا ابا محمد کلام هیچ
احدی و زبان هیچ طائفه بر امام پوشیده و مخفی نمی باشد و ایضاً از اسحق بن عمار روایت که گفت
در خدمت آن حضرت علیه السلام بودم که شخصی غریب آمده متکلم بکلامی شد که شبیه و مانند بکلام
مرغان بود و امام علیه السلام نیز بهمان طریق جواب او میداد و با او بزبان او گفتگو میکرد تا آنکه
عرض حاجت خود نمود و جواب شنید و رفت پس من گفتم یا بن رسول الله مثل این کلام نشنیده بودم
فرمود که بلی این زبان مردم چین است و کل مردم چین را همین زبان نیست بلکه اختلاف در زبان
ایشان هم بسیار است و لیکن امام تو همه را میداند و چون دید که من تعجب کردم فرمود که از این عجیبتر

اینکه امام باید که زبان جمیع مرغان را بداند چه زبان هر صاحب روحی و هر جنبنده که بر روی زمین
است میداند و بر وی هیچ چیز از اینها مخفی و پوشیده نیست و از خصایص امام یکی این است که آتش بدن او
بلکه رختی را که امام پوشیده باشد نمیسوزاند چنانچه در کتب سیر و حدیث خصوصاً در کشف الغمه مذکور است
که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام عبد الله که بزرگترین فرزندان امام بود دعوی امامت و جانشینی داشت
روزی جمع کثیر در خدمت امام موسی علیه السلام بودند و حرف عبد الله و دعوی امامت او مذکور شد امام علیه السلام
فرمود که هیمه بسیار آورده در صحن خانه چیدند و کسی از پی عبد الله فرستاده او را طلبید فرمود تا آتش بر آن
هیمه زدند و کسی غرض آن حضرت را نمیدانست تا چون جمیع هیمها سوخت برخاسته با جامه و ردائی که پوشیده
بود رفته در میان آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی برآمده رخت خود را تکانید
و بعبد الله خطاب نموده فرمود که اگر تو را گمان این است که بعد از پدر امام و جانشینی برخیز و در این
آتش ساعتی بنشین و رنگ عبد الله متغیر شده برخواست و برفت و ایضاً از هشام ابن سالم مروی
است و در خلاصه و کشف الغمه مثبت است که گفت بعد از امام جعفر صادق علیه السلام مردمان را گمان بود که
چون عبد الله پسر بزرگ است قایم مقام پدر او است پس من و مؤمن الطاق بنزد او رفتیم و بجهت امتحان
از او سؤال کردیم که زکوة در چه چیز واجب است گفت در هر دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم
چند واجب است گفت دو درهم و نیم دانستیم که او امام نیست و علمی باحکام شرعی ندارد پس از نزد او
نومید بیرون آمده در یکی از دکانهای مدینه حیران و گریان نشسته بودیم متفکر که اگر مشکلی رو نماید و مسئله
پیش آید بکه رجوع باید نمود گاهی زیدیه در خاطر میگذشت و گاه بمعتزله میل ما میرسید و احیاناً بقدریه
و خوارج فکر میدویید در این حیرت بودیم که پیری پیدا شده از دور بدست اشاره بمن کرد و چون منصور
عباسی جاسوسان گماشته بود که بدانند شیعه امام جعفر کدام یک از اولاد او را امام میدانند بمؤمن الطاق
گفتم من از اشاره این مرد بر تو و بر خود میترسم از من کناره گیر شاید اگر مرا بلائی پیش آید تو خلاص شوی
و از پی پیر رفتم تا بدر خانه امام موسی علیه السلام رسیدم خادمی که بر در بود مرا بدرون خانه برد امام را علیه السلام دیدم
چون سلام کردم جواب داده فرمود که لا الی الزیدیه و لا الی المعتزله و لا الی القدریه و لا الی الخوارج یعنی در
مشکلات خود بهیچ یک از اینها رجوع مکنید گفتم جانم فدای تو باد پدرت از این جهان رحلت فرمود گفت بلی گفتم

فدای تو شوم بعد از او کیست که هدایت ما نماید گفت اگر خدا خواهد تو را هدایت خواهد نمود گفتم عبد الله
برادر ترا گمان این است که بعد از پدر قایم مقام است فرمود که میخواهد عبد الله الا یعبد الله یعنی عبد الله
اراده بندگی خدا ندارد بار دیگر گفتم پس هادی و رهنمای ما کیست باز فرمود که اگر خدا خواهد شما را
هدایت خواهد نمود گفتم آن رهنما توئی فدای تو شوم گفت من این نمیگویم گفتم بر تو کسی امام هست
فرمود که نه و در این گفتگو هیبت و عظمتی که از پدرش میدیدیم در خاطر من راه یافت پس
گفتم جانم فدای تو باد رخصت میدهی که مسایلی را که از پدر تو می پرسیدم بپرسم فرمود که هر چه خواهی
بپرس لیکن اظهار مکن که بیم سر و محل خطر است پس شروع کردم و مسایل مشکله پرسیدم و او را چون
دریائی مواج دیدم و بامامتش گرویدم و گفتم جان من ترا فدا باد شیعه پدرت حیران و سرگردانند
رخصت میدهی که پنهانی ایشان را بخدمت آرم فرمود هر کدام که آثار صلاح و رشد در او بینی از و عهد
بگیر که اظهار حال نکنند و او را ایش من آر پس شادان از خدمتش برآمده مؤمن الطاق را دیدم
پرسیدم که چه در پیش داری گفتم هدایت الهی و نقل قصه نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه را بخدمت
او دلالت نمودم تا آنکه اکثر شیعیان بآن حضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند و از جمله کسانی
که براهنمائی آن حضرت از گمراهی خلاصی یافته اند حسن ابن عبد الله زاهد است ابن عم رفیعی که با آنکه
اعبد اهل زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده چون بخدمت امام رسید و معلومات خود را
عرض کرد دانست که آنچه دانسته بود بکارش نمی آید و بعد از آنکه هدایت یافت و علم بترتیب ائمه معصومین
علیهم السلام بهم رسانید پرسید که پس امروز امام و رهنما کیست امام علیه السلام فرمود که اگر تو را خبر کنم قبول
خواهی کرد گفت بلی و چون امام اشاره بنفس نفیس کرد گفت بدلیلی که موجب اطمینان قلب بود آرزو مندم
فرمود برو بجانب آن درخت و اشاره بدرختی کرد که در آن برابر بود و بگو موسی ابن جعفر تو را طلبید
چون پیغام رسانید فی الحال درخت راهی شده بسرعت تمام خود را بامام رسانیده در برابر آن حضرت
قرار گرفت و باز امر شده که برود و بر جای خود قرار گیرد و چون حسن این امر غریب مشاهده نمود از زاهدان
تا بود با دیگری از اهل زمان حرف نزد و با اعتقاد درست از دنیا رفت و در فصول المهمه و کشف الغمه
مسطور است که در آن وقت که امر خلافت علیه ما علیه امام موسی علیه السلام را محبوس داشت ابو یوسف و محمد ابن الحسن که هر

دو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت و شاگرد ابو حنیفه با هم قرار دادند که بنزد امام روند و مسایل
علمی از او بپرسند و باعتقاد خود با او بحث کنند و الزام دهند چون بخدمت آن حضرت رسیدند مقارن
رسیدن ایشان مردی که بر آن حضرت موکل بود از قبل شاهک سندی آمده گفت نوبت من تمام شد بخانه خود
میروم اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمائید که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم
امام فرمود که برو خدمتی و کاری ندارم و چون مرد روانه شد رو بایشان کرده گفت که تعجب نمیکنید
از این مرد که امشب خواهد مرد و آمده است که فردا قضای حاجت من بکند پس هر دو برخواستند پی فرمان
رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از او مسایل فرض و سنت بشنویم او خود از غیب خبر میدهد و کسی
فرستادند تا بر در خانه آن مرد باشد و ببیند که احوال آن مرد چه میشود و خبری که امام داده صدق
خواهد بود یا نه و آن کس آمده در مسجدی که بر در آن خانه بود منتظر خبر نشست و چون نصفی از شب فریاد و
فغان از آن خانه برآمد و چون پرسید که چه واقع شده گفتند آن مرد بعلت فجاءه بر دبی آنکه او را
بیماری و مرضی باشد و فرستاده رفته هر دو را خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند
که میخواهیم بدانیم این علم را شما از کجا بهم رسانیده بودید فرمود این علم از آن علمها است که رسول الله
صلی الله علیه و آله بمرتضی علی علیه السلام تعلیم داده بود از آن علمها نیست که دیگری را راهی بآن باشد
و هر دو متحیر و مبهوت شده هر چند خواستند که دیگری حرف توانند زد یا در جواب چیزی توانند گفت
میسر نشد و هر دو برخواسته هر یک از دیگری شرمنده برگشتند و صبر بر کتمان هم نتوانستند خواهم نقل کرد
تا روز قیامت حجت باشد و از آن حضرت مکرر احیای اموات بفعل آمده از آنجمله یکی زنده کردن
چهار پای پیر مغربی است در راه مکه و علی ابن ابی حمزه راوی آنست گوید چون امام علیه السلام تحیر
و گریه پیر را دید و از وی پرسید که چه واقع شده او گفت خرم مرده و بارم افتاده و نه قوت رفتن
دارم و نه طاقت برگشتن فرمود که تواند بود که نمرده باشد و پیر گفت چون رحم نمیکنی استهزا چیست
و امام فرمود هیچ افسونی نمیدانی که زنده شود غضب پیر زیاده شد و آن حضرت لب مبارک بجنبانید
و چوبی افتاده بود برگرفت و بر آن خر زد و خر جسته خود را بتکانید و بانگ کرد و امام علیه السلام باو گفت
هیچ استهزا و افسوسی دیدی اکنون سوار شده برو تا باصحاب برسی و بعد از آن بر سر چاه زمزم مغربی

دیدم مرا شناخت و دستم را ببوسید و گفتم دراز گوشت چون است گفت چاق و سلامت اما بگو آن
مرد خدا که بود که مرده مرا زنده گردانید گفتم تو بحاجت خود رسیدی با آن چکار داری مردی بود
از مردان خدا و نه همین است معجزات و کرامات از آن حضرت و از سایر ائمه معصومین در حال
حیات ظاهر میشده باشد بعد از وفات نیز کرامات بسیار از ایشان علیهم السلام ظاهر شده و هنوز
که میشود از آنجمله در کشف الغمه روایت نموده که یکی از خلفا را نایبی بود در بغداد که او را بسیار
دوست میداشت چون نایب از دنیا رفت خلیفه بجهت محبتی که با او داشت فرمود که در جوار
امامش دفن کنند چون شب شد نقیبی که سرکرده خدام بود در خواب دید که از قبر نایب آتش بر
می آید و دود آن تمام روضه را گرفته و امام با او میگوید ای فلانی بخلیفه بگو چرا ما را آزار میکنی
و چنین کسان را با ما همسایه میسازی آن مرد لرزان از خواب درآمده عرضه داشتی بخدمت خلیفه
کرد و صورت واقعه را معروض داشت و شب دیگر خلیفه آمده آن نقیب را طلبیده امر نمود که
قبر را بشکافند و آن نایب را در جای دیگر دفن نمایند قبر را شکافتند بغیر از مشتی خاکستر
در آن قبر نبود و نصوص بر امامت آن حضرت از رسول خدا و از امیر المؤمنین علی مرتضی و از حسن
مجتبی و از شهید کربلا و در حدیث لوح از فاطمه زهرا و از خامس آل عبا و از جدش و پدرش
سلام الله علیهما واقع شده و در کتب فریقین مسطور است و از آنجمله در فصول المهمه و کشف الغمه
مروی است بسند صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج که گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و
آن حضرت را در مسجدی که در آن خانه بود یافتم که بدعا مشغول است و بر طرف راستش امام موسی علیه السلام
نشسته و دعائی که آن حضرت میکند آمین میگوید چون فارغ شد گفتم فدای تو شوم محبت
و بازگشت من بخدمت شما پوشیده نخواهد بود میخواهم بدانم که بعد از تو ولی امر کیست و امامت بکه
تعلق دارد فرمود که ای عبد الرحمن موسی زره پیغمبر صلی الله علیه و آله پوشیده و بر قد او راست آمد گفتم
بعد از این احتیاج بچیزی دیگر ندارم خاطرم جمع شد و امام خود را شناختم و ایضاً در آن هر دو کتاب
از عبد الاعلی و او از فیض بن المختار روایت نموده که فیض گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام
رفتم و گفتم خذ بیدی من النار من لنا بعدک یعنی دست مرا بگیر و از آتش دوزخ نجات ده و بر من

ظاهر کنم که بعد از تو هادی و رهنمای ما کیست در این اثنا ابو ابراهیم یعنی امام موسی علیه السلم که هنوز طفل بود پیدا شد
فرمود هذا صاحبکم فتمسک به یعنی اینست امام و رهنما و اگر میخواهی دامنش از دست مده و او را چنانچه باید
بشناس و نیز صاحبان دو کتاب مذکور از منصور بن حازم نقل کرده اند که گفت بخدمت ابا عبد الله یعنی
جعفر ابن محمد صادق علیه السلم رفته گفتم مادر و پدرم فدای تو بادا اگر نعوذ بالله واقعه نا گزیری که از آن چاره
نیست روی نماید بازگشت شیعیان تو بکه خواهد بود و تشبانی این جمع بکه تعلق دارد پس آن حضرت فرمود که ان
کان ذلک فهو صاحبکم یعنی اگر آن روز دریابی و آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای شما اینست و دست
مبارک را بر دوش امام موسی علیه السلم زد و گمانم اینکه آن حضرت سن مبارک در آن روز بیش از پنج نبود
و در وقتی که این سؤال میکردم عبد الله بن جعفر نیز نشسته بود و نیز از ابن ابی نجران روایت نموده اند
که او گفته از عیسی ابن عبد الله شنیدم که گفت روزی از امام جعفر صادق علیه السلم پرسیدم و گفتم
که حق تعالی آن روز را بما ننماید اگر واقعه نا گزیر روی نماید شیعه تو را اقتدا بکه باید کرد و امام این
قوم که خواهد بود پس آن حضرت اشارت بر پسرش موسی علیه السلم کرد و فرمود این امام است و بعد از و پسرش
و بعد از پسر پسرش و همچنین و اگر از یکی برادر بزرگ و پسر کوچک بماند برادر او را دخلی نیست و همان صغیر
امام است و از یعقوب سراج روایت نموده اند که گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلم رفتم دیدم
که بر سر گهوارهٔ ابی الحسن یعنی امام موسی علیه السلم ایستاده و با او حرف میزند نشستم تا فارغ شد برخواستم
فرمود که نزدیک آی و بر امام و پیشوای خود سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم و آن حضرت بزبان فصیح
و کلام بلیغ مرا جواب سلام داده فرمود که برو و نام دخترت را تغییر کن که آن نامی است که حق تعالی
آن را دشمن میدارد و من یکروز قبل از آن دختری که خدا داده بود نامی کرده بودم اما بکسی نگفته پس
امام جعفر صادق علیه السلم فرمود هر چه مامور شدی عمل کن تا هدایت یابی و من بخانه رفته دختر را نام دیگر
کردم و گمان بلکه ظن اینست که آن نامی که خدا آن را دشمن داشته عایشه باشد یا حفصه و راوی بجهت تقیه
ذکر آن نکرده باشد و ایضاً ابن مسکان از سلیمان ابن خالد روایت نموده که روزی ابا عبد الله
علیه السلم ابا الحسن را طلبیده و ما جمعی شیعیان نشسته بودیم و چون امام موسی علیه السلم آمد خطاب بحضار
کرده فرمودند که علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم یعنی بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد

حضرت

او کنید و بخدای تعالی قسم است که امام و رهبر شما بعد از من اوست و تلفظ بقسم نمود تا شک در خاطر
کسی نماند و یقین در امامت او بهم رسانند و علی ابن جعفر گفته است که پدرم علیه السلم هر گاه خواص و دوستان
خالص خود را میدید میفرمود استوصوا بابنی موسی خیراً فانه افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو
القائم مقامی و الحجة لله عز و جل علی کافة خلقه من بعدی یعنی موسی را وصی و جانشین من بدانید
که او فاضلترین و بهترین فرزندان من است و کسانی که از من میمانند و اوست قایم مقام و جانشین
من و اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من و با وجود آن حضرت چگونه دیگری را رهبر و رهنما
توان دانست و حال آنکه باعتقاد مؤالف و مخالف او اعلم و اکرم و اسخی و اعبد اهل زمان بود و
فقرای مدینه را از درهم و دینار و پخته و خام و چرب و شیرین انفقها میرسید و نمیدانستند که از کجاست
و بعد از فوت آن حضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده و گویند اکثر اوقات این دعا فرمودی
که اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت و العفو عند الحساب و بیشترین دعای او در سجده و غیر
سجده این بود که الهی عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک و همیشه نافلهٔ شب را باز
صبح متصل میساخت و تعقیب صبح را بجا آورده میرسانید و بعد از آن بسجدهٔ شکر میرفت تا بزوال
و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود و هر گاه میشنید که او را بدی یاد کرده البته از برای او
چیزی میفرستاد و کیسهای زری که بفقرا و محتاجین و دوستان و دشمنان عطا میفرمود از دویست
دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه صرار موسی در میان عرب مثل شده بود چه صرار جمع صره است و صره
بمعنی کیسه است و شیعیانش از اطراف و جوانب در خفیه مال بسیار بخدمت آن حضرت میفرستادند
و او بمصرف میرسانید و اسحق بن جعفر گفته است که از او پرسیدم که مؤمن بخیل میباشد گفت بلی ترسنده
میباشد فرمود بلی گفتم خاین و دروغ گو میباشد گفت نی خیانت و دروغ گوئی صفت مؤمن نیست و پدرم
از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد که آن حضرت فرموده راه مؤمن بهر جای افتد الا بکذب
و خیانت که بآن راه گذار نمیکند و از آن حضرت مرویست که روزی فرزندان خود را خطاب نموده
فرمود شما را وصیت میکنم هر کدام بشنوید نفع آن بشما عاید میشود اگر شخصی بیاید و از گوش راست
شما مکروهات بشما بشنواند و هر چه نباید و نشاید بگوید و بعد از آن بطرف گوش چپ شما آمده

اصحاب ... خیر الحکم

کفتم

ار شما عذر خواهد یا بگوید چیزی نگفته ام عذرش بپذیرید و از و قبول کنید و از نصایح آن حضرت که من استوی
یوماه فهو مغبون یعنی هر که روز رفته و روز آینده او برابر باشد بر و غبن است البته باید هر روز عملی
بکند و ثوابی تحصیل نماید که روز پیش از و بفعل نیامده باشد و ایضاً فرموده که من کان آخر یومه
شرهما فهو ملعون یعنی و اگر نعوذ بالله کسی روز آخرش بدتر از روز اول باشد آن شخص از رحمت
الهی دور است و مشهور است که آن حضرت از شخصی شنید که مرگ از خدا میطلبید و آرزوی مردن میکند با و
گفت مگر تو را با حق تعالی قرابتی و نزدیکی است که آن سبب رسیدن بدوست باشد گفت نی فرمود که پس
حسنات بسیاری از پیش فرستاده که بشانت نظر بآن وجوی ندارد و خاطری بآن جمع داری گفت نی
این هم نیست فرمود پس هر گاه نه آنست و نه این هلاک ابد آرزو میکنی توبه کن و از این در گذر و آن حضرت
را سلام الله علیه و آله بیست پسر و هیجده دختر بوده و از جملهٔ اولادش احمد بن موسی کریم و جلیل و صاحب
ورع بود و امام علیه السلم او را بسیار دوست میداشته و گویند احمد رضی الله عنه هزار بنده آزاد کرده بود
و محمد بن موسی کثیر الصوم و الصلوة بوده و شبها خواب کمتر میکرده اکثر اوقاتش بنماز و تضرع صرف میشده
و ابراهیم ابن موسی شجاع و کریم بوده و مدتها حکومت یمن کرده در ایام مامون الرشید و هیچکدام از اولاد
امجاد آن حضرت نیست که بفضل و منقبت مشهور نباشند ذکر هر یک بتفصیل چون زیاده از حوصلهٔ
این رساله است حوالهٔ آن بکتب تواریخ است و سبب فوت آن حضرت یکی آن بود که حاسدان آن حضرت
بهرون عرض نمودند که مردم از مشرق و مغرب زکوات و خمس اموال خود را بنزد امام موسی میفرستند
و او را خلیفهٔ حق میدانند و دهی را که بسیریه نام دارد بسی هزار دینار خریده است و نیت خروج دارد
و یکی آنکه چون رشید پسر خود را بجعفر ابن محمد ابن اشعث سپرده بود و یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت
بآن پسر رسد وزارت از و بجعفر مذکور منتقل شود کس بمدینه فرستاد و پسر برادر امام علیه السلم علی ابن
اسمعیل ابن جعفر را مرغبات گفته طلبید که شاید هر قسم پسر خود را باو بسپارد و علی چیزی و عده جان
و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شد و در وقتی که بوداع عم بزرگوار علیه السلم آمد فرمود ای پسر برادر ببغداد
بچکار میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده ام امام فرمود من قرض تو را ادا کنم راضی نشد و ساز رفتن
کرده بار دیگر منعش کرد ممنوع نشد فرمود که البته میروی گفت بلی گفت چون بجائی رسی از خدا بترس و فرزندان

مرا یتیم مکن و کیسهٔ سیصد دینار زر بوی داد و چون برخواست که برود کیسهٔ دیگر چهار هزار درهم داد و همان قول
اعاده نمود و چون راهی شد رو باصحاب کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد نمود و فرزندان مرا
یتیم خواهد نمود حضار گفتند فدای تو شویم هر گاه میدانی چنین است چون این قسم عطائی باو میفرمائی
فرمود که از جدم صلوات الله علیه و آله بمن رسیده است که هر گاه خویشی رعایت صلهٔ رحم با خویشی کند
و او در قطع آن کوشد خدای تعالی قطع او خواهد کرد من رعایت صلهٔ رحم نمودم تا او چون اراده
قطع رحم کند خدای تعالی قطعش کند و چون علی ببغداد رسید و یحیی او را بخدمت خلیفه برد اول
کلمه که از او بر سید خبر امام علیه السلم بود و اول چیزی که گفت این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه
نبوده است از مشرق و مغرب مالها بجهت او می آرند و او دهی را بسی هزار دینار میخواست بخرد و زر
حاضر که بود صاحب ده گفت ازین زر نمیخواهم از زر فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را او پس فرستاده
و از آن زری که میطلبید سی هزار دینار آورده باو داد رشید این گفت و او را در دل گرفته در آن سال
بهانهٔ حج بمدینه رفت و آن حضرت را گرفته پنهان از خلق ببصره فرستاد و از آنجاش ببغداد آوردند
و در خانه سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس شد و بعد از چندین بحکم هرون زهر دادند و چندان
عادل را حاضر کردند که گواهی بر کاغذی نهند که او بمرگ خود مرده و مردم نبرند که امام بزهر هلاک شده
و هفتاد کس گواهی نوشتند و علی ابن اسمعیل چون آن سعی در حق عم خود کرد هرون حکم کرد که مبلغ
دو صد هزار درهمش بدهند و آن زر را بدهی حواله کردند و او کس فرستاد که بیارند و در آن انتظار بود
که بیمار شد و در وقتی که محتضر بود آن زر را آوردند و چون شنید گفت چکنم مالی را که میمیرم و میگذارم
و شر الاقارب کالعقارب را بظهور رسانیده این جهان را بدرود کرد و اما طریق زهر دادن هرون
علیه ما علیه امام را علیه السلم بنحوی که روات ثقات نقل کرده اند اینکه چون بر هرون وهم غلبه
کرد که شیعیان امام موسی بسیار شده اند و مبادا که خللی بملک راه یابد رشته را در زهر خیسانیده
در سوزنی کشیده و بدست خود آن را در رطبی چند میخلانید و میگذرانید تا الفت رطبی مملو از زهر
کرده آنها را در میان بیست عدد رطب پنهان ساخته در ظرف چینی گذاشته بجا دم داده فرستاد و گفت
بگو امیر الفاسقین فرموده که بحق خویشی من بر تو که از این رطبها چیزی را باقی نگذاری و بدیگری مده

که من بدست خود انتخاب نموده ام و چون خادم پیغام کذرانید و منتظر خوردن ایستاد از و خلالی
طلبید یک یک را با آن خلال برداشته تناول مینمود و هرون را سکی بود که طوق طلا در کردنش کرده بود
و با زنجیر و میخ طلا در نزدیکی خودش جا مقرر نموده انیس و جلیسش بود درینوقت سک هیچ را کشوده
و زنجیر را کشیده آمده در برابر آن حضرت مقام کرد و امام علیه السلم خلال را در یکی از آن رطبها زده بنزد
سنک انداخت و سک آن رطب را خورده خود را بر زمین میزد و ناله میکرد تا پاره پاره شد و آن حضرت
تمام رطبها را تناول نمود و خادم چینی را بنظر هرون رسانید پرسید که همه را خوردند خادم گفت
بلی پرسید که در او تغیری دیدی و ابا آئی نمود گفت نی که درینوقت خبر کشته شدن سک رسانیدند
و از جهت قلق و اضطرابی بهرون راه یافته خادم را گفت راست بکو و الا تو را میکشم خادم
انچه دیده و کذشته بود بعرض رسانید گفت بهبودی نکردیم زهر خود را ضایع ساختیم و رطبها را
از دست دادیم و سک را کشتیم و حیلهٔ ما در او اثری نکرد کلانش این بود که زهر در او اثر
نخواهد کرد و آن حضرت مسیّب را که بر او موکل بود و از موالیان او طلب نموده فرمود که یا مسیب من
بمدینه میروم که جدم را وداع نموده عهدی که پدر با من کرده به پسرم علی تازه کنم و او را
امام و خلیفه و وصی خود کردانم و او را امر نمایم بانچه بآن مامورم مسیب کوید کفتم یا مولای
من با این همه دربان و پاسبان و حارس و نکهبان من چون در با بکشایم و شما چون
بیرون روید فرمود که ای مسیب چه سست اعتقاد بوده زنهار که یقین خود در حق خدای تعالی
و در بارهٔ ما قوی کن کفتم دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت بدهد فرمود خدایا یقینش را باقی
بده بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمن حاضر کرد میخوانم و خود
مرا با پسرم بیکجا جمع مینماید و لب مبارک جنبانید و چون نکاه کردم زنجیرهاش افتاده بود و از
نظر من غایب شد مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران کردیدم که دیدم بمکان
خود باز آمد و زنجیرهاش بحال اول شد من بسجده شکر قیام نمودم که مرا بحال او شناسا کردانیده
است و در سجده بودم که فرمود یا مسیب بدانکه در سیوم این روز بنزد خدای خود خواهم رفت و من
کریان شدم فرمود کریان مباش که پسرم علی امام و رهنمای تو است دست در دامن او زن و غم

محمد

مخور و من حد الهی بجا آوردم و در شب سیوم مرا طلبیده فرمود که مرا وقت رحیل است در وقتی که
از تو شربت آب طلب کنم و مرا آب دهی و حال مرا متغیر یابی زنهار که کسی را خبر مکن و با کس که نزد من
باشد حرف مزن و این رجس نجس یعنی سندی را الحال این خواهد بود که مرا غسل و کفن میکند هرکز این
نخواهد شد و مرا بمقابر قریش خواهند برد باید که قبر من چهار انکشت بلند تر نباشد و از خاک تربت ما
بر ندارید که هر تربتی حرام است الا تربت جدم حسین علیه السلم که او را حق تعالی شفا ساخته بجهت شیعیان
و اولیای ما و در انوقت که نشان داده بود دیدم که شخصی در پهلوی او نشسته و با او مشغول است
کفتهٔ آن حضرت را فراموش کرده خواستم که از او سؤال کنم که تو کیستی که بمن صدائی رسانیده
کفت تو را نکفته بودم که حرف نزنی من متنبه شده خاموش شدم تا آنکه خبر بسندی رسید و ارادهٔ
غسل او نمودند و بخدا اقسم است که من میدیدم که دست هیچکس باو نمیرسد بغیر از پسرش و همه اعمال
را او بجا می آورد و هیچ یک او را نمیدیدند و چون فارغ شدند بمن کفت در هر چه شک میکنی بکن اما
در حال و کار من شک مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از او ای
مسیب حال من حال یوسف صدیق است علیه السلم که برادران او را میدیدند و می شناخت و ایشان او را
نمیدیدند و نمی شناختند پس آن حضرت را برداشته بمقابر قریش بردند و حکم شد که نعش او را
بر روی جسر بغداد بکذارند و منادی ندا کنند که این موسی ابن جعفر است که رفضه ادعای امام [illegible]
و جمعی را الحال این بود که او قایم منتظر است و نکذارند که کسی مشایعت او کند که درینوقت
سلیمان ابن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش را از مردم سندی کرفته
کریبانها پاره کرده و سرها و پاها برهنه ساخته خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شده بهیئتی که
کم قیامت قایم شده آن حضرت را بمقابر قریش رسانیدند و کویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار
بوی خوش سوخته بودند و چون خبر برشید رسید کسی بنزد سلیمان ابن جعفر فرستاد و کفت خدا تو را
جزای خیر دهاد که صله رحم بجا آوردی لعنت بر سندی شاهک باد که او انچه کرد بیفرموده ما نبود و این
واقعه در بیست و پنجم ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه بود از هجرت نبوی و عمر شریف آن حضرت به پنجاه
و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت سال هم کفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه بود

و وقفیه را اعتقاد آن است که آن حضرت زنده است و امامت را باو منتهی میدانند و قایل بامامت
دیکری بعد از آن حضرت نیستند و این نیز از جمله مذاهب باطله است والسلام ذکر امام ثامن
ضامن علی ابن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه اسم شریفش علی کنیتش ابو الحسن القابش
رضا و صابر و رضی و وفی و زکی و ولی ابو الحسن ثالث و علی ثالث میکفتند ابو الحسن و علی اول
امیر المؤمنین است و ابو الحسن و علی ثانی علی ابن الحسین زین العابدین است علیهم السلام مادرش
ام ولد است که کنیتش ام البنین و لقبش خیزران مرسیه و بعضی شقراء نوبیه اش میدانند اسمش
اروی شاعرش دعبل خزاعی رضی الله عنه دربانش محمد ابن الفرات نقش خاتمش لا حول و لا
قوة الا بالله معاصرینش از خلفا امین و مامون حلیه هایوش معتدل قامت کندم کون
ولادتش در یازدهم ماه ذی الحجه سال صد و پنجاه و سه بعد از وفات جدش ابو عبد الله علیه السلم به پنج
سال در مدینهٔ مشرفه و بعضی در سال صد و چهل و هشت کفته اند عمر عزیزش پنجاه و پنج مدت
امامتش بیست سال وفاتش در سناباد که دهی بود از دههای طوس و الحال از برکت آنحضرت
از شهرهای عظیم است بمشهد مقدس موسوم بسبب وفات زهر بود که مامون در آخر ماه صفر
سنه دویست و سه از هجرت خادمش ابو الصلت هروی اولادش پنج پسر بودند ابو جعفر محمد بن
علی علیه السلم و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و یک دختر اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب سنیه
و سیرت بهیه و دلایل ظاهره و آیات باهرهٔ آن حضرت تا بحدیست که خواص و عوام و دوست و دشمن
را زبان از بیان عشری از معشار و اندکی از بسیار آن عاجز است از آنجمله در کتب فریقین
مسطور است که چون مامون در ولی عهد ساختن آن حضرت بجد شد هر بار که بدر خانه میرسید از کوچک
و بزرک هر که حاضر بود تعظیم او بر میخواستند و پردهٔ را که بر در آویخته بود بر میداشتند جمعی را
حسد بر آن داشت و با یکدیکر عهد نمودند و شرط کردند که این بار چون بیاید تعظیمش نکنند و
پرده را بر ندارند چون آن حضرت آمد همه یکبار بر جستند و بعادت مقرر پرده را بر داشتند
و بعد از آنکه داخل شد بفکر افتاده یکدیکر را ملامت میکردند و هر کدام عذری میکفتند باز عهد
و شرط را تجدید نموده این نوبت که آن حضرت رسید بی اختیار بر خواستند اما در برداشتن پرده

ضبط

ضبط خود نموده توقف کردند و مقارن رسیدن آن حضرت بادی بهم رسیده پرده را بلند تر
و بهتر از آنکه ایشان بر میداشتند برداشت و چون آن حضرت داخل شد با خود کفتند این از اتفا
قات باشد صبر کردند تا چون برکشت دیدند که مقارن رسیدن او رسید و آن خدمت را بجا آورد
پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه این مردی است که او را نزد حق تعالی این
قسم قدری و منزلتی است و چنانچه باد را مسخر سلیمان علیه السلم کرده بود مسخر او کرده پس اکر
در تعظیم و تکریم او بعادت مقرر تکاهل نورزیم اولی و انسب است و از آن جمله است حکایت زینب کذابه
که اهل سیر از سنی و شیعه نوشته اند و این زینب زنی بود که در خراسان خود را بزینب علویه
شهرت داده بود و میکفت من از اولاد فاطمه ام و چون حرف او را بنزد امام علیه السلم کفتند
فرمود که مرا علمی بحال او نیست و آن زن بنزد حاکم حاضر شده کفت اکر علی ابن موسی الرضا
نفی نسب من میکند من هم نفی نسب او میکنم و حاکم او را بنزد امام فرستاده کفتکوی زن را
اعلام نمود امام علیه السلم فرمود من فردا بدیدن حاکم خواهم آمد و صحت نسب من و او ظاهر خواهد شد
و این حاکم را خانهٔ وسیع بود که اقسام سباع و جانوران را در آنجا مقید داشت بجهت سیاست
مجرمان و آن را برکة السباع نام کرده بود چون بنزد سلطان حاضر شوند فرمود که کوشت اولاد
فاطمه و علی را حق تعالی بر وحوش و سباع حرام کرده است اکر این زن یقین میداند که
از اولاد ایشان است باین برکه در آید تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر کردد و زن کفت
تو نیز این دعوی میکنی اول تو در برکه داخل شو آن حضرت بر خواسته و سلطان و خواص
منع نمودند فرمود که بر من ایمن باشید و در را باز کرده بدرون آن خانه رفت و یک یک را
دست بر سر و کردن و پشت میمالید و هر یک از آن جانوران سر بر پای او میمالیدند و ذلیل
او میشدند و بر کرد او میکشتند تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان
و حشم و خدم تماشا میکردند و تعجب مینمودند و چون بر آمد زن از کفته و کرده پشیمان شد و در
رفتن برکه تعلل میورزید سلطان بخادمان امر نمود که کوش بحرفش نکرده او را بسیر برکه [illegible]
اکر علویست یقین که با او نیز همان سلوک مرعی خواهد بود چون داخل برکه اش نمودند از اطر

طرف باستقبالش آمده پارچه بزرگتر کوششش بود در طرفة العینی چنانش از هم ربودند که
خونش بزمین بچکید و بزینب کذابه مشهور شد ای دریغا کاشکی امروز برکة السباعی میبود دو
از آنجمله روایتی است که طوسی در کتاب اعلام الوری از محمد ابن عیسی از ابی حبیب روایت نموده
که او گفت در شهر ما مسجدی است که حاجیان آنجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم که رسول خدا
صلی الله علیه وآله در آن مسجد نزول نموده پیش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد آن حضرت طبقی است
روی آن را بمندیلی پوشیده و در آن طبق خرمایست رسول خدا صلی الله علیه وآله دست در آن
کرده مشتی بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود از خواب بیدار شده در تعبیر آن عاجز بودم
تا آنکه بیست روز بر آن گذشته شنیدم که مأمون علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و در آن
مسجد نزول فرموده من هم بخدمتش رفتم بر همان مکان که رسول را دیده بودم دیدم که نشسته است
و بهمان طریق طبقی سرپوشیده نزدش حاضر است چون سلام کردم و جواب شنیدم دست مبارک در آن
طبق کرده مشتی خرما برآورد و بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود گفتم یابن رسول الله بمن
از این خرما دیگر نمیدهید فرمود اگر جدم زیاده بر این داده بود من هم میدادم در قدمش افتادم
و تعبیر خواب خود بوی گفتم وایضاً در فصول مهمه مسطور است که حسین بن موسی روایت نموده که با
جمعی از بنی هاشم در خدمت آن حضرت علیه السلام نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت و از
پریشانی جامهٔ کهنه در بر داشت و دستاری پاره پاره بر سر حضار مجلس چون او را بآن حال دیدند
بیکدیگر نگاه کرده خندیدند پس آن حضرت فرمود که عنقریب او را با مال بسیار و خدم و حشم از
یمین و یسار خواهید دید بروی خندیدید یکماه بر آن نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوالش
ترقی نموده بر ما میگذشت با غلامان و چاکران بزینت تمام و محسود خواص و عوام وایضاً از حسین بن
بشار روایت نموده که بعد از هرون در وقتی که مأمون در خراسان بود و امین بر جای پدر نشسته
روزی بتقریبی فرمود که عبدالله یعنی مأمون محمد را یعنی امین بقتل خواهد رسانید من از روی
تعجب گفتم که عبدالله بن هرون محمد ابن هرون را فرمود بلی عبدالله مأمون که در خراسان است
محمد امین را که در عراق است عنقریب خواهد کشت و باندک مدتی صورت یافت و در کشف الغمه

ازحسن

از حسن بن علی وشا نقل کرده که گفت چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی بن موسی
علیهما السلام آمده گفت مرکب آورده بجهت ما پوستین و مرا چون بخاطر نبود عذر خواستم که نیاورده
ام خادم رفته باز آمد که البته است پیدا کرده بپوست من برخواستم و با غلام و نفر تفحص بسیار کردیم
و چون نیافتیم بخادم گفتم نه مرا بیاد است که داشته ام و نه در میان اسباب من است هر چند گشتیم
خادم رفته برگشت و گفت صندوقی مانده است که ندیدهٔ و در آن میان است چون تفحص درست
نمودم چنان بود که فرموده بود خود برداشته بخدمتش رفتم و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض
الطاعهٔ و اعتقاد بامامت او کردم باین سبب هدایت یافتم وایضاً در آن کتاب از عبدالله بن مغیره
مروی است که گفت من اول واقفی بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزلی بخاطرم راه یافته
روزی ملتزم را در بر گرفته بخدا نالیدم و گفتم خدایا مرا راه راستی بنما و در این اثنا بخاطرم افتاد
که بمدینه روم و بعد از زیارت رسول الله علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم بمدینه رفتم و
غلامی را که بر در بود گفتم بصاحب خود بگو مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که میگوید
ای عبدالله بن مغیره داخل شو و چون بدرون رفتم و نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی
دعای ترا اجابت کرد و ترا راه راست نمود پس من گفتم گواهی میدهم که تو حجت خدائی بر خلقان
و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان وایضاً صاحب آن کتاب از بکر بن صالح روایت
نموده که گفت بخدمت آن حضرت رفتم و گفتم زنم باردار است التماس دعائی دارم که حق تعالی
پسری بمن کرامت کند فرمود که دو فرزند خدا بتو میدهد در خاطر گذرانیدم که یکی را محمد
و دیگری را علی نام کنم متوجه شده فرمود که یکی را محمد و یکی را ام عمرو نام کن چون بکوفه
رسیدم پسری و دختری تولد نموده بودند هر دو را آن دو نام کردم و از مادر خود پرسیدم
که چرا ام عمرو فرموده باشد سر این را نمیدانم گفت از آنجهت که مادر من ام عمرو نام داشت
وایضاً در آن مذکور است که اسمعیل سندی گفت شنیدم که در عرب رهنمائی هست و حجت الله
وقت تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم و مرا بخدمت آن حضرت دلالت کردند و از عربی کلمهٔ نمیدانستم
چون بخدمتش رسیدم بزبان سندی تکلم نمودم بزبان من جواب داد یعنی بزبان سندی تکلم

کتاب

سؤالها کردم و جواب شنیدم گفتم شنیده بودم که حجت خدا بالفعل در عربستان تشریف دارد
باین کار بر آمده قطع منازل نموده ام فرمود که بلی آن منم هر چه خواهی بخواه و هر چه میطلبی بطلب
پس هر چه خواستم پرسیدم و از آنجمله عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعا میکردید
که بر من الهام میشد عنایتی بود دست مبارک بر لب من مالیدند و فی الفور بزبان عرب متکلم
شدم بنحوی که از همه کس بهتر میگفتم وایضاً حسن بن علی ابن یحیی روایت نموده که دو جامه
و در خاطرم بود که در وقت احرام بپوشم و در حال احرام وسواسی بخاطرم آمد که آیا جامهٔ
چنین را در احرام توان پوشید یا نه آن را گذاشته دیگری پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابتی
با چیزی چند بخدمت آن حضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سؤال کنم چون جواب نوشته
رسید در آخر کتاب مسطور بود که در آن جامه احرام میتوان و آن را پوشیدن باکی نیست وایضاً
محمد بن راهو نقل کرده که من و برادرم در خدمت آن حضرت بودیم که خبر آوردند که عمش محمد ابن جعفر
در حالت نزع است و زنخش را بسته اند و دست از او شسته پس در خدمت او رفتیم دیدیم
که برادرش اسحق و فرزندان محمد بر بالینش نشسته اند و میگریند آن حضرت لحظهٔ نشست و تبسمی
کرد و چون وقت نماز بود برخواست و یاران گفتند شماتت کرد و بمردن عمش خوشحال شد من
بخدمتش آمده گفتم فدای تو شوم تبسم ترا حمل بر شماتت کرده اند فرمود غلط فهمیده اند
تعجب من از آن بود که اسحق بر او میگریست و حال آنکه اسحق پیش از او خواهد مرد و او گریه بر اسحق
خواهد نمود بعد از ساعتی محمد عرق کرد و خوب شد و مدتها زنده بود و اسحق بمدتی پیش از او از
دنیا رفت چنانچه فرموده بود و در کتاب عیون اخبار رضا علیه السلام مسطور است که چون مأمون
علی بن موسی الرضا علیه السلام را ولی عهد خود ساخت مدتی باران نیامد و کار بر مردم تنگ شد
و بعضی معاندین گفتند تا مأمون علی بن موسی الرضا را ولی عهد خود کرد ابر از ما منقطع شد
و این سخن بمأمون رسیده دلگیر گشت و کس بخدمت آن حضرت فرستاد که اگر بطلب باران بصحرا
میرفتی بد نبود و ایشان فرمودند که بلی امشب جدم رسول الله را با امیر المؤمنین علیهما السلام
بخواب دیدم و فرمودند روز دوشنبه بدعای استسقا بر صحرا رو که حق تعالی بدعای تو باران خواهد

داد

داد و چون روز دوشنبه شد بیرون رفته بمنبر بر آمد و حمد الهی و نعت رسالت پناهی بجا آورد دعا
فرمود و مقارن دعای آن حضرت رعد و برق و ابر و باد بهم رسید و مردمان بر هم خوردند امر
نمود مردم را که بحال خود باشید که این ابر از فلان شهر است و بعد از آن ابر دیگر رسید و باز مردم
مضطرب شدند فرمود این ابر از فلان زمین است و همچنین تا ده ابر آمد و رفت چون ابر یازدهم
پیدا شد فرمود که این ابر از شما ست اما ملازم شما خواهد بود تا شما را بجاهای برساند و بعد از آن
چندانکه شما خواهید خواهد بارید پس خلق متوجه خانهای خود شدند و چون بمنازل خود رسیدند
باران شروع شده چندان بارید که دشت و بیابان را سیراب کرده حوضها و برکها را پر کرد
و مردم آمدند که الحال بس است و بعد از این خرابی میشود دعا فرمود باران بس شد و مدتها
در میان مردم این گفت و گو بود تا آنکه بعضی از معاندین را حسد غلبه کرده بخدمت مأمون
رفتند و او را ملامت کردند که شرف و فخری که حق تعالی بتو ارزانی داشته بود از خاندان
عباس بخانهٔ علی انتقال فرمودی هیچکس با خود و اولاد خود این نکند که تو کردی علی ابن
موسی را طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی و الحال کار بجائی رسید که این باران
که آمده جمیع خلق از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوه میدانند بلکه اعجاز و کراماتش نام نهاده
اند و او ساحر و ساحرزاده است و آمدن باران از اتفاقات بوده او را در این چه دخل است
و یکی از ایشان حمید بن مهران نام گفت اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه
و مجادله کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را علمی و حالی نیست پس مأمون گفت
اگر توانی کرد بکن که نزد من چیزی دوستتر از این نیست و مقرر شد که در فلان روز علما و فقها
و اکابر و اهالی را جمع کنند و او با امام علیه السلام حرف زند و در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد
شد مأمون کس بطلب آن حضرت فرستاد التماس قدوم امام نموده فرمود که مجلسی منعقد شده
و دوست میدارم که شما هم حاضر باشید و چون امام رسیده مأمون برخواست و استقبال نموده
آمده بر جای خود قرار گرفت و حمید مذکور از جای خود برخواسته و شروع بهذیان و لاطائل کرده
گفت مردمان را در باب تو عقیدهٔ فاسد بهم رسیده آمدن باران را بدعای تو میدانند

واین ازجمله اتفاقات بود چه هر چیزی را حق تعالی وقتی مقرر نموده که در آن وقت می شود
واین رفعت مقامی که ترا بهم رسیده از امیر المؤمنین است که پایه ترا بلند گردانیده والا ترا
این حال و مرتبه نبود و نیست چون کلامش باین مقام رسید امام علیه السلم فرمود که اگر خلق شکر نعم
الهی میکرده باشند که ایشان را باران داده مرا نیست که منع ایشان کنم و اینکه میگوئی صاحب
تو مرا محلی و منزلتی داده مرا مرتبه و مقامی است که حق تعالی بمن کرامت نموده نه اینکه او مرا محلی
و منزلتی داده باشد و مع هذا حال من با او حال یوسف است علیه السلم با حاکم مصر و حمید را شور
و شعب زیاده شده گفت از باران مقدری که ساعتی بیش و بس نمیتواند شد انرا کرامتی و اعجازی
نام نمیتوان کرد کو یا چنانچه حق تعالی مرغان را بجهت ابراهیم خلیل زنده کرده کاری کرده اگر در آنچه
دعوی میکنی صادقی این دو شیر را که در این مسند است حیات ده و بر من شان مسلط سازی والا در
هرچه میگوئی و گفته دروغ زنی و اشارت کرد بدو شیری که در تکیه گاه مأمون بود و از ابریشم
و ریسمان بر آن نقش کرده بودند پس امام علیه السلم در غضب شده بهر ان دو صورت زده فرمود
دونکما الفاجر فافترساه ولا تبقیا له عیناً ولا اثراً یعنی ای دو شیر این فاجر را از هم بدرید
و بخورید و باید که از و ذره بر جا نگذارید مقارن امر امام علیه السلم حق تعالی آن دو جسم را جان
داده بجانب حمید دویده چنان از هم شن دریدند و خوردند که نه ذره ازو بر جا ماند و نه قطره از
خونش بر زمین چکید و جمیع مردم متحیر و مبهوت مانده تماشا میکردند که شیران چون فارغ شدند رو
بآن حضرت کرده بزبان فصیح گفتند که یا ولی الله فی ارضه ماذا تأمرنا انفعل به فعلنا بهذا یعنی
ای ولی خدا دیگر چه میفرمائی رخصت میدهی که آنچه با آن فاسق کردیم با این مرد هم بکنیم و اشاره
بمأمون کردند و مأمون را از شنیدن این سخن غش رو داده بیهوش شد و امام بایشان امر نموده
فرمود قفا یعنی بر حال خود باشید و شیران بر جای خود بادب ایستادند و امام علیه السلم بخدام امر نمود
که گلاب و بوی خوش آورده بر جهت تمام مأمون را بحال آوردند و چون مأمون چشم باز کرد شیران
باز کلام خود را اعاده نمودند و گفتند أتأذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذی افنیناه یعنی ایا رخصت
میدهی که او را بصاحبی که فانیش ساختیم ملحق سازیم فرمود که لا فان الله عزوجل فیه تدبیراً هو

ممضیه یعنی نه رخصت نمیدهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیری است که باید باشد تا آن
امر را امضا کند و این کلام از آن حضرت اشاره بود بزهر دادن او آن حضرت را پس شیران باز
تکلم نموده گفتند یا ولی الله بما ذا تأمرنا یعنی ای ولی خدا ما را چه خدمت میفرمائی در جواب
فرمود عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجا و مکان خود برگردید چنانچه بودید پس شیرها رفته بهمان تکیه
چسبیدند چنانچه اول بودند و چون مأمون خاطر جمع کرد امام علیه السلم را مخاطب ساخته گفت
الحمد لله که حق تعالی شر حمید بن مهران را از من دور کرد ای فرزند رسول خدا این امر از جد شما بود
و الحال حق شماست التماس دارم که بر مقام خود بنشینی و بر من منت نهی و امام علیه السلم در جواب
فرمود اگر مرا میل بآن میبود باشد در این مدت این قدر ابرام نمیکردم خدای تعالی جمیع خلق را
خود مطیع و منقاد من ساخته چنانچه از این دو شیر دیدی الا جهال بنی آدم که از روی حسد
و حقد میکنند و میگویند آنچه می بینی و لله الحمد و حق تعالی مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم
و در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف علیه السلم بود با فرعون مصر و بعد از این واقعه همیشه مأمون در
واهمه بود تا کرد آنچه کرد و از جمله روایات مشهوره و حکایات منسوبه بآن حضرت روایتی است که
صاحب کشف الغمه از تاریخ نیشابور نقل نموده که امام ضامن علیه السلم در وقتی که متوجه مرو بودند
چون به نیشابور رسید و از میدان شهر میگذشت دو فاضل مجتهد محدث مشهور یکی محمد ابن اسلم طوسی
و یکی ابو زرعه سر راه بر آن حضرت گرفته گفتند ای امام ابن امام ای فرزند ائمه طاهرین وای سلاله
طیبین و طاهرین بحق آباء اطهرین و اجداد معصومین تو که روی مبارک خود بنمائی و حدیثی
از الفاظ درربار خود از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بما نقل کنی که باعث فخر و امتیاز
ما شود در دنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی و در آن حال آن حضرت در کجاوه بود چون
مرکب را نگهداشت و پرده را برداشت و خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک او افتاد عنان اختیار
از دست داده جمعی گریبانها چاک زدند و بعضی در خاک غلطیدند گروهی بگریه و زاری و ناله
بفغان و بیقراری در آمدند فوجی بگرد مرکب میگشتند و جمعی بپابوس حضرتش بر یکدیگر تقدم
میجستند و غوغای عوام و غلغله مردم مانع نقل حدیث میشد تا آفتاب بنصف النهار رسید پس ائمه

ن حق و مقام

دهی

وقضاة فریاد کردند که ای معاشر مسلمین صبر نمائید و گوش کنید و پیغمبر خدا را در ایذای فرزند
و جگر گوشه او ایذا مرسانید تا خلق ساکت شوند و آن حضرت متکلم شده فرمود حدثنی ابی
موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر
قال حدثنی ابی علی الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی شهید ارض
کربلا قال حدثنی ابی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب شهید ارض الکوفه قال حدثنی اخی و ابن
عمی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله قال حدثنی جبرئیل علیه السلم قال سمعت رب العزة سبحانه و تعالی
یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی صدق
الله سبحانه و صدق جبرئیل علیه السلم و صدق رسول الله و الائمه علیهم السلام یعنی این کلمه
طیبه حصار من است هر که گفت در حصار من در آمد و هر که در حصار من در آمد ایمن است از عذاب
من گویند که این حدیث را با این سند یکی از سلاطین سامانیه باب طلا نوشت و وصیت نمود که
با او دفن کنند و بعد از فوتش او را در خواب دیدند خرم و خوشحال و چون پرسیدند که خدای
تعالی با تو چه کرد گفت مرا بخشید بگفتن من آن کلمه طیبه را و بتصدیق من رسول او را از روی خلوص
و بانکه من آن حدیث را باب طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام آن را بجا آورده مرا چنانچه امام
فرموده بود در حصن امن و امان خود در آورد و در بعضی روایات است که در آخر این حدیث فرمود
و لکن بشرطها و شروطها و انا من شروطها یعنی این کلمه طیبه وقتی حصار آن شخص میشود که اقرار
بامامت ائمه علیهم السلام که یکی از ایشان منم داشته باشد و از وقایع آن راه اینکه شخصی
دزدان در راه کرمان گرفته بگمان آنکه مالی دارد او را در میان برف گذاشته دهنش پر برف
نموده بودند تا اقرار کند و از حرف زدن عاجز شده شبی در خواب امام ضامن علیه السلم دید
که با او میگوید زیره و سعتر و نمک را بکوب و مکرر در دهان نگهدار تا این کوفت برطرف شود و آن
شخص در فکر بوده که آیا این دوای او شود یا نه و خوابش صحیح باشد یا نه که خبر رسیدن
امام علیه السلم به نیشابور میشنود متوجه خدمت آن حضرت می شود و احوال خود عرض مینماید و التماس
دعائی یا دوائی میکند با و میگویند که نه ما دوائی بتو تعلیم کردیم چرا بآن عمل نکردی میگوید

یابن رسول الله التماس دارم که بار دیگر از زبان شما بشنوم میفرمایند زیره و سعتر و نمک را بکوب
و دو سه بار در دهن نگهدار تا به شوی و آن مرد نقل میکند که کردم و شفا یافتم و ثعلبی
نقل نموده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را ازو شنیدم و از جمله روایات
منسوبه بآن حضرت حکایت مشهوره دعبل بن علی خزاعی است که مداح آن حضرت بوده و در مرو بخدمت
امام علیه السلم رسیده و گفته یابن رسول الله قصیده در مدح شما گفته ام و میخواهم اول بار شما
بشنوید و آن قصیده که از صد و بیست بیت متجاوز است بر آن حضرت خواند و پسند افتاده تحسینش
فرموده گفتند به بعضی از این معانی ملهم شده و چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار
هر یک از ائمه علیهم السلام کرده بود میفرمایند که ما دو بیت بقصیده تو الحاق میکنیم مضمون
آنکه قبر شریف آن حضرت در طوس خواهد بود و شیعیانش بزیارت او مشرف خواهند گشت تا وقتی
که قایم آل محمد علیه السلم خروج کند و انتقام از اعدای دین بکشد و هر که در آن غربت زیارت
او کند البته روز قیامت با او در درجه او علیه السلم خواهد بود آمرزیده شده و از عقاب و عذاب
آن روز فارغ اللهم ارزقنا و لاخواننا و چون از شنیدن قصیده فارغ میشوند بدرون خانه
رفته کیسه صد دیناری بجهت دعبل میفرستند و او واپس میفرستد که قصیده را بجهت زر نگفته
بودم اگر از جامههای خود جامه بمن عطا نمائید باعث فخر من باشد در دنیا و آخرت و امام
علیه السلم جامه خزی را با آن زر همراه کرده فرستاده فرمودند که زر را نگهدار که عنقریب بآن محتاج
خواهی شد و بکارت خواهد آمد و دعبل بعد از رخصت طی مراحل مینمود تا بقم رسید و اهل قم التماس
نمودند که جامه را بایشان دهد و هزار دینار بگیرد قبول نکرد چون دو سه منزل رفت اوباش قم از پی
رفته جامه را آوردند و او برگشته بقیمت راضی شد بشرط آنکه پارچه از آن باو بدهند و چون چند
منزل رفت طایفه رهزنان بقافله برخورده همه را دستها بگردن بسته انداختند و بقسمت
مال قافله مشغول شدند دعبل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده را مکرر میخواند و میگرید
پرسید که این شعر کیست گفت تو را با این چکار التماس را مکرر کرد گفت این از مردی است از طایفه
خزاعه گفت آن منم و اتفاقاً این شخص سردار این جمع بود چون مشخص شد که راست میگوید

مشهور

الحاق

دستهای اهل قافله را کشود و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که واپس دهند که حبه نزد کسی نماند و
جمعی را همراه کرد که بدرقه باشند تا بامنی برسند و چون دعبل بخانه رسید دزدان عرب بخانه اش
ریخته بودند و هر چه بوده برده شیعیان فهمیدند که امام صد دینار باو داده بر سرش هجوم کردند و هر
دیناری از آن زر را بصد دینار خریدند درینوقت فهمید آنکه حضرت فرموده بود که باین زر محتاج
خواهی شد قصدش این بود و کنیزی که تعلق بسیار باو داشته کنیز شسته رفته بود و چون دعبل
آمد کنیزش از کوفت چشم چیزی نمیدید ازین رهگذر خواطرش پریشان بود که شبی بخاطرش رسید که
آن پارچه که از اهل قم واپس گرفته بود دارد بخوشحالی تمام آن را بر چشم کنیز بست و چون صبح
شد چشمهاش از اول روشنتر شده بود شکر الهی بجا آورد و آن پارچه باعث شفای چندین
کس دیگر از امراض شد و ایضاً در کشف الغمه از علی بن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه
متوجه خراسان بودم دختر من حله بمن داد که این را فروخته از برای من فیروزه بخر و من آن را
در میان متاع خود بسته بودم چون بمرو رسیدم خادمان علی ابن موسی الرضا علیه السلم آمده حله
طلبیدند که یکی از غلامان آن حضرت فوت شده و حله میخواهند و من گفتم در میان متاع من حله
نیست پس رفتند و برگشته گفتند که مولای ما ترا اسلام میرساند و میگوید با تو حله هست و اگر بخاطر
نداری دختر تو آن را بتو داده بود که بفروشی و فیروزه بجهت او بخری و آن را در میان
فلان متاع بستی و مرا بیاد آمده بر آوردم و دادم و با خود گفتم از و مسئله چند میپرسم اگر جوابها
مطابق سؤال شنیدم یقین میکنم که امام مفترض الطاعه است پس آن مسایل را نوشتم و متوجه
خانه آن حضرت شدم و ازدحام خلق مرا از رسیدن بخدمت او مانع آمده با خود در فکر بودم که
غلامی آمده گفت یا علی ابن احمد کوفی جواب مسایل خود را بگیر چون کاغذ را گرفته مطالعه نمودم
جواب مسایل من بهمه ترتیبی که نوشته بودم بطریقی که من میخواستم و عن احمد بن محمد بن ابی نصر
بزنطی مرویست که گفت در امامت علی بن موسی شک بودم عرضه نوشتم و رخصت رسیدن
بخدمت ایشان طلبیدم و با خود قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قران را که
در معنی آن درمانده بودم که بهیچ وجه حل آن نمیشد ازو بپرسم جواب رسید که درینوقت موکلان

برمن گماشته اند رسیدن تو بخدمت ما مشکل است آن موقوف بوقت است و اما آن سه آیت را که
میخواستی بپرسی حلش این است و حل هر سه را چنانچه خواطر خواه من بود نوشته بود و آن شک از
خواطر من بیرون رفت و دانستم که حجت خدا است و ایضاً از علی بن ابرهیم از پدرش نقل کرده
که او گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت آن حضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی که بحج میرفت
بکوهی رسیدیم فارغ نام در دست چپ راه نگاهی بآن کوه کرده فرمود یا فارغ و هادمه یقطع
ارباً ارباً یعنی ای کوه ترا انگشت بکند پاره پاره خواهد شد و ما معنی کلام او را نفهمیدیم تا آنکه
چون هرون بمکه میرفت و آنجا را منزل ساخته بود جعفر ابن یحیی برمکی بر آن کوه بالا رفت و
حکم کرد که آن را کندند و چون بعراق رسید بحکم رشید پاره پاره شد و معنی آن کلام بر ما ظاهر
گشت و ایضاً موسی ابن مهران نقل میکند که در مدینه در خدمت امام علیه السلم بودم که هرثمه
از آنجا گذشت امام فرمود گویا می بینم که هرثمه را بمرو برده اند و او را گردن زده اند و بسی بر نیامد
که چنان شد و ایضاً از ابراهیم بن موسی روایت نموده که روزی از مدینه بکاری بیرون
رفته بود و من در خدمتش بودم در زیر درختی منزل ساخته بود گفتم فدای تو شوم عید
نزدیک شده و مرا درهمی نیست بچوبی یا تازیانه که در دست داشت زمین را کاوید شمشی از طلا
برداشته بدست من داد و گفت این را صرف کن ولیکن آنچه دیده بکسی نقل مکن و آن حضرت مکرر
هرون الرشید را که میدیده میفرموده انا و هرون کهاتین و دو انگشت را بهم می چسبانیده
یعنی من و او اینچنین خواهیم بود و کسی معنی کلامش را نمی فهمیده تا وقتی که در سناباد
مدفون میشود و او را در پهلوی هرون دفن مینمایند معنی کلام معجز نظامش بر آنان که
شنیده بودند ظاهر میشود و بسند صحیح از آن حضرت علیه السلم مرویست که فرمود امام را
چندین علامت و نشانه است باید که عالمترین خلق و پرهیزکارترین خلق و کریمتر از همه خلق
و سخی ترین خلق و اعبد اهل زمان باشد و از مادر ختنه کرده تولد کند و چنانچه از پیش روی
بیند از پس سر هم میدیده باشد و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود و دلش بیدار باشد
و چون از مادر جدا شود بدو زانو در آمده باواز بلند کلمتین شهادتین را بگوید و زره

رسول خدا صلی الله علیه و آله بر قامت او راست آید و محتلم نشود و بول و غایط او هرگز هیچ مخلوقی
نه بیند چه زمین آن را فرو میبرد و از آن بوی مشک می آمده باشد و بر خلق الله مهربانتر از مادران
و پدران ایشان بوده بمردم از نفسهای مردم اولی باشد و در آنچه مردم را بآن امر میکند و نهی
مینماید بجد تر بود و دعاش مستجاب باشد تا بحدی که اگر کوهی را دعا کند بدو نصف شود و سلاح
رسول الله صلی الله علیه و آله از ذوالفقار و غیره نزد او باشد و صحیفه که نام شیعیان او تا روز
قیامت هر که وجود داشته و هر که وجود خواهد یافت در آنجا ثبت باشد با صحیفه دیگر که نامهای دشمنان
ایشان لعنهم الله در آن ثبت بود و جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه که قبل ازین مذکور شد که صحیفه ایست
بطول هفتاد گز که ما یحتاج خلق تا قیامت در آن نوشته است نزد او باشد با مصحف فاطمه صلوات
الله علیها و عمودی از نور بر او ظاهر میشده باشد که اعمال خلق را در آن بر وعرض نمایند و با اینها
از اکل و شرب و نکاح و خواب و خنده و گریه و فرح و حزن خالی نباشد و از ابو الصلت هروی
مرویست که امام رضا علیه السلم با هر طائفه بزبان ایشان تکلم میفرمود و بخدا قسم است که فصیح تر
و داناتر از ایشان بلغت ایشان بود و من روزی گفتم یا ابن رسول الله مرا در عجب می اندازد
تکلم شما بهمه زبانها و لغتها پس فرمود که یا ابا الصلت من حجت خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی بخلق
نمیفرستد که او را دانا بهمه لغات نکرده باشد مگر بتو نرسیده است آنکه جدم امیر المؤمنین علیه السلم
فرموده و اوتینا الحکمة و فصل الخطاب یعنی حق تعالی بما و اولاد ما کرامت نموده است حکمت و فصل
خطاب را و مراد از فصل خطاب نیست الا معرفت لغات و آنچه دوست و دشمن از فنون علم و انواع حکمت
از و روایت نموده اند و بحثهائی که آن حضرت با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده و همه را الزام
نموده و براه راست آورده بیش از آن است که آن را احصا توان کرد و این رساله را گنجایش هزار
یک آن باشد بلی بسیاری از آن در کتاب عیون اخبار رضا علیه السلم مذکور است اگر کسی توفیق مطالعه
آن کتاب بیابد بر بسیاری مطلع میشود و از خصایص آن حضرت آنکه هر سه روز یکبار ختم قران
مینموده و از و روزه سه روز از هر ماهی که آن پنجشنبه اول و چهار شنبه دوم و پنجشنبه آخر باشد
هرگز فوت نشده و میفرموده این روزه با مروزه تمام سال برابری میکند و شبها خواب نمیکرده

بلکه بعبادت حق تعالی قیام مینموده هرگز حاجتمند کسی را رد نکرده و در مدت عمر از و ندیده اند که
آب دهن انداخته باشد یا در حضور کسی تکیه کرده باشد یا پا دراز نموده خنده اش تبسمی بیش نبوده
و چون سفره اش را میکشیده اند بر مائده او جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان و سائسان
می نشسته اند و رخت خانه اش در غایت درشتی و زبری بوده چون بیرون می آمده دفع زبان
خلق را جامهای نیکو می پوشیده و زینت میکرده و همیشه بر روی حصیر می نشسته و میفرموده
که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را ترک کند اگر هر روز تواند باهتر و الا یک روز در میان و اگر
قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که بیابد بکار برد و نصوص بسیار
از رسول الله صلی الله علیه و آله و از امیر المؤمنین علیه السلم و از جمیع ائمه سابق علیهم السلام در شان
آن حضرت واقع شده و بعضی از آن سابقا مذکور شده و در کشف الغمه از داود رقی روایت نموده
که گفت با امام موسی علیه السلم گفتم فدای تو شوم دست مرا گرفته از آتش دوزخ برآر و بکسی که بعد از
تو رهنمای ما خواهد بود اشاره فرما پس اشارت کرد بابی الحسن علی علیه السلم و گفت هذا صاحبکم
بعدی یعنی امام شما بعد از من اوست و ایضاً از نعیم قابوسی نقل نموده کرده که گفت در
خدمت امام موسی علیه السلم بودم که فرمود و من از و شنیدم که گفت پسر من علی بزرگترین فرزندان
من است و برگزیده من اوست و او را از همه دوستتر میدارم و او با من در جفر نظر میکند و علم بآن
دارد و نظر در جفر نکرده است مگر نبیی یا وصی نبیی و ایضاً از حسین ابن مختار روایت نموده که در آن
مدتی که امام موسی علیه السلم در حبس بود مکرر الواح از جانب آن حضرت بشیعیان رسید که عهد من با کبر
ولد من و بزرگترین فرزندان من علی علیه السلم است باید که چنین و چنین کند و فلانی را فلان بده
و فلان را چیزی مده تا بتو برسم و بعد از من چنان کن و غیرها و ایضاً از زیاد بن مروان مرویست
که گفت بخدمت امام موسی علیه السلم رفتم دیدم که ابو الحسن علی علیه السلم در خدمت پدر است چون مرا
دید فرمود که یا زیاد این پسر من نوشته او را نوشته من بدان و گفته او را گفته من و رسول او را رسول
من و هر چه او بتو بگوید بدانکه حق است و قول قول اوست و ایضاً از مخزومی روایت نموده که گفت
امام موسی علیه السلم کس فرستاد و جمعی از شیعیان مرا که یکی از ایشان من بودم و اعتماد بر ایشان داشت

طلب نموده فرمود که هیچ میدانید که شمایان را از برای چه جمع نموده ام گفتیم نمیدانیم گفت طلبیده ام
که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابوالحسن علیه السلام وصی من و قایم بامر من و خلیفه بعد از من است
کسی را که دینی نزد من داشته باشد از و بگیرد و با هر که وعده کرده باشم او وفا خواهد نمود و هر که
البته خواهد که مرا ببیند و مرا نتواند دید او را اگر دید مرا دیده است و ایضاً از داود بن سلیمان روایت
نموده که گفت با امام موسی علیه السلام گفتیم میترسم که حادثهٔ روی نماید و از شما نشنیده باشم مرا خبر ده که امام
بعد از تو کیست فرمود که پسر من ابوالحسن علیه السلام بعد از من امام و رهنما است و ایضاً داود بن زربین
نقل نموده که مالی بخدمت امام موسی علیه السلام بردم پارهٔ از آن را گرفتند و پارهٔ را نزد من گذاشتند و چون
سبب آن را پرسیدم فرمودند که هر که بعد از من صاحب آن امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه او از
دنیا رفت امام رضا علیه السلام کس فرستاده آن را از من طلبید و دانستم که امام واجب الاطاعه آن حضرت
است و ایضاً در آن کتاب و کتاب عیون اخبار رضا از حسن ابن محبوب مروی است که گفت از راه
بصره بمدینه میرفتم در میان راه بمنزلی رسیدم و کسی از جانب امام موسی علیه السلام آمده گفت صاحب
من ببصره میرود و ترا طلبیده چون بخدمتش رسیدم کتابتی بمن داد که بمدینه برسان گفتم فدایت
شوم در مدینه کتابت را بدست که دهم فرمود که بپسر بزرگ من علی که بهترین پسرها و قایم مقام
و جانشین و وصی من است و ایضاً بطریق صحیح در کتاب بصایر یقین مذکور است و از علی ابن عبدالله
هاشمی روایت نموده اند که گفت ما جمعی کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول الله صلی الله
علیه و آله نشسته بودیم که امام موسی علیه السلام آمده دست مبارک امام رضا علیه السلام در دست داشت چون
رسید رو بما کرده فرمود که آیا میدانید که من کیستم ما همه گفتیم تو سید و سرور مائی گفت نام
و نسب مرا بگوئید گفتیم تو امام وقت موسی ابن جعفر کاظمی پس فرمود میدانید که این کیست که با من است
و دستش در دست من است ما همه بیکزبان گفتیم علی ابن موسی جعفر است علیهم السلام گفت گواه باشید
که او وکیل من است در زندگی من و وصی من است بعد از فوت من و ایضاً از احادیث صحیحه
مرویه در آن دو کتاب است حدیثی که از سلیمان بن حفص مروزی منقول است که گفت بخدمت امام
زمان موسی الکاظم رفتم که از آن حضرت سوال کنم که حجة حق تعالی بعد از و کیست چون مرا دید

قبل ازانکه من سوال کنم فرمود یا سلیمان بدانکه علی پسر من وصی من و حجت خداست بر خلقان
بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان من است اگر تو بعد از من زنده بمانی گواهی بده از
برای او نزد شیعیان من و اهل محبت من و آنکسانی که خبر جانشین من بعد از من از تو می پرسند
باشند و در شواهد النبوة ملا جامی و فصول مهمه و کشف الغمه و عیون اخبار الرضا ازین نصوص
بسیار منقول است بحدی که کسی را انکار آن نمیرسد و از مواعظ و حکم آن حضرت است صلوات الله علیه
که فرمود وحشتناکترین مقام مردمان سه مقام است روزی که از شکم مادر بدنیا می آیند و روزی
که از دنیا بیرون میروند و آخرت را و اهلش را معاینه می بینند و روزی که برانگیخته میشوند و
چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند و حق تعالی یحیی ابن زکریا پیغمبر را علیهما السلام
درین سه مقام سلام فرستاده و فرموده وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا
یعنی سلام و رحمت الهی بر و باد روزی که زائیده و روزی که مرد و روزی که زنده خواهد شد و
همچنین عیسی ابن مریم علیهما السلام درین سه مقام خود بر رحمت الهی یاد نموده و حق تعالی ذکر آن
کرده که وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا و ایضاً آن حضرت فرموده که
حق تعالی امر کرده به سه چیز بشرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشد امر بنماز کرده و زکوة را با آن مقرون
داشته اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست و بدرجه قبول نمیرسد و امر بشکر خود فرموده
و شکر والدین با آن ضم کرده پس اگر شکر الهی بجا آرد و شکر پدر و مادر نکند شکر خدا نکرده و امر
بتقوی و پرهیزکاری نموده و صلهٔ رحم را با آن همراه ساخته بنابراین اگر شخصی صلهٔ رحم بجا نیارد
هر چند متقی باشد بکارش نمی آید و ایضاً فرموده که از علامات و نشانهای دانش و علم یکی
حلم و یکی کم گفتن است بدرستی که کم گوئی دری است از درهای حکمت و باعث محبت است و رهنمای
هر خیر و خوبی را و ایضاً از آن حضرت مروی است که فرمود صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله
یعنی دوست موافق هر کسی دانائی و عقل اوست و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آنحضرت
فرموده که در دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی نباشد بخل بکمال و طول املی دور و دراز و حرص بیش
از بیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا بر آخرت و از آن

حضرت علیه السلام مروی است که گفت روایت کرده اند ابای من علیهم السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام که
گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود بیکی از اصحاب خود که یا عبدالله احب
فی الله وابغض فی الله و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا ینال ولایة الله الا بذلک
یعنی ای بندهٔ خدا دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا و باید که دوستی و دشمنی
تو نباشد الا محض رضای الهی که ولایت را در نمی یابی و ولی الله نمیشوی الا باین و ایضاً
فرموده که الصغائر من الذنوب طرق الی الکبائر یعنی گناههای صغیره راههااند بطرف
گناهان کبیره باید که قدم درین راهها ننهند تا بآن منزلها نرسند و من لم یخف الله فی
القلیل لم یخفه فی الکثیر یعنی چون امر خلاق خلاف حضرت واجب الوجود است باید که آدمی بهیچ
وجه در هیچ چیز خلاف فرمودهٔ او جایز ندارد و گرنه کسی که از خدای تعالی در گناه اندک نترسد
و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بر آن اقدام خواهد نمود و بعذاب گرفتار
خواهد شد و لو لم یخوف الله الناس بجنته و ناره لکان الواجب علیهم ان یطیعوه و لا یعصوه لتفضله
علیهم و احسانه الیهم یعنی و اگر مردمان ترس خدا نمیداشتند بجهت امید واری بهشت و خوفناکی
از دوزخ سزاوار بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب گناه نشوند بواسطهٔ تفضلی که بر ایشان
دارد و احسانها و انعامها که نسبت ببندگان بفعل آورده و می آرد که پیغمبران اولوا العزم
و ملائکه مقرب از ادای شکر آن بعجز اعتراف دارند فاما آنچه در سبب زهر دادن مأمون آن
حضرت را وارد شده یکی آنکه مذکور شد از حکایت پسر حمید بن مهران و یکی آنکه چون امام علیه السلام
بمرو رسید مأمون مقرر نمود که در هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه بنشینند و امام را در طرف راست خود
بنشانند و بدرد دل فقرا و مساکین برسد و مرافعهٔ مردم ببرسد و داد مظلوم بدهد و مدتی بر این منوال
گذشت تا آنکه روزی سید صوفی را آوردند که چیزی دزدیده بود و چون نظر مأمون بر او افتاد
دید که پیشانیش از اثر سجود پینه کرده و خرقهٔ صوفیانه در بر و شالی درویشانه بر سر دارد گفت
ای مرد شرم نداری که این اثرهای نیک را با این فعل قبیح جمع کردهٔ صوفی گفت در جواب که از
روی اضطرار کردم نه از راه اختیار تو حق مرا از من منع کردی تا کارم باینجا رسید مأمون گفت

کدام حق بود ترا بر من که منع آن کرده باشم گفت خمس و فیء حق ما است چنانچه حق تعالی در قرآن
خمس را بشش قسمت کرده و فیء را نیز بشش حصه مقرر داشته و یکی از آنها ابن السبیل است و من از آن طبقه ام
و هر دو آیت را خوانده گفت چون از حق خود ممنوع شدم و کار دم باستخوان رسید مرتکب این عمل شدم
مأمون گفت من تعطیل حدی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر فرموده باین
یاوها که تو درهم می بافی ترک نخواهم نمود صوفی گفت ابتدا بخود کن و اول خود را پاک ساز و بعد از آن
شروع در پاکی دیگری کن و اول حد خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز در اینوقت مأمون
بجانب امام ملتفت شده گفت دانستی که مطلبش چیست امام فرمود بلی میگوید حق مرا دزدیده اند پس من
حق دیگران را دزدیدم مأمون در غضب شده خطاب بصوفی نمود که والله دست ترا می برم صوفی
گفت تو چون دست مرا میتوانی برید که بندهٔ منی مأمون گفت در کدام حال ترا بنده شده بودم
گفت در آن حال که پدرت مادر ترا از بیت مال مسلمین خرید و هر که در مشرق و مغرب عالم بود در آن
مال شریک بودند و از جمله مردم یکی منم ترا آزاد نکرده ام اگر دیگران کرده باشند و حال آنکه هیچ
کس آزاد نکرده و دیگر آنکه خبیث خبیث را طهارت نمیتواند داد باکی باید که خبیثی را پاک سازد با
چندین حدها که اجرایش بر تو لازم است کی اجرای حد توانی کرد خمسی که حق من بود بایستی بمن رسانید
تا مرتکب این عمل نشوم مگر نشنیده ای که حق تعالی فرموده أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ
مردمان را امر بکارهای خیر مینمائید و خود فراموش میکنید پس مأمون بجانب امام رضا علیه السلام ملتفت
شده گفت در باب این مرد چه میفرمائید امام علیه السلام فرمود که دنیا و آخرت هر دو بحجت قایم اند
و این مرد حجت بر تو تمام کرد و مأمون اگر چه حکم بر خلاصی صوفی نمود اما سخن امام را در دل گرفته مدتی
از خلق کناره کرد و در فکر امام و دفع او بود تا رایش بآن قرار گرفت که زهر بدهد چه در آنوقت که
از امام آن حرف شنید فضل ابن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و بسیار تلخ است در هیچ مذاقی
شیرین نمی آید و از جمله چیزهائی که دخل در آن امر داشت یکی آن بود که مأمون بعد از آنکه علمای
هر ملت و مذهبی را آزموده و دید که از مناظرهٔ آن حضرت عاجز ماندند و بر زهد و ورع او کما هو حقه مطلع
شدند و همه بر او غالب شده روزی گفت یا ابن رسول الله علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شد

ودانستم که تو سزاوارتری بخلافت و نیابت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و امام علیه السلم در جواب
گفت فخر من به بندگی خداست و بزهد در دنیا امید دارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و بورع از حرام
توقع نعیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم مأمون گفت
من اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت کنم امام علیه السلم
فرمود که اگر این خلافت از تو است و حق تعالی تفویض این امر بتو نموده است پس ترا جایز نیست
که لباسی که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری پوشانی و اگر خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد
چون بدیگری میدهی مأمون گفت ای فرزند رسول خدا ناچار است ترا که این امر را قبول کنی فرمود که
بطوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن نخواهم در داد و باین قسم راضی نخواهم شد و هر چند
بیشتر گفت امام علیه السلم کمتر شنید تا چون مأیوس شد گفت پس اگر قبول خلافت نمیکنی ولی عهد من باش
تا بعد از من خلافت از تو باشد و آن حضرت فرمود که بخداوندی خدا قسم است که پدرم از پدران
خود از امیرالمؤمنین علیهم السلام نقل نمود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که من پیش از تو
از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب زهری که بمن دهند و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گفته
که او در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون شود و مأمون گریسته گفت که را قدرت باشد
که اندیشه بدی نسبت بتو در خواطر آرد و من زنده باشم و من گمان دارم که تو بجهت آنکه این امر را
از خود دفع کنی این حرف را میگوئی تا خلق عالم ترا زاهد گویند و امام علیه السلم فرمود که بخدا قسم
که تا من بدنیا آمده ام زبانم بدروغ نگشته است و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای دنیا
میکرده باشند و من آن نیستم که قصد ترا ندانم و اراده ترا نفهمم مأمون گفت بگو قصد من
چیست و اراده من کدام است فرمود اینکه مردمان بگویند علی رضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او
کرده بود و ندیدید که چون قبول ولایت عهد کرد بطمع خلافت درین حال مأمون غضبناک شده
گفت تو همیشه چیزها میگوئی و کارها میکنی که مرا از ان بد آید و اینها از آن است که از سطوت
من ایمنی بخدا و رسول قسم است که اگر قبول ولایت عهد من نمودی فبها و الا ترا بجبر خواهم گشت پس امام
علیه السلم فرمود حق تعالی مرا نهی کرده است از آنکه خود را بدست خود در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار

بجبر رسد

بجبر رسد قبول خواهم کرد بشرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را بمهمی نصب فرمایم و نه سنتی را برطرف
کنم و نه رسمی را تغییر دهم بلکه از دور باین امر نگاه میکرده باشم و آخر از و بهمین قدر راضی شد
آن هم بجبر و قهر چنانچه در خبر است که شخصی از و پرسید که چه چیز شما را برین داشت که ولایت عهد
او را قبول کنید فرمود جدم امیرالمؤمنین علیه السلم را چه بران داشته بود که در شوری داخل شود فرقی
میان این و آن نیست و از جمله اموری که در زهر دادن مر آن حضرت را دخلی بود آنکه در حالی که
مأمون راضی شد بولی عهد ساختن امام علیه السلم بطریق مذکور و مقرر داشت که بیعت خلق نمایند بر و باینکه
امیرالمؤمنین است و بر امام رضا علیه السلم باینکه ولی عهد است و بر فضل بن سهل باینکه وزیر است امر
نمود تا سه کرسی نهادند و هر سه بر آن کرسیها نشستند و مردم را امر بیعت نموده یک یک از اکابر
و اصاغر از بزرگ و کوچک می آمدند و بیعت مینمودند و میرفتند باین طریق که دست راست را
از انگشت بزرگ که ابهام است ابتدا نموده بر دست راست هر یک بهمین طریق گذاشته با انگشت
کوچک که خنصر است برابر نموده مأمون میگفتند بیعت نمودم با تو یا امیرالمؤمنین پس بیعت میکردند
با امام بولایت عهد و با فضل بیعت میکردند بوزارت و در آخر همه جوانی از قبیله انصار آمده
برعکس آنچه مردم کرده بودند عمل نمود یعنی ابتدا بخنصر نمود و انتها بابهام درین حال امام علیه السلم
تبسمی فرموده چون مأمون وجه تبسم پرسید گفت هر که تا حال بیعت نمود بیعتش بر فسخ بیعت
بود الا این جوان که بعقد بیعت بیعت کرد مأمون پرسید که عقد بیعت کدام و فسخ بیعت
کدام است فرمود که عقد بیعت از خنصر است تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام است تا خنصر پس مأمون
امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و بیعت را اعاده نمودند بطریقی که امام علیه السلم فرموده بود و گفتگو
در میان خلق افتاد و همه با هم میگفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن ندانند
و مدتی این صحبت در کار بود و هر لحظه بگوش مأمون میرسانیدند تا آنکه حسد و واهمه یکجا شدند
و بزهر دادنش راضی نمودند اصحاب سیر آورده اند که مأمون در روز عقد ولایت عهد حکم نمود که یکساله
موجب سپاه را بدهند و عباسیان و علویان و علما و خطبا و شعرا را موافق بحال هر کسی آنقدر
جوایز و عطایا و انعام و هدیه و صله داده بودند که حمالیان دفاتر دنیا از حساب عاجز بودند

و فرمود تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند
و سکه بنام نامی آن حضرت زدند و بر منبرها خطبه باسم سامی او خواندند و مضمون ولایت عهد را
نوشته باطراف مملکت فرستادند و مع هذا در آن اثنا امام علیه السلم بیکی از خواص خود گفت که لا
تشغل قلبک بهذا الامر و لا تستبشر به فانه لا یتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار و باین
ولی عهدی خوشحال مباش که صورت تمامی نخواهد یافت یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار
چه بر امام علیه السلم ظاهر بود که این کار از بابت نماز عید بانجام نمیرسد و مجملی از ان قضیه آنکه در روز
عیدی مأمون را عارضه بود کس فرستاد که التماس چنان است که امروز بمصلی رفته نماز عید بکنی
تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مرا معذور دارند و امام علیه السلم جواب فرستاد که از جمله شروط این
بود که این کارها بمن نفرمائی و مرا معفو داری و مأمون التماس خود را مکرر نمود و امام عذر را
مکرر کرد تا مبالغه و الحاح بسر حد افراط رسید و امام فرمود که مرا یقین است که این نماز بفعل
نخواهد آمد و لیکن چون بجد داری رخصت ده تا بطریقی که رسول الله صلی الله علیه و آله باین نماز بیرون
میرفت بیرون روم و مأمون گفت بهر روش که دانی و بهر طریق که خواهی بیرون رو و امر نمود که
علما و عباد و قرا و حفاظ و لشکر و سپاه از خاص و عام بر درگاه او حاضر آمده منتظر باشند تا
در خدمت او بمصلی روند و خلق در راهها و کوچها و در و بامها فرو گرفته سوار و پیاده منتظر ایستادند
و چون صبح شد آن حضرت غسل کرده لباس سفید پوشیده خوشبوئی بکار برده عمامه سفیدی بر سر
بسته از دو طرف علاقه فرو گذاشته یکسر بر میان دو کتف مبارک و سر دیگر بر سینه و عصا
در دست گرفته ازار را تا بساق بالا برده پای برهنه با موالی و خدم که همه بر آن هیئت بودند
از خانه بر آمده روی بجانب آسمان کرده باواز بلند تکبیر گفتند و بهر چند قدم که بر میداشت
تکبیری گفته خلق متابعت مینمودند گویند که در تکبیر دویم و سیم در خیال مردم چنان افتاد که
گویا آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر میشنوند
و متابعت مینمایند چون نظر خلایق بر آن حضرت افتاد سواران خود را از اسبان انداخته بکارد
و خنجر بند چقشور و نعلین و موزه را پاره کرده پاها را برهنه کرده براه افتادند و از گریه و زاری

وناله

و ناله و بیقراری خلق غلغله در شهر افتاد که گوش آسمان گران شد و خبر بمأمون رسیده فضل بن سهل
باو گفت اگر حضرت امام رضا باین حالت بمصلی رسد خلق بحوی مفتون او شوند که زنده ماندن
ما از محالات باشد و خوف بر مأمون غلبه کرده قاصدان را بتعجیل از پی هم فرستاده که من شما را
تعب فرمودم و ابرام نمودم و کلفت میکشید هم از راه دور و هم از کثرت خلق و بحقیقت شما راضی
نیستم البته و زنهار برگردید تا هر که همیشه پیشنمازی میکرده بکند پس امام علیه السلم پاپوش طلبیده
و سوار شده بخانه مراجعت نمود و بعد از ان مأمون سوار شده بمصلی رفت و نماز را بجا آورد و بعضی
گویند آن روز نماز عید صورت نیافت بسبب هرج و مرجی که در میان مردم بهم رسید و کدورتی که بخلق
راه یافت و چون خبر ولایت عهد امام ببغداد رسید عباسیان را خواهش نیامد و از مأمون بر
گشتند و او را خلع نموده بر عم او ابراهیم بیعت کردند و مدتی از بیم فضل کسی این خبر بمأمون
نتوانست رسانیدن تا روزی امام علیه السلم بنزد مأمون رفته خبر داد که مردم بغداد بهم بر آمده اند
و بسبب ولی عهدی من ترا از خلافت خلع کرده اند و بعمت بیعت نموده و از ترس فضل درین
مدت بتو خبر نرسیده و فلان و فلان که اعتماد بر حرفشان است خبر دارند و چون مأمون آنها را
طلبیده و یقین نمود که آن صحبت رو داده در کار خود متحیر شد و حضرت امام علیه السلم فرمود مردم بسبب من
و فضل ابن سهل با تو دل بد کرده اند ما هر دو را از خود دور کن تا فتنه نشیند و مأمون بعد از چند
روز جمعی را بر گماشت تا فضل را در حمام بکشتند و روانه عراق شده در اثنای راه امام را زهر داد
و چون ببغداد رسید باز خلافت بر و مقرر شد و اگر چه صاحب کشف الغمه از سید فاضل رضی الدین
که از محققان عالی مرتبه است و جمعی دیگر روایت نموده که ایشان اعتقاد بزهر دادن مأمون امام
علیه السلم را نداشته اند و بعید میدانسته اند که با آن همه مهربانی و الفتی که او را با امام بوده و در
محافل و مجالس لاظهار فضل و شرف او میکرده و در فروع و اصول اقتدا با آن حضرت مینموده و
صبری که در باب امام بر منازعه و مجادله عباسیان میکرده بقتل آن حضرت اقدام نموده باشد
و مؤید این مقال آنکه هر گاه محمد ابن جعفر صادق در مکه بر و خروج کرد و زید بن موسی و جمعی بر و جمع شدند
و مأمون لشکری فرستاده او را گرفته آوردند و او را عطایا داد و در مجلس نزدیک خود می نشانید و با

انکه با مأمون تکبرها میکرد و با گروهی بدیدنش میرفت و خویشانش را میرنجانید مأمون تحمل مینمود و زید
و همچنین زید بن موسی الکاظم در بصره خروج کرد و دعوی خلافت نمود و خانهای بسیاری از عباسیان
و امویان را سوخت و غارت کرد و از این جهت بزید النار مشهور شد و چون بر و ظفر یافت با او کمال
احسان کرد و از و عفو نمود گنجایش ندارد که امام رضائی که آن داعیها نداشته باشد و تقصیری باو
نسبت نتوان داد و ولیعهدی را و با کراه قبول کند و مع هذا مددهای کلی از و بمأمون رسیده باشد
و از ورطهای عظیم خلاصش کرده باشد چنانچه یکبار اهل مرو هجوم کردند و هیمه و آتش آوردند
که خانه اش را آتش زنند و مأمون بخانه حضرت پناه برده بشفاعت آن حضرت خلاص شد و یکبار
دیگر جمعی اراده قتلش داشتند و آن حضرت بالهام ربانی او را خبر داد و از کشتن خلاص نمود
با اینها بزهر دادنش راضی شود دور مینماید اما اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه و شیخ مفید برآنند که مأمون
آن حضرت را زهر داد و ایشان را مؤیدات بسیار است از آنجمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا
از احمد ابن علی انصاری نقل نموده که او گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چون تو در خدمت
آنحضرت بودی و بر کماهی احوال اطلاع داری بگو چگونه دل مأمون با آن همه اکرام و محبت بقتل امام
میل نمود در جواب گفت مأمون اکرام و محبتی که با آن حضرت اظهار میکرد بجهت آن بود که بر مردم
ظاهر سازد که او رغبت بدنیا و اعتقاد خلق را در باره او فاسد کند تا وقعش در خاطرها نماند
چون دید که او از ولایت عهد و آن محبت و اکرام از جا در نمی آید و اعتقاد مردم روز بروز در تزاید است
از اطراف عالم علمای هر ملت را آورد و با او در بحث انداخت که شاید در مناظره یکی از آنها عاجز
شود و منزلتش نزد علما پست شود و جهلش در میان مردم عوام شهرت یابد از این هم مقصودی حاصل
نکرد چه هیچکس از دهریه و ملاحده و براهمه و صابیه و مجوس و یهود و نصاری و مخالفان اسلام
که با او مناظره نمودند ملزم شدند و بعجز اعتراف نکردند تا چون خلق غلبه او را بر اهل هر ملتی
و مذهبی دیدند با هم میگفتند که او اولی است بخلافت و مردم آن سخنان را باو میرسانیدند و در غضب
میشد و حسدش روز بروز در تزاید بود و در اکثر احوال محبتی که چشم میداشت بفعل نمی آمد و آن
هم علاوه عداوت میشد تا چون حیله در سقوط مرتبه او نزد خلق عالم ندید چاره جوئی بزهر نمود

اباعاره

از عماره بن زید روایت که گفت مأمون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود بریده امام را
طلبیده گفت یا ابا الحسن چنان میدانم که وقت وفات من شده و اجل موعود رسیده از من غافل نشوی
و امام علیه السلم فرمود خاطر جمع دار که از عمر تو بسیار مانده و تو را وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی را
بدشمنی بدل کنی و مرا در انگور زهر دهی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی و بعد از آن حق تعالی مأمون
گفت پناه میبرم بخدا از آنچه تو گفتی و بخدا که من هرگز بتو اینها نپسندم فرمود بخدا که آن خواهد بود
چنانچه با تو میگویم و در کشف الغمه از امام رضا علیه السلم روایت نموده که فرمود مردی از صلحای خراسان
بخدمت من آمده گفت رسول خدا را صلی الله علیه و آله بخواب دیدم که بمن گفت کیف انتم اذا دفن
فی ارضکم بعضی و استحفظتم ودیعتی و غیب فی ثراکم نجمی یعنی چگونه می بینید شما خود را هرگاه مدفون
شود در زمین شما پاره از من و مامور شوید باینکه امانتی از مرا بشما سپارند که حفظ باید کرد شما را آن
ودیعه و پنهان شود در خاک شما گوشت من پس امام علیه السلم در جواب خراسانی میگوید که آن مدفون
در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شود منم و هر که
مرا زیارت کند در حالتی که بشناسد مرا و مرا واجب الاطاعه بداند پس من و پدران من در روز قیامت
شفیعان او خواهیم بود و هر که ما شفیعان او باشیم البته از اهل نجات خواهد بود هر چند که او در
وزر و گناه ثقلین که جن و انس اند باشد و پدرم از جدش صلوات الله علیهما نقل نموده که فرمود
من رآنی فی منامه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
که هر که مرا در خواب ببیند پس البته مرا دیده است بدرستی که شیطان بصورت من خود را بکسی نمیتواند
نمود و همچنین متمثل بصورت هیچکدام از اوصیای من نمیتواند شد بلکه متمثل بصورت هیچ یک از
شیعیان صادق العقیده ما هم نمیتواند شد و بدرستی که خواب راست جزئیست از هفتاد جزو از اجزای
نبوت پس غلط در آن روا نباشد و در فصول المهمه و کشف الغمه از هرثمه بن اعین که از خدم و حشم
خلیفه بود بظاهر و از موالیان و محبان اهل بیت بباطن و او را جهت خدمت امام علیه السلم مقرر نموده
بودند روایت شده که گفت روزی از روزها مرا طلبیده فرمود که ای هرثمه تو را بر چیزی مطلع میسازم
و سری بتو می سپارم باید که تا من در قید حیات باشم آن را بکسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات

علیه

من آن را بکسی گفتی فردا نزد الله تعالی من دشمن تو خواهم بود و من عهد کردم که آن سر را مخفی
دارم و تا امر نکند بکسی نگویم پس فرمود که بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از
چند روز انگور و انار زهر آلود خواهم خورد و از دنیا بریده خواهم رفت و خلیفه قصد آن خواهد کرد
که قبر و مدفن مرا در پس سر پدرش رشید قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت
خواهد شد بحیثیتی که هر چند جهد نمایند کنده نشود و موضع قبر من در طرف قبله در پیش روی اوست باید
که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه بتو گفتم مأمون را اعلام نمائی و بگوئی که در نماز کردن بر من
تأنی نمایند که شتر سواری روبسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر بزیر آمده بر من نماز خواهد
کرد چون او از نماز فارغ شود و مرا با آن مکان برند اندکی از زمین را بکنند که قبری مهیا ساخته شده
نمودار خواهد شد و در میان قبر آبی سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف خواهد شد آن آب بزمین فرو خواهد
رفت و آن مدفن منست زنهار که اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید والله که بعد از اندک زمانی نزد
خلیفه رفته و انگور و انار خورده دنیا را وداع نمود و من نزد خلیفه رفتم دیدم که میگرید گفتم
امام رضا با من عهدی کرده بود که بعد از فوتش آنچه گفته بتو بگویم گفت بگو و من آنچه شنیده
بودم گفتم و تعجبها نموده امر تجهیز نمود و در وقت نماز همان شخص روبسته آمده با هیچکس حرف
نزده در پیش صف ایستاده نماز کردند و خلیفه متوجه او شده او را ندید و از هر طرف بطلبش
دوانید و هیچکس نه او را دید و نه شتر او را پس خلیفه چنانچه مذکور شد امر نمود که از پس رشید قبر
بکنند هیچ کلنگی بر زمین کارگر نشد از دو طرف دیگر اراده نمودند میسر نگشت در موضعی که
بالفعل ضریح مبارکست شروع نمودند قبری مهیا ظاهر شد آبی سبز در رو و آب بزمین فرو کشیده
آن حضرت در آنجا مدفون شد و تأسفها از مأمون ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هرثمه را میدید
میگفت ای هرثمه آنچه بتو گفته بود نقل کن می شنید و اظهار ندامت میکرد و میگریست و از
ابو الصلت هروی مرویست که گفت روزی در خدمت آن حضرت بودم فرمود برو بقبه که در او
قبر رشید است و از چهار طرف آن خاکی بیار چون آوردم یک یک را بوئید سه از آن را دور نمود
و یکی از آنها که از مکان قبر شریف است الحال گفت این مدفن من است و اگر در آن سه طرف خواهند

که حفر

که حفر نمایند و هر کلنگی که در خراسان باشد بیارند امکان ندارد که بقدر وجبی کنده شود
ای ابو الصلت در قبر من آبی خواهی دید کلمه را که بتو یاد میدهم بآن تکلم کن آبی خواهد جوشید که
قبر پر آب خواهد شد و در آن ماهیان بسیار بنظرت خواهد آمد نانی که بتو خواهم داد آن را ریزه ریزه
کرده در آن آب ریز تا بخورند چون چیزی نماند ماهی بزرگی پیدا خواهد شد و یک یک از آنها را فرو خواهد
برد در آنوقت دست بر دامن گذاشته کلمه که تعلیم تو میکنم بگو که ماهی غایب خواهد شد و از آب
اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در نظر مأمون خواهی کرد و بدانکه فردا بنزد او میروم چون برآیم
اگر سر را پوشیده باشم با من حرف نخواهی زد و الا هر چه خواهی بپرس و بگو و چون صبح شد لباس
خود پوشیده در محراب خود بود و منتظر و مشغول بود که غلامان مأمون بطلب آمدند برخواسته متوجه
شد و چون از دور امام را دید برجسته تعظیم نمود و میان هر دو چشمش را بوسید و در پهلوی خود
نشانید و دو طبق از انار و انگور که بتردستش حاضر بود از آنجا خوشه برداشته گفت انگور باین لطافت
و شیرینی تا امروز ندیده و نچشیده ام حضرت فرمود باشد که انگور خوب از بهشت باشد مأمون
خوشه بدست گرفته گفت از این انگور بخور حضرت گفت مرا معاف دار باز ابرام نموده گفت
گمان بد بمن میبری حضرت امام علیه السلم از آن خوشه سه دانه انگور گرفته خورد و برخواست و مأمون
گفت الی این یعنی بکجا میروی و آن حضرت گفت الی حیث وجهتنی یعنی بآنجا میروم که
مرا فرستادی و سر را پوشیده از آنجا برخواسته آمد و با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر نمود
که در را ببندید و بر فراش خود خوابید و در این بودم که جوانی خوش روی خوش موی که گویا امام است
بعینه پیدا شده پیش رفتم و گفتم در بسته بود از کجا داخل شدی گفت آنکه مرا از مدینه باینجا آورد
بخانه در بسته هم میتواند داخل نمود گفتم تو کیستی گفت من حجت خدایم بر تو و بر جمیع شیعیان
محمد ابن علی و بجانب پدر متوجه شد مرا امر نمود که داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بر پسر افتاد
او را بخود نزدیک ساخته بسینه خود چسبانید و میان چشمانش را بوسید و با هم بچیزی که نفهمیدم
پنهان تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد و پسر آن را بزبان لیسید و چیزی
از میان جامه و سینه خود برآورد شبیه بگنجشکی و پسر آن را بلع نمود و بعد از لحظه بمن گفت یا ابا

الصلت باین خانه داخل شو و مغسل و آب برآر گفتم فدای تو شوم در این خانه آن مغسلی نیست گفت هرچه بتو گویم بشنو چون بدرون رفتم هر دو حاضر بود برآوردم و دامن بر میان زدم که مددش نمایم فرمود که با من کسی که مدد کند هست تو فارغ باش و پدر را غسل داده گفت کفن و حنوط را از حجره برآر بدرون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آن خانه نبود حاضر بود برآوردم پدر را کفن نمود و نماز بر او کرد و گفت تابوت را بیار گفتم بنجار روم و تابوت بسازم فرمود که در همین خانه حاضر است برآر بدرون رفتم و برآوردم و پدر را در تابوت گذاشته دو رکعت نماز گذارد و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شد و بلند شد و سقف شکافته شده ناپیدا شد گفتم یا ابن رسول الله همین لحظه مأمون خواهد آمد و پدرت را از ما خواهد طلبید چه جواب گوییم و چکنیم فرمود ساکت باش که عنقریب برمیگردد و بدانکه اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته حق تعالی جمع میکند میان روح و جسد هر دو و بعد از لحظه باز سقف شکافته شد و تابوت بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی علیه السلام باز او را از تابوت برآورد و بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شد و گفتی که مگر آن حضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند بمن گفت که برخیز و در را بر مأمون بگشا در را گشودم دیدم که مأمون و غلامانش با گریبانهای چاک طپانچه بر سر و رو زنان رسیدند و بر بالین امام نشست و امر بتجهیز نمود و حکم بکندن قبر کرد و بعد از انکه آب و ماهیان را مشاهده نمود گفت ابو الحسن چنانچه در زندگی بما عجایب مینمود در مردگی هم می نماید و یکی از مصاحبانش گفت شما را خبر دار میکند که هرچند از بابت این ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی بر شما کسی مسلط خواهد ساخت که همه را برانداز از دولت شما بری شود مأمون گفت راست گفتی بعد از ان بمن گفت ای ابا الصلت آن کلامی که بتو یاد داده بود مرا تعلیم کن و من هرچند فکر کردم بیادم نیامد و هرچند قسم خوردم که فراموشم شده باور نکرد و مرا حبس فرمود و مدتی در حبس ماندم و کار بر من تنگ شد تا انکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این حبس خلاصی ده و دعای من مستجاب شد محمد ابن علی علیهما السلام را دیدم که حاضر شده گفت ای ابا الصلت دل تنگ شدی گفتم ای والله فرمود که برخیز و دست بر زنجیرهای من زده زنجیر از من دور شد و دست مرا گرفته از زندان برآورد و زندانبانان

وغلامان و خدمه او مرا میدیدند و هیچکس با من حرف نمیزد تا از خانه برآمدم و بمن گفت برو در امان خدا که دیگر نه او بتو و نه تو او را خواهی دیدن و تا زنده بودم مأمون مرا ندید و بفکر من نیفتاد و ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل کرده که آن حضرت هرثمة ابن اعین را طلبید و فرمود اجل من نزدیک رسید و خود این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار بمن خواهد داد و بعد از ان خواهد خواست که مرتکب غسل من شود باو بگو متعرض آن نشود که عذاب بر او نازل میشود و چون او را منع کنی در بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم مرتکب آن نشوی و صبر نمائی که خیمه سفید در یکطرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی مرا با جامه من به پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا بدرون خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری نگاه کند که موجب هلاکت و در آن اثنا مأمون بتو خواهد گفت که نه تو را گمان این بود که امام را بغیر از امام غسل نمیدهد الحال او در اینجا است و پسرش در مدینه در جواب بگو اگر کسی تعدی کند در غسل امام امامت او باطل نمیشود و بامامت امامی که بعد از وفات خلقی نمیرسد و ما نمیگوییم که وجهت انکه البته امام را امام غسل دهد اگر او را در مدینه میکذاشتند البته بظاهر امام او را غسل میداد و مع ذلک ظن من این است که بالفعل هم امام او را غسل میدهد خفیة و بعد از انکه دیدی که خیمه ناپیدا شد مرا بطرف قبر من ببر و او خواهد خواست که قبر پدرش قبله قبر من باشد و این نخواهد شد چه اگر جمیع کلنگهای دنیا را کار فرمایند بمقدار پشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد در آنوقت بگو که مرا امر نموده که یک کلنگ بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن مرو تا آبی که قبر را پر خواهد کرد چنانچه تا برابر زمین آب بگیرد و ماهئی که در او پیدا خواهد شد غایب شود مرا بکنار قبر گذارید که مرا بدرون خواهند برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود بازمین مساوی خواهد شد و انچه بتو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن هرثمه گوید گفتم بخدا پناه میبرم از انکه بخلاف امر شما عمل نمایم و چون صبح شد مأمون مرا طلبیده گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو نزد ما می آئی یا ما بیائیم و چون آن حضرت مرا دید متوجه شده آمد و مأمون او را در بر گرفته پیشانیش را بوسید و بر دست راست خود بر تخت نشانده ساعتی با او صحبت

داشت پس بغلامی گفت که از برای ما انگور و انار بیار و من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند آهسته آهسته واپس رفتم و خود را از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه باشد یا دانه که بر تابه باشد قرار نداشتم تا انکه شنیدم که امام بخانه خود عود نموده و بعد از لحظه دیدم که چاکران از هر طرف از پی طبیب و حکیم میدوند که ابو الحسن را علتی عارض شده و مردم در شک بودند و من یقین میدانستم که چیست و صبح دیگر بانگ ناله و فریاد و فغان از خانه برخواسته چون آمدم دیدم که مأمون با گریبان چاک در تعزیه نشسته بمن گفت جای مقرر کن و مکانی را پاکیزه که من مولای تو را غسل دهم گفتم مرا خبری داده و انچه گفته بود گفتم گفت پس تو دانی من منتظر بودم تا دیدم که خیمه زده شد چنانچه با آن مأمور بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح می شنیدم و صدای ظروف و ریختن آب بگوشم میرسید و بویهای در کمال خوشی که هرگز بمشام نخورده بود بمشام میخورد و مأمون در بلندی نشسته بود مرا او از داده همان اعتراض کرد و همان جواب شنید و چون خیمه ناپیدا شد مولای خود را کفن کرده و بر سریر خوابیده دیدم مأمون و حضار آمده نماز کردند و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که بر کندن آن زمین قادر نمیشوند من گفتم بمن فرموده که یک کلنگ بر آن زمین زنم تا قبر ظاهر شود مأمون گفت اگرچه این عجایب است اما از وی دور نیست پس کلنگی بر زمین زدم و قبر مهیائی ظاهر شد بمن امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را بخوابان گفتم امر نموده که صبر کنم تا آبی که ظاهر خواهد شد فرو نشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شده تا برابر زمین را بر کرد و ماهی بطول قبر پیدا شده ساعتی حرکت کرد و با آب بزمین فرو رفت شد و چون نعش را بکنار قبر رساندیم بی انکه دست کسی باو برسد خود بدرون رفت و مأمون حضار را امر نموده گفت اهیلوا التراب بایدیکم یعنی خاک بریزید تا قبر پر شود من گفتم یا امیر المؤمنین صاحب من فرموده که کسی خاک نریزد گفت وای بر تو پس قبر را که پر خواهد کرد گفتم خبر داده که قبر خود بخود پر خواهد شد و مرتفع چنانچه باید پس مردم خاکها که برداشته بودند از دست انداختند و بعد از انچه چنانچه گفته بود شد و مردمان پاره گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از ان مأمون مرا بخلوتی طلبیده گفت هرچه از مولای خود شنیده ای بگو گفتم انچه گفته بود عرض کرده ام گفت

ساز

و رسول تو را هم

بخدا قسم میدهم که بغیر از انچه بمن گفتی هرچه از او شنیده بگوئی گفتم هر خبری که داده بود دادم ابرام نمود که دیگر چیزی پنهانی گفت گفتم خبر انگور و انار هم داده بود پس دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد و در آن حال میگفت وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنَ اللهِ وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ رَسُولِهِ وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ عَلِيِّ ابْنِ ابِيطالب وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ فاطمة ويل للمأمون من الحسن والحسين و یک یک را نام میبرد و در آخر میگفت هذا والله هو الخسران المبين و مکرر این کلام را میگفت و بر سر خود میزد و من بر خود ترسیده بگوشه رفتم و نشستم و بعد از مدتی باز مرا طلبید چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است مرا دیده گفت ای هرثمه والله که تو بر من عزیزتر از و نیستی بلکه جمیع آسمان و زمین در من عزیزتر از او نبود بخدا که اگر بشنوم که این کلام را جائی نقل نموده البته هلاک تو در آن خواهد بود گفتم اگر از من چیزی ظاهر شود خون من بر تو حلال است گفت بخدا که از تو باین راضی نشوم تا قسم بر کتمان آن نخوری و عهد و پیمان نکنی مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت کردم شنیدم که میگوید يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ تا آخر آیه یعنی از خدا نمیترسند و از خلقان میترسند و خدا در همه حال با ایشان است و هرچه میگویند و میکنند می بیند و میداند و علمش بهمه محیط است و بعد از فوت آن حضرت شعرا مرثیها گفتند و بعضی از آنها را ابن بابویه در عیون نقل کرده و بعد از ان احادیثی که در باب زیارت آن حضرت از رسول الله و ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده بسیاری بیان نموده که یکی از آنها اینست که آن حضرت سلام الله علیه فرمود که در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه است تا روز قیامت و همیشه فوجی نازل خواهند شد و فوجی صعود خواهند نمود و آن روضه ایست از ریاض بهشت هرکه در انجا مرا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله کرده باشد و بنویسند از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره که همه مقبول درگاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان باشیم او را در روز قیامت اللهم ارزقنا ولا خوانی المؤمنین زیارته وشفاعته آمین ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر ابن محمد ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر یعنی ابو جعفر و لقب های مشهورش جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر

و فاضل و آن حضرت را قرة عين المؤمنين و غيظ الملحدين نيز ميگفتند و اشهر كناى او جواد است و وجه آن انشاء الله تعالى خواهد آمد مادرش ام ولد است و او را سكينه نوبيه و بعضى ريحانه ميگفته اند رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده شاعرش و عمر اين فرات نقش خاتمش نعم القادر الله معاصر خلفش از جابره مأمون و معتصم محل تولدش مدینه رسول الله صلى الله عليه و آله در نوزدهم ماه مبارک رمضان و در سال صد و نود و پنج از هجرت عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه قبر شریف و مزار متبرکش مقابر قریش در بغداد در قبه جد حضرتش امام موسی علیه السلم بود مدت امامتش هفده سال خروجش از دنیا زهر بفرموده معتصم و بقولی واثق عباسی اولادش چهار و ذکر امام علی نقی و موسی و دو مؤنث فاطمه و امامه مناقبش بسیار و کراماتش بیشمار از انجمله قصه عجیبه کرامتی غریب که مشتمل است بر منقبت و کرامت نزد مخالف و مؤالف مشهور که چون امام رضا علیه السلم از دنیا رحلت نمود و چندی بر آن گذشت و مأمون ببغداد آمده در خلافت متمکن شد و امام محمد جواد علیه السلم نیز از حوادث زمان و تغلب دوران در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل و عشیرت ببغداد آمده در انجا بسر میبردند اتفاقا روزی مأمون بشکار بیرون میرفت و امام محمد جواد علیه السلم نه ساله بر سر کوچه که اطفال بازی میکردند ایستاده بود مأمون با خدم و حشم رسید و اطفال گریزان شدند و آن حضرت بر جای خود مانده اصلا حرکت نکرد و مأمون را چشم بر او افتاده و محبت پدری حرکت کرده گفت ای پسر چرا تو چون دیگران نگریختی امام در جواب گفت که راه تنگ نبود که بر تو فراخ کنم و گناهی نکرده بودم که بترسم و گمان نداشتم که تو بی جرم بکسی ایذا و آزار رسانی مأمون را کلام او خوش آمده گفت چه نام داری فرمود محمد گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی ابن موسی الرضا مأمون گریان شده بر و رحمت فرستاده رفت و تمام راه درین فکر بود و چون از شهر بیرون رفت بازی را بدرّاجی انداخت و باز از نظر غایب شده بعد از مدتی برگشته ماهی کوچک در منقار داشت مأمون از آن متعجب شده آن روز شکار را ترک کرده بخانه عود نموده آن ماهی بدست داشت و متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید و باز اطفال متفرق شده و امام بجای خود مانده بنزدش آمده از او پرسید که بگو در دست من چیست آن حضرت بالهام ربانی گفت حق تعالی را در میان آسمان و زمین دریائی هست و ماهیان

کوچک

کوچک از آن دریا بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و سلاله نبوت آنان را می آزمایند چون مأمون این کلام از آن حضرت شنید تعجب نموده نگاهی طولانی از روی تعجب باو کرده گفت حقا که تو پسر امام رضائی و بدیدن او خوشوقت شده و امام را بخانه برد و در اکرام و انعام او افزوده روز بروز در تعظیم و توقیرش بجد تر میشد تا آنکه باز حسد عباسیان جوش زده اجتماع کردند و همه بیکزبان در آمده بمأمون گفتند ترا بخدا قسم میدهیم که بطرز و طریقی که خلفای راشدین و آبای عظام تو با آل علی سلوک میکرده اند بکنی و براهین عزت و دولتی که خدای تعالی در تو پوشانیده در بر دیگران نه پسندی میدانی که از ولایت عهد تو بدر این پسر آنچه محنتی و المی گرفتار کرده بودی و چه حال داشتیم تا آنکه حق تعالی آن هم کفایت نمود و این طائفه از آن غم خلاص شدند زنهار که باز بنا زکی ما را در آن قسم غمی میفکند و پسر رضا را بحال خود بگذار مأمون در جواب آن جمع گفت اما آنچه پدران من پیش از من با آل علی کرده اند قصد ایشان قطع رحم بود و من از آن بخدا پناه میگیرم و اگر انصاف در بنی عباس میبود بیقین میدانستند که آل علی باین امر اولی و انسب اند و اما آنچه من با امام رضا کردم بخدا که از آن پشیمانم و من او را بطیب خاطر خلافت میدادم و بلجاجت رسانیدم او قبول نکرد و بولی عهدی من هم راضی نبود و آنچه شدنی بود شد و اما محبتی که من با پسر او میکنم جهت فضل و حال اوست که با صغر سن علمش از همه کس بیش است و در فضل از همه کس در پیش عباسیان گفتند او را با این کم سالی علم از کجا بهم رسید و با کدام فاضل و دانشمند گفت و گو کرد که حال او ظاهر شود و اگر خلیفه در اکرام او بجد است باید صبر کنند تا مدتی درس بخواند و علمی و فقهی بهم رساند بعد از آن امر از خلیفه است مأمون گفت من بحال او شناساترم از شما و علم ایشان لدنی است کسبی نیست و اگر خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من ظاهر گردد و ایشان را خوش آمده باین راضی شدند گفتند امیر المؤمنین روزی مقرر کنند و از علما کسی را اختیار کنند که از علم و فقه و شریعت از او سؤال کند مأمون گفت من فلان روز مقرر نمودم که اجتماع کنید شما خود از علما هر که را خواهید انتخاب نمائید و آن جمع از نزد مأمون بر آمده بضعف تمام شرط نمودند

که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود مأمون مهربانی را برطرف کند و اگر قضیه بر عکس باشد دیگر ایشان را بر خلیفه اعتراضی نباشد و باهم نشسته رأیها را یکی کردند و از میان علمای عصر یحیی ابن اکثم قاضی را که در آنوقت قاضی بغداد بود و سرآمد فضلای عصر و در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش انتخاب نموده با او قرار کردند و روز موعود جمیع علما و اعیان و اهل ملل و ادیان را طلبیده مأمون بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابو جعفر محمد ابن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک بخود جهت او مسندی انداخته چون حاضر شد برخواسته تعظیمش نموده بجای خودش نشانید و بعد از لحظه یحیی ابن اکثم متوجه مأمون شده گفت امیر المؤمنین مرا رخصت میدهد که از ابو جعفر سؤال کنم مأمون گفت این مجلس بجهت همین منعقد شده هرچه خواهی بپرس پس یحیی بجانب امام علیه السلم متوجه شده گفت رخصت میدهی که مسئله بپرسم فرمود سل ما شئت یعنی از هرچه خواهی سؤال کن پس گفت چه میگوئی در باب کسی که در راه مکه احرام بسته باشد و صیدی را بکشد کفاره او چه چیز است امام علیه السلم فرمود که آیا این مرد در بیرون حرم این صید را کشته یا در درون حرم و آیا دانسته این عمل کرده و علم بحرمتش داشته یا جاهل مسئله بوده است و آیا عمدا از او این فعل صادر شده یا خطا کرده است و آیا این شخص آزاد بوده است یا بنده و آیا این شخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ و آیا بار اول اوست که بر این عمل اقدام نموده یا بار دیگر هم این کار کرده و آیا این صید او از جمله مرغان است یا از جانوران دیگر و آیا صید کوچک است یا بزرگ و آیا این شخص از این عمل نادم و پشیمان بوده یا مصر و مشعوف و آیا در شب این صید را کشته یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده یا احرام حج پس یحیی ابن اکثم را لکنت بر زبان افتاد و رنگش متغیر شده آثار عجز و انکسار در او ظاهر گشته هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزند نتوانست و مأمون گفت الحمد لله ظن من خطا نبود آیا اکنون انکار یاران بجای باشد یا از عقیده خود برگشته باشند و متوجه امام علیه السلم شده گفت فدای تو شوم اگر احتمالاتی را که بر شمردی یک یک را بجهت ما بیان میکردی مستفید میشدیم پس آن حضرت شروع نموده یک یک را بیانی شافی وافی که آفرین و تحسین از دوست و دشمن بر آمده ادا نمود و مأمون گفت احسنت یا ابا جعفر

احسن الله

احسن الله الیک یعنی نیکو بیانی کردی حق تعالی نور اجزای خیر دهاد ای امام وقت بعد از آن باو گفت چنانچه یحیی ابن اکثم از تو سؤال کرده تو نیز از وی سؤالی بکنی فرمود اگر او رخصت دهد و رضای خلیفه بآن متعلق باشد بپرسم و یحیی گفت اذن سؤال هست یحیی لا علاج گفت ذلک الیک جعلت فداک ان عرفت و الا استفدته منک یعنی مراد از توست فدای تو شوم بپرس اگر جواب را دانم بگویم و الا از شما استفاده نمایم فرمود مرا خبر ده از شخصی که صبح بر زنی نگاه کند و نظرش بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر او حلال گردد و چون وقت زوال شود باز آن زن بر او حرام گردد و چون بوقت عصر رسد دیگر باره بر او حلال شود و چون آفتاب غروب کند باز بر او حرام گردد و چون وقت خفتن در آید بر او حلال شود و در نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح طالع شود حلال شود وجه حرمت و حلیت این زن بر این مرد چه بود و چه چیز تواند بود یحیی ابن اکثم لحظه سر بگریبان تفکر فرو برده سر بر آورده گفت لا و الله بخدا که من هر چند فکر این مسئله را کنم جواب بصواب نمیتوانم و وجهی را نمیدانم اگر افاده نمائید تا یحیی و حضار همه مستفید شوند منت عظیم باشد پس آن حضرت گفت بلی این کنیزی از شخصی است نظر بیگانه در اول روز بر او حرام بود که نگاه کرد و چون آفتاب بلند شد کنیز را خرید از صاحبش و بر او حلال شد و وقت زوال آفتاب آزادش کرد بر او حرام گشت چون وقت عصر در آمد او را بزنی خواست و بر او حلال شد و در حال غروب ظهار کرد و بموجب ظهار بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفاره ظهار داد و بر او حلال شد و در نصف شب طلاقش داد و بر او حرام شد و در وقت صبح رجوع نمود و بجهت رجوع بر او حلال گشت پس مأمون رو بجانب حضار کرده گفت شما را بخدا قسم میدهم که در میان خود کسی را از عمر داری که آن جواب و این سؤال را چنانچه شنیدید بیان تواند کرد همه گفتند نه بخدا قسم است که چنین شخصی کلان نداریم پس گفت وای بر شما ایشان از آن اهل بیت اند که حق تعالی ایشان را بآنچه دیدید و می بینید از میان خلق برگزیده و عطا نموده و کمی سن و سال ایشان را از فضل و کمال مانع نمیشود نشنیده اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله اول بار امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلم را دعوت کرد و افتتاح بدعوت او نمود و حال آنکه علی در آنوقت ده ساله بود و بغیر از او هیچ طفلی را باسلام نخوانده و حسن و حسین را که هر یک عمر شریفشان از شش سال کمتر بود بیعت نمود و در آن حال

که با مردم بیعت میفرمود با هیچ طفل دیگر مبایعت نکرد و بموجب آیهٔ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ایشان همه یکحال دارند و در آخر این ایشان حکم اولین دارند پس حضار همه یکبار گفتند صدقت والله یا امیر المؤمنین یعنی بخدا که راست و درست فرمودی ای امیر المؤمنین و چون دید که عباسیان را دگر مجال انکار و گفت گو نماند خطاب بامام علیه السلم کرده گفت یا ابا جعفر دختر مرا بزنی قبول میکنی و اگر چه جمعی را خوش نیاید امام سر در پیش انداخت و چون دید که او ساکت است گفت برخیز و خطبه از برای خود بخوان پس آن حضرت برخواست که خطبه بخواند مأمون گفت جُعِلْتُ فِدَاكَ اِنِّي رَضِيتُكَ لِنَفْسِي وَاَنَا مُزَوِّجُكَ اِبْنَتِي اُمَّ الْفَضْلِ پس خطبه را باین نحو ادا نمود که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اِقْرَارًا بِنِعْمَتِهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِخْلَاصًا لِوَحْدَانِيَّتِهِ وَصَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ بَرِيَّتِهِ وَالْاَصْفِيَاءِ مِنْ عِتْرَتِهِ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ كَانَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ عَلَى الْاَنَامِ اَنْ اَغْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَاَنْكِحُوا الْاَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَاِمَائِكُمْ اِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ثُمَّ اِنَّ مُحَمَّدَ ابْنَ عَلِيِّ ابْنِ مُوسَى يَخْطُبُ اُمَّ الْفَضْلِ بِنْتَ عَبْدِ اللّٰهِ الْمَأْمُونِ وَقَدْ بَذَلَ لَهَا مِنَ الصَّدَاقِ مَهْرَ جَدَّتِهِ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَهُوَ خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ جِيَادًا فَهَلْ زَوَّجْتَهُ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِهَا عَلَى هٰذَا الصَّدَاقِ الْمَذْكُورِ پس مأمون گفت نعم قد زَوَّجْتُكَ اَبَا جَعْفَرٍ اُمَّ الْفَضْلِ اِبْنَتِي عَلَى الصَّدَاقِ الْمَذْكُورِ فَهَلْ قَبِلْتَ النِّكَاحَ و ابو جعفر فرمود قد قبلت ذٰلِكَ و رضيت به و فاتحه خواندند و اول خوانهای خوشبوئی آوردند و خاص و عام را خوشبو ساختند و بعد از آن خوان کشیدند و چون طعام خورده شد امر نمود که مردم متفرق شوند و باز روز دیگر به تهنیت ابو جعفر آیند و روز دیگر خاص و عام جمع آمده مبارکباد امام گفتند و مأمون بر آمده نشست و امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلولهائی بود که از مشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رقعهٔ تعبیه نموده که در آن رقعه باغی یا خانه یا دکانی نوشته شده بود نثار ابو جعفر کنند که تا هر که را رقعه بدست افتد صاحب ملکی و مالی شود و این

مخصوص خواص بود و بعد از آن بدرهای زر آورده بر قواد و حجاب و سازنده و خواننده بخش کردند و بعد از آن عوام الناس را عطایا و خلعتها دادند و کافهٔ خلق بغداد کسی نماند که از آن فیض محروم مانده باشد یا بنصیبی نرسیده و تا مأمون در قید حیات بود امام محمد تقی علیه السلم مکرم و معزز بود و روایت نموده اند که یکبار ام الفضل از مدینه شکایت شوهر بپدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلان را متعه کرده است و با من چنین کرد یا چنان گفت مأمون در جواب دختر نوشت که من ترا باو نداده بودم که حلالی را بر او حرام گردانم هر چه میکند او را است اگر بار دیگر شکوهٔ او میکنی یا می‌نویسی حکم بقتلت میکنم زنهار که از تو چیزی سر نزند که حالی بآن حضرت رسد و در کشف الغمه از جملهٔ کرامات و معجزات آن حضرت نقل کرده از علی ابن خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی را از شام آورده اند در زنجیر است که دعوی نبوت کرده است بدیدن او رفتم دیدم مردیست با کمال عقل و فهمیدگی گفتم قصهٔ خود بگو گفت در شام مکانی است که آنجا سر مبارک امام حسین علیه السلم را در آن مدت گذاشته بودند و الحال محل استجابت دعاست و من در آن مکان مجاور میبودم و بعبادت مشغول شبی در محرابی که در آن مکان است بذکر خدا مشغول شدم دیدم که شخصی پیدا شده بمن گفت برخیز چون برخواستم و در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که این جا را می‌شناسی گفتم این مسجد کوفه است دو رکعت نماز کرده من نیز موافقت نمودم از آنجا بر آمده قدمی چند راه رفتیم خود را در مسجد مدینه دیدیم و زیارت کرد و نماز گذارد و من نیز از برکت او بزیارت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شدم و از آنجا بر آمده اندک راهی رفته خود را در مسجد الحرام دیدم طواف خانه نمودیم و نماز طواف گذاردیم و چند قدم راه رفته خود را در مکان خود دیدم از من غایب شد و من متحیر بودم و همیشه در این فکر تا آنکه بعد از سالی باز در آن همان وقت شب پیدا شد و من از دیدنش خوشوقت شده مرا امر برفاقت نمود و بعینه چنانچه سال گذشته از او بفعل آمده بود بظهور رسید و چون مرا بمقام خود رسانیده خواست که غایب شود گفتم بحق آن خدائی که ترا قدرت براین قسم امور داده که مرا خبر دهی که تو کیستی گفت من محمد ابن علی ابن موسی ابن جعفرم و من این قصه را

نقل کردم و این خبر بمحمد بن عبد الملک حاکم شام رسیده مرا گرفته در زنجیر کرده بعراق فرستاد و اکنون باین نحو که بینی در بندم و بر من تهمت محالی کرده اند که شنیده گفتم راضی میشوی که چون بحاکم آشنائی دارم قصهٔ ترا باو عرض کنم و التماس نمایم که بر او تهمت کرده اند و قصهٔ او چنین و چنین بوده گفت امر از تو است و من بخانه آمده عرضه داشتی کردم و قصهٔ او را عرض نمودم و امید داشتم که حکم بخلاصی او کند که رقعه را آوردند و بر پشت آن نوشته بود که باو بگو بآن کسی که او را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از آنجا بمکه و از آنجا بشام برده است از زنجیرش بر آورد و چون رقعه را دیدم مرا بر حال او گریه آمد و آن شب باندوه تمام و کدورت لاکلام بروز رساندم و صبح بقصد آنکه بروم و او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از انتظار نومیدی که باو داده بودم مأیوس شود بآن زندان رفتم چون بر در زندان رسیدم دیدم که پاسبانان جمع شده اند و خلقی بسیار گرد آمده و حیرتی دارند گفتم چه قصه واقع است گفتند آن مرد شامی که دعوی پیغمبری میکرد از زندان گم شده زنجیرهایش بر جا است و از این همه پاسبان کسی را خبر نیست که چون شده آیا بزمین فرو رفته یا باسمانش برده اند علی ابن خالد گوید دانستم که از کجا شده و تا آن روز زیدی بودم از آن اعتقاد برگشتم و بامامت ائمهٔ اثنا عشر گرویدم و آن قصه باعث هدایت من شد و بعد از مدتی بشام رسیدم و آن شخص را دیدم و گفت در همان شب آمده مرا بیرون برد چنانچه ما هم را دیدیم و کسی مارا ندید و ایضا در آن کتاب از محمد ابن علی هاشمی روایت نموده که گفت چون امام رضا علیه السلم از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آن حضرت بود و کسی را بر آن اطلاع نبود امام محمد تقی علیه السلم از پی من فرستاد چون بخدمتش رسیدم فرمود که ترا بر ابو الحسن چهار هزار درهم است گفتم بلی حصیری بر دوش داشته در زیر آن پارهٔ طلا بود فرمود که اینها را بردار چون بخانه رفتم حساب نمودم درهمی زیاده یا کم نبود و ایضا از معلی ابن محمد روایت نموده که بعد از امام رضا علیه السلم او را دیدم در خاطرم گذشته بود که اگر او را ببینم به قد و قامت او نگاهی میکردم و با او حرف میزدم بد نبود که اگر شیعیانش از من بپرسند صفت او توانم کرد چون مرا دید فرمود که یا معلی حق تعالی را در باب انبیا و اوصیا حکم یکیست نه در باب عیسی علیه السلم فرموده وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا یعنی او را در طفلی پیغمبری

دادیم دانستم که غرضش چیست و ایضا داود بن قاسم جعفری روایت نموده که سه کاغذ بمن داده بودند که بسه کس بدهم و عنوانها نوشته شده بود و من غمگین بودم که آیا چکنم نمیدانستم که از کیست و بکه باید داد در این اثنا بخدمت آن حضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها برآر و هر یک را بمن داد که از فلان است و بفلان نوشته و سیوم را فرمود که سیصد دینار است که بفلان شخص از بنی اعمامش بدهی گفتم بلی فدای تو شوم چنین است فرمود که چون خواهی داد خواهد گفت که بهمن کسی بنشان ده که فلان متاع از برای من بخرد نشانش بده چون بآن مرد بر خوردم و زرش را دادم همان التماس نمود و من خدمت کردم و در آن راه شترداری از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کن تا بخدمت آن حضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم و من چون بخدمتش رسیدم سفره در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس شتردار را عرض نمایم و در اثنای صحبت نفری را فرمود که برو و فلان شتردار که با فلانی آمده بطلب که مطلبی دارد و ایضا همین شخص مذکور نقل نموده که مرا بگل خوردن عادت شده بود و بهیچ چیز رفع آن نمیتوانستم کرد روزی بخدمتش رفتم و گفتم دعا کنید که حق تعالی این میل را از من زایل کند جواب نداد و روز دیگر که بسلام رفتم فرمود حق تعالی آن را از تو دور کرد و بعد از آن دیگر میل بآن نشد و هیچ چیز در من دشمن تر از گل خوردن نبود و ایضا در کشف الغمه مذکور است و در منهج الدعوات مسطور و از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام مرویست که او گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجهٔ او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیاری بر او گریست و از صفات مرضیهٔ او مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی بنقلی عجیب از او ترا خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابو جعفر محمد ابن علی من در حضور او خود را ضبط نمودم و چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه تا روز و شب رسانیده چون نصفی از شب رفت گریان و نالان بخدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد و چون حرف میزنم مرا و ترا و عباسیان

ونامی پدران تورا دشنام میدهد ومأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت
برخواسته شمشیری برداشت وخادمان همراهش رفتند وچون ببالین ابوجعفر آمد واورا در خواب دید
شمشیر کشیده اورا پاره پاره کرد وبرگشت ومن گفتم دیدی که چه با خود کردی پاره بر سر وروی خود
زده در گوشه بخواب رفتم وچون صبح شد یاسر خادم باو گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید
چه چیز یاسر نقل کرد که دخترت آمده چنین وچنین گفت وتو بر سر او رفته اورا پاره پاره کردی
ومأمون چندان بر سر وروی خود زد که بیهوش شد ویاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید چون بخانه
آن حضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک میکند ومن سلام کرده جواب شنیدم وخواستم
که باو حرف زنم بنماز مشغول شد من روان روان بخدمت مأمون آمده گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر
را باکی نیست وبنماز مشغول است سجده شکر کرده هزار دینار بمن انعام نمود وگفت بیست هزار دینار
بجهت ابوجعفر ببر وسلام من برسان من چون آمدم خواستم بدن مبارکش را به بینم که اثر آن زخمها
دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن که در بر داری مرا خلع عنایت کن که بجهت کفن خود نگاه دارم
پیراهن را بر آورده بمن داد وگفت چنین شرط شده بود میان ما واو گفتم فدای تو شوم از آن
عمل مطلقا خبر ندارد وشرمنده وپشیمان است ونگاه ببدن مبارکش کرده مطلقا اثری ندیدم
بنزد مأمون آمدم وماجرا را نقل کردم مأمون آن اسب وشمشیر را که شب بر آن سوار شده بود
ودر دست داشته بجهت او فرستاد ومرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی شکوه ناک از آن حضرت
از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد وخود بخدمت آن حضرت آمده اورا در بر گرفت وآن
حضرت اورا نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند ودر دست او تایب شد وآن حضرت دعائی
باو تعلیم نموده فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید وآن دعا
در مهج الدعوات مسطور است وتا مأمون زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و
ببرکت آن دعا چندین شهرها مفتوح ساخت وایضا در کشف الغمه مرویست که شیخ ابوبکر ابن
شیخ اسمعیل روایت نموده که کنیزی داشتم ومادی در زانوش بهم رسید وزمین گیر شد وعلاجش
بهیچ نحو نمیشد بخدمت آن حضرت بردم واحوالش را عرض کردم ودست مبارک بر زانوش مالید

وباانکه بربالای رخت بود درحین برطرف شد وگفتی هرگز بآن درد مبتلا نبوده وایضا از محمد بن ابی
عمیر روایت نموده اند که گفت وجع خاصره بهم رساندم ودرد مرا عاجز کرد وبدوای طبیبان وجراحان
علاج پذیر نبود از آن حضرت التماس دعا نمودم فرمود عافاک الله وبعد از آن مطلقا اثری از آن
درد ندیدم وایضا از محمد ابن میمون مرویست که گفت چون حضرت امام رضا علیه السلم روانه خراسان
بود مرا در مدینه رجوعی بود در مکه از خدمت آن حضرت جدائی نموده التماس کردم که چیزی بباز ماندگان
خود بنویسد وکتابتی بمن داد چون بمدینه رسیدم ابوجعفر تولد نموده بود بدر خانه آن حضرت رفتم
خادمی اورا از گهواره بر آورده بدر خانه آورد که کتابت پدر را بدستش دهم وچشم من در آن
راه پوشیده شده بود وچیزی نمیدیدم چون مرا دید گفت یا محمد چشم ترا چه شده گفتم یا ابن رسول الله
چشم را دردی بهم رسیده والحال چنانچه می بینی چیزی نمی بینم فرمود پیشتر آ چون پیش رفتم دست
مبارکش دراز کرده بر هر دو چشم من مالید وفی الفور چشم من بهتر از روشنی وقوت اول شد
دست وپایش را بوسیدم ودعا کردم کتابت را گرفته بخادم داد که بگشا وچون گشود نگاه
در آن کرده همه را خواند ومرا رخصت فرمود وایضا از قاسم بن محسن روایت نموده اند که گفت
در میان مکه ومدینه در منزلی اعرابی گرسنه را دیدم ونانی باو دادم چون رفت بادی عجبی بهم رسید
وعمامه مرا باد برد وندیدم بکجا وبکدام طرفش برد چون بمدینه آمدم وبخدمت آن حضرت رسیدم بی آنکه
من حرفی از آن بگویم فرمود که قاسم عمامه ترا باد برد گفتم بلی یا ابن رسول الله بغلام اشاره نمود
که عمامه قاسم را بیار چون آورد عمامه من بود پرسیدم که یا ابن رسول الله این بدست شما چون
افتاده در این راه دور ودراز فرمود که چون در آن منزل بآن اعرابی تصدق نمودی بموجب
ان الله لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا باتو رد نمود وایضا از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت
نموده اند که گفت روز عیدی بسلام ابوجعفر محمد ابن رضا علیهما التحیة والثنا رفتم واز تنگی
معاش شکوه نمودم گوشه جای نمازش را بر داشته دست مبارک بخاک زد واز آنجا شمشی طلا بر
آورده بمن عطا نمود چون ببازار فرستادم شانزده مثقال طلا بود وقیمت آن را در باب احتیاج خود
صرف نمودم واز جود وبخشش آن حضرت حکایات واخبار بسیار است واز همه بهمین مختصر اکتفا

مینماید که سیدی از سادات مدینه را میل بکنیزی بهم رسید وقدرت بر قیمت آن نداشت بخدمت آن
حضرت آمده عرض حال نمود روز دیگر شنید که آن را فروخته اند بی تابانه بخدمت آن حضرت آمد گریان ونالان
حضرت فرمود که بیا تا با تو سیر باغی که در این حوالی دارم بکنیم تا ساعتی بآن مشغول شوی وغمی از دل بیرون
رود وچون بدر باغ رسیدند دید که گریه بر آن سید زور آورده است رفیقان دیگر را توقف فرموده باو
گفت اگر سید انسیتی اورا که خریده است علاجی میکردم وسید را چون گریه در گلو گره شده بود جواب
نتوانست گفت بخانه که در آن باغ بود در آمدند سید دید که فرشهای نیکو گسترده اند وکنیزی
خوش لباس خوش رو در کنجی نشسته سید چشم خود را گرفت فرمود چشم بگشا که این کنیز تورا محرم است
چون درست ملاحظه نمود مطلوب خود را دید واورا بحجره دیگر برد که جمیع ما یحتاج از ماکول ومشروب
در آنجا مهیا بود سید را تعجب غلبه کرد که آیا بخوابست یا بیداری امام علیه السلم فرمود که این باغ واین
کنیز وانچه در آن است همه بتو تعلق دارد واز او وداع شده بخانه مراجعت نمود وسید را در آن عیش
گذاشت از نصایح ومواعظ آن حضرت است که فرمود چگونه ضایع ماند کسی که حق تعالی کفیل و
ضامن رزق او باشد وچگونه نجات یابد آنکه خدای او از و بیزار باشد وفرمود که هر که بغیر حق تعالی
متوسل شود خدای اورا باو وامیگذارد وهر که عمل کند وعلم نداشته باشد گناه آن عمل بیش از
ثوابش خواهد بود فرمود که قصد کار خیر داشتن بیش از آنکه اعضا را تعب فرمائی ثواب با نیکی میرسانند
ومشهور است که خلیفه بیمار شد ونذر کرد که اگر به شود مال بسیار بفقرا بدهد وچون بهتر شد هر چند از
علما فتوی خواست که بگویند مال بسیار چند است وتا چند را اطلاق این اسم بر او توان کرد هیچکس
نگفت بلکه میگفتند در کتاب وسنت این را ندیده ونشنیده ایم وچون از آن حضرت پرسیدند
فرمود اگر قصد دینار کرده هشتاد دینار واگر قصد درهم کرده هشتاد درهم وچون دلیل پرسیدند
فرمود بجهة آنکه حق تعالی برسول خود صلی الله علیه وآله خطاب نموده میگوید که لقد نصرکم الله
فی مواطن کثیرة یعنی من شما را در معرکها ووقعها یاری نموده ام بسیاری واگر بشمار رسید
از هشتاد زیاد وکم نیست وچون شمردند هشتاد بود واز علم او بهمین یک حرف اکتفا میتوان نمود که در
کشف الغمه وفصول مهمه از علی ابن ابراهیم نقل نموده اند واو از پدرش روایت کرده که در

خدمت آن حضرت بودم در وقتی که از اهل نواحی جمعی کثیر بخدمتش آمدند ورخصت دخول طلبیدند و
عرض مسایل مشکله خود نمودند در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند وهمه را جواب بر نهج صواب شنیدند
وخوشحال رفتند وآن حضرت را در آنوقت عمر مبارک بنه رسیده بود واز جمله نصوصی که در باب
خلافت وامامت آن حضرت واقع شده وگوش زد شیعیان ایشان کردن ضروریست یکی آن
است که در کتب اخبار وخصوصا کشف الغمه مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که
بخدمت امام ثامن ضامن علیه السلم رفته گفتم یا ابن رسول الله همیشه از شما سوال میکردیم از
نایب وجانشین میفرمودید که حق تعالی بمن فرزند خواهد داد تا آنکه حق تعالی چشم ما را بدیدار
ابوجعفر روشنی داد اکنون می پرسم که اگر حق تعالی آن روز را که چشم ما آن را نبیناد پیدا نمود
بازگشت شیعیان تو بکیست فرمود باین واشاره کرد بابی جعفر که در آنوقت سه سال بیش نداشت
گفتم فدای تو شوم او را سه سال بیش نیست فرمود که عیسی علیه السلم از سه سال کمتر داشت که حق
تعالی اورا حجة کرده بود بر خلایق کمی عمر اورا مضرتی نمیرساند واز معمر بن خلاد مرویست که گفت
از امام رضا علیه السلم شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که شما را باینها چکار این ابوجعفر است
اورا بجای خود نشاندم وجانشین خویش کردم وما از آن اهل بیتیم که میراث میبرد کوچک ما
از بزرگ ما وتفاوتی در میان ما نیست وایضا از ابونصر بزنطی مرویست که گفت نجاشی
از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو ومن چون از آن حضرت چیزی نشنیده بودم جواب ندادم
وگفتم تا از او بپرسم میگویم وبخدمتش آمده سوال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از
من پسر من است وبعد از آن گفت که هرگز کسی جرأت میکند که بگوید پسر من واورا پسر نباشد
ودر آنوقت امام محمد تقی هنوز تولد نکرده بود وبعد از مدتی متولد شد وایضا از ابویحیای صنعانی مرویست
که گفت نزد امام رضا علیه السلم بودم که ابوجعفر را علیه السلم آوردند وطفل بود چون اورا دید فرمود
که این مولودیست که مثلش بوجود نیامده وشیعیان ما را از کسی انقدر برکت وفیض نرسیده که
از او خواهد رسید وایضا از احمد بن ابی محمود مرویست که گفت در خدمت امام ضامن ایستاده
بودم که جمعی از شیعیان سوال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه رو نماید بازگشت شیعیان تو

تولد

بگیست و آن حضرت فرمود بسوی پسر من محمد و یکی از آنها را که در خاطر گذشته بود که او صغیر السن است
آن حضرت رو باو نموده گفت بدرستی که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد در سن کمتر از این
که ابو جعفر است و او صاحب شریعت نو بود و این جانشین بابت و ایضاً از علی بن جعفر بن محمد
که عم حضرت امام رضا علیه السلام بود مرویست که در خدمت آن حضرت بودم و پسرش امام محمد تقی حاضر
بود و سخن بجائی رسید که من برجسته دست ابو جعفر را گرفته بوسیدم و گفتم شهادت میدهم
که تو امام مفترض الطاعة نزد حق تعالی امام و بشنو آنچه پس امام علیه السلام بگریست و فرمود ای عم از
پدرم شنیده که میگفت رسول الله صلی الله علیه و آله میگفته بابی خیرة الاماء النوبة الطیبة یکون
من ولده الطرید الشرید الموتور بابیه و جده صاحب الغیبة فیقال مات او هلک وای واد سلک
یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین طائفه نوبه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان
او طرید شرید است یعنی کسی که جماعتی او را میکردند و او از ایشان میگریزد و پدرش و جدش موتور
بوده اند یعنی کشته شده اند و خون خود بگرفته و او صاحب الامر است علیه السلام و مراد از پدر و جد
امام حسین و امیر المؤمنین علیهما السلام است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا
مرگ او را دریافت یا نه و آیا هلاک شد یا نه و آیا بکجا رفت که کسی را از و خبری نیست پس من
گفتم راست فرمودی فدای تو شوم چنین است و من از آن حضرت شنیده ام و احادیث در این
باب بسیار است از مخالف و مؤالف بهمین قدر اختصار کرده شد و آن حضرت در سال دویست و
بیست و شش از هجرت بحکم یکی از آن دو خلیفه بغداد آمده بزهر شهید شده در مقابر قریش در بیست و ششم
محرم یا در روز سه شنبه بیست و نهم ذی الحجه مدفون شد اللهم ارزقنا و اخوانی المؤمنین زیارته علیه السلام

ذکر امام دهم علی ابن محمد ابن علی ابن موسی ابن جعفر ابن محمد

ابن علی ابن حسین ابن علی ابن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین اسم شریفش
علی بن محمد الجواد مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنها القاب همایونش علیه السلام هادی و متوکل و ناصح
و نقی و متقی و مرتضی و فقیه و عالم و امین و طیب مشهور ترین القابش هادی و متوکل و نقی و مشهور
ازین هر سه هادی و در اول بمتوکل مشهور بود و چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود از آن منع فرمود

کنیت

حکومت

ازپی

کنیت همایونش ابو الحسن و چون پیشتر دو ابو الحسن که امیر المؤمنین و امام رضا علیهما السلام است ابو الحسن
ثالث و ثالث میگفته اند صفتش اسمر اللون معتدل القامت نقش نگینش الله ربی عصمنی من خلقه شاعرش
عوفی و دیلمی در بانش عثمان بن سعید معاصرینش از خلفا واثق و معتز و مستعین و متوکل و منتصر
تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مائتین و اربع عشر عمر عزیزش چهل و یکسال مدت امامتش علیه السلام
سی و سه سال از آنجمله پنج سال و نه ماه در ایام واثق عباسی و چهارده سال و نه ماه در حکومت متوکل
و شش ماه در حکم رانی پسرش منتصر و سه سال و نه ماه در پادشاهی پسر برادر متوکل مستعین و تتمه
در خلافت معتز بن متوکل خروجش از دنیا بسبب زهری که بخورد معتز علیه ما علیه نوشیده مدفن فرخنده
متبرکش سر من رای که بسامره مشهور است در قبه معروف اولاد امجادش چهار پسر ابا محمد که امام
و نایب است بعد از و علیهما السلام و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام بعد از امام محمد تقی
امام واجب الاطاعه آن حضرت بود بجهت آنکه خصال امامت در و جمع بود بسبب علم کامل و فضل
شامل و بموجب نص رسول و ائمه سابق صلوات الله علیهم در شان او و نصوصی که از پدرش
علیه السلام در باب او مرویست از آنجمله اسمعیل بن مهران روایت نموده و در فصول المهمه و کشف الغمه
مسطور است که گفت چون ابو جعفر محمد بن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت
بیرون رفتن باو گفتم جعلت فداک ازین یاغی بر تو میترسم اگر نعوذ بالله و قضیه نادیدنی
و قضیه ناشنیدنی روی نماید شیعیان شما را باز گشت بکه خواهد بود پس آن حضرت گریان شده
آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر شده بمن ملتفت گشته فرمود که الامر من بعدی الی ابنی علی یعنی
امر امامت بعد از من تعلق بپسر من علی است علیهما السلام و ایضاً در آن دو کتاب از خیرانی
روایت نموده اند که گفت پدرم مرا خبر داده گفت مدتها در خانه ابو جعفر علیه السلام موکل بودم
بجهت خدماتی که بمن رجوع بود و احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد که خبر کوفت
امام محمد تقی را بحاکم برسانند اتفاقا شبی رسول امام علیه السلام آمده بمن پیغام داد که مولای تو
میگوید مرا وقت رحیل آمده است و امر امامت و خلافت بعد از من تعلق بپسرم علی هادی دارد
و او را بر شما است بعد از من آنچه مرا بر شما بود بعد از پدرم و احمد مذکور در پس دیوار ایستاده بود

و پیغام را شنیده چون رسول رفت احمد آمده پرسید که رسول ابو جعفر با تو چه میگفت خواستم از و
پنهان کنم گفت هر چه تو شنیدی من هم شنیدم و لفظا بلفظ آن پیغام را نقل کرد گفتم فعل
حرام کردی و چیزی که حق تعالی آن را منع نموده و گفته لا تجسسوا مرتکب آن شده بهر حال چون
شنیدی حفظ شهادت بکن و آن را بکسی نقل مکن شاید که روزی بآن گواهی حاجت افتد و
زنهار که اظهار و افشای آن را سهل نگیری و جایز نداری و چون صبح شد من آن پیغام را در ده
کاغذ نوشتم و مهر کردم و بده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم این کاغذ را ضبط نمائید که اگر مرگ
مرا دریابد شما آن را گشوده هر چه در آن ثبت باشد عمل کنید و چون امام علیه السلام از دنیا
رفت من از خانه خود بر نمی آمدم و متأمل و متفکر بودم تا آنکه روزی رؤسای شیعه در خانه محمد
بن الفرج که اعبد و اعرف قوم بود جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تحقیق امر امامت و امام بودند
و او چیزی بمن نوشت که از شهرت میترسم و الا با این جمع بدیدن تو می آمدیم که شاید نزد تو خبری
باشد و بشنویم و من سوار شده بخانه او رفتم و بخدمت او و سایر عزیزان مشرف شدم و دیدم که در آن
میان جمعی اند که در امامت علی ابن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس که
من کاغذها را بایشان سپرده بودم حاضر بودند گفتم امروز وقت بر آوردن آن رقعها است
چون همه را گشوده بر مضمون مطلع شدند جمعی گفتند اگر در این امر یک شخص دیگر با تو شریک میبود
که این رسالت را شنیده باشد یکبارگی شک از خواطر ما بدر میرفت گفتم دیگری است که
با من در شنیدن پیغام شریک بود و آن احمد بن محمد اشعری است کس فرستاده او را طلبیدند اول
در ادای شهادت توقف کرد گفتم بیا تا با تو مباهله کنم چون بجد شدم گفت راست میگوید و چنانچه
شنیده و گذشته بود نقل کرده گفت مرا غرضی بود اما با مباهله کتمان شهادت نمیتوان کرد و آن
جمع از هم جدا شدند تا بیعت بر امام علی نقی علیه السلام نکردند و اما مناقب آن حضرت سلام الله
علیه اگر چه بیش از آنست که احصای آن توان و معجزات و کراماتش علیه السلام نه در مرتبه ایست که
در حیز بیان آید و لیکن بمنتخبی از آنچه در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است مزین این اوراق
میشود از آنجمله در کتابین مذکورین مسطور است که آن حضرت روزی از سر من رای بیرون آمد که بدهی

که در آن

که در آن حوالی دشت سری بکشد اعرابی سر راه را گرفته سلام کرد و گفت مردی ام از اعراب کوفه
و بمحبت جدت علی ابن ابیطالب متمسکم و چنگ در دامن ولای شما زده ام و بآن مفتخرم و مرا
مبلغی کلی قرض بالا رسیده و بغیر از درگاه شما دری ندارم و رهبری غیر از شما راه نمیبرم آن حضرت
اعرابی را دلداری نموده بکسبی سپرد که از و خبردار باشد و روز دیگرش طلبیده فرمود ادای دینت
میشود بشرطی که از قول من تخالف نورزی و آنچه بگویم بشنوی و اعرابی گفت پناه میبرم بخدا
از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم و کاغذی بمهر خود باو داده زیاده بر مبلغی که قرض اعرابی
بود که او را از من این مبلغ طلب است و باو گفت چون بسامره بر گردیم در حضور هر که حاضر باشد
این کاغذ را بر آر و از من این وجه را طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد بفعل آر
که از من بحلی و زنهار که در آنچه گفتم تقصیر نکنی تا ادای دینت بشود و چون بشهر معاودت نمودند
و مردم بدیدن آن حضرت آمدند اعرابی آمده طلب حق خود نمود و هر چند امام ملایمت میفرمود او بموجب
فرموده درشتی بیشتر میکرد تا جمعی که حاضر بودند اعرابی را تسلی دادند بوعده و وعیدش ساکت
کردند و همان روز این خبر بخلیفه رسید و حکم کرد که سی هزار درهم بجهت امام علیه السلام ببرند و
چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ را صاحب شو و هر چه از قرض بماند در ما
یحتاج اهل و عیالت صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت فدای تو شوم بثلثی بلکه بربعی
ازین خورسند بودم و قضای حاجت من میشد فرمود بطالع تو اینقدر بود الله بر او در آن طمعی
شکر خدای را که دین تو را ادا نمود و ما را از تو شرمنده نکرد و ایضاً در آن دو کتاب از
خیران اسباطی روایت نموده که گفت در آن وقتی که آن حضرت در مدینه بود بخدمتش رسیدم پرسید
که از عراق میرسی گفتم بلی فرمود که از واثق چه خبر داری گفتم زنده و سلامت فرمود که مردم می
گویند که او فوت شد گفتم قریب العهدم باو فرمود که از جعفر متوکل چه خبر داری گفتم او را
بدترین حالی در زندان گذاشته آمدم پرسید که ابن زیات در چه کار است گفتم حکم حکم او است
و امروز مدار امر و نهی بدوست لحظه سکوت نموده فرمود که خواهی نخواهی خلافت ای خیران بدانکه
واثق مرد و ابن زیات کشته شد و جعفر را بخلافت نشاندند گفتم فدای تو شوم اینها کی شده است

دلداده و

فرمود که بعد از بر فته آمدن تو شش روز و بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آن حضرت
خبر داده بود بی تفاوتی نقل نمودند و ایضاً در آن دو کتاب مسطور است که متوکل را از حلق دنبلی
بر آمد و مشرف بر موت شد و کسی جرأت نمیکرد که نشتر زدن بفرماید یا بزنند و مادرش نذر کرد که اگر
پسرم ازین مرض شفا یابد مال بسیار بجهت امام علی نقی بفرستم و در وقتی که طبیبان و جراحان همه
حاضر و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر بود گفت اگر از ابو الحسن چیزی پرسیدم
گاه باشد که از نزد او دوائی و علاجی بهم رسد رخصت داده کس فرستادند و عرض نمودند آنحضرت
فرمود که خذوا کسب الغنم و دیفوه بماء الورد و ضعوه علی الجراح فانه نافع باذن الله ان شاء الله
یعنی پشکل گوسفند در گلاب نرم کرده بر دنبلش گذارید که ان شاء الله نافع است و چون فرستاده
آمد و آن حرف را گفت حضار همه شروع بخنده و استهزا کردند و باز فتح بن خاقان گفت اگر این
فرموده نفع نکند ضرری خود نخواهد کرد تجربه بهر وجه مانع است و من امیدوارم که نفع تمام بکند
و آن را حاضر کرده بر جراحت گذاشته دردش فی الفور تسکین یافت و متوکل بخواب رفت و بعد
از لحظه دنبل گشوده شد و چرک بسیار دفع شده از مردن خلاص شد و بشارت بمادرش دادند خوشوقت
شد و مبلغ ده هزار دینار در کیسه کرده مهر نموده بخدمت آن حضرت فرستاد و چون متوکل چاق
شد و چندی بر آن گذشت دشمنان اهل بیت و جهنمیان آن زمان سعایت نمودند که ابو الحسن
مال و سلاح بسیار بهم رسانده و فکر خروج دارد و متوکل را باور آمده سعید حاجب را امر نمود که
در شب بخانه آن حضرت رفته هر مال و سلاحی که بیابد بخدمت او آورد و در نصف شب سعید با جمعی
بر سر خانه امام علیه السلم رفته نردبانی گذاشته بیام خانه بر آمد که از راه بام بخانه آمده بفرموده عمل
نماید و چون تاریک بود راه را گم کرده متحیر بود که آن حضرت آواز داده گفت ای سعید صبر کن
تا چراغ بیارند و فی الحال شمعی فرستاده سعید از بام بزیر آمده آن حضرت را دید که جبه از صوف
پوشیده بر روی حصیری رو بقبله نشسته بعبادت الهی مشغول است آن حضرت باو گفت درین حجرها بگرد
و تفتیش و تفحص خود بجا بیار سعید تفحص نموده در طاقچه کیسه دید بمهر مادر متوکل و در طاقچه دیگر
کیسه دیگر یافت آن هم سر بمهر بر داشته بیرون آمد و چون جائی دیگر و چیزی دیگر نمانده بود که به

بیند فرمود مصلی را هم ببین سعید مصلی را بر داشته در زیر آن شمشیری دید آن را نیز بخدمت متوکل برد
و چون مهر مادرش بر کیسه دید مادر را طلبیده وجه پرسید گفت در وقت بیماری تو نذر کرده بودم
که اگر خدای تعالی ترا شفا دهد از مال خود این مقدار بجهت او بفرستم چون ترا خدا شفا داد
فرستادم و کیسه دیگر را گشودند چار صد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدره دیگر با آنها ضم نموده
با شمشیر بخدمت امام برند و عذر بخواهند سعید بخدمت رفته عذر خواست که من از بی رخصت بخانه
شما آمدن شرمنده ام لیکن چون مأمور بودم معذورم و حضرت امام علیه السلم در جواب فرمود که و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چنانچه بر آمدن آن حضرت نیز از مدینه طیبه و مفارقت روضه
مبارکه جدش صلی الله علیه و آله راضی شدن بسعایت ساعیان و نفاق منافقان مدینه شد
که بمتوکل چیزها نوشتند و او اگر چه بظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و
آرزومندی که بکرمانتوان بجدش علیه السلم نوشته باشد نوشت و آن حضرت را علیه السلم بسامره طلبید
و آن مکتوب بهمان عبارات و استعارات در کشف الغمه مسطور است ولیکن چون باطناً در قصد
ایذا و اهانت آن حضرت بود چون شنید که بسامره نزدیک شده بهانه کرد که امروز دخل شهر نشود
که مرا فلان عارضه رو داده و مرا نمیتوانند دید و بموکلان امر نمود که در خان الصعالیک که سرائی
بود از بدترین و زبون ترین سراهای شهر در آنجاش فرود آرند و چون امام علیه السلم در آن سرا
نزول اجلال فرمود صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبان بود گوید بملازمت آن حضرت
رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شده گفتم این طائفه همیشه در مقام اطفای نور شما اند
و در هر باب بتقصیر از خود راضی نمیشوند حتی اینکه ترا در این قسم سرای فرود آورده اند فرمود
که ای پسر سعید تو هنوز ما را چنین میشناسی و اشاره بطرف قبله کرد بدست مبارکش دیدم
که باغهای سبز و خرم و نهرهای روان و هر چه در صفت بهشت شنیده بودم خود را با او در آن
جائی نشسته دیدم متعجب شدم فرمود که ما هر جا باشیم این جا و مقام با ماست خواطر جمع دار که ما
در خان الصعالیک نیستیم و روز دیگر در خانه که مدت حیات در آنجا تشریف داشت نزول نمود
و از جمله کرامات آن حضرت علیه السلم آنکه در کشف الغمه از محمد ابن فضل بغدادی نقل نموده که روانه

بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتم که از میراث بمن مانده بود و اراده فروختن آن داشتم بآن
حضرت نوشتم که بجهت ضرورت اراده فروختن خانهای بغداد دارم التماس دعا دارم که باحسن
وجهی میسر شود ملتفت بجواب نشده و سر آن بر من مخفی بود چون ببغداد رسیدم خانهها سوخته
بود سر آن را فهمیدم و ایضاً از ایوب بن نوح روایت نموده که بآن حضرت نوشتم که زنم حمل
دارد و بدعای شما محتاجم که حق تعالی بمن پسری کرامت نماید در جواب نوشت که پسرت را محمد
نام کن حق تعالی پسر داد و محمدش نام کردم و ایضاً از یحیی ابن زکریا نقل نموده که همین التماس
از آن حضرت نمودم و در جواب نوشتند که رب ابنة خیر من ابن یعنی بسا دختری که بهتر از پسر باشد
و بعد از آنکه وضع حمل شد دختری بود و چنانچه فرموده بود به از بسیاری از پسران عمر بود و ایضاً
از ایوب بن نوح روایت است که گفت از قاضی بغداد و عداوتش و در آزار بودم بآن حضرت
نوشتم که از و بمن اذیت میرسد و چاره نمیدانم بشما پناه می آرم از دشمنی او در جواب نوشت که
دو ماه دیگر از این غم خلاصی خواهی یافت چون شصت روز تمام شد خط عزلش آمد و از شر او ایمن شدم
و ایضاً از محمد بن ریان بن صلت نقل نموده که بآن حضرت نوشتم که فلانی با من در مقام عداوت
و مکری در حق او اندیشیده ام مرا از آن منع فرمود که محتاج بآن نخواهی شد و در اندک روزی آن دشمن
بیدترین حالی مرد و مرا از کید خود و مکر من خلاص کرد و ایضاً از علی بن محمد حجال روایت نمود
که گفت پدرم را مرضی و مرا درد پائی عارض شد بآن حضرت نوشتم که مرا درد پائی بهم رسیده و از
خدمت شما محروم مانده ام التماس دعائی دارم که درد پا از من زایل شود که از خدمت محروم نباشم
و از کوفت پدر فراموش کردم در جواب نوشت که حق تعالی پدرت و ترا شفا داد و با آنکه نام کوفت پدر
نبرده بودم و فراموشم شده بود آن حضرت ابتدا بنام او کرده بود و از علی ابن مهزیار روایت نموده که گفت
غلامی سقلابی بخدمت آن حضرت فرستادم که حوایج مرا بآن حضرت عرض نماید غلام برگشته متعجب بود
که آن حضرت با من در هر چه گفت و شنید کردم بزبان سقلابی متکلم نمود بنحوی که هیچ سقلابی نتواند
حرف زدن و ابو هاشم جعفری روایت نموده که در مدینه بودم روزی آن حضرت از جائی میگذشت و ترکی
سواره ایستاده بود چون بنزدیک او رسید چیزی گفت و آن ترک خود را از اسب انداخته سم اسبش را

بوسیده از من پرسید که این پیغمبر است گفتم بلکه از اولاد پیغمبر است ترا چه گفت گفت تا در من در وقت
طفولیت من در ترکستان روزی مرا بنامی خوانده بود و غیر من از و دیگری آن حرف را نشنیده
مرا بآن نام خواند و ایضاً موالف و مخالف نقل نموده اند که صفهانی بود عبد الرحمن نام و از شیعیان
و محبان آن حضرت روزی جمعی از اهل صفهان باو گفتند بسبب تشیع ترا نمیدانیم گفت با جمعی
که بتظلم بدرگاه متوکل میرفتند همراه بودم روزی بر در خانه متوکل حاضر بودم که امر باحضار حضرت
علی ابن محمد الرضا نمود از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت سیدی است علوی که رافضیان
امامش میدانند و هر که حاضر بود جزم نمود که آن حضرت را بجهت کشتن طلبیده من صبر نموده تا او
به بینم دیدم که بر اسبی سوار می آید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده و در چپ و راست ایستاده
و مرا نگاه بر آن حضرت بود چشم از یال اسب بر نمیداشت و نگاه بهیچ طرفی نمیکرد تحیر در دیدن محبتی
از و در دل من افتاد و در دل خود میگفتم خدایا شر متوکل را از و دفع کنی و هر چند نزدیکتر می شد
محبتش در دل من زیاد میشد و در باطن بخدا می نالیدم و خلاصی او می طلبیدم چون بمن برابر شد رو بمن
کرده گفت استجاب الله دعاک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک یعنی حق تعالی دعای ترا اجابت
رسانید عزت و از یاد و مال و فرزندت بسیار مرا لرزه بر اندام افتاد خود را در میان مردم انداختم
و چون از من پرسیدند که ترا چه شد مخفی داشتم آن حضرت باعزاز و اکرام از خانه متوکل برگشت
و من با آنکه پریشان ترین خلق صفهان بودم چون برگشتم حق تعالی از جائی چند که مرا علمی و
امیدی بآن نبود مالها بدست آمد بحیثیتی که امروز در خانه من هزار هزار درهم است بغیر از آنکه
در بیرون دارم و فرزندم بده رسید و عمرم از هفتاد و کسری گذشت گذشته و من بامامت او
علیه السلم گرویده ام بجهت محبتی که از و در دلم افتاد و دعائش که در حق من مستجاب شد و ایضاً
از هبة الله بن ابی منصور موصلی روایت نموده اند که گفت در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف بن یعقوب
نام و او را با پدرم آشنائی بود روزی در خانه ما نزول کرده بود نقل نمود که از من متوکل چیزی نقل
کردند و مرا بسامره طلبیدند و چون امید از حیات بریده بودم و احوال علی بن محمد الرضا را شنیده
صد دینار نذر آن حضرت کردم و چون بدر رسیدم گفتم گفت موفق شده اگر چیزی ترا نجات دهد

همین نذر خواهد بود و چون بسامره رسیدم با خود گفتم تا کسی را از آمدن تو خبر نشده است بهتر آن است
که بنذر خود وفا کنی ولیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم بر چارپای خود سوار شدم
و میترسیدم که اگر از خانه او خبری از کسی بپرسم در بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر شود و طلبیدن
من مشهور شود عنان چارپا را از دست گذاشتم که بهر طرف خواهد برود و من متحیر و حیران نمیدانستم مرا بکجا
میبرد تا آنکه بر در خانه رسید و بایستاد و هر چند زجرش کردم قدم از قدم بر نداشت شخصی رسید
از او پرسیدم که این خانه کیست گفت علی بن محمد بن رضا با خود گفتم الله اکبر این یک علامت و لحظه
توقف نکرده بودم که خادمی برآمده گفت یوسف بن یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود آ و در این
دهلیز بنشین گفتم الله اکبر این نشانه دیگر نام من و نام پدر مرا چون دانست و حال آنکه در این شهر
کسی مرا نمی‌شناسد دیدم که خادم برآمده گفت صد دیناری که در آستین داری بده دادم و گفتم
الله اکبر این دلالت سیم بعد از لحظه مرا طلب نموده دیدم که امام علیه السلم تنها نشسته است چون مرا دید
فرمود که خواطر جمع نمودی گفتم بلی فرمود که وقت باز گشتن نشد گفتم دگر احتیاجی بدلیلی نمانده است
اگر کسی دلیل خواهد فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری ولیکن پسرت
مسلمان میشود و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی گمان این است که دوستی ما نفع نمیکند
بخدا که دوستی ما نافع ترین چیزی است برو که از متوکل مکروهی بتو نمیرسد و من بخدمت متوکل رفتم
و بخیر و خوبی از او خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم شیعه بود از اکثر شیعیان
در اعتقاد و محبت در پیش و مرا خبر داد که پدرم بر دین نصرانی بود که از دنیا رفت و مرا بعد از پدر
دولت ایمان نصیب شد و ایضا از معجزات آن حضرت که دوست و دشمن در آن متفق اند حکایت
شعبده‌ی هندی که حقه بازی بی بدل بود و اکثر فنون سحر و شعبده را نیکو میدانست و چون متوکل
بازی دوست بود و مثل او بازی گری ندیده بود با او گفت اگر در حضور من علی بن محمد را خجل سازی
هزار دینار بتو میدهم و آن خون گرفته حکم کرد که بر سفره نانی چند تنک حاضر سازند و مرا حکم شود
که نزدیک بعلی بن محمد نشسته باشم چون سفره حاضر شد امام علیه السلم را طلبیده بمقتضای
ملتمس هندی عمل نموده منتظر تماشا بود که آن حضرت دست مبارک بجانب نان دراز نمود و بسحر آن

ساحر آن نان بهوا رفت امام علیه السلم تغافل نموده باز میل بنان نمود و همان ادا بظهور رسید
نوبت سیم که نان پرواز نمود و اهل سفره خندیدند حضرت امام علیه السلم متوجه بصورت شیری که در
پرده بود شده فرمود خذه یعنی ای شیر بگیر این ملعون را و آن شیر مجسم و صاحب روح شده
از پرده جدا گشته آن لعین را از هم دریده فرو برد و باشاره امام رفته نقش پرده شد
و امام علیه السلم برخاسته متوکل گفت التماس دارم که بنشینی و التماس میکرد که آنکه بازی گر
را واپس آری فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط میسازی چون نشنیم و از او
امید مبر که بعد از این او را نخواهی دید و بروایتی آنکه فرمود اگر آنچه عصای موسی علیه السلم فرو
برده بود واپس آمد این مرد هم واپس خواهد آمد و بخانه خود رجوع نمود و ایضا معروف نامی
بآن حضرت دروغی چند گفت و بر طبق آن قسم هم خورد فرمود که خدایا این مرد دروغ گفت و قسم
بدروغ خورده و تو منتقمی همان روز بیمار شده و صبح روز دیگر راه دوزخ را پیش گرفت و ایضا
مشهور و مسطور است که متوکل را خانه مشبک بود که در آنجا مرغان خوش الحان بودند که هر که
در آن خانه در می‌آمد هر کدام بصوت و صدائی که مخصوص باو بود شروع مینمودند بحدی که
از فریاد و غوغای مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آن حضرت بآن خانه داخل میشد
همه ساکت میشدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمیزدند و چون میدیدند که آن حضرت از آنجا بیرون
رفت بآواز در می‌آمدند و ایضا از اخبار صحیحه است که از ابن ارومه نقل میکنند که گفت
بسامره رسیدم و بسلام متوکل علیه ما علیه رفتم سعید حاجب چون بر حسن عقیده من مطلع بود
بجوش آمد متوکل گفت خدای تو را فردا خواهیم کشت گفتم خدای من آنست که لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می‌بیند صفت او ست
گفت آنکه گمان میبرید که او امام شما است گفتم از این ابا ندارم گفت مرا امر شده است که فردا
این کار بکنم چون از آن مجلس برآمدم بخدمت آن حضرت رفتم و چون چشمم بر او افتاد بی اختیار
بگریه افتادم فرمود که چرا میگریی گفت بجهت آنچه می‌بینم و می‌شنوم فرمود خواطر جمع دار که این
کار ایشان را از پیش نمیرود و دو روز دیگر بیش از عمر او و عمر صاحب او نمانده پس فردا بدین

حالی هر دو کشته خواهند شد و روز سیم چنان شد که آن حضرت فرموده بود جمعی ترکان بفرموده
پسرش با شمشیرهای کشیده متوکل را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر او انداخت که بی تو زندگی
نمیخواهم و باز روی خود رسید و ندیمی خوش طبع داشت خود را بزیر تخت انداخت که بی تو زندگی
نمیخواهم و زنده ماند و ایضا در کشف الغمه مسطور است و از کتاب طبرسی منقول روزی عرض لشکر
خود را دید نود هزار کس بودند و چون همیشه از امام علیه السلم متوهم بود امر نمود که در فلان صحرا باید که هر
سپاهی یک توبره از خاک پر کرده بر روی هم ریزند و چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده بود
امام را طلبیده با خود بر آن تل خاک برده لشکرش را که بفرموده او همه با زینت و سلاح تمام
مکمل و مسلح شده بودند در آن صحرا جمع نموده بر آن حضرت عرض نموده گفت تو را طلبیده ام که
لشکر مرا ببینی از یک توبره خاک که هر کسی آورده است این کوه بهم رسیده لشکری با این زینت
و شوکت دیده یا شنیده امام علیه السلم باو گفت اگر خواهی من هم لشکر خود را بتو نمایم و لب مبارک
را حرکت داده متوکل نگاه کرد و دید که میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب را سواران گرفته است
هر یک بصد زیب و زینت سپاه او و او هم بر او غلبه کرده غش کرد و مدتی بیهوش بود و چون بهوش
آمد امام علیه السلم باو گفت ای متوکل ما با آخرت خود مشغولیم و آنکه هرگز بیاد ما نمی‌آید دنیا و
حکومت دنیا است چرا گمانهای بد در حق ما میبری و بسخن منافقان فریب میخوری و ما را و خود را
رنجه میداری و امام با بن بسبب عسکری مشهور شد و ایضا از آنجمله است که صاحب کشف الغمه
از طبرسی نقل نموده و او از ابو سعید سهل بن زیاد روایت فرموده که گفت ابو العباس فضل
بن احمد بن اسرائیل کاتب از پدرش نقل نموده که گفت کاتب منتصر بودم و با او بخدمت متوکل
رفتیم دیدم که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در پی سر منتصر ایستادم و هر بار که او را میدید مرحبا
میگفت و حکم بنشستن میکرد این بار چون مرا با او دید حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد
و لحظه بلحظه غضبش زیاده میشد و بفتح بن خاقان میگفت این است که در حق او چنین و چنین میگویم
من این زندیق فلان فلان را میکشم خلل در دولت من میکند و هر چند فتح او را تسکین میداد
و میگفت اینها بر او افتراست فایده نمیکرد و امر نمود که جمعی از اجلاف خزر بطلبند و چون

حاضر شدند گفت شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب کرده ام چون داخل شود
پاره پاره کنید و بکشتنش راضی نمیشوم مگر بسوختن او خواهم نمود و غرضش از آن ابو الحسن هادی
علیه السلم بود چه مفتریان در حق او افترای چند کرده بودند در این بودیم که امام علیه السلم داخل شد
آرمیده و بشاش و مطلقا اثری از ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد چون
متوکل آن حضرت را دید خود را از تخت انداخته دوید و در پایش افتاد پس دستش را بوسید بعد
از آن در برش گرفته بوسه بر میان هر دو چشمش زد و دستش را بدست گرفته میگفت یا سیدی
یا بن رسول الله یا خیر خلق الله یا بن عمی یا مولای یا ابا الحسن و آن حضرت قسمش میداد که لا تنها
مگو پس گفت ای مولای من در این وقت چرا تصدیع کشیده و چرا مرتکب این مشقت شده ای
فرمود که رسول تو مرا طلب نمود گفت کذب ابن الفاعله دروغ گفته است آن مادر بخطا ارجع
یا سیدی برگرد بخوشی و خوبی ای سید من پس فریاد کرد که یا فتح یا عبید الله یا منتصر شیعوا سیدکم
و سیدی و خویشان و مقربان را امر نمود که مشایعت سید من و سید خود بکنید و همه در خدمتش
روانه شدند و در آنوقت که امام داخل آنخانه شد آن جمع شمشیر داران خزر را دیدم که چون
چشمشان بر آن حضرت افتاد همه بسجده افتادند چون امام را روانه نمود آنها را طلبیده گفت
خلاف امر من کردید پس نبود که او را سجده هم نمودید گفتند مگر تو آنها را ندیدی که بر دور
او با شمشیرهای کشیده می‌آمدند و الله که از صد شمشیر زیاده بود و از وحشت و هیبت بهم رسید که بی اختیار
بود آنچه کردیم و چون فتح از مشایعت برگشت در روی او خندیده گفت این طور صاحبی خدا بشما
داده که الحمد لله که حجت او ظاهر شد و باعث روسفیدی شما گشت و از محمد بن حسین اشتر علوی
مرویست که گفت بر در خانه متوکل بودم که ابو الحسن علیه السلم آمد و هر که حاضر بود از طالبیون و
عباسیون و لشکری چون او را دیدند از اسبان بزیر آمده بادب ایستادند تا آن حضرت داخل
خانه متوکل شد و چون رفت همه با هم گفتند که او اشرف و احق از ما نیست چرا از ما این فروتنی
نسبت باو واقع شود و هم قسم خوردند که این بار چون بیاید بحال خود باشند و ابو هاشم جعفری
حاضر بود گفت البته ذلیل و زبون او خواهید شد فکر محال میکنید و چون آن حضرت برگشت بیش

از اول دهیش از اقل الجنه غنی خواستند که بکشند کردند و چون شخصی پرسید که شما را چه شد همه گفتند
والله که باختیار نکردیم و مالک نفس خود نبودیم و ایضاً محمد بن فرج روایت نموده که آن حضرت
بمن فرمود که هرگاه حاجتی داشته باشی یا مسئله بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مصلای خود گذاشته
بعد از لحظه بر آر و جواب خود بر آن نوشته به بین و من اکثر حاجات و مسایل مشکل خود نوشته ام
و بعد از ساعتی که از زیر مصلی بر آورده جواب شافی کافی بر آن نوشته بوده و ایضاً در آن کتاب
مستطاب از ابا هاشم جعفری روایت نموده که گفت در خدمت آن حضرت بودم و وفا از زبان
اهل هند میگذشت با من بکلمه از آن زبان حرف زد چون دید که من در جواب عاجزم سنگ ریزه
افتاده بود برداشته در دهان مبارک انداخت و سه بار آن را مکید و بمن داد که در دهان گیر و
بخدا قسم است که از نزد او بیرون نرفته بودم که هفتاد و سه زبان تکلم میتوانستم نمود که یکی از آنها
زبان هندی بود و نیز همان ابو هاشم روایت نموده که در خدمت آن حضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون
شهر رفتیم بدیدن یکی از طالبیون و در میان راه در جائی خلیفی زین پوش را انداختیم و بر آن
قرار گرفته با من در گفت گو بود تا آنکه حرف بقرض و پریشانی کشید دست مبارک دراز کرده و یک
مشت از آن ریگ برداشته بمن گفت این را مرا تا خرج کن اما بکسی مگو چون بخانه آمدم دیدم
که آن ریگ رنگ آتش دارد زرگری را طلبیدم که این را بشکن زرگر گفت در عمر خود باین خوبی
طلا ندیده ام این را از کجا آورده گفتم این ذخیره ایست از قدیم الایام بمن مانده است و نیز
ابو هاشم روایت نموده که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود و جمع کثیر را طلبیده بودند و هر که
در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آن حضرت را بجا می آورد الا جوانی که عبث میگفت و عبث
میخندید امام علیه السلام فرمود این جوان از ذکر خدا چنین غافل است و باین پیری دهن خنده میکند
و نمیداند که سه روز دیگر بیش زنده نیست و دو سه کس با هم گفتند دلیلی بر شناختن او بهتر از
این حرف نیست فردا جوان بیمار شد و پس فردا دنیا را وداع نمود چنانچه نوبت دیگر یکی از اهل
سامره را ولیمه بود و در آنجا نیز هر که بود بتعظیم و تکریم و توقیر و تواضع با آن حضرت سلوک
میکرد الا شخصی جعفر نام که عبث میگفت و مزاح میکرد و ادب حضور امام نگاه نمیداشت امام

علیه السلام

علیه السلام در آن مجلس نیز فرمود که جعفر از این طعام نخورد و خبری باو میرسد که عیش او منقص
میشود چون سفره حاضر کردند و مردم دستها شستند یکی گفت بعد از این چه خبر برسد جعفر دست
شسته بود اما بطعام دراز نکرده که غلامش گریبان چاک رسیده گفت مادرت را دریاب
که از بام افتاده و در کار مردن است و جعفر دوان دوان رفت و از آن طعام نصیبش نشد و
همان ابا هاشم جعفری روایت نموده که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیهما السلام
رجوع من بخدمت آن حضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش غالب میشد
روزی التماس نمودم که مرا پیری دریافته و در کشتی نمیتوانم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم
و مرا سواری نیست که مرا بخدمت تواند رسانید و از بغداد تا سامره سی فرسخ است یا بیش راه
که دارم پیروی قوتت میرزبان معجز بیان راند که قواک الله یا ابا هاشم و قوی برذونک
یعنی خدای تعالی ترا ای ابا هاشم و اسبت را قوت دهاد و بعد از آن بسیار وقتها بود
که در بغداد نماز صبح کرده ام و چاشت بخدمت آن حضرت رسیده ام و بعد از ادای نماز ظهر باز
سوار شده ام و نماز شام در بغداد کرده ام و از برکت آن دعا نه مرا از سواری کوفتی و نه
اسبم را ماندگی بودی تا بودم و از ابن سکیت مرویست که متوکل مرا اشاره نمود که در روز
محفل عام از امام علی نقی چیزهای مشکل سؤال نمایم که شاید از جواب آن عاجز آید و اعتقاد
مردم در حق او نقصان یابد و در روزی که خاص و عام را بار دادند و هر کس بجای خود قرار
گرفت من بنزد آن حضرت رفتم و گفتم دستوری است مرا که سؤال کنم و او فهمید که من مامورم
فرمود هر چه خواهی بپرس گفتم چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی علیه السلام را بعصا و ید بیضا
و عیسی را علیه السلام باحیای اموات و ابرء اکمه و ابرص و محمد را صلی الله علیه و آله بفصاحت
و بلاغت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی علیه السلام سحر بود عصا و ید بیضا را معجزه او کردند
تا سحرهای آن قوم را باطل کند و بچیزی که در وسع ایشان نبود حجت ظاهر اکنها لازم گرداند
و عیسی علیه السلام چون در زمان او طب و شناختن گیاهها و دانستن مرضها و علاج آن
شایع بود بچیزی که بر علم ایشان زیادتی کند و بر آن قادر نباشند حجت بر آن قوم تمام

کرد و در روزگار محمد صلی الله علیه و آله چون مدار قوم بر شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ بود
و آن را معجزه آن حضرت ساخت که بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال متاخرین و حکم و
مواعظ و انواع سخن مشتمل بود تا چندانکه جهد نمودند و سعی کردند که کوچکترین سوره از آن را
مثل و مانند توانند آورد نتوانستند و از این جهت حجت بر قوم ثابت شد و این خبر بیحیی ابن اکثم
رسید و او بمتوکل گفت بغیر از آنکه رفضه را بر ما قوی گردانیدی و فضل صاحب ایشان ع
ظاهرتر ساختی چه کردی ابن سکیت را با مسایل دینی چکار او شعر و نحو را میداند اگر مرا دستوری
دهی تا مسئله چند پیدا کنم که هر کس بشنود چون شتر در گل بماند متوکل از این مژده خوشوقت
شده یحیی را دستوری داده مدتی فکر کرده سوالی چند در کاغذی نوشته بر متوکل عرض نمود
و آن کاغذ را بموسی ابن جعفر بن محمد برادر آن حضرت دادند که بپرسد و ایشان را خبردار
گردانند تا بدانند که حرفه در پرسیدن و حرف زدن در حضور علما و اکابر دارد نه پایانه و موسی
چون نوشته را بنظر آن حضرت برد فرمود چرا تو اینها را جواب ندادی گفت من از جواب
این مسایل عاجزم پس آن حضرت کاغذ را از دست او گرفته جواب هر یک را ببیان کافی
شافی در پشت کاغذ نوشته چون بمتوکل رسید منع نمود که دیگر از این عالم چیزها نپرسند
و ننویسند که عکس مقصود نتیجه میدهد و در مناهج و غیره آن سوال و جواب مذکور است خوفا
للاطالة نوشته نشد و آن حضرت سلام الله علیه ده سال و چند ماه در سامره بسر برد و در
ماه رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در خانه خود مدفون شد و بعضی بیست و پنجم جمادی
الآخر نیز گفته اند و چون معتقد و مقرر بود که بموجب ارث هر یک از ایشان را مرتبه بلند شهادت
نصیب گردد معتز عباسی را اراده خروج آن حضرت در خاطر ثابت و جازم گشته یکی از خدمه را
زهری داده در میان روز که غسل کرده و رخت پوشیده و بر فراش خود تکیه کرده بود بی آنکه
کوفتی یا مرضی عارض شده باشد مردم دیدند که ابو محمد علیه السلام پیراهن چاک از خانه بر آمده
وفات پدر را اعلام نمود اللهم لا تذقنا زیارته و شفاعته و لاخوانی المؤمنین آمین رب العالمین

ذکر امام یازدهم ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر

بن محمد

بن محمد بن علی بن حسین ابن ابیطالب علیهم السلام نسب شریفش از جانب پدر مذکور و مشهور
و جاهل باآن از زبیقه سلیمانی دور مادرش ام ولد سوسن نام و بعضی غزاله نوبیه نیز گفته اند اسم
همایونش حسن لقبش خالص و عسکری و سراج کنیتش ابو محمد و هر یک از او و پدر و جد را صلوات
الله علیهم در زمان خود ابن الرضا میخواندند رنگ روی مبارکش گندم گون نقش خاتمش سبحان
من له مقالید السموات و الارض معاصرینش از عباسیان معتز و مهتدی و معتمد دربانش عثمان
ابن سعید مداحش ابن رومی مولدش مدینه طیبه تاریخ ولادتش بیست و سیوم ربیع الآخر سنه
اثنان و ثلثین و مائتین از هجرت جدش صلوات الله علیه و آله وفاتش در سر من رای تاریخ
آن روز جمعه همان روز و همان ماه سنه ستین و مائتین مدفن مبارکش خانه که والد ماجدش
در آن مدفون بود در پهلوی پدر علیهما السلام عمر عزیزش بروایتی بیست و هشت و بروایتی
بیست و نه مدت خلافتش شش سال خروجش از دنیا بسبب زهر دادن معتمد علی الله عباسی او را
علیه السلام کسی که بعد از و مانده پسر اوست حجة قایم منتظر که مولدش را مخفی داشتند بجهت تشدد
اعادی مناقبش بیش از آنکه بشمار در آید اگر چه همین از مناقب آن حضرت بس است که حق تعالی
مهدی هادی را علیه السلام از صلب او بر آورد نصوص بر امامت و خلافتش اولا از رسول الله صلی الله
علیه و آله و امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام چنانچه گذشت و ثانیا تقدم او بر کافه اهل
عصر در هر چه موجب امامت است و مقتضی ریاست و اجتماع صفات کمال آن حضرت علیه السلام
از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری اعمالی که باعث نزدیکی بجناب
احدیت است و ثالثا نص صریح از پدر بزرگوار و اشارت بخلافت و جانشینی بعد از و
چنانچه از یحیی ابن ابی رعبری در کشف الغمه روایت شده که گفت وصیت نمود ابو الحسن
علی ابن محمد بفرزند خود حسن علیهما السلام پیش از رحلتش بچهار ماه و اشاره نمود که بعد از
من امر خلافت باو متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از آنها من بودم بر آن گواه گرفت و ایضا
از علی بن عمرو نوفلی روایت نموده که گفت با ابو الحسن علیه السلام در صحن خانه او ایستاده بودم
که پسرش بر ما گذشت آن پسری که محمد نام داشت گفتم فدای تو شوم این است رهنمای ما

بعد از تو فرمود که صاحب شما و رهنمای شما بعد از من حسن است علیه السلم و ایضاً از عبد الله بن محمد
صفهانی مرویست که ابو الحسن علیه السلم بمن گفت صاحب شما انکس است که بعد از من نماز بر من کند و من
ابو محمد علیه السلم را ندیده بودم و در وقت نماز بر آن حضرت ابو محمد علیه السلم را دیدم که بر آمد و نماز بر او کرد
و مردم باو اقتدا نمودند و دانستم که نایب مناب اوست علیه السلم و ایضاً از علی بن مهزیار روایت
نموده اند که گفت روزی در خدمت ابو الحسن علیه السلم بودم گفتم اگر چیزی رو نماید که از آن
بناه بخدا میبرم رجوع شیعیان شما بکیست فرمود عهد من ببزرگترین فرزندان من است یعنی حسن
علیه السلم و ایضاً در آن کتاب از ابو بکر فهفکی روایت نموده که او گفت ابو الحسن علیه السلم بمن نوشت
که ابو محمد فرزند بزرگ من صحیح ترین آل محمد است از روی عقل و فهم و قایمترین حجتها
حجت اوست و او خلیفه من است و سلسله امامت باو منتهی است و احکام خلافت نزد اوست
پس باید که هر چه سؤال میکردی از من بعد از من از او سؤال کنی که نزد اوست هر چه احتیاج شیعیان
بآن باشد و ایضاً از شاهویه بن عبد الله روایت کرده که گفت امام ابو الحسن علیه السلم
بمن نوشت که تو میخواستی سؤال کنی از انکه بعد از من که خلیفه خواهد بود و ترا قلق و اضطرابی هم رسید
سؤال نکردی مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمیکند قومی را که هدایت نمود بدانکه بعد از من ابو محمد صاحب
و رهنمای خلق است و نزد اوست انچه محتاج باشند بآن خلق حق تعالی مقدم میدارد هر که را میخواهد
و مؤخر میکند آن را که خواهد و بعد از ین مراتب این آیت از کلام مجید را نوشته بود که ما ننسخ
مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و بعد از ان راوی گفته است که کسی را
که عقل و فهمی کم باشد او را بحجتی دیگر احتیاج نیست و ایضاً از علی ابن عمر عطار روایت
نموده که گفت بخدمت امام و پیشوای خود امام علی نقی علیه السلم رفتم و پسرش ابو جعفر یحیی نزد او
حاضر بود و من گمان کردم که مگر قایم مقام اوست گفتم فدای تو شوم فاضل تر و گرامی تر از
فرزندان تو کدام است فرمود گرامی تر و سزاوار تر بمحبت ما نیند هیچ یک را تا انکه من شما را بآن امر کنم
و بعد از مدتی بخدمت آن حضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق بکیست در جواب من نوشت که
این امر تعلق ببزرگترین فرزندان من دارد و ابو محمد از یحیی و دیگران بزرگتر بود و ایضاً در کشف الغمه

وغیره از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که گفت روزی که یحیی پسر امام علی النقی از دنیا رفت
بدیدن آن حضرت رفتم چون نظرم بر ابو محمد علیه السلم افتاد در خواطرم گذشت که قصه یحیی و ابو محمد
درینوقت بعینه مثل قصه امام موسی کاظم علیه السلم و اسمعیل پسر آن امام جعفر صادق است که بعضی
اسمعیل را امام میدانستند و حق تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر صادق متوفی ساخت تا
امامت بامام موسی تعلق گیرد و درین فکر بودم که امام علیه السلم بمن ملتفت شده فرمود که بلی
یا ابو هاشم خدای تعالی در حق ابو محمد بعد از برادرش یحیی ظاهر ساخت چیزی که کسی را
علم بآن نبود چنانچه در جدم امام موسی بعد از گذشتن اسمعیل ظاهر ساخته بود و این امر
چنان است که در خاطر تو میگذرد و اگر چه بعضی گمراهان را خوش نیاید ابو محمد علیه السلم بعد از
من رهنما است و امام است نزد اوست هر علمی که خلق بآن محتاج باشند و اسباب و علامات
امامت با اوست ابو هاشم گوید من آن حضرت را دعا کردم و امام خود شناختم و نصوص بر
امامت آن حضرت بسیار است و در کشف الغمه و غیره مذکور بهمین قدر در این رساله اکتفا کرده شد
و اما کرامات و معجزات آن حضرت نیز اگر چه بشمار در نمی آید ناچار بعضی اشاره باید نمود از جمله
در کشف الغمه و فصول و مناهج مسطور است که حسن بن ظریف گفت تب ربع داشتم در خاطرم افتاد
که عرضه داشتی بخدمت آنحضرت کنم و دعائی در آن باب بطلبم و مسئله دیگر نیز در خاطرم میگذشت
بپرسم که آیا چون قایم آل محمد علیه السلم ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد و چون مشغول بنوشتن
شدم و این مسئله را نوشتم از تب فراموش کردم جواب نوشت که امام علیه السلم در وقت ظهور
حکمش موافق حکم داود نبی علیه السلم خواهد بود از کسی گواه نخواهد طلبید و تو میخواستی از تب ربع
هم سؤال کنی و فراموش کردی در کاغذی بنویس که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و
بر سر خود بیاویز نوشتم و آویختم و تب از من دور شد و بسیاری آنها را نیز که باین تب
گرفتار میشدند نفع رسانید و ایضاً در کتب مذکوره و غیرها مذکور است که محمد بن علی
بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که بر پریشانی ما بغایت رسید پدر گفتم که کرم و سخاوت
ابو محمد علیه السلم مشهور است اگر بخدمت او میرفتیم ظن این بود که بما نیز انعام و اکرام او چیزی

واصل شود متوجه ملازمت شدیم در راه پدرم گفت سخت محتاجم بانکه از آن حضرت بما پانصد درهم
برسد که دو صد درهم را رخت و لباس بخریم و دو صد درهم را بجهت آذوقه خانه دهیم از گندم و برنج و
غیرها و صد درهم بجهت ما یحتاج اهل و عیال بگذاریم و چون پدرم این را گفت من نیز در خاطر خود
گذرانیدم که کاش بمن نیز سیصد درهم بدهد که صد را الاغی بخرم و صد را نفقه کنم و صد را الباب
کدخدائی خریده بجبل روم و از مردم انجا زنی بخواهم چون بدر خانه رسیدیم غلامی بر آمده گفت
علی ابن ابراهیم و پسرش در آیند چون بملازمتش مشرف شدیم بپدرم گفت چه چیز ترا از دیدن ما
غافل ساخت پدرم گفت مشغولی عیال و کاهلی که لازمه سن است و ساعتی نشسته بر آمدیم و چون
بدهلیز رسیدیم غلامی آمده کیسه بدست پدرم داد و گفت پانصد درهم است دو صد درهم از برای
رخت و دو صد بجهت طعام و صد بهر ما یحتاج و کیسه بمن داده گفت سیصد درهم است صد بهای
الاغ و صد وجه نفقه و صد خرج کدخدائی اما بجبل مرو بلکه بسورا متوجه شو که ترا در انجا فرجی خواهد
و من بقول او عمل نمودم بسورا رفتم و کدخدا شدم و مرا انجا نفعها رسید و امروز از برکت آن صاحب
دو هزار دینارم و احوالم روز بروز در ترقی است و ایضاً جمیعاً روایت کرده اند که اسمعیل ابن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس گفته نشسته بودم در فلان راه که حسن ابن علی علیهما السلام میگذشت
سلام کردم و قسم خوردم که بصبح و شام در مانده ام فرمود که دو صد دینار در فلان موضع دفن کرده
و حال قسم دروغ میخوری و از من این عمل سر زده بود بعد از ان فرمود که این سخن از آن نگفتم که
بتو چیزی ندهم غرض آن بود که از دروغ توبه کنی ای غلام آن صد دینار که همراه تو است باو تسلیم
کن باز رو بمن کرده گفت از آن دو صد دینار بخروجی ترا نصیبی نیست و چون من این سخن شنیدم
آن مبلغ را از آن زمین بر آورده در جائی که باعتقاد من مضبوطتر بود دفن نمودم و در وقتی که
بآن محتاج شدم نبود و هر چند بیشتر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم پسرم راهی بآن برده بود
و برداشته از من گریخته در راه خیر خواسته صرف نموده بود و ایضاً از علی بن زید بن علی بن حسین
روایت نموده اند که گفت اسپی داشتم و چندان خاطرم بآن متعلق بود که در هر مجلسی ذکر آن میکردم
روزی در خدمت آن حضرت نام آن اسب بردم گفت زنهار که آن را بفروش خواه اگر امشب

ستری یا فتی بصبح میمیرد از چون بخانه رفتم این سخن را ببرادرم نقل کردم گفت من در این باب
چیزی نمیگویم و مرا تعلقی که بآن بود مانع شد که در فروختنش بجد شوم بعد از دو سه شب سایس
آمد که اسب تصدق شد و مرا صدق کلام آن حضرت معلوم شد روزی بخدمتش میرفتم در راه باخود
این هوس میپختم و در خاطرم میگذشت که کاشکی اسپی بتو میداد چون بملازمتش مشرف شدم
بغلامی امر نمود که آن اسب کمیت را بفلانی بده و بمن متوجه شده فرمود که این اسب از اسب
تو رهوار تر و عمرش دراز تر است و ایضاً نزد مخالف و موالف مشهور است و در کشف الغمه
و فصول مهمه از احمد بن حرث قزوینی روایت نموده اند که گفت مستعین بالله عباسی در وقت
خلافتش میر آخوری و بیطاری اسپانش را حواله پدرم نموده بود میگفت استری بپیشکش او
آوردند که در بزرگی و خوش راهی و توافق اعضا و حسن اندام نه چشم بیننده دیده بود
و نه گوش شنونده شنیده اما نه کسی را یارای آن که لجامش بر سرش زند و نه شخصی را قدرت
انکه زین بر پشتش آشنا کند و هیچ سایسی و مهتری و ذی قوتی و صاحب قدرتی نبود که اراده
نکرده باشد و اگر سر و سینه یا دست و یا بپایش نداده باشد شرمنده نشده باشد تا روزی ندیمی باو گفت
که با این مجتبی که ترا با حسن بن علی رضا است عجب است که او را نمیفرمائی که این استر را زین کند
و سوار شود یا کشته شود و از و اهمه او خلاص شوی یا سوار شود و از غم استر و رهی و مستعین او را
خوش آمده از پی او فرستاد و احمد گوید چون آن حضرت آمد و استر را طلبیدند من همراه پدر بودم
استر را بصحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن بن علیه السلم شده گفت هیچکس نماند که این استر را لجام
تواند کرد یا زین نهادن ای ابو محمد توقع دارم که تو لجامش کنی آن حضرت اشاره بپدرم کرد
مستعین گفت همه کس خود آزموده تو خود این کار بکن امام علیه السلم طیلسان را بر زمین نهاده
چون دست به پیشانی استر رسانید سر در پیش افکنده حرکت ننمود لجام بر سرش زده خواست که بر
نشیند باز مستعین گفت میخواهم که زین بر پشتش نهی امام علیه السلم باز اشاره بپدرم نمود و مستعین
دگر باره ابرام کرد که خود مرتکب این عمل باید شد آن حضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کفل استر نهاد
و بخدائی که جز او خدائی نیست که استر را دیدم که عرق کرد چنانچه از تمامی اعضاش آب روان شد و

امام چون زین بر استر نهاده خواست که بنشیند مستعین گفت الحال سوار باید شد و سوار شده
در صحن خانه بآرام و آهستگی آن حیوان راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون آمده برجای
خود قرار گرفت مستعین گفت چون استریست باین خوبی استر دیده آن حضرت گفت بهتر از این
نمیباشد و مستعین گفت بجهت سواری شما مقرر داشتیم و امام بپدرم اشاره نمود که برو
استر را بخانهٔ آن حضرت بردیم و در آنخانه با هیچ غلامی و نوکری در لجام کردن و زین نهادن ضایقه
نکرد و اباءئی ظاهر ننمود و ایضاً در کتب فریقین مسطور است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست
و حرمتی برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان عصر افرا ها کردند و در غضا گفتند و آنها علاوه
عداوت جبلی شده معتمد امر بحبس حسن بن علی علیهما السلام نموده آن حضرت را بزندان بردند و فیض
آسمان از زمین منقطع شده قحط و غلا در ساره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان باستسقا بیرون
روند و سه روز متوالی خلق بنماز استسقا رفتند و اثری از ابر و باران ظهور نیافت بعد از آن
جاثلیق با نصاری و رهبانان باستسقا رفتند و در میان ایشان راهبی بود چون او دست
بجانب آسمان دراز کرد ابر پیدا شد و شروع بباریدن شد و روز دیگر هم بصحرا رفتند و تا
دستها بدعا بر آوردند ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود و تزلزل در خلق بهم رسیده بعضی از
مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین نصاری راغب شدند و خبر بخلیفه رسید مکدر شد
و بجا غم دین و یکطرف طعن خلق زندگی را بر خود تباه دید لاعلاج صالح ابن وصیف را که
حاکم شهر بود و امر سیاست و زندان باو تعلق داشت طلبیده گفت برو و در حال حسن بن علی را
از حبس برآورده نزد من آر و چون آن حضرت حاضر شد گفت ادرک الله جدک محمدا قبل ان
یهلکوا یعنی دریاب امت جدت محمد را صلی الله علیه و آله پیش از آنکه هلاک شوند که اهل
اسلام باستسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعاشان مترتب نشد و نصاری دو روز رفتند
و تا دست بدعا بر آوردند باران آمد و اگر سیم روز بیرون رفتند دین از دست رفته بود و مردم در
تزلزل افتاده اند و آن حضرت فرمود غم مخور که فردا بیرون میروم و شک از خاطرها بیرون میبرم
و جمعی از خویشانش را که در حبس بودند شفاعت نموده خلاصی داد و روز دیگر حکم شد که کسی

درشهر

در شهر نماند همه خلق باستسقا بیرون روند و امام علیه السلام با اصحاب خود در مصلی حاضر شدند و امر
نمود که رهبانان شروع بدعا نمایند چون رهبانان دستها بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا
شد و امام علیه السلام بکسی اشاره نمود که برو و آن راهبی که پیش نماز است در میان انگشتان
او هر چند چه بینی برآر و آن شخص رفته پارچه استخوانی از میان انگشتان راهب برآورده
آورد و امام فرمود که آن را در پارچه بپیچند مقارن آن ابرها از هم پاشید و ثانیاً که رهبانان
را امر بنماز و دعا کردند هر چند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتاده خلیفه
پرسید که این چه سر بود امام علیه السلام فرمود که مقرر است که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر
گردد البته باید که باران باریدن گیرد و این راهب را گذار بر قبر پیغمبری از پیغمبران افتاده بود
و استخوان آن پیغمبر را برداشته و هر بار که آن را ظاهر میکرده باران میشده و اگر خواهید امتحان کنید
چون استخوان برآوردند و بر روی دست گرفتند باز ابر بهم رسید پس امام علیه السلام بطریق خود نماز
کردند و از حق تعالی باران خواستند و از برکت آن حضرت فیض باران مستمر شد و قحط بارزانی
بدل گشت و شکوک از خواطرها زایل شد و معتمد آن حضرت را عذرخواهی نمود و در مقام عزت
و احترام امام شد و ایضاً از ابوهاشم جعفری روایت نموده اند که روزی بخدمت آن حضرت
رفتم و در راه با خود قرار داده بودم که از و نگینی طلب کنم و تیمنا و تبرکا آن را انگشتری ساخته
می پوشیده باشم چون بخدمتش رسیدم و بصحبت مشغول شدم نگین را فراموش کردم و در وقت
رخصت شدن انگشتری از دست مبارک برآورده بمن داده فرمود که نگین میخواستی انگشتر بتو
دادیم که نقره و مزد زرگر فایده تو باشد بپوش که بر تو مبارک باد و ایضاً از همان ابوهاشم نقل است
که روزی در خدمت امام علیه السلام بودم که گفتند مردی از یمن آمده رخصت سلام میخواهد چون رخصت
یافت و در آمد و در پهلوی من نشست مردی دیدم جسیم طویل جمیل و سلام بر آن حضرت کرد بولایت
و جواب نیکو شنید مرا در خاطر گذشت که کاشکی میدانستم که این شخص کیست و علی با جوابش میدانستم
پس امام متوجه من شده فرمود که من تورا الحال او شناسا کردانم این فرزند زاده حبابه والبیه است
که سنگی داشت و آبای من همه بر آن سنگ مهر نهاده بودند و او نیز آن سنگ را آورده که مهر کنند

همراه

اشاره باو نمود که آن سنگ را بیار و آن مرد سنگ را از بغل برآورده بدست آن حضرت داد و طرفی
از سنگ بی مهر بود او نیز مهر خود بر انجا زد و من گرفته نقش نگین او خواندم و الحال گویا در نظر من است
پس آن مرد برخواست و گفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان
حقک واجب کوجوب حق امیر المؤمنین والائمة من بعده علیهم السلام والیک انتهت الامامة
ولا عذر لاحد فی جهلک و اسم آن مرد مجمع بن صلت بن سمعان بن ام غانم بود که احوالش سابقا
مذکور شده و ایضاً در کتب مذکوره مسطورات و در کتاب دلایل نیز از قطب الدین راوندی روایت
نموده که احمد بن محمد بن جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که سالی بحج میرفتم و مردم جرجان مال بسیار
همراه من کرده بودند که در ساره بابی محمد علیه السلام برسانم چون بخدمتش رفتم باراده آنکه بپرسم که
آن امانتها را بکه حواله باید نمود قبل از پرسیدن من فرمود که آنچه با تو هست بمبارک خادم من بسپار
پس من گفتم که شیعهٔ تو در جرجان همگی سلام میرسانند فرمود که چون حج کردی بخانه مراجعت خواهی نمود
و امروز تا نود و نه روز دیگر بخانه خواهی رسید و روز جمعه داخل شهر خواهی شد بعد از گذشتن سه
روز از ماه ربیع الآخر با اهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسایل و حوایجی که داشته باشند مهیا
نمایند که در آخر همان روز در خانه تو مرا خواهند دید و بسلامت برو که حق تعالی تورا با هر چه با
تو هست بسلامت بجرجان میرساند و شریف پسر تورا حق تعالی پسری خواهد داد او را صلت نام
کنند که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم که یابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل از شیعیان
شما است و هر سال از و تا صد هزار درهم بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزند است فرمود
که حق تعالی او را آمرزید و فرزندی باو کرامت کرد بگو پسر خود را احمد نام کند پس من از
خدمتش مرخص شدم و بمکه رفتم و در همان روز که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید آمدن امام
علیه السلام دادم و در خانه من جمع شدند و هر کسی حاجتی و مسئلتی داشت مهیای رسیدن آن
شد و در آخر همان روز رسیده ابتدا بسلام نمود و یک یک بپابوسش مشرف شدند و فرمود
که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما عهد تازه کنم و نماز ظهر
و عصر را در ساره کرده آمدم حاجتی و مسئلتی که دارید بطلبید و بگوئید اول بار نصر ابن جابر

کفت

گفت یابن رسول الله پسرم جابر چشم پوشیده شده التماس دعا دارم که حق تعالی باو
چشم باز دهد فرمود او را بیار و چون پسر را آورد دست مبارک بر چشمش مالید و شفا یافت
پس یک یک می آمدند و التماسی و حاجتی که داشتند عرضه میداشتند تا از همه فارغ شده همه را
دعا کرد و روانه شد و از نصیر خادم مرویست که می دیدم و می شنیدم مکرر که آن حضرت با
غلامان ترکی و رومی و هندی و سقلابی بزبان ایشان حرف میزدند روزی در خاطرم گذشت
که او در مدینه تولد نمود و تا پدر او در حیات زنده بود با کسی حرف نزد و کسی او را ندید چون با هر یک
از اینها بزبان ایشان حرف میزند پس رو بمن کرده گفت حق تعالی کسی را که حجت ساخت بر خلق
او را معرفت هر چیز و علم هر لغتی میدهد و اگر این نباشد فرقی میان حجت و غیر او نخواهد بود از
این تعجب مکن و در کشف الغمه از احمد بن عبد الله بن خاقان روایت نموده که گفت ندیدم در ساره
از عباسیان و علویان و غیرها چون حسن بن علی بن محمد بن رضا علیهم السلام در فضل و علم و زهد و
عبادت و قبول خواطر دولت و دشمن و عزت و احترام نزد خاص و عام روزی بر سر پدرم ایستاده
بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابو محمد بن رضا می آید و او باواز بلند گفت راه دهید
و مرا عجب آمد که در خدمت او کسی او را بکنیت نام برند که بغیر از خلیفه یا ولی عهد یا کسی که امر
خلیفه شده باشد دیگری را بکنیت نام نمیبردند و چون در آمد دیدم که مردیست خوشروی خوش
اندام خوش گفت و گوی با جلالت و هیبت و پدرم چون نظرش بر او افتاد باستقبالش رفته
با او معانقه کرده پیشانیش را بوسیده دستش را گرفته آورد و بر جای خودش نشانید و خود
در برابرش بیدوزانو در آمده با او حرف میزد و لحظه بلحظه جعلنی الله فداک میگفت و من در تعجب
بودم که او با اهل مجلس این سلوک نکرده بود و چون برخواست مشایعتش نموده ایشان و غلامان
خاص را همراه نمود و من پرسیدم که این چه کس بود گفتند حسن ابن علی است معروف بابن الرضا
مرا تعجب زیاده شد و متفکر بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ میشد بنوشتن
جاتی که از خلیفه آمده بنشستی یا باو نوشته میشد مشغول شود چون خلوت شد و بعمل خود مشغول گشت من
در خدمتش نشستم گفت یا احمد حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت بدهی سؤال نمایم گفت بگو

پدرم

گفتم این مردی که امروز تورا دیدم که با او بآن اجلال واکرام عمل مینمودی وفداک ابی وامی میگفتی که بود گفت ای پسر آن امام رافضیان حسن ابن علی است که بابن رضا مشهور است و ساعتی سکوت کرده گفت اگر از خلفای بنی عباس امامت وخلافت زایل شود از بنی هاشم دیگری که مستحق آن باشد بغیر از وی نیست بجهت علم وفضل وزهد وعفاف وعبادت وصلاح واخلاق نیکو که در وجمع است اگر پدرش را می‌دیدی مرد بزرگی بودی که از وبهتری نیست وتعجب من زیاده شد از آنچه از پدر شنیده بودم همیشه از احوال وی میپرسیدم وهیچکس از فقها وعلما واکابر واهالی را ندیدم که نام او را بتعظیم نبرند واعلم وازهد ندانند از دوست ودشمن وچون سخن احمد بن خاقان باینجا رسید کسی از اهل مجلس که حال برادرش جعفر چون بود واحمد را حال متغیر شده گفت جعفر کیست که نام او را با نام ابو محمد ببرند او فاسق وشارب ودر نظر مردم بیقدر بود من در سامره بودم که آن حضرت بیمار شد وخلیفه را خبر کردند پدرم را امر نمود که بدیدنش رود وپنجکس از خدم خاص خلیفه را با مرا او بر در آنخانه موکل ساخت که از طبیبان ومداوای ایشان واحوال او خبردار باشند و صبح وشام خبر بخلیفه رسانند وروز آخر قاضی القضاة را با جمع کثیر از علما وفضلا فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند وچون خبر فوتش بر آمد بازارها بسته شد وجمیع مردم از سوار وپیاده حاضر شدند وآن روز سامره از شور وفغان وناله وفریاد از روز قیامت هیچ کمی نداشت وچون جنازه‌اش را گذاشتند که بر او نماز کنند عیسی ابن متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علویان وعباسیان وجمیع بنی هاشم بدانند که او ببرکت خود از دنیا رفته ومخفی بر آن گواه شدند وچون از دفنش فارغ شدند برادرش جعفر نزد پدرم آمده گفت توقع دارم که مرتبه برادرم را بمن ارزانی داری ومن هر سال نوشته میدهم که بیست هزار دینار بتو رسانم وپدرم او را درشت گفته واز پیش خود رانده گفت ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه شمشیر برهنه کرده بود که هر که را بدانند که پدر وبرادر تورا امام وجانشین رسول میدانند از تیغ بگذراند ومیسرش نشد ومردم را از وی منع نتوانست کرد اگر تورا نزد شیعیان پدر تو آن قدر باشد که او را بود تورا هیچ حاجت بآن نیست که مرتبهٔ او را بتو دهند شیعیان او تورا پیدا میکنند واگر آن منزلت نداری آن مرتبه دادن

وافضل

تورا

تورا فایده نمیکند وبعد از آن او را نزد خود راه نداد واز جمله روایات عجیبه منسوبه بآن حضرت روایت بشر انصاری است که گفته است حضرت ابو الحسن علی بن محمد الهادی مرا طلبید چون بخدمتش مشرف شدم فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری واین محبت قدیمی است وموالاة ما وشما خلفا عن سلف میراثی است ومن ترا امین ومیگردانم بفضیلتی که بر دیگر شیعیان سبقت گیری در موالات ونامهٔ نوشته بخط رومی ومهر بر آن نهاد ودستارچه زرد بر آورده دویست وبیست دینار زر در آن بسته فرمود این را بگیر وببغداد رو ودر معبر فرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که بردگیان در آن باشند واز تجار عمر بن یزید نخاس نامی را از آن میان تفحص وگوش باش که چون وکلای عباسیان وظرفای عرب بخرید آیند وبرده‌ها عرضه کنند کنیزی که از عرضه داشتن ابا وامتناع نماید ونخواهد که کسی او را به بیند یا آوازش بشنود حریری درشت پوشیده وصفتش این واین واز جملهٔ نشانها اینکه یکی از خریداران خواهد گفت که بسیصد دینار میخرم بجهت عفتش واو گوید اگر بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی که رغبتی بتو نیست بر مال خود شفقت کن ونخاس گوید چاره نیست از فروختن واو گوید شتاب چیست خریداری که دل من او بخواهد میرسد آنگاه تو نزد عمر بن یزید شو وباو بگو که با من نامه‌ایست لطیف از یکی از اشراف بزبان رومی نوشته آن خط را بکنیز ده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب آن میل کند من وکیل اویم بشر گوید امتثال امر نموده رفتم وچنانچه فرموده بود ذرهٔ خلاف نشد تا چون کنیز در نامه نگریست بگریست وعمر را گفت مرا بصاحب این نامه بفروش پس من با صاحبش مناظره کردم تا بر آن مبلغ قرار گرفت زر را داده کنیز را گرفته بخانه بردم چون بنشست خندان وشادان نامه را از گریبان بر آورده بوسه میداد وبر چشم میمالید وفدای نامه میشد گفتم نامه‌ی را میبوسی که صاحبش را ندیده گفت ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد انبیا تو از خدمت اوصیا آنچه وعلم بحال او نداری واز حالش بیخبری گوش بمن دار ودل حاضر کن تا شمهٔ از حالش بشنوی من ملیکه دختر یشوعا بن قیصر رومم ومادرم از فرزندان حواریان است ونسبش بوصی مسیح شمعون متصل وجدم قیصر خواست که مرا ببرادرزاده خود دهد حکم نمود تا قسیسان ورهبانان جمع کردند وسیصد تن برگزیدند واز مقصدر در

از قایدان وامیران وملکان انتخاب کردند وچهار هزار مرد از لشکریان معتمد حاضر شدند و تختی از خزانه بر آوردند با صناف جواهر مکلل در میانهٔ قصر آن را بر زبر چهل پایه بنهادند وبرادرزاده بر آن تخت بر آمد وبر دور او اسقفان بایستادند وصفهای انجیل باز کردند وخواستند نکاح کنند که بیکبار قصر بلرزید وصلیبها از بالا در افتادند وپایهای عرش از جای خود برفت وآن مرد از تخت افتاده بیهوش شد ورنگ از روی اسقفان رفته ولرزه بر اندام افتاد مهتر ایشان جدم را گفت مرا معاف فرما که از این حال نشانهای بد ظاهر میشود وجدم اساقفه را گفت شما این عمودها را راست کنید وصلیبها بر دارید وبرادر این بدبخت را بیارید تا این کودک را بدو دهم تا از شما رفع کند نحوست وی را بسعادت خود چون چنین کردند بر دوم نیز همان حال شد که با اول شده بود ومردم متفرق شدند وجدم قیصر غمناک بمنزل تنها بنشست ومن فرو رفتم ومن آن شب بخواب دیدم که مسیح وشمعون علیهما السلام با جمعی از حواریان در آن کوشک جمع آمدند ومنبری از نور بنهادند که با آسمان برابری میکرد بجای آن منبر ومحمد رسول الله ووصیش ویازده کس از فرزندان علیهم السلام پیدا شده ومحمد رسول الله گفت یا روح الله من نیز بنزد تو آمدم تا نسب خود بنسب تو پیوندم وخواهندگی کنم از وصی تو شمعون ملیکه را از برای پسرم این که حجی ابو محمد وبدست اشاره باو کرد پس مسیح بشمعون نگریست وگفت بدرستی که شرف بتو آمده بپیوند رحم خود برحم آل محمد واو گفت چنین کردم پس بر آن منبر بر آمدند ومحمد صلی الله علیه وآله خطبه بخواندند ومرا بپسر خود داد ومسیح وحواریان بر آن گواه شدند ومن از خواب در آمدم وترسیدم که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم ودوستی ابو محمد در دلم پیدا آمد بنحوی که از طعام وشراب محروم شدم وشخصم نحیف وجسم ضعیف گشت وپدرم آن را بیماری دانست هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند ودوای درد من نطلبیدند وهیچ بهبودی نبود چون از همه نومید شد روزی مرا گفت ای روشنی چشم پدر هیچ آرزوئی داری تا آن را حاصل کنم گفتم درهای فرح بر خود بسته می‌بینم اگر از این زندانیان خود که اسیرانند عذاب خود بر مید اشتی واین طائفه را خلاصی میدادی امید دارم که مسیح ومادرش مرا شفای میدادند چون چنان

کردند من جلدی نمودم واندک طعامی تناول کردم وجد وپدر بدان شاد شدند واسیران را اکرام نمودند ومن پس از چهارده شب بخواب دیدم که فاطمه سیدهٔ زنان عالم بزیارت من آمد وبا او مریم بنت عمران با هزار کنیزان بهشتی ومریم مرا گفت این است سیدهٔ زنان عالم مادر شوهر تو ابو محمد پس من چنگ در او زدم ومیگریستم وبا او شکایت نیامدن ابو محمد کردم پس فاطمه گفت پسرم بزیارت تو نیاید تا تو بر مذهب ترسایانی اینک خواهرم مریم تبرا میکند از دین تو اگر میل تو برضای خدا ورضای مسیح داری وزیارت ابو محمد را میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله وان ابی محمدا رسول الله چون این کلمه بگفتم سیدهٔ زنان عالم مرا بسینه خود باز نهاد ودلم خوش کرد وگفت اکنون منتظر باش که من ابو محمد را بنزد تو فرستم ومن بیدار شدم ومیگفتم واشوقاه الی لقاء ابو محمد علیه السلم وشب دیگر ابو محمد را دیدم وباو گفتم چرا با من جفا کردی ای حبیب من پس از آنکه دلم را بجوامع حب خود مشغول کردی فرمود که تاخیر من از تو نبود الا بسبب شرک تو چون تو مسلمان شدی من هر شب بزیارت تو می‌آیم تا آنکه خدای تعالی میان ما جمع کند واز آن وقت زیارت او از من منقطع نشده است پس بشر گوید گفتم تو چگونه در میان این اسیران افتادی گفت ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو در این زودی لشکری بجنگ مسلمانان فرستد وانگه خود از پی ایشان برود باید که تو هم همراه ایشان باشی و من با جماعتی از خدمه وغلامان از راهی می‌آمدم طلایهٔ مسلمانان بر ما افتادند وما را غایت کار باینجا رسید که تو دیدی ودر این مدت هیچکس نفهمید که من کیستم بجز تو که با تو گفتم وآن شیخ که من در غنیمت نصیب وی شده بودم چون از نامم پرسید گفتم نرجس است پس بشر پرسید که عجب است که تو رومیه وزبان عرب میدانی گفت جدم بسیار حریص بود بر آنکه مرا ادب آموزد وزنی ترجمان مقرر کرده بود که بامداد وشبانگاه نزد من می‌آمد ومرا عربیت می‌آموخت تا زبانم بر آن مستقیم شد بشر روایت کند که چون بخدمت امام علیه السلم رسیدم باو گفت چگونه خدا تو نمود حق تعالی عز اسلام وخواری نصرانیت وشرف محمد واهل بیتش را گفت چگونه صفت کنم از برای تو یابن رسول الله انچه تو بدان عالمتری از من فرمود که بشارت باد تورا بفرزندی که شرق وغرب عالم

را پر عدل و داد کند چنانکه پر جور و ظلم شده باشد گفت از که گفت از انکس که خواهند کی کرد
رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا در فلان شب از ماه فلان در سال فلان از مسیح و وصی او حجت
هست که ترا در آن شب بکه داد گفت بلی پسر تو ابو محمد باز فرمود که تو او را می شناسی گفت
بلی از آن شب که مسلمان شده ام بر دست سیدهٔ زنان عالم زیارت خود از من وا نگرفته است
پس امر نمود بخادم که خواهرم حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت این است و حکیمه دیر ساعتی
دست در گردن او کرده وی را بسی پرسید پس امام علیه السلم فرمود برای خویش ببر و فرایض و سنن را
آموز که زن ابو محمد است و مادر قایم آل محمد صلی الله علیه و آله و چون قلم جرات بذکر نام صاحب نمود
و شوق احباب بظهور آن حضرت بکمال رسید بمقتضای ذکر العیش نصف العیش اکر زلال احوال آن
حضرت اطفاء نایرهٔ اشتیاق مشتاقان نماید بدنخواهد بود

ذکر امام دوازدهم تاریخ

ولادت و دلایل امامت و بعضی از سوانح صغری و ذکر غیبت کبری و مدت قیام دولت و ذکر روایت
صاحب علیه السلم در زمان غیبت و علامات ظهور و نزول عیسی علیه السلم و اقتدای او بصاحب الزمان
صلوات الله الملک المنان امام بحق بعد از ابو محمد علیه السلم مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت جد خود
ابو القاسم محمد ابن حسن ابن علی ابن محمد ابن علی ابن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین است مادرش ام ولد
نرجس مشهور و بعضی صقیل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند و نام مادری او ملیکه بنت
یشوعا قیصر روم سن شریفش هنگام رحلت پدر علیه السلم پنج سال که حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد
چنانچه عیسی علیه السلم را در آن حال بصغری داده بود و کنیتش کنیت جد لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف
و صالح و قایم و منتظر و صاحب و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهور ترین القابش مهدی است
حلیه اش بوش خوشروی خوشبوی معتدل قامت کشیده بینی گشاده پیشانی دربانش محمد بن
محمد بن عثمان معاصرش معتمد عباسی تولدش در سامره در شب نیمه ماه مبارک شعبان دوصد
و پنجاه پنج از هجرت حکیمه دختر محمد بن علی الرضا روایت نموده که ابو محمد علیه السلم در نیمهٔ شعبان مرا
طلبیده فرمود که ای عمه امشب نزد ما افطار کن که حق تعالی ترا شاد میکرداند بنمودن حجت خود

بتو و من خوشوقت شده بخدمتش رسیدم در وقتی که در صحن خانه نشسته بود و کنیزانش گردش گرفته
گفتم فدای تو شوم حجت از کدام یک خواهد بود که من در هیچ یک از انها اثری نمی بینم فرمود از
نرجس و بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر او بودم و با او خوابیدم و نماز شب برخاستم
با هم نماز شب کردیم و من برخواستم که به بینم صبح شده است یا نه و در دلم گذشت که از وعده ابو محمد
اثری ظاهر نشد از خانه که در آنجا بود آواز داد که ای عمه شک مکن که همین ساعت او را خواهی دید
انشاء الله تعالی و من از آنچه در خواطرم آمده بود از ابو محمد خجل شده بجای خود برکشتم و نرجس گفتم فدای
تو شوم هیچ اثری در خود می بینی گفت بلی حالم متغیر است پس فرشی در میان خانه بیفکندم و او
بر آن نشست و من پیش وی نشستم دست مرا گرفته بیفشرد و بنالید و شهادتین بر زبان آورد
و من قل هو الله و آیة الکرسی و انا انزلناه بر او خواندم و هر چه میخواندم صاحب همراه من میخواند
و من می شنیدم و مقارن آن خانه روشن شد بی شعلی و چراغی چون نظر کردم دیدم که ولی الله
از و جدا شده سر بر زمین نهاده خدا را سجده میکند من هر دو کتفش را گرفته در کنارش گرفتم و
پاک و پاکیزه اش یافتم فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه پسرم را نزد من آر نزد پدرش
بردم زبان خود بر چشمش سوده در دهانش گردانیده اذان در گوشش گفته دست بر سرش فرود آورده
بر زانوی خویش نشانیده گفت ای پسر من سخن گو بفرمان حق تعالی و او بزبان آمده گفت
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و صلوات بر رسول
خدا فرستاد و امیر المؤمنین علیه السلم الی آخر یک یک از ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم بدعا
و صلوة یاد نمود و مرغان بسیار دور ما را گرفته بودند ابو محمد یکی از آنها را طلبیده گفت خذه و
احفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره و من سؤال کردم از ابو محمد که این مرغان چیستند
و آن یک کدام بود فرمود که اینها ملئکه رحمتند و آن جبرئیل علیه السلم بود پس بمن امر نمود که باز در پیش
بر ساں تا چشمش روشن شود چون بدستش گرفتم دیدم که بر ذراع عرش بطرف راست نوشته است جاء
الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را بمادرش داده نماز کرده از ابو محمد وداع شده

بخانهٔ خود رفتم و بعد از سه روز مشتاق شده نزد ایشان شدم و اول بحجرهٔ نرجس رفتم او را ندیدم
بخدمت ابو محمد رفته انجاش نیافتم ملتفت شدم ولیکن از ابو محمد شرم میداشتم که بپرسیم او علیه السلم
خود ابتدا بسؤال کرده فرمود ای عمه او از نظر خلق پنهان است و در حفظ خداوند است تا آنوقت
که حق تعالی او را دستوری دهد باید که چون مرا وفات رسد و تو شیعیان مرا بینی که در حیرتند
جمعی از ثقات و معتمدان را خبر دهی که باید همیشه فرشتگان باشند که ولی خدا را از خلق پوشیده
دارند تا روزی که خدا خواهد و در روایت دیگر آن است که حکیمه گفت مادرش نرجس را دیدم و او را
ندیدم ابو محمد علیه السلم با من چنین و چنین گفت و در اینکه تولد صاحب در نیمه شعبان بتاریخ مذکور
ظاهرا اختلافی نباشد بلی زیاده بر روایت مذکوره در خبری که از سیار بن یسار مرویست این است
که او گفته از نسیم و ماریه شنیدم و هر دو نقل نمودند که چون صاحب علیه السلم از مادر جدا شده
بدو زانو در آمده انگشت سبابه را بجانب آسمان بر داشته و شهادتین را گفت و عطسه کرد و گفت
الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر و بعد از آن گفت
که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضه و لو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک یعنی کلان ظالمان
این است که حجت الهی باطل است و اگر رخصت میدادند مرا در حرف زدن و بحجت و دلیل خصم را الزام
نمودن هر آینه شک از میانه برخواست و در روایت دیگر از طریق ابی نصر خادم مرویست که بدو
روز بعد از تولد بخدمتش رسیدم در مهد بود چون سلام کردم فرمود که علی بالقسندل الاحمر یعنی
صندل سرخ بجهت من بیار چون رفته آوردم بمن گفت اتعرفنی یعنی آیا تو مرا می شناسی گفتم بلی
تو سید و بهتر و پسر سید و بهتری فرمود که لیس عن هذا سألتک یعنی از تو این سؤال نمیکردم گفتم
پس تفسیر کنید تا من بفهم فرمود انا خاتم الاوصیا و بی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم
اوصیاام که بمن ولایت و وصایت ختم میشود و بسبب من بر طرف میکند حق تعالی بلاها را از خویشان
من و شیعیان من و اما دلیل امامت آن حضرت علیه السلم اولا از طرق اهل سنت ما حجت باشد
صاحب فصول مهمه و صاحب کشف الغمه از ابو داود روایت نموده اند که گفت که رسول الله صلی الله علیه
و آله مرویست که فرمود لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یعنی دنیا

باخر نخواهد رسید تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد
و ایضا ابو داود در سننش آورده و از امیر المؤمنین علی علیه السلم از رسول الله صلی الله علیه و آله
روایت کرده که فرمود لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا
کما ملئت جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته حق تعالی برمی انگیزاند مردی را از اهل
بیت من که دنیا را پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد و همین حدیث در کتاب مناقب
شافعی مذکور است با زیادتی که آن این است موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر
مرا مملو کند زمین را از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و ترمذی همین حدیث
را در جامع خود ذکر کرده اما اسم ابیه اسم ابی را ذکر نکرده و ابو داود از نقلهٔ اخبار روایت نموده
و اسم ابیه اسم ابی را زاید دانسته و بعضی آن را تصحیح کرده اند و گفته مراد از نام پدر حضرت
صاحب الامر امام حسین است صلوات الله علیه چه کنیت او ابا عبد الله است و در حدیث کنیت
را اسم نامیده کنایه از انکه آن حضرت از فرزندان امام حسین است علیهما السلام و نام پدر
رسول الله عبد الله است و بعضی گفته اند محتمل است که راوی این حدیث را بتصحیف ابی خوانده
باشد بهر تقدیر در طریق شیعه این حدیث نیست و در فصول مهمه گفته حافظ ابو نعیم چهل حدیث
صحیح جمع نموده در شان مهدی که خاصهٔ اوست و شیخ ابو عبد الله محمد بن یوسف گنجی شافعی کتابی
تصنیف کرده و آن را بیان نام نهاده بغیر از اخبار صاحب الزمان در آن کتاب چیزی نیست
و گفته روایت کرده اند ابو داود و ترمذی هر یک در سنن خود بسند صحیح از ابی سعید خدری
که او گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف
یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعنی مهدی از اهل بیت من است کشیده بینی و
گشاده پیشانی خواهد بود زمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده باشد
و ابو داود در حدیثی یملک سبع سنین را اضافه نموده یعنی هفت سال پادشاهی خواهد کرد و راهی
بر عبارت افزوده است و ترمذی حدیث ثابت حسن صحیح در آخر حدیث آورده یعنی این حدیث
بهمه اعتبارات خوبست و همین حدیث را طبرانی در معجم و غیر آن ذکر کرده و ایضا ابو داود

مذکورا

با سناد خود از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود المهدي من عترتی من ولد فاطمه رضی الله عنها یعنی مهدی موعود از عترت من و از فرزندان فاطمه من خواهد بود و ایضاً از ابی هریره روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت لا تقوم الساعة حتی یملک رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطنیة و جبل الدیلم و لو لم یبق الا یوم لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یفتحها یعنی قیامت قایم نمیشود تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل بیت من که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی نماند الا یکروز از عمر دنیا که حق تعالی بقدرت کامله خود آن روز بود دراز خواهد کرد تا آنکه او را آن فتوحات بشود و ایضاً از امیر المؤمنین علیه السلم روایت نموده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده مهدي از ما و از اهل بیت ما خواهد بود و حق تعالی اصلاح کار او در یکشب خواهد نمود و ایضاً در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود بدرستی که خلفا و اوصیای من که حجتهای خالق اند بر خلق بعد از من دوازده اند اوّل ایشان برادر من و آخرین آنها فرزند من است پس یکی از حضار سؤال نموده گفت یا رسول الله برادر تو کیست و فرزند تو کدام است و رسول الله صلی الله علیه و آله در جوابش فرمود برادر من علی ابن ابیطالب و فرزند من مهدي است که در آخر الزمان ظهور کند و زمین را پر از عدل و راستی نماید بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا آنکه ظهور کند فرزند من مهدي هادي و نازل گرداند روح الله عیسی بن مریم علیهما السلام را از آسمان و اقتدا باو نموده در عقب او نماز کند و مهدي نورانی خواهد ساخت روی زمین را بنور وجود خود و حکم او بمشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد گذاشت و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین علی علیه السلم روایت نموده که آن حضرت فرموده آفرین بر طالقان بدرستی که حق تعالی را در آنجا گنجهاست نه از طلا و نه از نقره ولیکن در آن زمین مؤمنان موحد اند که حق تعالی را شناسند چون حق شناخت بدرستی و از مددکاران و معاونان مهدي باشند در آن روز که مهدي

موعود خروج نموده بنور وجود خویش دنیا را منور و مزین سازد و صاحب کشف الغمه از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام شنیدم که فرمود چون قایم آل محمد علیه السلم ظهور کند زمین را بنور چهره مبارکه خود چنان روشن خواهد ساخت که خلقان را از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین برخیزد و از برکت وجود آن حضرت مردمان را رفاهیت و عیش و عمرهای دراز تا بحدی رسد که شخصی آنقدر بماند که هزار فرزند و فرزندزاده به بیند همه از ذکور و زمین دفینها و گنجها و ذخیرهای و نباتهای خود را همگی بیرون دهد چنانچه گنجها و دفینها بنظر خلق در آید و در آن عصر و عهد مردم بگردند که طالب شخصی از مستحقین باشند که ادای زکوة واجب خود بکنند و آن حق را از و قبول کند و نیابد چه حق تعالی مردم را بسبب ایشان مستغنی ساخته باشد که بدیگری محتاج نباشند و بهمین طریق از ابو خدیجه مرویست که او نیز گفته از ابا عبد الله جعفر صادق علیه السلم شنیدم که فرمود چون قایم آل محمد علیه السلم قیام نماید احکام جدید خواهد آورد بهمان نحو که بدو اسلام رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده بود و همچنین از علی ابن عقبه مرویست که او نیز از امام مذکور علیه السلم شنیده که فرمود چون قیام نماید حکم بعدل و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او بالکلیه برطرف خواهد شد و راهها امنیت خواهد یافت و زمین برکتها و دفینهای خود بیرون خواهد داد و هر حقی بصاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد بود و ماند و اهل هر ملت و مذهبی باسلام میل خواهند نمود و اعتراف بایمان خواهند کرد نشنیده که حق جل و علا در قران مجید فرموده وله اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها و الیه ترجعون یعنی از برکت وجود آن حضرت اسلام آورد هر که در آسمانها و زمینها باشند یا بطوع و رغبت یا بجبر و اکراه و بازگشت همه مردمان و خلقان بحق تعالی است و حکم خواهد کرد آن حضرت در میان خلق بحکم داود نبی علیه السلم و حکم جدش محمد صلی الله علیه و آله و از برکت وجود آن حضرت ارزانی و فراوانی و خوشی روزگار و رفاهیت در عهد او کار بجائی برسد که مردمان مستحق زکوة و محل صدقات خود را نیابند و فقر و بی چیزی در روی زمین نماند و غنی و بی نیازی خلق را از سؤال بی نیاز گردانند و بعد از آنها

فرموده بدرستی که دولت ما آخر همه دولتهاست و باقی نخواهد ماند هیچ اهل بیتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما بدولت خود برسند و حکم و رای خود بکنند تا آنکه چون سیرت ما را به بینند و سلوک ما را با خلق مشاهده نمایند نگویند اگر ما را دولتی نصیب میشد و صاحب حکم میشدیم سیرت و سلوک ما ایشان خوب تر بودن و اشاره باین است آنکه حق تعالی جل ذکره در قران عزیز میفرماید والعاقبة للمتقین یعنی آخرین عهدها و تمام دولتها دولت متقیان و پرهیزکاران است و ایضاً جابر ابن عبد الله انصاری رضی الله عنه از امام محمد باقر علیه السلم روایت نموده که آن حضرت فرموده هرگاه قایم آل محمد علیه السلم ظهور کند خیمها زده خواهد شد از برای آنان که مردمان را تعلیم نمایند قران کریم بآن نحوی که نازل شده و حق تعالی بخلق فرستاده بود و این بر مردمان صعبتر و مشکلترین چیزها خواهد بود چه مخالفت بسیار خواهد داشت با آنچه تالیف شده و درین مدت تلاوت میفرموده اند و ایضاً از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت از امام جعفر صادق علیه السلم شنیدم که فرمود قایم آل محمد صلی الله علیه و آله بیرون خواهد آورد از پشت کوفه بیست و هفت شخص را پانزده کس از قوم موسی علیه السلم آنانی که هدایت و راه راست یافته بودند بحق و بعدالت حکم میکردند و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابو دجانه انصاری و این جمع در خدمت آن حضرت خواهند داز انصار و مددکاران و حکم روایان او علیه السلم بحکم داود علیه السلم بی آنکه محتاج بگواه و بینه باشد حکم خواهد نمود بالهام الهی و بعلم خود و خبر خواهد داد هر قومی را بآنچه ایشان از احکام خود استنباط کرده باشند و دشمنان را از دوستان بفراست خواهد شناخت چنانچه در قران مجید میفرماید که ان فی ذلک لایات للمتوسمین یعنی بدرستی که در آنچه گذشت نشانهاست از برای آنانکه بفکر و تفرس چیزها را در یابند و حقایق اشیا را بنشانها شناسند و در خبر است که چهار مسجد را در کوفه خراب خواهد کرد و بر روی زمین هیچ مسجدی را کنگره دار نخواهد گذاشت بلکه کنگرها را برطرف خواهند کرد و جمیع کوچها را وسیع خواهند ساخت و هر کنفی و ناودانی که از خانها و بامها بر کوچها باشد حکم ببرطرف کردنش خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت و هیچ سنتی معطل نخواهد ماند بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنتها بفعل خواهد آمد قسطنطنیه و چین

و جبال دیلم مفتوح خواهد شد و درین روایت هفت سال مدة مکث خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال شما خواهد بود بعد از آن هر چه خدا خواهد شود و در روایت دیگر نه سال بطریق مذکور و در روایات بسیار آمده که مهدي علیه السلم از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر بچهل روز پیش از قیامت که در آن چهل روز هرج و مرج باحوال دنیا راه خواهد یافت و علامات قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله از اکابر علمای اهل سنت چهل حدیث در باب مهدي هادی علیه السلم جمع نموده و در کشف الغمه و فصول و غیره ذکر کرده اند نتبعا لاثارهم باسقاط السند لاجل التخفیف ترجمه ذکر مینماید الاول از ابو سعید خدری از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود مهدي از امت من خواهد بود اگر عمرش کوتاه باشد هفت سال و الا هشت سال و الا نه سال تنعم خواهند کرد در زمان او خلایق تنعمی که هیچ بدکار و نیکوکاری هرگز نکرده باشد از آسمان همیشه بارش خواهد بود و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ دانه و علفی را الثانی ایضاً بسند مذکور مهتر و بهتر عالمیان صلی الله علیه و آله فرموده که مملو خواهد گشت زمین از ظلم و جور و بعد از آن مردی از عترت من خواهد آمد و دنیا را پر از راستی و عدل خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود هفت سال یا نه سال الثالث بهمان سند سرور کاینات صلی الله علیه و آله فرموده که قیامت قایم نخواهد شد مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه مملو از جور شده باشد پیش از آن مدت هفت سال الرابع زهري از علی بن الحسین از پدرش علیهم السلام روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی فاطمه را صلوات الله علیها گفت المهدی من ولدک هدایت یافته و هدایت نماینده بیقین از فرزندان تو خواهد بود الخامس علی بن هلال از پدرش نقل نموده که گفت بخدمت صدر و بدر کاینات رسیدم در حالتی که دنیا را وداع میفرمود دیدم که دخترش فاطمه علیها السلام بر بالینش نشسته میگرید پس گریست تا آواز گریه اش بلند شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله سر بطرف او بر داشته فرمود ای حبیبه من چه چیز ترا میگریاند پس فاطمه علیها السلام گفت از ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق عالم ترا فراموش نمایند و بر ما ظلم و جور روا دارند

پس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود یا حبیبهٔ من مگر ندانسته که حق تعالی نگاه کرد واطلاع یافت
بر زمین نگاه کردنی واطلاع یافتنی و برگزید از جمیع اهل زمین پدر ترا و او را برانگیخت برسالت
و بعد ازان توجهی دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهر ترا و بمن وحی فرستاد که ترا
با او عقد کنم ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی بما عطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما
بهیچ کس نداده و بعد از ما بهیچکس نخواهد داد یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم
النبیین واکرم المرسلین و دوسترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام و دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا
و دوسترین جمیع خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهر تو است دیگر آنکه شهید ما بهترین شهدا است
و دوسترین همه نزد حق عزوجل و او حمزة بن عبد المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر تو است دیگر
آنکه از ماست آنکه او را حق تعالی دو بال داده که با ملائکه در بهشت طیران مینماید و بهر جا که بخواهد
میرود می آید و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تو است دیگر آنکه دو سبط این امت از ما اند که آن
هر دو پسران تو حسن و حسین اند و هر دو سید جوانان اهل بهشت اند و بخدائی که مرا براستی بخلق
فرستاده که پدر ایشان بهتر از ایشان است ای فاطمه ای حبیبهٔ من قسم بآن خدائی که مرا براستی
بخلق فرستاده که از این دو سبط خواهد بود مهدی این امت آن وقتی که دنیا هرج و مرج شده
باشد و فتنها ظاهر گشته و خلقان بعضی بر بعضی مسلط شده نه هیچ بزرگی رحم کند کوچکی را و نه
هیچ کوچکی رعایت تعظیم و توقیر بزرگان نماید در آن حال برانگیزاند حق تعالی از این دو
آنکسی را که قلعهای ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دلهای غلف دار بر دارد و براه دین
دین در آرد چنانچه من در آخر الزمان باین کار برخواسته بودم و مملو کند زمین را از عدل و راستی
چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد ای فاطمه ای نور دیدهٔ من محزون مباش و گریه مکن که حضرت عزت
جل عزه بتو از من و از همه کس رحیم تر است و مهربانتر بجهت نزدیکی که تو را با من است و نوبها و قعی
که ترا در دل من است بتحقیق که تزویج فرمود حق تعالی ترا با زوج تو در حالی که حسبش عظیمتر و نسبش
عزیزتر و برعیت رحیمتر و باحکام داناتر و در حکم کردن عادلتر بود و با اینها من از حق تعالی
خواسته ام که تو اول کسی باشی از آنان که بمن ملحق خواهند شد از اهل بیت من چنانچه از وصی بحق

و جانشین مطلق امیر مؤمنان و پیشوای متقیان علیه السلم مروی است که فرمود باقی نماند فاطمه علیها السلام
بعد از پدر صلی الله علیه وآله مگر هفتاد و پنج روز حق تعالی او را بعد از این مدت قلیل بپدر ملحق ساخت
السادس حذیفه باسناد خود روایت نموده که خطبه میفرمود ما را روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
و ما را از انچه بعد از وی بمنصهٔ ظهور خواهد آمد می پرسیدیم فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا مگر یک روز که البته
حق تعالی جل وعز آن روز را دراز خواهد گردانید تا آنکه برانگیزاند مردی را از فرزندان من که اسم او
بعینه اسم من باشد پس سلمان فارسی رضی الله عنه برخواسته گفت یا رسول الله از کدام یک از فرزندان
تو خواهد بود او علیه السلم و رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود من ولدی هذا یعنی از این فرزند من و
دست مبارک را بر دوش امام حسین علیه السلم زدند السابع ایضا حذیفه از عبد الله عمر روایت نموده که گفت
از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آن را کرعه گویند الثامن
ایضا بحذف اسناد از حذیفه مروی است که پیغمبر خدا صلوات الله علیه وآله فرمود براستی که مهدی
مردی خواهد بود از اولاد من که روی او درخشنده و نورانی باشد همچو ستارهٔ پر نور درخشنده التاسع
هم ان حذیفه روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده مهدی موعود مردی از فرزندان
من خواهد بود که رنگ روی مبارک او رنگ مردم عرب باشد و جثه و جسم او مثل جسم اولاد اسرائیل
بنی علیه السلم و بر طرف راست روی او خالی باشد که گوئی ستاره است نورانی پر ساز در روی بلیغ
از عدالت بعد از انی که از ظلم و جور پر شده باشد و راضی باشند بخلافت او اهل زمین و اهل
آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان العاشر از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا
صلی الله علیه وآله فرمود مهدی از ما و از اولاد ما خواهد بود و از جملهٔ علامتهای او بینی کشیده است و
پیشانی نورانی یازدهم از ابو سعید خدری مذکور مرویست اینکه رسول الله صلی الله علیه وآله در
بیان صفت مهدی علیه السلم فرموده مهدی موعودی که از ما و اهل بیت ماست مردی خواهد بود
از امت من که او موی بینی خوش اندام کشیدهٔ خوشنما بوده باشد و روی زمین را از عدل پر خواهد
ساخت بعد از انی که از جور پر شده باشد دوازدهم بترک سند از ابو امامه باهلی روایت
نموده اند که او گفته از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیده شد که آن حضرت فرمود میان شما

و اهل روم چهار فتنه و مصالحه خواهد بود و چهارمش بر دست مردی که از آل هرقل باشد بفعل
خواهد آمد و یکی از حضار برخواسته گفت یا رسول الله امام مردمان در آن روز که خواهد بود
فرمود امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من مدت چهل سال حکم او است روی او
از بابت ستارهٔ نورانی باشد و در طرف راست روی او خالی سیاه و دو عبای قطوانیه
آن دهی است در حوالی کوفه پوشیده باشد و او را مشابهت بمردان بنی اسرائیل باشد
گنجها را از زمین برآرد و شهرهای شرک و کفر بدست او فتح شود سیزدهم همان راوی مذکور
از عبد الرحمن بن عوف از رسول الله صلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود مهدی را برمی انگیزاند
حق تعالی از عترت و ذریت من از نشانهای او اینکه افرق الثنایا باشد یعنی دندانهای پیش
از هم جدا و اجلی الجبهه باشد یعنی پیشانیش گشاده روی زمین را از عدل پر خواهد کرد مال را
نزد او قدری نباشد و بهر کس بقدر استحقاق و حاجت میداده باشد چهاردهم ایضا از ابی
امامه مرویست که گفت خطبه میخواند روزی رسول خدا صلی الله علیه وآله در آن اثنا ذکر دجال
فرموده گفت مدینه کثافتهای خود را بیرون خواهد انداخت چنانچه کوره کثافت آهن را دور
میکند و آن روز را روز خلاص نام خواهد بود از آن میان ام شریک برخواسته گفت یا رسول الله
در آن روز عرب کجا خواهند بود و حال ایشان چون میشود آن حضرت فرمود که اکثر ایشان در آن
روز در بیت المقدس باشند در مدینه از ایشان کمتری خواهد بود امام خلق در آن وقت مهدی
است که او مرد صالحیست از ذریت من پانزدهم از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود بیرون خواهد آمد مهدی از امت من و او را برانگیزاند
حق تعالی ظاهر و پیدا از برای مردمان امت در زمان او بعیش و تنعم خواهند گذرانید و چهار
پایان را آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روئیدنی را که در شکم داشته
باشد و عطا خواهد کرد مالها و زرها را بمردم چندانکه بایند و شاید فقیر در عهد او نمیماند شانزدهم
از عبد الله بن عمر مرویست که گفت از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود بیرون خواهد آمد
مهدی در حالتی که ابری بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا میکرده باشد که این

مهدی و خلیفهٔ حق سبحانه و تعالی است زنهار که تابع او شوید و فرمان برید او را و مخالفت او
جایز مدارید هفدهم بهمان سند مذکور از عبد الله مذبور مرویست که گفت است رسول خدا
صلی الله علیه وآله فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا میکرده باشد که
این مرد مهدی است و راه نماینده زنهار که تابع شوید هجدهم از ابو سعید خدری روایت نموده
که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود شما را بشارت میدهم بمهدی که مبعوث خواهد شد
در امت من در وقتی که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین را پر کند از
عدالت و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و راضی خواهند بود از و ساکنان آسمان
و زمین قسمت خواهد نمود مالها را بمردمان بتسویت هر صاحب حقی را بحق خود خواهد رسانید
نوزدهم از عبد الله بن عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که
میفرمود قیامت قایم نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام
او نام من باشد مملو کند زمین را از عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور بیستم از
حذیفه یمانی مرویست که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز
که البته حق تعالی بر خواهد انگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خلق او بعینه خلق من
و کنیت او ابا عبد الله باشد بیست و یکم از ابن عمر مرویست که گفته رسول خدا صلی الله علیه
وآله فرمود دنیا بآخر نخواهد رسید تا آنکه حق تعالی برانگیزاند مردی را از اهل بیت من که موافق باشد
اسم او با اسم من مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور بیست و دوم
از ابو سعید خدری روایت شده که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود باید که زمین از
ظلم و دشمنی پر شود و بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من و زمین را پر از عدل و راستی
کند چنانچه پر از ظلم و دشمنی شده بود بیست و سیم از زر بن عبد الله روایت نموده که گفته از رسول الله
شنیدم که گفت ظهور خواهد نمود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم مرا و خلق او
خلق مرا زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود بیست و چهارم از ابو سعید خدری روایت نموده
که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود بعد از این زمانه را اختلافی و انقطاعی بهم رسد و

فتنه ظاهر شود و در آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنها را برطرف نماید و اختلاف را
باتفاق بدل کند و او را عطاها و بخششهای موافق حق و عدالت باشد حدیث و پنجم از ابو سعید
خدری روایت نموده اند که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بیرون آید از اهل بیت من
و عمل نماید بسنت من و نازل سازد حق تعالی از برای او برکت از آسمان و زمین بیرون دهد برکتهای
خود را بجهت او مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده بود از ظلم و جور و عمل کند بهمین
طریق هفت سال آن سالی که بجهت او مقرر شده و نزول کند در بیت المقدس حدیث ششم از ثوبان
روایت نموده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه دیدید که رایتها و علمهای سیاه
از طرف خراسان می آید رو بآن کنید که خلیفهٔ خدای مهدی در انجاست حدیث و هفتم از عبد الله
بن عباس روایت نموده اند که گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم که جمعی از
جوانان بنی هاشم آمدند و چون چشم آن حضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر شد و آب در
دیدها بگردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا همیشه در چهرهٔ شما چیزی می بینیم که مکروه می
داریم و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بدرستی که ما از ان اهل بیتیم که اختیار کرده است
حق تعالی آخرت را از برای ما و برگزیده است آن را بجهت ما و بدرستی که اهل بیت مرا بعد از
من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند
که با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب حق باشند و بایشان نمیداده باشند پس ایشان
جهاد کنند و کار بر دشمنان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را بایشان تسلیم نمایند قبول
نکنند و حق را بمردی از اهل بیت من واگذارند که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه قبل از ان
مملو شده باشد از ظلم پس باید که از شما هر کسی که دریابد آن قوم را بجانب ایشان بشتابد و اگر
چه رفتنش ممکن نباشد الا بسینه و زانو و اگر چه راهش بر روی برف باشد حدیث و هشتم از حذیفه
یمانی مرویست که گفته از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت وای بر این امت از
پادشاهان جابره که چگونه خواهند کشت و خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت ایشان
نکنند مؤمن متقی در آن حال بزبان با ایشان خواهد گفت و بدل از ایشان گریزان خواهد بود تا

چون

چون حق تعالی خواهد که بقدرت کاملهٔ خود باز اسلام را عزیز سازد جباران را بیکدیگر گرفتار کند
و کار اسلام را بعد از انکه فاسد شده باشد بصلاح باز آرد پس خطاب بمن کرده فرمود که ای
حذیفه اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الا یک روز که البته حق تعالی دراز میگرداند آن روز را
تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قتلهای عظیم بر دست او جریان یابد تا اسلام
ظاهر شود و کفر برطرف گردد و الله سبحانه وعده نموده و وعدهٔ او خلاف نمیشود و حق تعالی سریع
الحسابست حدیث و نهم که ابو سعید خدری از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده گفته
است خود از آن حضرت شنیدم که فرمود تنعم خواهند کرد امت من در زمان مهدی که تا آن روز
از اولاد آدم کسی آن قسم تنعم نکرده باشد آسمان بر ایشان باران پی در پی خواهد ریخت و
زمین در شکم خود هیچ روئیدنی را پنهان نخواهد گذاشت بلکه همه را بیرون خواهد داد الثلثون از انس بن
مالک روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلوات الله علیه و آله شنیدم که فرمود ما بنو
عبد المطلب از سادات اهل جنتیم و بعد از ان مجمل را مفصل نموده بر زبان معجز بیان آورد
که آن منم و برادرم علی و عم من حمزه سید الشهدا و پسر عم من جعفر طیار و دو سبط من حسن
و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین صلوات الله علیهم سی و یکم ابو هریره روایت نموده که از
رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر شبی که البته مالک و حاکم دنیا
خواهد شد مردی از اهل بیت من و انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید سی و دوم ثوبان روایت نموده
که از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که در زمان آخر فتنه بسیار شود تا آنکه سه کس از یک پدر
بر سر خلافت کشته شوند و هیچ یک نرسد و بعد از ان رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهادی
کنند که هیچ قومی نکرده باشند در انوقت خلیفهٔ خدا مهدی ظاهر شود هرگاه بشنوید که مهدی
خروج نموده بشتابید و با او بیعت نمائید که او خلیفة الله مهدی است علیه السلام سی و سیم ایضا
ثوبان روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود رایات سیاه از جانب مشرق پیدا
شوند که گویا دلهای ایشان قطعهای آهن است کسی که بشنود که آن طایفه رو آورده اند باید
که بشتابید و مبایعت و متابعت ایشان کنید و اگر چه رفتن بزانو باشد بر روی برف سی و چهارم

بسند خود از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده اند که فرمود گفتم یا رسول الله آیا از ما
آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بلکه از ما خواهد بود نه از غیر ما حق تعالی
فتح دین را چنانچه بما کرده است ختم آن نیز بما و از ما خواهد بود و چنانچه مردمان بسبب ما از شرک
و کفر خلاصی یافتند ببرکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند یافت و بسبب ما حق تعالی الفت
میدهد میان دلها بعد از انکه دوری افتاده باشد بجهت فتنها و فسادها چنانچه اول الفت و برادری
داد بسبب دین بعد از انکه دشمنان بودند با هم بجهت شرک سی و پنجم بسند خود از عبد الله بن مسعود
روایت نموده اند که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا
مگر یک شب که البته حق تعالی دراز خواهد گردانید آن شب را تا آنکه مالک دنیا شود مردی از اهل بیت
من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من زمین را پر کند از عدل و راستی
چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و قسمت کند مالها را در میان مردم بسویت و برابری و خواهد
گردانید حق تعالی برکت او دلهای مردمان را غنی و بیم فقر و درویشی را از دلها بدر خواهد برد
و او مالک خواهد بود زمین را هفت سال یا نه سال و خیری در زندگی بعد از او نخواهد بود و
تعیش و تنعمی خلق را خواهد بود که مثل آن ندیده و نشنیده باشند سی و ششم ابو هریره
از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که گفت از رسول الله صلوات الله علیه و آله
شنیدم که فرمود قیامت قایم نشود تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و
جبل دیلم را فتح نماید و اگر باقی نماند الا یک روز از دنیا که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را
تا او بلاد شرک را جمیعا فتح نماید و از شرک اثری در روی زمین نماند سی و هفتم از قیس بن جابر
روایت نموده اند که او از پدرش و پدرش از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده
که فرمود زود باشد که بعد از من خلفا بهم رسند و بعد از خلفا امرا و بعد از امرا ملوک جبابره
پس بیرون آید از اهل بیت من مردی که مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده
باشد پیش از آن از جور و ظلم و ستم سی و هشتم بسند خود از ابو سعید خدری روایت نموده که
گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود از ما خواهد بود آنکسی که نماز گزارد در پی

او

او عیسی بن مریم علیهما السلام بعد از انکه او خروج نماید و عیسی علیه السلام از آسمان نزول کند
سی و نهم بسند خود از جابر ابن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت نموده که گفت از رسول
الله صلی الله علیه و آله شنیدم که نازل میشود عیسی بن مریم علیهما السلام پس میگوید امیر قوم
که مهدی است علیه السلام بعیسی علیه السلام که بیا با هم نماز کنیم پس عیسی علیه السلام میگوید بدرستی که
بعضی از شما بر بعضی امیر است و این از کرامتی است که حق تعالی باین امت کرده است و در
پی امر آن حضرت نماز میکنند الاربعون بسندی که آن را بمحمد بن ابراهیم میرسانند و او روایت نموده
که ابو جعفر منصور مشهور بدوانیقی از جدش عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده
که در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم و شنیدم که فرمود ضایع نخواهند ماند و هلاک
نخواهند شد قومی و امتی که من در اول و عیسی بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان
باشد و صاحب کشف الغمه رضی الله عنه در باب خروج صاحب علیه السلام در آخر الزمان افاده
نموده که در این کتاب و خصوصا درین باب هر چه ذکر میکنم از طرق اهل سنت و جماعت است
تا تاکید باشد در حجیت و حجت بودن و از جمله حدیثی طولانی از ابو سعید خدری رضی الله عنه
روایت نموده که گفت از جمله آن چیزها که در خصایص مهدی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم این بود که مدت بقای او را علیه السلام نام برده بعد از ان فرمود که لا خیر فی العیش بعده
یعنی بعد از انکه آن حضرت جهان را بدرود کند خیری در حیات و مزه در زندگی و حظی در هستی
نخواهد بود و انا ابو هریره روایت نموده اند هم او و صاحب فصول مهمه که گفت از رسول الله
صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود خطاب باصحاب نموده کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم
و امامکم منکم یعنی حدیث و العلم عند الله ظاهر این باشد که چون مهدی هادی ظهور کند
و عیسی پیغمبر علیه السلام از آسمان نزول نماید شما بکدام یک اقتدا خواهید نمود بعیسی که پیغمبر خداست
و از آسمان آمده یا با امامی که از ذریت پیغمبر شما است و از شما خود را چگونه می یابید و اگر شماها
در آنوقت باشید یا اولاد شما که فی الحقیقه حکم شما دارند چه حال خواهید داشت و چه خواهید
کرد شما و اولاد شما نه آنکه تاویل کرده و گفته و امام شما از شما است یعنی امامت میکند شما را

بکتاب شاو بعد از این حدیث نوشته اند که این حدیثی است که متفق علیه در صحت و بخاری و مسلم
هر یک در صحیح خود آورده اند و تصحیح آن نموده و بموجب این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید
خدری روایت شده باید که مهدی امام باشد و عیسی ماموم بعد از ان گفته اند اگر سوال کند
سایلی و گوید که با صحت این احادیث و اینکه عیسی در عقب مهدی نماز خواهد کرد و با مهدی
او جهاد خواهد نمود و با دجال مقابله خواهد کرد و رتبه کسی که در نماز و جهاد مقدم باشد
معلوم است و این خبرها را اهل سنت تصحیح کرده اند و شیعه هم روایت نموده پس اجماع
باشد و با ثبوت اجماع و صحت خبر آیا کدام یک از امام و ماموم افضل باشد او نبی است
و این وصی جواب گوییم که این هر دو مقتدا و پیشوا اند و هیچکدام چشم زدنی از خدا غافل
نیستند و هر دو معصومند و از ارتکاب قبایح مطلقا و از مداهنه و ریا و نفاق و چیزی
که مخالف مراد الله باشد بری و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که باید امام قوم
اقرء باشد و اگر با ماموم در آن مساوی باشد اعلم را مقدم دارند و اگر در آن هم برابر باشند
افقه و بعد از ان اقدم هجرة و پس از آن اصبح و چه اگر مهدی داند که عیسی افضل از
اوست بر او تقدم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضل است اقتدا نخواهد کرد چه او
از ریا و نفاق و مداهنه منزه است پس چون امام میداند که اعلم است تقدم می نماید و
چون عیسی ع اعلمیت او محقق است با و اقتدا میکند و او را قدوه میدانند و همچنین جهاد
بذل نفس است در راه حق تعالی کسی که رغبت در آن داشته باشد و اگر این بنودی کسی را
جهاد کردن در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله
و در خدمت انبیاء سابق صحیح نبودی بدلیل قول حق تعالی ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه فی
التوریة و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو
الفوز العظیم که حق تعالی از مؤمنان نفسهای ایشان را میخرد به بهشت که مقاتله و بکشند
و کشته شوند در راه او و وعده کرده است ایشان را در کتابهای خود که وفا کنند بعهد خود

وبشارت

وبشارت یابند برستگاری و فوز عظیم اگر بعهد خود وفا کنند و امام نایب رسول الله است و جانشین
او در امت او و عیسی علیه السلم اگر رسول الله صلی الله علیه و آله را در یابد بیقین بر او تقدم
نمیکند پس نایب او هم تقدم جایز نخواهد داشت و مؤید این است حدیثی که ابن ماجه قزوینی
در کتاب خود از ابا امامه باهلی روایت نموده و گفته این حدیث ثابت و صحیح است و آخر
حدیث این است که صبحی در بیت المقدس امام مهدی خواهد خواست که نماز بکند و عیسی علیه السلم
در همان وقت نزول خواهد نمود و امام باراده آنکه بقهقری واپس رود و عیسی او پیش نماز کند
باو توجه خواهد نمود و عیسی دست بر کتف او نهاده خواهد گفت تو اولی بتقدمی و مهدی ع
بر جای خود داشته در عقب او نماز خواهد کرد و ایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند که گفته
متواتر شده است خبرها و شایع شده از بسیاری راویان که از رسول الله روایت میکنند
در باب مهدی علیه السلم و اینکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل جهان را پر خواهد
ساخت و اینکه عیسی بن مریم علیهما السلام نزول مینماید و همراهی میکند او را در قتل
دجال بر در دیهی که آن را لد گویند از مضافات فلسطین و آنکه او امامت این امت
خواهد نمود و عیسی در پی سر او نماز خواهد کرد و این روایت از شافعی نقل کرده اند که در کتاب
رساله ذکر کرده در قصه طولانی و همان حدیث اربعون را که لن تهلک الله امة انا فی اولها
و المهدی فی اوسطها و عیسی فی آخرها باشد احمد بن حنبل در مسند خود ذکر کرده و گفته
معنی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله عیسی فی آخرها آن نیست که عیسی بعد از مهدی باقی
خواهد ماند چرا که این بچند وجه جایز نیست یکی آنکه در حدیثی لا خیر فی الحیوة بعده واقع شده
و در روایتی لا خیر فی العیش بعده و یکی آنکه مهدی امام آخر الزمان است و بعد از و خلقی
باقی نخواهد ماند و اگر چند عیسی نایب او نخواهد بود چه منصب آن عظیم تر از آن است که نایب باشد
و مع هذا عوام را در وهم می اندازد که ملت محمدی منتقل بملت عیسوی شده و این کفر است
پس حدیث را حمل بر آن باید کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله خواننده ایست بملت اسلام
و مهدی در وسط و عیسی در آخر خوانند بملت اسلامند و بعضی گفته اند چون عیسی علیه السلم

بعد از مهدی نازل میشود و تصدیق کننده و مددکار و معاون اوست و صحت دعوی امامت بر خلق
ظاهر میسازد از آخر مصدقین است و صاحب کشف الغمه گفته است آنچه میدانم این است که رسول خدا
اول داعی و خواننده باسلام است و مهدی چون تابع او و از اهل بیت او و باو نزدیکتر است
او را اوسط خوانده و عیسی علیه السلم چون ملت دیگر بوده و در آخر الزمان بشریعت غیر از شریعت
خود داعی است او را آخر گفتن حسن است و الله اعلم فاما دلیل آنکه مهدی علیه السلم از روز غیبتش
تا حال زنده است و باقی است اینکه بودن او علیه السلم درین مدت محال نیست چه عیسی و خضر
و الیاس از دوستان خدا و ابلیس و دجال از دشمنان خدا بمدتهای بیش از مدت او زنده اند
و اتفاق است بر وجود شان و همچنین نوح نبی و لقمان علیهما السلام و عاد اولی که عمر شان
از هزار سال متجاوز بوده و غیر اینها هم از معمرین بسیار بوده اند و کسی را انکار آن نمیرسد
و آنها که منکر بقای مهدیند طائفه از آنها سبب انکار شان دو چیز است یکی آنکه میگویند دور
دور مینماید که کسی اینقدر مدت زنده بماند و یکی آنکه میگویند مهدی در این مدت در سردابی است
و کسی با او نیست که طعامی و شرابی بجهت او مهیا سازد پس چون بماند اما استبعاد اول
باطل بجهت بقای مذکورین و کسی منکر عیسی و خضر و الیاس و ابلیس و دجال نمیتواند شد بجهت
نص صریح از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اما حکایت سرداب اولا جوابش اینکه عیسی علیه السلم
بشر است مثل مهدی و درین مدت در آسمان کسی طعام و شرابی بجهت او مهیا نمیکند چنانچه
بقای او در آسمان بی طعام و شراب ممکن است بقای مهدی در زمین چرا ممکن نباشد و دجال
که بروایتی در چاهی در بند است و در روایتی در دیری در زنجیر است در این مدت باقی تواند
ماند در باب مهدی که معزز و مکرم است و بند و زنجیری ندارد چرا ماندنش محال و مستبعد است
و اما ثانیا اینکه آنانی که مهدی را موجود میدانند کی قایلند باینکه او علیه السلم در سردابست
بلکه میگویند در کل روی زمین سیر میکند با خیمها و خدم و حشم و اسبان و شتران و هر سال بزیارت
بیت الله می آید و در طرف مغرب فرزندان و فرزند زادگان او بسیارند بلکه شهرها در تصرف ایشان است
لیکن بجهت مصلحتی که آنرا حق تعالی میداند از نظر خلق غایب است و فیض وجودش بعامه خلق الله

عموما

عموما و بخواص خصوصا میرسد و طائفه دیگر از اهل انکار حرف سرداب را معقول نمیدانند و همچنین
بمحض همان استبعاد منکرند و جوابشان همان است که گذشت و قایلین ببقای مهدی قصهها در فیض
رسانیدن و شفا دادن و بخلق برخوردن او علیه السلم و دیدن مردم او را در خوابها و در بیداریها
نقل کرده که اگر همه را جمع کنی کتابی عظیم میشود و از آنجمله دو حکایت از صاحب کشف الغمه مشهور است که
گفته چون این دو حکایت بزمان من نزدیکست و از برادران ثقه صحیح القول شنیده ام و آن هم
کسی که بر ایشان واقع شده در حیات من فوت شده اند و من آنها را ندیده ام اما شک در وقوعش
ندارم نقل میکنم و ملا جامی نیز هر دو حکایت را در کتاب شواهد النبوه از و نقل کرده یکی آنکه در عهد
مستنصر عباسی شخصی از دهی که آن را هرقل نامند از توابع حله اسمعیل بن الحسن نام در ران چپ
او بمقدار قبضه آدمی چیزی که آن را توثه گویند نعوذ بالله منها بر آمده در هر فصل بهاری ترقید و
از آن خون و چرک میرفت و الم آن او را از همه شغلی باز میداشت و نماز کردنش مشکل بود بحله
آمد و بخدمت رضی الدین علی ابن طاوس رفت و از بن کوفت شکوه نمود سید جراحان حله را حاضر
آورد و با ایشان نمود همه گفتند این توثه بر بالای رگ اکحل بر آمده است و علاج آن نیست الا
بریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و اگر بریده شد اسمعیل میمیرد و در این علاج
خطر عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید باسمعیل گفت من ببغداد میروم باش تا ترا همراه ببرم
و با طبا و جراحان بغداد بنماییم شاید وقوف آنها بیشتر باشد و چون ببغداد آمد اطبا و جراحان
بغداد را طلبید ایشان نیز جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و اسمعیل دلتنگ شده سید
باو گفت حق تعالی نماز از تو با این نجاست قبول میکند و صبر بر این الم بی اجر نیست اسمعیل گفت
پس چون چنین است بزیارت ساره میروم و استغاثه بائمه هدی میبرم و متوجه ساره شد و صاحب
کشف الغمه میگوید از پسرش شنیدم که میگفت از پدرم شنیدم که میگفت بمشهد رسیدم و زیارت
امامین همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و بسرداب رفته شب در آنجا
بحق تعالی نالیدم و بصاحب الامر علیه السلم استغاثه بردم و صبح بطرف دجله رفته جامه را شستم و غسل
زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت دیگر کنم بقلعه نرسیده

چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر از آنها
باشند چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند و پیری پاکیزه وضع نیزه در دست دارد
و دیگری شمشیری حمایل کرده فرجی پوشیده تحت الحنک بسته نیزه دار در دست راست قرار گرفت و ته
نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه ماند و
بر من سلام کردند چون جواب سلام دادم فرجی پوش گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش
آی تا به بینم چه چیز ترا آزار دارد مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمیکنند
و تو غسل کرده و رخت را آب کشیده و جامه ات هنوز تری دارد اگر دستش بتو نرسد بهتر باشد و در
این فکر بودم که دو تا شده مرا بطرف خود کشیده دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد
و راست شده بر زین قرار گرفت مقارن این آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل و من گفتم افلحتم و
افلحتم و من در تعجب افتادم که نام مرا چه دانند که باز همان شیخ که مرا گفت خلاص شدی و رستگار
یافتی گفت امام است امام و من دویده ران و رکابش را بوسیدم و امام راهی شد و من در رکابش
میرفتم و جزع میکردم بمن گفت برگرد و من گفتم هرگز از تو جدا نشوم باز فرمود برگرد که مصلحت
تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم پس شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو
باره برگرد و خلاف قول او میکنی این حرف در من اثر کرده ایستادم چون قدمی چند دور شدند باز
بمن ملتفت شده فرمود چون ببغداد میرسی مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو عطائی خواهد کرد از وی چیزی
قبول مکن و بفرزندم رضی بگو که چیزی درباب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو وصیت میکنم که
هر چه تو خواهی بدهد و من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تاسف بسیار خورده
ساعتی همانجا نشستم بعد از آن بمشهد برگشتم اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالت متغیر است آزاری
داری گفتم نی گفتند با کسی جنگی و نزاعی کرده گفتم نی اما بگوئید که این سواران را که از اینجا گذشتند
دیدید گفتند بلی شرفا باشند گفتم شرفا نبودند امام بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب
فرجی گفتند زخمت را باو نمودی گفتم بلی آن را فشرد و درد کرد ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت
نبود و من خود هم از دهشت بشک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم در اینحال خلق بر من هجوم

کردند

گفت

کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر دست و پا رفته بودم
و نویسنده که از جانب وزیر آنجا می بود فریاد و فغان باو رسیده آمد و ماجرا شنیده رفت که واقعه
را بنویسد و من شب آنجا مانده صبح جمعی مرا مشایعت نموده دو کس همراه کردند و برگشتند صبح
دیگر بر در شهر رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که میرسد از اسم و نسبش میپرسند
چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند و رختی که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند
و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرده
گفت این توئی که آشوب غوغا بشهر انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمده ران مرا باز کرد و چون
زخم را دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بیهوش شد و چون بخود آمد گفت
وزیر قمی مرا طلبیده گفت از مشهد نوشته آمده و آن شخص بتو مربوط است زود بمن خبر برسان و
مرا با خود بخدمت وزیر برده گفت این برادر من و دوستترین اصحاب من است و وزیر گفت قصه خود
بجهت من نقل کن و من از اول تا آخر آنچه بر من گذشته بود نقل کردم و فی الحال کسان بطلب
اطبا و جراحان فرستاد و چون حاضر آمدند فرمود شما زخم این مرد را دیده اید گفتند بلی پرسید که
دوای آن چیست همه گفتند بریدن اما مشکل که ببرید پرسید بر تقدیری که نمیرد تا چندگاه آن زخم
بهم آید گفتند اقلا دو ماه ولیکن در جای آن گوی سفید خواهد ماند که از آنجا مو نروید باز پرسید
که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید گفتند امروز روز دهم است پس وزیر آنها را پیش طلبیده
ران مرا برهنه کرد دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری بهیچ وجه از آن کوفت
نیست در اینوقت یکی از اطبا که نصاری بود صیحه زده گفت والله هذا من عمل المسیح و وزیر گفت
چون عمل هیچکدام از شما نیست من میدانم کیست و این خبر بخلیفه رسیده وزیر را طلبید و او مرا
همراه بخدمت خلیفه برده امر ببیان قصه نمود و چون تمام کردم اشاره بخادمی کرد و کیسه زر که هزار دینار
در آن بود حاضر کرده بمن گفت این مبلغ را نفقه کن و من گفتم حبه از این مبلغ قبول نمیتوانم کرد گفت
از که میترسی گفتم آنکه این عمل از دست او شده امر نمود که از ابوجعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شده بگریست
صاحب کشف الغمه گفته از اتفاقات حسنه آنکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل

نمودم

میکردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر او بوده و من نمی شناختم از این
اتفاق تعجب نموده گفتم تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی گفت نی در آنوقت کوچک
بودم ولی در حال صحت دیده بودم و مو آنجا بر آمده بود و اثری نبود و هر سال یکبار ببغداد
می آمد و بسامره میرفت و مدتها میماند و میگریست و تاسف میخورد و در آن آرزو در آنجا می گشت
و دگر باره آن دولت نصیبش نشد و آنچه من میدانم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت
و در این حسرت از دنیا برفت حکایت دوم آنکه گفته است حکایت کرد از برای من سید
باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی مذهب بود و او را مرضی بود که اطبا از علاجش
عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را بمذهب امامیه و مکرر میگفت من
تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما قایل نمیشوم تا صاحب شما مهدی بیاید و مرا از این مرض نجات
ندهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که بشتابید
چون بنزدش آمدیم گفت بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هر چند
دویدیم کسی را ندیدیم باز بنزد او برگشته پرسیدیم که چه بود گفت شخصی بنزد من آمد گفت یا
عطوه من گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران توام آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست
دراز کرده بر موضع الم می مالید و من چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای
مدید زنده بود و با قوت و توانائی زندگانی کرد و من از غیر آن پسر از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم
و همه با این طریق بی زیاد و کم نقل نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت گفته
و امام را علیه السلام در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که یا راه گم کرده بوده اند یا درماندگی داشته اند
و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و بمطالب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نبود ذکر میکردم
و ابن بابویه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه حکایتی نقل کرده و گفته از شیخی که از اصحاب
حدیث و معتمد علیه بود نامش احمد بن فارس الادیب شنیدم که گفت بهمدان رسیدم و طائفه
که مشهور به بنی راشد بودند دیدم و همه را بر مذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان
ظاهر بود از سبب تشیع ایشان پرسیدم از آن میان پیری نورانی که آثار زهد و صلاح بر او

و تقوی

و تقوی و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت سبب تشیع ما آن است که جد بزرگ ما که این طائفه
باو منسوبند بحج رفت و در برگشتن بعد از طی یکدو منزل از بادیه بقضای حاجتی یا ادای نمازی
از رفقا دور شده بود خوابش میبرد و بعد از بیداری از قافله اثری نمی بیند میگفته که چون خود را
تنها و بیکس یافتم سراسیمه در آن صحرا پاره دویدم و چون قوتم نماند بخدا نالیدم و گریستم در آن
حیرت و اضطرار زمینی سبز خرم بنظرم در آمد متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از
بهشت میزد و در آن میان قصری مینمود با خود گفتم در این بادیه هولناک این دولت سبز و این
قصر فسیح که از هیچکس نام و نشانش نشنیده چه باشد و کها تواند بود تا بدر قصر رفتم دو جوان سفید
پوست بر آن در دیدم سلام کردم جواب بصواب دادند و گفتند بنشین که خدا را با تو نظری است
و خیریت تو خواسته و یکی داخل قصر شده بعد از لحظه بر آمده گفت برخیز و مرا با خود بدرون قصر برده
بهر طرف نگاه کردم بآن خوبی عمارتی ندیده بودم بدر صفه رسیدم پرده او بخته بود پرده را
برداشته مرا داخل صفه کرد در میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت جوانی خوشروی خوشبوی
خوش لباس خوش محاوره تکیه کرده بود و بر بالای سرش شمشیری محلل اوبخته از نور روی او
خانه چنان روشن بود که گفتم مگر ماه شب چهارده طالع شده است سلام کردم از روی لطف
و مهربانی جواب داده همزبانی نمود که میدانی من کیستم گفتم نه والله نمیدانم و نمی شناسم فرمود
که منم قایم آل محمد علیه السلم منم که در آخر الزمان ظهور و خروج خواهم نمود با این شمشیر که می بینی و
زمین را از عدل و راستی پر خواهم ساخت چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد چون این کلام از آن
حضرت شنیدم بسجده افتادم و روی بخاک میمالیدم فرمود که چنین مکن سر از زمین بردار چون
سر برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از همدانی گفتم فرمودی ای مولای من گفت
دوست میداری که بخانه و اهل خود برسی گفتم بلی یا سیدی فرمود که خوبست اهل خود را بهدایتی
بشارت ده و آنچه شنیدی و دیدی بگو و اشاره بخادم کرد خادم دست مرا گرفته کیسه زر بمن داد
مرا از قصر بر آورده اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مناره مسجد و درختها و خانهها
دیدم از من پرسید که این موضع و محل را می شناسی گفتم بلی در حوالی شهر ما دهی است که آن را

اسد آباد گویند این بآن میماند گفت بلی این اسد آباد است بسلامت برو وچون ملتفت شدم
رفیق خود را ندیدم وچون کیسه را گشودم چهل و پنج دینار یا پنجاه دینار در آن بود از برکت آن
به نفعها رسید و تا دیناری از آن زر در خانه ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت
وجود آن در سلسله ما ماند و تا قیام قایم خواهد بود و ایضاً ابن بابویه در همان کتاب از محمد بن
ابراهیم بن اسحق طالقانی رحمه الله نقل کرده که او گفت از ابو القاسم علی بن احمد کوفی
شنیدم که گفت حدیث کرد مرا ازدی گفت روزی در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم
نظرم بجمعی افتاد که حلقه زده بودند و کسی در میان متکلم بود بنزدیک ایشان رفتم و نزد
رفتم جوانی خوش روی و خوش بوی خوش گو دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب
و تواضع و حسن سلوک تا آن روز ندیده بودم خواستم با او سخن گویم و سؤال کنم مرا منع کردند
پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خداست هر سال یکبار در اینجا پیدا میشود و سخنی با خواص
و اصحابش صحبت میدارد عطا صبر نموده گفتم یا سیدی اتیتک مسترشدا فارشدنی هداک الله یعنی
بنزد تو آمده ام بطلب هدایت و رهنمائی مرا راه نما چنان هدایت کرده است ترا حق تعالی سنگی برداشته
بدست من داد یکی از حضار پرسید که بتو چه چیز داد گفتم سنگی بود گفت بمن بنما چون نمودم
شمشی از طلا بود پس برخواست و بمن رسیده فرمود که حجت بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت
و نابینائی از تو دور شد آیا مرا میشناسی گفتم نی گفت منم مهدی و منم قایم آل محمد و منم
که زمین را چنانچه از جور پر شده باشد از عدل پر سازم بدانکه هرگز عالم از حجت خدا خالی نمیباشد
و حق تعالی هرگز مردم را بی رهنما و امام نمیگذارد و این حرف امانت است از من بتو نخواهی گفت
الا بکی برادران و کسانی که اهلیت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه
کردم او را ندیدم و قطب الدین راوندی رحمه الله در کتاب خرایج از ابو القاسم جعفر بن محمد ابن
قولویه روایت نموده که گفت در سال سیصد و سی و هفت که آن سالی است که قرامطه حجر الاسود بجائی
خود بردند من ببغداد رسیدم و تمام همت من معروف باین بود که خود را بمکه برسانم و واضع حجر را
بمکان خود ببینم چه در کتب دیده بودم که البته معصوم و امام وقت آن را بجای خود نصب میکنند

چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین علیه السلم نصب کرده بود اتفاقاً بیمار شدم بیماری صعب
چنانکه امید از خود قطع کردم و دانستم که بآن مطلب نمیتوانم رسید ابن هشام نام شخصی را نایب
خود کردم و عرضه داشتی نوشته مهر آن نهادم و در آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه
آیا در این مرض میروم یا مهلتی است و باو گفتم التماس من آنست که جهد کنی و هر که را دیدی
که حجر الاسود را بجای خود گذاشت این رقعه را باو برسانی و کلال جعفر در بین گفته بود آری ابن هشام
گفته چون بمکه رسیدم دیدم که خدام بیت الله الحرام عازم آنند که حجر را نصب نمایند مبلغی
کلی بچند کس قبول کردم که مرا در آن ساعت در آنجا جا دهند و کسی را همراه کردند که از من خبردار
باشد و ازدحام خلق را از من رفع کند دیدم که هر چند فوج فوج و طبقه طبقه از هر قسمی که آمدند
و خواستند که حجر را بر جای خود بگذارند میلرزد و مضطرب میشود و هر حیله که میکنند قرار نمیگیرد
تا آنکه جوانی گندم گون خوشرو آمده حجر را بدستهائی برداشت و بر جا گذاشت و هیچ نلرزید و بر جای
خود قرار گرفت و فریاد و غلغله خلق بآسمان رسید و آن جوان حجر را بر جای خود محکم ساخته
از میان خلق برآمد و من از جای خود جسته چشم بر او دوخته سر در عقبش نهادم و از کثرت و ازدحام
و واهمه اینکه مبادا از من غایب شود و دور کردن مردم از خود و برنداشتن چشم از او نزدیک
شد که عقل از من زایل شود تا آنکه انجوم خلق کم شده دیدم که ایستاده بمن ملتفت شده فرمود
که رقعه را بده و چون رقعه را بدستش دادم بی آنکه نگاهی در آن کند گفت بگو که درین مرض
بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سیصد و شصت واقف بر تو
واقع خواهد شد و مرا گریه گرفته روان شد و مرا از هیبت او زبان از کار رفته طاقت
حرف زدن نداشتم تا از نظر من غایب شد و خبر بابی القاسم رسانیدم و ابو القاسم تا آن
سال زنده بود و در آن سال وصیت نموده کفن و قبر خود را مهیا کرده منتظر بود تا بیمار شد و
یارانی که بعیادتش آمدند گفتند امید شفای تو داریم و کوفت تو انقدرها نیست گفت نه
چنین است وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد از این امیدی نیست و در آن مرض برحمت
خدا واصل شد و آن حضرت را علیه السلم دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری و حکایاتی

که مذکور شد در غیبت کبری بوده و اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال بوده بعضی
از خلص شیعیان بخدمت او علیه السلم میرسیده اند و مسایل مشکله خود را میپرسیده اند و بعضی دیگر
که آن دولت میسر نبوده بخدمت وکلای آن حضرت میرسیده اند و مسایل و حاجات خود را بایشان
عرض میکرده اند و ایشان عرض مینموده اند و جواب میگرفته اند و در اینمدت چون تقیه شدید بوده
آن حضرت گاهی بم ح م د و گاهی بصاحب و حجت و قایم و مهدی تعبیر مینموده اند و از
مکان آن امام بناحیه مقدسه و اینکه در احادیث منع واقع شده از تصریح بنام آن حضرت ظاهراً مخصوص
بهمان زمان خوف باشد و نام وکلای آن حضرت و توقیعات او علیه السلم که بخط خود نوشته
در کتب معتبره مذکور است و در این مدت مذکوره یعنی از ابتدای ولادت تا روز آخر غیبت اول
حکایات غریب و معجزات عجیب ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان بخدمتش مشرف شده اند
و در کشف الغمه و فصول مهمه و اکمال الدین و خرایج و غیرها و بعضی از آنها که بایشان نوشته اند
از آنجمله در کتب مذکوره مزبور است که ابو الادیان نام شخصی از موالیان گفت بخدمت ابو محمد علیه السلام
در بیماری که وفاتش در آن بود نامه چند نوشته بمن داده فرمود که این نامهها را بمداین ببر و
بیا و تو پانزده روز دیگر باین شهر خواهی رسید و آن روز روز رحلت من است گفتم یا سیدی
و مولائی چون چنان بود دلیل و علامت تا که خواهد بود فرمود آنکه جواب نامههای من از تو طلب
کند گفتم یا سیدی بر من زیادت کن فرمود آنکه همیان طلب کند او قایم بامر است بعد از من
و هیبت او مرا منع کرد از آنکه دیگر چیزی بپرسم و نامهها را بمداین بردم و روز پانزدهم باز
رسیدم در وقتی که مردم بجهت نماز بر آن حضرت جمع شده بودند و برادرش جعفر را دیدم
که مردم تعزیتش میکردند و فرا پیش شده بود که بر او نماز کند با خود گفتم اگر امام این است پس امامت
باطل شد چه او را مشغول بشرب نبیذ و قمار دیده بودم و مع هذا بنزد او رفتم و سلام کردم
که شاید چیزی بپرسد هیچ نگفت و چون اراده نیت نماز کرد دیدم که کودکی گندم گون مجعد
موی گشاده دندان پیدا شده پس ردای جعفر را کشیده گفت یا عم باز پس رو که من بر پدر
نماز اولی ترم از تو و جعفر با رنگ متغیر واپس رفته کودک امامت خلق کرده بر امام نماز کرد

وچون از دفن فارغ شدند رو بمن کرده گفت جواب نامهها که آورده بیار دادم و با خود گفتم
دو نشان ظاهر شد حکایت همیان مانده است باز بنزد جعفر رفتم در گریه و زاری بود یکی از
حاضران که حاجز وشا نام داشت پرسید آن کودک که بود که در نماز بر تو تقدم کرد گفت بخدا
که هرگز او را ندیده و نمیشناسم درین بودیم که جمعی از قم رسیدند و از امام پرسیدند و چون
خبر فوت شنیدند بعد از آه و فغان پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند قوم
او را تعزیت و تهنیت گفته عرضه داشتند که با ما مبلغی مال است و نامهها نوشته اند و مهرها
کرده بفرمائید که هر نامه و مهری از کیست و مال چند است تا آن را تسلیم نمائیم برخواسته جامه
می افشاند و میگفت میخواهند که ما از غیب خبر دهیم تجار حیران شده در فکر شدند که چه باید کرد
خادمی بیرون آمد و گفت ای اهل قم با شما نامه فلان و فلان و فلان است و همیانی که در او هزار
دینار است و ده دینار مطلا پس نامهها و همیان را بدست خادم دادند و گفتند آنکه ترا بنزد
ما فرستاد او امام است و ابو الادیان گوید تحقق شد آنچه از امام شنیده بود و فی الحال جعفر بنزد
معتمد رفته احوال بر او عرض کرد و معتمد خدام را فرستاده صیقل کنیز را گرفته بردند که کودک
را نشان دهد و صیقل منکر شده گفت من حامله ام تا حال کودک را مخفی دارد و در همان روز
خبر موت یحیی ابن خاقان رسید که بقیا بمرد و خبر خروج حاکم بصره رسید و دو سه خبر دیگر از این عالم
خبرها ایشان بخود در مانده از کنیز فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد والحمد لله رب العالمین
و ایضاً در کتب مذکوره مسطور است بسند صحیح که در همان هفته که امام علیه السلم از دنیا رفته بود
جمع کثیر از تجار قم و جبال و غیرها رسیده بر قاعده مستمره مال بسیار آورده بودند و خبر از
فوت آن حضرت نداشتند چون شنیدند وارث و نایب پرسیدند برادرش جعفر نشان
دادند چون بدر خانه اش رفتند خبر یافتند که با خواننده و سازنده بسیر دجله رفته است تجار
با هم گفتند این صفت امام نیست یکی گفت مالها را بجهت صاحبانش واپس باید برد و یکی
گفت صبر کنیم تا ببینیم چه میشود دیگری گفت این مرد را خود یکبار دیده با او حرف زنیم بر این قرار
داده آنجا ماندند تا برگشت بر او سلام کرده گفتند یا سیدنا ما جماعتی از شیعیان شمائیم و همراه که

می آییم موالیان شما مالها میدهند که با امام ورهنمای ایشان برسانیم هر نوبت بابی محمد علیه السلم
تسلیم میکردیم این نوبت چه کنیم جعفر گفت از برای من بیارید گفتند چیزی مانده که عرض کنیم گفت
بگویید گفتند این مال هر یک دینار و دو دینار و پنج دینار و ده دینار و صد دینار از کیسی است همه را
در کیسه میکنند و مهر مینمایند و عرایض مینویسند و هر بار ابومحمد علیه السلم میگفت تمامی مال اینقدر است
و از هر کس هر چه بود نام میبرد و نام صاحبان عرایض را میگفت حتی نقش خاتم هر شخصی را نیز
نیز بقاعده او عمل نمائید مال حاضر است جعفر گفت دروغ میگوئید و افترا بر برادر من میکنید
او هرگز از غیب خبر نمیداد تجار بهم نگاه کردند و در فکر شدند باز بایشان گفت مالی که بجهت
ما فرستاده اند در ادای آن چه تامل دارید گفتند ما وکلائیم و مال را بغیر از آن علاماتی که
عرض کردیم رخصت نداشتیم که بدهیم اگر تو امامی بر تو مخفی نیست نشان هر یک بده و بر گرفتن مال
از ما امانت ده و الا ما مالها را بغیر از آنکه بصاحبان رد کنیم چاره نداریم تا ایشان هر چه خواهند
کنند و جعفر بخدمت خلیفه رفته از تجار شکوه نمود و خلیفه تجار را طلبیده گفت چرا مال را
بجعفر حواله نمیکنید گفتند دولت خلیفه مستدام باد ما جمعی تجاریم بوکالت جمعی چیزی آورده
و مامورم بآنکه بعلامات و دلالت بدهیم و ابومحمد را عادت بود که مال را از ما بطریق مذکور میگرفت
خلیفه پرسید که عادت او چگونه بود گفتند که میگفت تمام مال چند است و هر کسی چه داده
و نامش چیست و هر نامه از کیست و نقش مهرهای که بر هر کاغذی است چه چیز است چون
چنین میکرد مال را تسلیم میکردیم اکنون اگر این مرد بقاعده او عمل کند منت داریم و الا
مال را بصاحب مال میرسانیم جعفر گفت یا امیر المؤمنین اینها بر برادرم افترا میکنند که
علم غیب بوی نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسولند و ما علی الرسول الا البلاغ و جعفر ملزم شد
تجار گفتند عمر خلیفه دراز باد التماس حامی داریم که ما را همراهی کند تا از این دربانان بگذرانند
و از این دیار بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرد تجار را از محل خطر گذرانیده برگشت دفعةً
پسری خوشروی خوشگو پیدا شده نام یک یک از آن جماعت را گفته گفت بشتابید بخدمت مولای
خود گفتند توئی مولای ما گفت معاذ الله من یکی از بندگان مولای شمام و از پی او رفته تجار

ابومحمد

ابومحمد علیه السلم رسیدند خادم دیگر بر آمده رخصت داخل شدن داد تجار گفته اند چون بدرون خانه رفتیم
بخدا آنکه روح همه در قبضه اوست که مولای خود قایم را علیه السلم دیدیم بر کرسی نشسته تو گفتی که مگر
ماه بدر است که طلوع نموده جامه سبز پوشیده بود سلام کردیم جواب سلام ما را باحسن وجهی داده
پرسش نمود و بعد از آن فرمود که تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است و فلان چند و فلان چند
داده و یک یک را چنانچه بود وصف نمود و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و آنچه
با ما بود در آن سفر از دواب و عبید و غیرها وصف هر یک کرد و ما بخاک افتاده شکر الهی بجا
آوردیم و حق تعالی را بر آن نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم و بعد از آن هر چه میخواستیم
پرسیدیم و هر مشکلی که داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بر وجه صواب شنیدیم پس ما را امر نمود که دیگر
مال به سره نیاریم و در بغداد شخصی نشان داد که مال را بعد از این تسلیم او کنیم و توقیعات
نزد او خواهد بود و بآن عمل خواهد نمود و یکی از رفیقان ما ابوالعباس محمد بن جعفر حمیری بود از
اهل قم با و کفنی و حنوطی عطا فرمود و با او گفت عظم الله اجرک و او در راه نزدیک بهمدان برحمت
خدا رفت بعد از آن شیعیان مال را ببغداد بخانه آن شخص میرسانیدند و نزد او توقیعات
صاحب میبود و علامات و دلالات بر دست آن شخص ظاهر شد نام او عثمان بن سعید عمری
و بعد از او پسر او ابوجعفر محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از او ابوالقاسم حسین ابن روح
و بعد از او شیخ ابوالحسین علی بن محمد السمری و هر یک از ایشان به اعلام قایم علیه السلم علامات
و دلالات ظاهر میکردند و ایضاً در کتب مذکوره از رشیق حاجب مادرانی روایت نموده اند
که او گفته معتضد بالله خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر همراه نمود و فرمود بر سر اسب سوار شوید
سه را الکتل کنید تا زود بسامره برسید و خانه حسن ابن علی را فرو گیرید که فوت شده هر که را
در خانه او ببینید از کوچک و بزرگ سرش را بنزد من آرید و ما بتعجیل چنانچه مامور بودیم
رفته در و بام را فرو گرفتیم که کسی بدر نرود چون بدرون خانه رفتیم هیچکس را ندیدیم پرده
بر دری آویخته بود برداشته بدرون رفتیم در آنجا سردابی بود بسرداب داخل شدیم دریائی
بنظر آمد که در آن سر دریا کسی حصیری بر روی آب انداخته نماز ایستاده است به ما ملتفت نشد

یکی از دو رفیق من احمد بن عبد الله قدم در آب نهاد که خود را باو برساند در آب غرق شده نزدیک
بود که بمیرد من دست دراز کردم و بعد دمی از غرق شدن خلاص شد اما ساعتی بیهوش بود و غش
کرده و چون او کاری نساخت آن رفیق سیم را بخاطر رسید که خدمتی بجهت خلیفه برساند پا در آب
نهاد و بدریا فرو رفت و بصد اضطراب اقلی بزحمت تمام اش نیم مرده از آب بر آوردیم مبهوت
و پریشان حال و من بفکر خود افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا و شما میخواهیم والله که من
ندانسته آمده ام و اگر که دانستم اصلا ملتفت باو و گفتگوی ما نشد و ما شرمنده دنیا و آخرت برگشتیم
و بخدمت خلیفه رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت این راز را پنهان دارید و اگر شنیدم که
بیک کس گفته اید گردن هر سه را میزنم زنهار که در خون خود سعی کنید و تا آن خلیفه زنده بود ما
اظهار آن حکایت بهیچکس نتوانستیم کرد و ایضاً در آن کتابها و کتب معتبره مسطور است و همه این
حدیث را صحیح شمرده اند بروایت ابوجعفر قمی از ابن شاذان از ابن مهزیار که او گفت بیست
نوبت یا بیشتر بحج رفتم بامید آنکه شاید امام را ببینم و توفیق نمی یافتم تا آنکه شبی در وقعه
دیدم که شخصی میگوید حق تعالی ترا رخصت زیارت بیت الله داده تتمه شب را بعبادت
گذرانیده چون موسم نزدیک شد کارسازی نموده بحرمین رسیدم و باعتکاف و عبادت میگذرانیدم
و تضرع میکردم تا روزی در طواف جوانی نیکو رو دیدم دلم بصحبت او مایل شده بر او سلام کردم
و جواب شنیدم گفت از کجائی گفتم از اهواز گفت ابن حصیب را می شناسی گفتم او لبیک حق
را اجابت کرد گفت رحمه الله چه خوش میگذرانید شبها را در پرستش حق تعالی باز گفت علی ابن ابراهیم
بن مهزیار را می شناسی گفتم آن منم گفت نشانی که از ابومحمد علیه السلم با تو بود چه شد گفتم با من است
و از بغل بیرون آورده باو دادم چون خط او را بدید بهای های بگریست گریستنی دراز و گفت سلام الله
علیک یا ابا محمد لقد کنت اماما عادلا اسکنک الله الفردوس مع آبائک الطاهرین علیهم السلام
پس گفت یا ابن مهزیار بمحل خود برگرد و کار خود بساز چون شب تاریک شود بشعب بنی عامر که مرا خواهی
یافت و چون در آنجا بخدمتش رسیدم روانه شدیم و من در خدمت او بحدیث مشغول بودم تا بعرفات رسید
آنجا فرود آمد و باهم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا بکوه طایف رسیدیم و نماز صبح ادا کردیم و سوار شده

برفتیم

میرفتیم تا به بلندی کوهی رسیده پرسید که چه می بینی گفتم تلی از ریگ می بینم بر او خیمه که نور از او
می تابد دلم از دیدن آن فرح میابد گفت آنست آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجتمندی
پس رفتیم تا بنزدیک تل گفت فرود آی که اینجا حل میشود هر مشکلی و ذلیل میگردد هر جباری
و مهار شتر را بگذار گفتم ناقه را بکه گذارم گفت این حرم قایم آل محمد است که در او داخل نشود
الا ولی و از او بیرون نرود الا ولی پس راحله را گذاشتم و رفتیم تا بدر خیمه رسیدیم گفت توقف
کن و خود رفته بعد از لحظه بر آمد و گفت خوشا حال تو که بر او بمطلب خود رسیدی بیا مرا
بدرون خیمه برد دیدم بردی بر دوش بر روی نمدی نشسته بر ادیمی تکیه زده روئی چون ماه
شب چهارده گشاده پیشانی کشیده بینی چشمان سیاه فراخ ابروی مقوس خال کم گوشت
بر رخ راستش خالی چون نشک قدی نه دراز و نه کوتاه عقل در صفتش حیران و در نعتش عاجز
سلام کردم به نیکوترین وجهی جواب داده فرمود که برادران ما در عراق بر چه صفت گذاشتی
گفتم در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود که عنقریب امر بعکس شود خواران عزیز شوند
و عزیزان خوار گفتم یا سیدی و مولائی حاجت ما از ما دور است و راه مطلب دراز فرمود
یا ابن المهزیار پدرم ابومحمد علیه السلم مرا فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم گرفته
است و لعنت کرده و خزی دنیا و آخرت و عذاب الیم ایشان راست و مرا فرموده که ساکن نباشم
الا در زمینهای خالی الکوههای درشت ناهموار و حق تعالی تقیه را اظهار کرد انید و آن را بر من
موکل گردانید و من در تقیه ام تا آن روز که مرا دستوری دهند و وقت خروج شود و من مدتی در آن
کوه نزد آن حضرت و در خدمت او علیه السلم بودم تا مرا رخصت داد و بخدا که از آنجا بمکه و از مکه
بمدینه و از مدینه بکوفه و اهواز رفتم و با من بغیر از غلامی که خدمت من میکرد نبود و بجز خیریت
نبود و باقی عمر در حسرت آن چند روز گذشت و ایضاً در کتب مذکوره از ابوالحسن خزر روایت
نموده اند که گفت در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان ناصر الدوله بودم و امر ناحیه مذکور میشد
گفت زنهار منکر ناحیه و آنچه میگویند مباشید که من آن را سهل میشمردم و روزی در مجلس
عم خود حسین حاضر شدم و در آن باب حرف میزدم فرمود که ای فرزند آن را منکر مباش که من

شخصی

هم حال تو داشتم تا آنکه معامله قم بر خلیفه مشکل شد و هر که را میفرستاد اطاعت نمیکردند و با او کار
بقتال و جدال میرسانیدند و مرا طلبیده لشکری بمن داد و بطرف قم روانه ساخت و من در راه
بصید و شکار مشغول میبودم روزی شکاری از من گریخت و من سر در پی آن نهاده بنهری
رسیدم و شکار خود را باب انداخت و من هم در آب راندم و هر چند پیشتر آمد نهر وسیع میشد
در این اثنا دیدم که سواری بر اسپی اشهب سوار عمامه سبز خزی پوشیده روی خود را بسته
چنانچه بغیر از چشمانش نمینمود و دو خف سرخ در پا مرا بی آنکه بامارت یا بکنیت نام برد آواز
داده گفت یا حسین و من گفتم چه میفرمائید فرمود که چرا امر ناحیه را سهل میشماری و
چرا منع میکنی اصحاب مرا از خمس مال و من با آن غیرت و غیوریتی که از هیچ کس نمی ترسیدم
و هیچ آفریده را در نظر نمی آوردم هیبتش چنان در من کار کرد که بر خود لرزیده بترسیدم و گفتم
یا سیدی هر چه میفرمائید بجان منت دارم و من بعد خلاف امر تو خواهم نمود فرمود که چون باین مکانی
که متوجهی برسی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد هر چه از آنجا بهمرسانی خمس آن را بهر که من بفرستم
برسان در جواب گفتم سمعا و طاعة فرمان بردارم گفت بسلامت برو و عنان اسپ را بگردانید
و چون از پیش نگاه کردم در هیچ جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم چه شد رعبش در من
بیشتر کار کرد و من از آن خوف و ترس بلشکر خود برگشتم و چون بقم رسیدم و اراده جنگ
و جدال داشتم اهل قم باستقبال من برآمده گفتند بسلامت داخل شو که ما را با تو مخالفتی
نیست و بهر طریق که دولت خواهد سلوک کن من مدتی در قم ماندم و زیاده بر آنچه توقع داشتم از
مال و اموال بدست من آمد تا آنکه حاسدان و دشمنان بر بسیار ماندن من در قم حسد بردند و در باب من
بخلیفه خبرها گفتند و بدگوئی کردند و مرا عزل کرده ببغداد طلبید و من آمده اول بسلام خلیفه رفتم
بعد از آن بخانه خود آمده قرار گرفتم و یاران از نزدیک و دور بدیدن من می آمدند در وقتی که
جمعی کثیر در منزل من نشسته بودند محمد بن عثمان عمری آمده پا بر سر همه کس گذاشته می آمد تا بر تکیه گاه
من تکیه کرد و من در خشم بودم و مردم میرفتند و می آمدند و مرا دمبدم خشم زیاده میشد و او از جای
خود حرکت نمیکرد تا آنکه مجلس خلوت شد سر پیش آورده گفت میان ما و تو سری است گفتم بفرمائید

و هیچ جز

گفت

گفت آنکه در میان نهر بر اسپ اشهب سوار بود میفرمائید که ما بوعده وفا کردیم تو هم بوعده وفا کن
مرا آن حکایت بخاطر آمده بر خود لرزیدم و گفتم السمع والطاعه پس برخواستم و دست او را گرفته
بخزانه اموال بردم و هر چه آورده بودم از نقد و جنس خمس آن را جدا کردم و هر چه قبل از آن
نیز میدانستم که تقصیر و تغافل کرده ام بیاد آوردم و باو سپردم و عذر خواستم و تا من این حکایات
را از عم خود حسین شنیدم شک و تردد از خواطرم رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابت
کردم و بناحیه مقدسه و صاحب آن تقرب میجویم و ایضا از ثقات که بخدمت و صحبت آن حضرت
رسیده اند یکی سوره نامی است از مشایخ زیدیه پسر شیخ احمد از او نقل کرده که گفت گاهی
بزیارت ابی عبد الله حسین بن علی علیهما السلام میرفتم و بعضی اوقات آنجا میماندم شبی آنجا
بودم نماز خفتن کردم و بتلاوت مشغول بودم جوانی خوش لباس دیدم و سوره حمد از او شنیدم
و صبح با هم از حایر برآمدیم و چون بکنار فرات رسیدیم گفت تو بکوفه میروی گفتم بلی گفت برو
و او راه بر را در پیش گرفت و من بر جدائی از او متاسف شده از پیش روان شده و باو رسیدم
و بعد از لحظه خود را در نجف دیدم و بعد از زیارت در خدمت او بمسجد سهله رسیدم گفت این
منزل من است و سحری برخواسته دست بر زمین زده بدست گوی کند و آب ظاهر شده وضو ساخت
و یازده رکعت نماز شب کرد و بعد از نماز صبح بمن گفت تو مردی پریشان عیال مندی چون بکوفه
رسی بدر خانه ابو طاهر رازی رو و در بکوب از خانه بر خواهد آمد و دستش از ذبح قربانی که کرده باشد
خون آلود باشد بگو جوانی که صفتش این و این است فرموده آن کیسه که در زیر تخت مدفون است بمن
ده پرسیدم که نام خود را بمن بگو گفت محمد بن الحسن چون بکوفه رسیدم بدر خانه ابو طاهر رفتم
و در زدم پرسید که کیستی گفتم سوره گفت ترا بمن چه ربط و مرا با تو چکار گفتم پیغامی دارم
با دست خون آلود برآمده چون پیغام رسانیدم گفت سمعا و طاعة و روی مرا بوسید و مرا بدرون
خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه برآورده بمن داد و مرا ضیافت نمود و دست بر چشم من مالید
و گفت آن صاحب عصر و زمان است و من از برکت آن صحبت بینا شدم و مذهب زیدیه را گذاشتم
احمد کلهیه که پدرم تا بود بر دین امامیه بود و با آن اعتقاد از دنیا رفت و آن کیسه او را غنی

ساخت و ایضا از یوسف بن احمد الجعفری روایت کرده اند که در سال سیصد و شش بزیارت
بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم و بعد از آن روانه شام شدم روزی نماز صبح از
من فوت شد با بی رسیدم از محمل بزیر آمدم و مهیا قضای نماز شدم دیدم که چهار کس بر یک
محمل سواره می آیند از روی تعجب در ایشان نگاه کردم یکی از آن چهار گفت از ما تعجب میکنی
و از فوت نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم باحوال من بهمرسانید که باز گفت
دوست میداری که صاحب زمان خود را ببینی گفتم چون دوست ندارم اشاره بیکی از آن
کرد گفتم او را دلایل و علامات است گفت کدام را میخواهی از این دو محمل شترها باسمان روند یا محمل
بروت گفتم هر کدام که میشود علامت و یکنوبت محمل و سواران بلند شده از نظر من غایب
شدند و آنکه باو اشاره کرده بود جوانی گندم گون کشیده بینی نور از رویش تابان رفت و مرا
متاسف گذاشت و ایضا دیگری که آن حضرت را دیده ابو محمد دعلجی است که از شیعیان رازی
بود داد که بجهت صاحب الامر حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد پسری بود از صلحای
شیعه و او را دو پسر بود یکی عابد و صالح و دیگری فاجر و فاسق و ابو محمد از آن زر حصه بآن پسر فاسق
هم داد و حکایت کرد که چون بعرفات رسیدم جوانی را دیدم گندم گون خوش رو و خوش لباس
بیش از همه کس بدعا و تضرع مشغول چون وقت روانه شدن مردم بود بمن ملتفت شده گفت ای
شیخ از خدا شرم نداری گفتم در چه باب یا سیدی و مولائی فرمود حجه بتو میدهند از برای آنکه
میدانی و تو از آن زر بکسی میدهی که شراب بخرد و بخورد و صرف فسق کند مترس که چشمت برود
و اشاره بیک چشم من کرد و من خجل گشته روان شدم و چون بخود افتادم هر چند نظر کردم
او را ندیدم و از آن روز بر آن خجالت باقیم و بر آن چشم مترسم شیخ الطائفه محمد بن النعمان
المفید آورده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه پیدا شد و نابینا گشت و دانست که
آن جوان صاحب بوده و او را نشناخته نمیدانم تا نفس بر چشم بیشتر بسته یا برانکه دیگر چشمش
بر روی آن حضرت نیفتاد یا برانکه او را نشناخت حاصل اجماعی که از هنگام ولادت تا حال
غیبت آن حضرت را دیده اند در کتب مذکوره و در تواریخ بسیارند از آنجمله در کشف الغمه و اکمال الدین

یکی

از احمد

از احمد بن اسحق اشعری نقل کرده اند که گفت اراده کردم بخدمت ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام روم
و سوال کنم از خلف صالح بعد از آن چون بخدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سوال کنم فرمود
که یا احمد ابن اسحق بدرستی که حق تعالی از آن روز که آدم صفی را خلق کرد تا روز قیامت هرگز روی
زمین را از حجتی خالی نگذاشت و نخواهد گذاشت چه برکت حجة الله بلاها از اهل زمین دفع میشود
و از برکت وجود او باران میبارد و بسبب او زمین برکت خود را بیرون میدهد پس من گفتم یا ابن رسول الله
هرگاه چنین است پس خلیفه و امام بعد از شما کیست چون این سخن گفتم امام علیه السلام بتندی برخواست
بدرون خانه رفت و برآمده پسری بر دوش داشت که گفتی روی او ماه بدر است در سن سه سالگی
و گفت یا احمد بن اسحق اگر نه آن بودی که تو را نزد حق تعالی و نزد حجتهای او کرامتی و عزتی است
این پسر را بتو نمی نمودم نام و کنیت این پسر نام و کنیت رسول الله است این است که مالک زمین خواهد شد
و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد یا احمد بن اسحق حال این پسر
حال خضر و ذو القرنین است والله که این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاک نجات نیابند در غیبت
او مگر کسانی که بر امامت و امام دانستن او ثابت باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق
تعالی تعجیل فرج او طلبند پس من جرات نموده گفتم یا مولای آیا هیچ علامتی است که خاطر بآن اطمینان
یابد چون من این بگفتم آن پسر بزبان عربی فصیح بلیغ گفت انا بقیة الله فی ارضه والمنتقم من اعدائه
فلا تطلب اثرا بعد عین یعنی بدرستی که من حجت خدا و باقی گذاشته خداوندم در زمین او و منم که
انتقام از دشمنان خدا خواهم کشید و تو بعد از آنکه بچشم حجت خدا را دیدی دگر طالب علامت و نشان
مباش پس من شادان و فرحان از خدمت امام بن امام علیهما السلام برآمدم بسروری که در زمین
نمیگنجیدم و صبح روز دیگر باز بخدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله سرور و خوشحالی من بسیار
شد آنچه منت نهادی بآن بر من سنتی که در او جاری است از خضر و ذو القرنین کدام است فرمود آن طول
غیبت او است یا احمد باز پرسیدم که یا ابن رسول الله غیبت او دراز خواهد شد فرمود بلی بخدا قسم است
حتی آنکه از درازی غایب بودن او بسیاری از آنها که باین اعتقاد باشند برگردند مگر آنهائی
که حق تعالی میثاق ولایت ما از ایشان عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان در دلهای ایشان نوشته و برشته

باشد و از جانب الله مؤید باشند که بر اعتقاد خود ثابت باشند یا احمد بن اسحق بدانکه این امری است
از امرهای خدا و سری است از اسرار الهی و چیزیست از امور غیبی نگهدار آنچه بتو گفتیم و
پنهان دار و بهر کس مگو مگر محرم این راز و از شاکران باش و در شکر بر این اعلام تقصیر
روا مدار تا با ما در درجه ما باشی فردای قیامت در اعلا علیین و موافق است با این حکایت
حدیثی که جابر بن یزید جعفی از جابر بن عبد الله نقل کرده که گفت شنیدم از رسول الله
صلی الله علیه و آله که میگفت بدرستی که ذو القرنین بنده صالح بود از بندگان خدا گردانید
بود او را حق تعالی حجت بر خلق و او قوم را بخدا دعوت نمود و ایشان را بتقوی و پرهیزکاری کرد
و زدند آنحضرت بر قرنش و مدتها غایب بود تا آنکه بعضی گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شده
و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع بقوم کرد و بر آن قرن دیگرش زدند و حق تعالی او را
در زمین تمکین داد و گردانید از هر چیزی سببی از برای او و حکمش بمشرق و مغرب عالم رسید
و بدرستی که حق تعالی زود باشد که جاری سازد سنت او را در قایم از فرزندان من و حکم او را
بمشرق و مغرب برساند حتی آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت و هموار و درشت نماند که
قدم ذو القرنین رسیده باشد الا آنکه قدم قایم برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را
ظاهر گرداند و معدنها را بدست او در آرد و نصرت دهد او را حق تعالی بر عب و ترس او
در دلها و مملو کند زمین را از عدل چنانچه از ظلم پر شده باشد و ایضاً از آنها که آن حضرت را
دیده اند یعقوب بن منقوس است که در کشف الغمه روایت نموده که او گفت بخدمت ابو محمد علیه السلم
رفتم در خانه نشسته بود در طرف راستش حجره بود و بر در آن پرده آویخته گفتم یا سیدی صاحب امر
امامت و خلافت بعد از تو کیست فرمود این پرده را بردار چون پرده را برداشتم پسری در سن
پنج سالگی یا شش سالگی بیرون آمد ابروان گشاده روی سفید نورانی چشمان سیاه در یکطرف رو
خالی و دو گیسو در بر و بر زانوی ابو محمد علیه السلم نشست پس امام علیه السلم فرمود که این صاحب امامت
بعد از من و پس از لحظه رو به پسر کرده گفت بدرون رو تا وقت معلوم و پسر بدرون خانه رفت
پس بمن گفت یا یعقوب در این حجره نگاه کن و من هر چند باطراف حجره نگاه کردم کسی را

زمين

ندیدم و ایضاً در آن کتاب از محمد بن عثمان عمری روایت نموده که گفت ما چهل کس از شیعیان
و موالیان در خدمت ابو محمد علیه السلم بودیم که پسرش را برآورده بما نموده گفت این امام شماست
بعد از من و خلیفه من است بر شما پس اطاعت او بکنید و متفرق مشوید بعد از من تا در دین خود
هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از امروز و آن جمع از خدمتش برآمدند و اندک
ایامی بر نیامده بود که امام علیه السلم رحلت نمود و ما دیگر آن حضرت را ندیدیم و یکی دیگر از آنها
که بدیدن آن حضرت استسعاد یافته اند نسیم خادم ابو محمد است علیه السلم که گفته بعد از تولد آن
حضرت بده روز بخدمتش رسیدم و اتفاقا مرا عطسه آمد بمن گفت یرحمک الله و من خوشحال شدم
پس بمن گفت میخواهی ترا مژده دهم بدانکه عطسه خط امان و برات زندگی است تا سه روز و یکی دیگر
حکیمه عمه امام علیه السلم که میگفته بعد از چهل روز از ولادت نرجس سلام ابو محمد علیه السلم رفتم مولای
خود صاحب الزمان را علیه السلم دیدم که در آن خانه میگشت و سخن میگفت بفصاحتی که بآن فصاحت
ندیده و نشنیده بودم متعجب شدم و ابو محمد علیه السلم فرمود که ما جمع ائمه را ترقی در بالیدن و نمو
کردن میباشد در یکروز که غیر ما را در یکماه باشد و در ماهی آنقدر که دیگران را در سالی تواند
بود و بعد از آنکه بآن خانه آمدم و او را ندیدم و از احوالش پرسیدم پدرش علیه السلم گفت چنانچه
مادر موسی علیه السلم پسر خود را بخدا سپرد تا آنوقت که خدا خواهد ما نیز او را بخدا سپردیم تا وقت
معلوم و یکی دیگر از آنها که باین شرف مشرف شده اند سعد بن عبد الله اشعری است که گفته روزی
مرا اتفاق صحبت افتاد با مخالفی و در امامت مناظره میرفت تا بحث ما بجائی رسید که مخالف
گفت آیا ابو بکر و عمر از روی طوع و رغبت ایمان آوردند یا از راه جبر و اکراه من متفکر شدم اگر بگویم
جبراً بود کار بکاره و خنجر رسد و اگر بگویم طوعاً بود بگوید مؤمن کافر نمیشود بعد از ایمان پس
با او مدارا کردم و شغلی بهانه ساختم و جواب را بساعتی دیگر انداختم و بخدمت احمد بن اسحق رفتم
که از او تحقیق کنم گفتند او بزیارت امام خود رفته بسامره من هم بجاده آمده اثری که داشتم بر آن سوار
شده از پی او راهی شدم و در منزل اول باو رسیدم پرسید که در چه خیالی گفتم بخدمت امام علیه السلم
میروم که مسئله چند مشکل شده بپرسم گفت مبارکست بهترین رفیقانی تو از برای من پس بسامره رسیدیم

و در سرائی دو حجره گرفتیم و بحمام رفته غسل توبه و زیارت کردیم و احمد انبانی را در چادر شبی پیچید و
بر دوش نهاد و در راه تسبیح و تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم تا بدر خانه امام علیه السلم رسیدیم
خادمی برآمده نام هر دو را برده طلبید چون بدرون خانه رفتیم امام را دیدیم که بر کنار صفه نشسته
و بر دست راستش پسری ایستاده که گویا بدریست که الحال طالع شده سلام کردیم و جوابی از روی محبت
و اکرام دادند احمد انبان را بر زمین نهاد امام علیه السلم کاغذی در دست داشت نگاه میکرد و
در زیر هر سؤالی جوابی مینوشت به پسر گفت در این انبان هدیه های موالیان است در آن نظر کن
فرمود اینها بکار ما نمی آید چه حلال بحرام ممزوج شده است امام باو گفت تو صاحب الهامی
حلال را از حرام جدا کن پس احمد انبان را باز کرد و کیسه برآورد گفت این از فلان بن فلان است
و در آن میان سه طلاست یکی از فلان بن فلان فلان عیب دارد و یکی را فلان از فلان دزدیده
و باقی کیسه حلال و حرامش را نام برد و همچنین یک یک کیسه ها را بر می آورد و عیب هر یک را
آن حضرت میگفت و آخر فرمود که ببر و بصاحبانش برسان بعد از آن گفت فلان جامه که
فلان عجوزه بدست خود رشته و بافته کو آن را برآورد و قبول شد پس رو بمن کرده فرمود که مسایل
خود را از پسر من بپرس که جواب بر وجه صواب میگوید و چون من خواستم که عرض کنم صاحب علیه السلم
ابتدا نموده قبل از آنکه من کلمه بگویم فرمود چرا بآن مخالف نگفتی که اسلام آن هر دو نه طوعاً
بود و نه کرهاً بل اسلامشان طمعاً بود چه آن هر دو از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب
بایشان رسیده که محمد صلی الله علیه و آله مالک مشرق و مغرب خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت
باقی است و صاحب ملک عظیم خواهد بود بطمع آنکه هر یک والی ملکی شوند و صاحب حکومتی گردند
اسلام را اظهار کردند و چون دیدند که ولایتی بایشان نداد و ناامید شدند با منافقان همراه شدند
و در شب عقبه کمین کردند که از شترش بیندازند و جبرئیل آمده خبر برسول الله داد و آن حضرت یک
یک را نام برده فرمود بیرون آیند که مرا خبر دادند و حذیفه همه را دید و بشناخت چنانچه طلحه و زبیر با
امیر المؤمنین بیعت کردند بطمع آنکه حکومتی بیابند بیعت نه از روی جبر کردند و نه از راه طوع و چون
از امیر المؤمنین و حکومت مأیوس شدند نقض عهد نمودند و کردند هر چه کردند و چون از جواب مسایل

فارغ شد با احمد گفت تو درین سال برحمت حق خواهی رفت و احمد کفن طلبید و ابو محمد علیه السلم فرمود
در وقت حاجت بتو خواهد رسید و احمد چون بحلوان رسید تب کرد و شبی که فوت میشد دو کس از جانب
ابو محمد علیه السلم رسید کفن و حنوط آوردند و بر او نماز کرده برگشتند و اما نام آنهائی که صاحب را
صلوات الله علیه دیده و بخدمتش رسیده از وکلا و غیر وکلا و توقیعات بجهت ایشان برآمده
در اکثر کتابها و خصوصاً کتاب اکمال الدین و کشف الغمه مذکور است اما وکلا از و کلا عمری و پسرش
که در بغداد بودند بخدمت آن حضرت میرسیده اند و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از کوفه
عاصمی و از قم محمد بن اسحق و از همدان محمد بن صالح و از ری بسامی و اسدی و از آذربایجان
قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان اینها همه وکلای آن حضرت بوده اند و بخدمتش میرسیده اند
و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم بن جلیس و ابو عبد الله کندی و ابو عبد الله جنیدی و
هارون الفزاز و نیلی و ابو القاسم بن رئیس و ابو عبد الله بن روح و مسرور طباخ غلام ابو الحسن
علیه السلم و احمد و محمد دو پسر حسن و اسحق کاتب و صاحب فرا و صاحب کیسه سر بمهر و از همدان محمد بن
کشمرد و جعفر بن حمدان و از دینور حسن بن هرون و احمد برادرش و از صفهان ابن باشاله
و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و پدرش و حسن بن یعقوب
و از ری قاسم ابن محمد موسی و پسرش محمد بن هرون و صاحب الحصاة و علی بن محمد و محمد بن
محمد کلینی و ابو جعفر رفا و از قزوین مرداس و از مرو صاحب هزار دینار و ابو ثابت و از
نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن زید و حسن پسرش و جعفری و ابن اعجمی و شمشاطی
و از مصر صاحب المولودین و از مکه صاحب المال و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد بن وجنا و از
و از اهواز حصینی اینها و کلا نیستند اما بتحقیق آن حضرت را دیده اند و در کشف الغمه بغیر
از جماعت مذکورین بسیاری را نقل کرده از وکلا و سفرا و غیرهم که خوفاً للتطویل نوشته نشد
و توقیعات آن حضرت نیز که بنام جمعی برآمده بسیار است و در کتب خصوصاً در کتاب مذکور بعضی را
آورده اند از آنجمله توقیعی است که بنام علی بن سمری برآمده باین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم
یا علی بن محمد عظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک

ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی وذلک بعد طول الامد وقسوة القلب وامتلاء الارض جورا وسیاتی شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی حق تعالی اجر عظیم برادران تو بدهد در فراق تو بدرستی که تو تا شش روز دیگر زنده نیستی پس کار خود بساز و دیگر بکسی وصیت مکن که غیبت بزرگ آمد و ظهور موقوف بر رخصت حق تعالی است و آن بعد از مدت دراز و قساوة دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و دیگر مرا کسی نخواهد دید و پیش از ظاهر شدن سفیانی و شنیدن آواز از میان زمین و آسمان اگر کسی بگوید که او را دیده ام دروغ گفته و افترا کرده است و حول و قوتی نیست الا بحق تعالی دیگر اینکه در زمان تقیه نام آن حضرت در مجلس میبرده اند و او راضی بآن نبوده نوشته از او بیرون آمد که من سمانی فی مجمع من الناس فعلیه لعنة الله کسی که نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردمان نشسته باشند برو باد لعن و دوری از رحمت الهی توقیع دیگر که بعضی میگفتند فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی قرار میدادند که فلان مدت که گذشت وقت ظهور است نوشته بخط مبارک برآمد که کذب الوقاتون یعنی دروغ میگویند آنها که وقتی از برای ظهور و خروج من قرار میدهند این علمی است که نزد حق تعالی است و دیگری را بر آن اطلاعی نیست پس از آن ساکت باید بود و انتظار آن کشید تا آن وقت برسد توقیع دیگر که اسحق بن یعقوب از محمد بن عثمان عمری التماس نموده که عریضه او را برساند و سؤالی چند نموده جواب بکرد بخط خود نوشته اند و این ترجمه آن است اما آنچه سؤال کرده حق تعالی تو را براه راست ثابت بدارد شاید از احوال جماعتی از بنی عمان ما و خویشان بدانکه میانه حق تعالی و هیچ آفریده قرابت و خویشی نیست و هر که منکر ما باشد از ما نیست و حال او حال پسر نوح نبی است علیه السلم و اما امر جعفر عم من و فرزندان او امر برادران یوسف است و اما فقاع آشامیدن آن حرام است و اما مالهای شما قبول آن بجهت پاکی اموال شما است هر که خواهد برساند و هر که خواهد قطع نماید هر چه خدا بما برساند به از آنی است که بشما بخشد و اما ظهور فرج که از آن پرسیده آن امری است

باحق تعالی و آنها که وقتی قرار میدهند دروغ گویانند و اما آنکه جمعی را گمان این است که امام حسین کشته نشده آن کفر و گمراهی است و اما آنچه گفته هر چه بر ما مشکل شود چه باید کرد رجوع کنید در آنها براویان احادیث ما بدرستی که آنها حجتند بر شما و من حجتم بر ایشان و اما محمد بن عثمان و پدرش کتاب او کتاب من است و نزد من ثقه است و اما آنچه از برای ما فرستاده و هدیه ما کنند تا پاک و بی شبهه نباشد نزد ما مقبول نیست و ثمن مغنیه حرام است و محمد بن شاذان شیعه ما است و ابو الخطاب ملعون است و اصحاب او همه بلعنت گرفتارند با ایشان تکلم مکنید که من و پدران من از آنها بری و بیزاریم و اما خمس بر شیعه خود مباح کرده ایم و بر ایشان حلال است تا وقت ظهور ما و اما بیانی قومی که شک در دین خدا داشته باشند ما را بصله آنها حاجتی نیست و اگر استقاله کنند ما اقاله کرده ایم و اینکه پرسیده از سبب و علت غیبت شنیده که حق تعالی میگوید لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم از آنچه نباید پرسید مپرسید و هیچ یک از پدران ما نبودند که بیعت ظالمی و طاغیی در گردن ایشان نبود و لیکن من وقتی که ظهور کنم بیعت هیچ طاغیی و ظالمی در گردن من نخواهد بود اما آنکه پرسیده از نفع یافتن از من در حال غیبت بدرستی که این مثل نفع یافتن از آفتاب است در روز ابر اگر چه در آن روز آفتاب از نظرها غایب است اما هم نفع او بعالمیان میرسد و بدرستی که من امانم از برای اهل زمین چنانچه ستارها امانند از برای اهل آسمان و باید که سؤال از چیزهایی که لا یعنی باشد مکنید و بهر چه شما را بآن تکلیف نکرده اند کار مدارید و زنهار که دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آن است و از حق تعالی در هر وقت خصوص در وقت استجابت دعوات و عقیب صلوات از حق تعالی تعجیل فرج آل محمد مطلبید باشید و سلام بر تو ای ابا اسحق و هر که تابع حق باشد و ایضا از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت کرده اند که گفت جمع آمد نزد من مالی از قایم آل محمد علیه السلم پانصد درهم الا بیست درهم و مرا خوش نمی آمد که این دراهم کم باشد از مال خود بیست درهم داخل نمودم و فرستادم بنزد محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود توقیع از آن حضرت بمحمد ابن جعفر رسید و قبضی فرستاده بود علیه السلم که پانصد درهمی که بیست درهم از آن مال تو بود بما رسید و بر قبول آن شکر کردم و ایضا از

نصر بن صباح مروی است که شخصی از اهل بلخ پنجه دینار بوکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموش کرد که بنویسد توقیع برآمد که آن مبلغ رسید و نام آن مرد و نام پدر او نوشته بود و دعا در حق او کرده و ایضا از سعد بن عبد الله بن محمد بن صالح روایت کرده اند که عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهة محبوسی که در حبس پسر عبد العزیز بود و در حق کنیزی که وقت وضع حملش نزدیک بود توقیع برآمد که محبوس را حق تعالی نجات میدهد و در باب کنیز هر چه خدا خواهد میشود و کنیز در وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاص شد و ایضا ابو جعفر محمد ابن الاسود روایت نموده که التماس کرد از من علی ابن حسین ابن موسی ابن بابویه القمی آنکه از ابو القاسم روح وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الزمان صلوات الله علیه درخواه که از حق تعالی بخواهد که مرا ولدی مذکری صالحی روزی کند و من از جهت خود نیز همین التماس نمودم و بعد از سه روز توقیع آمد که زهو بشارت آنکه حق تعالی علی بن حسین را فرزندی مبارک عطا نماید و از او اولاد بهم رسند و علی بن بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا بوجود آمد و اما در حق ابو جعفر نوشته بود که لیس الی هذا السبیل یعنی او را فرزند نخواهد شد و نشد و اما علامات قیام قایم علیه السلم یکی آنست که منادی ندا کند در شب بیست و سیوم از ماه رمضان باسم قایم آل محمد که الحق مع علی و شیعته و در آخر همین روز منادی شیطان ندا کند که الحق مع عثمان و شیعته و آفتاب در آخرین ماه یکدو ماه در نیمه این ماه و آن حضرت در میان رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او آنجا حاضر آید و شیعه او را از اطراف روی زمین بخدمت او خواند و با مر حق تعالی سیصد و سیزده کس در آن روز در خدمت او حاضر آیند چهار تن از سفران عیسی بن مریم علیهما السلام که از آسمان نزول کند ببام خانه کعبه و از بام بنردبان بزیر آید و ادریس نبی علیه السلم و خضر و الیاس و چهار تن از فرزندان حسن بن علی علیهما السلام و دوازده تن از اولاد ابا عبد الله حسین بن علی علیهما السلام و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از بنی غروه و سه از بنی حمه و چهار کس از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد و چهار کس از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن

از بصره و مثل آن از دیلمان و مانند آن از گیلان و هفت نفر از مازندران و دوازده کس از طالقان و مثل آن از کوهستان و شش تن از ناحیه بصره و چهار نفر از خوزستان و مثل آن از جرجان و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده نفر از نواحی قم و یک شخص از صفهان و چهار از کرمان و یک کس از مکران و سه از موالیه و سه از مرو و پنج نفر از هند و سه از غزنین و سه از ماوراء النهر و سه از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار کس از نیشابور و دوازده نفر از سبزوار و هفت شخص از طوس و ناحیه طوس و سه از دامغان و چهار از خاور و پنج از کوه پایه ری و چهار از مصر و هفت مرد از شیراز و دو از طبرستان و سه از حلب و چهار از کوس که این جمله سیزده باشند ظاهر و باطن همه یکی دین و مال فدای یکدیگر کنند و امام علیه السلم جامه سفید پوشیده باشد دو انگشتری در دست یکی از حسن بن علی علیهما السلام نقش آن اتی واثق برحمتک و یکی از حسین بن علی علیهما السلام نقش آن انا مستجیر بک یا امان الخائفین روز پنجشنبه ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند ذو الفقار امیر المؤمنین علیه السلم بر کمر و زره جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر صلی الله علیه و آله در دست سه علم همراه بر یکی نوشته که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و بر یکی نقش باشد که یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و بر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله وصی رسول الله الحسن و الحسین و تسعة من ولد الحسین حجج علی خلقه صلوات الله علیهم اجمعین الائمة و سادة نشان شده و چون از مکه راهی شود منادی او ندا کند که هیچکس طعام و شراب همراه برندارد و سنگی که موسی ابن عمران علیه السلم همراه میداشت بر شتری بار باشد و در هر منزلی که فرود آیند چشمها از آن سنگ روان شود و هر گرسنه که از آن آب بخورد سیر شود و هر که تشنه بود سیراب گردد و جمله لشکر و چهارپایان را کفایت کند تا که بنجف فرود آیند و عصای موسی علیه السلم در دست آن حضرت باشد و هر چه از و ظاهر شد در وقتی که با موسی بود باراده آن حضرت نیز اینها از آن عصا بظهور آید بلکه معجزات انبیا علیهم السلام بر دست آن حضرت بظهور آید و مؤید باشد بنصرت از جانب الله و زمین از برای او نوردیده شود و گنجهایش بجهت او بیرون دهد و آوازه اش بمشرق و مغرب برسد و حق تعالی دین او را بر همه دینها مسلط گرداند و اول کلمه بزبان آرد این باشد که بقیة

الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و بعد ازان بکوید بقیة الله و خلیفه و حجة علیکم و سلام نکند هیچ کس
بر او الا باین طریق که بکوید السلام علیک یا بقیة الله فی الارض و در روی زمین هیچ معبودی نمانند
بغیر از واجب الوجود هر بتی و صنمی که بوده باشد آتش در او افتد و بسوزد و از علامات ظهور صاحب
خروج سفیانی است از جانب شام و یمانی از یمن و کشته شدن پسری از آل محمد در میان رکن و
مقام نام او محمد ابن الحسن الزکیه و از صادق آل محمد علیه السلم مروی است که فاصله میان قتل نفس زکیه
و خروج قایم بیش از پانزده روز نباشد و هم از او علیه السلم مروی است که فرموده کویا می بینم که
سفیانی رحل خود در رحبه کوفه انداخته است و منادی او ندا میکند که هر که سر مردی از شیعیان علی
بیارد او را هزار درهم بدهم و همسایه در همسایه خود جهد کند و کوید این از آنها است و کردنش زند
و هزار درهم کیرد و عماران شما در آن روز نباشند الا فرزندانی که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب
برقع بشیعیان من جورها رسد پرسیدند که صاحب برقع که باشد فرمود شخصی باشد از مردم شما از
زنا بهم رسیده که برقع بندد و شما را اشناسد و شما او را نشناسید تا انکه قایم بر ابلقی سوار در ظهر
کوفه نزول کند و دفع دشمن نماید و عدد لشکریش سیصد هزار برسد و هفتاد هزار چشمه در کوهها
و بیابانها بقدرت خدا جاری کردد که لشکر او هرکز تعب بی آبی نباشد و چهل میل لشکرگاه او علیه السلام
باشد و در تمامی لشکر او مخنث و دیوث و فاسق نباشد و هفتاد هزار قران خوان در آن لشکر بتلاوت
مشغول باشند و نماز را بجماعت ادا میکرده باشد و آن حضرت بخلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن
و شجاعت حسین و ورع زین العباد با خلق زندگانی میکرده باشد سلام الله علیه و از علامات ظهور
آن حضرت انکه چون وقت خروج شود علمی که تا آن روز پیچیده باشد خود بخود شقه اش باز شود و از او
صدائی برآید که یا ولی الله اقتل اعداء الله و شمشیر بی کشنده از غلاف برآید و بزبان فصیح
کوید اخرج یا ولی الله فلا یحل لک ان تقعد بعد الان عن اعداء الله پس ظهور کند جبرئیل در دست
راست و میکائیل در طرف چپ و شعیب ابن صالح پیشاپیش و بموجب کریمه اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا
بعدد اصحاب بدر جماعت مذکورین را حق تعالی باو رساند و چنانچه در خبر آمده که بین یدی القایم موت
احمر و موت ابیض و دشمنان او که فی الحقیقة دشمنان خدا اند بعضی بشمشیر که موت احمر است و بعضی

بطاعون که موت ابیض است براه جهنم میرفته باشند و این بعد از ان است که دوازده کس از بنی هاشم
دعوی امامت کرده باشند و هر یک خود را قایم نامیده و کذشته و بعد از انکه سفیانی ملعون که از
اولاد عتبة بن ابی سفیان ملعون است و یمانی که او نیز ملعون است و هر دو در یکسال خروج خواهند
کرد کرده باشند و آفتاب از مغرب طلوع نموده و دجال ملعون ظاهر شده و خلق بسیار تابع او شده
و اکر چه وقت خروجش معلوم کسی نیست اما وقوعی است چنانچه در کتاب خرایج ذکر نموده که بسند صحیح روایت
که روزی امیر المؤمنین علیه السلم خطبه میخواند بعد از فراغ فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی و صعصعه
ابن صوحان قدرت کرده پرسید که یا امیر المؤمنین کی دجال بیرون خواهد آمد و آن حضرت فرمود
این علمی است که از اسرار مخفیه است و شاید رخصت اظهار آن نباشد اما آن علامتها و علامتها
است که همه بهم متصل است فوت کردن و سهل دانستن نماز و برطرف شدن امانت و رواج یافتن و
حلال دانستن دروغ و افترا و فروختن دین بدنیا و قطع صله رحم نمودن و ربا خوردن و تابع هوا
شدن و مشورة با زنان کردن و سفهارا امور عظیمه فرمودن و خون ریختن و سهل شمردن که علم ضعیف
باشد و بظلم فخر کنند امرا فاجر شوند و وزرا ظالم کردند و علما خیانت پیشه کنند و قرا فسق را شیوه
نمایند بعلانیه کنند فجور و ظاهر شود شهادت زور و منارها بلند شود و مسجدها کنکره دار کردد و مصحفها
حلی و حلل بهم رسانند بهتان شایع شود و اثم و طغیان رونق کیرد و صفهای نماز در هم رفته و با هم بوسته
باشد اما دلها متفرق و از هم دور بود نقض عهد و سهل شمرد خلف وعده را آسان کیرند شریک باشند
زنان با شوهران در تجارت بجهت حرص بر دنیا و اوازهای فاسقان بلند باشد و از ایشان شنوند
کفیل جماعات و رئیس قوم رذل ترین ایشان باشد از فجار رستر سیده باشند و تقیه با ایشان سلوک باید
کرد تصدیق دروغ کذابان باید نمود کاذب صادق باشد و خاین امین زنان بمردان مانند شوند
و مردان بزنان تشبه جویند مردان بمردان کفایت کنند و زنان بزنان رغبت نمایند زنان چون
مردان بر زینها سوار شوند و در زینها کردند کواهی دهند بی انکه از ایشان طلبند کواهی راستی را
کوش نکنند کواهی دروغ بکار آید همه بی فتوی و فقهی و علمی حکم کنند و فتوی دهند عمل دنیا را بر عمل
آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند کرکان باشند بوست میش پوشیده دلها از مردار بد بوتر و از

صبر تلخ تر پس بر شماست که در آن قسم روزکاری خود را از میان بکناری کشید و بهترین مسکنی و وطنی در آن زمان
بیت المقدس است و زمانی بیاید که هر دمان آرزو کنند توطن در انجا را پس اصبغ بن نباته برخواسته
کفت یا امیر المؤمنین دجال کیست فرمود دجال کسی است که تصدیق کننده او شقی است و تکذیب
نماینده او سعید از صفهان برآید چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانی است مانند ستاره سرخ نقطه کافر
در زیر آن نقش بر خری سرخ رنگ سوار طی ارض میکندی نماید بر چشمه که قدمش برسد آن چشمه بزمین
فرو رود و اکثر تابعان او اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان و یهودان و آن ملعون با انکه طعام
طعام خورد و بازار کردد باواز بلندی که بهمه جا رسد انا ربکم الاعلی کوید بقیة الله در حوالی شام
بر عقبه که آن را رفیق خوانند در ساعت سیم از روز جمعه او را بقتل آرد و بعد از آن طامه کبری است
کسی پرسید که یا امیر المؤمنین آن کدام است فرمود وقت بیرون آمدن دابة الارض است از نزدیک
صفا که انکشتری سلیمان و عصای موسی با او است اکر آن خاتم را بر پیشانی مؤمنی کذارد نقش هذا
مؤمن حقا بر پیشانی او ظاهر کردد و اکر بر پیشانی کافر نهد هذا الکافر حقا بر آن نقش کیرد تا مؤمن بکافر
کوید وای بر تو و کافر بمؤمن خطاب کند که خوشا حال تو و خافقین باذن الله تعالی او را
به بیند و آفتاب در آنوقت از مغرب طالع شود و بعد ازان هیچ توبه قبول نشود و هیچ عملی بالا
نرود و این را خواند و لا تنفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا پس فرمود
که و از انچه بعد ازان خواهد شد سؤال بکنید که رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرموده که بغیر از عترت
او کسی را بر آن مطلع نسازم و نزال بن سبره انجا حاضر بود کفت از صعصعه پرسیدم که معنی این
کلام را نفهمیدم صعصعه کفت مراد از دابة الارض دوازدهم است از عترت و نهم از فرزندان حسین
علیه السلم و همان مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود آن حضرت است که از میان صفا برآید و در میان
رکن و مقام ظاهر شود و او میزان عدلی وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نتواند کرد و
کناهی نخواهد بود که توبه باید و عملها برکت او مقبول است بیا لا غیر هو تا رد و قبولش ظاهر کردد
و چندین کس این حدیث را بهمین طریق نقل نموده اند و ایضا رواة حدیث باسانید خود
از عبد الله بن عمر روایت نموده اند که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله چون از نماز صبح فارغ شد

برخواسته رفت و اصحاب در ملازمتش بودند تا بر در خانه رسیده و در را از دیره زنی برآمده کفت
چه میخواهی یا ابا القاسم و آن حضرت فرمود یا ام عبد الله رخصت میدهی که عبد الله را به بینیم برزن کفت
او را چه می بینید دیوانه ایست کثیف خبیث بر جامه خود حدث میکند حرفهای ناکفتنی میکوید پیغمبر
فرمود کو چنین باش کفت پس درآئید چون داخل شدیم دیدیم کسی بر قطیفه خود بخود حرف میزند و نباو
کفت حرف مزن و بنشین که این محمد است اینجا حاضر شده پس ساکت شد و رسول الله صلی الله علیه و آله
باو کفت چه می بینی کفت می بینم حقی و باطلی و تختی بر روی آب پس آن حضرت کفت اشهد ان لا
اله الا الله و انی رسول الله و آن ملعون کفت بل تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله که تو باین ام
سزاوارتر از من نیستی و روز دیکر همان وقت با اصحاب آمده او را بر بالای درختی دیدیم که باواز
بلند چیزی میخواند بره زن باو کفت حرف مزن و از درخت بزیر آ که محمد آمده است پس ساکت شد و رسول الله
همان حرف شهادت کفت و همان جواب شنید روز سیم که آمدیم در میان کوسفندان بود و آوازی
میکرد چون آواز کلاغ و کفتکوی سابق کذشت و رسول الله صلی الله علیه و آله باو کفت اخسأ و پس
از این دشنام مخاطبش ساخت باین کلام که تورا مهلتی داده اند با آرزوی خود بکواهی رسید و آنچه
مقدر شده از تو بفعل خواهد آمد و در هر سه روز آن حضرت باصحاب میکفت خدا این زن را از رحمت
دور کناد اکر او نبود من شما را خبر میدادم که این او است و در روز آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری
بدنیا نفرستاد که قوم او را از دجال نترسانیده باشد و لیکن او را در این امت ظاهر کردانید و
او لعنه الله بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میان هر دو کوشش یک میل باشد و بهشتی و دوزخی
و کوهی از نان و نهری از آب همراه او سیر خواهد نمود و اکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب باشند
و در جمیع آفاق خواهد کشت بغیر از مکه و مدینه که قدمش بجز این نخواهد رسید و انا ربکم الاعلی خواهد
کفت هر کاه امر او بر کسی مشتبه شود باید بداند که خدا اعور نیست و بر خر سوار نمیشود و ابن بابویه
رحمه الله بعد از نقل این حدیث کفته عجبست که مخالفین و اهل عناد تصدیق این خبر مینمایند
و در کتب خود نقل میکنند و بقای او را در این مدت و خروج او را در آخر الزمان اعتقاد دارند و لکن
بقای صاحب الامر و غیبتش در این مدت استبعاد میکنند با این همه احادیث و نصوص که از

رسول الله و ائمه صلوات الله علیهم در شان او واقع شده و این نیست الا از تعصب و عناد
و اطفای نور الهی و دشمنی با عترت رسالت پناهی و چنانچه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری
میگفتند که معجزات و دلایل رسول الله نزد ما ثابت نشده و بصحت نرسیده اهل سنت نیز میگویند
این احادیث و اخبار پیش ما بثبوت نرسیده و هرچه از قول آن طوایف بر ما لازم شود از اینها
نیز خواهد شد و میگویند عقل ما تجویز نمیکند که در زمان ما عمر شخصی باین مبلغ برسد با آنکه رسول الله
صلی الله علیه و آله فرموده هرچه در امم سابقه شده در این امت نیز خواهد شد حذو النعل بالنعل
و در سابق عمر نوح نبی علیه السلم بهزار و پانصد سال رسید و انبیای دیگر نیز از معمرین بودند و سیصد
و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بودند و همه تصدیق میکنند الا صاحب الامر و یابی الله
ان یتم نوره و لو کره المشرکون و علی بن عبد الله از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از ابی الجارود
از امام محمد باقر علیه السلم روایت نموده که گفت قایم آل محمد در این امت مالک کل زمین خواهد شد
و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد همان قدر که اصحاب کهف را مدت خواب بود تا
روزی که بیدار شدند حق تعالی میسر داند شرق و غرب زمین را بجهت او و از ترس شمشیر او دینی نخواهد
ماند الا دین محمد و محمد بن زید الکوفی از امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده که هفت تن از
فرزندان صاحب الامر علیه السلم معجزه خواهند خواست یکی از ماوراء النهر از معجزه الیاس علیه السلام
علیه السلم و من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بر روی دجله از این طرف بآن طرف رود که موزه اش تر نشود
و آن لعین گوید که این جادو بیست پس باب امر کند که او را بگیرد و او هفت روز در آب زنده
باشد و فریاد کند که این جزای آنکه بر امام زمان انکار کند دوم یکی از صفهان از معجز ابراهیم خلیل
علیه السلم خواهد بفرماید تا آتش عظیم برافروزند و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
خوانده در آن آتش رود و بسلامت برآید و آن ملعون گوید این سحر است آتش را امر کند تا او را
بگیرد و او سوخته باشد و این جزای آنکه منکر امام عصر شود میگفته باشد سیم شخصی از فارس بعصائی
که در دست امام بیند گوید معجزه موسی علیه السلم از تو میخواهم قایم علیه السلم و القی عصاک فاذا هی
ثعبان مبین گفته آن عصا را بیندازد و عصا اژدها شود و آن معاند گوید که این جادو است

کشاده

و بامر امام عصا او را فرو برد و سر و گردنش در بیرون بماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادو گوید
چهارم مردی از اهل آذربیجان استخوانی در دست از او معجزه عیسوی خواهد و گوید اگر تو امامی
این استخوان را بسخن آور بدعای امام علیه السلم استخوان متکلم شده گوید ای امام معصوم هزار
سال شد تا من بعذاب گرفتارم و بدعای تو امید دارم از خدا در خواهد تا عذاب از او باز
گیرند و آن مطرود ایمان نیارد بر دارش کنند و هفت روز بر سر دار فریاد کند که این جزای آنکه معجزه
ببیند و انکار ورزد پنجم منکری از اهل عمان گوید آهن در دست داود نبی نرم میشد اگر در دست
تو نرم گردد امام باشی و چون بروی ثابت باشد عمودی در گردنش اندازند تا ابد
و او در دنیا میگشته باشد و میگفته که این جزای آنکه امام صادق را تکذیب کند ششم یکی از
اتراک گوید اسمعیل علیه السلم را کارد در حلقش کارگر نشد و من آن را معجزه او میدانم اگر در دست
تو مثل آن ظاهر شود بامامت تو اقرار کنم امام علیه السلم کاردی بدست او دهد که پسر خود را ذبح
کن و او بقوت تمام آن کارد را چند بار بر گلوی پسر مالد و اصلا نبرد آن ملعون از روی غضب
آن کارد را بر زمین زند بفرمان حق تعالی کارد خود را باو رسانیده حلقش را ببرد و بدوزخش
فرستد هفتم یکی از اعراب از او معجزه جدش مصطفی صلی الله علیه و آله طلبد آن حضرت شتری
طلبیده از او شهادت بر امامت خود بخواهد شتر سر بر زمین نهاده رو بخاک مالد و گواهی بحقیت
و امامت او بزبانی فصیح ادا نماید و چون بیند که اقرار بامامت امام علیه السلم نمیکند او را
در آن لشکرگاه میدواند تا هرکه ایشان عمل ایشان بزرگ خلق عالم از او بشنوند و در آتش بجزا رود
و ایضا از صادق علیه السلم مرویست که فرمود چون جبرئیل علیه السلم ندای ظهور صاحب علیه السلم در
دهد هیچ ایستاده نباشد الا آنکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد
الا آنکه بیدار شود از هیبت صدای او در حال ظهور قایم آل محمد هیچ مومنی نماند که آرزوی خدمت او
داشته و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد الا آنکه آینده بر سر قبرش آید و او را نام ببرد
و خبرش دهد و بگوید ای فلانی صاحب شما ظهور نمود اگر خواهی برخیز و باو ملحق شو و اگر خواهی
بخواب تا روز موعود و بسیاری از خاک سر برآرند و بدنیا برگردند و باز زنان و فرزندان بهم رسانند

و در خرایج مذکور است که یکی از امام ثامن امام رضا علیه السلم صفت قایم آل محمد علیه السلم می پرسید فرمود
از علامات او یکی آن است که با بدن پیر و منظر جوان باشد حتی نظر کننده باو خیال کند که چهل سال
بیش ندارد و از خواص او علیه السلم این است که مرور ایام او را پیر نمیکند تا روزی که اجل موعودش برسد
و او را از آن منتظر گویند که غیبتش دراز شود و مخلصان شیعه انتظار خروج او کشند و چون از مکه
راهی شود شعیب بن صالح پیشرو لشکرش باشد ابن بابویه در کتاب نبوت از سهل بن سعید نقل
کرده که گفت هشام بن عبد الملک مرا فرستاد که در رصافه چاهی بفرمایم که بکنند و چون بقدار صد گز
بسته رفتند سر آدمی پیدا شد اطرافش را از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی را دیدیم که بر سنگی ایستاده
جامه سفید پوشیده بر سرش زخمی است و کف دست راست بر آن زخم نهاده چون دستش را از سرش جدا
میکردند خون روان میشد و چون دستش را بر زخمش میکذاشتند خون بسته میگشت بر جامه اش نگاه کردیم
بر گریبانش نوشته بود که منم شعیب بن صالح رسول خدا شعیب نبی علیه السلم مرا بدعوت باین قوم فرستاد
زخمی بر سر من زدند و مرا در این چاه انداختند و خاک بر من ریختند و ما این قصه را بهشام عرضه داشت
کردیم جواب نوشت که بخاک همان چاه را پر کنید و ایضا ریان بن صلت از امام هشتم علیه السلم روایت
نموده که چون پرسیدم از او که صاحب امر تویی فرمود بلی لیکن نه آن صاحب امری که زمین را بعد
از آنکه از جور پر شده باشد پر از عدل نماید و چگونه من آن باشم با این ضعف بدنی که می بینی
بدرستی که قایم ما آنکسی است که چون خروج کند در سن پیران باشد و منظر جوانان و او قوی است که
که اگر دست دراز کند بعظیم ترین درختی که بر روی زمین باشد البته آن را از بیخ بر کند و اگر بر کوهی
صدا کند چنان بلرزد که سنگهایش از هم بپاشد با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان علیهما السلام
چهارم از فرزندان من است و او را غیبتی باشد دراز آنقدر که حق تعالی خواهد از دور سخنان مردم
شنود چنانچه از نزدیک میشنوند بر رحمت و بر کافران عذاب بفرستد زمین را بنور روی خود نورانی
سازد و میزان عدلی در میان خلق بنهند که هیچ احدی بر احدی ظلم نتواند کرد و او را طی الارض
بود و سایه نداشته باشد منادی از آسمان ندا کند بطریقی که جمیع اهل زمین بشنوند که الا ان حجة الله
قد ظهر عند بیت الله فاتبعوه فان الحق معه یعنی بدانید که بیقین حجت خدا در خانه خدا ظاهر

رسول

مؤمنان

شده زنهار که بشتابید و تابع او شوید که حق با او است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده ان
نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین یعنی اگر ما خواهیم از آسمان نشانه
میفرستیم که گردن جباران را کج میکند و ایشان را ذلیل و خوار میسازد و در کشف الغمه از صادق
آل محمد از پدرانش از شاه شهدا ابا عبد الله الحسین علیهما السلام روایت نموده که در نهم از فرزندان
من از چندین پیغمبر نشانه و سنتی خواهد بود اما از نوح نبی علیه السلم طول عمر و از ابراهیم خلیل علیه السلم
مخفی بودن ولادت و تنهائی و گوشه گیری از خلق و از موسی علیه السلم ترس از دشمنان و غایب
بودن و از عیسی علیه السلم اختلاف مردم در او که بعضی گفتند از مادر نزائیده و طائفه بر آن بودند
که فوت شده و جمعی را اعتقاد بود که مصلوب شده و از ایوب نبی علیه السلم فرج بعد از شدت و فرج
در عقب بلوی و از یونس علیه السلم رجوع بعد از غیبت و جوان شدن بعد از پیری و اما یوسف علیه السلام
غیبتش از یاران و خویشان و پنهان بودن از برادران و معلوم نبودن احوالش بر پدرش
یعقوب علیهما السلام با نزدیکی مسافت و اما سنت جدش صلوات الله علیه و آله خروجش بشمشیر
و کشتن دشمنان خدا و رسول و بر انداختن جباران و طاغیان و اینکه او را حق تعالی یاری
میدهد باندا ختن رعب او در دلهای دشمنان و منصور بودنش بسبب شمشیر چنانچه رسول الله صلی
الله علیه و آله فرموده انا نبی بالسیف علامه حلی اردبیلی رحمه الله در اعتقادات خود نوشته که اعتقاد
باید کرد که صاحب الزمان پسر امام حسن عسکری است و امام بحق است از روزی که پدرش دنیا را
وداع نموده تا آن روز که ظاهر شود و اجماع اصحاب ما بر این منعقد است و اخبار در این متواتر و
هیچکس از اهل اسلام خلاف ندارد که مهدی خواهد بود بیقین بلی بعضی عامه میگویند که متولد
خواهد شد و استبعاد از طول عمر او مینمایند و حال آنکه وجود و بقا امری است ممکن و روایت
مشهور من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة دلیل است بر آن و در این خبر کسی را نزاع
نیست و ملا سعد الدین در شرح عقاید نقل کرده که بنا بر این خبر مشکل میشود بمذهب غیر امامیه و
از ملا جلال الدین دوانی نقل میکنند که او نیز میگوید این خبر دلیل است بر حقیت مذهب امامیه
و ابن طلحه شافعی و صاحب فصول مهمه مالکی که از اکابر علمای این دو مذهبند گفته که این استبعاد

نامعقولست چه امری است ممکن بلکه واقع واز مقبولین مثل خضر والیاس ونوح علیهم السلام واز مردودین چون ابلیس ودجال بکتاب وسنت وجود وبقای ایشان ثابت شده است وبالجمله این امری است ممکن بحسب عقل وصادق القول خبر داده وبتواتر ثابت شده است پس حق باشد وانکارش باطل ومکابره وزور ونامعقول واگرچه وجود وبقای صاحب الامر علیه السلام نزد شیعیان ومحبان آن حضرت اظهر من الشمس است وبگواه وبینه حاجتی ندارند ولیکن چون حکایتی غریب وروایتی عجیب که بگوشها کم خورده ودر کتاب اربعینی که یکی از اکابر مصنفین واعاظم مجتهدین از علمای ملت سید المرسلین وغلامان امیر المؤمنین بنظر این قاصر رسیده اگرچه طولی دارد بنقل آن مزین این اوراق میگردد وچشم تحسین دارد ومحمد بن علی العلوی الحسینی که شریفی است اجل وعالمی عامل وفاضلی متقی بسندی که آن را با حمد بن محمد بن یحیی الانباری میرساند ازو روایت نموده که گفت در سال پانصد وچهل ونه در ماه مبارک رمضان در بلده طیبه مدینة السلام وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی بن هبیره مرا با جمعی کثیر بضیافت طلبید وبعد از فطار جمعی از خواص را توقف فرموده بصحبت مشغول شدند وآمدن باران باران را مانع آمد که از انجا حرکت توانند کرد واز هر در سخن میگفتند واز هر باب حکایات درمیان بود تا سر رشته کلام بمذاهب وادیان کشید وبحسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر مردی عزیز با وقار وتمکین نشسته بود که در اینمدت او که لب وا نکرده بود وبصحبت آن نرسیده ووزیر با او در کمال ادب سلوک میکرد وبا او در مقام توقیر واحترام بود چون حرف مذاهب درمیان آمد وزیر گفت شیعه جمعی قلیلند ودر نظر دیگران خوار وذلیلند واهل سنت وجماعت بسیارند وعزیز وصاحب اعتبار مرد آن مرد عزیز خود را سمت گفتار کشاده گفت که کثرت دلیل حقیت وقلت سبب بطلان نمیشود بوزیر گفت اطال الله بقاک اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده وبرای العین مشاهده نموده ام معروض دارم والا ساکت باشم وزیر تأملی کرده گفت بفرمائید تا مستفیع شویم گفت بدانید که نشو ونمای من در شهری بود که آن شهری عظیم است در غایت عظمت چنانچه هزار وکسری از ضیاع وقریه دارد وکثرت مردم آن شهر ونواحی بوجهی نیست وهمه نصرانی اند ودر آن حدود جزایر بسیار است وصحاری آن که منتهی بنوبه

وحبشه میشود وعدد خلقش را بغیر از خدای تعالی کسی نمیداند وهمه نصاری اند وسکان حبشه ونوبه که آن نیز حدی ندارد همه نصرانی وبر ملت عیسوی ومن بالکل یقین دارم که عدد مسلمانان در پیش انها همچو عدد بهشتیان باشد نسبت بدوزخیان واینها که گفتم غیر از اهل فرنگ وروم وعراق وحجاز ند چنانچه بر شما ظاهر است بعد ازان خواست که بر وزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقیت است شیعه از سنی بیشتر است گفت قبل ازین به بیست ویکسال با پدرم بعزم تجارت از مدینه با هیه بیرون رفته سفر پر خطر دریا اختیار کردیم وقاید تقدیر بموجب خواهش خدا کشتی انجا که خواهد برد وکر ناخدا حامه برتن در دکشتی ما را کشیده بجزیره رسانید واز انجا گذشته کشتی ما بر سابق وهدی این عظیمه بر انهار واشجار رسانید چون از ناخدا استفسار کردیم گفت والله که من همچو شهره اینجا را دیده ام ونه از کسی شنیده چون بشهر اول رسیدیم شهری دیدیم در غایت نزاهت وآب وهوائی در کمال لطافت ومردمی در نهایت پاکیزه گی ونظافت نامش پرسیدیم گفتند مدینه مبارکه از والی آن پرسیدیم گفتند فلان از تخت سلطنت ومستقر حکومت ملکش سؤال کردیم شهری است زاهره نام از اینجا بانجا از راه دریا ده روز است واز راه صحرا یکماه پای تخت سلطان انجاست گفتیم عمال وکلانتران حاکم کجا اند که اموال ما را ببیند وعشر وخراج را بگیرد تا ما مشغول خرید وفروخت شویم گفتند حاکم این شهر را ملازم غیاث شد تجار خراج مال خود برداشته بخانه حاکم میبرند وما را بخانه او دلالت کردند چون بانجا در آمدیم مردی دیدیم صوفی صفت صافی سریرت درزی صلحا جامه از پشم پوشیده وعبائی در زیر انداخته دواتی وقلمی پیش خود نهاده کتابت میکرد سلام کردیم جواب ومرحبا گفت واعزاز واکرام نمود صورت حال خود تقریر کردیم گفت بشرف اسلام رسیده اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم وبعضی بر دین موسی وعیسی باقی اند گفت اهل ذمه جزیه خود بدهند ومسلمانان باشند تا تحقیق مذهبشان بشود پس پدرم جزیه خود ومرا وسه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم ویهودان نه نفر بودند جزیه خود را دادند پس استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده خود کردند نقد موفقت ایشان بر محک امتحان تمام عیار ننمود فرمود که شما در زمره اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظمید

کفتند

وما شما بر مؤمنان حلال است هر که ایمان بخدا ورسول مجتبی ووصی او علی مرتضی وسایر اوصیا تا صاحب الامر مولای ما ندارد در زمره مسلمین نیست داخل خوارج است اصحاب مسلمانان که این سخن شنیدند واموال خود را در معرض تلف دیدند بر جیب تفکر فرو برده بعد از تامل استدعا نمودند که احوال ما را بسلطان نوشته التجاعت را بزاهره فرستد شاید انجا فرجی رو نماید قبول نموده فرمود که بزاهره روند واین ایت را خواند که لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة ومال ایشان را بجهت مصاحبت تا گذشته تنها نتوانستیم گذشت وکشتی بان سابق علی بحال این راه ندانست از آن شهر کشتی ومعلم گرفته روانه شده روز چهار دهم بزاهره رسیدیم عرصه دیدیم جنة عرضها السموات والارض آیتی بود در شان او وادخلوها بسلام آمنین کلمه بود در باره آن آبش چون آب زندگانی وهوایش فرح افزا چون ایام جوانی بر کنار دریا واقع شده انهار در وجاری آبهایش در غایت خوشگواری گرگان وگوسفندان باهم در دشتش گردند ودد ودام وسباع وهوامش بی آزار نه از کسی میدیدندی ونه ضرر بکسی رسانیدندی شهری عظیم در وسعت وفراخی چون جنات نعیم بازار بسیار وامتعه بیشمار مردمش بهترین خلایق روی زمین همه با راستی وامانت ودیانت هم قرین اگر کسی بزرع یا کیل چیزی خریدی خود متعرض آن شده حق خود برداشتی ووجه آن گذاشتی دروغ ولغو وعبث در میان شان نایاب همه کارشان محض قربت واز برای ثواب چون موذن بانگ نماز گفتی همه در مسجد حاضر وبعد از فراغ بکسب وکار خویش ناظر ما جمع غریبان را چنان تعجبی از آن وضع غریب روداده بود که تمام متحیر بودیم جمعی ما را بخانه سلطان رهنمون شدند بقصری درمیان باغی پر اشجار وانهار در آوردند جوانی دیدیم با لباس درویشانه بر مسندی نشسته وجمعی مردم با ادب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن ما موذن بانگ نماز گفت وآن باغ پر از مردم شد سلطان امامت کرد وبعد از ادای نماز در کمال خضوع وخشوع مردم متفرق شدند وبجانب ما ملتفت شده فرمود که تازه وارد شده اید گفتیم بلی ما را دلداری نمود ومرحبا گفت واز نسب ومذهب ما پرسید احوال گذشته را عرضه داشتیم چون بر حال ما مطلع شد خطاب بمسلمانان ما کرده فرمود که مسلمانان چندین فرقه اند شما از کدام فرقه اید گروه امید ما درمیان شخصی بود روزبهان نام بر مذهب شافعی متکلم شده اظهار

عقیده خود نمود فرمود که درین جماعت با تو کدام متفق اند گفت همه شافعی اند الا یک شخص حسان بن ثابت نام که او مالکی است سلطان خواست که او را براه نجات دلالت کند گفت ای شافعی باجماع قایلی وعمل بقیاس میکنی گفت بلی یا ابن صاحب الامر چون مردم او را این چنین نام میبردند فرمود که ای شافعی آیه مباهله را خوانده ومیدانی گفت بلی فرمود کدام است خواند که قل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم ونساءنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم تا آخر فرمود ترا بخدا قسم میدهم وبقرآن که مراد پروردگار ازین آیه چه کسانند روزبهان خاموش شد فرمود ترا بخدا قسم میدهم که در سلک اصحاب کسا بغیر از مصطفی ومرتضی وحسن مجتبی وحسین سید الشهدا وبتول عذرا فاطمه زهرا دیگری بود روزبهان گفت لا یا ابن صاحب الامر فرمود که والله که نازل نشد این آیه الا در شان ایشان وباین مخصوص نبود غیر از ایشان وبعضی دیگر از آیات واحادیث بیک فصاحت زبان وطلاقت بیان ادا کرد که حضار مجلس را دیدها گریان وسینها بریان شده شافعی برخواسته گفت عفوا عفوا یا ابن صاحب الامر نسب عالی خود را بیان فرما واین سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت بنما فرمود طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که در شان او نازل است وکل شیء احصیناه فی امام مبین والله که مراد رب العالمین از امام مبین نیست الا حضرت امیر المؤمنین وقاید الغر المحجلین که خلیفه بیفاصله خاتم النبیین است وهیچکس را نرسد که بعد ازان حضرت مرتکب امر خلافت شود بغیر از شاه ولایت وخط الوان هدایت وکریمه ذریة بعضها من بعض در شان ماست وحق تعالی ما را باین مرتبه عالی اختصاص داده پس فرمود ای شافعی ما از اهل بیت رسولیم ومر لوا از اولوا الامر مائیم وروزبهان چون این سخنان از آن شهریار عالمیان شنید بیهوش شد وبعد از ساعتی بهوش آمده گفت الحمد لله الذی منحنی بالاسلام ونقلنی من التقلید الی الیقین بالاکرام والانعام حمد مر خدای را که مراد دولت عرفان نصیب کرده وخلعت ایمان بمن پوشانید واز تاریکی تقلید بفضای فرح فزای ایقان رسانیده ورفقای روزبهان را تمامی از کافر ومسلمان آن دولت نصیب شد پس آن سرور اهل دین ومرکز دایره یقین فرمود که ما را بدار الضیافه بردند وکمال اعزاز واکرام رعایت نمودند وتا هشت روز

بر خوان احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم بدیدن ما می آمدند و مهربانی میکردند و غریب نوازی
میفرمودند و بعد از آن هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت نمایند و شرف قبول ارزانی داشته
تا یکسال هر روز کسی از اهل شهر ما را بمهمانی میبرد و نهایت گرمی و مردمی میکرد و اطعمهٔ لذیذه و
ملابس شهیه بالتماس میدادند طول و عرض آن جزیره که همراه بود و سکنهٔ شهر نمودند که ازین شهر که گذشته
مدینه ایست آن را رابقه نام و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است طول و عرضش برابر باین شهر
مردمش در خلق و خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهر و چون از آن
شهر بگذرند بشهر دیگر رسند مثل این شهر آن را صافیه نام سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر
است و بعد از آن بهمه زینت دینی و دنیوی آراسته شهریست نام آن ظلوم و متولی آن عبد الرحمن
بن صاحب الامر است در حوالی آن رساتیق عظیمه و ضیاع کثیره طول و عرض آن دو ماهه راه است
و منتهی شود بشهری که عناطیس نام دارد حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است مسافت آن چهار ماهه
راه مزین بکثرت اشجار و بسیاری انهار نمونهٔ جنات تجری تحتها الانهار هر که بدان خطهٔ دلکشا رسید
باقی عمر از دل که فرمان فرمای ملک بدنست رخصت بر آمدن نیابد القصه طول و عرض ممالک مذکوره
یکساله راه بیشتر است و سکنهٔ آن ممالک نامحدود بالتمام شیعهٔ اثنی عشری اند مؤمن و متقی تولا با ائمه
معصومین و تبرا از مشایخ ثلثه نمایند مجموع بخضوع و خشوع نماز گذارند و روزه دارند و زکوة و خمس
اموال خود را بمصرف رسانند و از مناهی دور باشند مدار ایشان بترویج احکام دین و پیروی
رسول رب العالمین امر بمعروف و نهی از منکر کنند و هر که مستطیع شود بزیارت بیت الله آید
یقین که در عدد و عدت زیاده از کافهٔ مردمان عالم اند و این ممالک هم نسبت بصاحب الامر دارد
و حکامش اولاد آن حضرت اند چون گمان مردم آن بود که در آن سال بقدوم بهجت لزوم آن حضرت را
منور خواهد ساخت انتظار بردیم و ما را آن دولت میسر نشد لاجرم روانهٔ دیار خود شدیم اما چنان و
روزبهان مانند ما باشید امید آنکه آن دولت را دریابند و چون آن مرد عزیز حکایت را اتمام کرد و از
بر خواسته بحجرهٔ خاص رفت و یک یک از حضار را طلبیده از و عهد و پیمان گرفت که آن حکایت را
اظهار نکنند و مبالغه و الحاح بلکه وعید و تهدید بسیار نمود که حاضران افشای آن راز نکنند و

ما جمع

ما چون بهم میرسیدیم یاد آن شب و آن قصه مینمودیم و ازین قسم حکایت و مانند این روایات
چندین دیگر است و لیکن از ملال خواننده و کلال شنونده و شکوهٔ نویسنده خایف گشته بانچه
گذشت اکتفا نمود و همچنین اگر نصوص وارده از رسول رب العالمین و ائمهٔ معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین در شان خاتم الوصیین نوشته شود انقدر در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة
کشف الغمة و فصول مهمه و دیگر کتب مخالف و موالف است و نوشته اند که اگر بنویسی مثل این کتابی
شود و اگر بذکر اخبار و احادیث وارده در باب علامات ظهور صاحب و وقایع زمان حکومت
صاحب و معجزات و کرامات ایام تولد تا حین ظهور کسی خواهد که بنویسد دفترها پر شود قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا بقول قائل
روم که گفته بس کنم این خود زیرکان را این بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است خاتمه در ذکر
چند متفرق نکته بباید دانست که امت رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن حضرت سه فرقه شدند
یکفرقه گفتند بعد از رسول الله مرتضی علی علیه السلام امام است بلا فاصله بنص خدا و رسول و اینها
شیعه اند و فرقه دیگر بسیار کم و مع هذا از آن کسی نمانده بر آن بودند که عباس بن عبد المطلب
امام است بجهت آنکه او وارث رسول است علیه السلم و فرقه بر آن شدند که ابو بکر بن ابی قحافه امام است
باختیار مردم او را و اینها اهل سنت اند و این فرقه را در اصول خلاف بهم رسید تا آنکه بچهل و چهار
فرقه شدند و شیعه را اختلاف بهم رسید تا آنکه نزدیک بسی فرقه شدند صاحب ملل و نحل گفته که
اختلاف در اصول اهل سنت در آخر ایام صحابه شد از معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس اسواری
که ایشان منکر قول بقدر بودند و اضافهٔ خیر و شر بحق تعالی میکردند و از پی ایشان رفت و
اصل بن عطا که شاگرد حسن بصری بود و از و جدا شده در اینکه قایل شد بمنزله بین المنزلتین از این
جهت او را و اتباع او را معتزله گفتند چه اعتزال بمعنی جدا شدن است و اینها بعد از و
بهفده فرقه شدند و زمان اعتزال مستمر بود از زمان عبد الملک تا زمان مقتدر بالله عباسی نزدیک
بدو صد سال بعد از آن ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابو علی جبائی بود از و جدا شد
و تابع عبد الله کلابی گشت و مذهب او گرفت در اثبات صفات و قدر و اضافهٔ خیر و شر

بخدای تعالی و حسن و قبح عقلی را باطل کرد و نبوت را جایز عقلی و واجب سمعی میدانست و اینها
و معتزله یکدیگر را تکفیر میکردند و حدیث القدریة مجوس هذه الامة را معتزله میگفتند که مراد از قدریه
اشاعره اند و بر عکس و از اهل سنت طائفه حنابله اند اصحاب احمد بن حنبل و داودیه اصحاب
داود اصفهانی و سفیانیه اند مریدان سفیان ثوری که اینها قرآن و حدیث را بتمامی بر ظاهر حمل
میکنند و تاویل نزد ایشان نمی باشد مذهب ایشان در عقل و سمع مذهب اشعری است تا اینجا کلام
صاحب ملل و نحل بود و بباید دانست که امت محمدی صلی الله علیه و آله تا بعهد منصور عباسی بر یک مذهب
بودند مگر شیعه و سنی و مدار فتوی بر روایت از رسول صلی الله علیه و آله بود و صحابه را در هر چه اشتباه
میشد رجوع بامیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام میکردند تا در زمان منصور این چهار مذهب
پیدا شد و عمل برای و قیاس و استحسان و اجتهاد بهم رسید بسبب آنکه چهار هزار کس در خدمت امام جعفر
صادق علیه السلم تردد مینمودند و احادیث میشنیدند و علم می آموختند ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالک
بن انس و چون منصور اجتماع خلق در خدمت آن حضرت دید و اهتمام کرد که مبادا مردم مایل باو گردند
ابو حنیفه و مالک را امر نمود که گوشه گیرند و احداث مذهبی کنند غیر مذهب او و عطایا و انعامات و
علوفها و وظیفها بجهت مترددین ایشان قرار داد حکم حاکم و نفع دنیا که ردیف شوند کار عمده ساخت
پس اول ابو حنیفه رای و قیاس و استحسان بهم رسانید و فتواهای شنیع داد و بعد از آن مالک احداث
مذهبی غیر مذهب او کرد و از عقب او شافعی محمد بن ادریس پیدا شد و مذهبی غیر از آن هر دو پیدا کرد
و در آخر احمد بن حنبل آمد و مذهبی غیر از مذاهب ثلثه وضع کرد و قرار یافت مذهب سنت بر مذاهب
اربعه که ابتدایش از ایام منصور عباسی بود و مذهب شیعه از روز اول تا بحال مذهب رسول و
ائمهٔ طاهرین است صلوات الله علیهم اجمعین و مذهب ایشان در اصول آن است که حق تعالی
ازلی و ابدی است و هر چه غیر اوست حادث است و جسم و جسمانی نیست و جا و جهتی بمخلوقات ندارد
و قادر بر جمیع مقدورات است و ظلم و جبر بر او روا نیست و قبیح از و سر نمیزند و افعال بندگان از بندگان است
و مطیع را ثواب میدهد و عاصی را اگر خواهد عذاب میکند و اگر خواهد می بخشد و افعال الله معلل
بغرض است بعبث کاری نکرده و نمیکند و انبیا را بجهت ارشاد بندگان فرستاده و دیدنی نیست

نقل

الجمله

و بحواس

و بحواس او را درنمی توان یافت و در جهتی و طرفی نیست و امر و نهی و اخبار او حادث است و انبیای خدا همه
معصوم اند از خطا و سهو و معصیت خواه صغیره و خواه کبیره از اول عمر تا آخر و اوصیای او همچو انبیا
همه معصوم اند و قایم مقام پیغمبران در ارشاد و اطاعت ایشان واجب است و همه از جانب الله منصوص اند
چه اگر حق تعالی در جهت یا مکان باشد حادث خواهد بود و محتاج تعالی الله عن ذلک و اگر قادر
نباشد ناقص و اگر جور یا ظلم یا قبیح بر او روا باشد جاهل یا محتاج باشد و اگر افعال بندگان
از ایشان نباشد ثواب و عقاب بر طرف خواهد بود و اگر مطیع را ثواب ندهد ظالم باشد و اگر فعلش
غرضی نباشد بعبث کار کند و حال آنکه خود فرموده و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین
و اگر مرئی یا مدرک بحواس باشد جسم باشد استغفر الله و خود میفرماید لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار و اگر امر و نهی و خبرش حادث نباشد از معدوم خبر داده باشد و اگر انبیا معصوم
نباشند اعتماد و اعتبار بخبر ایشان نباشد و فایده بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت
گیرند و اوصیا جانشینان اند و حکم ایشان دارند و چون عصمت امری است خفی که علم بر آن غیر از
حق تعالی را نیست باید که منصوص علیهم از خدا و رسول باشند این است خلاصه مذهب شیعهٔ
اثنا عشریه در اصول و اما در فروع اخذ احکام شریعت از رسول و ائمهٔ معصومین نموده و مینمایند
که ایشان از رسول و رسول از جبرئیل از حق تعالی اخذ کرده اند چنانچه یکی از عرفا گفته اذا شئت
ان ترضی لنفسک مذهبا ینجیک یوم البعث من لهب النار فدع عنک قول الشافعی و مالک
و احمد و المروی عن کعب احبار و وال اناسا قولهم و حدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن الباری
یعنی اگر خواهی از برای خود مذهبی بهم رسانی که روز قیامت ترا از شعلهٔ آتش دوزخ نگهدارد قول شافعی
و ابو حنیفه و مالک و احمد را بگذار و با روایت کعب الاحبار کار مدار و تولا بجماعتی کن که میگویند
که ما از جد خود شنیده ایم و او از جبرئیل فرا گرفته و او از حق تعالی اخذ نموده دیگری در میانه واسطه
نیست و با رای و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارند و بطمع دنیای منصور عباسی دین خود را بدنیا
نفروخته اند و اما اشاعره خلاصهٔ مذهبشان این است که حق تعالی قادر لذاته و عالم لذاته و
مدرک لذاته نیست بلکه محتاج است در علم بثبوت معنی که آن را علم گویند و در قدرت بمعنی که آن را

وجبرئیل

وحی لذاته

قدرت نامند و با حق تعالی قدمای بسیار اثبات مینمایند و حق تعالی را ناقص فی ذاته و کامل بغیره
میدانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا حتی انکه امام ایشان فخر الدین رازی بر ایشان اعتراض کرده
و گفته نصاری بجهت آن کافر شدند که سه قدیم اثبات میکنند و شما نه قدیم اثبات مینمائید و میگوئید
که جمیع اقسام قبایح و معاصی بقضا و قدر حق تعالی واقع میشود و بنده را تاثیری در آن نیست و
خدای تعالی هیچ کاری بجهت غرض نمیکند و با آنکه گفته است و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و ایشان
تکذیب او نموده میگویند تو بغرض خلق کرده و اما معتزله خلاصه معتقد بعضی از ایشان این است
که حق تعالی قادر نیست بر مثل مقدور بنده و بعضی بر آنند که قادر نیست بر عین مقدور بنده و
بعضی معانی را که اشاعره آن را قدیم میدانند احوال حادثه مینامند میگویند اگر انها نباشند
قادر نخواهد بود یا عالم نخواهد بود یا فلان نخواهد بود و ایشان جمیعا با اشاعره شریکند
در آنکه گناههای صغیره از انبیا واقع میشود و در آنکه ابوبکر امام است بعد از رسول و مخالفند
با امامیه در ما عدا تنزیه الله تعالی و بهنا افعال بندگان و خلاصه مذهب مشبهه این است
که حق تعالی بخلق شبیه است و حق را جسم طویل عریض عمیق میدانند و مصافحه با او را تجویز مینمایند
و مخلصان را معانقه هم جایز است و داود ظاهری که یکی از ایشان است گفته که مرا از فرج و لحیه معاف
دارید و از هر چه میخواهید سوال کنید و بعضی از ایشان بر آنند که در طوفان نوح گریه بسیار کرده
بود و چشمش رمدی بهم رسانده و ملائکه بعیادتش رفتند و بعضی بر آنند که شبهای جمعه بر روی
سوار بر زمین می آید و ندا میکند که آیا هیچ تائبی هست که او را بخشم و کرامیه که فرقه از اهل سنت اند
بر آنند که حق تعالی در جهت فوق است نعوذ بالله از این اعتقادهای بد بهیره نکته اتفاق
مخالف و موالف واقع است درین حدیث که ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة فرقة
ناجیة والباقون فی النار پس ناچار است که امت باین فرق مختلف متفرق شوند و انکه ناجی
و رستگار یکفرقه باشد و بدیهی است که هر فرقه دعوی میکنند که اهل نجات ایشانند و خبر دال است
بر آنکه دعوی حقیت هفتاد و دو باطل است پس همه بر حق نیستند چه صادق امین حق را در یکفرقه
قرار داده و تقلید یکفرقه از این میانه جایز نیست تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید پس بر هر عاقلی

واجبست که نظر و تامل در این مذاهب بکند و حق را تابع شود بشرط آنکه از تعصب و عناد خود را دور
دارد تا هلاک نشود و هر عاقلی میداند که چون نبی امی علیه الصلوة والسلام خبر داده که ناجی از این
میانه یکی است باید که در آن فرقه هیچ فرقه دیگر شریک نباشد که اگر شریک باشد اتحاد نخواهد بود و ناجی
بیش از یکفرقه خواهد بود و این خلاف خبر است و بغیر از فرقه اثنا عشریه هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه
یکی باشد و غیری در او داخل نباشد و در اثنای کتاب گذشت که چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ابابکر
و عمر را حکم کرد که فلان منافق را بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا نشود و آن هر دو مخالفت
کردند و امیر المؤمنین علیه السلم بقتلش رفت و او را نیافت رسول خدا حدیث افتراق امت باین عدد
و ناجی بودن یکفرقه از برای وصی خود تقریر نمود و چون از فرقه ناجیه پرسید فرمود المتمسک بها
انت و اصحابک پس از طریق عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقه ناجیه فرقه حقه اثنا عشریه اند
نکته عقل هیچ عاقلی از این ابا ندارد که وجود امام معصوم کامل الذات که غنی باشد از رعیت
در احکام و علوم ضروری است چه محال است که اهل تکلیف بی سلطان و سرداری باشند که با او
بصلاح نزدیک و از فساد دور باشند و گنهکاران را ادب کند و جاهلان را علم و ادب آموزد
غافلان را آگاه گرداند از راه افتادگان را براه آرد اقامت حدود الله نماید حکمهای الهی را
بایشان رساند میان اهل اختلاف محاکمه کند امر بالمعروف نماید سد ثغور فرماید حافظ دماء و اموال
مسلمانان باشد حامی بیضه اسلام بود جمعه و جماعات با او ادا شود کتاب خدا و سنن رسول را حافظ
باشد و چنین کس باید از عیب و نقص بری باشد و از زلات دور و از امام دیگر مستغنی و ذاتش
مقتضی عصمت و باید که نص از جانب خدا و رسول بر وجود او باشد و اعجاز و کرامات از او ظاهر گردد تا
باعث تمیز او از دیگران شود و در این شک نیست و بثبوت رسیده که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله
صاحب این صفات امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بود و بعد از او در هر عصر تا بصاحب الامر بغیر از
ائمه معصومین علیهم السلام دیگری که جامع این صفات باشد نبود و روایات دال که بر نص بر
امامت هر یک با وجود رعایت اختصار بسیار مذکور شده و معجزات و کرامات هر یک پنهان و مستور نیست
و از دلایل داله بر امامت ائمه ما علیهم السلام و فضل علمش و طول ایشان است چه اگر در فرقه

یا طائفه فنی از علم یا بهره از دانش یافت شده باشد در هر یک از ایشان صلوات الله علیهم جمیع فنون
جمع بوده اولا از امیر المؤمنین علیه السلم بیشتر مذکور گشت که علم جمیع علما چنانچه از ابن ابی الحدید
نقل شده باو منتهی میشود و حسنین علیهما السلام جمیع علوم را از پدر و جد میراث شدند و علم و عبادت
امام زین العابدین علیه السلم از آن مشهورتر است که احتیاج به بینات داشته باشد و امام محمد باقر
را علیه السلم باقر علم النبیین بجهت بسیاری علم میگفتند و از امام جعفر صادق علیه السلم چهار هزار کس
استفاده علوم میکردند و از جوابهای مسایل که از آن حضرت شنیده و نوشته بودند چهار صد اصل
بهم رسیده بود و چیزی از فنون علم باقی نمانده که از آن حضرت روایت نکرده باشند و همچنین امام
موسی علیه السلم را بجهت اظهار علوم هرون الرشید علیه ما علیه در حبس کرد و امام ضامن ثامن را اگر کسی
خواهد که بر علمش فی الجمله اطلاعی بهم رساند بکتاب عیون اخبار الرضا رجوع نماید و مباحثات آن حضرت را
با علمای هر مذهب و ملتی و فایق آمدن بر همه و باسلام در آمدن اکثری ملاحظه نماید و علم محمد تقی
علیه السلم شمه از آن مذکور گشته محتاج بتکرار نیست و عسکریین علیهما السلام چون در زمان ایشان تقیه از حد
گذشته بود و ملاقات خلق و خصوصا شیعیان بخدمت ایشان ممکن نبود روایت احادیث از ایشان
کمتر شده لیکن محققین علمای امامیه کثرهم الله بر آنند که امیر المؤمنین بجهت آنکه نفس رسولست
بر یازده امام زیادتی دارد و سبطین علیهما السلام بسبب فرزندی رسول خدا و اینکه مادر ایشان
فاطمه زهرا است و پدر علی مرتضی از نه امام باقی صلوات الله علیهم افضلند و ائمه تسعه علیهم السلم
هم در علم برابرند لیکن ثواب عبادت صاحب الزمان علیهم السلام بجهت طول عمر زیاده است و هیچ
احدی دعوی نمیتواند کرد که اخذ علمی از رجال عامه کرده باشد چه علمای چهار مذهب هم علم خود
را بآن چهار کس میرسانند و علم آنها منتهی بعلم امیر المؤمنین علیه السلم میشود چنانچه گذشت و همچنین
تا خلفای راشدین و تا بلونی علی و اقیلونی برسد و بتحقیق ثابت شده که اعلم افضل است و افضل
اولی است بامامت از مفضول و الا ترجیح مرجوح لازم آید و گواه بر این معنی قول حق تعالی هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون و گواه دیگر تا نگوئی که یک گواه بس نیست افمن یهدی الی الحق
احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی الآیه و اگر خواهی ثالثی هم بیارم در قصه طالوت میفرماید و زاده

بسطة فی العلم والجسم و یقین است که تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در امامت و ریاست است و هرگاه ائمه
ما علیهم السلام اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست و امامت اند نکته و ایضا از چیزهائی که
دلالت بر امامت ایشان دارد عدالت و طهارت و نیکی ذات و پاکی صفات است که خلق عالم اهل
احکام از ایشان میگرفته اند و زکوة و خمس را بخدمت ایشان میبرده اند که بمستحقین برسانند و وردها
شیعه و روات حدیث از راههای دور بخدمت ایشان میرفته اند و استنباط احکام و حل مشکلات
مینموده و بوطنهای خود برمیگشته اند و مسایل و اقوال را بجهت دیگران نقل میکرده اند و روایت را
مستند بایشان علیهم السلام میساخته و حق تعالی دلهای اهل عالم را چنان بمحبت ایشان میل داده
بود که دوست و دشمن در تعظیم و اجلال ایشان علیهم السلام بی اختیار بودند و با اختلاف در مذهب
و عقیده و نفاق باطنی و دشمنی جبلی بنی امیه و بنی عباس و تابعان چون ایشان را میدیدند
در ادب و عزت و اداب سلوک ذره فرو گذاشت نمیکردند و با ادب و اندام نام ایشان میبردند حتی معاویه
که هفتاد جنگ با آن حضرت کرد و بر منبرها سب مینمود در ذکر مناقب او و نشر محاسن او در خلوات
و با خواص اصحاب از انچه میان واقع بود در نمیگذشت و منکر فضل و کمال و شرف و بزرگی آن
حضرت نبود و یزید با آن علتی که کرد در تعظیم و اکرام امام زین العابدین تقصیر نکرد و بر کرده اش پشیمان
بود و میگفت بامر من نشد و من باین راضی نبودم و بنی عباس اگرچه تا قتل همراه بودند اما بخدمت
هر یک که میرسیدند جعلنی الله فداک میگفتند و بر این قیاس امرا و وزرا و علما و شعرا اگر کسی
تتبع تواریخ بکند میداند که عزت و احترام هر یک از ایشان علیهم السلام در میان دوست و
دشمن تا چه حد بود و مردم بچه طریق سلوک میکردند و این نیست الا آنکه حق تعالی دلهای خلق عالم
مسخر ایشان گردانیده بود و دور و نزدیک بزیارت ایشان تقرب میجستند و بوسیله ایشان از
حق تعالی رزق و روزی میطلبیدند و فتح مهمات و کشایش کارهای خود را از برکت وجود و دعای ایشان
میدانستند و طلب حاجات و دفع بلیات و رفع مکروهات را از درگاه ایشان میکردند و با آنکه
بنی امیه و بنی عباس را همه چیز میسر بود و یار و هوادار و معاون و مددکار بسیار داشتند و جمیع دنیا
در دست ایشان بود آن تعظیم و احترامی که در حیات و ممات ایشان را علیهم السلام بود آنها را

هرگز نبود که در شرق و غرب عالم بر منبرها خطبه بنام ایشان بود و دولت و دشمن از ایشان بیشتر از حد است
میکردند و میکنند و از قبور بنی امیه و بنی عباس کسی نشان هم نمیدهد و مشهور است که مستنصر عباسی بسامره
رفت و زیارت عسکریین نمود و بعد از آن بتربت آبای خود رفته فاتحه خواند یکی از همراهان باو گفت
شما خلفای روی زمین اید و پادشاهان دنیا قبهٔ آبای شما باین خرابی و کثافت است که حتی بیتی
از باران سوراخها شده و مرغان خانه کرده و کثافت ریخته نه خادمی و نه چراغی و نه هرگز کسی بزیارتشان
میرود و نه شخصی از ایشان استمداد همتی میطلبد و آن قبهٔ علویان است که دیدی پرده‌ها و قندیلها
آویخته و شمعها و بخورها مهیا شده و فراشان و خادمان بخدمت کمر بسته و فرشها و فروشها از
هر نوعی آماده و خیرات و تصدقات و موقوفات بجهت فقرا سامان شده و از شهرهای دور قافلهها
بجهت زیارت ایشان همیشه در راه و نیمه راه‌اند مستنصر گفت ای برادر این امریست آسمانی و تقدیریست
الٰهی سماوی که بسعی و اجتهاد نمیشود و بزر و زور بدست نمی آید و خلق عالم را بر خود باین کار نمیتوان
داشت چه عقیده و اعتقاد بجبر و قهر حاصل نمیشود و میل و محبت باکراه بهم نمیرسد و مستنصر را حقی بر زبان
جاری شده چه این لطفیست از جانب الله در حق ائمه علیهم السلام که دلالت تام بر علو شان
و بلندی مرتبهٔ ایشان دارد و نکته شنیده شد که بعضی را بخواطر رسیده و گفته اند که در میان این
دو فرقهٔ شیعه و سنی با آنکه مذهب و ملت هم یکیست و کتاب و شریعت یکی و خدا و رسول یکی این
فتنها و فسادها را سبب که بود و کیست و باعث این همه شور و شغب چه بود و چیست و فاضلی جواب داده
که سببش اولا عداوت ابلیس با اولاد آدم چه معلوم است که او را تا روز موعود مهلت داده اند و او
هم کمر دشمنی بر میان جان بسته و در کار خود بر دوام است و تقصیر از خود راضی نمیشود و قصهٔ او طولانی است
و ثانیا حسد که بدترین صفتی است و در رگ و ریشهٔ اولاد آدم جا دارد و بیشترین آدمیان را طبع است
نشنیده که هابیل و قابیل با آنکه از یک پشت و یک شکم بودند و در یک زمان و یک مکان و هنوز
از اولاد آدم دیگری نبود که در میانه نمامی کند یا فتنه انگیزد شیطان و حسد هم پیشه شده کار خود
کردند چه هابیل از آن آدمی بود که ملائکه بسجده او افتخار کرده شده و قابیل از آن آدمی که ما
شیطان از پاکی ... و ... شده هابیل گوسفندان خود را شبانی میکرد و قابیل بزراعت مشغول بود

آدم علیه

آدم علیه السلم امر نمود که هر یک قربانی کنند هابیل گوسفندی که بهتر از همهٔ گوسفندانش بود بجهت قربانی
جدا کرد و قابیل دسته از گندم با حورانا مزد نمود و بموجب اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل
من الآخر قربانی هابیل مقبول درگاه الٰهی شد و بیر تو قبول بر قربانی قابیل نتافت قابیل را دیگ حسد
بجوش آمده هابیل را بقتل تهدید نمود و هابیل چنانچه آیهٔ ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی
اخاف الله رب العالمین از آن خبر است از عذاب الٰهی ترسیده صبر فرمود و قابیل فریب شیطان خورده
و از روی حسد بموجب فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین بر آن امر شنیع اقدام
نموده نه مراعات برادری و انسی که با هم داشتند نمود و نه ملاحظهٔ خواطر پدر و مادر و حزن ایشان کرد
و نه ترس الٰهی منظور داشت و نه از وخامت عاقبت اندیشید بمحض حسدی که چرا قربانی قربانی من
قبول نشده مثل هابیل برادری را کشته پدر را محزون ساخته بعذاب الٰهی گرفتار شد و این معنی
در فرزندان هر دو سرایت نموده همیشه نسل هابیل مظلوم و نسل قابیل ظالم گشته و فرزندان این معتقد
عقیده این بودند و اولاد او سالک مسلک او بودند آب حسد بود که طوفان نوح گشت و همان
آتش حسد بود که در زمان خلیل افروخته شد از حسد برادران یوسف صدیق بچاه رفت و از حسد
زنان مدتها در زندان ماند حسد ساری را گوساله پرست کرد و از حسد یهودان عیسی ع با آسمان گریخت
از حسد قریش رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه مهاجرت اختیار نمود و ابوجهل و اصحابش از حسد در بدر
کشته شدند و بچاه عذاب انداخته شدند و با وجود تناکح و تناسل و امتزاج نطفها و اختلاط عنصرهای
این دو فرقه هم بعضی طبیعت هابیلی دارند و جوهر او در ایشان ظاهر میشود و برخی مزاج قابیلی
گرفته اند رنگ و بوی او هر قدر دهند و اگر در نسل هابیل شری یافت شود از آن است که ممزوج
بگل قابیل است و اگر از نسل قابیل خیری پیدا شود از برکت طینت هابیل است و اولاد هابیل
کمترند بجهت تابع بودن ایشان حق را و سبب تقوی و ورع و اولاد قابیل بسیارند بسبب جرأت و بی باکی
و بی پروائی و اگر چه بظاهر عمل نیک داشته باشند چه افعال و اعمال هر کس بسبب عقیده و اعتقاد
صحیح و فاسد میگردد و این دو فریق هابیلی و قابیلی با آنکه در اشکال مشابه‌اند و در ... متناسب
بالکل بیگانگی بیگانه اند و با وجود نزدیکی دورند در ظاهر با هم موافقند و در باطن منافق و ...

نیست الا از حسد ابا بکر فدک را از روی حسد از اولاد فاطمه منع کرد و عمر در وقت مردن از روی حسد
میگفت که نبوت و امامت در یکخانه جمع نمیتوانم دید هر چند که علی مستحق امامت است و همچنین تا
بصاحب الامر جمیع ائمه علیهم السلام را از روی حسد زهر دادند یا بتیغ قتل نمودند و اختفای حضرت
صاحب الامر هم از حسد است و علمای ظاهری هر فتوائی که در حق کسی دادند منشاش بر حسد بود حق تعالی
همگنان را از صفات سیئه و علی الخصوص این صفت بد در حفظ خود بدارد و ثالثا حب جاه
و منصب و دوستی ریاست و حکومت دنیا چه میگویند این نقد است و حکایت بهشت و دوزخ و حساب
و کتاب نسیه و هیچ عاقل نقد را بنسیه نمیدهد و السلام شکر حق را که این مختصر کتاب که در وی بغیر صدق
مطلبی نیست اندرو بالذات * غیر مدح و مناقب حضرات * همه مدح علی و آل علی است * هر که با این
عقیده است ولی است * شیعه را واجبست داشتنش * نیست جایز و را گذاشتنش * شیعهٔ این
کتاب ناخوانده * شیعه باشد بجهل درمانده * سنیان گر عناد بگذارند * هم ایمان باین کتاب
آرند * شود از خواندنش عقیده درست * هر که را اعتقاد باشد سست * از عناد و
تعصب است بری * بحقیقت اگر در او نگری * هست هر صفحه گلستانی * هر ورق زو بهشتستانی *
عام فهم است و بی تکلف و لوح * لیک بی عیب و مغز دار و نه پوچ * نیمهٔ معجزه و کرامات است *
نیمی از وی حدیث و آیات است * همه نقل صحیح و نقص صریح * منتخب از کتابهای صحیح * هر که خواند
ز نقص جهل رهد * دیدنش روشنی بچشم دهد * شده یکسال و نیم تا شب و روز * خواه فصل بهار
خواه فصل تموز * صبح تا شام روبروی کتاب * چشم نگشوده جز بروی کتاب * دوستی جز
کتاب کم دیده * صبح تا شب ز جا نجنبیده * قد خم و سر بپیش و دل در فکر * هیچ شغلی دگر نه
حتی ذکر * تا بتوفیق کردگار قدیم * عاقبت یافت صورت تتمیم * کردگارا بحق احمد و آل *
بصلاح و سداد ابی الکمال * دارم امید از عنایت تو * کافتد از فضل بی نهایت تو * پرتو
التفات شاه بر این * کند از لطف یک نگاه بر این * تا شود نزد خاص و عام عزیز * ورنه این
همچو من بو نیم پشیز * گر نه خورشید بر زمین تابد * کی شود لعل آن بها یابد * پرورش گر
نیابد از دریا * کی شود قطره لؤلؤ لالا * ابر اگر خاک را نسازد تر * کی بروید گل و زند

بسر * در قبول اثری بجنباند * همچو من صد ز غصه برهاند * یک اشارت اگر نفرماید * صد گدای
چه من بیاساید * ور نگردد پسند خاطر شاه * وای بر من که حال گشت تباه * شاه دشمن گداز
دولت نواز * که ندارد به نیکوئی انباز * شاه دریادل ستاره سپاه * شاه جمجاه شاه والا جاه
دولتش باد تا بروز نشور * عمر او متصل بنفخهٔ صور * بود پنجاه داشت بعد هزار * که بپایان رسید این
گفتار * و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین قد فرغ من تحریر هذا الکتاب
المستطاب بعون الملک الوهاب فی یوم السبت عاشر شهر ذی الحجة الحرام من شهور سنه احدی و تسعین
و مائة بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویة صلی الله علیه و آله اجمعین لمیته که در حین مطالعه کاتب

عاصی را بطلب مغفرت یاد آوری نماید
که خط را بر هم زده یعنی مرا عیب مکن
که مرا گردش ایام بهم بر زده است

سنه ۱۱۹۱

۲۲۲

